ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

الحمد لله سبحانه وتعالی که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف و تدوین قطب الارشاد شمس الافراد [illegible] حضرت سید مظفر علیشاه قدس الله سره

جواهر غیبی

۱۳۰۱ھ

که مشتمل بر کنوز اسرار الهی و خزائن رموز معرفت و آگاهی ست برای طالبان بارگاه حق

و سالکان طریق توحید مطلق بتصحیح ارادت موتمن محمد ابوالحسن صانه الله عما سواه فی الزمن

در مطبع عالی مشهور منشی نولکشور مقام لکھنؤ حسن انطباع یافت

اخلاق - اس ... ہر قسم ... کی ...
ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین
قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی
و اُردو وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو
آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان - شیخ سعدی شیرازی -

فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہی -

شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -

ریاض رضوان - شرح گلستان از مولوی ریاض علی صاحب -

اخلاق محسنی - تصنیف ملا حسین واعظ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی قابل دید ہی -

بوستان - جلی قلم مانند قلم اوسط قطعہ لائق دید ہی -

بوستان - سہ مصرعہ متن وحاشیہ مین تین مصرعہ ہین

ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

مثنوی شاہ شرف - از شاہ ... مانند عارفانہ مضمون ہی -

مثنوی معنوی مولوی روم - چہار مصرعہ ہر سہ دفتر محشی -

شرح مثنوی بحر العلوم - مرحوم ومغفور یہ شرح حل المتن ہی -

لطائف معنوی - شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ مطبع کانپور -

مکاشفات رضوی - شرح مثنوی مولوی روم از مولوی محمد رضا -

اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمۃ اللہ -

مجموعۂ مثنویات - فرید الدین عطار جسمین حسب ذیل ہین - جواہر الذات - ہیلاج - الٰہی نامہ - مختار نامہ - منطق الطیر - بلبل نامہ - نزہت الاحباب - مصباح الفتوح - بے سر نامہ -

تحفۂ محمدی - مولفہ خواجہ امیر الدین عرف بگلی دال حکایات و مواعظ عارفانہ مین بقلم نہایت جلی و خوشخط -

پیراہن یوسفی - شرح مثنوی معنوی حل المتن اُردو منظوم مصنفہ مولوی یوسف علی شاہ گلشن آبادی - اس شرح مین متن کے ہر شعر کا ترجمہ ایک ہی شعر مین بالالتزام ہی اور دوسری شرح حاشیہ پر ہے -

مثنوی سلسبیل - مصنفہ حکیم منور حسین فیض تخلص

انوار محمدی - مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی دربیان فرقۂ اہل اسلام

اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق کی کتاب -

اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق مین -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہی -

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ سبحانہ وتعالی کہ کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف و تدوین قطب الارشاد شمس الافراد عاشق اللہ حضرت سید مظفر علیشاہ قدس اللہ سرہ المسیح

جواہر غیبی

۱۳۰۴ ھ

کہ مشتمل بر کنوز اسرار الٰہی و خزائن رموز معرفت و آگاہی است برائے طالبان بارگاہ حق

و سالکان طریق توحید مطلق بسعی ارادت مؤتمن محمد ابو الحسن صانہ اللہ عما یشینہ فی الزمن

در مطبع عالی شہر و منشی نولکشور مقام لکھنؤ حسن انطباع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد

سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت یا حی یا قیوم لک الحمد انت الحق المبین مالک الملک ذو الجلال والاکرام تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور

نعت

الصلوة والسلام علی رسوله المجتبی محمد المصطفی صاحب التاج والمعراج المنزل علیه یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حامد محمود احمد احید حبیب حاشر عاقب طه یس صاحب قاب قوسین مالک لواء الحمد شفیع الامم الذی جاء فی حقه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

رباعی

حمدیکه جناب کبریا را زیبد
نعتیکه رسول مجتبی را زیبد
رفتن ز خود است نیایش ورنه
کی گفتن حمد و نعت ما را زیبد

اما بعد عرض کند بنده گنهگار امیدوار رحمت پروردگار ابو الحسن بن محمد حسن انصاری قادری چشتی فرید آبادی که حضرت با عظمت قطب ارشاد مرجع ابدال و اوتاد صاحب احوال سنیه مالک مقامات علیه مرشد دین پناه سید مظفر علی شاه اللهی قدسنا الله بسره العزیز آنچه از حقائق و معارف و کتب بزرگان سلف و خلف خویش

می کردند بدست مبارک نسخهٔ آن بر میگرفتند و سلسلهٔ این کار چندان کشید که مجموعهٔ اوراق آن انتخاب بضخامت یک کتاب رسید - گاه بود که یاران ممتاز را برای مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا ترتیب نیافته بود که حضرت باعظمت اللهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بجلوه‌گاه قربت رفیق اعلی آسوده شب دهم شهر ربیع الاول ۱۲۹۹؁ یکهزار و دوصد و نود و نه هجری انا لله و انا الیه راجعون - در ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را اسماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت اللهی دارند برای اجتناب مبالغه میکرده اند اما ذوق آن وقت رخصت امتناع نمیداده

بهار است و چمن پر جوش ساقی رو بمستان کن	تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

بعد از آنکه مدتی برین واقعهٔ جانگداز و فاجعهٔ حسرت‌افزا گذشت مجموعهٔ اوراق این انتخاب از حیز دامان آگاهی بیرون آمده آن ذخیرهٔ بود بیش بها از هر جنس حقائق و معارف و مسائل شرعیه و حکمیه منتخب از آن تصنیفات ارباب تصوف و سلوک که رقم زده کلک جواهر سلک بود و ایراد هر مضمون بالفاظ جوهر فرموده بلکه از نقل عبارات الکتب تمام و لطائف بلیغ در خاطر مبارک میریزند و هم بوده و مناسبت ماسبق را بیشتر از نظر کیمیا اثر گذرانده دلها همی آسوده بود که این مجموعه جواهر ارزش قبول دارد تا آنکه دیده دیده و دران اوراق رقعهٔ مختصر با خط خاص یافتند محتوای او شهادت داد که حضرت باعظمت اللهی از ترتیب این اوراق منظور بود و عبارتش اینست

از مفتح الابواب مفتاح فتح یافتم و در تحریر معانی را کشادم - امید چنانست آنچه از سهو و خطا یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض تشهیر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفهٔ علیه محظوظ گردند نه آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جواهر غیبی نام نهادم جناب خداوند تعالی مقبول دلها و مطلوب جانها گرداناد و از خطا و زلل نگاهداراد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقیع خاص قرار یافت یاران همین اشارت کردند که این سعادت ابدی و خیر جاری را ذریعهٔ عاقبت خود گردانم چون کاری بزرگ و مهمی عظیم بود با خود می اندیشیدم که ناگهان منامی که بتمام دو تا پیش ازین دیده بودم یاد آمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل همانست - منامم - روزی وقت قیلوله بخواب بودم چنان نمود که حضور پرنور حضرت باعظمت سیدی مولائی سید مظفر علی شاه اللهی قدس الله سره العزیز بر بالین این بنده قیام با تمکین دارند و

جاری کرمن محتاج این ناهشتم علی الفور دست سعی بگشادم و آنقدر که فهم ناقصم بر تافت و رشش کنه به ترتیبش آوردم
چون کتاب را تداول میان عام و خاص ست بنابر آن احوال علیه حضرت اللهی ابا یاران اعلی خاتم ختم کتاب
نمودم و در آغاز بر آنچه عرض داشت نیفزودم **و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب**

جوهر حمد و ثنا مرذاتی وحقیقتی راست که موجود باشد بوجود هر موجود و مسجود باشد بسجود هر مسجود- وجود حق عین
وجود هر شئ و وجود هر شئ عین وجود حق باشد- ذات حق امر معقول ست و ذات هر شئ امر معقول- **اینما تولوا فثم**
وجه الله هر جا که رو آرید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روست تو وجه الله باشد
وپهلوے تو وجه الله وبطن تو وجه الله وظهر تو وجه الله

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی است ونهایتی
بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمدی میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میکرداند
ونهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه وتعالی اشتغال ویرا توفیق داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید
و روزه و زکوة و حج وامثال آن در مقابله اینچنین نعمتی که سبب قرب و رضا حضرت حق سبحانه وتعالی است
حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است که بنده چنان نیست
که داند که او معدومی ست که او را نه ذات ست ونه صفت ونه فعل باین اندیشه خود را مسلوب داند از او اظهار
صفات خود کرده اند میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره
فرموده اند که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه وتعالی

جوهر حمد سه نوع است قولی وفعلی وحالی خواه حق حامد باشد نفس خود را وخواه عبد حامد باشد مرمعبود خود را اما
قولی که حق حامد باشد مر نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام الله حمد مر نفس خود را فرموده وحمد فعلی چنانچه کمالات جمالی وجلالی
از غیب بسوی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده وحمد حالی چنانچه خود بخود در ذات متجلی بود بفیض اقدس حمد قولی که عبد حامد باشد
مرمعبود خود را حمد لسانی ست چنانکه در سائر شریعت وملت جاریست بر لسان انبیا وحمد فعلی ایشان عبد به اعمال بدنی ست از عبادات
وطاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردانند لعلی که بدان مخصوص ست بوجهی که در شریعت نبی آن قوم بدان منصوص ست
وحمد حالی اتصاف روح ودل بود بصفات کمالات علمی وعملی وتخلق باخلاق الهی واین نوع حمد را اهل تصوف
دانند و علما ظاهر من حیث اللغت مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان واقدام مطلقاً علی الانعام و اما در
اصطلاح علمی معانی تعریف محمود است بنعوت کمال وحمد اخص است از مدح و اعم از شکر است چرا که شکر مخصوص بتعظیم
فاعل است بسبب آنچه از نعم ومکارم او متوصل میشود بمنعم علیه و اهل تحقیق در معنی لفظی تحقیق دارند میگویند
حامد در حالت حمد بشاید ذات است عما اختلط الفنا از اعدا ... [illegible] ... شکر

بسبب افعال موثرست پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بحمد و شکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است تا حامد و شاکر ذات مطلق و ذات مقیده را باشد و مصنف حمد مجید و شکر مجید از آن گفته که کمالات ذات مطلق و ذات مقیده را حد و نهایتی نیست بهر صفتی و نعمتی مستحق حمد و ثنا است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه از ثبوتات صفات سلبیه و کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شین راجع بذات مطلق است آئینه حقایق نما

جواهر حضرت قدوة المحققین نجم الملة والدین محمد عز الدین المغربی قدس الله تعالی سره العزیز در جام جهان نما میفرمایند حمد مجید و شکر جمیل مر آن ذات را که وحدتش منشا احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطهٔ ظاهریت و باطنیت و واسطهٔ اولیت و آخریت آمد که حد فاصل است میان ... و برزخ جامع عبارت از وست و حقیقت محمدی خود اوست و ثنای بی نهایت قرین حضرتی را که به تعین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً و شامل انتفاء وجود و علم و نور و شهود بود و باعث تعین ثانی و تجلی ثانی که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که از حیثیت واحدیت بود [illegible] هر وجود است که وجوب و صفت خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکانات از لوازم اوست [illegible] ثانی که برزخ است بین الوجوب والامکان و صلوة ناميات بر مظهر عالم که حقایق ارواح و اجسام تفصیل [illegible] روح و جسم اوست و او بحقیقت روح و جسم اجمال جمیع انبیاست و بر آل و اصحاب او باد که حاملان عرش شرع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع رضوان الله تعالی علیهم اجمعین۔

جواهر ای معبود هر شاهی و ای معبود هر مکانی۔ ای مذکور هر لسانی و ای معروف هر انسانی۔ وجود انظار والیست از تجرد وجود او و عالم وجود لمعه ایست از ظهور نور شهود او ... احتجاب او هم نور اوست و اختفای او

[illegible]

سر وحدت در نیابد هیچکس — حیرت آمد حاصل دانا و بس
گرچه توحید تو می‌خوانیم ما — هم تو دانائی که نادانیم ما
ای منزه ذاتت از فهم عقول — در صفاتت در عقل العقول

همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست هرچه هست از وست و همه به وست بلکه خود همه اوست جمال احدیتش از وجه ملاحظهٔ افکار مبرا و جلال صمدیتش از جهت ملابسهٔ افکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ قدس او از ... از هواء ادرات حواس و مجادلت قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تعرض اوهام و تردد افهام خالی ... عقل را راه بدانست معرفت او غیر تحیر و تلاشی وسیلهٔ نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار ...

حمد لتعالی و تعالی شانہ کہ منزہ است از والد و ولد و مقدس است از معونت و مدد۔ ذات نامی وجود او را بدایت
نیست و صفات نامعدود او را نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت احاطت او۔ و کون و مکان منطوی در طے
بساطت اجمال او اول در اولیت او و آخر و ہمہ او آخر در آخریت او و اول ظواہر اشیا در ظاہریت او و باطن بواطن
اکوان در باطنیت او ظاہر۔ دلیل وجود او ہم وجود او است و برہان شہود او ہم شہود او است

	عقل و تمناش چہ سود است این		نطق و ثنایش چہ تمناست این	

جوہر الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و آلہ المعصومین و اصحابہ الطاہرین
واتباعہ واحزابہ اجمعین۔ پائے ادراک در میدان دریافت کنہش لنگ و قافیہ شعور در بیان حقیقت آن
ذات بے رنگ تنگ کمال خبرداری این مرتبہ بیخبری است و نہایت ادراک این مرتبہ عجز است غایت ادراک
درین مقام عجز است العجز عن درک الادراک ادراک ہیچ عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس کنہ ذات سبحانہ و تعالی
مقدس است چہ این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد آنچہ پیش تو پیش از ان
غایت فہم تست اللہ نیست ہرچہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت ادراک او بود نہ غایت
تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک اتفکروا فی
ولا تفکروا فی الا ار اللہ۔ حمد فزون از عد و شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات او ست و ہمہ موجود
رشحہ از فیض جود او ست و قائم بدو ست۔ زہے علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیتش عین واحد
جوہر الحمد للاحد المحیط من الازل الی الابد والمدح لاحد الواسطۃ بین الواحد والاحد حمد فزون
شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات او ست و ہمہ موجودات رشحہ از فیض جود او ست و قائم
بدو ست و او در استکمال ہیچ کمالے از کمالات محتاج نیست بل ہرچہ سوائے او ست در جمیع وجود حسنات حمد
علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیتش عین واحدیت و وحدتش عین ہر دو ہمان احدیت مطلقہ است کہ در تجلی
علمی و اجمالی مسمی بوحدت شدہ و در مرتبہ تفصیلی خود را واحدیت خواندہ و در مرتبہ تجلی ثانی صورت ظاہر وجود و
ظاہر عالم گشتہ و صلوٰۃ بیحد و درود بیعد بر بزرشجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار سبحانی و خزینہ گنج
حقائق و معانی و مفتاح اسرار رحمانی باد از آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما شیخ ابراہیم شطاری جنت آبادی
مرید حضرت ابو عبد اللہ محمد خطیر الدین العطاری المخاطب من حضرت القدسی الغوث

	لغت	

جوہر مقصود از ایجاد موجودات او ست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ او ست۔ سیر من اللہ و لی
او ست [illegible]

غیر متناہیہ وست مظہر شان الٰہی و مظہر شانش کماہی - لولاک لما اظہرت الربوبیۃ در شان اوست و
لولاک لما خلقت الافلاک برہان اوست بتقسیم مقام وفی سائر عالم او ادنیٰ قابل خلعت فاوحی الی عبدہ ما اوحی

نظم

اوست ایجاد جہان را واسطہ — درمیان خلق و خالق رابطہ
شاہباز لامکانی جان او — رحمۃ للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جزو کل — خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان — نیست تعبیرات آن صاحب قران
رہنمائے خلق و ہادی سبل — مقتدائے انبیا ختم رسل

جوہر درود نامحدود بر صاحب مقام محمود

مظہر جامع حدوث و قدم — امی و حل عقد لوح و قلم
موجہ اولین بحر شہود — نقطۂ آخرین دور وجود
جنبش اول ز محیط قدم — سلسلہ جنبان وجود از عدم

... وجود و ہستی - وجود بضمتین یافتن مطلوب و ہستی و بمعنی جسم و بدن کہ در عرف مستعمل ست
در کتب لغت یافتہ نشد مگر آنکہ مجاز باشد و چون زبان زد بعضے ثقات ست ظاہرا درست باشد و ہستی لفظے است
فارسی کہ تعبیر از معنیش بزبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی ست و در اصطلاح صوفیہ بمعنی موجود
کہ عبارت از ذوالوجود ست و بمعنی دولت چنانچہ نیستی بمعنی فقر و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن
جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق و حصول کہ معانی مصدریہ و مفہومات اعتباریہ
اطلاق میکنند و باین اعتبار از معقولات ثانیہ ست کہ بوے ہیچ امرے نیست در خارج بلکہ باہیات ...
عارض میشود در تعقل چنانچہ محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کردہ اند و گاہ لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواہند
کہ ہستی وے بذات خود ست و ہستی باقی موجودات بوے و فی الحقیقت غیر از وے موجودے نیست در خارج
و باقی ... چنانکہ ذوق کمل کبرا و عارفین و عظماء اہل یقین بران گواہی
از اخفیٰ اخفیٰ ... بمعنی ثانی ست نہ بمعنی اول رباعی

ہیچ لوئے را در ان مدخل نیست — عارض اعیان و حقائق نمود
ہیچ لوئے بے آفتاب نیست ... — پایان ہمہ عارض اند و معروض وجود

... متعین شدہ و در ہر قیدے مقید ... علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم میفرمایند اعلموا اخوانی ...

اظهر و تجلّی بالشکل الواحد و لم یتغیر عما کان من عدم التشکل و عدم التبدیل الآن کما کان بدانید ای برادران دینی من که سعداء و نیکبختی گردانند شمارا حق سبحانه و تعالی و مارا بدستی که حق سبحانه و تعالی هستی است و هستی وی عین ذات ویست و آن هستی را نه صورت ست و نه هیئت و نه او را حد ست و نه بدایت و نه نهایت و با وجود این تشکل ظهور نموده و بجهت تجلّی فرموده و نگشته از آنچه بوده بلکه در ظهور و شهود پنهان ست که پیش از آن بوده و این مثالی گویم که بفهم قریب تر بوده آن است که اگر شخصی گرداگرد خود آئینه‌ها مختلف وار خرد و کلان طویله و عریضه پس در هر آئینه بر حسب آن آئینه صورتی مختلف پیدا خواهد شد و در آئینه خرد صورت خرد و در کلان صورت کلان و در طویله دراز و در عریضه عریض بسبب آنکه حقیقت آن شخص و صورت اصلی آن تغیر نپذیرد و رنگی دیگر گیرد و این عین آنچه محال بود چگونه جائز آید و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف ست که ایشان بصورت مختلفه پدید می شوند و از حقیقت خود منقلب نمی شوند بلکه از شعبده بازان و ساحران چنین ظاهر میشود که جز نمود هیچ بیش نیست چنانچه رسن را مار و گل را خار می سازند و ما بچشم سر می بینیم که آن رسن مار گشت و گل خار در حقیقت نه آن مار گشته و نه این خار بلکه جز نمود هیچ چیز دیگر نیست پس چون آدمی و مخلوقات جائز آید بر قادر مطلق و حکیم بر حق چه مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند

آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ... الآن ان عرفت علی ما علیه کان
اعداد کون کثرت صورت نمایش ست ... فالکل واحد یتجلی بکل شان
نوریست محض کرده بادصاف خود ظهور ... نام تنوعات ظهورش بود جهان
هرچند در نهان و عیان نیست غیر او ... فی حد ذاته نه نهان ست و نه عیان
فالحق وجود بود و بر اعیان چون لباس ... سامی بود ز لطف و ز اطوار جسم و جان
دانا بهر بصیرت و بینا بهر بصر ... گویا بهر زبان و توانا بهر توان
جامی کشیده دار زبان را که سر عشق ... رمزیست کس نگوید حدیثیست کس ندان

و این تمثیل که گفتم بر همه وجوه نباید دانست بلکه در نا گردیدن ذات و نا گشتن صفات حق سبحانه و تعالی بهر ظهور فرمودن درین تعینات و دیدن که هر نقص و عیب راجع ست برین ظهور نه بر آن ذات و او والالباس مختلفة و متعددة و ان ذلک الوجود حقیقة جمیع الموجودات و باطنها و ان به حتی الذرة لا تخلو عن ذلک الوجود و آن هستی یکیست و لباسها مختلف و بسیار ست و تعینات آن وجود حقیقت جمیع کائنات ست و باطن او و جمیع موجودات بلکه همه ذرات خالی نیست از وجه همه

لیسا بموجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بہذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و آن وجود تحقق و حصول نیست کہ اینہا از معانی مصدریہ اند کہ در خارج وجود ندارند پس لفظ وجود باین معنی بر حق سبحانہ
و تعالی کہ موجود در خارج ست اطلاق نباید کہ شان او برتر ست ازانکہ آن لفظ در حق او بدین معنی کشایند بل نعنیٰ
بذلک الوجود الحقیقة بہذہ الصفات اعنی وجودہا بذاتہا و وجود سائر الموجودات بہا و انتفاء غیرہا
فی الخارج وان ذلک الوجود من حیث الکنہ لا ینکشف لاحد ولا یدرکہ العقل ولا الوہم ولا الحواس ولا یاتی
فی القیاس لان کل من محدثات والمحدث لا یدرک بالکنہ الا محدث تعالی ذاتہ وصفاتہ عن الحدوث
علوا کبیرا بلکہ میخواہیم بدان وجود حقیقی کہ متصف ست باین صفات عالم یعنی ہستی وے بذات او و ہستی سائر
موجودات بدو و انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت کنہ بہیچکس منکشف نگردد و نہ او را عقل دریابد و نہ حواس
و نہ در آید در قیاس چہ اینہا ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ ادراک نکند مگر ہستیہای خود را ذوات و صفات حق
سبحانہ و تعالی ازان برتر ست و عالی و من طلب معرفتہ من ہذا الوجہ و سعی فیہ فقد ضیع وقتہ و کسیکہ بخواہد معرفت آن ہستی
بحیثیت کنہ او و سعی کند در ادراک و تحقیق ضائع کردہ باشد عمر خود را و ان لذلک الوجود مراتب کثیرۃ

جوہر شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حق نما میفرمایند کہ حق سبحانہ و تعالی در مذہب محققان صوفیہ
عبارت از وجود محض ست و وحدت او وحدتے ست حقیقی نہ وحدتے کہ مقابل کثرت باشد و وجود او عین ذات او ست

جوہر حضرت حق سبحانہ و تعالی وجود مطلق است و قائم بنفس است کہ عین وجود ست ہمہ موجودات ثبوتات
وے اند و قائم بوے و منزہ است از قیام صفات کہ عین صفات ست انچہ دیگران را بقیام صفات حاصل شود
او سبحانہ را بذات خود حاصل ست و مقدس ست از تعدد و ظاہر ست نزد خود بذات خود و خود را اشیا ہست بذات
خود و غنی ست از ماسوائے خود کہ مظاہر اند دریافت و ادراک آن عقل و وہم را محال ست۔

در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ باحکام و آثار آن مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ باحکام و آثار آن مرتبہ ظاہر ست و بلون آن مرتبہ ملون اگرچہ فی الحقیقة او را
رنگے نیست مثلا اگر آفتاب در زجاج ہائے مختلف الوان تابد در ہر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نور ظاہر گردد
از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چراکہ آفتاب یک حقیقت بسیط
ہیچ لونے را دران دخل نیست و اگر شخصے ہر فردے از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفتہ باشد اگرچہ ظہور
ہیچ لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست ہمچنان ذات مطلق در ہر مرتبہ باسمے مسمی گشتہ و در ہر تعینے
متعین شدہ و در ہر قیدے مقید ست اگر کسے مقید را مطلق گوید یا مطلق را مقید خطا و ہذیان گفتہ باشد

مقید نه چراکه هر دو قید اند فهم من فهم ۱۲ - از آئینهٔ حقائق نما شرح جام جهان نما

جوهر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگردانند چنانچه کثرت تعدد اعداد واحد را متعدد و متکثر نمی‌گرداند همچنان به تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نمی‌شود بلکه ایشان مظاهر و مجالی اند نه آنکه ایشان را علیحده (آئینه با جمیع تجلی ۱۲) وجود است در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیونات خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابته و در مرتبه شهادت که جامع جمیع مراتب است خلق ۱۲ از آئینه حقائق نما

جوهر در معنی کل شیء فیه کل شیء مولانا جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت هستی (یعنی تعین اول ۱۲) با جمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجود ساری ست و لهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند

دل یک قطره را گر بر شگافی	برون آید از و صد بحر صافی

رباعی

هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وست و او در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

جوهر خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات هر چند حجب بیشتر ظهور بیشتر و هر چند حجب کمتر خفا زیاده تر -

جوهر در مذهب محققان صوفیه حق عبارت از وجود محض ست و آن وجود حقیقی ست که در مقابل آن عدم حقیقی است -

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی بے ما صورت نه بندد و وجود ما بے او تحقق نشود و وجود ما به ظهوره

جوهر در اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش بدانکه اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش میان حکمای متقدمین و صوفیه موحدین متفق علیها ست اما نزد حکما جزئی حقیقی ست و متعین به تعین که عین ذات اوست و نزد صوفیه نه کلی ست نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق ست از همه قیود تا بحدیکه از قید اطلاق نیز و این حواله بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طوریست ورای طور عقل یعنی قوت عقلیه بادراک آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل ست زیرا که بمقدمات عقلیه نه اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند - رباعی -

واجب که وجودش نه کم ست	تصور وجود نخستش تو ار کست

رباعی

هر بی سر و پا را نرسد دست بتو	خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست	ما نیست بذات خود وی هست بتو

درین دو رباعی اشارت ست باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه تواند بود اول موجودی که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد در خارج اگرچه بنابر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بمذهب متکلمین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامر مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خود حتی تصورش نتوان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتی ست که موجود است بنفس خود و موجد است مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و میفرماید رباعی ـ

هستی که بذات خود هویداست چو نور	ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور	در ظلمت نیستی بماند مستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش ست منیر	جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بجز وست نور که عقل خبیر	افزون شدش نصیب هر بحر و غدیر

درین دو رباعی اشارت ست به تمثیلی که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع او و درین مرتبه سه چیز باید یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع ست مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه دو چیز باید یکی جرم آفتاب

چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن ست نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز ست که بخود بر دیدهٔ مردم ظاهر ست و دیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر میشوند بانمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر ازین مرتبه سوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبه سوم مبین شد

جوهر بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم شهود	در هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجوب	باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت ست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هر چیزی که مغایر وجود ست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان مثلا مادام که متصف نگردد بوجود بوی متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیز که مغایرست مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود ست و هر چه محتاج باشد بغیر خود در موجودیت ممکن ست زیرا که ممکن عبارتست از چیزی که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر پس هر چیز که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود و به براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود ست پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر یعنی بغیر خود وی است نه وجود وی جواب گوییم هر چیز که در موجودیت محتاج بغیر ست استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده وجود از غیر میکند ممکن ست خواه آن غیر را وجود گویند خواه موجد

جوهر در بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر ست عین مظهر ست

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوایح میفرمایند هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر صورت ظاهر ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظهر ست و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است

جوهر آن وجود باعتبار مرتبهٔ اطلاق منزه است از جمیع نقائص رنج و راحت راجع است بسوی تعینات و وجود بواسطه تلبس بامور شریفه بکمال نگیرد و بسبب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ

چنانچه پیش از تعلق پاک و لطیف بود پس تو حقیقتی که از همه الطف ست او را ازین چه نقص حاصل شود

جوهر ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبس بمظاهر وجود و عدم تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود
و صفات حقیقی او نیست بلکه مبنی ست بر تبدیل نسب و اضافات و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو از
یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار
خود همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با سر شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان
نپذیرد و نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بر بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد
و نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خاره ننگ لوایح زیرا که معیت حق سبحانه با اشیا نه چون معیت جوهر
بجوهر یا عرض بعرض یا عرض بجوهر بلکه معیت وجود ست بماهیت من حیث هی که بمعیت ماهیت موجود میگردد
و آن معیت عبارتست از ظهور نسبت مجهول الکیفیت میان وجود و ماهیت

جوهر آن وجود محیط است بجمیع موجودات بچو احاطه ملزوم بلوازم و موصوف بصفات چنانچه
عالم بصفت علم و قادر بصفت قدرت نه احاطه ظرف بمظروف یا احاطه کل مر جزو را

جوهر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما میفرمایند که حقیقت وجود بشرط لاشی همانی
که مرتبه احدیت و غیب هویت و ذات بلا قید ست جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند و وجود بشرط
جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات مسمی است باسما و صفات مرتبه واحدیت و الوهیت و مقام
جمع خوانند و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لاشی که اعم هر دو و ساری باشد آن مرتبه را وحدت حقیقی و هویت
مطلقه خوانند که ساری ست در جمیع موجودات و باصطلاح صوفیه تعین اول و تجلی اول گویند درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته در حضرت علم بصورت عقل ظاهر شدند...

جوهر در بیان آنکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوایح میفرمایند همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و
اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات ست چنانکه
آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات
ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن صفات
کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست و در ضمن علم عالم
بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی
تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علمی است [illegible]

وعلی ہذا القیاس سائر الصفات والکمالات

جوہر نزد محققین وجود معروض ست وموجودات مقیده عارض و وجود مطلق موجود ست وغیر او را وجود نیست اصلا و حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض ست مر ماہیات و حقائق را و ماہیات و حقائق معروضات وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی ست و آن امر کلی ست عام موجود تحت افراد خود و عجب تر آنکه حکما و متکلمین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق ست و منقسم تمام موجودات و خیر محض ست و واحد ست واو را ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم ست

جوہر بدانکه حق حقیقی وجود واحد مطلق ست و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد و حق اضافی آنست که نفع او به نسبت ببعضے باشد دون بعضے مثل عسل که نسبت با مزاج محرور صفراوی یا بس مضر و باطل ست و نسبت با مزاج بارد بلغمی مرطوب حق و نافع ست و پوست خربزه و پوست برنج و کاه گندم نسبت با انسان باطل ست چه ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع وعلی ہذه القیاس و حق اضافی و باطل اضافی ہر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند نه خارج

جوہر بدانکه غیر وجود عدم ست و عدم لاشی محض ست پس وجود دائما واحد ست و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل باقی ست و عدم همچنان دائما بر عدمیت خود ست هرگز وجود عدم نشود و موجود معدوم نگردد که قلب حقائق محال ست۔

جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص شیخ ابراہیم سلطانی قدس سره در آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما میفرمایند الوجود عدم العدم والعدم عدم الوجود ست

تمیز کننده نیک را از بد تمیز کننده حکیم	عدم چیست عدم الوجود ای حکیم که غیر وجود ست بیشک عدم	وجود حقیقی ست عدم العدم نماند درین بحث الا وجود

جوہر در بیان آنکه وجود خیر محض ست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که چون صفات و احوال و افعال که در مظاہر ظاہر ست فی الحقیقت مضاف بحق ظاہر در آن مظاہر ست پس اگر ازینها بعضے از انها شرے و نقصانے واقع باشد از جهت عدمیت او ست دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از مرامرے وجودے که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودے دیگر ست نه بواسطه آن امر وجودے من حیث هو امر وجودی و حکما در آنچه وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کرده اند و از برائے توضیح مثالے چند آورده و گفته که برودت مثلا که مفسد اثمار ست شر ست نسبت با ثمار شریت او نه از ان جهت ست که کیفیتے ست از کیفیات وجودی زیرا که او از ان جهت کمالے ست از کمالات بلکه از ان جهت ست که

سبب شده است مر عدم وصول اختیار را با لالات القتل خود و چنین قتل شمالا که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

هر جا که وجود کرده سیر است اول — میدان یقین که محض خیر است اول
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود — پس شر همه مقتضای غیر است اول

بدانکه وجود را من حیث هو وجود شری لاحق نگردد و آنکه مطلقا شر را بوی اضافت نتوان کرد چراکه وی اگرچه فی نفسه و من حیث انه وجود بد نیست اما نه ازین حیثیت که سبب بدیست و مستلزم وی

جوهر مقرر ست نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض ست و هر صورتی که باشد بدانکه هر کائنی که مظهر ست اسمی را از اسماء الٰهیه و وجود مطلق که خیر محض ست بجمیع وجوه ظاهر شده است بآن اسم پس هر کائن بدین رو خیر ست و موجب ظهور احکام اسماست ازین رو هم خیر ست لیکن چونکه در اسما تقابل ست در مظاهر آنها نیز تضاد روی داد پس اثر هر مظهر مخالف اثر دیگر ست پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد به نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست۔

جوهر خوب و نیک و بد ازانست که ذات جناب حق سبحانه و تعالی با سمای متقابله متعین گشته پس تقابل و تضاد و توافق در بین متعینات پیدا شد پس متعینی که موافق دیگر ست نیک و متعینی که متضاد و مخالف است بد ست در حق او و نکرده و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بحسب طبائع مختلف چنانچه نزد یک طبعی مثلا شئی نکرده و شر ست و نزد یک طبع دیگر همان شئی مرغوب و خیر ست و چیزیکه بهمه وجوه و علی الاطلاق نکرده و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالی خالق همه است هر چه از وصادر شود همه نیکو ست بدی نسبت با ماست و هرگاه که نسبت بجناب حق سبحانه و تعالی دهند همه نیکیست و محض حکمت

جوهر بدانکه وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و عدم من حیث هو عدم شر محض پس هر امری که باشد بوده او بهتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابودی که لاحق او میگردد من حیث الشرع و العرف و العقل بسبب عارضی و مذمومیت به نسبت با شی عارض میگردد پس جهت محمودیت جهت وجود ست و وجود لازم وجود مطلق پس باید که از وی هیچ فوت نباشد چنین کمالی که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامع مر جمیع اسماء و صفات را که آن مسمی بالله است تعالی شانه

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات حق ست و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او به تعینات می نماید خلق عالم

پس عالم ظاهر حق ست و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت ست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسبت و اعتبارات هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

رباعی

چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان — مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان — با رتبهٔ اجمال حق آید بعیان

اگر مجموع عالمیان که تفاصیل شیون حق اند بعد هم باز گردند به مرتبهٔ اجمال که ما بقی داشته اند جمع نمایند حق آید بعیان یعنی عین حق ماند و بس چنانکه اول بود به مظاهر تفصیلیه کان الله و لم یکن معه شیء میتواند که مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را میسر میگردد

جوهر بدانکه اجلی و اظهر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود ذات مطلق ست که از نهایت ظهور و وضوح مخفی و مستتر می نماید ای تو مخفی بوز ظهور خویشتن — وی رخت پنهان بنور خویشتن

و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

جوهر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافته و بقید عالمیت و معلومیت علم شد و بقید ظاهریت و مظهریت نور گشت و بقید شاهدیت و مشهودیت شهود شد

جوهر اعتبارات جمیع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید به جمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت ست چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات ست و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند.

جوهر مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج به مطلق و مطلق مستغنی از مقید پس تلازم از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که وابسته. لوائح مطلق بی مقید نباشد یعنی وجود مطلق بی مقید نیست و نفس امر همیشه تقید کونی لازم او ست که بعضی از صفات الهی مشروط ست به تحقق وجود کونی ـ و صوفیه چنین گویند که موجودات کونی بعضی ازلیست که از امهات ازلی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و هی لوازم بود که مراد از آنکه مطلق بی مقید نباشد آن باشد مطلق باعتبار ظهور بی مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی ست از مقید آنست که به سبب ذات وجود عین ذات اوست پس احتیاج نباشد به هیچ قیدی یعنی در ظهور چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که در یک وقت حرکت ید و صفت که مفتاح و در دست چه اینجا هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج ست به حرکت ید و حرکت ید را احتیاج به مفتاح نیست اگرچه با وی همراه گرفته است.

جوہر ذات احدیت را باہر صورتے و تعینے از صور علمیہ نسبتے خاص ست و آنرا نسبت اسمائی خوانند زیراکہ ہر نسبتے صفات ست و ذات باہر یک از صفات اسمے ست و ازانجہت گفتہ اند کہ اسم عین مسمی است کہ در اصطلاح آن طائفہ اسم ذات مسمی ست باعتبار صفتے از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیم کہ ذات مع العلم ست یا صفت سلبی ہمچو قدوس کہ ذات مع القدس ست یعنی منزہ از عیوب و باید دانست کہ مراد باسماء این الفاظ اسماء ملفوظات ست زیراکہ این اسماء ملفوظ را اسماء اسما میخوانند و اسما باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم می شوند باسمائے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر شے از اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ مظہر اسمی اند از اسماء کلیہ و جزئیہ و اسماء اللہ باعتبار صفات متضاد و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جمالیت و جلالیت اند و مخلوقی کہ غیر از انسان ست محظوظ از تعین اسماء مثل ملائکہ مظہر سبوح و قدوس اند فلہذا گفتند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان کہ مظہر عزیز و متکبر واقع ست اذ ابی و استکبر و در آیتے دیگر فبعزتک لاغوینہم اجمعین و طینت آدم را در فطرت مرکب گردانید از جمیع اسماء جمالی و جلالی کہ معبر بیدی شدہ اند و غیر از انسان ہر یکے مخلوق بید واحد اند زیراکہ یا مظہر اسماء جمالیہ اند ہمچو ملائکہ رحمت یا مظہر اسماء جلالیہ مثل شیطان و ملائکہ عذاب و مبدء و معاد ہر شئی بحقیقت ہمان اسم ست کہ آن شئی مظہر و مربوب ان اسم واقع ست زیراکہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابتہ اند و صور معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و ہر عینے از اعیان در علم و عین مربوب ہمان اسم ست کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت او بلکہ حقیقت آن شئی ہمان اسم ست و بدون آن اسم آن شئی معدوم صرف ست۔

جوہر حضرت حق را باہر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص ست و ہر یکے مظہر صفتے مخصوص ست و ذات حق را باعتبار ہر صفتے اسم می نامند پس ہر یکے مظہر اسمے از اسماء الہیہ باشد و حظ و قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص ست کہ ہر یکے مظہر آن واقع شدہ است و مبدء ہر یکے از ایشان آن اسم خاص ست چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معاد ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات حق ہر چیزے را بصفتے خاص تربیت میفرماید۔ شرح گلشن راز۔

جوہر ہر ممکن ہالک ست و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق ست و این ممکنات شیونات ست پس وجود نیست درین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و این مستہلکہ ممکنات و انحصار وجود در وجود حق تعالی کہ نفس ذات ست حق ست کما قال اللہ تعالی کل شئی ہالک الا وجہہ یعنی ہر چیز ہالک و نابود ست مگر ذات حق تعالی نہ آنکہ خیال میکنند اہل ظاہر کہ ہر شئی ہالک

خواهد شد در روز قیامت لبید شاعر که رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آنرا مدح فرموده گفته الا کل
شیء ما خلا الله باطل + آگاه باشید هر چیزی را که سوای الله تعالی است نابود ست و این بر عارفان
مشهود است

جوهر ذات صرف که لاتعین ست چون بجمیع شیونات که لازم ذات وی اند متوجه متوجه ذات شد
نه توجه اجمالی و تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی۔

جوهر چون ذات صرف که کنایت از مرکز ست و ذات مطلق که اشارت از دائره ست چون بجمیع
لوازم که عبارت از اسما و صفات ست متوجه بصورت اجمالی گشت هیئت خط وسطانی که قطر دائره است
صورت تعین اول و تجلی اول ست تعین و متجلی شد چه از نقطه لاتعین اول تعین خط اول ست چنانچه وحدت حقیقی
تعین اول از لاتعین ست و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله ظهورات گشت

جوهر دائره مطلق کنایت از وجود مطلق ست بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیم احدیت و واحدیت
مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند۔ احدیت بقید تجرید عظیم القدر ست و واحدیت بقید جامعیت
نیز عظیم است قوسی ازان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است بواحدیت و خط وسطانی
که برزخ است بینهما مسمی ست بوحدت و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل تجلی اول
است بحقیقت محمدی صلعم

جوهر ذات مطلق کنایت بدائره ست بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین حقیقت محمدیه بدو قوس مقوس کرده شد
این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائره بودند باسم قوسین مسمی نبودند چون قطر در وسط دائره مرور کرده
دائره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لاتعین بودند
و بقید شرطین مشروطه بواسطه مرتبه وحدت باسمی و قیدی مسمی و مقید شدند

جوهر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات ست ازان رو که منشاء
اسماء ست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

جوهر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود ست در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این
امور اربعه در قوس واحدیت بجهت آن ثبت افتاد که وحدت خط وسطانی ست دران مرتبه امتیاز را
گنجائی نیست چرا که درین مرتبه نسبت و نسبت متساویت و قوس احدیت مرتبه مجرد ست از جمیع تعینات
و تقیدات بل ماحی جمیع مراتب ست پس نماند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه اثبات کنند
چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست این امور امری کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

وجزئی را شامل ست پس این امور اربعه را درین مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن الیست

جوهر هستی درون موجودات نیامده است ونه بدو متحد شده زیرا که حلول و اتحاد درانرو دو وجود چاره نیست تا یکی دیگری در آمد یا بدو متحد شود و وجود حقیقی از یکی بیش نیست و تعدد و صفات ست و غیر وجود عدم ست

جوهر وجود در مظاهر رنگ مظاهر نگیرد اما برنگ مظاهر ظاهر شود نور آفتاب رنگ ندارد ولیکن در آبگینه ظاهر میشود و شعاع آفتاب پس دیده می شود و ران شعاع رنگهای مختلف ست

آفتابی در هزاران آبگینه تافته　　پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف　　اختلافی درمیان این و آن انداخته

هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت ست تا تویی تو باتست آن هفتاد هزار حجاب مسدود بود چون تویی تو باشی آن هفتاد هزار حجاب کرا محجوب گرداند

جوهر خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود و چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امر ست از آمدن و ظاهر ست که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حضرت خداوند تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا عبارت حق ست و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی۔

جوهر در آنکه حقیقت هر شیٔ تعین وجود ست و حضرت علم شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت هر شیٔ تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شان مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت ست از تعینات وجود باعتبار تلبس بأحکام ظاهر وجود و آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمان اعتبارات بر وجهی که حقائق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا۔ رباعی۔

ماییم وجود و اعتبارات وجود　　در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم　　ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شیٔ بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین ست و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است اما باعتبار وجود عین اوست و تغائر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

قوله حقیقت هر شی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شان مظهر اوست یا خود وجود متعین ست بهمان شان در همان حضرت این تردد باعتبار دو ملاحظه است یکی آنکه نظر بر مظهر باشد نه بر امری که ظاهر است درو متعین ست پس حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبه وجود مرات ست و ملاحظهٔ دیگر آنکه نظر بر ظاهر در ان مظهر باشد و بر امری که متعین ست در ان مظهر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مظهر مرات ست و جمیع موجودات را در مرتبهٔ علمی و خارجی نیز این دو حیثیت

جوهر بدانکه تعین من و تو پرده و حجاب جمال آن حقیقت مطلقه است چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی در میان نماند و محو و متلاشی گردد حجاب غیریت بالکل از ما بین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق هیچ در نیاید ه

بی نشان شو از همه نام و نشان
تا ببینی روی جانان را عیان
از غبار ما و من هر کو برست
از شراب وصل جانان گشت مست
هر که از قید تعین وا رهید
بی من و ما خویش را مطلق بدید
در حقیقت ما و من سد ره است
من نگوید هر که از حق آگه است

ظاهر گردد که حقیقت ست که بصورت تعینات و کثرات بر آمده و ملتبس بلباس ما و توئی بوده است۔

جوهر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقیید ست والا موجود حقیقی شی واحد ست و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جوهر تکالیف احکام شرعیه لازم تعین مائی و توئی ست و پرده مائی و توئی حجاب وجه کبریائی ست و احکام مذهب متفرع بر من و تست چون تعین مائی و توئی نماند حکم مذاهب و کیش نماند۔

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرماید ه تعین بود کز هستی جدا شد + نه حق بنده نه بنده با خدا شد چون این تعین که موهم غیریت می شد مرتفع گشته ظاهر شد که غیر از حق موجودی نیست نه آنکه حق بنده شده و نه آنکه بنده خدا شد که حلول و اتحاد پیدا گردد

جوهر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات ست از وجه وجود مطلق زیراکه ظهور وحدت حقیقی موقوف آنست۔ صاحب گلشن راز فرماید ه جز از حق نیست دیگر هستی الحق + هو الحق گو اگر خواهی انا الحق + یعنی بغیر از حق هستی دیگر نیست هستی مطلق اوست چون محقق این معنی گشتی اگر هو الحق گوئی راست ست زیراکه باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظه است و اگر انا الحق گوئی راست ست که کثرات و تعینات

نمود وهمی هستی مطلق اند ه نمود وهمی از هستی جدا مکن + خود بیگانه خود را آشنا کن + چون تو هم غیریت و بیگ
و بیگانگی بواسطه تعین و نمود وهمی ست که عارض هستی مطلق ست و تو آن محجوب از حق میباشد و پرده خودی از
از میان بردار و خود را آشنا کن که غیریت حقیقی ندارد هیچ بیگانگی مانیستی

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضی ما فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه ست که در سائر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت چون الله و رحمن و رحیم و غیرها بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد (بیدین شدن ۱۲) و همچنین اطلاق اسامی مختصه بمراتب کونیه بر مراتب الوهیت غایت ضلال (گمراهی ۱۲) و نهایت خذلان (بی بهری ۱۲) باشد. رباعی

ای بیهوده گمان که صاحب تحقیقی	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

جوهر در آنکه عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند که عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند و این سایه مثال آئینه است مر حق تعالی را و آئینه را در نمایندگی صور حکمی ست با آنکه اگر آئینه کوچک ست صورت مرئیه در وی کوچک نماید و اگر بزرگ ست بزرگ نماید و وقتی باشد که بسبب جرم و جوهریت آئینه و صفا و کدورت آن خوب را زشت نماید و خوب را خوبتر همچنین حق تعالی به نسبت با هر یکی از اعیان عالم که ظلال حق تعالی اند ظهوری دارد صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اجلی و لطیف و الطف و آنچنان باشد که اگر آن عین که ظل ست قریب ست به بساطت و نوریت و صفا چنانچه اعیان عقول و نفوس مجرده حق تعالی در مظهر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را نسبت حاصل ست از نوریت و بساطت بسبب حجب متکثره چنانچه اعیان کثیفه حق تعالی در مظهر در غایت کثافت نماید و حال آنکه فی نفس الامر ذات مقدس حق تعالی منزه و متعالی ست از صغر و کبر و لطافت و کثافت

جوهر در حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان (داغ و نشان و نقش ۱۲) نه در علم گنجیده نه در عیان همه چند و چه نهان از وی پیدا و او بی چند و چون همه چیز با او مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در تماشا بود

جمال او جز دو دیده پر نور ملاحظه کمال او تیره - و شیخ عیسی قدس سره در شرح اسماء الحسنی میفرمایند که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ماهیت نفس خود ست و برو زائد نه و او نه کلی ست و نه جزئی نه مطلق و نه مقید نه صفت وحدت را پیرایه وی او گردد و نه صورت کثرت را از عزت ذات او جز او همه محیط است و خود از احاطه بیرون غایت نشان او بی نشانی ست و نهایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقه وجودیت بسیط که عبارت لاتعین و عین کافور و غیب هویت و هستی بحت و غیب الغیب از مرتبه او ناطق و او عین صرافت خود و اطلاق خویش همه صورت و تکیه تقیید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره مرتبه ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند که تحن لاتعین برای تفهیم مستعد یافت -

جوهر در آنکه وجود حقیقی یکی ست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که وجود حقیقی یکی ست ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق و الذات و ظاهر ست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرایاء تعینات نور و تجلیات تنوعات ظهور او میند تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نمایند و تعددی که مشاهده می آمد بحسب تعدد مرات ست و مثال آن در محسوسات چنانست که مثلا چون نور روی بدیوار آوری که در روی آنهمه آئینها نشانده باشند هر آئینه صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر شده و لیکن بصورت مختلفه بحسب جوهر آئینه و نمایندگی آن مشاهده خواهی کرد و بلاشک خواهی دانست که تو ئی در آن آئینها می نمائی وجز تو در آن کسی دیگر نیست و تو همچنانی و همان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرایاء متعدده متنوعه متکثره دان و ذات خدای تعالی را بمثابه وجه واحد

جوهر در سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیه سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیه همچو سریان واحد ست در اعداد چه کثرت مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد با مراتب کثرات و تنوعات ظهور همچو نسبت واحد ست با مراتب عددی و چنانچه مراتب اعداد و غیر متناهیه شرط ظهور واحد اند مراتب موجودات امکانیه نیز شرائط ظهور احکام اسماء الهیه اند چه اگر مخلوق نباشد خالقیت خالق را ظهور نباشد و اگر جرم و مجرم نباشد احکام عفو و رؤفت و رحیم و داحم و جبار و منتقم را ظهور نباشد -

جوهر در آنکه نور حقیقی یکی بیش نیست مولانا جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم
توحید همین ست دگر وهم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدای تعالی منبسط و نامحدود و نامتناهی ست و عالم تجلی نور خدای تعالی است

که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان وفقک الله تعالے
و ایانا بالفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیونانی که متعین
در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم ست یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم ست حقائق و ماهیات اشیاست
که مسمی ست در مصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین ست وجودات اشیاست پس حقائق اشیا
عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون مستجنه در غیب ذات
هرگاه که وجود تجلی کند بر خود و متلبس بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات و چون تجلی
کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقائق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات
و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات
همیشه در باطن وجود اعنی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در
ظاهر وجود که مجلی و آئینه ست مر باطنش را پیدا و هویدا و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ
بآثار و احکام حقیقتی از حقائق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی
دیگر باشد از ان موجودات پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی ست بعالم نباشد مگر تعینات و تنوعات
ظهور وجود حق سبحانه و تعالی که ظاهر بحسب ادراک و مشاعر ست که از احکام و آثار آن حقائق ست متعدد و متکثر می‌نماید
و حقیقت وجود در همان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و
بطون را و پوشیده نماند که تعین صفت متعین ست و صفت عین موصوف ست من حیث الوجود اگرچه
غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمیز للعلم

جواهر در حقائق اشیا و وجودات اشیا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح
رباعیات می فرمایند - رباعی -

گر طالب شر بود و گر کاسب خیر	گر صاحب خانقه و گر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اند نه عین	ور روی حقیقت همه عین اند نه غیر

پیشتر گذشت که حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارت ست
از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین متغایر یکدیگر و متغایر وجود مطلق
نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات ست که ما به الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و
اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یکی از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را

که مغایرست مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض الیکه در کل عین کل ست و در بعض
عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم

جوہر حضرت علم را بحر امکان از ان نامند که از امواج جواہر اجناس او را انواع و اشخاص ممکنات و انها
امواج ست و صورت امواج از بحر ماده حادث می گردانند از قعر علم بساحل خارج می آرند و نکتہ بیت البحر

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که بحر باعتبار ان اسم ست
مر آب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش
خوانند و چون منعقد گردد بشکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر
نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول ببحر سیل و سیل بعد از وصول
ببحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی آب مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبارات
و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقیید بتقییدات مسمی میگردد باسمای اشیا
چنانکه مسمی میگردد اول بعقل پس بنفس پس بافلاک پس باجرام پس بطبائع پس بموالید الی غیر ذلک و نیست
فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیت و از ان بحضرت جامعه انسانیه
که آخر حضرات کلیت ست پس جاہل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این بحر نیست و نداند که
بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات بر آمده ست و خود را بمظاہر مختلفه نموده و ہمچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس
و افلاک و اجرام و طبائع و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاہر وی اند و هیچ یک از ان خارج نیست از مظاہر و مظاہر
از وی و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که ہمچنانکه بحر آبی ست و حقیقت مطلق آب که محیط ست بجمیع مظاہر و صور خویش
از موج و حباب و غیرہا و میان مطلق آب و این مظاہر و صور مغایرت و مباینت نیست بلکه ہر قطره از قطرات و ہر موجه
از امواج صادق است که عین آب ست من حیث الحقیقت و غیر او ست من حیث التعین ہمچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق
که محیط است بہر ذره از ذرات موجودات و بہر مظہری از مظاہر کائنات و میان او و این مظاہر تغایر و تباین نیست و ہر یک
از انہا صادق ست که او ست من حیث الحقیقت اگرچه غیر او ست من حیث التعین پس نبود در واقع مگر وجود مطلق و
وجود مقید و حقیقت وجود او ہر دو یکی دانند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او شناسند.

جوہر ظہور حضرت حق سبحانه و تعالی در صور کثرات و تعینات مانند حباب امواج ست که بحر که دریا پیدا میشود و بحر نقش آن حباب
و امواج مخفی نماید و حباب امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا و آنجا ہیچ نیست مانند حباب و امواج از روی تجدد
مرتفع شود بحر بصرافت وحدت ظہور نماید و معلوم گردد که نمود حباب امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت ۵

جمله عالم نقش این دریاست بس		هرچه گوییم غیر ازین سوداست بس

جواهر حباب اگرچه نقاب و حجاب صرافت آبست لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که همون آب ست که
باین صورت ظاهر ست همچنان صور عالم اگرچه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق ست لیکن مانع مشاهده
او سبحانه و تعالی و تقدس نیست

جوهر در توحید در لغت گردانیدن چیزے را واحد که با و غیر او شریک و مثل و ضد ندارند و نزد علماے توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استدلالی ست و نزد فرقه علیه صوفیه صافیه توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی ست
و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضاے اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انتظام او در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص (درمیان چیزے درآمدن ۱۲) و توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند و هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتے را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمے و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر جناب الهی داند و علی هذا جمیع صفات و افعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ست و توحید علمی اگرچه فرو د مرتبه توحید حالی ست و لیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضے از شرک خفی برخیزد (آمیختن ۱۲) و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتے که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول ابن عطا قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشا این توحید نور مشاهده است و منشار توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثرے از رسوم بشریت

منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی رسوم انسان مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر حجبات باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست تا مده و ترتیب افعال و تهذیب اقوال از سو حال ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانچه باید گذارده نشود و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در تلاشی شود گاهی بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم بیکبار معاودت کند و در این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و توحید الهی آنست که جناب حق سبحانه و تعالی در ازل ابد بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوحدت وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء والکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد آباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه فرمود و نفرمود که سیهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است اینست حق توحید و این توحید که از وصمت نقصان مبرا ست و توحید ملکیه آدمی بسبب نقصان وجود او نقص آمیز

چنانچه حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند که نزد یک صوفیه ترک توحید الی الله تعالی در توحید توحید است و نذکر دن سوی غیر حضرت خداوند تعالی تشبیه است یعنی کمال توحید سقوط نظر بوحدانیت در رویت توحید و این در مرتبه فنا حقیقی ست و در حقیقت کمال توحید همین ست و بعضی میفرمایند که توحید عبارت ست از اثبات ما لم یزل و اسقاط ما لم یکن یعنی اثبات چیزی که همیشه بود و همیشه باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیزی که نبود و نباشد و آن دنیا ست و ما فیها و بعضی میفرمایند توحید آنست که ذکر نکند چیزی را مگر الله تعالی را و نداند چیزی را مگر الله تعالی را و فهم نکند چیزی را سوای او سبحانه و تعالی و دوست ندارد چیزی را مگر الله تعالی را پس دوست دارد الله تعالی را از جهت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات و بعضی میفرمایند که علامت توحید نسیان توحید ست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقه است و تفرقه بسر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوایح میفرمایند توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حضرت حق تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه

روے توجہ بگردانند و بغیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ آگاہی و شعور بش نماند انتہی این حال توحید ست و در مرتبہ جمع دالا در نہایت توحید کہ فرق بعد الجمع ست اہل توحید را علم و شعور باشیا واقع است لیکن بر وجہے کہ ہمہ را بطور یک چیز دانند و بینند و اضافت از ایشان منقطع ساختہ ہمہ را استناد بواحد حقیقی نمایند کالتوحید اسقاط الاضافات یعنی نہایتش آنست کہ در عین تفرقہ مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقہ چنانچہ ہیچ یک از جمع و تفرقہ مانع دیگرے نبود اینست کمال توحید در نفحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ توحید درین زمانہ آن شدہ کہ مردم ببازار میروند و در لیلیان ساده روی می نگرند و میگویند کہ مشاہدہ حسن و جمال حق سبحانہ و تعالیٰ میکنیم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ یکے از اکابر فرمودہ گرفتم کہ نفس را در مشاہدہ شاہد صوری ہیچ حظے نماند آخر حظ روحانی خود باقی ست و آنرا انکار نمی توان کرد و ہمچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از حظوظ روحانی

کہ حجب روحانی ست ہم گذشتن لازم ست

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات عظیم ترین حجاب ست

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ عظیم ترین حجابے و کثیف ترین نقابے جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات ست کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابتہ در حضرت علم کہ باطن وجود ست محجوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند در خارج و حال آنکہ بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیدہ است و ہمیشہ بر عدمیت اصلی خود بودہ اند و خواہند بود و آنچہ موجود و مشہود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نہ از حیثیت تجرد و از انہا زیرا کہ ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود ہمچنان بر وحدت حقیقی خود ست کہ ازلاً بودہ و ابداً خواہد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرة احکام و آثار مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی

بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندیده غیر موج اہل جہان
از باطن بحر موج بین گشتہ عیان
بر ظاہر بحر و بحر در موج نہان

جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ غامض ست بسیار کسان بے تحقیق آن ملحد گشتند و بسیارے بتحقیق آن مومن حقیقی شدند صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ؎ ہر آن کس را کہ اندر دل شکے نیست یقین داند کہ ہستی جز یکی نیست و نیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ؎ دو چشم فلسفی چون بود احول + ز وحدت دیدن حق شد معطل از شارح قدس سرہ احول آنرا میگویند کہ یک چیز را دو بیند چون چشم وجود ممکن را غیر

واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را و تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه تافته همان نور
وجود واجب ست و غیر وجود مطلق موجودی دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شهود توحید محروم گشته است

جوهر ظهور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت واهمه است که مدرک جزئیات ست و بکلیات و حقائق
امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم غیب و شهادت تجلی فرموده
و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس نتوان کرد چنانچه احول یکی را دو می بیند
و سراب را که معدوم ست موجود می پندارد و قطرهٔ نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصی که در کشتی نشسته است
کشتی را که متحرک ست ساکن می بیند و نقطهٔ آتش را که بسرعت حرکت دوری دهند مصور بصورت دائره می نماید
و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی دیگر نیست همچنین نقطهٔ وحدت ست که بجهت سرعت تجدد
ذات در تجلیات غیر متناهیه بصورت دوائر موجودات ممکنه ظاهر گشته

جوهر ذات واحد ست بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسما عبارت ست
از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجیه نیست بلکه نسب معقوله و هر چه موجود فی العقل است
اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل والعین خوانند و الا از قبیل امور عدمیه شمرند به نسبت با امور
موجوده در خارج — نماید کی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات ست که بصور اعیان ثابته ظهور کرده
ظاهر خلق ظاهر حق ست و باطن خلق باطن حق — غیر از ذات احدیت که مسمی الله است هر چه است یا تجلی
ذات ست یعنی مظهر ذات یا صورتی ست در ذات یعنی اسمی ست الهی یا صفتی ست ذاتی حاصل که
ذات احدیت و اطلاق صورت باسم کردن از آن جهت است که اسما حجب ذات اند یعنی ذات
مختفی ست در اسم همچنان معنی مختفی ست در صورت غیر مسمی الله مجالی و مظاهر ذات اند —

جوهر چون در مشاهده اشیا اول حق تعالی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است
صاحب این شهود را ذوالعین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد وی مرات حق
و حق ظاهر و خلق در وی نهان چنانچه آئینه در صورت مختفی ماند زیرا که اظهر اشیا هستی حق ست چه او بخود
پیدا است و پیدائی اشیاء دیگر بواسطهٔ اوست مثلاً ببینی که فرضاً اگر صورتی از دور مشاهده شود اول
موجودیت او مفهوم میگردد و فاما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان است
یا فرس یا غیر آن نابله در همه حال بحقیقت آنچه مدرک می شود وجود ست زیرا که غیر او عدم ست فلهذا
محقق میفرماید که الحق محسوس و الخلق معقول — رباعی — تو ظاهر است بعالم نهان کجاست + گر او
نهان بود بجهان خود عیان کجاست + فلهذا یکی میفرماید ما رایت شیئا الا رایت الله قبله

نظر بر هر چه افکندیم والله
نیامد در نظر ما را جز الله

و دیگری گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده چه آن حقیقت بعوارض مشخصه و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد آنگاه بر شاهد و صاحب این مرتبه را ذو العقل نامند که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن حق نزد وی مرآت خلق است و مرآت بصورتی که در ان مرآت ظاهر گشته است مختفی است همچون اختفای مطلق در مقید و دیگری فرمود ما رایت شیئا الا رایت الله فیه

از صفای می و لطافت جام
بهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است نیست گویی می
یا مدام است نیست گویی جام

و دیگری گفت ما رایت شیئا الا رایت الله معه زیرا که بحکم اتحاد مظهر و ظاهر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگرچه عقل تمائز بینهما می نماید و یکی را بحقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این مرتبه را ذو العقل و العین خوانند که حق را در خلق می بینند و خلق را در حق مشاهده می نمایند و شهود یکی از ان دیگری محتجب نمیگردد بلکه وجود واحد را از وجهی حق می بینند و از وجهی خلق و بروئیت کثرت مظاهر از شهود وجه واحد متجلی دران محتجب نمیگردند ۱۲ گلشن راز

جوهر از الفاظ مبارکه حضرت سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره این موجودات ممکنه یا از عدم پیدا آورده همچو پیدا آوردن چیزی را از چیزی و یا عدم را باین صور نموده یا از خود صورت کرده یا خود بنفس بهر یک ازین صور تجلی فرموده مع بقائه علی ما هو علیه من الوحدة والاحدیة فی حد ذاته و حقیقته و شک نیست که اول و ثانی محال است زیرا که عدم شئی نیست که ماده چیزی تواند بود یا او بصورتی تواند نمود و ثالث نیز بجهت آنکه موجب تجزی و تبعض اوست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا زیرا که واحد بوحدت حقیقیه و احدیت ذاتیه مطلقه اگر متجزی و متبعض گردد هر آئینه انقلاب وجود بعدم لازم آید بجهت آنکه موجد عین وجود است که غیر او جز عدم نیست و نیز مقررست که وحدت صفت نفسی اوست که زوال او سبب زوال موصوف بود و پس نماند مگر خود بنفس خویش باین صور متمثل نماید و باین اشکال متشکل مع بقائه علی ما هو علیه فی حد ذاته و حقیقته من الوحدة الحقیقیة والاحدیة الذاتیة بلا تبدیل و تغیر و لا تعدد و لا تکسر مستزاد

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگران یار برآمد
گه پیر و جوان شد
انجمله همون بود که می آمد و می رفت
هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
دارای جهان شد

رومی سخن کفر نگفتست چو قائل — منکر نشوید پیش
کافر شده آنکس که به انکار بر آمد — مردود جهان شد

جوهر در بیان آنکه کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را

حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

تا کرده طلسم هستی خویش خراب — از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است سخن — سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن — خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن (کشاده دل و فضاء سینه ان ۱۲)
مغرور سخن مشو که توحید خدا — واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت (اندیشه کردن ۱۲) و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بیحاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش و حیات بسیار هرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گویی تا نافه بوی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در جد و جهد ببندد و در تحصیل این مطلوب کوشد تا باشد که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید.

جوهر حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما میفرمایند که اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بران نه ورزیده یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مضنون علی غیر اهله جواب چنین فرموده اند که او عالم فاسق ست مدتی عذاب صوری چند بعد ازان رستگار گردد چنانچه با ذهب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بدمند جمله نحاس سوخته گردد و ذهب خالص برآید (زر سرخ ۱۲ — مس ۱۲) و اگر کسی سوال کند که حال آن کس چیست که عمل نیک ورزیده و علم تحقیق حاصل نکرده هم امام جواب میفرمایند آنکس ناقص است اما فضیلت عمل باشد او را از الم صوری نجات باشد و از بهشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند چه را که سعادت معنوی لازم علم کمال است که او را حاصل نبود

جوهر فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة تخصیص این حکمت بکلمه هودیه از ان جهت ست که هود علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه ومظهر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بود و درین فص توحید علی سبیل التدقیق مذکورست و احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که دران مرتبه بهیچ وجه کثرت را اعتبار نیست قل هو الله احد بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسما وصفات یعنی همه اسما وصفات مع کثرتها التی لاتحصی باذات یکی ست و باین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسما وصفات دران مستهلک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات ست یعنی که آن ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر در همه منفعلات ست و بحکم تربیت هر یکی را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوی حضرت ذات میکشاند

جوهر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

هستی که حقیقت حق آمد الحق — بی آنکه بحق بود مضاف و ملحق
قومی که به تعینش مقید دارند — قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نبندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب واجب محال ست چنانکه مشهورست بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی ست تا بهیچ وجه وی ترکیب و تعدد صورت نبندد و چنانکه موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتی معین ست و از آنحضرت بر ایشان پرتوی ست نه آنکه وجود مر ایشان را عارض ست یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین اگر کسی گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی ست مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گوییم که سخن در حقیقت وجود ست نه در انچه متبادر میشود از لفظ وجود پس می شاید که حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب تعالی قیاس با حقیقتش و فرقه دوم صوفیه قائلین بوحدت وجود اند میگویند که ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن عاجزست همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شده است

که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه
قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز مبرا است بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند
و آن حقیقت در همه اشیا که موجود اند بوجود متجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از ان حقیقت
خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودے اصلا بوجود موصوف نگشتے

جوهر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در رساله خود میفرمایند که حقیقت واجب سبحانه و تعالی وجود مطلق است
و حقائق ممکنات شیونات و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شد و مطلق او جود لا بشرط و تعین را امکان
و محال است که مطلق عین متعین گردد بوجهیکه اصلا آنرا نماند و اطلاق مطلق باطل شود و نیز محال است که متعین
عین مطلق گردد و بطلان تغایر زیرا که از متعین تعین باطل و زائل نمیشود و در شهود چنانکه سالک در مرتبه فنا فی الله
رسد تعین مشهود وے آن باشد و او غافل از تعین خود میشود اما در واقع تعین مرتفع نمیشود

جوهر در واجب الوجود هر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند و هرچه عدم او ضروری باشد
او را ممتنع الوجود نامند و هرچه وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند ارباب عقل و
اصحاب فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند که واجب تعالی علت موجده ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی
پس واجب تعالی غیر ممکن باشد که علت موجده هر شے غیر آن شے باشد و شیخ اکبر در فصوص مخالف ایشان را
اصحاب علت میفرمایند و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماعه مذکوره بر آنند و نیست حق علت موجده
ممکن بنحوے که ممکن غیر او باشد و او غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و میگویند عقلاء
مذکوره در اثبات واجب تعالی که هر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این حکم بدیهی است
چه هر کسے بعد ادراک معنی امکان حکم میکند که هر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود در وجود خود بواسطه
یا بلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل برهان شریک اند لیکن اهل برهان بر آنند که واجب تعالی
غیر ممکن باشد بجمیع وجوه آرے حکم کردن بافتقار هر ممکن بسوے واجب تعالی بدیهی است لیکن نیست
ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسوے واجب تعالی مثل افتقار حباب باشد
بسوے آب پس حباب عین آب باشد و آب عین حباب پس واجب تعالی حقیقت الحقائق باشد
و هر حقیقتے از حقائق فردے باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فردے باشد از افراد جسم مطلق پس
واجب تعالی مبرا از حلول باشد

جوهر در تحقق واجب الوجود دور توقف الشی علی ما یتوقف علیه و تسلسل استناد ممکن است
در وجود خود بعلتے که موثر است در وی و استناد آن علت بعلتے دیگر که دران علت اول موثر است

ویلزم خیرا الی غیر النهایة وچون امکان تساوی وجود وعدم ممکن است پس البته جهت ترجیح احد الطرفین
نزد یک ممکن محتاج بعلت ست اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست
که همان ممکن مفروض اول ست یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف ممکن دوم
باشد و ممکن دوم موقوف ممکن اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسله احتیاج منجر بواجب
میگردد یا نمیگردد اگر منجر بواجب شود فهو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن
دیگر همچنین الی غیر النهایة میرود و این ست گرفتاری تسلسل چه هر چند فرض علل می نماید بجا نمیرسد
دور باطل تسلسل ست محال + او ست لبس مبدء و بدوست مآل + پس قائل گشتند که واجب الوجود ست
چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور و تسلسل ست یکی لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت که وجود الحق
می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل نشد چه آن معنی نفی بغیر میسر ست نه باثبات هر که
حق را بوسیله اشیا می داند بحقیقت جاهل است و هر که اشیا را بالحق داند او عارف است

جوهر واجب الوجود آنست که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او
نه مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت وی ست باشد و بعضی علما علت
احتیاج ممکن بمؤثر امکان ست از امکان اثبات واجب میکنند چه وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی
اند و احد الطرفین ممکن که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجح نمیشوند الا بواسطه امر مغائر آن ممکن که
آن علت وی باشد و نزد متکلم علت احتیاج ممکن بمؤثر حدوث ست زیرا که احتیاج ممکن بمؤثر از جهت
خروج ست از عدم بوجود و آن حدوث ست و بعضی که علت احتیاج امکان و حدوث را دانسته اند
و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند شطرا او شرطا مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه اصحاب استدلال
مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج
بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج خواهد بود بعلتی دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد
فهو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا منتهی بواجب شود که مقصود است یا منجر بممکنات
غیر متناهیه گردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب بممکن می نمایند بر آینه در معرفت ذات
واجب حیران باشند چه معلول اثر علت ست و آثار بذوات و صفات دلائل ذات و صفات مؤثر اند
لابد ست که در دلیل از مدلول چیزی باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجوه خلاف ذات واجب است

جوهر در تنزیه حق سبحانه وتعالی از تحدید و تقیید منکران وحدت وجود دو فرقه اند یکی قائلان بتقیید که حق سبحانه
وتعالی را جهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیه که مجرد از مکان و جهت گویند و این تحدید و تقیید ست از

حق سبحانه و تعالی را پس حق تعالی در وجود متمثل شد هر وجود موجود است را چنانکه مجرد است مجرد موجود و مجرد از مکان و جهت اند همچنین حق تعالی
نیز ذاتی ست مجرد از مکان و جهت پس شبیه بجواهر مجرد شده اگرچه مشبه بجسمانیات نشد پس منکران وحدت
وجود همه مشبه اند و منزه اند اهل تحقیق حق تعالی منزه است در عین تشبیه و مشبه است در عین تنزیه و کسی که
منکر صفات تشبیه است و یا منکر صفات تنزیه هر دو خاطی اند و در قرآن مجید آیات تشبیه بسیار اند و آیات
تنزیه هم واقع است و هر دو حق ست و ایمان به یکی و تاویل بدیگری ایمان ببعض ست و کفر ببعض و
بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در رساله خود میفرمایند که حق سبحانه و تعالی منزه است در مرتبه ذات
و مشبه است در مظاهر پس او ست جامع میان تنزیه و تشبیه و نیست منزه محض بوجهی که قابل تشبیه نباشد
اصلا چنانچه اشعریه میگویند چه تنزیه باین وجه تقیید ست و نیست مشبه محض چنانچه مجسمه میگویند که این تشبیه
تحدید است و الله تعالی منزه است از تقیید و تحدید و او سبحانه مشبه است در عین تنزیه که او ست با تنزیه
خود در مظاهر و منزه است در عین تشبیه چه اعتبارات ناکله اند و او ست موجود پس تشبیه بچه چیز باشد و
در قرآن مجید نصوص داله بر تشبیه اکثر اند از نصوص داله بر تنزیه و حضرت شیخ اکبر قدس سره در فصوص الحکم
میفرمایند ﴿فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا + و ان قلت بالتشبیه کنت محددا﴾ + پس اگر
گوئی تنزیه فقط و تشبیه با آن یار نکنی باشی تو مقید یعنی قید کننده مر حق تعالی را و رغیب یعنی منکر
ظهور وی شوی با وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است به بودن وی که ظاهر ست و اگر گوئی تشبیه
و تنزیه را با آن منضم نکنی چنانچه مجسمه میگویند که الله تعالی جسم و مشبه است پس شوی محدد یعنی حد کننده
مر الله تعالی را در مرتبه که مرتبه تنزیه از آن خارج باشد و حق تعالی حد ندارد و باز میفرمایند
﴿و ان قلت بالامرین کنت مسددا + و کنت اماما فی المعارف سیدا﴾ + و اگر بگوئی هر دو امر که
تنزیه و تشبیه باشد یعنی حق تعالی منزه است در عین تشبیه و مشبه است در عین تنزیه باشی تو مسدد و بر طریق
سداد و راست گوئی و شوی امام و مهتر در معارف الهیه و باز میفرمایند ﴿فمن قال بالاشفاع کان
مشرکا + و من قال بالافراد کان موحدا﴾ + اشفاع مصدر ست از باب افعال بمعنی جفت کردن
و افراد نیز مصدر ست از باب مذکور و مشرکا بصیغه اسم فاعل از تشریک و موحدا بصیغه اسم فاعل کسی که اثبات
غیر با حق تعالی نکند پس کسی که بگوید باشفاع و جفت کند خلق را با حق تعالی یعنی بگوید که حق تعالی را وجود
علاحده است و ممکن را وجود علاحده او مشرک ست و این شرک خفی ست و کسی که بگوید بافراد یعنی بواحد بودن
و فرد بودن وجود که وجود نفس ذات حق تعالی است و واحد ست و کثرت مظاهر او منافی وحدت نیست
هست آن شخص موحد و باز میفرمایند ﴿فایاک و التشبیه ان کنت ثانیا + و ایاک و التنزیه ان کنت مفردا﴾ +

لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل بمعنی ثنا کننده و یا بمعنی دوم یعنی باز دار نفس خود را از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق مشو که خود را یک موجود دانی و حق را موجود دوم از خود و باز دار نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده تشبیه را از تنزیه بالجمله باید که قائل شوی به تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه باز میفرماید ع فما انت هو بل انت هو وتراه فی عین الامور مسرحا و مقیدا + پس تو او نیستی چرا که تو مقیدی و متعین و او مطلق بلکه تو او هستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است در تو و می بینی حق را در عین موجودات مسرح و مقید است خلاصه

نه به تعین و مقید بتقیید تعین یعنی ظاهر در حق تعین

جوهر در توحید ذات و تنزیه صفات علما صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شده و دیده بصیرت شان بمشاهده جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برهان عین الیقین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان بینند و می بینند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی و لائق معبودی نیست الا حق سبحانه و تعالی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف است و بنعت فردانیت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مقابلت و اتصال و انفصال و مقارنت حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزاهت او مسلوب و هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او نامنسوب جمال اقتضیش از دست ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از دست ملامسه افکار منزا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از موازنات حواس و معاونات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی و لطیفت و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تغاشی سبحانه نه ذات نامحدود او را بدایت نه صفات نامعدود او را نهایت نه ازل و ابد منه سیح در تحت احاطت او و کون و مکان منطوی در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اوائل ظاهر اشیا و ظاهریت او باطن و باطن اکوان در باطنیت او ظاهر هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات سبحانه و تعالی از آن منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتوانند کرد و دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او و غایت ادراک در این مقام جهت العجز عن درک الادراک ادراک هیچ مرحد بکند ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هرجا ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک

علو کبریاء آنچه پیش تو پیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست

جوهر صاحب مثنوی معنوی قدس سره

چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز	هستی همچون شب خود را بسوز
زانکه هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل می‌برد
شد عزازیلی از ان هستی بلیس	که چرا آدم شود بر من رئیس
هرکه از هستی خود مفقود شد	منتهای کار او محمود شد

جوهر کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالی صاحب تحفة المرسله الی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند و ان لذلک الوجود کمالین احدهما کمال ذاتی و ثانیهما کمال اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسه بنفسه فی نفسه لنفسه بلا اعتبار الغیر والغیریة والغناء المطلق لازم لهذا الکمال الذاتی و معنی الغناء المطلق مشاهدته تعالی فی نفسه جمیع الشیون والاعتبارات الالهیة والکیانیة مع احکامها ولوازمها و مقتضیاتها علی وجه کلی اجمالی لاندراج الکل فی بطون الذات و وحدته کاندراج جمیع الاعداد فی الواحد العددی و آن وجود را دو کمال ست یکی کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارتست از ظاهر شدن حق سبحانه و تعالی بر ذات خود بذات خود در ذات خود برای ذات خود بی اعتبار غیر و غیریت و غناء مطلق لازمه این کمال ذاتی ست و معنی غناء مطلق مشاهده حق سبحانه و تعالی است در ذات خود جمیع شیون و اعتبارات الهیه و کونیه را با احکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی اجمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند و انما سمیت غناء مطلقا لانه تعالی بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علی وجه التفصیل لا حاجة له فی حصول المشاهدة الی العالم و فیه لان المشاهدة جمیع الموجودات حاصلة له تعالی عند اندراج الکل فی بطونه و وحدته و هذه المشاهدة تکون شهودا عینیا علمیا کشهود المفصل فی المجمل و الکثیر فی الواحد و النخلة مع الاغصان و الاوراق و الثمار فی النواة الواحدة و نامیده شد این مشاهده مذکوره غناء مطلق بجهت آنکه حق سبحانه و تعالی بدین مشاهده بی نیاز ست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاهده مر او را حاجتی نیست بسوی عالم و چیزیکه در ویست زیرا که مشاهده جمیع موجودات مر ویرا نزد اندراج همه در بطون ذات او در وحدت او حاصل بود و این مشاهده شهودی عینی علمی باشد چون شهود مفصل در مجمل

بسیار و در واحد و نخل باشا خها و با همه توابع او در یک خسته و اما الکمال الاسمائی فهو عبارة عن ظهوره
تعالی علی نفسه وشهوده ذاته فی التعینات الخارجیة اعنی العالم وما فیه وبهذا الشهود یکون شهودا
عیانیا عینیا وجودیا کشهود المجمل فی المفصل والواحد فی الکثیر والنواة فی النخلة وتوابعها
اما کمال اسمائی عبارت ست از ظهور او تعالی بر ذات خود و شهود او مر ذات خود را در تعینات خارجیه یعنی عالم
و چیزے که در وست و این شهود عیانی عینی وجودی باشد همچو شهود مجمل در مفصل و یکے در بسیار و خسته در نخلے
و در توابع آن وهذا الکمال الاسمائی من حیث التحقق والظهور موقوف علی وجود العالم وما فیه
لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی از حیثیت
تحقق و ظهور موقوف ست بر وجود عالم و هر آنچه در وست زیرا که معنی مذکوره کمال اسمائی حاصل نشود
مگر بظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید
که حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده خود ان الله لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از
وجود عالم و عالمیان مستغنی ست و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوف ست بر وجود اعیان ممکنات
که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی عبارت ست از ظهور ذات مقدسه
و شهود او مر مراتب اعیان ثابتات خود که مسمی اند بغیر و سوی اگر گویند پس استکمال حق تعالی بغیر لازم آید
گوییم که مراتب مظاهر و مجالی ست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت ست یکے
تعین شخصی و صفت که لاحق وے شده و آن جهت غیریت ست و یکے جهت وجودی که قیام همه وجوه
بآن وجود است و این عین وجود حق ست سبحانه کذا قال الشیخ شارح الفصوص و پوشیده نماند
که مرآتیت و مظهریت موجودات مر وجود حق تعالی را از حیثیت غیریت ست نه از جهت عینیت چه
مظهریت و مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند
اگرچه در حقیقت وجود متحد اند و مظاهر از غیریت این چنین خواهند و غیر حقیقی خود عدم محض ست پس
جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است چه وجود اشیا که مظاهر مقیده است
و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اتحاد و شیون ست نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جوهر در تحقیق اسما و صفات صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معتقد جماعت متصوفه
آنست که خداوند تعالی را اسماء حسنی نامعدود است و صفات علی نامحدود و هر اسمے دلیل صفتے و هر صفتے
سبیل معرفتے و هر معرفتے معرفت ربوبیتے و هر ربوبیتے طالب عبودیتے و از جمله آن اسماء نامتناهی بعضی
جناب الهی [illegible] بحسب فهم و طاقت بشری [illegible] آورده

وجمال صفات را درین مظاهر بر دیده مشتاقان لقاء بقا و بقاء لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی
ایشان را تسلی میدهد و هر لمحه از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق وشوق
بر شوق شان می افزاید چه هرگاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و حق تعالی را نود ونه و هزار
و یک اسماء بسیار است زنهار گمان نبری که اسماء جناب الهی در آنچه شنیده و بتو رسیده است منحصر است چه بسیار
اسما که در خزانه غیب مکنون و مخزون است و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت آن
منفرد است اسماء او سبحانه از حد عد بیرون است و صفات او سبحانه از عد حد افزون و همچنانکه اسماء را نهایت نیست

معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست

جوهر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده
تر است شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که حضرت حق سبحانه
وتعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه ذات و غیب هویت او تعالی مدرک
مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر سبحانه عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما هر چه در عقل و
فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه وتعالی ازان منزه است و مقدس چه اینهمه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پیدا تر از همه چیزها است و قال بعضهم
قدس الله تعالی اسرارهم حق سبحانه وتعالی از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت پیدائی نهان است

جوهر خداوند تعالی واحد است لا شریک له ولا ضد له ولا ند له جسم نیست جوهر نیست عرض نیست
وحضرت خداوند تعالی در دار آخرت در بهشت بچشم سر دیده خواهد شد و بهشت و دوزخ مخلوق اند و اهل بهشت
متنعم و اهل دوزخ معذب باشند و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و میزان و صراط همه حق اند و ثابت
جوهر بدانکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه وتعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد
بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرمایند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه بنفی و نه باثبات بلکه گوئیم
که جناب حق سبحانه وتعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود چنانکه ذات جناب او
سبحانه وتعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که صفات
غیر ذات اند من حیث المفهوم المعقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذات است باعتبار صفت علم
قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند با ذات نیز متغایر اند
اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند باین معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب

واعتبارات او

جوہر در صفات حق تعالی نزد بعضی عین ذات ست و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات ست و نه غیر ذات و بعضی گویند که متعرض نشویم لفظ غیریت را نه به نفی و نه باثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و تعالی موجود ست و او تعالی را صفات ست که معدوم نشود چنانکه ذات او سبحانه و نزد یک محققین باعتبار آنکه عقل مدرک اوست غیر ذات ست چه او حاکم ست به تمیز میان ذات که عبارت از وجود مطلق ست و میان صفات که نسبتها متعدده است و باعتبار واقع و فی نفس الامر عین یکدیگر اند چه صفت عبارت از تجلی وجود مطلق ست در مرتبه ظهور تجلی خاص که زائد بر ذات او نیست بلکه عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر ذاتی ست باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست چنانکه ذات و صفات در میان خود متغایر اند همچنین صفات و اسما در میان خویش نیز بحسب مفهوم و مظاہر متغایر اند تغایر کلی و عین اند بعینیت اصلی

جوہر صفات ذاتیه عبارت ست از حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر محققان ست و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیه دانند و امام الائمه از صفات صفت علم و بعضی برانند که امام ائمه صفت حیات ست صاحب عین المعانی قدس سره اول مختار ست

جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاہر ست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان صفت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی اوست بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق نزول فرموده و در حضیض جزویت و تقید تجلی نموده تا تو از جز بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل جدا دانی و مقید از مطلق باز مانی رباعی

از لطف قد و صباحت ایشان تو چه گیری	و سلسله زلف مجعد چه گیری
از هر طرفی جمال مطلق تابان	است تیر از حسن مقید چه گیری

جوہر اسما سبعه و ائمه اسما عبارت ست از حی و علیم و مرید و قدیر و بصیر و سمیع و متکلم بعضی محققان حی را امام الائمه گویند زیرا که اسم حی بذات مقدم ست بر اسم علیم و حیوة شرط علم ست و علم مشروط او و شرط را تقدم ست بر مشروط و بعضی گویند که اسم علیم با مامت اولی ست از حیوة زیرا که امامت امریست نسبی و مقتضی ماموم و امام شرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد

بود سے واسم حیوۃ اقتضاء غیر حی نمیکند چراکه حیوۃ عین ذات ست و غیر مقتضی نسبت و ظاہر است که علم اشرف از حیوۃ و از امامت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را اثر حیوۃ ست و حیوۃ را تقدیم شرف ست بر مزاج پس اسم علیم را امامت اول است از اسم حیوۃ آئینه حقائق نما امام ائمه الصفات صفت علم
و بعضے بر آنند که امام ائمه صفت حیات ست عین المعانی

جواہر سبوح مشتق ست از تسبیح و قدوس مشتق ست از تقدس و ہر دو در معنی تنزیہ مشارک اند من حیث اللغت ہر دو را معنی تطہیر ست اما من حیث الاصطلاح مبالغه در قدوس بیشتر است از سبوح که تسبیح تنزیه حق ست از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و تغیر و فنا و امثال آن و تقدس تنزیه حق ست از جمله که در تسبیح گفته شد و از ہر چه لائق جناب مقدس اوست از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد یا کامله که آنچه به نسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس مقصور در جمله اسماء حسنی ست و او در تنزیه و کیفیت از سبوح اشد مبالغه است پس او اخص باشد از سبوح و آنچه اخص باشد از آنها در ذکر موخر دارند اشارت
گویند سبوح قدوس

جواہر قال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن ج وهو بکل شیء علیم ٥ اوست
پیش از ہمه اشیاء و پدید آرنده آنها یعنی قدیم ازلی ست که او را بدایت نیست و پس از فنای ہمه موجودات اوست یعنی باقی ابدی است که آخریت او را نہایت نیست فرد اول او اول بے انتہا + آخر او آخر بے انتہا
و آشکارا وجود او بکثرت دلائل و پنہان حقیقت ذات او از تعقل ہر عاقل رباعی

	اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم اول بے انتقال آخر بے ارتحال		ظاہر و باطن توئی چیست وجود و عدم ظاہر چند و چون باطن بے کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اولیت او در عین آخریت و آخریت در عین اولیت و ہمچنین منوال ظاہریت در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاہریت حضرت شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند که خدا را تعالی را بچه شناختی فرمودند باآنکه میان اضداد جمع کرده پس این آیه خواندند و فرمودند که متصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحد و اعتبار واحد در آن واحد قطعه

	اوسے و ہم در اول آخری تو محیطے بر ہمه اندر صفات		باطنی و ہم در آن و ہم ظاہری و از ہمه پاکی و مستغنی بذات

و او ہمه چیز علیم و دانا ست اول و آخر نزد علم او مساوی ست و ظاہر و باطن به نسبت دانش او یکسان
جواہر قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر معنا را اطلاق ست در آنکه مانند

کمثله زائدست یا غیر زائد بعضے برانند که زائدست پس معنی وے تنزیه باشد چرا که لیس مثله شئ
این لازم آید که او را مثل هیچ وجه از وجوه نیست و قوله و هو السمیع البصیر تشبیه باشد از بهر اطلاق سمع و بصر
بر مالک بر عبد میکنند پس در وے هم تنزیه باشد و هم تشبیه و بعضے برانند که کاف در وے زائد نیست پس بجاے
مثل ها بنهند یعنی لیس مثل مثله شئ و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که مثل
از وے منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السمیع البصیر و در علم بلاغت
گفته که هرگاه مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف بلام بود فائده حصر دهد پس معنی این باشد
که اوست تنها که سمیع ست و بصیر ست و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سمع و بصر کرده است
که آن نقص است با آنکه آلت مخلوق ست و او تعالی منزه است از آلت چنانکه گفته اند در معتقدات که
سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصر و اثبات سمیعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکوره بتقدیر
کاف زائده نیمه اول آیت تنزیه باشد و نیمه دیگر تشبیه و بتقدیر غیر زائد نیمه اول آیت تشبیه باشد و نیمه دیگر تنزیه
و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در هر نیمه از آیت تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن این
باشد که حق ست که سمیع است و بصیر ست در هر سمیعی و بصیرے که او را سمع و بصر باشد یعنی گوش و حدقه
و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است در تشبیه - و شیخ اکبر گفت قوله تعالی لیس کمثله
شئ یعنی نیست مثل حق تعالی چیزے تنزیه کرد خود را از نقائص آنچه در عالم باشد چه عالم اهل عالم بایکدیگر
متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمود و هو السمیع البصیر یعنی الله تعالی سمیع ست و بصیر یعنی شنوا و بینا
پس تشبیه کرد حق تعالی که ما مثل حق سمیع و بصیر ایم بلکه عین او -

جوهر در کلام جناب الهی صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که هیچ شک نیست که قدر
و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات
قدیم منفرد ست بجلال و عظمت کلام همچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچه از روے افاده و نفع بما
نیک نزدیک ست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بجرم
از خلق دور ست و بشعاع و حرارت نزدیک اگر باثار منافع آن بنگری در غایت قرب و ظهورش بینی
و اگر بکنه حقیقت آن بنگری در نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب ست و هم بعید هم ظاهر ست و هم باطن
بعضی در قرب و ظهور او نظر کردند و گفتند حروف و صوت ست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضے در
بعد و بطونش نظر کردند و گفتند نه حرف ست و نه صوت و طائفه اول که گفتند حرف و صوت ست بعضی گفتند
قدیم ست و بعضی گفتند محدث معلوم شد که هر قائلے بنا بر مذهب خود هر کدام قاعده نهاده است صحاح

و تابعین بجهت ملازمت اصول و چنین فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردن است بقرآن مجید و متابعت اوامر و نواهی آن کردن اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شروع ورزیدند چون

حدوث و قدم بدعت و فضول

جوهر در معنی الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود در شرح رباعیات مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مذکور است که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فص ادریسی میفرمایند الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود مانده و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نیز و افاضه وجود ایشان ثابته و مستقر اند به بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیزی از ان چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذوات این اعیان

جوهر در بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس است و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس است و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در ان حقائق و اعیان ثابته چون الوان مختلفه چنانکه نماید که الوان نور بحسب الوان زجاج است که نور با وجود او ستوی فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صاف است و سفید نور در وی صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معرا است همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقائق و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب است به بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در ان مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کثیف نماید با آنکه نور فی نفسه نه کثیف است نه لطیف پس وست تعالی و تقدس یکی و احد حقیقی است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثر و بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اختلاف قابلیات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بخود جلوه داده

جوهر در نفی مجعولیت اعیان ثابته و ماهیات شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

	اعیان که نقش عین نا کرده نزول	حاشا که بود مجعول جاعل مجعول	

	چون جعل بود افاضهٔ نور وجود		توصیف عدم بآن نباشد معقول	

صوفیه موحدین با حکمای محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق
و مدقق صدر الحق والدین القونوی و متابعان ایشان ناظر بآنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بآن نسبت
که جعل را اعتبار نمیباید ازانجا تأثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضهٔ وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که
اعیان ازان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی ست پس لازم آمد انتفاء مجعولیت نیز و
بعضی از محققان ارباب نظر را درین مقام تحقیقی ست و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی
محتاج اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه موجب پس مجعولیت
بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت را
تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که
این تخصیص و تقیید تکلف ست و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست که گویند که مراد بنفی مجعولیت
از ماهیات عدم احتیاج ایشان ست فی حد انفسها بجعل جاعل و تأثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلا چون
ملاحظه کرده شود با مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد او عقل معنی جعل و تأثیر را در وی تجویز نمیکند زیرا که
میان ماهیت و نفس خویش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تأثیر او را نفس خویش گرداند و همچنین نیست
جعل و تأثیر فاعل در صفت وجود باین معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تأثیر وی متعلق بماهیت است
باعتبار وجود باین معنی که ماهیت را متصف بوجود گرداند همچنانکه تأثیر صباغ در ثوب مصبوغ نه بآنست که
ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس
برین تقدیر هر یک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف
بوجود صحیح باشد

جوهر در بیان حقیقت هر موجود حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش حقائق کلیه و
جزئیه اشیا دانست و علم بشیء مستلزم بوجود آن شیء است در علم پس اشیا تمامها موجود بوجود علمی ازلی با[شند]
شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینهٔ حقائق نما میفرماید که حقیقت هر موجودی عبارتست
از نسبت تعین او در علم حق سبحانه و تعالی ازلا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابته
خوانند و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما ماهیت و در اصطلاح معتزله شیء ثابت
جوهر بدانکه حقائق اشیا را اعیان ثابته خوانند بجهت ثبوت اینها در حضرت علم و اعیان
ثابته عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و باستعداد خود در حال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانه و تعالی و بوے انه وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و هرگز اقتضاے ظهور نمیکنند و از علم بعین نمی آیند و ظاهر نشده است مگر احکام و آثار اینها یعنی هستی با حکام و آثار اینها ملتبس شده است و ظهور نموده و درین مرتبه ظهور اشیاء کونیه و تمیز هر یکے در علم جناب الهی ست بر وجه تفصیل پس اشیاء در این مرتبه صور علمیه حضرت حق تعالی اند که بر حضرت حق تعالی ظاهر اند و حق تعالی عالم باینهاست تفصیلا و هیچ یکے از اینها نه خود را میداند و نه مثل خود را

جوهر اعیان ثابته اگر چه در مرتبه علم صور متنوعه دارند لیکن ایشان را در ان مرتبه محلها متعدد نیست بلکه محل ایشان امرے واحد ست و آن علم حضرت باریتعالی است و به نسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد چه معلوم من حیث المعلوم واحد است در ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع واحد ست اگر چه در خارج افراد وے متعدد است همچنان اعیان ثابته در مرتبه علم حق تعالی متعدد اند بتعلق علم اما من حیث النفس المعلوم متعدد نیستند

جوهر بدانکه اعیان ثابته آئینه وجود حضرت حق تعالی اند و عالم عکس آن وجود است که بواسطه مقابل در آئینه ظاهر گشته و این عکس را ظل نیز خوانند زیرا که چنانچه ظل بنور ظاهر ست و قطع نظر از نور کرده عدم ست عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالی پیدا و روشن است و نظر بذات خود عدم و ظلمت ست و خاصیت آئینه آنست که عکس در وظاهر میشود به مقتضاے آئینه چنانچه در آئینه کج عکس کج و در آئینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک علی هذا القیاس و حال آنکه آن شخص محاذی همان یک شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آئینه حاصل شده و آئینه اصلا مرئی نمیشود و چنانچه صورت در آئینه می بینی و آئینه را نمی بینی و صورتے که در آئینه می نماید آئینه بآن صورت متصف نمیشود نمی گویند که آئینه آن صورت ست یا آن صورت آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور او شده است همچنین اعیان ثابته که صور علمیه حضرت حق تعالی اند حکم آئینه دارند که وجود حضرت حق تعالی باحکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان نموده است و آن اعیان متصف بوجود نشده اند همچنان معدوم اند و آثار اعیان که در و ظاهر گشته مهم آن شده که مگر اعیان بوجود ظاهر شده و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده ـ

جوهر حق سبحانه و تعالی من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خارجیه ست چرا که اعیان موجوده در خارج جمله آئینها اند مر وجود حق تعالی را و در آئینه جز عین بیننده و صورت او ظاهر نیست پس موجود اسے که آنرا محدثات میخوانی باید که صور تفاصیل حق تعالی دانی پس محدثات نیز

باین اعتبار بذاته اعلی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چراکه علو حق تعالی ذاتی ست واین اعیان عین حق اند واعیان ثابته ثبوت صور ایشان در علم ست پس از موجودات علمیه باشند نه از موجودات خارجیه از جهت شیخ اکبر قدس سره فرموده ما شمت رائحة من الوجود یعنی من الوجود الخارجی که صور اعیان ثابته یافت ایشان در علم ست ومعدوم خارجی ست پس صور اعیان ثابته بحال خویش باقی باشد واعیان را دو اعتبار است یکی آنکه با اعیان مرائی وجود حق تعالی واسما وصفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مراة وصفا وکدورة آن در وے نماید وتعدد در نظر بحسب تعدد مراة ست ومثال آن در محسوس چنان که مثلاً تو روے بدیوارے آوری که همه آن دیوار آئینها در وے نشانیده باشند بلاشک صورت تو در هر یکے ازان آئینها ظاهر خواهد شد ولے نمایندگی ها مختلف بحسب جوهر آئینه ونمایندگی آن وبے شبهه میدانی که توئی که دران آئینها می نمائی وخود تو دران نیستی وتو خود همچنان که هستی در مرتبه خود بآن صفت که هستی وازینجا هم بدانی که چگونه اعیان موجود اند در علم ومعدوم اند در عین ورائحه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست ووجود حق در غیب مراة این اعیان ست وبدانکه موحد عارف که حق بروے غالب باشد وے در حق فانی چون ازینمعنی اخبار کند باعتبار اول کند ومومن عالم که خلق بروے غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند وعارف محقق کامل را مشاهده هر دو مراة است گاه حق در خلق بیند وگاه خلق در حق وهر دو مراة را شناسد

جوهر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار ست یکی من حیث الحقیقت وبدینمعنی عبارت ست از ظهور جناب حق سبحانه وتعالی در صور مظاهر ممکنات واین تجلی را تجلی شهودی میخوانند واعتبار دوم من حیث التعین والتشخص وازین اعتبار ست که اشیار امکن وخلق می نامند وجمیع نقائص را بموجودات ممکنه ازین منسوب میدارند ؎

از ره صورت نماید غیر دوست — چون نظر کردی بمعنی جمله اوست
زان یکے ما عندکم ینفد شنو — جز یکی ما عندنا باق مرو

ما عندکم ینفد اشارت باعتبار دوم ست وما عندنا باق اشارت باعتبار اول

جوهر عینی را از اعیان اقتضاے ذاتی بود که معبر باستعداد وقابلیت ست حضرت حق سبحانه وتعالے بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ازان اعیان در وجود خارجی بهمان صورت استعداد ذاتی ایشان ست وبصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بے کم وزیاده پس عین ثابته مومن مقتضی ایمان بود وعین ثابته کافر وعاصی تقاضاے کفر وعصیان می نمود در وجود عینی هر یکے بهمان صفت که تقاضا

می شود بامر کن فیکون ظاهر گشتند پس جناب خداوند تعالی را حجت قوی ست بر خلق که هر چه شما داده ام
تقاضای ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جهل هر یک آنچه به لسان
استعداد و زبان حال سوال کردند همان یافتند پس هر چه برایشان وارد میشود از شرور و قبائح و نقائص و عقوبات
اینهاست که پیدا شدهاست و آن در حقیقت همه خیر است ه هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست +
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست + ما صنع الله فهو خیر مع زینکه هر چه صادر گشت نیکوست
آن دهنده جمیل و نیکوست جز نیکوی و خوبی نخواهد داد و الله جمیل و یحب الجمال هر که یافت عین مقصود
خود یافت وجود خیر محض ست صادر میشود از او الا خیر طلب کرده یافتند

جوہر جناب حق سبحانه و تعالی بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرموده است
پس هر صفت که با موجودات خارجیه ظاهر میشود از جهت آنکه صفت تابع ذات است منسوب بحضرت حق تعالی است زیرا که حق تعالی
است که بصورت ظاهر گشته و ازان رو که ظهور حضرت حق تعالی بصورت هر شی در خور استعداد اوست که
اقتضای ذاتی آن شی است بواسطه اقتضای اسما و صفت بآن شی نسبت می نمایند و اعیان هم بمدد استعداد
متنوع القدر داشتند چرا که اعیان شیونات ذات باعتبار اسما اند و اسما بذات خود متنوع الصفات داشتند و جمیع موجودات
مظاهر اسما و صفات الهیه اند و چنانچه اختلاف صفات تفاوت و تنوع اسما و صفات واقع است مظاهر نیز متفاوت

جوہر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت ست و جناب خداوند تعالی نفس وجود ست
و وجود نور ست و چون وجود در اعیان متعین شده ظاهر شد پس وجود به ظلمت اعدام اعیان ممکنات
موجود گشتند پس این موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند و ظل عبارت است از نور ممتزج بظلمت همچو
سایه که در نور آفتاب و یا سراج افتد که او عبارت است از ظلمت ظاهر شده بنور پس ظاهر شد که تمام عالم اظلال حضرت
حق تعالی اند و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات متجمعه جمیع اسما ست اگرچه همه
موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند

جوہر آنکه اعیان خارجیه سایه اعیان ثابته است و اعیان ثابته سایه وجود حضرت حق تعالی ست
پس تو ظل ظل حضرت حق تعالی هستی و نسبتی که ترا است با حضرت حق تعالی نسبت ظلیت ست و چنانچه ظل
مفتقر ست بشخص ذی ظل تو نیز مفتقری بحضرت خداوند تعالی و ازین نسبت ظلیت بدانی که شخص از ظل
مستغنی ست او را بظل هیچ افتقاری نیست

جوہر آنکه قبول هدایت در استعداد همه نبود و مشیت [illegible] تابع علم ست
یا آنکه علم [illegible] اعیان ماست و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق تعالی [illegible] وجود آن فرماید قبول هدایت

در استعداد همه نبود مشیت هدایت نیز همه را نبود مشیت نسبتی است تابع علم که چیزی را اتا بوجهی از وجوه نداند امکان آن نیست که اراده و مشیت بان متعلق گردد که مشیت تابع علم است و علم بآن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت نیست و حق تعالی ندهد بکسی چیزی که او را قوت قبول آن نباشد و مشیت از حق متعلق نگردد الا که حقیقت حال تقاضای آن کند پس عدم مشیت معلل است بعدم اعطار اعیان ایشان باشد و هدایت همه با جمعهم و اعیان نهد الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شی و نقیض آن نباشد پس هر عین که تقاضای هدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که تقاضای ضلالت کند آنجا هدایت نباشد

جوهر بدانکه اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید که چرا عین هتادی را قابل و مستقتضی هدایت گردانید و عین ضال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش ایشان است که کس را نرسد که گوید چرا عین کلب را کلبی نجس العین گردانید و عین انسان را انسان طاهر ساخت بلکه اعیان صور اسما متکثره الهیه و مظاهر اسما اند در علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات تعالی بل من حیث الحقیقة والهویة عین ذات اند و ازلا و ابدا جعل و ایجاد متعلق او نگشته

جوهر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که ایجاد عبارت است از تجلی وجود حق تعالی بصور اعیان ثابته و ماهیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار وجود حق بصورت مظهر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که آن عین ثابته مظهر اوست۔

جوهر در اسماء و تعینات اسم عبارت است از ذات موصوفه بصفتی اسما عبارت است از ذات مع الصفات نسب و تعینات ذات که صفات اند منشاء کثرات و اختلافات موجودات شده و نیز بواسطه نسب و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشته و اگرچه صفات کثیر اند اما ذات واحد است و کثرت صفات موجب تکثر ذات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موهوم است

جوهر هر اسم را دو دلالت است یکی بر ذات مسمی و باین دلالت اسم عین مسمی باشد دوم دلالت بر حقیقتی که این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد از غیر آن و باین دلالت اسم غیر مسمی باشد

جوهر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچه کثرت اعداد واحد را متعدد و متکثر نکند همچنان به تعدد و تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه مظاهر و مجالی اند که اعیان اند علمیه وجودی نیست در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شئونات ذاتی اند و در مرتبه علم اعیان ثابته نامند و در مرتبه شهادت که جامع مراتب است خلق اند

جوهر بدانکه هر اسمی از اسمای جزئیه وکلیه متصف ست بجمیع اسما زیرا که تمامی اسما بذات احدیت متحد اند واز یکدیگر ممتاز بخصوصیات ونسب اند ومطلقا صفات ونسب بالقوه لازم مر ذات اند واز ذات منفک نمیشوند پس در هر چیز همه چیز باشد چنانچه در خردلی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او مانع ظهور کمالات وجود ست واین را اسرار تجلیات میگویند که عارف مشاهده همه اشیا در هر شی می نماید

جوهر بدانکه هر موجودی از موجودات مظهر اسمی معین ست و هر موجودی نزد رب خود مرضی ست پسندیده ۱۲۵
چه سعید وچه شقی بنابر آنکه مظهر افعال وآثار رب خود ست و رب وی در وی اظهار کمالات و مرادات خود کرده واز ین لازم نیست که موجودی چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر هم مرضی باشد مثلا عبد المضل چون نزد رب خود که اسم المضل است مرضی ست لازم نیست که نزد رب عبد الهادی که اسم الهادی ست هم مرضی باشد. انسان کامل مظهر رب مطلق ست پس راضی و مرضی و ناظر و منظور او باشد

جوهر اسم مبارک الله جامع جمیع اسماء الهی ست واسماء الهی نامتناهی را همه اسما متحد ست بسبب احدیت اسم الله وهمچنین طریق الله تعالی که آن طریق مستقیم است ومحمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه بآن مستقیم جامع جمیع طرق آن اسماست بآن معنی که هر اسمی از اسما رب مظهر خویش ست ومظهر او عبد وی ست که تربیت از ان می یابد وآن اسم او را الطریق خود دعوة میکند چنانچه اسم الهادی بجانب هدایت خوانده واسم المضل بسوی ضلالت رانده پس همه طرق اگرچه مختلف باشند در قرب وبعد لیکن منتهی شوند الی الله تعالی قال صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الطرق بعدد انفاس الخلائق او بعدد انفاس الالهیه یعنی هر طریقی بحسب هر اسمی از اسماء الله تعالی توان بود وهر اسمی را مظهریست وآن مظهر تابع ومربوب او وچون اسما همه اسم یک ذات اند واعیان وجود به جملیت بآن اسما اند وانتهی باسم الله پس جمله براه الله تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست که

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم عبارت از آنست

جوهر ذات وهویت او با هر موجودی بحکم وهو معکم هست پس هیچ ذره از ذرات موجودات نباشد که حق تعالی بهویت با او نباشد وصراط مستقیم حق با است پس همه بر صراط مستقیم باشند حق تعالی بهویت خویش از حیثیت رحمانی خویش با همه است وهمه را در تحت ذیل وجود رحمانی در آورده که ایجاد جمله برحمت رحمانی که آنرا نفس رحمانی گویند فرموده است تا هر یک را کمالی که استعداد او آنرا می طلبید تا ابد وقابل آن گشته از ازل برساند پس غضب وانتقام نسبت با مغضوب علیهم ومنتقم منهم عین رحمت او چرا که اهل عالم بسبب غضب وانتقام بآن کمالی که مقدر ست از برای ایشان میرسند —

جوہر ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم يعني ما من شيء موجود دما
من حي الا هو اي الحق آخذ بناصيتها و معني كلام اين باشد كه هيچ موجودے و زنده نيست در وجود الا
آنكه حق تعالى ناصيه او گرفته است و در وے متصرف ست بحسب اسماء خود تا او را بهر راهے كه ميخواهد مي برد و او
آخذ ناصيه است بر صراط مستقيم ست و درين آيه چند لطيفه است يكي آنكه موجود حي را كه ماخوذ ست دابه خواند
تا اشاره كند بآنكه نزد صاحب شهود و كشف اهل وجود همه زنده اند و حياتے دارند دوم آنكه فرمود هو آخذ
بلفظ هو تا اشاره كند بآنكه هويت حق با همه اسماء و مظاهر آن ست سوم آنكه اسم الرب را اضافت به نفس خود
كرد و ربي گفت و آنكه لفظ صراط ما منكر فرمود تا تنبيه باشد بآنكه هر ربے به نسبت با هر عبدي بر صراط مستقيم ست
كه آن صراط مستقيم عبارت از راهے ست جامع طرق پس همه مستقيم باشد چنين فرموده اند شيخ ركن الدين
شيرازي قدس سره و نصوص الخصوص في شرح الفصوص

جوہر بدانكه مطلوب رب از مربوب بيش ازين نيست كه مظهر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود
چنانچه مراد اوست درين مظهر بظهور رساند و آنچه رب ميخواست در وے بظهور رسيد هر آينه رب از وے
راضي و او مرضي باشد و ازينجهت كه عين مراد رب ازو حاصل گشت يعني افعال و صفات او و ظهور يافت او
كامل گشت چنانكه كمال بذاته محبوب ست سبب كمال هم محبوب ست پس هر يكے از رب كه آن اسم خاص ست
و مربوب كه عبد ست از رب مطلق كه رب الارباب است راضي و مرضي باشد كه رب مطلق تعالى خلق
هر چيزے بربوبيت مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص كه اسمي ست از اسماء او كرده بر وفق اراده او و از
بحسب قابليت مربوب او پس حق او چنانچه مقتضاے عين اوست به تمام گذارد

جوہر ذات كه وجود مطلق است بذاته مبدء جميع صفات ست پس لابد در مرتبه متاخر مستعد نسب
و اضافات شود همچو علم و قدرت و غير آن پس باتصاف باين صفات تعدد اعتباري حاصل شد و ذات
عالم متميز شد از ذات قادر و آنرا اسم گويند و اسم عبارت ست از ذات موصوف بصفتي و اين تكثر اسماست
و عين وحدت ست كه اين اسماء معبر اوست و چون اتصاف بعلم معلوم را ميخواهد و قادر مقدور را ميخواهد
پس اعيان ممكنات كه شئون حق اند در علم نحوے ثبوت پيدا كردند در حال عدم و اين شئونات عبارت
از تعينات عدميه اند و ثبوت و تقرر اين اعيان در حال عدم از اقتضاے ذات حق ست و لازم ذات
حق ست و اين اعيان مجعول باراده نيست و اسماء طالب اند كه آثار و احكام آنها ظاهر شود در وجود خارجي
و ظهور آثار اسماء بے آمدن اعيان در خارج متصور نشود پس الله تعالى اين اعيان را فرمود كه
ايشان را حج شد موجود شدند بالقاء آنها در عدم ذاتي خود بمعني آنكه حق سبحانه و تعالى

اند ظاهر شد پس ذات خود در عین موجود ست و ظاهر ست باسمی که آن عین صلاحیت ظهور آن اسم داشت و آثار اسم در ان عین ظاهر شد و احکام آن عین بحسب صلوح آن عین قریب شد و آن اسم رب این عین ست و این مربوب آن اسم ست و ظاهر بعین مظهر ست بوجهی نه غیر او بجمیع وجوه و این ست معنی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس او سبحانه بهر تعین متعین شده موجود گشت در عالم امکان بوجود آمد با تنزه و سکه در حد ذات خود ایچنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی

جوهر بدانکه ذات را وجوه غیر متناهی ست یعنی مقتضیات اسما که جمله در الوهیت جمع اند چرا که حضرت الوهیت عبارت ست از ذات با جمیع اسما و صفات حق را با هریکی از خلق وجهی خاص ست یعنی آن وجه ربوبیت که از ان وجه افاضه فیض بمربوب خود میکند و محال ست که موجودی را از موجودات حیثیت از همه اسما و کل وجوه نصیب باشد مگر انسان کامل که خلیفه حق ست و جامع جمیع اسما ست تا تربیت علویات و سفلیات بحکم خلافت تواند کرد

جوهر بدانکه ربوبیت را سری است و آن اعیان ثابته است که اول در غیب ست و مخفی و بعد از ان بشهادت می آید و ظاهر میشود و آن آنست که به تعین تو متعین است و حقیقت او هرگز ظاهر نشود هر یکی از ان مربوب را ربی معین ست که آن اسما الله اند و آن نیز در غیب مخفی ست ربوبیت ظاهر نمیگردد الا بمربوب پس زوال او موجب این باشد و عین ثابته هرگز زائل نشود پس ربوبیت هرگز باطل نشده

جوهر بدانکه وجود عین خواه در حضرت اعیان ثابته باشد و خواه در خارج زائل نخواهد شد چرا که وجود او وجود رب اوست و رب دائم و او دائم اما دوام رب ظاهر ست که اسما الله اند و اسما او عین ذات او و ذات او دائم ست پس اسما نیز دائم باشند اما دوام عین در حضرت اعیان هم روشن که آن علم الله تعالی است و علم الله تعالی ذاتی ست و اما دوام عین در خارج و آن بحسب نشاة مراد ست گاه در نشاة دنیویه موجود بوجود خارجی باشد و گاه در نشاة برزخیت و گاه در نشاة اخرویه که آن بعد از بعث و حشر خواهد بود پس ثابت گشت که عین موجود ست دائما و ربوبیت باطل نیست و انتها

جوهر جماعتی از اولیا از کثرات و تعینات تعبیر بجز و از واحد مطلق تعبیر بکل فرموده اند چه اشتمال هر مقیدات را در بین صورت مثل اشتمال کل ست مر اجزا خود را و جماعتی دیگر موجودات ممکنه را باعتبار تعین و تشخص آیت خوانده اند و از واحد مطلق که اشیا موجود در مظاهر و مجالی اویند تعبیر بمقید نموده اند چنین مفهوم میشود که کاملان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقیید ست

جواہر کمال اسمائی کہ کمال جلا و استجلاست کمال جلا یعنی ظہور او در جمیع شیون الہیہ و کونیہ ازلا و ابدا و کمال استجلا یعنی شہود او مر خود را بحسب ہمین شیون پس آن ظہور شہود عینی عیانی ست کظہور المجمل فی المفصل و الواحد فی الکثرة و النواة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین قونویست و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرمایند کہ جلا ظہور ذات مقدسہ لذاتہ فی ذاتہ و

استجلا ظہورہ لذاتہ فی تعیناتہ

جواہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند

حق عالم و اعیان خلائق معلوم
معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل
گر تو بمثل معذبی ور مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود مانع
بر موجب علم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد
اعیان ہمہ مر شیون حق را تابع

قضا عبارت ست از حکم جناب الہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت ست از تفصیل این حکم کلی بآنکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکہ استعدادات ایشان اقتضاے وقوع میکند دران و تعلق کردہ اند ہر حالے از احوال ایشان بزمانے معین و بسبے مخصوص و سر قدر آنست کہ ممکن نیست مر ہیچ عینی را از اعیان ثابتہ کہ ظاہر شود در وجود ذاتا و صفۃً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست کہ اعیان ثابتہ امور خارجیہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالی کہ معلوم جناب وے سبحانہ شدہ باشند ازلا و ابدا و متعین گشتہ در علم او سبحانہ علی ماہی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی اند پس ممکن نیست کہ متغیر گردند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالی منزہ اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانہ ست باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ تابع اعیان است بآن معنی کہ مر علم ازلی را ہیچ اثرے نیست در معلوم باثبات امرے کہ مر او را ثابت نبودہ باشد یا بنفی امرے کہ ثابت بودہ باشد بلکہ تعلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ است کہ آن معلوم فی حد ذاتہ بران ست و علم را در وے ہیچ گونہ تاثیرے و سرایتے نیست و اعیان ثابتہ صور نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل ازلا و ابدا پس اعیان نیز

ممتنع التغیر باشند از آنچه بر آنند فی حد انفسها و حکم جناب حق سبحانه و تعالی بر ایشان بمقتضای قابلیات و
موجب استعدادات ایشان باشد هر چه بلسان استعداد از حضرت حق وجواد مطلق طلب دارند چنانکه چندانکه
شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت خواه از درجات سعادت

جوهر بدانکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بر سبیل تفصیل و این مرتبه اعلی است و دانستن
اسرار قدر به دو وجه است یکی آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابته تو تقاضای چنین و چنین
حال میکند و بتو چنین و چنین خواهد رسید دوم آنکه حضرت حق تعالی بعنایت خود حجب از پیش بصر بصیرت
او بردارد و عین ثابته وی بوی نماید و او عین ثابته خود ببیند و بداند و اگر عین ثابته وی مظهر اسم جامع
الهی باشد اینچنین کس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جمله اعیان بجهت مرتبه
جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالی آنست که علم حضرت حق تعالی باستعداد او بنده بی واسطه
است که حضرت حق تعالی بذات خود عالم ست بآن و علم بنده بعین ثابته خود بواسطه عنایت حضرت
خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع ست یکی آنکه عین ثابته بنده و استعداد
او تقاضای آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس ست که مترتب است بر اعیان
و استعدادات دوم آنکه ذات الهی تعالت عظمته مقتضی آنست نه عین ثابته بنده و آنرا فیض اقدس گویند
و فیض اقدس ست که عین ثابته را پیدا میکند و او را استعداد می بخشد

جوهر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بهیچ چیز
نباشد و اراده بهیچ چیز متعلق نشود پس تقررات این اعیان بتعلق اراده و اختیار نیست که تعلق وارادت بعد
تقررات ست پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگر چه باقتضاء ذات اند و ذات
مقتضی ثبوت آنهاست و اگر مجعول می بودند پس صادق می شد که اگر نخواهد بکند و این راجع بآن
میگردد که اگر خواهد عالم نشود و این سفسطه است و ازینست شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت
اند یعنی واجب الثبوت باقتضای ذات و شیخ عبد الرحمن جامی فرموده

که دید دست جهل جاعل را	که موافق گشت قوابل را	

جوهر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیزها که اشیا در مرتبه عین ثابته بدان بودند
چنانچه شیخ اکبر بیان فرموده اعیان ثابته معلومات حق اند و حق بعلم ایشان گرفته و علم تابع معلوم
پس معلوم علی ما هی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الهی بحسب آن معلوم مستقر گشت پس جمع
تقدیر موسسه عین ثابته است لهذا شیخ ما بالله فرمایند القدر انست قضا عبارت ست از حکم

الله تعالی بر اشیا بنا بر چیزے که عطا کرده است معلومات از انچه بران ہستند معلومات در حد انفس خود بلا زیاده
پس حکم کرده است قضا بر اشیا مگر بحسب طلب آن اشیا در مرتبه عین ثابت کذا حقق الشیخ الاکبر
از حضرت علیه الصلوٰة والسلام سوال کردند که تقادیر قضا مقدر در کسی ہست فرمودند که قضا را قضا تغیر کند

جوہر قضا که مر قدر باشد حکم کلی حق تعالی در ہر شئے ونخستین باحوال ہر شئے که جاری باشد بران احوال
ابدا الآباد وحاکم کلی حق تعالی در ہر شئے بر اندازه علم اوست ہر شئے و در ہر شئے چه علم حق تعالی تابع علم اوست
با شیا و علم حق تعالی در ہر شئے بر اندازه چیزیست که داده باشد ہر شئے که معلوم باشد آنرا بحق تعالی یعنی چیزیکه
ہر شئے بران باشد در نفس خود — قدر که متفرع باشد بر سر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران
ہر شئے ثابته بود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضا ست که حکم کلی باشد در ہر شئے — علم قدر حق تعالی
راست نیست الا ہر کرا خواہد اطلاع دہد

جوہر ازل عبارت از بقاء وجود ست مطلقا و آن مسبوق بعدم نیست وافتتاح آن از عدم اضافی
نے و ازل عبارت از اول لیکه افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابد که مقابل اوست عبارت از آخر نیست
که اختتام آن عدم اضافی باشد بوجود عین و ہر فردے را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد که
ازلیت او باعتبار عین ثابته اوست که در علم حق ست و ابدیته او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است

جوہر مشیت در لغت خواست ست و مشیت حق ازلی و ابدی ست ہمچنانکه ارادت اما باصطلاح این
طائفه مشیت خواستے باشد که منشا آن ذات بود بایجاد معدومی یا بانعدام موجودے و ارادت ہمان خواست
ذات ست بایجاد معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی حق آن بود که تجلی ذاتی فرماید
و حق اسم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما از ان جہت کرده تا محقق گردد که منشا این طلب ذات ست با سما
وصفات نه اسما وصفات فحسب

جوہر بدانکه مشیت نسبتے ست تابع علم که چیزے را تا بوجہے از وجوه نداند امکان آن نیست که اراده
و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبتے تابع علم ست علم نیز نسبتے ست تابع معلوم و درینجا معلوم اعیان
ثابته است و احوال آن - عالم و اعیان عالم یا در آئینه حق دیده شود بوجود خارجی یا حق در آئینه عالم دیده شود
یعنی گاه حق آئینه عالم باشد و گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجود خارجی مر حق را و خود را وجود دانی چون
وجود مرات حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود مطلق حق تعالی ست و در ان تعدد نیست بحسب
تعدد خویش متعدد می نمائی و اگر اثبات وجود حق را کنی بایمعنی که حق مراة تو باشد نه تو مراة حق حکم ہمه ترا باشد
در وجود حق بشک بآن معنی که وجود حق یکی ست من حیث ہو ہو و تعدد در اعیان مختلفه تست و تو بحسب

کثرت خویش متعدد می نماید واگر اثبات آن قسم دیگر کنی من وجودی ام باین اعتبار که وجودی که از حق ست فائض
بمن گشت ومن بآن وجود پیدا شدم حکم ترا باشد درین وجود نیز بحسب عین ثابته معینه خویش و باین اعتقاد
مذکور بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید در مرتبها و مراتب تفصیلیه خویش ولیکن چون ظهور در مظهر عینیست
باین اعتبار گویند که الحکم لک بالاشک — علم بنده تعین ثابته خود از عنایت حق ست بادی

جوہر فرق میان ارادت ومشیت آنست هرچه در تحت ارادت ست اطلاع آن بر انبیا واولیا جائزست
وانچه در مشیت ست انبیا واولیا را بر آن اطلاع نیست وخوف ایشان آنست که در پرده مشیت تا چه باشد
قبول یا رد وانچه ارادت ست در لوح محفوظ مکتوب ست وانچه مشیت است در ام الکتاب مکتوب است
که جز حق تعالی غیری نداند — انچه اراده است در لوح محفوظ مکتوب ست آنرا متقضی گویند اولیا وانبیا را قدرت
آن داده اند که بدعا آن بگردد فاما مشیت که آنرا قضا گویند در آن حکم محکم ست ودر ام کتاب ثبت ست
بدعای انبیا واولیا نگردد وایشان را بدان اطلاع نباشد که چه رفته است

جوہر قلم اعلی عبارتست از عقل کل وآن تعین ملکی ست در جوہر علمی که مکنونست در وی همه اشیا تا
دخول اہل جنت در جنت واہل نار در نار وذبح موت ولوح محفوظ عبارت است از نفس کل وآن تعین
ملکی است که تفصیل انچه در قلم بود در آن متحقق است بالقای قلم واین لوح ام الکتاب است اینجا کتابت قیدیه
نیست بلکه کتابت معانیست که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالی لکل اجل کتاب یمحوا الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب هر اجلی را از اجال خلائق کتاب است محو میکند الله تعالی چیزی را
که میخواهد واثبات میکند چیزی را که میخواهد ونزد او ام الکتاب ست که در وی محو واثبات را دخل نیست که آن لوح
محفوظ است از تغیر بخلاف کتب دیگر که در ان محو واثبات میشود واین قلم اعلی انچه بودنی ست نوشت
در لوح محفوظ وفراغت از نوشتن حاصل کرده اینست معنی قول وی صلی الله علیه وآله وسلم جف القلم
بما هو کائن وملائکه بسیار اند بعضی آنها اقلام اند که قدری از انچه در قلم اعلی بود در وی مکنونست
وبعضی الواح اند وهر قلم در لوحی که بازاء او ست می نویسد مثل نوشتن رقوم واین اقلام هر وقت
در کتابت اند گاهی مکتوب ایشان محو می شود وگاهی مثبت می نماید وآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
صریر همین اقلام شنیده بودند در معراج واما قلم اعلی پس خشک شده است وکتابت نمیکند در حال چنین مستفاد
است از کلام عارف سامی مولوی عبد العلی وغیره

جوہر در حدیث وارد ست اول ما خلق الله نوری واول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله
القلم این هر سه چیز یک معنی بود چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود از عالم غیب و

وعقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطهٔ صور کلمات الهی است
و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود در میان این سه حدیث و گفته اند
عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقضاء آن در جنب عقل رسول الله همچنانست که نسبت رمله با جمیع
رمال دنیا. ازینجاست که طائفهٔ از متابعان محجوب عقل چون فلاسفه از بیشتر مدرکات احوال انبیا محروم ماندند
و آنرا انکار کردند که جمیع مدرکات روح در تحت احاطهٔ عقل نگنجد عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات است
و در صدد آفرینش منصب تقدم و تفوق دارد چنانچه در خبرست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبهٔ
روح فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت و تقدم عقل در عالم خلق ست و روح از عالم امر ست و نیز قیام عقل
بروح ست نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب ست با قرص او و نور آفتاب
اگرچه شریف ست لیکن قیام او بقرص آفتاب ست همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر میشود
بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن میشود

جوهر ملائکه مهیمه که بملائکه عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانه و تعالی
مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال هیچ ندانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آفریده است
یا نه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را بسجدهٔ آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امر نفرمود عرب گوید
هیم ای تحیر و هیمان حیرت در عشق ست و هیمان مقامی ست از مقامات سالکان و هیمان دوام حیرت ست
مراد از عالین ملائکه صف اول ست از وجود و ملائکه مهیمه نیز از عالین اند و ایشان را شعور بدان نیست
که حق تعالی آدمی را ایجاد فرموده یانه چون موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب شنید که لن ترانی
این بر سبیل تعلیم موسی بود که بدیدهٔ سر مرا نتوانی دید در دار دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشاد

جوهر ملائک تنزه تام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا دائما در تسبیح اند و عصیان را بسوی
ایشان راه نیست و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت ایشان باعتبار تنزه است از
ادناس جسمانیه و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف ست الله تعالی را و این معرفت
اکمل ست از معرفت ملائکه و انسان کامل مسبح است حق تعالی را بجمیع اسما تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز
اکمل ست از تسبیح ملائکه و علماء ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانند.

جوهر در ایمان بملائکه و کتب و رسل جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند
که جمله مومنان بعد از ایمان بوحدانیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که سکان
صوامع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزله او سبحانه بواسطهٔ ملک بانبیا و رسل فرو فرستاد

جمع قاطن بمعنی مقیم ۱۲

و بوجود انبیا و رسل و گذارندگان پیغام جناب الهی اند و اجماع است میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلاف است
در تفضیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و درجه بعضی از بعضی نازل تر مقامات ایشان متفاوت
و صفوف ایشان مختلف و الصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال و معتکفان عتبه کمال اند
و السابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشان و بعضی حاجبان
درگاه عزت و الزاجرات زجرا نعت ایشان و بعضی ثناخوان حضرت پادشاهی و خوانندگان کتب جناب
الهی و التالیات ذکرا وصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و حمله اذکار فالملقیات ذکرا در حق ایشان
صادق و مراتب صفوف ایشان بسیار است هر صنفی مشغول بامری مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و اجماع
کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست
الا افضلیت رسول بر دیگر انبیا به نص حدیث معلوم شده است و اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از جمله بشر فاضلتر اند
و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند آخر نهایات
الصدیقین اول احوال الانبیاء و حضرت ابن عطا قدس سره میفرمایند ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء
و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء
اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقتراب
کبائر و در صغائر خلاف است و اجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان
مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان
جماعتی که بر آن انکار کرده اند پنداشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز معجزه نیست و آن صدور فعلی بود
از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان ولی و نبی فرق نماند
جواب آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزات است بل بوحی و ارسال جناب الهی پس هر که حق تعالی بدو وحی کرد
و بخلق فرستاد نبی بود معجزه با وی باشد یا نه و حال اولیا نه چنین است و معجزه فعل انبیا است و کرامت فعل
اولیا معجزه از برای اظهار است و دعوی بر او سابق و کرامت از این هر دو صفت خالی و او را کرامت به

برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این در آن داخل

جوهر بدانکه ملائکه موجود اند در عالم خود خارج از انسان و قدرت بر آن دارند که بهر صورتیکه خواهند متمثل
شده ظاهر شوند و با وجود بودن ملائکه در عالم خود در انسان قوی شده موجود گشتند که انسان جامع جمیع

حقائق است و حقیقت یک حقیقت است

جوهر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از دو جزئیه

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحسب مراتب جزئیه در حصر نمی آید الا بسبیل کلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تنزل کند از حضرت ذات	پنج است تنزلات او را درجات
غیب است و شهادت بوسط روح و مثال	الخامس جمعیت تلک الحضرات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرات ست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقائق الالهیة والکونیة ثانیا و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه حس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش رحمن ست تا بعالم خاک و انچه درمیان ست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب ست متنازلا مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه عالم حس ست متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع الیشان ست تفصیلا حقیقت عالم ست و اجمالا صورت عنصری انسانی ست و نیز و بعضی مراتب کلیه شش ست و آنرا تجلیات سته و تنزلات سته و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات ست قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهر وجود اند پس خالی نیست از انکه انچه ظاهر ست در ایشان ظاهر ست بر حق سبحانه و تعالی تنها بر اشیاء کونیه یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن اشیاء کونیه ازوے از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزے بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشان ست بالکلیة علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء ظهور است بر اعیان ایشان اگرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی ازل ثانیا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که انچه ظاهر ست دروی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه منقسم گردد به مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیطه است که مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و امثال خود و مرتبه دوم عالم مثال ست و این مرتبه وجود ست مر اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نباشد و مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء کونیه مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه حس و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبه سادس جامع است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسانی

کامل ست زیراکہ او جامع جمیع است بحکم برزخیتی کہ دارد و نیز و بعضے مراتب کلیہ ہفت ست چنانچہ صاحب تحفۃ المرسلہ
الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم میفرماید المرتبۃ الاولی مرتبۃ اللاتعین والاطلاق والذات
البحت لا بمعنی ان قید الاطلاق ومفہوم سلب التعین ثابتان فی تلک المرتبۃ بل بمعنی ان ذلک الوجود
فی تلک المرتبۃ منزہ عن اضافۃ النعوت والصفات ومقدس عن کل قید حتی عن قید الاطلاق
ایضاً و ہذہ المرتبۃ تسمی بالمرتبۃ الاحدیۃ وہی کنہ الحق سبحانہ وتعالی ولیس فوقہا مرتبۃ اخری وکل المراتب
تحتہا مرتبہ اول لاتعین و اطلاق و ذات بحت ست نہ بایں معنی کہ قید اطلاق ومفہوم سلب تعین در آن مرتبہ
ثابت باشند بلکہ بایں معنی کہ آن وجود در ان مرتبہ منزہ است از اضافت جمیع نعوت وصفات ومقدس است
از ہر قید حتی کہ از قید اطلاق نیز واین مرتبہ کنہ حق سبحانہ وتعالی است و بالاے او دیگر مرتبہ نیست بلکہ ہمہ مراتب
زیر این مرتبہ اند واین مرتبہ را مرتبہ احدیت می نامند والمرتبۃ الثانیۃ مرتبۃ التعین الاول وہی عبارۃ
عن علمہ تعالی لذاتہ وصفاتہ ولجمیع الموجودات علی وجہ الاجمال من غیر امتیاز بعضہا عن البعض
وہذہ المرتبۃ تسمی بالوحدۃ والحقیقۃ المحمدیۃ ومرتبہ دوم مرتبہ تعین اول ست وآن مرتبہ عبارتست از دانستن
حق سبحانہ وتعالی مر ذات وصفات خود وہمہ موجودات را بروجہ اجمال بے امتیاز بعضی از دیگرے واین مرتبہ را مرتبہ
وحدت وحقیقت محمدیہ نامند والمرتبۃ الثالثۃ مرتبۃ التعین الثانی وہی عبارۃ عن علمہ تعالی لذاتہ وصفاتہ
ولجمیع الموجودات علی طریقۃ التفصیل وامتیاز بعضہا عن البعض وہذہ المرتبۃ تسمی بالواحدیۃ والحقیقۃ
الانسانیۃ ومرتبہ سوم مرتبہ تعین ثانی ست وآن عبارتست از دانستن حق سبحانہ وتعالی مر ذات علیہ وصفات
سنیہ خود وجمیع انام را بطریق تفصیل وجدا شدن یکے از دیگرے واین مرتبہ را واحدیت وحقیقت انسانیہ نام دارند
روشن ۱۲ روشن و بلند ۱۲
فہذہ ثلث مراتب کلہا قدیمۃ والتقدیم والتاخیر عقلی لا زمانی واین ہر سہ مرتبہ قدیم اند وتقدیم وتاخیر
عقلی ست نہ زمانی چنانچہ عقل تقاضا میکند کہ اول ذات باید بعد از ان صفات واول اجمال باید بعد از ان
تفصیل بے آنکہ زمان را ہیچ دخل باشد والمرتبۃ الرابعۃ الارواح وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ المجردۃ
البسیطۃ التی ظہرت علی ذواتہا وعلی امثالہا ومرتبہ چہارم مرتبہ ارواح ست وآن مرتبہ عبارتست از اشیاء کونیہ
مجردہ بسیطہ یعنی مادہ وترکیب ندارند وظہور بر ذوات خود وبر امثال خود دارند والمرتبۃ الخامسۃ مرتبۃ
عالم المثال وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ المرکبۃ اللطیفۃ التی لا تقبل التجزی والتبعیض و
لا الخرق والالتیام مرتبہ پنجم مرتبہ عالم مثال ست وآن عبارت ست از اشیاء کونیہ مرکبہ لطیفہ کہ قبول نمیکنند
پارہ شدن و دریدن وپیوستن را والمرتبۃ السادسۃ مرتبۃ عالم الاجسام وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ
المرکبۃ الکثیفۃ التی تقبل التجزی والتبعیض ومرتبہ ششم مرتبہ عالم اجسام ست وآن عبارت است از

اشیاء کونیہ مرکبہ کثیفہ کہ قبول میکند تجزیہ و تبعیض و خرق والتیام را والمرتبۃ السابعۃ المرتبۃ الجامعۃ لجمیع المراتب المذکورۃ الجسمانیۃ والنورانیۃ والوحدۃ والواحدیۃ وہی التجلی الاخیر واللباس الاخیر وہی الانسان و مرتبہ ہفتم مرتبہ است شامل مر جمیع مراتب مذکورہ جسمانیہ و نورانیہ و وحدت و واحدیت را و این مرتبہ تجلی اخیر و لباس اخیر ست کہ عبارت است از انسان بے نظیر فہذہ سبع مراتب الاولی منہا مرتبۃ اللاظہور والستۃ الباقیۃ منہا ہی مراتب الظہور الکلیۃ والاخیرۃ منہا اعنی الانسان اذا عرج و ظہر فیہ جمیع المراتب المذکورۃ مع انبساطہا یقال لہ الانسان الکامل والعروج والانبساط علی وجہ الاکمل کان فی نبینا صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ولہذا کان خاتم النبیین پس این ہفت مراتب کہ اول از آن مرتبہ لاظہور ست و شش باقی مراتب ظہور کلیہ اند و مرتبہ پسین کہ انسان ہست وقتیکہ ترقی کند و پیدا شود در وے ہمہ مرتبہ ہاے مذکورہ با انبساط و فراخی خود در آن وقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجہ اتم در نبی ما صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بود ہم ازینجہت خاتم النبیین گویند و بعضے ہمین چہار الفاظ میگویند لاہوت وجبروت وملکوت و ناسوت ومیگویند کہ لاہوت عبارت از ذات بے کیف و بے رنگ ست ہو اشارت بدوست وجبروت عبارت از تعین اول و شہود مجمل ست کلمہ اللہ عبارت از وست لہذا ہو را ذکر لاہوتی گویند واللہ را جبروتی این اول مقام جمع الجمع است و ثانی مقام جمع وملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت عبارت از مجموع عالم شہادت و حضرت انسان ست بر ایشان اعتراض وارد میشود کہ مقام تفصیل اسماء و صفات و امتیاز صور علمیہ و ماہیات را کہ اعیان ثابتہ میگویند چہ باید گفت کہ در ملکوت و ناسوت داخل نمی توانیم کرد چہ ایشان اشیاء موجودہ فی الخارج و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانہ و تعالی ہستند والاسماء والصفات والاعیان الثابتۃ لیس کذلک و نیز در مقام اول کہ ذات بے کیف ست و در مقام دوم کہ ذات متعین بشہود اجمالی ست داخل نمی توانیم کرد لہذا محققان صوفیہ میگویند کہ ذات بحت را لاہوت باید گفت ہو اشارت بسوے اوست و مرتبہ شہود اجمالی را لاہوت اللہ عبارت از وست و مرتبہ تفصیل اسماء و صفات را جبروت و درین مرتبہ موافق ہر صفت اسمے بر ذات اطلاق کنند باعتبار سمع سمیع و باعتبار بصر بصیر و باعتبار علم علیم وعلی ہذا القیاس و نیز اسم اللہ کہ جامع جمیع اسماء است بر این مرتبہ اطلاق کردن صحیح و واقع میدانند و تفسیر ملکوت و ناسوت بحالہ و آنچہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند ع لاہوت بیخ ست ای پسر جبروت شاخ آن نگر + ملکوت گلہای شجر ناسوت پھلہا بر ثمر + مخالف این تحقیق نیست چہ وجود بحت ذات ذاتہ است کہ بمنزلہ لاہوت ست و در ذکر نا کردن این مرتبہ منافی نیست

چوہر در مرتبہ احدیت احدیت عبارتست از ذات صرف و آن وجود محض و ہستی سادہ و بحت است

کہ در غایت مرتبہ استغنا او استغنا ست وفی حد ذاتہ و کنہ حقیقتہ قیدے و اضافتے ندارد حتی کہ قید اطلاق و قید تنزیہ ہم ندارد کان اللہ ولم یکن معہ شیء اشارت بدوست نہ کل ست و نہ جزئی و نہ مطلق و نہ مقید نہ عام و نہ خاص بے وصف و بے نعت و بے نام و بے نشان بے زمان و بے مکان صوفی چون درین مقام می رسد مضمحل و مستہلک میگردد و از خود و از غیر خود نامے و نشانے نمیداند چہ اینمرتبہ بے رنگے و بے کیفی ست چند وچون را درینجا گنجائی نیست و شبہہ و ظنون را درینمقام پایہ رسائی نہ درین مرتبہ موسی و فرعون ومساز اند و احمد و ابوجہل ہمراز حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ ازین مقام خبر میدہند ؎

چون بہ بیرنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چونکہ بیرنگے اسیر رنگ شد	موسی با موسے در جنگ شد

جواہر بدانکہ عمے جوہر یست قائم بنفسہ و اصل ہر متعین ست و ہمہ متعینات درین جوہر عمائی پیدا میشود و قائم بوے ست و تعین جامع جمیع حقائق امکانیہ است و ہمہ موجودات اعراض اند درین جوہر عمی حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین عمائے بود چنانکہ در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی کہ کجا بود رب قبل آنکہ پیدا کند سموات و ارض را یعنی خلق را یعنی اعرابی از حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سوال کرد کہ این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء مافوقہ ہواء وما تحتہ ہواء - و بعضی اطلاق عمی نیز بر مرتبہ لاتعین کردہ اند چہ عمی بمعنی کوریست و چون عقل و کشف و ادراک اینمرتبہ نمی توانند کرد گویا کہ نسبت باینمرتبہ حال او حال کوریست و نزد این طائفہ علیہ مرتبہ لاتعین بمنزلہ خاک خشک ست کہ قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزلہ خمیر ست کہ قابلیت صور پیدا نمودہ لہذا گفتہ اند کہ این مرتبہ را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیات و استعدادات است یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیرہاست و تعین ثانی بمنزلہ صور ظروف و اوانی ست کہ از خمیر پیدا شدہ لہذا گفتہ اند کہ درین مرتبہ کثرت حقیقی و وحدت اعتباری ست و این مرتبہ وحدت و واحدیت را مراتب الہی گویند - و مرتبہ ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبہ انسان جامع است میان حق و عالم یعنی ہم مرتبہ الہی ست و ہم کونی زیرا کہ برزخ است میان صفات جناب الہی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند ؎

ہستی کہ مبرا ز حدوث ست و قدم	نہ کل و نہ جزست نہ بسیار و نہ کم
زیرا کہ تعین چہ اخص و چہ اعم	مسبوق بود بلا تعین فافہم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیہ و محکوم علیہ نمیشود و بہیچ حکمی و شناختہ نمیشود و بہیچ وصفی و اضافت

گرده شود و بوجه هیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود و مبائیت با تعلق
علم او بذات خود یش یا بغیر آن نیز که این همه مقتضی تعین و تقید است و تنگنا است در آنکه تعین و تقید خواه اخص
تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیه جزئیه خواه اعم و اوسع همه تعینات چون تعین اول خواه اعم و اخص من وجه
چون تعینات متوسطه بینهما مسبوق است بلا تعین یا بی آنکه این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم
نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات تنزلات است که رفیع الدرجات ذو العرش پس مگر د مطلق
و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بحصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش و تنکیه ملاحظه کرده شود
باعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت وی حقیقة الحق تبارک و تعالی و مراد از است وجوب
ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأثر و قابلیت وجود این
حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراد است امکان ذاتی و حدوث و غیرها من الصفات
و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر میشود باعیان ثابته و چون هر یک از حقیقتین متقابلتین
الا به هست از اصلی که ایشان دو سه واحد باشند و او در ایشان متعدد نیز که واحد اصل عدد است و هذه دلیل
واحد ناچار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثیر و التأثر مطلق
باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی فاعل باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری و این حقیقت احدیت جمع
حقیقتین مذکورتین است و لها المرتبة الاولیة الکبری الآخریة العظمی

جوهر در اسما مرتبه احدیت حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما میفرماید که مرتبه
احدیت را لاتعین و وجود مطلق خوانند بجهت آنکه ذات درین مرتبه هیچ تعین اسماء و صفات و افعال و قید
تعین ندارد و چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و چه
صرفیت ازان گویند که ذات بصرافت خود خالص است از اسم و رسم و نعت و وصف و ذات ساذج و عین کافور
ازان نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است و هیچ لونی ملون نیست اما هر لونی که ملون کرده
قیدان لون گیرد این صفت ذات مطلق است و مجهول النعت ازان گویند که جمیع نعوت درین مرتبه محو و
مستهلک و نیست شده و نعت عبارتست از اسم و تجلی چون درین مرتبه هیچ نعت و تجلی هیچ کدام نباشد پس ذات
درین مرتبه مجهول النعت باشد و ازل الآزال ازان خوانند که هیچ مرتبه بالا تر از این مرتبه نیست چرا که همه مراتب مسبوق
این مرتبه است و غیب الغیب ازان نامند که همه مراتب غیب اضافی از اعیان ثابته تا امثال مطلق درین مرتبه
غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی دارند و منقطع الاشارات ازان گویند که درین مرتبه جمیع اشارات
اسماء و صفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات درین مرتبه است و منقطع الوجدانی ازان گویند که درین مرتبه

تصور وجدان نیست نه آنکه ذات را وجدان نیست چرا که تصور وجدان در مرتبه علم است چون علم درین مرتبه
متصور نیست پس وجدان که اثر علم است نیز نباشد کسی نگوید که وجدان ذات بذات چرا نباشد جواب این اسماء
مترادف اسم لاتعین است و مرتبه لاتعین سالب جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات منقطع الوجدانی باشد
و لفظ منقطع هر دو محل بفتح طاء است و وجدانی نسبت بوجدان ست و غیب هویت از ان گویند که جمله مراتب
وجود درین مرتبه غیب و فقدان اند به نسبت مراتب ظهور چنانچه درخت تا همه اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما
از غلبه او هیچ اشیا نمی نماید چه نابودن دیگرست و نادیدن دیگر و تعین المطلق از ان خوانند که ذات صرف درین مرتبه
من کل الوجوه مطلق ست بلکه از مطلق هم مطلق ست و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات
ذات درین مرتبه بلا اعتبار ست کان الله و لم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و این اسماء نیز در اصطلاح
این قوم نامهای این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات
و ذات هویت و ذات هوهو و ذات مطلق و ذات صرف و ذات بحت و ذات بلا تعدد و وجود بحت و وجود محض
و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجهول و غیب مصون و غیب مکنون و مکنون المکنون و بطون البطون
و محو ان شیون و عدم العدم و قدم القدم و خفاء الخفاء و مقام او ادنی و اول لانهایت و آخر لابدایت
و غایت الغایات و نهایة النهایات و معدوم الاشارت و هستی مطلق و هستی ساده و هستی صرف و حقیقة الحقائق

جوہر در مرتبه وحدت این مرتبه شهود علمی ذات ست مر خود را بجمیع شیونه من الازل الی الابد
بالاجمال غناء مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشاهده مستغنی ست از تفصیل عالم و آدم
لاندراج الکل فی بطون الذات کالمفصل فی المجمل و کالشجر فی النواة ان الله غنی عن العالمین
اشارت بدواست۔

جوہر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند که اول تعین او تعین علم ست که خود
بر خود به نفس خود تجلی فرمود و تعین اول وحدتی ست صرف و قابلیتی ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات
چه قابلیت اتصاف او بهمه اسماء و صفات بلکه بماهیات موجودات نیز و باعتبار تجرد او از همه نسب و اسماء و
صفات تا غایتی که از تجرد نیز مرتبه احدیت ست و باعتبار اتصاف او بهمه اسماء و نسب و صفات و
اعتبارات مرتبه واحدیت ست و حضرت محمد غوث قدس سره برانند که تعین اول احدیت صرف است
که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول النعت و وحدت که حقیقت محمدی است
تعین ثانی ست از احدیت۔

جوہر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لاتعین ظاهر گشته وحدت حقیقی ست که اسقاط و اثبات

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل ہمہ قابلیات و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ خاص و عام است
و وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چہ قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چہ قابلیت
اتصاف ہمہ و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتے کہ از قابلیت این تجرد نیز مرتبہ احدیت ست و مر اوراست بطون
و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و مر اوراست ظہور و آخریت
و ابدیت۔ و صورت جامع و ظہور ذات مطلق ست بتعین اول فلہ الاسماء الحسنیٰ و ہو الاسم الاعظم
و اورا ظہور و بطون متساویست باعتبار آنکہ قابل ظہور و بطون است حقیقت و استعداد او متضمن اشیاست
در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہرے ظاہر و در ہر انسے انس و در ہر جنے جن و در ہر ملکے ملک و در ہر فلکے فلک
و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات مادہ و در عین عین و در عیان عیان و
در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جواہر جوہر و در عرضیات عرض چرا کہ
او وجود مطلق ست ہر قیدے کہ مقید گردد صورت آن قید گردد حقیقت او را قیدے مخصوص نیست بنا بر آن
قیود متضادہ را قبول میکند۔ تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول گویند و آن متعین شدن
حضرت وجود ست بقابلیت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الہیہ باشند آن صفات یا کونیہ ثبوتی باشند
یا سلبی و چون درین مرتبہ دانستن حق است سبحانہ مر ذات خود را بذات خود بجمیع صفات و تعینات
بر سبیل جمع و اجمال ظہور اشیاء کونیہ از روے تفصیل درین مرتبہ منتفی ست فلہذا میل بدیگر مرتبہ نمود۔

چنانچہ حضرت حق تعالیٰ بتجلی اول کہ خود بر خود در خود برائے خود تجلی فرمود شہود ذاتی مر اورا حاصل شد
و در ضمن آن شہود اجمالی جملہ موجودات از ازل تا ابد متحقق گردید کشہود النخلۃ و اغصانہا و اوراقہا و اثمارہا
فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفاصیل شیون خود بشہود تفصیلی تمام موجودات در مرتبہ
علم دست داد درین مرتبہ فیض اقدس او جملہ معلومات را تقرر علمی و ثبوتے عینی حاصل شد بعدہ در مراتب
تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادتی و تجلی انسانی۔

چنانچہ حضرت قدوۃ المحققین نجم الملۃ والدین محمد عز الدین المغربی قدس سرہ در جام جہان نما
میفرمایند کہ وحدتش منشاء احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت
و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت ازوست
و حقیقت محمدی خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما در شرح
این میفرمایند کہ وحدت در لغت عدم تکثر ست باجزا و افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم وحدت تعین
اول ست از ذات مطلق و چون این تعین اول از لاتعین ظاہر شد و اعتبار از وی مغائر ظاہر گشت

یکی احدیت که اعتبار ذات ست باسقاط جمیع اشیا ای لا بشرط شی و دوم واحدیت ای ذات مع کمال الصفات
که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسما از ویست ای بشرط شی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبار بین
موقوف بوجود وحدت نیست اما ظهور هر دو موقوف بر وحدت ست که منشا کنایت از ویست چنانچه نسبت
عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما نسبت
در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج عالم یافتند همچنین مرتبه احدیت
که ماهیت مجرده است از قید تجرد مواد و مبرا بود و واحدیت که ماهیت جامع اسما و صفات ست از قید جامعیت
نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لاتعین بود و هیچ تعین مقید نه نه بشرط شی و نه لا بشرط شی
بواسطه تعین اول که وحدت ست هر دو مرتبه بقید و تعین گشته و قوله مراة ازلیت و ابدیت گشته یعنی وحدت
حقیقی مانند آئینه است ازل که لا بدایة له است و ابد که لا نهایة له است و در آن آئینه مرئی میشوند این حقیقت را
آئینه اشارت کرده کنایه آنست چنانچه آئینه دو رو دارد همچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که برزخ است
بینهما و وجه دیگر آنست که اصلا مرئی نمیشود و آنچه حاسه باصره می بیند صورت رائی ست نه آئینه همچنان
آنچه در خارج مرئی ست وجود ست وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورتیکه در آئینه دیده میشود
نمی گویند که آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و همچنین صورت ازل و ابد
آئینه حقیقت محمدی ظاهر شده نمی گویند که ازل و ابد در آن محل حقیقت محمدی حلول کرده بل سبب ظهور ایشان
گشته و قوله و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمده مراد از ظاهریت انتشار انوار اسما
روشن شدن ۱۲
و صفات حق ست که جمیع آنچه کنایت از انست و باطنیت حق احتجاب حق ست از کل موجودات جمیع
انتشار از این مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبط ساخته و اولیت باعتبار
باهم یکی و پیوند شدن ۱۲
مبدا کل اشیا کالله مصدر الموجودات و آخریت باعتبار معاد کل موجودات کالی الله ترجع الامور
این هر دو مرتبه قید ذات مطلق ست اول باعتبار وجود و آخر باعتبار شهود و قوله حد فاصل یعنی میان
احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بود ست
یعنی اسما مذکوره کنایت از همان وحدت جامع ست چرا که جمیع مراتب ازین نسبت تمیز علمی گشته و در نسبتی
با سمی مسمی شده اند و جمیع مراتب در مرتبه لاتعین بی تعین بودند چنانچه شجر در تخم بهذا السبب وحدت جمیع
مراتب از یکدیگر جدا گشتند

چنانچه حضرت شیخ ابراهیم شطاری در آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما فرموده اند که کسی را وهم
آن نشود که کمال ذات در مرتبه تعین اول موجود شد و نیز گمان نبرد که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر گشت

یا اول معدوم بود پس ازان موجود گشت یا غائب بود و بعد ازان حاضر شد چرا که این امور نا سزا استلزام نقص وجود نمود اند بلکه آنچه حاصل ست من الازل الی لا بد بکمال خود حاصل است و نقصان را دران مساغ راه نیست زیراکه جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند ابداً از ذات منفک نیستند و عقل درین مرتبه عاجز ست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لاتعین تعین اسما و صفات موجود باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گویند این قیاس در مرتبه عقل بوجه و مربوط ست اما در مرتبه اطلاق این مقید محصور ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید برای تفهیم و تفهم طالبان است نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا الآن کما کان من الازل الی الابد۔

جوهر اول تعین که از لاتعین ظاهر گشت وحدت حقیقی ست که اسقاط و اثبات هر دو صفت ذاتی اوست وحدت را دو نسبت متساوی اند انتفاء تعدد و اثبات تعدد و اگر نظر بر باطن او کنند عین انتفا درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت او را برزخ جامع گویند۔

جوهر برزخ بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است و چیزی که میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه ازان هر دو متخالف در خود مناسبتی داشته باشد یا نه و برزخ هر شی با نصیب بود از دو شی که برای تصدیق شیئین برزخ را وجود نیست چنانچه زمانه حال برزخ ست میان ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که حاجز ست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرده و اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی بیخ مونگا برزخ ست میان نباتات و جمادات۔

جوهر صاحب عین المعانی میفرمایند که اول تعین او تعین علم ست که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود بی توهم تقدم جهل و استتار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفه است یعنی تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت صرف و کنز الکنوز و غیرها۔

جوهر شیخ نورالدین جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت الحقائق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحد ست که تعدد را با وی راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارةً حقائق جوهریه متبوعه است و تارةً حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقت یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست

جوہر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول کہ آنرا ذات الہی نیز گویند حقیقت ہمہ اشیاست چراکہ او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبہ بصفت وحدت متصف است و اصلا تعدد و تکثر را دران راہ نیست کہ مراتب تنزلات متعدده متکثره می نماید و حقائق جواہر و اعراض میشود اولاً در علم ثانیاً در خارج بصورت ایشان مے برآید

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند اول تعینے کہ از لا تعین متعین شد روح اعظم و عقل کل بود کہ عبارت از نور محمدیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ نوری خلیفہ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نورست کہ لولاک لما خلقت الافلاک ۔ و حقیقت محمدی صورت و مربوب اسم کلی اللہ است کہ جامع جمیع اسماست و اللہ رب اوست و چنانچہ از اللہ فیض و امداد بجمیع اسما کلیہ و جزئیہ میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد بجمیع موجودات دیگر می رسد

جوہر حقیقت محمدی باصطلاح این طائفہ علیہ عبارت از ذات احدیت ست باعتبار تعین اول و مظہر حقیقی احدیت حقیقت محمدی ست و باقی مراتب موجودات مظہر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است کہ روح اعظم است کہ اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ روحی و صورت محمدی صورتے ست کہ روح اعظم بتمامی اسما و صفات درو ظاہر شدہ و چنانکہ نبوت ذاتی کہ اخبار از ذات و صفات حضرت الہی ست اولا و بالذات روح اعظم راست کہ حقیقت آنحضرت ست در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشتہ و باقی انبیا ہر یک مظہر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی است ــ

جوہر عقل کل کہ اصل حقیقت انسان ست ازانجہت کہ مفیض و واسطہ ظہور نفس کل ست نسبت با نفس کل پدرست و ازجہت آنکہ نفس کل از عقل کل زائیدہ شدہ است عقل کل نسبت با نفس کل مادریست و عقل کل برزخ وجوب و امکان و محیط طرفین ست وجوب جانب ایمن اوست و امکان جانب ایسار و نفس کل از جانب ایسر کہ طرف امکان است حاصل شدہ و آدم از روے حقیقت صورت عقل کل ست و حوا صورت نفس کل و در اصطلاح این طائفہ علیہ عقل اول کہ محیط است بحقائق اشیا بوجہ اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الکتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درۃ البیضا و عرش مجید گویند و نفس کل را کہ محیط ست بحقائق اشیا بسبیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوت احمر گویند۔

جوہر در اسما و مرتبہ وحدت حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ چون ذات لاتعین بصورت تعین ظہور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از انکہ شعور ذات و یافت ذات درین مرتبہ مطلق ست بلا قید معلوم و غیریت بخلاف مرتبہ ثانی کہ دران مرتبہ علم ذات بقید

معلوم اعیان ثابتہ مقید ست و وحدت حقیقی ازان گویند کہ این اسم نفس تعین اول ست کہ لا یصدر من الواحد
الا الواحد درین مرتبہ تعدید واعداد و کثرت و افراد نیست مساوی الطرفین ست بین النفی و الاثبات و فلک
و لایۃ المطلق بنا بر آن خوانند کہ تعین اول کہ جوہر اول است ظاہری دارد و باطنی باطن او را ولایۃ مطلق
خوانند ہنالک الولایۃ للہ الحق کنایہ ازین ولایت ست و ظاہر او را نبوت مطلق نامند چرا کہ او برزخ است
بین الوجوب الاحدیۃ و الواحدیۃ از مواجہ احدیت فیض اقدس بے واسطہ قبول میکند نامش ولایۃ مطلق
و بمواجہہ واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند نامش نبوت مطلق ست کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین اشارت بدین نبوت ست کہ جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و ظاہر شوند و کنایہ فلک
ثابتات ازانست کہ چنانچہ ثبوت جملہ سیارات و ثابتات در افلاک ست ہمچنان ثبوت ولایت کلی و جزئی انبیا
و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند کہ اول ظہور او از لاتعین است از مرتبہ خفا اول مشہود
گشت و قابلیت اول ازان گویند کہ او مادہ جملہ مخلوقات و موجودات است و جمیع قابلیات از وی
ظہور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیۃ الجمع است کہ فوق این مرتبہ ہیچ مرتبہ نیست الا ذات
صرف و درین مرتبہ مرتفع تمیز اثنینیت اعتباریہ است و برزخ البرازخ بجہت آن گویند کہ او حائل ست میان
تعین و لاتعین و جامع جمیع برازخ است و برزخ کبری ازان گویند کہ حامل مرتبتین اعظم ست یعنی احدیت و
واحدیت و احدیۃ الجمع ازان گویند کہ اعتبار ذات ست من حیث ہی بے اعتبار اسقاط و اثبات و بدین نامہا
نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظہور اول و خلق اول و مخلوق اول و وجود اول و موجود اول
و قابلیت اول و مبدء اول و برزخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل و قلم اول و قلم اعلی و سبب اول
و مرتبہ اولی و واسطہ اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درۃ البیضا و برزخ کبری و برزخ البرازخ و برزخ جامع
و مرتبہ اولی از غیب و غیب مطلق و عالم مطلق و رابطہ مطلق و وجود مطلق و مادہ مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت
و مرتبہ جمعیت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز و کنز الکنوز و کنز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام الکتاب
و نور الانوار و حقیقۃ الحقائق و حقیقت مجہول و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابو الارواح
و عشق اکبر و احدیۃ الجمع و جمع الجمع و مقام شہود و جمع الجمع قاب قوسین و لاہوت و اطلاق اسم مبارک نیز برین مرتبہ
می کنند و ہر مرتبہ واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند کہ جواہر اسماء و صفات ازین معدن ظہور یافتہ
و منشاء السوی ازان نامند کہ جمیع ممکنات ازین مرتبہ ظہور یافتہ و الوہیت عبارت از حضرت اسم جامع
کہ جامع جمیع اسما و صفات و افعال ست و قابلیۃ الکثرت ازان نامند کہ جمیع کثرات اسمائی الٰہی و اسمائی
کونی ازین مصدر صدور یافتہ و فلک الحیوۃ ازان خوانند کہ اعیان عالم درین مرتبہ منوط است زیرا کہ این

مرتبه متضمن حقائق عالم ارواح واجسام است چراکه هر مرتبه را باسم الهی تربیت میکند و هر مرتبه کیانی حیات حقیقی اند و حاصل میکند و فلک کنایه از علو مرتبه اوست و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات ست و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی ست که واحدست بحقیقت و متکثر بصور معانی۔

جوهر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه دران مرتبه قابلیت ظهورست نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیونات که در مرتبه تعین اول بالقوه بودند همه در تعین ثانی متمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ماهیات متمائزه در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند۔

جوهر الله اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیات است و این مرتبه را در عرف صوفیه وحدت مے نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند۔

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت		از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت	
اعیان وجود را پدید ار نبود		در عین ظهور بلکه در علم ثبوت	

در مرتبه نخستین که تعین اول ست ملک از ملکوت که مرتبه ارواح ست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات ست و جبروت از لاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض و این مرتبه همه در وے مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علما ولا عینا و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد شیونات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات و بعد از تلبس بوجود و احکام و آثار اعیان مسمی ست بموجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا		از ذات خود و غیر خود آگه اصلا	
هستند همه از روے هستی یکتا		نوریت علم شان زهم کرد جدا	

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیه در وے اشیاء کونیه را بذات خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود و نسبت بدیشان نیست یعنی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالات که تابع است

مر وجود را چون شعور بخود و بشمول خود و لیس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اول که دران مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و امثال این آیینه دانه است که اصل شجره است و فتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بخودش بے آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه که در وے مندرج و مندمج اند ملحوظ وے باشد بمثابه تعین اول ست که اشیا را در وی نه تعدد وجودی ست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات که بر وجه و بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی ست که اشیا را در وے اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی ست و این خصوصیات مذکور را باعتبار اندراج در مرتبه اول بے تعدد وجودی و تمیز علمی شئونات ذاتیه است و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقائق موجودات که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزد یک حکما۔

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند اول تعینی که ثانی غیب هویت و مرتبه التعین ست وحدتے ست که اصل جمیع قابلیات ست و او را ظهور و بطون مساوی ست و مشروط و مقید بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات ست مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا و مر این وحدت را دو اعتبار ست اول اعتبار او ست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت ست و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات ست و ازلیت او و دوم اعتبار او ست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت ست و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این اعتبار ظهور ذات ست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی ست از و اما کثرت نسبیه متعقل التحقق ست در وے همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که انتشاء همه اعداد از وست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه مظاهر این نسب متعلقه در مرتبه واحدیت ست

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه شهود علمی ذات ست مر خود را بجمیع تفاصیل شیونه و امتیاز بعضها عن بعض درین مرتبه حقائق جمله موجودات و ماهیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبه علم متحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی ست نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کر متجلی در مرتبه اول است و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیلی آنها در مرتبه سوم۔

جوهر در تعین ثانی اشیا که نسبت بوجود متصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع ست مر وجود را

چون شعور بجود و شلِ خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز باشند متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست —

جوہر مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی ست و غیب ثانی مسمی ست به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات الہیه و صور کونیه اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنے منسوب ست بازل که علم حق ست و ازل بمعنی لابدایت در ماضی ست و ظهور آن اشیا برائے کسے که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالیٰ و ظهورے که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنحوے که ہر چیزے که در علم مفصول و مفارق از چیزے دیگر باشد - و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاہر اند و حق عالم بانہاست و ہیچ یکے ازینہا نه خود را سیدا اند و نه شل خود را - و این مسئله مخالف شیخ اکبر ست چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی ست و ہر یکے ازینہا را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت ست و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شاہد نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود ست بخلاف بعضے که میگویند که صور علمیه الہیه را علم نیست چنانچه صور ذہنیه و وہمیه و خیالیه ما را -

جوہر تعین ثانی خواہان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضہا عن بعض متمیز گردد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوہیت ست چراکه مرتبه احدیت مرتبه استغال ست و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسماء و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال و ان تفصیل یابند و این مرتبه الوہیت ست و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مسمی و موصوف گردد —

جوہر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است مر علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی ست و اجمال مقدم ست بر تفصیل پس ناچار مرتبه اول مرتبه علمی ست و مرتبه ثانی مرتبه عیانی -

جوہر تعین دوم از حیثیت الوہیت دو مرتبه را شامل ست وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را ظاہر وجود گویند که وجوب صفت خاص او ست و وجوب لغیره را ظاہر علم نامند که امکان از لوازم او ست و مرتبه الوہیت جامع این ہر دو مرتبه است بجهت آنکه وجوب مرتبه ظاہر ست و امکان مرتبه باطن باقتضائے اسم الظاہر مرتبه ظاہر را شامل است و باقتضای اسم الباطن مرتبه باطن را شامل ست و این ہر دو را ظاہر وجود و ظاہر علم ازان گویند که ہر دو خارج موجود اند الا ہر یکے را او صفت خاص ست ممتنع الانفکاک یکے غنا مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات —

جوہر در اسماء مرتبه واحدیت این مرتبه را بواحدیت و حقیقت انسانیه نام وا نهند بدین اسما ہا

نیز آنکا نند تعین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوة و حضرت ربوبیت و حضرت جمع و منشاء الکثرة و احدیت الکثرت و قابلیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفت و منشاء السوی و حضرت الوهیت و منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل ممدود و نفس رحمانی و وجود مفاض و مبدء ثانی و منشاء ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و ید ثانی و عالم اسماء و عالم وجود و کنز الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و پردهٔ وحدت و ظل وحدت و مبین صفات

و عین الیقین و مالک باطن از تحفهٔ مرسله۔

جوہر در اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از پے چیزے رفتن و چیزے را نیک نگاہداشتن و اعتبارات اربعه عبارت ست از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذات مطلق اند و تعدد وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات بهر یک نسبت بیک اسمی مسمی گردید و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت ست چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه در قوس واحدیت ثبت افتاد بجهت آنکه وحدت که خط وسطانی ست دران مرتبه امتیاز را گنجائی نیست چراکه درین مرتبه هست و نیست متساویست و قوس احدیت مرتبه مجرد ست از جمیع تعینات و تقیدات بل ماحی جمیع مراتب است پس نمانده الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چراکه مرتبه واحدیت جامع

جمیع تعینات و اعتبارات است

جوہر در مرتبه ارواح بعد از تنزل بمرتبه ثانی تنزل ست بمرتبه ارواح و روح جوهریست بسیط مجرد از شکل و لون و زمان و مکان و خرق و التیام و عالی ست که اشارهٔ حسی بدان راه نیابد و مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را بلکه مبدء خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و این مرتبه ظهور ذات ست مر خود را در خارج بنوعے از جدائی و غیریت و روح از حیثیت تجرد مغایر بدن ست و تعلق تدبیر و تصرف نسبت با بدان میدارد و قائم بذات خود ست و در بقا محتاج بدن نیست فاما از حیثیت که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال محتاج بدن ست و ساری ست در اجزاء بدن نه همچو سریان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهور ست بلکه مثال سریان وجود مطلق که حق ست سبحانه و تعالی در جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت من کل الوجوه نباشد و گفته اند هر که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در اشیا که اشیا از جهت عین حق اند و از جهت غیر اند بداند کیفیت ظهور روح در بدن که روح از جهت عین بدن و از جهت غیر بدن ست تواند دانست

زیرا که رب بدن ست هر که حال رب با مربوب دانست ظهور حق تعالی بصور اشیا دانسته است۔
صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذره ادراک آن بغایت رفیع و منیع است
بلکه عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از آن عبارت
نکرده و تعریف تر موجودی و نزدیک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند تعالی آنرا
بخود اضافت فرموده بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اولی و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و جند ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد او بود مشیت قدیمه اورا
بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نموده و اورا بتصرف در آن
ماذون گردانیده و از بحر حیات نهری عظیم بر وی گشوده تا پیوسته استمداد او فیض حیات از و میکند و بر اجزای کون
افاضه می نماید و صورت کلمات الهی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس به محل تفرقه که عالم خلق ست میرساند
و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت جناب الهی او را دو نظر بخشیده یکی از برای مشاهده
جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمده
نتیجه او محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی هر فیضی که روح اضافی
از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب
فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان
متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجه
نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق تعالی روح را بخودی خود آفرید بی هیچ سببی که اشارت امر
بدان ست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از انست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت
روح آمد وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد او از آدم۔ و تولد صورت ذکور
بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلی
پدید آمد با متزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت نسبت
تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد مصباح۔

جوهر در مرتبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات ست در خارج بصور و اشکال لطیفه غیر قابله مر تجزیه
و انقسام و خرق و التیام را و وجه تسمیه آن بعالم مثال آنست که هر فردی از عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی
مماثل ویست درین عالم ست و جماعتی آنرا خیال خوانند زیرا که مدرک اینها قوت متخیله است و نزد محققین مثال
دو قسم ست یکی آنکه قوت متخیله انسانی در ادراک آن مشروط ست در خواب و تخیل نمودار می شود و آن گاهی

صواب باشد و گاهی خطا و آنرا مثال مقید و خیال متصل نامند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه
بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهائے که در آئینه و چیزهائے صافی می نماید و آنرا مثال مطلق و خیال
منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت متخیله بذاتها خود موجود اند بجهت ارواح یعنی بودن ارواح بر نگ جسمانی چنانچه
ارواح موتی بصورت جسمانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جسمانی گرفته بر یکے از محبان خود ظاهر شود و آن
صحیح و صواب ست خطا را اندر وراه نیست و عالم مثال را عالم برزخ و در کتابات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این
طائفه علیّا ارواح و مثال را جمع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم ارواح بعالم اجسام است و
و برزخے ست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم ست که ظاهر و باطن است
و حد فاصل است میان غیب و شهادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی یعنی عالم مثال
غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است و نسبت بارواح کثیف است و نسبت باجسام لطیف لیکن مشابهت دارد
بجوهر جسمانی و بجوهر مجرد عقلی اما مشابهت وی باجسام از ان جهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقداریست همچنین
عالم مثال نیز محسوس مقداریست و مقدار عبارت است از کمیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است
چه صورتے که در آئینه می نماید مدرک بحاسه باصره میگردد و طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی بارواح از ان
جهت ست که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند همچنین عالم مثال نیز لطیف و نورانی ست و از لطافت و نورانیت
آن صورتها ست که بدست نمی توان گرفت و به شمشیر خرق نمی توان کرد و شهود ذوات مجرده از ماده در صور و
اشباح جسمانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکے از اصحاب جناب سرور عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که اسم مبارک دحیه کلبی بود و شهود خضر و انبیا و اولیا هم درین عالم باشد و کاملان صوفیا
که در عالم مثال تشکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت تشکل باشکال مختلفه بعد از مردن و
از قید تن بر آمدن بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسد بشری و جسم عنصری در ان
خواهد ماند غیر عالم مثال و برزخ سابقه است چه این برزخے ست ما بین دنیا و آخرت و برزخے که قبل از نشاء دنیوی
جان و عالم ۱۲
از مراتب تنزلات بود و او را بانشاء دنیا اولیت ست و برزخے که بعد از نشاء دنیوی ست از مراتب معارج ست
و او را بانشاء دنیوی اخریت ست و صورے که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال
که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول و ممکن ست ظهور چیزے که در برزخ اول ست در عالم حس
و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزها در خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پدید
می آید و ممتنع است رجوع چیزے که در برزخ ثانی ست بسوی عالم شهادت یعنی ارواحے که از دنیا منتقل شده
به برزخ ثانی رسیده اند محال ست که باز بدنیا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان در دار آخرت خواهد بود و صور برزخ اول

عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب و گاهی به بیداری و قدرت ندارند بر کشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب و افراد و کم کسے از اہل مکاشفه مطلع می شوند بر احوال موتی و تسمیه کرده اند برزخ اول را الغیب امکانی

ومثال امکانی و ثانی را الغیب محالے و مثال ثانی و محالی و امتناعی —

جوہر در مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات ست مر خود را در خارج بصور اجسام و اجرام - و درین مرتبه حق تعالی نور خود را به دو تجلی یکی طبائع و دوم عناصر در ظهور انداخت از طبائع عرش و کرسی و ما فیهما ظهور یافت و افلاک سبعه نیز نزد اہل التحقیق از طبائع اند و از عناصر مظهر کرهٔ نار و هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک که هفت طبقه زمین است و حیوانات آتشی و هوائی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بظهور پیوست - و آن اجسام بر دو قسم ست علویات و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و سموات سبعه و ثوابت و سیارات و باتفاق اہل کشف و شهود عرش و کرسی و کواکب کم کوزه در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبعی اند نه عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و زوال نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت ست و عرش سقف بهشت - و باتفاق علماء سنت و جماعت ست که هفت چیز در قیامت فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر ست و عطارد و زہره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یکے ازینها بر یک فلک بترتیب کوره یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخر و افلاک سبعه که تحت کرسی اند قابل کون و فساد و خرق و التیام اند - و شیخ اکبر در فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را ازناره همه دوازین زمین بزمینے دیگر که در قرآن مجید مسمی است بارض ساهره نقل کنند کره ناری بر ما تحت خود که عناصر ثلاثه اند و هم بر ما فوق خود که افلاک سبعه اند غلبه کند و همه را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوف کرسی نماند همین مسمی بجهیم است که جائے اشرار است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جائے اخیار ست - و طبیعت عبارت است از حقیقت جسمانی

سوال عناصر اربعه و آنچه ازینها پیدا شده است که آنرا موالید ثلاثه خوانند که آن جماد و حیوان و نبات است همه اینها طبعی اند چه طبعی بمعنی منسوب طبیعت جسمانی است پس طبعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد —

جواب اجسام دو قسم اند بعضے ازینها مظاہر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این قسم مسمی ست باجسام طبعی و بعضے دیگر ازینها مظاہر طبیعت مقیده بکیفیات اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبعی اند آنست که این امور ثلاثه مبرا اند و مبرا از تضاد کیفیات اربعه متضاده و ظاہر ست که خرابی جسمی که در و کیفیات اربعه باشد بسبب غلبه یکی ازین کیفیات ست بر دیگر و اصلا وابسته کون و فساد نیستند - و کون عبارت ست از حدوث صورتے و فساد از عدم صورتے مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی شود و این را او

اصطلاح

در اصطلاح حکما فساد گویند و صورت ہوائی پیدا میشود و این را کون گویند و ہر فساد را کون لازم ست یعنی بعد ہر صورت فاسده صورت کائنه پیدا میشود و سفلیات چون بسائط عنصریات یعنی عناصر اربعه که بسیط اند یعنی غیر مرکب اند و جسم و آثار علوی یعنی اثرہائے گردش افلاک و کواکب که از زمین بلند اند و ایشان را کائنات جو نیز خوانند و جو بمعنی ما بین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چار اشتمال بسائط عنصری و برق و آتش پاره که از ابر جهد و رعد آواز شدید که از ابر پیدا شود و ابر و باران که این امثله آثار علویست و رعد نزد حکیم آواز پاریدن ابر ست چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز آن خیزد ہمچنین بعد بسته ہوا ابر فرق میگردد پاره میدا میشود و آواز او میخیزد که رعد ست و آیه دلالت میکند که رعد آواز تسبیح ملک ست و شیخ اکبر فرمودند چنانچه حق تعالی در جسم ارضی افاضه روح نمود تا انسان شد و در جسم ناری القاء روح کرد تا جن و شیاطین پیدا شدند ہمچنین در جسم ہوائی که ابر ست القاء روح کردند تا فرشته مسیح پیدا میشود که آن رعد ست و چنانچه جن بسبب لطافت وجود جسمانی مسمی بارواح ناری اند ہمچنین رعد بجهت لطافت وجود جسمانی اکثر مسمی بملک کنند یا نامش روح ہوائی نهند یعنی بر جاست و سفلیات مرکبات عنصریات اند چون جماد و نباتات و حیوان و انسان و ہر یکے ازینها مرکب از عناصر اربعه است و چنانچه عالم اجسام دو قسم است ہمچنین عوالم که توابع عالم اجسام اند نیز دو قسم است چه اینها اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بجوہر ست و محتاج تابع محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و حروف و اصوات و ریح و طعوم و انواع و اصناف آن که تابع عالم اجسام است

جوہر در اسماء مرتبه شهادت عالم حس و شهادت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم سفلی و مرکبات کثیفه

جوہر در مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه ظہور ذات ست مر خود را در یک مظہر اتم که آن نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شهادت و حضرت انسان را جمع کرده ناسوت گویند و این مرتبه ست جامع جمیع مراتب جسمانیه و نورانیه و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخیر و لباس اخیر ست و انسان وقتیکه عروج کند پیدا می شود و در ہمه مراتب مذکوره با انبساط خود در آن وقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم در نبی ما بود صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ازینجهت خاتم النبیین و امام المرسلین گویند و ظہور و تجلی جناب حق سبحانه و تعالی در نبی ما بجمیع اسماست غیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال بی غالبیت یکی بر دیگرے بلکه بر سبیل تساوی و اعتدال و در انبیاء و دیگر اولیا نیز بجمیع اسماء ظہور فرموده است لیکن بر طریق غالبیت بعضی اسماء و مغلوبیت دیگرے نه بر سبیل اعتدال پس لفظ مظہر اتم بر نبی ما صلی الله تعالی

علیه وآله واصحابه وسلم منحصر باشد نه بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که انسان کامل حادث بصورت الهیست و آن چیز که نسبت کرده میشود سوی او سبحانه از اسمی یا صفتی نسبت کرده میشود آن چیز سوی انسان کامل سوای وجوب ذاتی که این صفت مختصه حضرت حق تعالی است و میفرمایند که نه وصف کردیم او تعالی را بوصفی مگر آنکه هستیم ما بآن وصف یعنی متصف بآن وصف هستیم و ذائق آن وصف هستیم سوای وجوب ذاتی خاص که نه متصف بآن هستیم و نه ذائق آن هستیم که آن صفت مختصه ذات جناب حق سبحانه و تعالی ست و علم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال ست و همچنین علم تفصیل احوال الی الابد

جوهر در بیان آنکه انسان مظهر اسم مبارک الله تعالی است نهفته مباد که هر مرتبه و هر تعین مظهر یکی از اسماء الله تعالی است و انسان مظهر اسم کلی الله تعالی است و جمیع اسما در تحت اسم کلی الله تعالی که اسم ذات و مستجمع جمیع صفات و اسماست مندرج اند همچو اندراج جزئیات در تحت کلی و چنانچه اسم الله تعالی بحقیقت و مرتبه مقدم ست بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء نموده انسان کامل که مظهر اسم مبارک الله تعالی است باید که بذات و مرتبه بر جمیع مظاهر مقدم باشد بنابر اتحاد مظهر و ظاهر و تجلی و ظاهر بر باقی مظاهر باشد پس جمیع مراتب موجودات که مظهر اسماء الله تعالی اند مظهر انسان کامل باشند و حقیقت انسان کامل مشتمل باشد بر جمیع اشیا و اگرچه انسان غیر کامل نیز مظهر جامع اسم کلی الله تعالی است لیکن انسان کامل که انبیا و اولیا اند از باقی افراد انسانی از آنجهت بکمال ممتاز گشته اند که بطریق تصفیه رجوع بمبدء حاصل کرده اند و از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی بالله شده اند و اهل تحقیق میفرمایند که حضرت حق تعالی را چنانچه در جمیع موجودات سریان ست انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چه کامل کسی ست که از خودی خود فانی و به بقای جناب حق تعالی باقی باشد

جوهر در معنی الانسان سری و انا سره حدیث قدسی ست الانسان سری و انا سره انسان سر من ست یعنی من ظاهرم و او باطن من و من سر انسانم که انسان ظاهر من ست و من باطن او و عارف را این هر دو مشاهده میسر است گاه حضرت حق سبحانه و تعالی را باطن یابد و خود را ظاهر و گاه خود را باطن می یابد و حضرت حق تعالی را ظاهر

جوهر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانه و تعالی از مقام احدیت بواسطه ظهور و اظهار تنزل نمود بصورت حقیقت انسانی که روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح و جسد و هیئت اجتماعی ست و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است که مخلوق اول و در مرتبه دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظهر حقیقت انسانی ست که حقیقت انسانی بصورت همه

عالم ظاہر شده وحقیقت انسانی آئینه ومجلاء جناب حق سبحانه وتعالی است وعالم مرات انسان کامل ست از حیثیت مجموع عالم مفصل مسمی بانسان کبیر ست وبسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیراکه خلیفه بایدکه بصورت مستجمع اوصاف مستخلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرمایند ومن شرط الخلیفة ان یکون علی صورة المستخلف وانسان مظهر جمعیت ذات ست اجمالاً وتفصیلاً بخلاف افلاک وعناصر وغیرها که هرکدام از انها مظهر صفتی واسمی ست از ان جمعیت لهذا از حمل امانت مظهریت آن جمعیت ابا آوردند وانسان قبول آن نمود پس فضل جناب الهی وکرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء وصفات جمالی وجلالی پوشانیده ورسند. آفرینش مکرم وموقر نمود وصورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد جمله اسماء وصفات جناب الهی در وی متجلی گشت وخطاب انی جاعل فی الارض خلیفه ورسید وبر منشور خلافت او این توقیع آمد ان الله خلق آدم علی صورته وبرلواے کرامت او این آیة ظاهر شد. وعلم آدم الاسماء کلها وملائکه را بسجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال وجمعیت نبود که بعضی ملائکه مظهر صفت جمال اند وایشان ملائکه لطف ورحمت اند وبعضے مظهر صفت جلال وایشان ملائکه قهر وغضب اند وآدم را جامع صفات جمال وجلال ومحل لطف وقهر ورحمت وغضب گردانید خلقته بیدی بعبارت از انست لاجرم حضرت حق تعالی را بجمیع اسماء وصفات شناخت وملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که مظهر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدوست وحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت حضرت انسان خبر میدهند ؎

	داءک فیک وما تشعر		ودواءک منک وما تبصر
	وتزعم انک جرم صغیر		وفیک انطوی العالم الاکبر
	وانت الکتاب المبین الذی		باحرفه یظهر المضمر
	وانت الوجود ونفس الوجود		وما فیک الموجود لا یحصر
	فلا حاجة لک فی خارج		فیخرج عنک ما یسطر

وحضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند ؎

	انا القرآن والسبع المثانی		وروح الروح لا روح الاوانی
	فوادی عند مشهودی مقیم		یشاهده وعندکم لسانی

؎

	شد به نقش موج ما دریا عیان		انچه در عالم تو جویائی منم

چون ظہور جملۂ اشیا بجاست	مظہر اوصاف رحمانی منم
ہر دو عالم شد بہ نور ما عیان	اصل ہر پیدا و پنہانی منم
نیست عالم در حقیقت جز طلسم	گنج بے پایان اگر دانی منم

جوہر در سجدہ ملائکہ بحضرت آدم علیہ السلام بعضے میفرمایند کہ سجدہ ملائکہ حضرت آدم علیہ السلام را من قبیل قبلہ است و مسجود حقیقی خداوند تعالےٰ ست۔ و بعضے میفرمایند کہ حضرت آدم علیہ السلام مسجود بودند بسجدہ تحیت نہ بسجدہ عبودیت و بعضے میفرمایند کہ ملائکہ چون نور حضرت حق تعالیٰ را در حضرت آدم علیہ السلام مشاہدہ کردند بے اختیار در سجود افتادند ے چون بہود سے ذات حق اندر وجود + آب و گل را کی ملک کردے سجود + و حضرت جدّی مولانا شاہ امجد علی صاحب میفرمایند ے حرمت سے ملائک نے اسے سجدہ کیا ہی + جب وقت کہ وہ صورت انسان مین آیا + و این کلام جامع است مر ہر دو قول اخیر را و نیز میفرمایند ے

گرچہ اُس نور کا ہی یون تو ہمی جا پہ ظہور	پر کھلا خوب طرح صورت انسان مین آ

جوہر در بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان ست بدانکہ انسان نہایت مراتب تنزل وجود و بدایت ترقی ست و برزخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی ست و غرض از نوع انسان آن افراد اند کہ بسیر کشفی رجوع بمبدء نمودند و بمرتبہ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تامہ جز از ان نیاید چہ باقی موجودات ہر یکے بہ بعضی اسماء و صفات عارف شدہ اند کہ مظہر آنند و عبادت ان اسم می کنند کہ ایشان را از ان اسم نصیبے ست و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماست پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگرچہ بوجود ذہنی مقدم است اما بوجود خارجی متاخر ست چہ علت غائی اول الفکر و آخر العمل ست ے تراز بہر این کار آفریدند + اگرچہ خلق بسیار آفریدند + شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ آدمی اگرچہ بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نہایت لطافت ست بہر چہ روآرد حکم آن گیرد و بہر چہ توجہ کند رنگ آن پذیرد لہذا حکما گفتہ اند چون نفس ناطقہ بصور مطابق حقائق متجلی شود باحکام صادق آن متحقق گردد بعموم خلائق بواسطہ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین ہیکل ہیولانی چنان شدہ اند کہ خود را از ان باز نمیدانند چنانکہ در مثنوی معنوی ست ے

اے برادر تو ہمین اندیشۂ	ما بقی تو استخوان و ریشۂ
گر گل ست اندیشۂ تو گلشنی	ور بود خارے تو ہیمہ گلخنی

پس می باید کہ بکوششی و جہد از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتے اشتغال نمائی کہ درجات موجودات ہمہ

مجالی جمال اوینه ومراتب کائنات مرایای کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود در آری باو آورده باشی وچون از خود تعبیر کنی از و کرده باشی تقیید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی | ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل ست گر روزی چند | اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر ست از طاعت عامه بدانکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه وتعالی از انجهت که چون زلت از انسان کامل بظهور می آید باستغفار متوجه می شود پس بمرتبه عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده‌اند که اهل الله چون زلت کنند منحط شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و میشود هبوط ولی وقت زلت و هرچه که رسیده است بولی از این زلت از خواری وانکسار عین ترقی ست بر حالیکه قبل از این زلت بود زیرا که علو انسان کامل بجهت علم است و بجهت حال و درین خواری وانکسار زائد میشود علم بالله که سابق نبود و زائد میشود حال که آن خواری وانکسار ست که سابق زلت نبود و این ترقی ست بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار وقت زلت ومقام رب را نشرسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه او جلیس ابلیس است و این انحطاط وخواری که اولیاء راست بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل ست بجهت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود واز ایشان صادر شد اگرچه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبیره و همچنین فعلی که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا ونسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان ست و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود وی می شود که در حق وی مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط ست که میداند که بحکم قدرست و این فعل اگرچه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت وے نیست که این فعل صادر میشود از وے۔

جوهر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق ست بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که انسان کامل هرچند سیر الی الله و من الله تمام کرده و وصل حقیقی گشته لیکن سیر فی الله را انتهاء و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در هر تجلی که

مشاهده میکند طالب دیگر می باشد پس دائم در فراق ست لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم مامور شدند بطلب زیادتی در علم بقوله سبحانه قل رب زدنی علما ونیز دعا می فرمودند رب زدنی فیک تحیرا و اسماء جناب مستطاب حق سبحانه وتعالی را انتها نیست پس علم هر اسمی که پیدا میشود انسان کامل را ومشاهده حق تعالی در آن اسم حاصل آید او را طلب معرفت باسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و دریاهای معرفت فرو می برد و تشنگی او زائل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکنند مرا الله تعالی اسمائیکه علم کسی بآن اسما نرسیده است پس یاد کنم الله تعالی را بآن اسما وشفاعت کنم امت را و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که شفاعت که موجب فضل بر اولین وآخرین ست بهمین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست ومخفی مباد که حقیقت الهیه جامع جمیع صفات واسماء است واسماء غیر متناهی اند وعلم غیر متناهی محال ست بر تفصیل پس معرفت حقیقت الهیه بتفصیل محال ست ونیست ممکن مگر علم حقیقت الهیه بوجهی که جمیع اسماء معلوم شود باجمال وتفصیل آن غیر واقف سجده ست یعنی حدی ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل در علوم الهیه همیشه در سیر وتشنگی او مرتفع نمی شود۔

جوهر در بیان آنکه انسان را سه نوع ممات است۔

انسان را سه نوع ممات است اول در هر طرفة العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است وتمامت موجودات درین موت بحسب اقتضای ممکن در هر طرفة العین با انسان شریک اند دوم ممات اختیاری که مخصوص نوع انسانی است واین موت عبارت از فنای جمیع هواهای نفس واغراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی ومقتضیات طبیعت وشهوت است ودر اصطلاحات صوفیه مخالفت نفس را موت احمر خوانند وموتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری ست سوم ممات اضطراری وآن عبارت از قطع تعلق روح ست از بدن واین موت شامل جمیع حیوانات ست وحیات نوع انسانی نیز سه گونه است اول حیاتی ست که در هر طرفة العین بتجلی نفس رحمانی وامداد فیض وجودی متواتر می رسد وآن حیات در مقابل مماتی ست که در هر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان وجمیع موجودات را واقع است واین شامل مراتب وجود ومخصوص نشأه ظهور ست دوم حیات ابدی قلبی که بواسطه انسلاخ اضافات نفسانی واتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد واین حیات در مقابل ممات اختیاریست واین ممات وحیات مخصوص نوع انسانی ست سوم حیات ست در برزخ مثالی ملکوتی بحسب حال مرده واین حیات در مقابل ممات اضطراری ست

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در رسالهٔ خود میفرمایند که ارواح دو قسم اند قسمی با بدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچه تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم ماست و ایشان را کروبیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند که بعالم اجسام ہیچ وجہی خبر ندارند چه اینها هیمانین اند که تجلیات وحدت قهری دانش آنها را سوخته از ینجاست که مامور بسجدهٔ آدم علی نبینا و آله و علیه السلام نشدند تا شیفتگی و دیوانگی دارند در عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانه اند در مطالعهٔ جمال حضرت حق سبحانه و تعالی و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند قسمی دیگر آنند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوی که هر فرد ایشان مدبر جسمی از اجسام باشد چنانکه روح زید که مدبر جسم زید است و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض وجه خاص و فیض سلسلهٔ ترتیب فیض وجه خاص عبارت از فیضی است که بے واسطه بغیر در دل بنده از جناب حق سبحانه و تعالی از آن حیثیت که وی سبحانه و تعالی ساریست و بقالب قائم شود و فیض سلسله ترتیب عبارت از فیضی ست که بواسطه حجاب مذکور باشد. و ایشان را ملائکه جبروتیه خوانند و رئیس ایشان فرشته است که او را روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفه است و روح القدس الامین که او را جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر و تصرف بهر یکی در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند که در سماوات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنی گویند و بهر چیزی ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شده ملک الجبال ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب تا جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی نقاب برنیدازد و بعضی به تحقیق آن دانسته وارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسانی مسلط کرده اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و عجائب احوالی و پیش ائمهٔ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از مقام خود خبرے داده اند و شرح آن دراز است

جوہر در حفظ مراتب وجود قدوة المحققین صاحب تحفة المرسلة الی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند ان اسماء مرتبة الالوهیة لا یجوز اطلاقها علی مراتب الکون والخلق وکذا لا یجوز اطلاق اسماء مراتب الکون علی مرتبة الالوهیة بدرستی که اطلاق

کردن نامها بمرتبه الوهیت بمرتبه کون و خلقت روا نیست و همچنین عکس آن و ترک این غایت زندقه (بیدین شدن ۱۲)
والحاد است نزد محققان و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت
وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول می شود اما او را مراتب متفاوت است بعضها فوق
بعض و در هر مرتبه او را اسامی (جمع اسماست و اسما جمع اسم ۱۲) و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون
مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما
بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبه الوهیت
غایت ضلال و نهایت خذلان رباعی

(گمراهی ۱۲) (بیدینی ۱۲)

ای برده گمان که صاحب تحقیقی
وندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

جواهر عالم را سه موطن است یکی تعین اول و درین موطن نام اجزاء عالم شیون میگویند
دوم تعین ثانی است و درین محل نام آن اعیان ثابته میباشد سوم خارج است و درین محل اعیان خارجیه می نامند
و عالم را خیال از انجهت گویند که با موجودات خیالی شریک است درین که وجود حقیقی ندارد و در خارج معلوم و مدرک است
جواهر حضرت شیخ محب الله قدس سره میفرمایند که وجود اضافی که وجود عالم است موهوم محض است
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است و بس پس درمیان نماند مگر وجود واحد حقیقی پس کجا
گنجایش اینکه واجب تعالی کلی باشد چه جای کلی طبعی که ممتنع الوجود است در خارج
جواهر بدانکه هرچه متعین باشد و ممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت
تا وآن حقیقت را نیز مبدا تا وکه حقیقة الحقائق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد سوال مگر جائیکه
منتهی شود بسوی مبدا حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعین نداشته باشد و ممتاز نگشته از هیچ موجود
جواهر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعین شد و مقید گشت آن
مقید را جزئی و مطلق را کلی گویند و مطلق شامل مقیدات است و کلی شامل جزئیات و مقید جزئی
از جهت تقیدیست که دارد و مجرد از کلی است و نسبت اشیاء موجوده مقیده با وجود مطلق که حق عبارت
از وست نسبت جزئیات است با کلی۔

جواهر وجود موجودات از حیثیت نسبت اسما کثیر است و از حیثیت ذات که وجود است واحد است
چه غیر از وجود عدم است ذات واحد باعتبار تکثر نسب و صفات متکثر می گردد و نمود کثرت
در اسماست نه در ذات

جوهر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزے را از میان چیزها و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد - اطلاق بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و کشادن و گفتن و شتکم راندن - تقیید قید کردن و بند نمودن

جوهر مراد از صور خیالی موجودات کونی ست که آنرا نفوس وهمی نیز گویند و عالم را خیالی از ین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک ست در ینکه وجود حقیقی ندارد و او را جز در عالم و ادراک ظهور و نمود نیست چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود مے شود

جوهر تعین مخصوص شدن چیزے از میان چیزها و گاه مراد از هستی و وجود نیز باشد کما قر تعین حق نسبت متعین است و صفت عین موصوف ست من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم ولهذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار ست اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبارات و از ین حیثیت منزه است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت ست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانی ست و نهایت عرفان او حیرانی و مرتبه ثانیه تعین اوست به تعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الٰهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود ست و فوق او مرتبه لاتعین ست لاغیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرات ایشان ست و اعتبار این دو مرتبه از ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است و مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم ست و موصوف این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بنحو و بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شی پس حق را نشاید جدا از عالم زیرا که عالم همه حق ست و حق در عالم +

جز عالم نیست سوم صفحه دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشتند و مرتبه اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبه ذات الهی ست و دیگرے تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمع جمیع ممکنات و دیگرے تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبه امکانی ست که در کون ظهور یافته این ظهور کونی را علیحده نشمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خامس ست و چون از ذاتی کونی باشد و مرتبه علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابته تمام داخل مرتبه خامسه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را چه اشمر عالم الخ یعنی عالم در حق باعتبار تعین اول عین اوست و تمائز اصلا نیست در ان مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین مثالی نیز عین ست چرا که آن در وجودی در ان مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم ست چرا که ظاهر باعتبار ظهور عین مظهر ست میان مظهر و ظاهر در ان مظهر مغایرت اصلا نیست چنانکه مصنف فرموده که وے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وے

بود حیث کان الله و لم یکن معه شیء

جواهر وجود را تنزلات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هویه ذاتی گویند از ان روے که آن شیون کامنه در ذات است و تصریح باین لفظ یعنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و مثال ان شیون و محسوسات چون خفاء شجر در نواة

هسته خرما یعنی تخم خرما ۱۲

جواهر کون عبارت از وجود عالم است از ان روے که عالم است نه بآن اعتبار که حق ست پس یعنی تکوین نبود و کون جامع وجود انسان کامل ست که آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکے من حیث ذاته و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساریست در کل که با همه کس توهم چیز انس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از نسیان باشد که چون

به بعضی از آنچه شامل ست مشغول میشود از بعضی دیگر غافل میگردد

جواهر وجود هر موجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر ست و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز هر موجودے از ما عداے خود بخصوصیت نسبت و صفت خاص ست یعنی هر شے مظهر اسمی خاص ست از اسماء الهیه چه آنکه عبارت از ذات با نسبت خاص ست و نسبت و صفت تابع ذات آمد غیر حق را وجودی نیست -

جواهر جمیع موجودات از روی محض حقیقت و وجود عین حق است سبحانه تعالی و من حیث التعین غیر اوست

جواهر بدانکه حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند همچنانست که نور به نسبت

باز جاجه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور را لونی نیست تا اگر زجاج صافی ست و سفید نور در وی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کبود است و ملون نور در وی کبود و ملون نماید و در حقیقت نور نه رنگ دارد و نه کثیف است۔ حضرت حق تعالی واحد حقیقی ست منزه از صورت و صفت و لون و شکل و در حضرت وحدانیت و هم اوست که در مظاهر متکثره به صور مختلفه ظهور و بروز کرده است بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و تعالی خود را بخود مترجمه کرده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار خلاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور و حقائق و اعیان موجودات را بزجاجات متنوعه متلونه و ظهورات حق تعالی بالوان مختلفه بمظاهر و هو تعالی منزه و متعال عن الشکل و الوضع و اللون و این سخن که گفته اند لون الماء لون انائه

حکایتی از حقیقت این صورت است۔ از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم بجمیع اجزاء خویش اعراض است و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی و عرض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد چنانچه رنگها و بوها و غیره و همچنین حرکت و سکون الوان اعراض اند و معروض جواهر و اجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد۔ و نزد محققین جواهر نیز اعراض اند و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بآن است و بس نیست

جوهر کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر گردانیده و اسماء مسمی را اشتباه نکند دریا نفس بحر بخارش گویند و متراکمش و ابرش خوانند و چکیده بارانش نام نهند و روان شد و سیل گویند۔ صاحب لمعات قدس سره میفرماید که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم

المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بجز وجود شخص وجودی نیست عالم را نیز بجز وجود حق وجودی نیست و چنانچه سایه تابع وجود شخص است عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی است چرا که مظهر اسما و صفات اوست و اسما و صفات لازم او بل عین ذات اوست

جوهر اشیا عبارت ست از تعینات که وجود بآن تعینات متعین شده و یا عبارت ست از وجود که متعین باین تعینات گشته بهر تقدیر وجود اشیا بی تعینات صورت نبندد

جوهر بروز و کمون از مقتضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس رحمانی ست۔ گلشن راز

جوهر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم شیخ

نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که حقائق اشیا عبارتست از تعینات
وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجودات
ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشند
و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار
خصوصیات ست که ما به الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را السبب
آنست که هر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سائر تعینات را و
وجود مطلق مغایرست مر کل را و مر بعض را لیکن در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست
در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت از اطلاق نیز فافهم

جواهر موجودات ممکنه که بعالم موسوم ست کل است زیرا که دو جزو دارد یک جزو او وجود است
که تغیر و تبدل اصلا بوی راه نیابد و یک جزو دیگر تعین که امر عرضی ست مقتضای ذاتی خود هر لحظه
نیست میگردد و موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم بازو پیوسته از امور اجتماعیه است
و وجود امور اجتماعی عرضی ست زیرا که نبود و پیدا شد و عرض بر حسب عدمیت ذاتی که دارد علی الدوام
طالب و ساعی ست بسوی مرکز خود که عدم است و هیئت اجتماعی از جمله اجزاء او مرکب ست مرکب بانعدام
هر جزو معدوم میشود و مقررست که عرض دو زمانه باقی نمی ماند

جواهر قدیم و حادث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصور محدثات
ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر اوست حق گویند و محدث را که حق مظهر اوست عالم خوانند

جواهر ممکنات عبارتست از ظهور تجلی حق ست بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق
بصورت ایشان کرده عدم اند پس از امور اعتباریه اند و وجود خیالی و وهمی دارند

جواهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
در نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست بحسب
مخصوص بظاهر وجودست وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر و ظاهر وجود اشارتست بمراتب تعینات کلیه
و جزئیه وجوبیه و امکانیه و گاهی باطن وجود گویند مراد از ان مرتبه صور علمیه و اعیان ثابته باشد و قتی که
گویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بظاهر وجود صور علمیه و اعیان ثابته باشد گاهی ظاهر وجود
میگویند و مقابله باطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر است و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات

کلیه وجزئیه وجوبیه وامکانیه است وگاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور علمیه واعیان ثابته است وخواهند مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود ست زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود وشیون واعتبارات ذات خود لاشک اورا دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت وحیثیت معلومیت که صور علمیه اعیان ثابته است باطن وپوشیده است در ذات عالم وذات عالم بنسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در بعضی از امثال خود بازمی یابیم وپس ظاهرست که هر یک از حیثیتین گویند تغایر را اگرچه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای نسبت خاص است چون وحدت وجوب واحاطه وتاثیر در عالمیت را ومقابلات این امور اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتاثر در معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود ست مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل ست مر همه تعینات وجوبیه وامکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد ومقابل او را نسبت بجمیع سوی شمول است ومراد بظاهر علم صور علمیه اعیان ثابته است که از لوازم ایشان ست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور وبطون که تعبیر میشود بوجود وعدم خارجی وباطن ظاهر علم عین وجود ست که شامل شیون واعتبارات است ومن حیث ظاهر ایشان تمیز نسبتی واقع فافهم فانه سر مهم

جوهر وتجدد امثال شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوایح میفرمایند که شیخ اکبر قدس سره در فص شعیبی میفرمایند که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست وآن متبدل ومتجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی معدوم میگردد ومثل آن بوجود می آید واکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ومیفرمایند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند ودر هر آنی ازین عین زایل می شوند وامثال آنها بوی ملتبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد ومی پندارد که آن امریست واحد مستمر رباعی

بحریست نه کاهنده ونه افزاینده	امواج برو رونده وآینده
عالم که عبارت از همین امواج است	نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

ومیفرمایند که ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی متجلی ست به تجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود ودر هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعی

	هستی که عیان نیست دو آن در شأنی این نکته بجو ز کل یوم هو فی شأن		در شأن دگر جلوه کند هر آنی گر بایدت از کلام حق برهانی	

و سر در این آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله است بعضی لطیفیه و بعضی قهریه و همه دائماً در کار اند و تعطیل بر هیچ یکی جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبیس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بتعین ثانی رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الا ماشاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالمی بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال و هم در لوائح میفرمایند رباعی

	انواع عطا گرچه خدا می بخشد در هر آنی حقیقت عالم را		هر اسم عطیه جدا می بخشد یک اسم فنا یکی بقا می بخشد	

خواجه ابو الوفا خوارزمی میفرمایند که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل می شود و در آنی دیگر اعدام منافات سخن خواجه ابو الوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این شبهه می آید که ایجاد و اعدام دوام است که بعد از دیگری متحقق میشود پس چگونه هر دو در یک آن که قسمت پذیر نیست وجود توانند یافت در توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آنی که میان علماء مشهور است و قسمت پذیر نیست بلکه مراد از آن زمانیست که اقصر زمانهاست منقسم بدو آن

و آن بهمین معنی در میان این طائفه شائع است

جواهر در تجدد امثال محققان صوفیه صافیه میفرمایند که هر آن عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید و این را تجدد امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی ست بسوی نفس خود و وجهی ست بسوی اصل و رب او پس ممکن از حیثیت نفس خود معدوم ست و نیست وجود او مگر از حیثیت وجه دوم که وجه رب او باشد پس هر آن موجود ست و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جزء او وجود ست و جزء دیگر تعین هر جزوے که از کل فانی و نیست گردد بے شبهه بانعدام جزء انعدام کل لازم آید هر لحظه جزء تعین بسبب عدمیت ذاتی نیست میگردد و علی الدوام بحسب اقتضاء شیونات ذاتیه حق تعالی که صفات و افعال اند ظاهر

بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد و ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار صفات و اسما مقتضی مظهرست که احکام آن صفات
و اسما دران مظهر بکمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق است و ظهور حق بعالم

جوهر نزد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست بیک شان او سبحانه را ثبوت و بقا
در دو آن نه در هر آن شانی بعدم میرود و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر در هر آن موجود شوند
و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن افاضه
وجود نماید هر نفس در عالم حشر و نشرست حشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظهارست یعنی بسبب آنکه
هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع بوحدت حقیقی می نماید و همه اشیا شئی واحد میگردد و حشر است
یعنی جمع است و تفرقه نمی ماند و باعتبار تتالی و توالی فیض رحمانی و امداد وجودی و شیونات ذاتی و
تجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحده هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر میگردد
نشرست که عبارت از بسط و اظهارست چه پیوسته از کثرت بوحدت میرود و از وحدت بکثرت می آید پس
دائما درجهان این عروج و نزول که مستلزم حشر و نشرست واقع است هر موجودے عبارت از وجود و تعین است
و هر موجود باعتبار تعین غیر موجود دیگرست و وجود که جزء هر موجودست شامل جمیع موجودات است

جوهر عالم در هر آن در خلق جدیدست چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند در هر زمان با بقاء جوهر
قال الجنید ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بدرستیکه ممکن محدث هنگامے که
مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثرے

جوهر مقتضاء اسماء الهی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که موجد و محیی و مبدی
و رحمن و منعم و مصور و خالق و قیوم و امثال ذلک اقتضاء وجود موجودات و ظهور مظاهر می نمایند
و معید و ممیت و قهار و قابض و فرد و واحد اقتضاء عدمیت و خفاء مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق جدید
و هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرفة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است اگرچه از غایت
سرعت انقضا و تجدد فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضاء و تجدد ایشان انعدام و ایجاد
که علی الدوام ایشان را واقع است مدت عمر خلق میدید و در از می نماید و ادراک آن ایجاد و اعدام که در هر طرفة العین سے یابد

جوهر صاحب مثنوی معنوی قدس سره می فرمایند ؎

صورت از بی‌صورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست	مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
هر نفس نو می شود دنیا و ما	بیخبر از نو شدن اندر بقا

سرعت تجدد معانی نوعی ست که ادراک رفتن و آمدن نمی توان کرد بلکه آمدن عین رفتن ست و رفتن عین آمدن
اشیا آناً فآناً از مقتضیات امکانیهٔ ذاتی نیست می شوند و بفیض تجلی حق هست میگردند بواسطهٔ سرعت تجدد بعض حکما
در نمی توان یافت که در هر نفس و هر آن هر ممکنی نیست میگردد و هست می شود زیرا که میان وجود و عدم او زمان
متخلل نمی گردد تا عدمیت او ملحوظ شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس عدمیت نمی توان نمود فلهذا
علی الاتصال وجود واحدی شده وجود کائنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان

چون هر صور همه کائنات در هر آن متبدل می شود که در هر آن صورتی معدوم میشود و صورت آخر
در آن آن موجود می شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چونکه
صورت ثانی شبیه صورت حادثه است حس این تبدل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت
مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده ایجاد کی حال که بر عارف می شود که اینجا سریست و آن اینست
که حال نعت الهی ست بجهت افعال او سبحانه و توجهات او سبحانه بر کائنات اگرچه آن نعت واحد العین
لیکن از تعلق بکائنات متعدد شده والله تعالی هر وقت در شانی ست چنانکه فرموده کل یوم هو فی
شأن و احد از ایام زمان فرد غیر منقسم است پس می باید که در آن زمان فرد در شانی باشد و در زمان
فرد دیگر در شان دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیون متجدده
احوال مخلوقات است آنرا بقا در دو زمان نیست چنانکه متکلمان در اعراض می گویند و این احوال
اعراض مخلوقات است والله تعالی خالق این احوال ست بتوجهات اراده که صاحب ست حضرت
کلمه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه تکوین است
در حق سبحانه و در حق مخلوق الی غیر النهایت انتهی این کلام مستطاب ناطق ست باینکه این شیون متجدده احوال
مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن لیکن معلوم نشد که این مخلوقات قدر مشترک است
و بعد آن تصریح فرموده که محل این احوال باقی ست اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل
این احوال قدر مشترک ست پس آنکه آن قدر مشترک اعیان ثابته ممکنات که بوی وجود را نشنیده است و در ان
حق که وجود ست ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثابت ست صورت میگیرد و این صورت که
عین وجود حق است متجدد می شود در هر آن و این وجود است ظاهر در عین ممکن متجدده مراد است
از احوال متجدده و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نماید در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد که این
موجود نیست مگر ظهور در این وجودات متجدده و اگر زیاده بیان خواهی بشنو که عین ثابت هر کائن اگرچه
ثابت و متمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر مستعار و آن

وجود ذات حق ست که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقا نیست و تکرار نیست که کل یوم هو فی شان در هر آن
ایشان دیگر است پس در عین ثابته هر کائن در هر آن از وجود ظاهر می شود و صورت میگیرد و در آن
ثانیه و سوم آن وجود و آن صورت زائل می شود از آن عین و بوجود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر
می شود و قدر مشترک در میان این زمانات و کائنات عین ثابته است که حقیقت شخصیه است پس
حقیقت شخصیه مکلف باقی ست و او ست مطیع و عاصی و او ست مثاب و معذب پس ساقط شد آنچه
که توهم کرده می شود که بر قول تجدد امثال عاصی و معذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم گردد و قول
الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجدد امثال است یعنی بلکه آنها از آن
بلکه همه محجوبان در التباس اند از پیدایش نو یعنی تخلق جدید یعنی شعور نمیدارند بنسبت بودن امثال و
اشباه چنین فرموده اند ملک العلماء در شرح مثنوی معنوی که آنرا پیدا میکند الله تعالی در هر زمان در
دنیا و آخرت و این اصل الاصول ست پس وقتیکه الله تعالی حالی را در مخلوق پیدا نمود آن حال
در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و صلوح
وجود نداشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در آن زمان دیگر اراده صلوح و استعداد رفت پس این
عدم آن حال را بنفسه است و محل حال را بقا نیست مگر بآن حال یا بمثل وی یا بضد وی و مفتقر
این محل بسوی رب شود در بقاء خود پس پیدا میکند در محل امثال احوال یا اضداد احوال را پس وقتیکه
موجود شوند امثال متمثل میگردد که حال او باقی ست و چنین نیست در واقع وقتیکه ثابت شد که
حق سبحانه و تعالی در هر زمانی در شانی ست از توجه الهی ست و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود
بنفس خود محول میگردد در صور پس هر شانی که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم
بر صورت حق ست و همین ست عالم از زمانی که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوالیکه متوالی است
عالم متجدد الامثال نیست متجدد مگر بنظر وجود و معنی آنکه حق که نفس وجود ست در اشخاص عالم بشانی
ظاهر می شود در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان دیگر است اما حقیقت شخصیت هر شخص از
اشخاص عالم پس متجدد نیست بلکه بنظر قدر مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر
مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او را که وجود نرسیده مگر بظهور این شیون
و این شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجدد شیونات منافی حشر حقیقت
شخصیت نیست همچنین حال اعمال که بتانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی ست لیکن آن حقائق
و شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی ست — ملک العلما

جوهر نزد اهل کلام مقرر است که عرض باقی نمی ماند در دو زمان یعنی در دو آن بلکه در هر آن متجدد می شود عرضیکه در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد و مثلش حادث میشود و بقای حقیقت و فلاسفه مخالف اند درین حکم و شیخ اکبر مصرح اند بآن و درین اشاره دلیل گرفته بر آنکه عرض ها نقل متصور نیست اگر کسی گوید که تجدد امثال در جواهر نیز ثابت است پس نقل جواهر نیز متصور نباشد گوییم که در تجدد امثال ظهور وجود بشانهای مختلفه است با بقای تشخص که شئیده است در ذات خود بوی وجود و نیست موجود مگر از ظهور وجود اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در هر آن و تشخصیت دیگر موجود میگردد و پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جواهر ممکن باشد و باید دانست که اعراض اعمال که جهت آنکه حرکات و سکنات اند بقا ندارد و پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نیست و نیز از مقدمه مذکوره امتناع نقل اشخاص اعراض لازم است نه حقائق اعراض و متقیمان بعقل نقل حقائق اعراض اعمال منع می کنند بوجه مذکور - ملک العلما

کنز دوم

جوهر انبا خبر دادن نبوت بفتحتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری - نبا بفتحتین خبر نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و بمعنی قاصد و پیک - رسل بضمتین جمع رسول بمعنی قاصد و پیغمبر - رسالت بکسر پیغام بردن و پیغمبری -

جوهر بدانکه رسول اعلی از نبی است و نبی اعلی از ولی چه رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد

جوهر بدانکه طرق انبیا شعب است از طریق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم چرا که جمله انبیا نور نبوت خویش از مشکوة نبوی گرفته اند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس هر نبی که پیش از سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد دعوت بهمین طریق محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کرد اما بحسب استعداد قوم چون استعدادات بکمال [illegible] سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم میان خلق آمد [illegible] صراط مستقیم جامع دعوت کرد

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما مسمی بآئینه حقائق نما میفرمایند که نبوت واسطه و برزخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا است و انبیاء اخبارست از حقائق الهیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم ست یکی اخبار معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق ست خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع ان اخبارست با تبلیغ احکام شرعیه و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص رسالت ست این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریعی

چه نبوت تشریعی بیان احکام ست نه اظهار اسرار ۱۲

مختتم بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی ست تا دور خاتمه ولایت محمد مهدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البته نبی ست و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی ست و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری میشود بر بندگان حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الهی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو

جوهر انکه هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم جمله نور نبوة از مشکوة خاتم النبیین گرفتند و اگرچه وجود طبعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه مقدم و نبی بودند و حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مخبر ازین معنی ست و غیر او از انبیا در عالم ارواح نبی نبودند تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بود و اول وجود که در علم الله تعالی سرزد او بود و از مراتب او اعیان عالم واپدید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگرچه انبیا پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مر نبوت را هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود ایشان مانند کواکب در تحت اشعه نور وی مختفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و همچنین بود حال خاتم الاولیا با جمیع که همه اولیا نور ولایت از مشکوة وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا تا شرائط ولایت که آن تخلق باخلاق الله تعالی ست در ایشان پیدا نشد ولی نگشتند

جوهر نبی آنکس باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمالی که مقدر است بحسب استعداد اعیان ایشان را و نبی فعیل ست بمعنی فاعل از انبا که عبارتست از خبر دادن یعنی مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء او سبحانه مر بندگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خدا تعالی اخبار کرده است آن امور مذکوره

جوهر بدانکه رسالت و نبوت تشریعی هر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ختم شده و سبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی ست چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق به تشریع دارد که آن اوامر و نواهی ست از جناب حق تعالی بر خلق بواسطهٔ انبیا و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الٰهی و اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار ربوبیت ست و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبا گویند

جوهر بدانکه حضرت سرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اکمل از جمیع انبیا اند زیراکه مظهر نبوت مطلقه اند و جمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت می نمایند

جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی رسل و انبیا بعد آمدن در عالم عنصری ست پس خاتم الرسل نبی بودند در هر موطن و این سالانم است که ولی هم باشند در هر موطن پس آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ولی و نبی بودند در هر موطن قبل از وجود این عالم

جوهر در شهادت نبوت و حق رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و قال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الٰهی و دلالت معجزات نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و بر مقتضای نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن مجید که بر ایشان منزل گشته زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت ایشان مردود و هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنادقه و ملاحده باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاهر شود استدراج خوانند نه کرامت فرعون وقتیکه بر کنار نیل میرفت هرگاه که او روان شدی نیل با او روان شدی و چون [جمیع ملحد ۱۲] نیل بایستادی با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگرچه او را و قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز ست بلکه مکر الٰهی بود تا او در کفر خود و سر و تر راسخ تر بود و از قبول ایمان دور تر گردد اما اولیا و صدیقان را ببرکت متابعت رسول علیه الصلوٰة و السلام ممکن ست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات جناب الٰهی بود در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده گردد و لازم

که هر که ولی وصدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر دوسر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین وتائید ایمان صاحب کرامات بود وطائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشان از مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد وازین جهت نقل کرامات وخوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰة والسلام کمتر آمده است واز متاخران مشائخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود وهمچنانکه انبیا بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان ممیز اند وحق سبحانه وتعالی ایشان را در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا به بیداری وخواب درست جزوی از اجزاء نبوت است

جوہر نسب شریف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف وفتح صاد وتشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مرّه بضم میم وتشدید یا بن کعب بفتح کاف وسکون عین بن لوّی بضم لام وفتح همزه وتشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا وسکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف ونونین بن خزیمه بخاء معجمه وزا بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم وسکون دال مهمله وکسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض وبفتح آن نزد بعضے از یاس ضد رجا وهمزه برائے وصل است وصاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم وفتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون وبزائے بن معدّ بضم میم وفتح عین مهمله وبعضی بفتح میم وسکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین وسکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر واصحاب علم انساب وفوق آن معلوم وصحیح نیست باتفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است وابراهیم ونوح وادریس از اجداد اوئند ودر روایت ست از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد بن عدنان پس از ان توقف میکرد واز عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنم تا عدنان ونمیدانم مافوق آن وعروه بن الزبیر گفته که نیافتیم ما هیچ یکے را که بشناسد بعد از معد بن عدنان واز عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است وبعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص واحوال ایشان وبعضی کم وبعضی بیش مدارج النبوت

جوہر در بیان آنکه آنحضرت را نه جفت بودند وچهار سریه - اسامی ازواج مطهره - اول حضرت خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب ودر سی سالگی و بروایتی سی وپنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در الوقت حضرت سرور عالم بست وپنج ساله بودند ودر سن شصت وپنج سالگی پیش از هجرت بسه سال بروایت اصح دهم رمضان المبارک وفات یافت

سو آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها بنت ابابکر صدیق در شش سالگی
بنکاح در آمده در عیدین و در سن نه سالگی زفاف شد و تیکه از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته وقتی که وفات
نبی واقع شد هیژده ساله وران وقت عایشه بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت
در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع در مدینه مدفون کردند سوم حفصه بنت عمر بن الخطاب در اول ماه
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نزد بعضی سال دوم به نکاح آنحضرت در آمدند و در سال چهل و چهارم
و بروایت چهل و یکسال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه در سن سی و نه سالگی بنکاح در آمده و در سال چهل و
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح در آمده و در سال بستم فوت شد
مدت عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون ششم میمونه بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر برادرزاده عبد الله
بن عباس در سال هفتم از هجرت بنکاح در آمده در حین مراجعت از عمرهٔ قضا در سال پنجاه و یکم انتقال کرد
و در بقیع مدفون هفتم صفیه بنت حیی بن اخطب بن الحرسه از فرزندان هارون علیه السلام ابن عمران
و برادر موسی علیه السلام در سال هفتم آنحضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس در مکه بعد از فوت
خدیجه کبری بیک سال بنکاح در آمده و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه بقول اصح در خلافت عمر
مدفون در بقیع نهم ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم در سال چهارم از

از هجرت بنکاح در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوهریره نماز ایشان گذارد

چهار آنحضرت را هفت فرزند بود سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابراهیم و عبد الله حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجة الکبری تولد شده قبل از وحی مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند دو سال زیستند
و بعضی گویند هفده ماه در مکه معظمه مدفون و عبد الله از بطن حضرت خدیجة الکبری بعد وحی مشهور گشت
به طیب و طاهر بعد از بعثت متولد شده و در مکه معظمه المدفون فی حجار و بعضی گویند که طیب و طاهر لقب
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود در مکه معظمه و حضرت ابراهیم از بطن ماریه قبطی سنت سریه بود
فرستادهٔ بادشاه بود در هشتم سال هجرت متولد شده و هفت ماه زیست و بعضی گویند هشت ماه یا ده ماه مدفون
در مدینه در بقیع- اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطن حضرت خدیجه بودند فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب
خیر النساء فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زاکی و بتول و راضیه و مرضیه آخر ماه رمضان در مکه معظمه بعد از
وحی تولد شده تعداد عمر بیست و هشت سال و سه ماه بود و بتاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تسمیهٔ فاطمه آن بود که مادر آمنه و مادر عبدالله که مادر و پدر آنحضرت بودند اسم فاطمه نام بود و در سال دوم از هجرت باصح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور نبوت درآمد در آن وقت حضرت فاطمه هیژده ساله بودند بعد از وفات حضرت رسالت پناه بشش ماه رحلت فرمودند باصح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه ابن ابی لهب بود چون او از اسلام محروم شد بامر ابی لهب او را طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود درآورد و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم تولد قبل از نبوت در نکاح عتیبه پسر دوم ابی لهب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد از وجدا کرد وقتیکه رقیه بجهت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود درآورد و در سال نهم از هجرت وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص ابن ربیع پسر خاله او و فاتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبدالله بعد از آن ابراهیم بعد از آن قاسم بعده فاطمه بعضی گویند اول قاسم بعده زینب بعده عبدالله بعده رقیه بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده ابراهیم و قول آخر مختار جمهور است و هجرت آنست که آنحضرت از تعدی کافران از مکه بمدینه توجه نمودند آنرا سن هجری نویسند.

جوهر ولادت شریف حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم گفته اند و این قول ابوبکر راویست و این مخالفست آنرا که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم همه ایشان شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی الله تعالی عنها بعد از نبوت می شود بیک سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی الله تعالی عنها پیش از نبوت است به پنج سال اشهر روایات است و حضرت فاطمه اصغر بنات رسول الله است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و بقولی و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله تعالی عنهن و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها سیده نساء العالمین و سیده نساء اهل الجنت است تسمیه کرده شده بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ماسوی الله تعالی و زهرا از جهت زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک او را و می نشاند در جای نشست خود و همچنین چون می درآمد آنحضرت علیه السلام

سید آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها بنت ابابکر صدیق در شش سالگی
بنکاح در آمده در عیدین و در سن نه سالگی زفاف شد و تتیکه از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته وفتی کرد وفات
نبی واقع شد هیژده ساله ودران وقت عائشه بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت
در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع در مدینه مدفون کردند سوم حفصه بنت عمر بن الخطاب در اول ماه
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نزد بعضی سال دوم به نکاح آنحضرت در آمدند و در سال چهل و چهارم
و بروایت چهل و یکسال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیبه بنت ابوسفیان بن
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه در سن سی و نه سالگی بنکاح در آمده و در سال چهل و
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بالقول اصح بنکاح در آمده و در سال بستم فوت شد
مدت عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون ششم میمونه بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر بن خاله عبد الله
بن عباس در سال هفتم از هجرت بنکاح در آمده و در حین مراجعت از عمرهٔ قضا و در سال پنجاه و یکم انتقال کرد
و در بقیع مدفون هفتم صفیه بنت حیی بن اخطب بن الحوسه از فرزندان هارون علیه السلام ابن عمران
و برادر موسی علیه السلام در سال هفتم آن حضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس در مکه بعد از فوت
خدیجه کبری یک سال بنکاح در آمد و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه بالقول اصح در خلافت عمر
مدفون در بقیع نهم ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم در سال چهارم از
از هجرت بنکاح در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوهریره نماز ایشان گذارد

چهار پسر آنحضرت را هفت فرزند بودند سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابراهیم و عبد الله حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجه الکبری تولد شده قبل از وحی مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند دو سال زیستند
و بعضی گویند هفده ماه در مکه معظمه مدفون و عبد الله از بطن حضرت خدیجه الکبری بعد وحی مشهور کنیت
به طیب طاهر بعد از بعثت متولد شده و در مکه معظمه المدفون فی حجاز و بعضی گویند که طیب طاهر لقب
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مکه معظمه و حضرت ابراهیم از بطن ماریه قبطی ست مریه بود
فرستادهٔ بادشاه بود در هشتم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزیست و بعضی گویند هشت ماه یا ده ماه مدفون
در مدینه در بقیع - اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطن حضرت خدیجه بودند فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب
خیر النسا فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زاکی و بتول و راضیه و مرضیه آخر ماه رمضان در مکه معظمه بعد از
وحی تولد شده بعد او عمر بست و هشت سال و سه ماه بود بتاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تسمیهٔ فاطمه آن بود که مادر آمنه و مادر عبدالله که مادر و پدر آنحضرت بودند اسم فاطمه نام بود و در سال دوم از هجرت
با صحیح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور نبوت در آمد در انوقت حضرت فاطمه هیژده ساله بودند بعد از وفات
حضرت رسالت پناه بشش ماه رحلت فرمودند با صحیح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت
عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه ابن ابی لهب بود چون او از اسلام محروم شد با مر ابی لهب
او را طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم
تولد قبل از نبوت در نکاح عتیبه پسر دوم ابی لهب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد
از وی جدا کرد و وقتیکه رقیه بجهت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال نهم از هجرت
وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابو العاص ابن ربیع پسر خاله او
و فاتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از ان
ام کلثوم بعد از ان رقیه بعد از ان عبد الله بعد از ان ابراهیم بعد از ان قاسم بعده فاطمه بعضی
گویند اول قاسم بعده زینب بعده عبد الله بعده رقیه بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده ابراهیم و قول آخر مختار جمهور است
و هجرت آنست که آنحضرت از تعدی کافران از مکه بمدینه توجه نمودند از آن سن هجری نویسند.

جوهر ولادت شریف حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گفته اند و این قول ابوبکر راویست و این مخالفست آنرا که روایت
کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم همه زائیده شده اند
پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی الله تعالی عنها بعد از نبوت می شود بیک
سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی الله تعالی عنها پیش از نبوتست به پنج سال اشهر
روایات است و حضرت فاطمه اصغر بنات رسول الله است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بقولے
و بقولے رقیه و بقولے ام کلثوم رضی الله تعالی عنهن و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها سیدة نساء العالمین
و سیدة نساء اهل الجنت است تسمیه کرده شده بفاطمه زیرا که حق تعالے باز داشت او را و محبان او را از
آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی
از ما سوی الله تعالی و زهرا از جهت زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و غیر آنها که در اضمه نیز از القاب شریف
اوست و بود اشبه ناس برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در رفتار و روش و صورت و سیرت و
سخن کردن و بود آن حضرت چون می در آمد فاطمه بر وی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و
می بوسید جبین مبارک او را و می نشاند در جای نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام

بردی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود
و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد
گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و لقیصه تزویج کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر حضرت
حق تعالی و وحی وی بود پانزده ساله و پنج ماه و نصف ماه و مرتضی را بیست و یک سال و پنج ماه و
اقوال دیگر نیز هست و زاییده وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان طفولیت
وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن جعفر داد و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچه
ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد و نام او زید در حدیث صحیح آمده که فاطمة سیدة نساء اهل الجنة
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم که فاطمة
بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب
لغضب فاطمة و یرضی برضاها و روزی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه گفت به
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم السؤال نمود که او دوست تر است بتو از من یا من از وی فرمودند
وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیز تری بمن از وی و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله
تعالی عنها که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم و بود بر وی کسائی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در
ردای شریف آورد و آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس این آیت بخواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود
من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسی که صلح کند با ایشان روزی آنحضرت
بخانه فاطمه تشریف شریف آورد و دید که فاطمه جامه سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است آنحضرت
آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نما تا فردای قیامت
نعیم بهشت ترا باشد و روزی آنحضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد
خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرماید تا من بودم دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت
فرمودی اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره ازواج مطهره
تشریف شریف می برد از حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها پرسیدند که از آدمیان
که دوست تر بود بسوی رسول الله فرمودند فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او

جوهر شجرهٔ نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ــ بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اود بن ادد بن الیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آذر بن ناخور بن شاروخ بن ارغون بن قالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انش بن شیث بن آدم صفی الله علیهم السلام محبوب السالکین

جوهر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عبد الله بود ونام والده ماجده آمنه بنت وهب بن عبد المناف ونیز نام دایهٔ ایشان حارث بود ونام شیر باد حلیمه چون حضرت سرور عالم را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت آمنه در حمل گرفتند شب دوشنبه بود وشانزدهم جمادی الاخری وچون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود وشب دوشنبه ختنه کرده وناف بریده وسرمه کشیده وناخن چیده متولد شدند چون چهل ساله شدند نبوت یافتند وجبرئیل آمدند چون به پنجاه ودو سال رسیدند بمعراج رفتند وعمر مبارک شصت وسه سال وسه ماه وسه روز وسه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود وبروایتی دوازدهم روز دوشنبه ربیع الاول اول کسی که بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند واز کودکان حضرت علی و از زنان حضرت خدیجه کبری ودر آن شب که تولد شد شب از نور گرم بود گهوارهٔ حضرت ایشان را بر بام کعبه نهادند ماه از آسمان فرود آمد وگرد مهد مبارک هفت بار طواف کرد وجمله ستارگان نیز از آسمان فرود آمدند وگرد مهد مبارک گردیدند ــ از محبوب السالکین

جوهر در مدارج النبوت مذکور است که انصار هر بامداد بر بلندیهای مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم می ایستادند وچون آفتاب گرم می شد بجایهای خود می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود در مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبهٔ قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت اند فریاد بانصار که نزدیک وی بود آواز درداد مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند وبالاتی حره ملاقات کردند ومبارکباد گفتند وشادیها نمودند وجوانان وکودکان وزنان ومردان ودختران و بندگان می گفتند جاء رسول الله وجاء نبی الله وحبشیان نیز بشادی که دارند بازی میکردند وجماعهٔ دختران

بنی النجار بشادمانی دف زنان برآمدند و مخدرات قبایل انصار بر سر کوچها و بر در سرایها و بر بامها
برآمده و وصول بمدینهٔ مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است
بر رویت هلال و بدوازدهم جزم کرده است نووی در کتاب سیر انتهی و ضد و اقوال دیگر نیز هست
که از مقام صحت دورست و برآمدن از مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول
و اتفاق ست میان علمای سیر که روز درآمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف
است در آن که چندم ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتدا
بعثت و هجرت و قدوم بمدینهٔ مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت در منازل
بنی عمرو بن عوف بود و مسجد قبا در آنجا بنا یافته است و هم در آنجا حضرت امیرالمؤمنین اسد الله الغالب
بتفاوت سه روز از مکه در رسیدند و در روضة الاحباب است که حضرت امیرالمؤمنین پیاده راه می‌رفت
و پایهای مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زمان
صحت یافت انتهی و این مثل آنست که در غزوهٔ خیبر چشم حضرت امیرالمؤمنین درد میکرد آنحضرت لعاب
مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بعد درین مقام اقامت فرمودند بقولی چهارده روز
و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح ترست
و روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمده و در طریق در بطن وادی دران موضع که الآن مسجد جمعه بنا
کرده اند نماز جمعه بگزارد و بعده بر راحلهٔ خود متوجه باطن مدینه با سکینه شد قبایل انصار اجتماع
نموده در رکاب کرامت مآب روان شد و بعد از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از
قبایل انصار دیده توقع و انتظار براه امید دوخته سر راه آنحضرت را گرفته بشرف آمده ایستادند
و التماس ورود و نزول بمنزل خود و عذر خدمتگاری و جان سپاری نمودند آنحضرت همه را دعای
خیر کرده میفرمودند این ناقهٔ من مامورست هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضعی که
مسجد شریف نبوی ست ناقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه از آن موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آنجا
پیشتر رفت و بر گردید و باز بهمان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بنای
مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابوایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابوایوب سبقت
و حوایج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت درآورد و دو احتمال دارد و الله اعلم
که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد

درون منزل خود برد پس هم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و از ابوایوب می آرند که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت
پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرضه داشت کردیم یا رسول الله
مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشیم که سرور انبیا در نشیب
باشند و ما بر بالاخانه نشینیم حضور بالاخانه اختیار فرمایند فرمودند که جماعه یاران و طوائف مردم که با ما
می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند و در روایتی دیگر آمده که ابوایوب بتضرع و التماس می نمود
تا آن سرور انبیا بر بالاخانه بر آمدند و اهل ابوایوب در پایان افتاده و مدت اقامت آنحضرت
در منزل ابوایوب باصح روایات هفت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده.

جوهر بدانکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در مکه مبارک چهل ساله بودند که نزول
وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعده از مکه سوی مدینه منوره هجرت فرمودند پنجاه و سه ساله بودند
و در مدینه منوره ده سال ماندند تخمیناً ده روز مریض بودند روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول وفات یافتند
و بعضی دوم ماه ربیع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال
گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال بست و دو روز و الاول اصح و روز وفات شریف دوشنبه ربیع الآخر
و روز دفن بعضی سه شنبه گویند و بعضی شب چهارشنبه و بعضی گویند وفات در دوشنبه است لیکن دفن نکردند
در دوشنبه و سه شنبه و بعضی روز دفن سه شنبه گویند.

جوهر از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
و ابتدا بعثت و هجرت و قدوم مدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود. از مدارج النبوت

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که پیغمبر را
وقت نقل مخیر میکردند و فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل
کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم حضرت عائشه رضی الله تعالی
عنها همین را در خاطر گذرانیدند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که دانند بر آن
خوش هستند که تا چندگاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقا روند. همین در دل کرده و سوی جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم نگریستند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
بلفظ مبارک راندند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

جوهر در آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم صاحب مصباح الهدیه

قدس سره میفرمایند که نزدیک اہل تحقیق ومحبان صدیق معلوم ومحقق است که محبوب محبوب محبوب بود ہرکه محبوب محبوب را دوست ندارد بحقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب ومحبوب را بعلت آنکه وسیله انتفاع وحصول اغراض نفس خود دانند دوست دارند نه بذات وحقیقت ومحبان صادق که از علت ہوا ومراد نفس صافی گشته باشند واز شائبه ہستی خالص شده خود را از برای محبوب خواہند نه محبوب را از برای خود وہمچنانکه محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب ہم محبوب بود وپیش اہل ایمان وایقان ظاہر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ہم محبوب اند وہم وسیله حضرت حق سبحانه وتعالی پس محبت جناب الہی اقتضای صدق محبت رسول کند صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وچون معلوم شد که ہرکجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان وخصوصا ارباب کشف وعیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم واجب ولازم بود وحضرت سید عالم صلوة الله وسلامه علیه وآله واصحابه اگرچه بصورت جسمانیت از نظر ظاہر بینان پنہان اند لیکن بصفت روحانیت بنظر ارباب بصیرت مکشوف وعیان اند بلکه صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مادام که شریعت ایشان در عالم باقی بود صورت ایشان بامعنی حاضر باشد وامداد حیوة ایشان بارواح ونفوس است متصل ومتواتر پس باید که بنده ہمچنانکه حق سبحانه وتعالی را ہمیشه بجمیع احوال خود ظاہرا وباطنا واقف ومطلع بیند باید که رسول حق سبحانه وتعالی را نیز بظاہر وباطن خود مطلع وحاضر داند ومعظم آداب آنست که در خاطر خود راه ندہد که ہیچ آفریده را آن کمال ومنزلت وعلو مرتبه که ایشان را بود ممکن باشد یا ہیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بدلالت وہدایت ایشان چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی ونفس مقدس مصطفویست بی واسطه ایشان ہیچ مدد از حضرت الوہیت فائض نشود

چو ہر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که ہر کرا حدث رسد وطہارت نکند جفا کرده باشد واگر طہارت ساخت ودو رکعت نماز نگذارد جفا کرده واگر نماز گذارد ودعا نگوید جفا کرد وچون دعا گوید واجابت از مادر وپدر نکند جفا کرد وچون مادر وپدر را بنام خواند جفا کرد وچون مسجد آید ونماز نگذارد ونشیند جفا کرد وچون مصحف شریف باز کرد ونخواند جفا کرد واگر بجوشند خوانند ودست اجابت نکند جفا کرد واگر نام من بشنود وبا بوی گل بمشام وی رسد ودرود نگوید جفا کرده واگر دو کس با یکدیگر دوستی دارند ونام پدر یکدیگر نپرسند جفا کرده باشند.

جوہر در فوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ کہتم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی اللہ تعالی عنہ بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چہل ہزار دینار آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بہر فرزندان واہل بیت چہ گذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالی بس ست ورسول او سبحانہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وآنروز کہ چہل ہزار دینار آوردند گلیمی پوشیدہ ومیخی بران زدہ بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین بیامدند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا اخی این چہ لباس ست حضرت جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امروز جملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بموافقت حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ گلیم بپوشند ومیخی بران زنند

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ اند وسید اہل تجرید وبادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہدہ میدانند وحضرت ایشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ وتعالی بودے چون وقت سحر درآمدے از سینہ مبارک خود نفسے برآوردے ازان نفس بوے جگر سوختہ آمدے بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ کرات میفرمودند کاشکے عمر یک موی بودے از موہاے کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ تعالی عنہ پانزدہ روز زحمت مزاحم ذات پاک حضرت ایشان شدہ در سال سیزدہم از ہجرت برحمت جناب حق سبحانہ وتعالی پیوستند۔ حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ کنیت پدر حضرت ایشان ابوقحافہ است وتولد حضرت ایشان در مکہ است روز جمعہ دوازدہم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت وعمر مبارک شصت وسہ سالہ بود ومدت خلافت حضرت ایشان دو سال وشش ماہ وچہار روز ست بست ہفتم جمادی الاولی روز دوشنبہ من خمس عشر من الہجرۃ نقل کردند وزہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در حظیرہ حضرت سرور عالم دفن کردند محبوب السالکین

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ امام اہل تحقیق بودند ودر بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند الحق ینطق علی لسان عمر واقتدای اہل تصوف بلبس مرقع وصلابت اند دین بدوست وقتی حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ در نواحی مدینہ خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت یتافت گرمی آفتاب اثر کرد بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عزت نور آفتاب
بستند جہان تاریک شد وغلغلہ در مدینہ طیبہ پیدا شد کہ مگر قیامت قائم شد بعدہ حضرت امیر المؤمنین بنظر رضا
جانب آفتاب دیدند آن نور دید و باز بخشیدند ومدت خلافت حضرت ایشان دہ سال وشش ماہ وچہار روز بود
ودر سنہ بست وسوم بدست ابو لولو شہادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد اللہ بن قرط بن رزاح بن عدی بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک اند بتاریخ سوم روز
دوشنبہ وقت صبح صادق در مکہ متولد شدند عمر مبارک پنجاہ وسہ سال وپنج روز بود ومدت خلافت
دہ سال وشش ماہ وپنج روز ووفات بست وسوم وبروایتی بست وششم ماہ ذی الحجہ روز پنجشنبہ جنازہ
ایشان خود مہیا شدہ در حظیرہ سرور عالم در گور در آمد وابولولو غلام مغیرہ بن شعبہ امیر المؤمنین عمر را کشتہ
شہید شدند۔ محبوب السالکین

جوہر حضرت عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد المناف بستم
رمضان المبارک روز جمعہ متولد شدند وعمر مبارک ہشتاد وسال بود وبروایتی نود سال دوازدہ سال
ودو ماہ ویازدہ روز خلافت راندہ چون ایشان را بخلافت نشاندند اول کسی کہ با ایشان بیعت کرد
حضرت علی بودند بعدہ جمیع صحابہ بیعت کردند مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند ہیژدہم ماہ
ذی الحجہ روز جمعہ نقل کردند وبروایتی غرہ ماہ ذی الحجہ بشیر برادر محمد ابابکر صدیق نام از خیبا ودتر سانید
یوم طلعتیان تقتلون شہید گردانیدند در بقیع دفن کردند۔ محبوب السالکین

جوہر در سیر الاولیا مذکور است کہ حضرت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ بانواع
کرم وفرط نعم مخصوص بودند وبلباس حلم وبوفور علم موصوف عبد اللہ ابی رباح وابی قتادہ رضی اللہ
تعالی عنہما روایت کردہ اند کہ روز جمعہ حرب الدار شد ونزدیک امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ
بودیم چون غوغا بدرگاہ حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المؤمنین فرمودند ہر کہ
سلاح برنگیرد از مال من آزاد وما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المؤمنین امام حسن
علیہ السلام بدر سرای ما پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتیم ونزدیک امیر المؤمنین عثمان آمدیم
حضرت امام علیہ السلام سلام کردند وفرمودند یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام
برحقی مرا فرمان دہ تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المؤمنین فرمودند یا ابن اخی ارجع واجلس
فی بیتک حتی یاتی اللہ بامرہ فلا حاجۃ لنا فی اہراق الدماء میان اہل سلوک این مقام حضرت
ومدت خلافت حضرت ایشان دہ روز کم دہ سال بود ومدت عمر ہشتاد وہشت سال وبعضی گفتہ اند

نود سال و بوقت شهادت مصحف در کنار بود روز چهارشنبه بدست نیا عیاض شهید شدند

چنانچه در سیر الاولیا مذکورست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقتدای اولیا و پیشوای
اصفیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب
اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لهلک عمر و خلعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت سرور صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الباس
خرقه مشائخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشان را تصرف مقامی
رفیع ست و شانی عظیم و در حدیث صحیح ست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها
را فرموده اند که ترا در نکاح مردی آورده ام که عرفان او از همه بیش ست و ایمان او از همه پیشتر و در مسایل از
کتاب سیر منقول ست که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده
حضرت ایشان را در بتکده می بردند و میگفتند که تو چرا سجده نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم سرم
درد میکند و در باطن من می گذرد که جماد ست بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده اینچنین جماد
باطل ست و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت
اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما
نبود و حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی
دارد و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم که پیغمبر شود و با وی ایمان
آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند و حضرت ایشان را
خوش و شاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آمدم رخ مبارک را زرد و چشم پر آب و گریان می یافتم امروز
خوش و خرم می بینم سبب چیست فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل
علیه السلام بر من سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش
شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق با شما عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم
ابوبکر را خبر کنیم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد امین ست
و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بحضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کودکان جناب علی مرتضی جناب
امیر در مجاهده و ریاضت چنان بودند که در بیان نیاید و در خانهٔ حضرت ایشان سه چهار فاقه شدی و نه فاقه نیز
شده است سر فقر خود با کسی نگفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم نیز نگفتی حضرت
علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب چون بخلافت نشستند همه صحابه با ایشان بیعت کردند مگر بعضی بیعت قبول
نکردند و در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر و تواریخ آورده‌اند که چون واقعهٔ قتل حضرت عثمان بن عفان
بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانهٔ خود نشست و از اختلاط با مردم من کل الوجوه پیوسته سوای علما
عصر روی اجتناب علیه و سد و سینه آوردند تا هم بیعت با وسه استحکام دهند آنروز اجابت نفرمودند و روایت
آنکه بعد از پنج روز از واقعهٔ حضرت عثمان مصریان با اهالی مدینه گفتند مرتضی علی نزد التماس قبول منصب
خلافت باید نمود پس باتفاق بر آستان رفته گفتند یا امیر المؤمنین عالم را چاره نیست از امامی و پیشوائی و
خلیفه و مقتدا و ندانیم در روزگار از تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند مرا باین کار حاجتی نیست هر که
شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنیم بعرض رسانیدند که تا تو در میان ما احیا باشی کرا یارا است دم زدن
که شما را این هم نیست که شخصی بمنصب امام شود این کار تعلق بر است و رویت اهل بیعت و گرد ارباب
حل و عقد و اصحاب رفیع القدر بر مردم اکابر ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود آنها
کلام متین حضرت را باین شرح و بسط چون بآن طائفهٔ جلیل القدر رسانیدند همه با ایشان که در مسجد بودند
بجهت سرای آنحضرت آمده استدعای مبایعت نمودند چون هجوم و ازدحام مهاجر و انصار بدین منابه دیدند
از خانهٔ خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده خطبهٔ فصیح و بلیغ خواندند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند عالم و
درود بر سرور عالم بعد از آن فرمودند ای گروه مسلمانان اگر شما باین کار من امیر شما باشیم همه گفتند آری

چو هر روزی ده نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم عرض کردند که
ما یک یک نفر یک مسئله را بتکرار از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه
سوال کنیم اگر هر کدام را جواب دیگر بفرمایند حدیث انا مدینة العلم و علی بابها بر حق دانیم پس یکی آمد
و سوال کرد یا علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبران است و مال
میراث کافران دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه وجه فرمودند علم نگهبان است و
مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم را دوست بسیار اند و مال را
دشمن بسیار چهارم همین سوال کرد فرمودند علم گفت بچه طور فرمودند اگر از مال چیزی بدیشان کم گردد و از علم هر چه
خرج کنند کم نشود بلکه زیاده شود و پنجم همین سوال کرد و وجه پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل و شوم گویند و صاحب

علم را تعظیم نماید ششم سوال کرد وجه چه سیاه فرمودند مال را اندوختن گناه و باید داشت و علم را احتیاج نگهبانی نباشد
هفتم سوال کرد فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند هشتم سوال کرد فرمودند که مال را حساب باشد
و علم را حساب نیست نهم سوال کرد فرمودند علم همراه تو با آخرت برند و مال را به دنیا گذارند دهم سوال کرد
فرمودند آنکه علم دارد دعوی بندگی کند و مالدار دعوی فرعونی این همه کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم مسلمان شدند

چهارده امام اول امیر المومنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب حیدر و مرتضی و یعسوب الدین
و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابو طالب و مادر ایشان بی بی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد المناف سیزدهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عام فیل سی سال
و عمر شصت و سه سال بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب او بیست و یکم رمضان
سنه اربعین من الهجرت و قبر در نجف از بلاد کوفه و مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان
امام حسن و امام حسین و محسن مات صغیرا و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر
و عبد الله و عباس اصغر و ابو القاسم و عون و زینب کبری و زینب صغری و رقیه کبری و رقیه صغری
ام الحسن و نفیسه و ام الکرام و امامه و زینب و ام هانی و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و امامه و امام محمد حنفیه
عباس اکبر و جعفر اکبر و اسحاق و یحیی - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب ابرار و مجتبی و مادر ایشان
حضرت فاطمه بنت رسول الله تولد در شب پانزدهم رمضان سنه ۳ هجری در مدینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه
و دو نیم روز سنه خمسین من الهجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعیب الکبری بوده زن امام حسن جعده نام
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان همراه نبی سی و نه سال و با پدر علی ده سال و بعد از والد فاطمه
سی و هشت سال و شش ماه نهم ماه صفر قبر در بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و قاسم
و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمن و اسمعیل و محمد و طلحه و حمزه و حسن مثنی و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه
و رقیه و ام الحسن و در بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنجم
رمضان سنه چهار هجری در مدینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان شمر بن ذی الجوشن وفات
دهم محرم سنه احد و ستین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر
از آنجمله علی اکبر علی اصغر عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر - امام چهارم حضرت
امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب سجاد و زین العباد و مادر ایشان شهربانو تولد

هفتم شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبدالملک مروان وفات هیزدهم محرم قبر در بقیع
مدت امامت هفده سال و فرزندان امام محمد باقر و عبدالله و حسن و حسین اصغر و زید و عمادی و علی اصغر
و خدیجه و علیه و ام کلثوم — امام پنجم امام محمد کنیت ابوجعفر لقب باقر مادر ایشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه
رمضان عمر پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم ابن ولید وفات در ذی الحجه قبر در بقیع مدت امامت هیزده سال
و فرزندان امام جعفر عبدالله و جعفر ابراهیم و علی و زلیخا و زینب —

جوهر جگر بند مصطفی صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مجتبی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب
کرم الله تعالی وجهه امام دوم اند از ائمه اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان
سال سوم از هجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مرکوب
می شدند و حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را راکب می ساختند و سیر می نمودند که نزدیک
پروردگار ما بهترین خلائق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات ست و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت
بار نیارد و حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح چون حضرت علی کرم الله تعالی وجهه شربت شهادت
چشیدند روز دیگر در رمضان سال چهلم هجری امیرالمومنین حسن رضی الله تعالی عنه بجای پدر بزرگوار بر مسند
خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم
فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال ست از آنجمله بست و نه سال و شش ماه خلفاء اربعه
بر سریر خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیرالمومنین امام حسن علیه السلام
تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بیقرار ست و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد
امر حکومت را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه جلالی فرماید که با اینهمه خاطر
معاویه نیارامید جعده بنت اشعث زن حضرت امیرالمومنین حسن علیه السلام را بوعده ها فریفته ساخت آن
ناقص العقل و الدین موجب گفتهٔ معاویه امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام
حیات آخر رسید حضرت امیرالمومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت امامت را حواله نمود
بتاریخ بست و هشتم ماه صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیات حضرت ایشان چهل و هفت
و مدت خلافت شش ماه بود ده پسر و شش دختر گذاشتند چنانچه مفصل این ماجرا در روضة الصفا مسطور ست
مرآة الاسرار — و چون قدریان غلبه گرفتند و مذهب اعتزال در جهان پراگنده شد حضرت خواجه حسن بصری
قدس سره بخدمت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته که شما جملگی بنی هاشم چون کشتیها روان اید

خدروپای از رفت هرکه متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران نجات یافتند مومنان چه میفرمائید ای ابن رسول الله در جبر ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم که روشنی شما اندر این چیست و هرگز منقطع نخواهد شد علم شما اعلم خدای عزوجل و او نگاه دارنده و حافظ شماست چون این نامه رسید جواب نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم آنچه گفته بود این از جبر خود و ازانکه میگوئی ازامت اندر قدر و آنچه راست من بران مستقیم است اینست که هرکه بقدر خیر و شر از خدای تعالی ایمان نیارد کافرست و هرکه معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذہب قدریه بود و حواله معاصی بخدای تعالی مذہب جبریه پس بخدا اختیارست اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدای عزوجل و بین ما میان قدر و جبرست یعنی جمله خیر و شر بتقدیر خدای تعالی است اما باختیار تو موجود میشود - مراۃ الاسرار

جوہر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه امام سوم از ائمه اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چہارم از ہجرت در مدینه واقع شده و شش ماہه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از آنچه نجات مرد در دین بود و ہلاکش در مخالفت آن کسی سوال کرد که نہایت بندگی چیست فرمودند که نہایت کار بنده آنست که از اختیار خود برخیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را درمیان نه بیند - روزی مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من درویش درمانده ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت می باید فرمودند که بنشین که ما را رزقی در راه است بسی بر نیامد که پنج صره دینار یاوردند آنگه حضرت ہر پنج صره بدان درویش داده و از وی عذر خواست که ما را معذور دار ما از اہل بلائیم و از راحت دنیا باز مانده و مرادہای خود گم کرده صاحب تاریخ طبری می آرد که چون معاویه ابن ابی سفیان بمرد و موافق وصیت وی یزید بن معاویه بر مسند حکومت بنشست با ہمه اہل شام بیعت بستند و نامه برای ولید بن عتبه که از نزدیک وی حاکم مدینه بود فرستاد که از چہار تن بیعت من بستان یکی عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق دوم عبد الله بن عمر فاروق سوم عبد الله بن زبیر چہارم حضرت امام حسین علیه السلام اگر بیعت قبول کنند بہتر و الا کار آنہا بساز ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با ہر چہار بزرگ مستحق خلافت تکلیف بیعت یزید نمود ہرگاه که ایشان بر حکومت معاویه راضی نبودند بر یزید چه طور بیعت کنند بجہت دفع شر متوجه مکه شدند و چون این خبر شایع شد که حضرت امام ہمام بیعت یزید قبول نکردند و بمکه رفتند مردم کوفه از این خبر شاد گشته محضرہا نوشتند و رسولان پیش امام علیه السلام فرستادند و دوازده ہزار متفق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیله متوجه کوفه شدند ہر چند

عبدالله بن عباس منع کرد که کوفیان بیوفا اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفهٔ یزید را از کوفه بدر نکردند
الغرض عرض عبدالله بن عباس سود مند نشد و همراه امام چهل سوار و صد پیاده بود از مکه روانه گشتند هواخواهان
یزید بوی خبر رسانید یزید چون ماجرا شنید به عبدالله بن زیاد نامه نوشت که از آنجا لشکر جمع کرده سر راه امام
بگیر اگر بیعت من قبول کند بهتر والا او را با جمیع هواخواهان او بکش عبدالله بن زیاد ملعون عمر بن سعد را
با چهار هزار کس برای کشتن امام تعیین نموده روی بیابان نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود شخصی امام را دیده
گفت ای امام مسلمانان بکجا خواهی رفت فرمود بکوفه گفت باز گردید اینک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس
رسید و مسلم بن عقیل را که پیشتر بکوفه فرستاده بود او را کشته است حضرت امام از آنجا کوچ کرده بدشت
کربلا فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه بیوفائی کرده با او متفق شدند و آب فرات را
باتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا بستند تا بی آب هلاک شوند یک هفته از گفت و شنود
گذشت روز جمعه بتاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران
و فرزندان وغیره بی آب تشنه در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور با پنج برادر و سه فرزند و هفتاد
تن از اصحاب شربت شهادت چشیدند و سر حضرت امام بریده پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش
پنجاه هشت سال و بقولی پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز بود و چهار پسر و دو دختر داشتند و
صاحب تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان کربلا سه روز افتاده ماندند بعد از آن مردمان بنی اسد
آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شهدا را
بیک موضع در خاک مستور ساختند و حضرت عباس بن علی که علمدار و محبوب‌ترین برادران حضرت
امام بودند در حیات امام چند ساعت پیشتر تردد است نمایان کرده شربت شهادت چشیدند ایشان را
بر سر راه غاضریه مدفون ساختند حضرت امام زین العابدین مریض بودند تا امانت خلافت و
امامت مع وصیت بوی ایشان حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضی محمد حنفیه
و عمر زنده ماندند که همراه امام نبودند سید محمد گیسودراز در مصنفات خود می نویسند که من حیرانم بر مجتهدان
امت محمدی که مردم امت فرزندان پاک شما و آنحضرت را بی گناه کشتند و باز مسلمانی آنها بحال
خود ماند و از ملفوظات خواجگان چشت با اکثر یا حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرموده اند که این
کافران چرا فرزندان رسول علیه السلام را بیگناه کشتند و بعد از شهادت امام حسین یزید بن معاویه
لشکر سپاه دوام الفت گرفته و بر و اشته آنکه گفت که از دین محمد بیزار شده و ملت عیسی
جوهر دانش علم و عمل مصطفوی و معرفت ولایت مرتضوی حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اند مادر ایشان شہربانو بنت یزدجرد شہریار بن خسرو بن ہرمز بن نوشیروان بود
و در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ سہ دختر یزدجرد
اسیر کردہ آوردہ بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالی وجہہ در حصہ خود گرفتند که اینہا دختران
سلاطین عجم اند فروختن ایشان مناسبت ندارد پس یکے را بحضرت امام حسین علیہ السلام بخشیدند از وی حضرت
امام زین العابدین متولد گشتند و یکی بہ محمد بن ابوبکر صدیق دادند از وی قاسم بوجود آمد و یکے را
بعبد اللہ بن عمر فاروق عنایت کردند از وی سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن
عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بودند و تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جمادی الآخر و بروایتی در ماہ شعبان
سنہ ثمان و ثلاثین ہجری واقع شد اسم شریفش علی بود و کنیت وی ابو محمد و ابو القاسم نیز گفتہ اند و القاب وے
زین العابدین و ذکی و امین است در زمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کربلا
بست و سہ سالہ عمر داشتند که بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنیفہ بن علی
در باب امامت با وی منازعت نمود امام زین العابدین فرمودند که در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود
رویم و از وی بپرسیم که امام زمان کیست پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند حجر الاسود
بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیدہ است و امام زمان اوست
روز سہ شنبہ ہژدہم ماہ محرم در سنہ خمس و سبعین ہجری در زمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن
مروان بہ ریاض جنان شتافتند و در بقیع مدینہ پہلوے عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر
پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش سی و چہار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان
آن امام معصوم را زہر داد حضرت ایشان یازدہ پسر و چہار دختر داشتند - مرآة الاسرار

جوہر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہم
امام پنجم اند مادر ایشان بنت امام حسن بود ولادتش روز جمعہ سوم ماہ صفر و بقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع
و خمسین ہجری در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد ست و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و ہادی
گفتہ اند در زمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند و در وقت وفات پدر خود سی و ہشت سال عمر داشتند
که بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد روز دوشنبہ
ہفتم ذی الحجہ سنہ اربعہ عشر و مائۃ در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفردوس اعلی شتافتند و بقول
اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش
نوزدہ سال مدفن در بقیع مدینہ نزدیک مرقد مہبط آئین امام زین العابدین است پنج پسر و دو دختر داشت

ولبقولی شش پسر و یک دختر و بقولی سه پسر یک دختر داشت۔ مراۃ الاسرار

جوہر سرحلقه اہل کمال امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنه امام ششم اند در شش جہات عالم از روی حقیقت متصرف بود مادر حضرت ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است و ولادتش روز دوشنبه و یا یکشنبه ہفدہم ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین واقع شده اسم مبارکش امام جعفر و کنیت ابوعبدالله و ابو اسمعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاہر است و در وقت جد خود امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقولی دوازده ساله و در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر سی و چہار ساله بودند و بروایتی سی و یک سال عمر داشتند که بعد از پدر بر مسند امامت نشستند و کمالات حضرت ایشان از شرق تا غرب فرا رسیده روز دوشنبه پانزدہم ماه رجب سنه ثمان و اربعین ومائة در زمان سلطنت ابوجعفر منصور دوانقی از خلفاء بنی عباس به ریاض رضوان شتافتند و بقول اکثر مورخین آنجناب را منصور دوانقی زہر داد و مدت حیاتش شصت و ہشت سال و بقولی شصت و پنج سال و ایام امامت سی و چہار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول اصح ہفت پسر و چہار دختر بودند از آنجمله پسر کلان اسمعیل بود۔ مراۃ الاسرار

جوہر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی ام فروه بنت قاسم تولد در ربیع الاول و عمر شریف شصت سال وفات در شوال و قاتل حضرت ایشان ابوجعفر دوانقی و قبر شریف در بقیع و مدت امامت سی و پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسی و اسمعیل و اسحاق و عباس و محمد و علی و عبدالله و ام فاطمه

جوہر امام ہفتم موسی کاظم کنیت ابوالحسن و لقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیده بانو تولد در صفر عمر پنجاه و چہار سال و قاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابراہیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر و ہارون و حسن و احمد و ہارون و حمزه و محمد و عبدالله و اسحاق و حسین و فضیل و سلمان و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و ام کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و حلیم و رانم و امیره و عائشه و ام سلمه و میمونه۔

جوہر امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابوالحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینه روز پنجشنبه پانزدہم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین ومائة و شہادت در سناباد طوس روز جمعه بست و یکم رمضان سنه ثلث و مائتین ہجری عمر چہل و نه سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس و آن را مشہد گویند مدت امامت بست سال و حضرت ایشان را پنج پسر بودند و یک دختر موسی اکبر و جعفر و

وابو الحسن علی وابراہیم محمد تقی

جوہر امام نہم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان ریحانہ تولد رمضان عمر بست و پنج سال وفات ذی القعدہ قبر بغداد و قاتل شان عبد اللہ زبیر مدت امامت ہفدہ سال ایشان را یک پسر بود ابراہیم تقی

جوہر امام دہم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چہ ابو الحسن اول علی بود دوم علی موسی الرضا سوم علی ہادی و عسکری نیز ہست لقب نقی مادر ایشان بی بی افرون ولادت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشر و مائتین عمر چہل سال قاتل ایشان ابو نخفیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین جعفر و محمد و عائشہ وفات در زمان معتمر خلیفہ در سر من راے روز دو شنبہ آخر جمادی الآخر سنہ اربع و خمسین و مائتین و قبر وی در سرای دیست در سامرہ و عقب او سہ پسر حسن و حسین و جعفر ابا جعفر کنیتش ابو عبد اللہ مشہور ست۔

جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینہ نوزدہم ربیع الاول سنہ احدی و ثلثین و مائتین ہجری قبر در پہلوی پدر در سر من راے عمر بست و نہ سال قاتل شان زبیر بن جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد و حضرت ایشان یک پسر نام نامی محمد بن حسن

جوہر امام دوازدہم امام محمد و کنیت ابو القاسم و لقب مہدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حقتعالی خواہد کہ خروج کنند

جوہر بعد از شہادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالی عنہ معاویہ بن ابی سفیان دہ سال حکومت نمود و پانزدہم رجب در سال شصت ہجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و لادتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کرده و دہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الغالب بجانب کوفہ حاکم بود و عمرش بقولی ہشتاد و ہشت و بقولی ہشتاد و پنج سال بود و وزیر او پسرش یزید و ابو منصور رومی بود دہ است و نہ پسر داشت از انجملہ حکومت ممالک بیزید حوالہ نمود ــ مراۃ الاسرار

جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو دراز قدس سرہ مذکور است کہ خلافت آنحضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم بر دو نوع است خلافت کبری و خلافت صغری خلافت کبرے خلافت باطنی ست و خلافت صغری خلافت ظاہری و خلافت کبری باجماع امت مخصوص است

بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه وخلافت صغری باجماع سنیان حضرت امیر المومنین
افضل الصدیقین راست رضی الله تعالی عنه وحضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه
میفرمایند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم داعی وهادی امت بودند چون سوی اخروی
عالم نقل شدند صحابه را داعی وهادی گذاشتند وخلافت کبری مخصوص بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب
کرم الله تعالی وجهه وبعضی را خلافت صغری بود وبعضی را نه صغری ونه کبری واز حضرت امیر المومنین
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه از خلافت کبری خلفا شدند واز ان خلفا خلفاء دیگر می شوند
وتا قیامت این سنت جناب الهی جاری خواهد بود اما اجازت نامه ومثال که سلف خلفا را داده اند
وامر دیگران رامی دهند مشروط بشروطی می کنند چون آن شروط مفقود شود بحکم اذا انتفی الشرط
انتفی المشروط بتحقیق خلیفه نماند وداعی ومرشد وهادی وشیخ باصطلاح صوفیه نخوانند ومیفرمایند
که مشهور چهارده خانواده اند که همه تعلق بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه دارند
ودر شرح عوارف دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانواده اند یکی ادهمیان که تولی بحضرت
ابو اسحاق سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره دارند دوم طیفوریان که تولی بحضرت شیخ بایزید طیفور بن
عیسی بسطامی قدس سره دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد الله بن حارث محاسبی قدس سره چهارم
قصاریان بحضرت ابو صالح حمدون قصار قدس سره پنجم جنیدیان بحضرت ابو القاسم شیخ جنید بغدادی
قدس سره ششم نوریان بحضرت ابو الحسین محمد نوری قدس سره هفتم سهلیان بحضرت ابو محمد سهل بن عبد الله
تستری قدس سره هشتم حکیمیان بحضرت ابو عبد الله بن علی حکیم ترمذی قدس سره نهم خرازیان بحضرت
ابو سعید احمد بن عیسی الخرازی قدس سره دهم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سره یازدهم سیاریان
بحضرت ابو العباس قاسم مهدی السیاری قدس سره دوازدهم خفیفیان بحضرت ابو عبد الله محمد بن خفیف
قدس سره اما خانواده چشتیان متفرع از ادهمیان ست وخانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان

چه حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که آمدن آدم علی نبینا وآله وعلیه السلام درین دار جهت جزا
نبود بلکه از جهت ظهور خلافت وسیادت حضرت ایشان بود

چه سر اول خلیفه در خلافت صغری ابو بکر بعده عمر بعده عثمان بعده علی خلافت ابو بکر باجماع صحابه است
وخلافت عمر باستخلاف ابو بکر وخلافت عثمان بمشاورت صحابه است بفرمان عمر وخلافت علی هم برحق است
زیرا که وقت مشورت صحابه بر علی وعثمان هر دو کس آمد اما چون عثمان را پیش کردند وی متعین گشت
بر خلافت وچون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت وخلافت ایشان تا سی سال بود

خلافت آبوبکر دو سال و سه ماه و نه شب و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج شب و خلافت عثمان دوازده سال و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نه ماه و آن سرور بحضور خود خلافت بکسے تعیین نفرمود اگر اہل بیت را بدادے دشمنان را تہمت میل افتادے واگر بیگانه را بدادے اہل بیت را غم آمدے و بعد چہار خلیفه بهترین مردمان عشره مبشره اند و آن ده کس اند که در حق ایشان آن سرور گواہی داده اند بدخول بهشت و آن ده کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و ابو عبیده بن جراح و این گواہی امین گردانند از تغیر دین زیرا که با تغیر دین بهشت نباشد و ہر که شک آرد در گواہی کفرست از ینجاست که برخاستن بیم عاقبت از بنده ممتنع نیست بلکه جائز ست که بنده از خوف عاقبت امین گردد و آنکه ایشان خوف میداشتند بجهت آنکه نباید که بر ایشان چیزے رود که خلاف رضاے حق باشد و این خوف خوف شرم و از بندگی حق باشد نه از بیم سوء خاتمه و بعد عشره مبشره بهترین مردمان کسانے اند که گواہی داده مصطفیٰ ایشان را به بهشت که داخل خواهند شد از امت من هفتاد هزار بغیر حساب و بهترین مردمان بعد ایشان عامه صحابه اند بقوله خیر القرون قرنی

پس بهترین مردمان علماء عامل اند که ایشان را علماء آخرت گویند

جوہر در ذکر اصحاب رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم صاحب مصباح الہدایة قدس سره میفرمایند که هیچ شک نیست که محبت هر محبوبے اقتضاء محبت کند با ہر که نسبتے بقرب یا قرابت با وی دارد و اہل بیت و صحابه رسول مقبول صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم بعضے هم نسبت صورت و معنی داشتند و بعضے مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمان ست که بواسطه صحبت و شرف صحبت رسول مقبول صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم مومنان را حاصل گشت که انا من الله والمومن منی و نسبت معنوی از نسبت صوری کامل تر و بدین نسبت انبیا را جز میراث معنی که آن علم است نبوده است پس محبت رسول مقبول صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم محبت اہل بیت و اصحاب ایشان که ورثه علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند و کسے روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب رسول مقبول صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم مهاجرت معاہد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند و اموال خود را در قدم مبارک ایشان نثار کردند۔

جوہر ذکر حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالیٰ عنه قبله تابعین بودند و قدوه اربعین گاه گاه حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم روے مبارک سوے یمن میکردند و میفرمودند که

نسیم رحمت از جانب یمن می شنوم

جوہر - قال الله تعالی کنتم خیر امة. بیان شرف این امت مرحومه زاده الله تعالی شرفا آنحق که خیر الانبیا را خیر الامم باشد و متابع خیر الکتب که قرآن مجید است خیر الناس بود حضرت خضر دعا کردند که خداوند تعالی مرا از امة مرحومه و مغفوره محمد گردان و چون ابراهیم علیه السلام در صحف فضیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تعالی بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمد اند و حضرت موسی در توریت مدح این امت یافت عرض کردند که خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که این امت محمد اند پس عرض کردند که خداوندا بگردان مرا از جمله ایشان فرمود که دور است ظاهر شدن ایشان و عیسی علیه السلام در انجیل فضائل این امت یافت عرض کردند خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمد اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالی بر داشت حضرت
عیسی را بسوی آسمان و در آخر زمان از این امت گرداند

جواہر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم فرمودند که عمر دنیا هفت هزار سال بود و پیدا شدم من در آخر هزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره میفرمایند که از احادیث و دلالت آثار قیامت آنست که مدت امت آنحضرت زیاده از هزار سال است و این زیادت به پانصد سال نمیرسد چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شده که مدت بقاء دنیا هفت هزار سال است آنحضرت در آخر هزار ششم مبعوث شده و دجال بر سر صد سال برآید و عیسی فرود آید او را بکشد و چهل سال بر زمین بماند و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال زندگانی کنند و میان دو نفخ صور چهل سال است پس مجموع این دویست سال باشد و امام مهدی پیش از دجال بهفت سال ظاهر شود و دجال بر سر هزار سال هجری باشد اگر بعد دیگر سال خروج دجال و برآمدن آفتاب از مغرب هر چند معلوم نیست فاما ممکن نیست که مدت بهزار و پانصد سال باشد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند عیسی فرود آید و چهل سال بر زمین بماند و میان دو کشش دجال چهل کرسافت باشد - مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال بر روی زمین بمانند - میان دو نفخ صور چهل سال است نفخ اول الله تعالی
هر زنده را بمیراند و بدیگری همه مرده را زنده کند

جواہر در خبر است که خلائق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیه السلام در آیند و عرض کنند که ای پدر فرزندان را دریاب و در حضرت حق برای ما سخنی گوی بفرمایند که امروز سخن گفتن وظیفه من نیست به ابراهیم روید تا او چه گوید حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همان فرمایند که آدم علیه السلام

فرمودند علی هذا تا آخر الامر جمله انبیا با امم ایشان بحضور سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آیند و عرض
کنند که ای پیش از همه وپیش از همه امروز نوبت درشفاعت کشائی و بحضرت والای وهمه از این حیرت برهانی
حضرت باعظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جناب حق سبحانه وتعالی را ثنا گویند واز حضرت اجازت
خواهند ندا آید اشفع تشفع وسل تعطه ودر خبر معتبر است که در روز قیامت اول کسی که شفاعت کند وشفاعت
او قبول کنند حضرت باعظمت محمد رسول الله باشد صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وبعد حضرت ایشان دیگر انبیاء
وبعد از انبیا اولیا وبعد از اولیا مومنان وآخر کسی که شفاعت کند جناب مستطاب ارحم الراحمین باشد
سبحانه وتعالی شانه

جوهر در لغت جنت عبارت از زمینیست که در وی درخت بسیار مغروس باشد چنانچه سایه بر زمین
چنان انداخته باشد که زمین را بظل خود پوشانیده باشد واشتقاق آن از اجن است وهو الستر پس لفظ
جنه صیغه مرة باشد از اجن ودر اصطلاح علماء ظاهر عبارتست از مقامات مشهوره ومواطن طیبه متوسطه
از دار آخرة وآن جنت افعال حسنه واعمال صالحه است بحسب صدور افعال وظهور اعمال از قلت وکثرت
وعرفا گویند که غیر ازین جنت افعال واعمال جنات دیگرست که آنرا جنات صفات گویند وآن متصف
بودن بنده است بصفات کمالیه ولی الاطاعة والافضال وتخلق گشتن باخلاق خلاق ذی الجلال و
الجمال وآن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال وجنات دیگرست که آنرا جنات ذات گویند
وآن عبارتست از ظهور رب الارباب بعباد خاص وسبب بهرگی تجلی ذات ومستتر گشتن عبد در آن
جنات بوجود ذات در ذات وحق تعالی را سه جنات ست از برای خود وازین مستفاد است از قوله تعالی
فادخلی جنتی که مضاف است بذات یکی جنت اعیان ثابته است که حق تعالی بآن مستتر می شود وذات
خود را بذات خود از ورای اعیان ثابته مشاهده میفرماید وجنت دیگر جنت ارواح ست که حق تعالی
مستتر میگردد دران ارواح چنانچه نه ملک را اطلاع است ونه بشر را وجنت دیگر عالم شهادت ست وملکوتست
که حق تعالی مستتر گشته دران است چنانچه مطلع نیست بران هیچ اغیار از فصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه بهشت ودوزخ مخلوق اند والحال موجود اند وفانی نشوند مومنان همیشه در بهشت باشند
وکافران همیشه در دوزخ واهل کبائر وصغائر از مومنان در دوزخ درآیند وهمیشه نباشند عذاب مومن عاصی
از جائزات است وعذاب کافر از واجبات وبهشت هشت اند دار الجلال ودار القرار ودار السلام و
جنت عدن وجنة الماوی وجنة الخلد وجنة الفردوس وجنت نعیم ودوزخ هفت اند جحیم ولظی وحطمه
وسعیر وسقر وجحیم وهاویه ونام خازن بهشت رضوان است ونام خازن دوزخ مالک است

جوهر بدانکه جنت وجهنم دو مظهر کلی اند از مظاهر الهیه یکی محتوی بر جمیع مراتب سعدا و دیگر مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا وحصول بکمال اعیان اشقیا در دخول جهنم است چنانچه وصول اعیان سعدا بکمال خویش در دخول جنت است و آن کمالی که هر یکی را از ان دو طائفه بسبب دخول بمداخل خویش حاصل گردد

عین قرب ایشان ست برب خویش

جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که هیچ آیتی در کلام ربانی دارد نشده که ازان همیشگی عذاب مفهوم گردد اما خلود قیام کفار در نار مسلم الثبوت ست و این مسئله هم خلود عذاب نیست و میفرمایند که روز قیامت بمقتضای رحمتی وسعت کل شیء سحاب رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی سلطان را فتش غضب انتقام را شکسته و بعد و زحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چند ایام کشمکش براحت و آرام مبدل شود و میفرمایند که بعد مدتها جوهر کفار اهل نار و ناری خواهد شد و عذاب ایشان عذاب خواهد بود یعنی عذب بمعنی حلو و شیرین مشتق از عذوبت و آرام کلی رو خواهد داد

جوهر صراط پلی ست بر پشت دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از تیغ هر دو طرف او چنگلهاست همچو خارها صعدان یعنی آهن که با سر کج شده خار راست میکنند و بهر دو کناره او فرشتگان استاده بگویند رب سلم سلم همه خلائق بر وی بگذرند بعضی همچو برق و بعضی همچو باد و بعضی همچو آب و بعضی همچو اسپ تیز رو و بعضی پیاده و بعضی همچو چیونتی هرکه در پیروی انبیا و اولیا مستقیم تر بود در گذشتن آن پل آسان تر یکی آنچنان گذر دکه ندانند پل درمیان بود یانه و کافر و فاسق گذشتن نتوانند و بعضی گویند پل میان دوزخ و بهشت نهاده اند دوزخی بلغزد و در دوزخ افتد و بهشتی در بهشت رود

جوهر نعیم اهل نیران میان نعیم اهل جنان است و امر المنافذ و تنعم میان اهل جنت و نعیم و اهل جهنم و عذاب الیم یکی ست و یکسان ست دوزخیان از نعیم بهشتیان گریزانند که گریز اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم بهشتیان و نعیم دوزخیان نزد تجلی رحیم و رحمان در صورت رحمت بیدا فی و تفاوت ست چندانست که بمثل گوئی این زمین و آن آسمان است نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بمحض امتنان جسیم اما چون تال عذاب ایشان بعذوبت رسید ازینجهت گفته شد که امر لذة و تنعم بالنسبة الیهما واحد اما من حیث التنعم والتلذذ بینهما بون بعید و تفاوت مدید چون وعید زائل شد جز وعد نماند از بهر آنکه بسبب مغفرت زائل گشت هم در حق مومن عاصی و هم در حق کافر و منافق اما اول از بهر آنکه عفو او را دریافت و مغفرت مغفر او گشت و اما ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیم که مناسب

ایشانست و اختلاف در شقاوت که آن نیران ست در انجا لذتے دارند که آن مباین نعیم ساکنان
دار السعادة است که آن جنان ست و نفوس خبیثه اشقیا را نعیم و تلذذ از خبیثات باشد و نفوس
طیبه سعدا را نعیم و تنعیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاهده کرده باشی که جعل جز با قاذورات
انس نگیرد و منبع عسل که نحل است جز بر زهرات نه نشیند - تجلی الٰهی از ازل - و سے که تجلی ست بر سعدا
و اشقیا یکسان است و یکی ست اما قوابل و استعدادات شعب و متنوع و متباین اند بعد از قبول تجلی
هر یکے انچه در ایشانست جز آنرا نتوانند که بظهور رسانند همچنانکه آب باران که از سوی آسمان فرو می آید
از جهت مائیت یک آب ست صافی و شیرین بسبب کدورت ترشیح میرسد و از وی نیشکر مے روید
و بزمینی میرسد و از وی حنظل متولد میگردد و باران که در لطافت انچه و انچه اهل شقاوت راست از عذاب تو
ظاهرش عذاب می بینی اما باطنش عذب است بنسبت ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت ست و لفظ
عذاب مر معنی عذب را همچون پوست است مر مغز را که پوست صیانت مغز میکند او نیز صیانت آن مغز میکند -

جوهر بدان ایدک الله تعالے حضرت شیخ اکبر نفی عذاب آخرت می کنند

مقامات اخرویه بعد از فراغ حیات دنیویه بطریق جامعیت و کلیت سه منزل و مقام است که آنرا
جنت و جهنم و اعراف نام است و بر هر یکے ازین مقامات ثلثه اسمی از اسما الله تعالی حاکم است
که و اسم بذاته اهل آن مقام را طالب است و اهل آن رعایا آن اسم اند و عمارت آن منزل و مقام بوجود
ایشان است و وعده حق عبارتے از رسانیدن آن کامل ست بآن کمال معین که استعداد هر یکے
ازین سه طائفه آنرا طالب و بآن متواصل است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است و منازل و نعم
آن و اهل فساد را جهنم و انچه مناسب آن و طائفه دیگر و علی الاعراف رجال و تعریف و تحقیق مناسب
آن و همچنانکه همه وعده کامل است وعید نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان - و وعید که آن عذاب است
از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفه ظاهر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را
اهل نار گویند یکی مشرک دوم کافر سوم منافق و چهارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشند یا
محجوب غیر عارف بود و برین پنج طائفه چون اسم المنتقم سلطنت خود براند به نیران جهنم همه معذب باشند
و عذاب هر یکے فراخور او باشد - بر هر یکے عذاب بوجهے عذب گردد تا از ان تلذذ یابند و نعمی بینند
و صورت آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد و چون بر ایشان سالها و قرنها بگذرد که هر حقبے
هزار سال آن عالم بود هر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راحتے در رحمتے میرسد اما عارف
غیر اهل یعنی که موحد بوده حال را پیدا نست که حق ست که در مظهر خلقیت و کونیه ظهورات دارد و وجود بحقیقت اوست

وباقی کسراب وچون داو مقامی نداد وحق هر مرتبه نگاه دارد چون در جحیم بعد چند وقت مقیم گردد داند که مکان اعمال وزمان افعال ایام دنیا بود وآن زمان منقضی شد واز وی قوت شد حق مطلق نظر فرماید بحال ایشان. ومحجوب غیر عاقبت عاصی که درین حجاب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم وحقیقت او دیگر است وحقیقت عالم دیگر ایشان را نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود ودر مقابل آن جهل چنان راحتی که کسی داند که از چه راحت یافته ومنافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب وتطاول ایام عقاب چون در ایشان دو استعداد بود یکی استعداد کمال ویکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد واز ادراک کمال محروم ماندند ایشان نیز در آتش بعد از تألم بسیار نقص وعا شود ورانی گردند وتألم از ایشان زائل گردد وتبدیل عذاب ایشان بعذوبت آن باشد ومثال محسوس این مانیم که کسانی هستند که در مبادی حال با موی بسته وبوی مضمی نمی باشند وبعضی از مناصب مرفوع ونمی آرند وبجوا احوال چون مبتلا میگردند باهر چیز بسیار ادنی مباشر می شوند وبآن چنان مألوف میگردند که بآن افتخار مینمایند والم عار از ایشان مرتفع میشود اما تبدیل عذاب مشرکان که مقید بعینی از موجودات بالوهیت فراگرفته بودند ومعبودیت اله مطلق شریک گرفتند بعد از آنکه منتقم از ایشان بعذاب انتقام بکشد رحمت حق مطلق از آن وی که آن وجود مقید مظهر از مظاهر حق مطلق بود ایشان را دریابد آلام آن عذاب از اجسام ایشان بردارد تا قطعا احساس عذاب نکنند با آنکه در جهنم باشند وتبدیل عذاب کفار که مستحق اشد عذاب اند بعد از آنکه چون ایشان نیز باستعداد فطری خود در سالن افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب آخر حق تعالی بحکم سبقت رحمتی علی غضبی انتهی بیابند حاصل کلام عذاب بود نخواهد بود من حیث انه عذاب لیکن تابید وخلود بعضی در مقام عذاب که جهنم ست باشد تا جنت وجهنم معمور معمور مانده واین اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست

جهید در رویت. صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند رویت عیان درین جهان متعذر است چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وکافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالی را بدیده ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبعضی طائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند ووعده عین الیقین ایشان بآخرت بود وطائفه بعین الیقین بینند ووعده حق الیقین ایشان بآخرت بود ووعده عین الیقین چون بکمال رسد درجه حس بصر یابد که دران زیادت صورت نه بندد چنانکه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خبر داده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وطائفه که نفی رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خطاب خداوند تعالی لا تدرکه الابصار ودیگر قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست که رویت دیگر است وادراک دیگر رویت ممکن است وادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید وادراک نتوان کرد وجواب از دوم آنکه رویت دنیوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط اینجا

که آن طائفه پنداشتند که در آخرت رویت را چنین وصفی و احاطه نور بمبصر بیاید چنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند و این تصورات دنیا و این متصورات همه مخیلات باطل است و این غلطی بزرگ است که کسی قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود به حال و مقام خود کند امور اخروی را امروز کسی در یابد که او بکلی از دنیا و لذات او صرف رغبت کرده باشد و روی دل بآخرت آورده این طائفه معامله به نقد کنند و نسیه تن در نه دهند آنچه دیگران را فردا از لقا وعده است ایشان را امروز عین نقد است و با اینهمه اگرچه وعده دیگران نقد ایشان ست ایشان را نیز وعده ایست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را همچنین تا به نقد مطلق رسد که وعده او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که وعده دیگر انبیا نقد ایشان اند چنانکه وعده اولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بحسب حال خود هم مقامے موعود است که عبارت از آن مقام محمود است هیچکس را با ایشان در آن شرکت نیست و بهمچنین کلام حبیبیان ناطق است که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

جوهر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بدیده دل بود نه بچشم سر لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا بچشم سر هی بیند و بعضے میفرمایند که سالک این راه بجائے رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و ظاهر و باطن یکی شود امتیاز صورت و معنی از میان برافتد آن زمان خواه بگو که بدیده دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو عبارت یکیست

جوهر در دیدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مر خداوند تعالی را در شب معراج علما را اختلاف است بعضے گویند بدل دید چه رویت در دنیا که دار فناست در حق موسی بعبارت نص منفی باشد و بعضے گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم سر بود چه پیغمبر را در شب معراج رویت خداوند تعالی دو کرت بود

جوهر حدیث قدسی که مروی بخاری است اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی میفرماید مقرر کرده‌ام و مهیا ساختم برای بندهاے صالحان من آنچیزرا که نیست هیچ چشم که دیده باشد و نه هیچ گوش که شنیده و نه خطره کرده بر قلب بشر اکثر برآنند که مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که در آخرت حضرت خداوند تعالی بصور مختلفه تجلی فرماید با اهل آخرت تا هر کس آنچه تصور کرده باشد که حق آنست و او را بآن تصور ببیند

فائده در کشف الآثار است که روزی در مجلس جناب ارشاد مآب قبله کونین غوث الثقلین شیخ محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه مذکور شد که فلان مرید آنجناب میگوید که من

جناب حق سبحانه وتعالی را بچشم سر دیدم آنحضرت او را بحضور خود خواندند و پرسیدند اعتراف نمود پس آنجناب
او را ازین قول منع فرمودند و عهد گرفتند که بار دیگر اینچنین نگوید حاضران سوال کردند که این مرد محق است
یا مبطل فرمودند محق است لیکن امر بر وی ملتبس گشته و وجهش آنست که وی بچشم سر نور جمال را دیده بود همان
وقت از بصیرت که رویت قلبی ست سوراخی بطرف بصر او پیدا گشت و شعاع بصیرتش بنور شهود جناب
حق تعالی متصل شد پس آنچه بصیرتش مشاهده کرد مظنون او شد که بصر من دیده است و فرق نکرد که اینجا
دو رویت ست قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی دریای
رویت بصر و دریای رویت بصیرت را در برابر روان ساخته چنانکه باهم نیامیزند و برزخی درمیان نهاده
که هر دو درهم نشوند و جناب حق سبحانه وتعالی بمقتضای مشیت خویش نور جمال و جلال بدست الطاف
خود بطرف قلوب بندگان می فرستد پس در میگیرد و حاصل میکند قلب بنده از آن نور چیزی و
در میگیرد و حاصل میکند چشم از رویت صور و درین هیچ ضرر نیست زیرا که ردای کبریائی جناب
الهی فوق انوار جمال و جلال ست که بسوی انخراق آن ره راهی نیست

جوهر بعضی میفرمایند که رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا جائز نیست نه بصر و نه بصیرت نه بچشم و نه بدل
مگر از جهت یقین بدان معنی که یقین بداند که هست و چون یقین بنده درست گشت همچنان باشد
که دیدار است ولیکن نه دیدار بود و هر که روا دارد که بنده خداوند تعالی را درین جهان ببیند
یا معاینه بچشم و یا بدل ضال ست و مبتدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح
رساله مکیه میفرمایند که نفی دیدار در دنیا به معنی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک هویت گفته است
و درین شکی نیست که دیدار بدین معنی نباشد یا که دیدار در دنیا بدل که آنرا مشاهده گویند ظهور ذات
و صفات بتجلی انوار است و یقین دانستن بدل که خداوند تعالی هست چنانکه باید نبود تا رفع
حجاب و تجلی انوار نشود نه بینی که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره میفرمایند که الیقین هو المشاهدة
چون یقین بنده را این درست گردد لاجرم همچنان باشد که دیدار است یعنی چنانست که دیدار است عین حق
و ادراک هویت است ولیکن نه دیدار عین حق و ادراک هویت بود و اگر کسی ازین یقین علمی مراد دارد
معاذ الله که دیدار قلبی را آن معنی باشد که این نوع یقین عوام همه دارند خواص را از عوام هیچ فرقی نماند پس
یقین که خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و همین را مشاهده و دیدار قلبی میگوئیم و حضرت
شیخ قوام الدین قدس سره میفرمایند که مکاشفه نه آنست که هویت حضرت حق تعالی ادراک کنند و یا دریابند
هرچه خواهی نام نه رویت قلبی را خواه رویت بصیرت گو خواه مکاشفه خواه مشاهده باصطلاح صوفیه رویت

رویت قلبی ست نه رویت عیانی که بحاسه بصر تعلق دارد

جوہر رویت تعلق دارد بقلب و رویت متعلق است بچشم سر رویت را صفاے حجاب گویند و رویت را رفع حجاب و معنی صفاء حجاب آنست که مثلا یک چیز را چنانکه هست عینک زیر چشم نهاده بنید و معنی رفع حجاب آنست که بی عینک به بنید آنکه صفاء حجاب ست آنرا مشاہده گویند و آنکه رفع حجاب ست آنرا رویت گویند و رویت حق موقوف ست بموت صوری موعود ست بجنت بچشم سر و رویت موقوف است بموت معنوی - از کثرت تزکیه و تصفیه قلب سالک جایا که در دل روی نماید جمال حقیقی می بنید از غلبه حال بیقین تمام میداند که رویت است فاما اہل معرفت این را مشاہده گویند کمثل الشمس که در چهارم آسمان ست در صفاء حجاب گویا که بذاته در آسمان و دنیاست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بچشم سر جائز ست در عقل چرا که موسی سوال رویت کرد بقول رب ارنی انظر الیک و سوال محال از انبیاء روا نیست بعضی گویند اشارت لن ترانی بر نفی اضافات غیریت است یعنی ہرگز تو نخواہی دید مرا ای موسی تا که توئے - بعضے گفته رویته در آخرت ہمچو معرفت در دنیاست چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود در دنیا از غیر ادراک و دریافتن ہویت ہمچنان دیده شود در آخرت از غیر ادراک و دریافتن ہویت قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و ہو یدرک الابصار و ربنا بد خداوند تعالی را بچشمها پس در دنیا معرفت بچشمهاے شهودی که مشاہده ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکه در آخرت رویته و مشاہده بغیر ادراک شود

جوہر وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بحضرت خداوند تعالے التماس نمودند که خداوندا فرداے قیامت حساب امت من بدست من دہی زیرا که امتے دارم که در غایت جور و جفا اند نباید که ایشان پیش انبیاے دیگر فضیحت شوند فرمان شد که حساب امت تو پیش خویش خواہم دید تا ایشان پیش تو ہم فضیحت نشوند. اگر ترا امت تند مرا بنده گانند -

جوہر رحمت او سبحانه بر دو وجه است یکی رحمة امتنانیه و این رحمة عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر مغضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خالص نیست و این رحمت عام است ہمه را و ازین رحمت عالم پیدا شده سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی و رسیدن رزق بعالم و ابقاء عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مر ابلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود در جهنم و ابلیس نیز امید وار این رحمت است و وجه دیگر رحمت وجوبیه است و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمت وجوبیه نامیده شد و این رحمت مقیده است و متعلق است بصالحان و تائبان در فتوحات مکیه میفرماید که سهیل بن عبدالله تستری

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شد و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالی میفرماید و
رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کرد ہر شے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شیء ہستم
و شے انکر النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من تحیر ماندم
درین حجت و فہمید ابلیس ازین آیۃ کہ نہ فہمیدہ بودم من پس متفکر ماندم و این آیۃ را تکرار میکردم پس ہرگاہ کہ رسیدم
بقول وی سبحانہ کہ بعد این آیۃ است فسأکتبہا للذین یتقون ویؤتون الزکوۃ پس گفتم من ابلیس را
یا ملعون اللہ تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را
برای متقیان پس تبسم کرد ابلیس و گفت ای سہیل من ترا نادانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستی کہ تقیید
رحمت الٰہی تقید صفت نیست نہ صفت او سبحانہ یعنی رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نمی تواند شد چنانکہ
ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عبد مقید ہستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد ازان رفت و شیخ اکبر میفرمایند
کہ این عام رحمت مسئلہ اصل ست نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالی مطلق است مقید بکسے نیست و ابلیس نیز
منتظر این رحمت است و شمول این رحمت و از پارہ این رحمۃ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ
لازم گردانید اللہ تعالی کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مصلحان و اما رحمت مطلق چون جود مطلق است
پس شامل ہمہ اشیاست و ابلیس را نیز دران نصیب است چنین فرمودہ ملک العلما مولوی عبد العلی

قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی

جوہر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضی ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضی ایمان مفصل
پس ایمان مفصل باید آورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست کہ بگوئی آمنت باللہ کما ہو
باسمائہ وصفاتہ وقبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش اینست کہ قبول کردم دین مسلمانی را و آنچہ درست
و بیزارم از کفر و کافری و آنچہ درست و حضرت شیخ سعد بن بڈھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند
کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ و زبینہ وقت قیلولہ و در شب معتاد بود کہ با حضور تمام میخواندند و دیگران را
نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانی را و آنچہ درست و بیزارم از کفر و کافری و آنچہ درست و اتوب الیہ
واقول اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ بعدہ سہ کرت این
دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و
اتوب الیہ واقول لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل اینست کہ بگوئی آمنت باللہ و
ملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی والبعث بعد الموت
یعنی بگوید اعتقاد کند کہ گروید ہم بخداوند تعالی وگرویدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالی یکی ست و بود

و باشد او بود عالم نبود او باشد عالم نباشد قدیم ست با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را بدایت نیست
و بقاء او را نهایت نه و او را انباز نیست و از زن و فرزند منزه است او بکس نماند و کس بدو نماند و از خوردن و
آشامیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص منزه است حی ست
نه بجان سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم عالم است نه بدل قادر ست نه بتن پنهان و آشکارا کلی و جزوی
میداند که هر عالمی بصد هزار درجه ازین عالم بهتر باشد آفریدن و ناچیز کردن تواند بارادهٔ قدیم هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند حکیم ست مختار ست خالق ست جوهر و جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و جهت و جای
و نهایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب و روز بعبادت او بجا
مشغول اند سستی و کاهلی ندارند بعضی از نور اند و بعضی از نار معصوم اند از گناهان صغائر و کبائر و بعضی گویند
عصمت در بعضی فرشتگان ست ما ایشان را صفت بذکورت و انوثت نکنند بعضی از گاه آفرینش قیام
هستند و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و دشمن داشتن ایشان را کفر است اگر کسی گوید که جبرئیل دشمن
من چون عزرائیل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنا بر آن تشبیه کافر گردد و بعضی گفته اند
که خواص بشر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغامبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام
بشر افضل اند بر عوام ملک یعنی اتقیا افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام بشر و بعضی
ساکت اند از تفضیل رسل بر ملائکه و تفضیل ملائکه بر رسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان
فرود آمده اند بر پیغامبران همه برحق است و در طریق تعین کتب ایمان نیارد چنانکه بعضی گویند که صد و چهار
کتب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است توریت بزبان سریانی بر موسی
علیه السلام و انجیل بزبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و فرقان همه بر محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغامبران فرستاده خداوند تعالی برحق اند اول
ایشان آدم علیه السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بر همه فرموده اند برحق
فرموده اند بعضی نبی اند و بعضی مرسل و بعضی اولو العزم هیچ پیغمبر زن نبوده و در پیغمبری ذو القرنین و لقمان
و خضر اختلاف ست و صحیح آنست که خضر علیه السلام پیغامبر اند و پیغامبران همه معصوم اند از کفر قبل الوحی و بعد الوحی
و اما از گناهان معصوم اند بعد الوحی با قبل الوحی نادر و بعضی درین اختلاف کرده اند و اجماع است که انبیا همه فاضل تر اند
از همه بشر هیچ صدیقی و ولی در فضل با انبیا مساوی نشوند اما انبیا میان خود فاضل و مفضول اند و حضرت
محمد رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم از همه افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسی علیه السلام که
فرود آیند کار بر شریعت نبی ما کنند مانند یکی از علما است مر حوم هر دو نبی ما رسول اند سوی همه عرب و عجم

همه پیغامبران را معجزه بوده است و در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور امریست خارق عادت که برای صدق
نبوت پیدا گردد و در هنگام دعوی دیگری از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچه نبی ما دعوی نبوت کردند
و معجزات را دیدن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و نالیدن چوب و بیرون
آمدن چشمها از سر انگشتان و معجزات که از کثرت در عدد نتوان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزه باقیه است و شریعت
مستقیم و بگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن بر حق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آدمیان
و پریان و پرندگان و فرشتگان و جمله جانوران حتی یک سقطی از شکم مادر افتد و صورت بسته باشد و جان
در وی نیامده باشد او را نیز زنده کنند برای شفاعت مادر و پدر و بگوید و اعتقاد کند که گردیدن باندازه
کردن خیر و شر و گردیدن تقدیر آن باشد که بداند نیکی و بدی که از بنده در وجود می آید همه از خداوند تعالی است
نیکی همه بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بارادت و
مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بدیها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست که رضا
غیر ارادت است بسا باشد که اراده بود رضا نباشد چنانکه مریضی باشد که دارو کردن ارادت دارد و رضا ندارد
و رضا لایق بخیرات بود نه در شر و نزدیک اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر ست در شر هم است و نزدیک
معتزله خیرات همه بارادت او ست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند که بعد از
بمردن گوشت و پوست و استخوان پراگنده و خاکستر گردد بعده روز قیامت احیا و هر یکی را بر هیئت
اولی با جمیع صفات ذاتی بامر خداوند تعالی پیدا گردند و زنده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب
رسانند پرندگان و چهارپایان همه حشر کرده شوند برای قصاص مظالمی که میان ایشانست حاضر شوند بعده
ناچیز شوند مگر چیزی که با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند که بهشت و دوزخ امروز موجود
مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بوند و بگوید
و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
نامها و دادن نامها بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و صراط و لوح و قلم و حوض کوثر همه بر حق است

جوهر بدانکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان
مراد ازان نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل ست و اقرار و عمل
بهر دو علامت اند و دلیل آن و هرچند ممکن ست که شهادت این دو شاهد زور باشد چنانچه در حق منافقان
که اقرار و عمل هر ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنای احکام بر ظواهر ست به شهادت
این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له درست بود و تهمت ازو ساقط گردد همچنانکه قاضی به اعتبار ادای شهادت

شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگرچه احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالی عنه شخصی را از کفار
در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد حضرت بلال با آن سالات شهود و سر او از تن جدا کرد
چون این حالت بحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه اجمعین عرض داشت در معرض
عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بوده نه از ایمان فرمودند چرا دل او را نشگافتی
یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود

جوهر ایمان بر انواع سنت نیکیهاست و اصل جمله عبادتها هیچ نیکی و عبادت بی درستی ایمان
کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانه و تعالی نگشاید و معنی ایمان اقرار کردن بزبان و استوار داشتن
بدل که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالی جمیعت یعنی هدایت
پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقه است یعنی همه مومنان ازان نصیب می یابند فرمودند حضرت
سرور عالم که اللہ تعالی ایمان آفرید و خلعت سخاوت او را پوشانید که بهمه خلق نصیب میرساند ایمان
دو قسم است مجمل و مفصل مجمل امنت باللہ کما هو باسمائه وصفاته وقبلت جمیع احکامه و مفصل
امنت باللہ وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من اللہ تعالی والبعث
بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود
و ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان
مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان مبتدعان
ایمان غیر مخلوق ست و عطای حق است هر کرا خواهد بدهد ایمان نوریست که در دل بنده در آرد حق تعالی
او بشناسد بدان نور آفریدگار خود را بیگانگی و بیچونگی -

جوهر بدانکه ایمان سر راس عبادت ست هیچ عبادت بغیر درستی ایمان درست نیست و
ایمان را دو رکن است یکی اقرار بزبان دوم تصدیق بالقلب که الایمان اقرار باللسان و
تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجرای احکام شرع است در دنیا

جوهر ایمان دو نوع است یکی عطاء حضرت خداوند تعالی و آن نوریست مقذوف در قلب
مومن که ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافت دوم آنکه کسب میکند بنده بقوت ایمان عطائی یعنی
چون حضرت خداوند تعالی نوری در دل بنده می نهد بقوت آن نور عطائی اقرار و تصدیق حاصل
میکند و کسب میکند شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و رسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
تعالی علیه وآله واصحابه وسلم و حقیقت جمیع چیزهایی که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرموده

جوہر صاحب رسالہ مکیہ قدس سرہ میفرمایند کہ ایمان کامل آنست کہ جمع کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالی لیس کمثلہ شیٔ توحید است و قول تعالی و هو السمیع البصیر تعظیم است یعنی چون دانست کہ حضرت خداوند تعالی بے شبیہ و بے نمون است توحید را حاصل کرد و بعد حصول توحید بہیچ مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالی شنوا است نہ بگوش و بینا است نہ بچشم تعظیم حاصل کرد

پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ مومن کسی ہست کہ ایمن شوند ہمسایگان او از ضرر ہای او و مانند آن مراد از ان ثمرہ ایمان است کہ ہمسایہ را از وی ضررے نرسد

بجہت آنکہ ہمسایہ اہل حقوق است

جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر مذکور است و در کلمہ طیبہ و کلمہ شہادت مذکور نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چرا ذکر کردند و اگر فرض است در کلمہ طیبہ و کلمہ شہادت ایمان چگونہ حاصل شود جواب بعد قول بعضی از علما ایمان مجمل بنا است و بکلمہ طیبہ و کلمہ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر آن امور بعد ایمان فرض است اینقدر تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا باتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان بفرشتگان و کتب ایمان به پیغمبران چرا مقدم است جواب از آنکہ تحقیق ایمان برسل بذکر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ ایمان مترتب بر کتب است و کتب را بپیغامبران فرشتگان آرند و سوال میکنند کہ چون بندہ ہمہ بحکم و ارادت و مشیت حضرت خداوند تعالی است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزہ است جواب بعکس آن بر حضرت خداوند تعالی حقی واجب است تا بہیچ حق او ظالم گردد و دیگر ظلم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسے را بر وی حق واجب نبود و تصرف وی در ملک خود بود جور و ظلم نباشد بلکہ عدل بود و حضرت خداوند تعالی مالک مطلق است ہر چہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجہت آنکہ

بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم

کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق کند بدل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار کند بزبان و تصدیق نکند بدل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان و تصدیق کند بدل او مومن است نزدیک اللہ و عند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بحکم ایمان آید اقرار کند بزبان و تصدیق کند بدل کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب تا نیست

نجات و تخلیص از کفر و نفاق

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و ایقان و معرفت و توحید اسلام آنست کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز یکے شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و برسالت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنی نیست الہی سزاوار پرستش بحق در وجود مگر اللہ تعالی و محمد رسول اللہ است دوم برپا داشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوۃ اندوختہ در رسم شرعی بجاہم شرعی چہارم روزہ ماہ رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت اسلام نوریست در سینہ مومنین کہ بدان نور در معرفت و ہدایت گشادہ میگردد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مسلم کسی ست کہ سالم مانند مسلمانان از دست زبان او و مراد ازین ثمرہ و کمال اسلام است و اعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راسخ است بوجود مغیبات و استدلالات و معانی معقولات و کشف ملکوت یعنی اعتقاد صحیح وقتی شود کہ مغیبات کشف کند پس بدان کشف در دل علم راسخ پدید آید و کمال این بجز معرفت شہودی نشود و حقیقت اعتقاد نوریست در دل بندہ کہ دور میکند بدان نور چیزے کہ پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد صحیح آنست کہ خالی باشد مومن از تعطیل و الحاد و تشبیہ و تجسیم و تکییف و تنقیص و حلول و اتحاد و اباحت معتزلہ تعطیل صفات مے کنند کہ خداوند تعالے عالم بذات وقادر بذات بغیر واسطہ علم و قدرت میگویند و این باطل است و الحاد میل بسوے باطل یعنی میل از سنت و جماعت بسوی باطل نکند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالے را دو میگویند و بعضے چہار و تشبیہ آنکہ خداوند تعالی مانند چیزے بداند و دیگرے را مانند خداوند تعالی بداند لیس کمثلہ شیٔ ہمیشہ خواند و تکییف یعنی چگونگی در ذات خداوند تعالی کہ خداوند تعالی بیچون و بیچگون ست لون و رنگ و حرارۃ و برودت و رطوبت و یبوست و غیر ایشان کہ از صفات اجسام است بر خداوند تعالی اعتقاد نکند و تنقیص آنکہ خداوند تعالی صفت تنقیص و ازدیاد نکند کہ تنقیص و ازدیاد یا بعدد بود یا باجزا بعدد چنان بود کہ نہ بود دہ شد و دہ بود یازدہ شد و باجزا چنان بود کہ چیزے خرد باشد بتربیت بیفزاید یا چیزی بزرگ باشد بعلتی یا بسببی بکاہد خداوند تعالی منزہ است از عدد و اجزا

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معنی اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام جناب
الهی را و مر انقیاد نفس انخلاع او از صفت دعوی الهیت ست و اتصاف بصفت عبودیت که اراده اماریت
صفت جبلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت در وی عین منازعت است
بحضرت حق سبحانه و تعالی در الهیت و معبودیت پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد جناب الهی پدید آید
اماریت او بمأموریت مبدل شود و این نزاع از و برخیزد و در سلک عباد الله منخرط شود و اسلام قالب و
صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان است و کمال ایمان باسلام

جوهر در اعمال صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از عمل درین موضع احکام مبانی
اسلام است و مبانی اسلام پنج اند اداء کلمه شهادتین و صلاة و زکوة و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد
نفس ست مر قبول احکام جناب الهی را و نیز انقیاد نفس انخلاع او از صفت دعوی الهیت و اتصاف
بصفت عبودیت است که اراده اماریت صفت جبلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر
و این صفت در وی عین منازعت است با حق سبحانه و تعالی در الهیت و معبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق
آن نیست پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام جناب الهی پدید آید اماریت او بمأموریت مبدل شود و در
سلک عباد الله منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات
اسلام با ایمان است و کمال ایمان باسلام که موجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت
اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و مراد از آمدن آدمی بدنیا این زراعت است تا امروز بذر
عمل اعمالی تا ایمان بپرورد و با ثمار آن در آخرت فرستد و فردا در دار السلام از آن منافع استمتاع یابد
و اشارت بدین معنی ست الدنیا مزرعة الآخرة و بوجه دیگر ایمان بمثابه نور مصباح است و عمل بمثابه
زیت پس همچنانکه نور مصباح باتصال امداد زیت متزائد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح
ایمان همواره زجاجه قلب سماوی و مشکاة نفس ارضی منور باشد و عمل که بمثابه زیت است از غایت صفا و
استعداد قابلیت فی نفسه خود نوری دارد و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضی
و آن خاص منافقان راست ذاتی نتیجه ایمان ست و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منافقان روز
قیامت چون نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند و عمل نوریست و آن مومنان را ذاتی ست و
منافقان را عاریتی و فی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اند اول صالحان که هم ایمان دارند
و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم
کافران که نه ایمان دارند و نه عمل

جوهر کفر در شرع پنداشتن است پیغامبر را فرستادن حضرت خداوند تعالی حضرت جبرئیل بر پیغامبر و
حضرت خداوند تعالی را و چیزی از چیزهایی که آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاهر و باطن
باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد.

جوهر در اقرار بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه اجمعین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بنده کلمهٔ شهادت بر زبان براند اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد و اقرار از
شهادت خاص تر است چه هر اقرار شهادت بود بر نفس خود نه هر شهادت اقرار باشد و آنچه آمده است
که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرار است
یا عمل بل عین ایمان تصدیق دل است و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت
این دو نشانه دروغ بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه
بناء احکام بر ظواهر است شهادت این دو نشانه بحکم بر ایمان مشهود له لازم بود اگرچه احتمال کذب دارد

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مرج البحرین میفرمایند که حکم فقه عام است یعنی
شامل است تمام خلق را خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصود وی اقامت مراسم شریعت است
و اعلای اعلام دین و ملت و بنای نظر بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف
افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص
زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات است
که باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجاست که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی جاریست
و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقائق متعلق
شریعت نیفتد و فقیه را در احکام رجوع بصوفی نه پس تصوف بفقه محتاج است و فقه از تصوف مستغنی
اگرچه تصوف اعلی و ارفع است از فقه در مرتبه لیکن فقه اسلم و اعم است در مصلحت و از اینجا گفته اند که
کن فقیها صوفیا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی اول دارای فقاهت و عمل شریعت و حفظ ظاهر شده
بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلم است
علاوه حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن
که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت و احکام نخواهد پذیرفت هر چه باید که باطن حقیقت است
ظاهر شریعت مقدم ندارد تا مذهب باطنیه نرود و بالحاد نکشد و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل فسق

و تقشف نشود و بر فقاہت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقہ بتصوف باعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلای ذوق باطن و غلبۂ حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروۂ وثقای شریعت و فقاہت کند بعد از ان بذروۂ علیای حقیقت و تصوف برآید فقاہت مرتبہ اسلام است و کلام درجہ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچہ در حدیث جبرئیل این ہر سہ مقام مبین و مفصل است نیکوئی آنکہ پرستش کنی پروردگار خود را گو یا می بینی او را و حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کسی کہ صوفی شد و فقیہ نگشت از دین حق برگشت و آنکہ فقیہ شد و صوفی نگشت از فرمات بیرون آمد و آنکہ ہر دو را یکجا کرد و بتحقیق رسید بالجملہ مرتبہ کمال فقہ صحیح و ذوق صریح است و انفراد ہر یکے از دیگرے موجب انحطاط و نقصان چنانچہ علم طب بے تجربہ آن کفایت نکند و تجربہ طب بے علم آن صورت نبندد

جوہر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایہ فرض عین آنست اگر بعضے از مخاطبان بجای آرند از دیگران ساقط نشود چنانچہ نماز و روزہ و حج و زکوۃ و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقہ آنمقدار کہ چارہ نیست از دانستن آن و جہاد با کفار چون نفیر عام باشد۔ و فرض کفایہ چنانکہ جواب سلام و جواب عاطس گفتن یرحمک اللہ مر آنکس را کہ عطسہ زد و الحمد للہ رب العالمین گوید و نماز عیدین و نماز جنازہ و غسل میت و تکفین و امر معروف یعنی بنیکی فرمودن و نہی منکر یعنی از بدی باز داشتن و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقہ زیادہ از قدر حاجت و جہاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر عام نباشد و معنی فرض کفایہ آنست کہ اگر بعضے از مسلمانان بجا آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر ہمہ ترک گیرند ہمہ آثم باشند

جوہر معنی قبلہ توجہ کردن است بچیزے ہر کہ روی بچیزے آرد قبلہ آن بود ظاہرا و باطنا قبلہ انبیا و امم ایشان بیت المقدس بود و قبلہ حضرت سرور عالم و امم مرحومہ حضرت ایشان کعبہ است۔ بعضے گفتہ اند کہ قبلہ چہار اند قبلہ جوارح کہ بر جمیع مومنان فرض شدہ است تا بدان سمت نماز گذارند۔ دوم قبلہ دل است کہ اصحاب طریقت را توجہ بدانست و مشغولی ایشان دران سوم قبلہ سر است کہ توجہ مریدان بشیخ باشد چہارم قبلہ وجہ اللہ انبیا و اولیا را توجہ بدانست و ہر چہ غیر اوست پشت بدوست و ہر چہ اوست روے بدوست قبلہ عشاق جمال لم یزل و معنی کعبہ میانہ چیز است سمی الکعبۃ کعبۃ لانہا سرۃ الارض و کعبہ را بیت اللہ و بیت الحرام گویند۔ و معنی حج قصد کردن است ہر کہ قصد چیزے کند و قدم ظاہر و باطن دران راہ زند حج او ہمان باشد۔ قلب عارف حرم اللہ تعالی است و حرام است بر حرم

الله تعالی اینکه در آید در ان غیر الله تعالی کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاہر است و کعبه خاص باطن است قبله و کعبه مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت - کعبه ظاہر از احجار است و کعبه باطن پر اسرار آن مقام خلیل است و اینجا رب جلیل ؎

بیا و کعبه چه میری خدا اینجاست	بطوف مروه کجا میروی صفا اینجاست

جوہر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الامل و صوم العقل بخلاف الهوی و صوم النفس بالامساک عن الطعام و المحارم - روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن و آشامیدن و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بر نیت روزه که عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از حیض و نفاس - دوم روزه خاص و آن روزه در چشم و بینی و گوش و دست و پا است که تا دیدنی نه بیند و ناشنیدنی نشنود و نابوئیدنی نبوید و ناگرفتنی نگیرد و نارفتنی نرود - سوم روزه خاص الخاص است که روزه ظاہر و باطن باشد و غیر حق در دل نباشد -

جوہر یاد کردن مرگ فضائل عظیم دارد حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاہد گرداند و حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها عرض کردند که هیچکس بدرجه شهدا باشد فرمودند باشد کسی که در روز بیست بار از مرگ یاد کند حضرت ابراہیم تیمی قدس سره میفرمایند دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف استادن پیش حضرت خداوند تعالی زنی بحضرت عائشه رضی الله تعالی عنها از سختی دلی خود شکوه کرد فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان کرد قسوت از دل او برفت و حضرت امام حجة الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او ہمه حال مرگ است و قرارگاه او گور و موکل او منکر و نکیر و موعد او قیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را همه تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر او مرگ نبود و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تائب تا خوف بروی غالب تر باشد و در توبه تائب تر باشد و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره تا باشد از بیم آنکه ناساخته باید رفت و کراہت از این وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف و آن ایمان بود که وعده دیدار پس از مرگ است همیشه چشم بر آن دارد و در آرزوی آن باشد و درجه دیگر است بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن و این مقام رضا و تسلیم است و خلق چنان غافل که اگر یاد کنند نیز دل الشیا

اثرے نکند کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق ست کہ چیزے دیگر را جاے نماندہ

جوہر — در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک میفرمودند کہ شریعت ست و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام ست بر ظاہر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند کہ شریعت و طریقت و حقیقت را در ہمہ چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ نہی بہ نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاہدہ نگوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور کردہ اند کہ باختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن باوجود این می تواند بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی باشد بسعی و مجاہدہ در آن کند کہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن کہ بے اختیار و باختیار از وے دروغ گفتن نیاید نہ از دل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت خواجہ این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

جوہر بدانکہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم شریعت است و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کرد شریعت درست کرد و ہر کہ متابعت افعال کرد طریقت درست کرد و ہر کہ متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد راہ طریقت بروی نکشایند اگر در ہوا پرد و یا بر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است ع

رہبر راہ طریقت آن بود	کو باحکام شریعت رہ رود
اینچنین کامل بجو گر رہ روے	تا ز وصل دوست بابہرہ شوے

جوہر فرمودہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة سری پس بمرتبہ سر حق تعالی رسیدن ابتدا از شریعت است کسی کو در شریعت راسخ آید حقیقت را و بہرہ حقیقت و کشایند برزخ ناسوت و ملکوت شریعت است و برزخ ملکوت و جبروت طریقت و برزخ جبروت و لاہوت حقیقت کہ مرتبہ وحدت برزخ ست بین احدیت و واحدیت شریعت چیزیست کہ بحث کردہ می شود در آن از حلال و حرام و مراد از ملکوت در راہ سلوک صفت و خود پیدا کردن کہ عبادت از کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن ریاضت نمودن کہ صفت بشریت او منقطع گردد و صفت ملکی برو ے ظاہر آید جبروت در اصطلاح صوفیان ثابتہ را گویند و در اصطلاح حکما حقائق کونیہ را

گویند و علمای متکلمین معلومات الله ازلی گویند

جوهر طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن چنانکه شریعت تزکیه ظاهر است و نفعی نماند که طریقت عبارت از سیر خاص است که مخصوص سالکان راه جناب خداوند تعالی است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بمبدا و تبتل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت ست زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت ست و چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت وسوسه است و حقیقت بی طریقت زندقه

جوهر تقوی بفتح اول و فتح واو تشدید پرهیزگاری و فارسیان گاهی بکسر واو نیز خوانند و تقوی را مراتب است اول پرهیز از شرک که سبب رهائی از عذاب جاودانی است دوم دور بودن از گناه صغیره و کبیره و آن باعث حصول سعادت و جاودانی ست سوم ترک ماسوا الله و آن واسطه حصول قرب باری ست

جوهر چهار رکعت بیک سلام بگذارد در اولی قل اللهم تا بغیر حساب پانزده بار و در ثانیه سورة الکوثر پانزده بار و در ثالثه سورة الکافرون پانزده بار و در رابعه سورة الاخلاص پانزده بار بعد از آن این دعا ده بار بخواند حاجت روا گردد بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا الله ونعم الوکیل انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد یا من ذکره شرف الذاکرین یا من طاعته نجاة للمطیعین یا من رافته ملجاء للعالمین یا من لا یخفی علیه ثناء المحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و اولی آنست که این نماز را بعد از نیم کند و بین الظهر و العصر هم آمده است

جوهر صلوة قضاء الحوائج روز جمعه چون آفتاب برآید دو رکعت بگذارد در اولی سورة الفلق و در ثانیه سورة الناس و بعد از سلام آیة الکرسی هفت بار و باز چهار رکعت بگذارد در هر رکعتی سورة النصر یکبار و سورة الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود سیصد بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند خواص این نماز نمی داند بجز حق سبحانه و تعالی

جوهر دوازده رکعت بشش قعده و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التحیات لله تکبیر گوید و سر بسجده نهد و سوره فاتحه هفت بار و آیة الکرسی هفت بار و لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ده بار پس گوید اللهم انی اسالک بمعاقد العز من عرشک ومنتهی الرحمة من کتابک و باسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التامة ان تقضی حاجتی بار ۵ پس سر از سجده بردارد و سلام دهد این نماز برای قضای حوائج مجربست به تجربه رسیده

جوہر دو رکعت ہر وقت کہ تواند بگذارد و شب جمعہ فاضلتر در اول سورۃ الکافرون دہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص دہ بار بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ دہ بار درود بخواند و دہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و دہ بار اللہم ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار دہ بار یا غیاث المستغیثین اغثنا آنگاہ یک یک حاجت خواہد چنانکہ یاد آید بعدہ گوید یا رب ہزار حاجت دینی و دنیوی من روا گردان بفضل اللہ تعالے روا شود

جوہر صلوۃ الصلوۃ ہمچو صلوۃ التسبیح است بجای تسبیح درود خوانند ہر درودی کہ باشد و این دو رکعت سنت خواہ در شب گذارد خواہ در روز اما بعد از اشراق درین نماز اثرہاست ہر چہ کہ بخواند آید

و برای ہر چیزی در سہ روز ہمہ نیز خوانند

جوہر نماز قل اقل چہار رکعت ست بیک سلام مابین مغرب و عشا در ہر رکعت با فاتحہ چہار قل ضم کنند و بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ ہفتاد و یکبار بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بعضی از حضرات طالبان را برای مواظبت این نماز ارشاد نمودہ اند و فرمودہ اند اگر کسی خواہد کہ کوہ را بیاختن تواند اگرچہ محال است بطفیل این نماز ممکن باشد و مخفی نماند کہ چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در دعا سعی بلیغ فرمودی یا نازل شدی غم و ہمی فرمودند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث

جوہر صلوۃ العاشقین چہار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویت ان اصلی للہ تعالی اربع رکعات صلوۃ العاشقین برای اہم مہمات در اول بعد از سورۃ فاتحہ یا اللہ صد بار و در ثانیہ یا رحمن صد بار و در ثالثہ یا رحیم صد بار و در رابعہ یا ودود صد بار

جوہر نماز کن فیکون چہار رکعت است در اول شب آدینہ غسل پاک کند و جامہ پاک بپوشد در اول بعد از فاتحہ صد بار بخواند افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و در دوم صد بار الا الی اللہ تصیر الامور و در سوم صد بار نصر من اللہ وفتح قریب وبشر المومنین و در چہارم صد بار انا فتحنا لک فتحا مبینا و بعد از سلام صد بار گوید غفرانک ربنا والیک المصیر بعدہ سر بسجدہ نہد و ہر دو دست بردارد و صد بار گوید استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ این نماز را برای

قضای حاجات از مجربات صحیحہ میفرمایند

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ نماز حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالی عنہ در سوم و چہارم و پنجم رجب است بعد از ان فرمودند کہ در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم آوردہ اند بعد از ان فرمودند کہ بروایتی در بیست و سوم و بیست و چہارم

وبست و پنجم بعد ازان فرمودند که در مدرسه دانشمندی بود مولانا زین الدین هر مسئله که از وی سوال کردندی
او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندان درآمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت که من
هیچ نخوانده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی گذاردم و دعا کردم که الهی من بدین رسیدم
و هیچ تعلیم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی به برکت این نماز در علم بر من کشاد
تا در هر مسئله که سخن می آمد بخوبی شافی می شوم انتهی و طریقه نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند و چهار رکعت
بگذارد و بعد سلام هفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورة النصر یکبار و بعد از سلام هفتاد بار گوید انک انت
معین و اجی ولیل حق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد
فاتحه سه بار سوره اخلاص و بعد از سلام هفتاد بار سوره الم نشرح بخواند و دست بر داشته بر سینه خود آورده
حاجت خواهد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند

جوهر صلوة التسبیح چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه از مسبحات چهار سوره
بخواند مسبحات هفت سوره است سوره بنی اسرائیل و سوره حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن و اعلی
و از حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه این چهار سوره مرویست سورة التکاثر و سورة
والعصر و سورة الکافرون و سوره اخلاص و در روایتی سورة الزلزال و سوره والعادیات و سورة النصر
و سوره اخلاص و بعضی درویشان عراق و یمن در رکعت اول سورة الکافرون خوانند و در دوم
سوره اخلاص و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس و درین نماز در هر رکعت هفتاد و
پنج بار تسبیح خوانند یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مجموع در چهار رکعت
سیصد بار بدین طریق که بعد تکبیر افتتاح ثنا خوانند بعده تسبیح پانزده بار بعده اعوذ خوانده سوره فاتحه
و سوره دیگر خوانند بعده تسبیح ده بار گوید و در رکوع ده بار و در قومه بعد تحمید ده بار و در سجده اولی بعد
تسبیح معمول ده بار و بین السجدتین ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار مشایخ حنفیه است و بعضی
در هر رکعت بعد از قراءت پانزده بار خوانند و بعد سجده ثانیه نشسته ده بار و باقی چنانکه مذکور شد
اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند والا در هفته یا در هر ماهی یا در هر سالی یا در تمام عمر یکبار و این نماز
وقت معین نیست هر گاه خواهد بخواند بعد اشراق بخواند اگر بعد هفته بخواند روز جمعه بهتر و اگر در ماهی
بخواند در پنجشنبه اول و اگر در سالی بخواند در عاشورا اول و بعضی میفرمایند که بعد زوال قبل نماز
ظهر بهتر است که در روایت حضرت عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنه آمده و بعد زوال روز جمعه افضل

که حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه همین وقت میخواندند واز حضرت ابن المبارک رضی الله
تعالی عنه پرسیدند که اگر سهو درین نماز لاحق شود در سجده سهو تسبیح مذکور ده ده بار گوید یا نه فرمودند درین
نماز سیصد بار تسبیح آمده است فقط و مخفی نماند که این نماز را حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله
وصحابه وسلم بعم اکرم خود حضرت عباس رضی الله تعالی عنه آموخته اند و فضل این نماز بسیار است و در
حدیث شریف وارد است که هر که این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیره و کبیره او آمرزیده شود و سوای
این فائده فوائد این نماز بسیار آمده

جواهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هر که بگذارد نماز بامداد و بنشیند در جای
نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزه پس دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود در دیوان او که آمرزیده شود و اگر چهار رکعت
بگذارد نوشته شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مطیعان و مسلمان و
مخلصان و اگر هشت بگذارد نوشته شود در دیوان رستگاران و اگر ده بگذارد نوشته شود در دیوان اولیاء

جواهر صاحب جواهر الفرائد قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی
بسره المبارک بنده را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر الله در اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون
و در دوم امن الرسول تا آخر و آیة الله نور السموات والارض تا والله بکل شیء علیم و بعد از آن
دو رکعت استعاذه فرمودند در اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در دوم سورة الناس بعد از آن دو رکعت
استخاره فرمودند در اولی بعد از فاتحه سورة الکافرون و در ثانیه سوره اخلاص فرمودند که آن روز که
حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والدین قدسنا الله تعالی بسره المبارک مرا نماز اشراق فرمودند
همین شش رکعت فرمودند انتهی و بعضی بعد از آن دو رکعت استجابت گذارند در اول بعد از فاتحه
سورة اقرأ و در دوم سورة الاعلی و الا سورة القدر و سورة الکوثر و بعد از آن دو رکعت شکر روند
در هر رکعت بعد از فاتحه پنجگان بار سوره اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الحق والدین قدس سره
میفرمایند که دو رکعت شکر انه ما دو چار بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص
سه بار و بعد از سلام درود گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطف لی ولوالدی فی جمیع الاحوال
کما تحب وترضی یا علیم یا قدیر اغفر لی ولوالدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از
طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار دو نیزه است چون آفتاب مقدار یک نیزه طلوع کند نماز شروع
نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوة تسبیح بگذارد بهتر و اقل اشراق
دو رکعت است و متوسط چهار و اکثر ده —

جوهر چون ربع روز بگذرد چهار رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره والشمس بخواند و در دوم سوره واللیل و در سوم سوره والضحی و در چهارم سوره الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار پس در چهار رکعت اول بعد از فاتحه سوره فتح بخواند پس سوره نوح پس سوره القدر پس سوره الکوثر و در چهار رکعت دوم سوره والشمس پس سوره واللیل پس سوره والضحی پس سوره الم نشرح و در چهار رکعت سوم سوره الکافرون پس سوره النصر پس سوره تبت پس سوره اخلاص - و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لی وارحمنی وتب علی انک انت التواب الغفور صد بار ماثور است و هر که التزام گیرد نماز چاشت را اسباب معیشت وی را حضرت خداوند تعالی مهیا دارد و فرموده آنحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که سه چیز با سه چیز جمع نشود گناه با توبه و توانگری با زنا و فقر و فاقه با نماز ضحی

جوهر بعد نماز چاشت دو رکعت برای صحت نفس گذارد و در اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره والشمس یکان بار و سوره اخلاص پنج بار و در دوم امن الرسول و سوره والضحی یکان بار و سوره اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافاة فی الدنیا والآخرة

جوهر نماز تهجد بهترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر شب است دوازده رکعت به شش سلام بگذارد و در اول بعد از فاتحه دوازده بار سوره اخلاص و در دوم یازده بار همچنین در هر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خوانده بعده وتر بخواند و اگر گذارده باشد اعاده کند و در اول بعد از فاتحه سوره الاعلی بخواند و در روایتی سوره القدر و در دوم سوره الکافرون و در سوم سوره الاخلاص و اگر قضا شود بروز ادا کند و اکثر مشایخ بعد ظهر و گاه این نماز مراقبه طویله میفرمایند

جوهر در شب معراج دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سوره از قرآن مجید و تشهد در هر رکعتین و سلام در آخرین بعده صد بار گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بعده صد بار استغفار بعده دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و هفتم ماه رجب است و نزد بعضی شب هفدهم ماه رمضان المبارک -

جوهر شب قدر شب معظم است بعضی گویند گاهی در ماه رمضان مبارک باشد و گاهی غیر رمضان و بعضی در اول شب ماه رمضان گویند و بعضی در شب هفدهم ماه مذکور و بعضی نوزدهم و بعضی بست و یکم و بعضی بست و سوم و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم و نزد اکثر شب بست و هفتم ماه رمضان

جوهر صلوة القلب برای صفائی دل چهار رکعت است در هر واحد سوره اخلاص یکبار اما بلسان
قلب نه بلسان دهان

جوهر صلوة عشق یک رکعت است چون به اهدنا الصراط المستقیم رسد تکرار کند تا بیخود شود و بیهوش
و چون بهوش آید از صراط الذین انعمت علیهم شروع کند و فاتحه را اتمام نماید و سوره القدر ختم کند
لفظ انا انزلناه را بسیار تکرار کند و تمام نماید و التحیات خواند و سلام دهد و این نماز بابا [illegible]
بر دست [illegible] اما فقرا کرده اند

جوهر صلوة الاسرار دو رکعت است بعد نماز مغرب [illegible] بدین نیت بگذارد و بگوید
ان اصلی لله تعالی رکعتی صلوة الاسرار تقربا الی الله تعالی و [illegible] الله اکبر [illegible]
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار و بعد از سلام جانب عراق یازده گام برود و آنجا
استاده [illegible] یازده بار [illegible] بخواند [illegible]
سوره اخلاص و ثواب آن بحضرت [illegible] شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی [illegible]
[illegible] الی الله تعالی وسیله گرفته حاجت [illegible]
یازده بار بگوید [illegible] شیخ عبد القادر جیلانی شیئا لله و این نماز [illegible] صلوة الاسرار
[illegible] حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی [illegible] فرموده اند هر کرا حاجتی باشد [illegible]
[illegible] دو رکعت نماز بگذارد [illegible] در هر رکعت بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص و بعد از سلام
[illegible] بخواند [illegible] جانب عراق یازده گام [illegible] نام مرا [illegible] حاجت او
قضا کرده شود [illegible]

جوهر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند در هر رکعت آیة الکرسی [illegible] و سوره الکافرون و سوره [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] و سبحان الله العظیم [illegible] و استغفر الله [illegible]
[illegible] این [illegible] است

جوهر [illegible] سوره العصر [illegible] یا امن الرسول یا سوره النبا
[illegible] بخواند یا سوره [illegible] قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب
[illegible] سوره اخلاص [illegible]
[illegible] حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره [illegible] غلام [illegible]
[illegible] مخدوم عالمیان آورده [illegible]

رانند که این دوگانه را نیت چنین باید کرد و دعا کند سوی الله

جوہر صلوٰۃ شکر النہار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنجبار بخواند دو شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کافرون پنج بار

جوہر صلوٰۃ رضای ابوین دو رکعت است در ہر رکعت چہار قل بخواند

جوہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص پانزدہ بار یا پنج بار یا سہ بار بخواند این وقت ہمچو نصف لیل است و زمان نزول جمعت چہ درہای بہشت بعد زوال گشادہ شود

جوہر صلوٰۃ الخضر دہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ فیل در ہر رکعت یک سورہ تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر که این نماز پیوستہ بگذارد با خضر ملاقات کند

جوہر صلوٰۃ حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب اول بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ فلق یکبار و دوم بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ الناس یکبار و بعد از سلام سر بسجدہ نہد و سہ بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان

جوہر بعد از نماز مغرب صلوٰۃ اوابین بست رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد فاتحہ سہ بار اخلاص و اقل آن شش رکعت ست و از فوائد الفواد معلوم شدہ که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم حضرت شیخ حسن علاء سنجری را بین العشائین شش رکعت اوابین فرمودہ اند

جوہر صلوٰۃ السعادت چہار رکعت است در اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس بست بار پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر که شب دوشنبہ این نماز بگذارد ہرگز شقی نشود و بعضی گویند که صلوٰۃ السعادت دو رکعت است در ہر رکعتی بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار درود و دہ بار استغفار

جوہر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند که مرا یاری بود مدرس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند او پیوستہ بعد از صلوٰۃ مغرب دو رکعت بگذاردی در رکعت اول بعد از فاتحہ والسماء ذات البروج و در دوم بعد از فاتحہ والسماء والطارق خواندی چون او نقل کرد من او را در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی با تو چہ کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدان دو رکعت بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوٰۃ البروج گویند فرمودند خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن دو رکعت که در ہر دو آیتہای مبدای سورہ انعام خواند در اول ختم بر یستہزؤن و در دوم ہم ختم بر یستہزؤن آن را صلوٰۃ النور گویند و فرمودند که چون شب در آید فرشتہ بر بام کعبہ بر آید و ندا کند که ای بندگان جناب خداوند تعالی و ای امتان حضرت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی

علیه وآله وصحابه وسلم شما را نیز بخشیده بود و بهشتی درپیش است و آن شب اول گور ست برای ذخیره آن شب
درین شب کاری بکنید و آن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون
پنج بار بخوانید و چون روز برآید یک فرشته بر بام بیت المقدس برآید و ندا کند که ای بندگان جناب خداوند تعالی
و امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی شما را روزی بخشیده است
در روزی درپیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز درین روز کاری بکنید و آن کار
آنست که دو رکعت بگذارید و در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک
راندند که شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند

جوهر اگر معصیتی سرزند باید که زود وضو کند و دوگانه نماز گذارد و استغفار کند و ازان معصیت
توبه کند و بر گذشته ندامت کشد

جوهر در فتاوای تیسیر میگوید السجدة اثنان سجدة العبادة وسجدة التحیة سجدة العبادة
لله تعالی خاصة وسجدة التحیة بدون لله تعالی لوجه التکریم فی خمسة حال جائز للقوم ان یسجد
للنبی والمرید للشیخ والرعیة للملک والولد للوالدین والعبد للمولی فی کل حال خیر
فتاوای سراجی اذا سجد الانسان سجدة تحیة لا یکفر فتاوی قاضی خان وان سجد الرجل للسلطان
وکان قصده التعظیم والتحیة دون الصلوة لا یکفر فتاوی کافی قال صدر الشهید من سجد
بغیر الله تعالی ویرید التحیة دون العبادة لا یکفر

جوهر قول ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة السلام - در مرصاد العباد است که ملائکه را سجده آدم
فرمودند سبب آن بود که حق تعالی آدم را بنور ذات متجلی کرد و سجده بحقیقت آدم را نبود نور ذات
صفات حق تعالی را بود چنانچه امروز سجده قبله و کعبه را نیست هر رب الکعبه و قبله راست و پیش مشائخ
که سر بزمین می نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی ست که مشائخ و اولیا
بدان نور متجلی اند

جوهر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قوله تعالی
فاسجدوا لله واعبدوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی میکنند آن سجده لغویست
که السجدة سر بزمین نهادن التوجه تواضع و تکریم و تحیات و اباحت سجده دو قسم است سجده عبادت و سجده تحیت
مسئله تکبیر در راه روز عید اضحی بآواز بلند گفتن سنت ست چون مصلی برسد تکبیر منقطع کند و در وقت تکبیر
تشریق که استاده شود و الفاظ در مذهب امام اعظم اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

مسئلہ- تاخیر نماز عید اضحیٰ بسبب عذر تا سہ روز جائز است-

جوہر صوم از اصول طریقت و قتے بود کہ صوم خواص داری و یا آنکہ صوم داری تا آنکہ تقلیل طعام درست نکنی ہیچ فائدہ این راہ نشود زیرا کہ مقصود این طائفہ را تجویع است و قہر نفس یکے از آداب روزہ آنست کہ چون روزہ دار باشی جائے نروی کہ مردمان آنجا طعام خورند یا خواہند خورد و اگر بی قصد بیفتی نشاید کہ روزہ بکشائی و این سخن مشنو کہ ترا گویند کہ دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر است در خبر است کہ اگر جائے روی کہ مردمان طعام خورند و تو روزہ دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند دل نگاہ داشتن جائے باشد کہ کسے را جائے دعوت کنند و مقصود او باشد و قومی بطفیل او خواندہ باشد- چون صوم بدارد و یا طے کند دران عجبی و کبرے نکند چہ ان صوم بازبان تر از افطار باشد بلکہ افطار نافع تر بود

جوہر سحر خوردن بہ نسبت اتباع سنت است کہ سنت سحر از برائے تقویت بدن و تصفیہ باطن و توجہ الی اللہ است نہ برائے سیری شکم

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند ایام بیض کہ سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم است از ہر آن گویند کہ چون آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام را سوے زمین آوردند بگریہ و زاری مشغول شدند تا آنکہ تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاہ گشت پس جناب حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ حضرت ایشان قبول فرمود فرمان رسید کہ درین روزہا روزہ دار داشتند خواجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریص میکردند و در افطار ایام بیض ہر خواجگان ما اصلا رخصت نبود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ شدہ است از ہر آنکہ اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترک نیران بودند دفعا للحرج بعد از صوم ایام بیض رخصت بر افطار ہم میفرمودند و منقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ کہ فرمودند روزے بحضور حضرت با عظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم حاضر شدم فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگوید کہ ہر ماہے سہ روزہ بدار نوشتہ شود مر ترا باول روزہ ہزار نیکی و در دوم سی ہزار و در سوم صد ہزار التماس کردم کہ این ثواب خاص مرا باشد یا عموم را فرمودند ہر کہ این روزہا دارد پس پرسیدم کہ آن روزہا کدام اند فرمودند آن روزہا ایام بیض است و در ریاض است کہ جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم التماس نمود ہر کہ روزہ دارد یک روز در ایام بیض دور کردہ شود از انکس ثلث گناہان و سہ دیگر

دوم روز روزه دارد دور کرده شود دو ثلث گناهان وے و ہر کہ سوم روز روزه دارد از ہمہ گناہان بیرون آید و باشد ہمچو کسے کہ شہید گشته است در راه جناب خداوند تعالے و بشارت دہید مریدان خود را و بفرمائید ایشان را بروزه و گفتن ایام بیض کہ این روزه ہا روشن گردانند دلہای ایشان را و سپید گردانند رویہاے ایشان را۔

جوہر امام شافعی ہمیشہ رضی اللہ تعالی عنہ پیوستہ این روزه ہا میداشتند و در ذی الحجہ نہ روز ہم باید داشت و صوم ستہ شوال حکم صیام دہر دارد اما علما را درین اقوال است۔ صوم را سہ مرتبہ است صوم عوام و خواص و اخص الخواص صوم عوام آنست کہ از اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص آنست کہ سمع و بصر و دست و پا و زبان و سائر اعضا از گناہان باز دارند و صوم اخص الخواص آنست کہ دل را از ہموم دنیوی و افکار دنیوی باز دارند و از جمیع سوے اللہ بالکلیۃ تبرا آرند۔

جوہر بدانکہ جملہ حسنات را ثوابے معین است الا ان ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالے آنرا بخود اضافت فرموده و ضامن جزاے آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر است کہ الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر۔ لفظ صوم در اصل لغت موضوع است براے امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مقید بہ طعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بہ نیتے معین و مطلق امساک از طعام فضیلتے بزرگ است خصوصا مقید بحکم شرع چہ بیخ جملہ شہوات و منشاء جمیع مخالفات امتلا از طعام است۔ بتقلیل طعام دل صافی گردد و ہوا پژمرد و نور علم افزایش گیرد۔ احوال مشائخ در ان مختلف و متفاوت طائفہ در سفر و حضر بدان مداومت دارند یعنی صائم الدہر باشند و بعضے آن را مکروه داشتند و بعضی صوم داودی اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و وجہ فضیلت این صوم آنست کہ مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف ہر گاه نفس بدوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوستہ در مخالفت بود و طائفہ بہ صوم ایام شریفہ اقتصار (اکتفا ۱۲؟) نموده و آن روز عرفہ و عاشوره و عشر اول از ذی الحجہ و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شہر و اوسط و آخر آن و ایام بیض یعنی سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم بحسب شہور و آدینہ و پنجشنبہ و دوشنبہ بحسب اسابیع و طائفہ بروز از طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا ہم مقصود کہ تجویع نفس است حاصل شود و ہم آفت اعجاب کہ بدویت صوم است مندفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده فی الجمله مشائخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه اند که علم شان بحال غالب بود و بعوارض احوال مبالات نمایند و بر نیتے که دارند در صوم ثابت قدم باشند. دو فرقه آنکه حال شان بر علم غلبه دارد و هر روز که بر ضمیر بطریق اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود در اثنای آن هر گاه که از غیب سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بیند بر مقتضای سلطان حال از اختیار و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شوند چنانکه جنید بغدادی که علی الدوام به نیت صوم برخاستے و هر گاه که بعضے از اخوان حاضر شدندے با ایشان افطار کردے و فرقه اند که حال و علم در ایشان معتدل بود ایشان متصرف در هر دو گاہے اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند و یا بجهت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجهت دیگران گاہے افطار کنند یا بجهت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب و اختیار ایشان در هر دو جانب از اختیار حق بود پس هر یک ازین سه گانه طریقت خاص است مناسب حال و لکل وجهة هو مولیها. مصباح الهدایه

جوهر بدانکه روزه قساوت قلبی را دور میکند و در حدیث شریف وارد است که الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و در خبر است که برای صائم دو فرحت است فرحت عند الافطار و فرحت عند لقاء الرحمن بعضے فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکه در خبر است ان الله یغفر عند وقت الافطار و بعضی فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانه و تعالے صوم را بخود اضافت فرموده که الصوم لی و انا اجزی به از انکه صائم بصوم موصوف بصفت صمدیت می شود و صمد آنرا گویند که ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضے گفته که صوم از اعمال سر و مستور است مخلوق را در عبادت دیگر اطلاع می شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریا در وی نمی شود و تخصیص جزاء صوم که بخود فرموده بنا بر آنست که چون بیکے را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزاء اعمال وے خصمان را دهد مگر ثواب صوم صائم را دهد

جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که هیچ خصلتے بعد از ایمان بهتر از دو خصلت نیست یکی گرسنه را سیر کردن و دیگرے سیر را گرسنه داشتن یعنی الصوم و روزه را چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است و در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است مقصود از صوم تجویع نفس است و درین اوقات گرسنگی اهلی غلیظ است

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که در روایتی آمده است که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم

سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد از آن فرمودند که اداب درویشی آنست
که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این را تعیین کرده اند آنانکه ماه
دارند و ذی الحجه و محرم نیز دارند و ده روز دیگر روزهای متبرکه در سیم بمانند همان ثلث سال میشود بعد از آن فرمودند که این را
نوع دیگر هم تعیین کرده اند که در هفته دو روز روزه دارند مثلا دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و فرمودند
که هر که پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و پنج روزه بر وی آسان میگردد و پس ثواب در آن بیشتر باشد که
یک روز روزه دارد که آن بر نفس دشوار تر آید و آن روزه داودی است علی نبینا و آله و علیه السلام
یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

جوهر بدانکه روزه عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الضحی حکم صیام دهر دارد و شش روزه بعد عید و
سه روزه در هر ماه همین حکم دارد

جوهر در حدیث شریف وارد است که هر که دوشنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب و ذی القعده و ذی الحجه
و محرم روزه دارد عبادت نه صد ساله در دیوان عمل وی ثبت گردانند

جوهر عبادت سه مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب و این مرتبه عام مومنان است
و کسی بنا بر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندگی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نامهاست مر آدمی را که حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در هیچ خطاب که یا ایها النبی و یا ایها الرسول
خوش نبودند چون خطاب شد سبحان الذی اسری بعبده بغایت منشرح گشتند و این را عبودیت
گویند و ثمره عبودیت چهار چیز است وفا بالعهود و حفظ الحدود و رضا بالموجود و صبر بر مفقود و کسی عبادت
میکند اجلالا لهیبته و حیاء و هیبته و این را عبودت خوانند پس عبودت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی
از عبادت پس محل عبادت تن است و آن بجا آوردن امر است و محل عبودیت روح و آن راضی شدن
بحکم است و محل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت و
عبودت فرع و نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه اتیان امر نبود رضا بحکم و عبادت در احوال نشود و
عبادت و عبودیت مجاهده است با نفس و عبودت بدایت است حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره
فرمودند العبادة للعوام و العبودیة للخواص و العبودة لاخص الخواص و العبادة لمن له
علم الیقین و العبودیة لمن له عین الیقین و العبودة لمن له حق الیقین فالعبادة
لاصحاب المجاهدات و العبودیة لارباب المکابدات و العبودة صفات اهل المکاشفات

جوهر بدانکه عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

را اجلالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ابوبکر بر شما از کثرت صوم وصلوٰة فاضل نشده است الا بچیزی که قرار گرفته است در سینهٔ او و آن عظمت و جلال است وعبادت حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ خوف و ہیبت بود از ہیبت حضرت ایشان ہیبت بود چہ کسی کہ از حضرت خداوند تعالی بترسد از وی ہر چیز بترسد و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ شیطان می گریزد از سایۂ عمر وعبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شرم بکنم من از کسی کہ شرم میکنند از و فرشتگان آسمان وعبادت حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ از روی محبت حضرت خداوند تعالی بود قال اللہ تعالی ویطعمون الطعام علی حبہ مسکینا و یتیما و اسیرا

جوہر قال اللہ تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ونیافریدیم جن وانس الا برای آنکہ عبادت کنند وعبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالی وسیلہ قرب ومعرفت ست وعبادت عادتی علامت بی سعادتی ست ونتیجہ آن شقاوت ست نگردد جمع با عادت عبادت، عبادت میکنی بگذر ز عادت + وہر کہ جناب حق سبحانہ وتعالی را العلتی عبادت کند معبود او ہمان علت باشد از بنجا ست کہ گویند ہر چہ دل بند تست معبود تست

جوہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت از انست کہ باوامر عمل نمایند واز نواہی اجتناب کنند وعبودیت عبارت است از دوام توجہ واقبال بجناب حق سبحانہ وتعالی وفرمودند کہ در بعضی کتابہا فرق عبادت وعبودیت چنین کردہ اند کہ عبادت اداء وظائف بندگی ست بموجب شریعت وعبودیت حضور وآگاہی دل بر نسبت تعظیم ومیفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است وخلاصہ وزبدہ تعبد آگاہی ست بجناب حق سبحانہ وتعالی در ہمہ احوال بنسبت تضرع وخشوع

جوہر کسیکہ خود را مستغنی از بندگی وادعی خداوندیست وبندگی کردن اینست کہ آنچہ فرمایند آن کنی و بندہ بودن اینست کہ بدانچہ بدارند بہمان باشی واصل بندگی ذل وافتقار ست ہر چند اظہار آن از جہت بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر وصاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند

گر تو خواہی حرّیی و دل زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگی است	زندگی بی بندگی شرمندگی است
جز خضوع وبندگی واضطرار	اندرین حضرت ندارد اعتبار

	ہر کہ اندر عشق یابد زندگی ذوق باید تا دہد طاعات بر	کفر باشد پیش او جز بندگی مغز باید تا دہد دانہ شجر	

جوہر طاعتی کہ بر تن دشوار تر باشد طاعت ہمان باشد و مخالفت نفس سر ہمہ طاعتہاست وقال اللہ تعالی ونہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی ﴿ یک نفس از نفس بفرمان تست کفش بپاکن کہ بہشت آن تست ۔ این طائفہ روا ندارند کہ ہمہ عمر یک قدم بمراد نفس روند و بہ ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی مخالفت امر حضرت خداوند تعالی نشدی و در فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالی بجز مخالفت نفس نبود

جوہر اخلاص پاک و خالص کردن وقتی و عبادت و طاعت بی ریا کردن و دین بے ریا داشتن ۔

جوہر اخلاص آنست کہ عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نطلبی و نخواہی کہ ترا بان یاد کنند و برای آن ترا بزرگ نہند

جوہر بعضی میفرمایند کہ اخلاص در عمل آنست کہ صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواہد این اخلاص صدیقان است و بعضی میفرمایند کہ اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ میفرمایند کہ علامت اخلاص سہ چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق دوم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرمایند کہ اخلاص در فراموشی رویت خلق است بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخلق بیرون نیائی ہرگز بگنج اخلاص نرسی و اینجاست کہ صوفی را بملامتی فضل دہند چہ ملامتے خلق را در نظر دارد و کہ عمل و حال خود را می پوشد و صوفی بدوام نظر بحضرت خداوند تعالی دارد و بعضے میفرمایند کہ اخلاص نادیدن اخلاص است چہ کسے کہ در اخلاص بخود اخلاص بیند اخلاص باخلاص محتاج باشد چہ التفات باخلاص نظر دران عجب است

جوہر بدانکہ عمل ظاہر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان اللہ لا ینظر الی صورکم والی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم یعنی کہ اللہ تعالی نظر نمی کند بسوے صورتہاے شما و سوی اعمال شما لیکن نظر میکند بسوے قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد اللہ تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر صور با پاکے قلوب باشد و اعمال ظاہر با اخلاص باطن آن زمان صور و اعمال نیز مقبول گردد ۔

جوہر ہر کرا مہمی پیش آید ہفت روز بخواند روز جمعہ یا اللہ یا واحد صد بار و شنبہ یا رحمن یا رحیم صد بار و یکشنبہ یا واحد یا احد صد بار و دوشنبہ یا صمد یا فرد صد بار و سہ شنبہ یا حی یا قیوم صد بار و چہارشنبہ یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبہ یا ذا الجلال والاکرام صد بار مجرب است

جوہر عند الحاجت بگوید یارب بحق معروف کرخی حاجت من روا گردان۔

جوہر برائے ہر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الہی احدی صمدی من عندک مددی

جوہر عند الحاجت یاحی یاقیوم یاحلیم یاعزیز یاکریم سبحانک یاکریم توکنی کار صعب الیہم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین سی صد بار بخواند

جوہر ہر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الہی بحرمت آن ساعت کہ با خواجہ ابو اسحاق احمد نہاوندی آشتی کردی حاجت مرا روا کن این عمل از مجربات صحیحہ فرمودہ اند

جوہر شب پانزدہم مستقبل قبلہ نشیند و نوزدہ ہزار بار بگوید اللہ المستعان و ہر بار کہ ہزار تمام شود سر بسجدہ نہد و سہ بار آمین گوید بعدہ حاجت خواہد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم یاحی یاقیوم یاصمد یاودود یاوتر یاذوالجلال والاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش براید

جوہر ہر حاجتے کہ باشد ہزار بار با تسمیہ بخواند امنت باللہ العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یاحافظ یاحفیظ یاوکیل یارقیب یااللہ وصلی اللہ تعالی علی محمد وآلہ وصحابہ اجمعین بہر نیتے وحاجتی کہ بخواند حاجت روا شود عدد معین نیست

جوہر عند الحاجت ہر روز ہزار بار سورہ اخلاص بخواند۔

جوہر دہ اسم اند کہ آنرا خبر بخیر جان گویند برائے سیاحان متوکل در براری ومنازل نافع اند چون از خواب بیدار شود اسم الباسط دہ بار خواند بر دو کف دمیدہ بر روی فرود آرد و در میان سنت فجر وفرض آن یااسرافیل یاططائیل یادوبائیل بحق یالاالہ الا اللہ الرفیع جلالہ یااللہ یازدہ بار چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار والعزیز چہل بار و سورہ نصر بست وپنج بار یس یک بار وہی دہ اسم انیقتاو یاہ بخواند وہی ہذہ ہزایو لزعی حوسا منوعا عالمانیوتوناسلیخا بلیخا ملقوما یاقیوما بحق کہیعص بحق حمعسق۔ ہمین دہ اسم برائے دفع شر جن وانس وبلیات وآفات نیز خوانند وبرائے اخراج جنے کہ در خانہ ومنزلے اشکانتہ گزیدہ باشد لیکن بتغیر ما طریقش اینست کہ دہ بار خوانند و در ہر جہت دم کنند ہزالولز عازوشا منوعا عالما طیوثوناشلیخا بلیخا وملخوما ویاقیوم بحق کہیعص بحق حمعسق بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ۔ مراین اسما را در دفع جنات اثر عظیم ست بر آب دم کنند و بخوانند

جوہر ہر کہ سورۃ الفلق بسیار خواند رزق بآسانی میسر شود۔

جوہر سورۃ التکاثر در نماز نافلہ بسیار بخواند مال زیادہ شود و رزق وسیع و سورۃ الہمزہ ہمین حکم دارد۔

جوهر آیة الکرسی تا خالدون بعد هر نماز از فرائض و سنن و نوافل و در غیر اوقات نماز مداومت نماید غنی گردد

جوهر قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد هر نماز از فرائض و سنن و نوافل و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین ادا شود و محتاج نه شود

جوهر سوره واقعه هر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نه بیند و دشمنان او مقهور شوند و اگر معاندی نسبت بوی کیدی اندیشد ضرر و اثر آن بوی لاحق شود و پیوسته در حفظ حضرت خداوند تعالی باشد و هر که این سوره را در مجلس ولی و جاهل بخواند حاجت قضا شود

جوهر اگر تنگ دست سورة النصر هر روز بعد نماز فجر بیست و پنج بار بخواند توانگر گردد

جوهر برای دفع تنگی معیشت هر شب سوره جمعه بخواند و بعد وضو شانه کند ریش را

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله الملک الحق المبین من العبد الذلیل الی مولی الجلیل فامسنی الضر و انت ارحم الراحمین بنویسد و در آب جاری اندازد حضرت خداوند تعالی فرجش را به وجه واحد حاصل کند

[illegible] ۱۲

جوهر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار گوید بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قائم یا فرد یا قدیر یا احد یا صمد هر حاجت که خواهد روا شود

جوهر هر کرا کار صعب پیش آید بخواند توکلت علی الحی الذی لا یموت ابدا و الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا و بعد از آن تکبیر گوید مجرب است

جوهر اگر چیزی گم شود بخواند کفی بالله نصیرا و کفی بالله شهیدا و کفی بالله علیما و کفی بالله حسیبا و کفی بالله وکیلا بعده سه بار بخواند اصبحت فی جوار الله و امسیت فی امان الله

همسایگی ۱۲

جوهر هر که دفینه نهاده فراموش کند یا دفینه پدر و اقربا یا غیر ایشان نمیداند که در چه موضع است سوره والضحی مواظبت نماید و اگر سورة الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار خواند بر دفینه یا [illegible] زمین اطلاع یابد

در خواب یا در بیداری

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره گفتم فرمودند که چون خواننده را در اثنای ذوقی و راحتی پیدا آید باید که آن را نگاه دارد و راحت گیرد و فرو گذارد که در حالت تلاوت و سماع معاونی که حاصل میشود بر سه قسم است انوار است و احوال است و آثار است

و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم ملک و ملکوت و جبروت است و آن سعادت بر سه جانب
فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب
بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن در دل پیدا می آید
آنرا احوال میگویند. و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکائی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار میگویند و آن از عالم ملک است
بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هر گاه قرآن مجید یاد گرفتن فرمودی گفتی که اول سوره یوسف یاد گیر و فرمودند که
جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن مجید باشد و
بعد از آن بمیرد و هم بدان نیت از جهان برود او را در گور بنهند فرشته بیاید و تعلیم کند و بهشت بیارد و بهشت
او دهد آنکس را [illegible] تا تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز حشر حافظ مبعوث شود و فرمودند که قرآن
بر ترتیل و باید و باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمودند که از آنچه که خواننده را
ذوقی و رقتی حاصل آید تکرار باید کرد و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم میخواستند که چیزی بخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم هم درین تسمیه دل مبارک تعالی [illegible]
بیست بار تکرار فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع از آن بیان فرمودند
اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلق بجناب حق سبحانه و تعالی باشد
و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر از فهم نتواند باید که در حال قرآن مجید
خواندن جلال و عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که معنی
همان تعلق بجناب حق تعالی است که در مرتبه اولی فرمودند فرمودند خیر آن بذات جناب حق سبحانه و تعالی
بود و این بصفات ست مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که چنان تصور کند که قائل با (?) [illegible]
که این دولت چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت است و اگر این هم نباشد باید که بداند که معنی آن
قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آینه مرا جزا بسیار دهد درین میان بنده عرضه داشت
کرد که هر بار که بنده قرآن مجید میخواند شیر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسوی [illegible] یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است و دل
خود بواضح مشغول کنم همان زمان بسر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سود او آن اندیشه باشد آیتی
در نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشایخ فرمودند که آن معنی
نیکوست آنرا نیکو نگاه دار.

چه عمر (?) حضرت خواجه ابو یوسف چشتی رحمة الله تعالی سره المبارک [illegible] ایام جوانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواجہ محمد چشتی قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز در خواب فرمودند کہ صد بار سورہ فاتحہ

وقت خواب خواندہ باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد

جواہر ہر کہ قرآن مجید یاد گیرد اول سورہ یوسف یاد گیرد و ببرکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جواہر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرمایند کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللہم ارحمنی بالقرآن واجعلہ لی اماما ونورا وہدی ورحمۃ اللہم ذکرنی ما نسیت وعلمنی منہ ما جہلت وارزقنی تلاوتہ اناء اللیل والنہار واجعلہ حجۃ لی یا رب العالمین واز حضرت خواجہ یعقوب چرخی قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز مواظبت این درود داشتند اللہم صل علی محمد وآلہ وصحبہ بعدد ما فی جمیع القرآن حرفا حرفا

وبعدد کل حرف الفا الفا۔

جواہر در خبر است ہر کہ قرآن را پیش روے خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوے بہشت رہنمونی کند و ہر کہ پشت انداز د بقیامت پس پشت او فرشتہ آید و بسوے دوزخ راند و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان امت من بر من عرض کردند ندیدم از آنہا بزرگتر ازان کسے کہ قرآن داند و نخواند۔ و امام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند کہ دیدم در خواب حضرت خداوند تعالے را بارہا عرض کردم کہ یا رب بکدام عبادت قربت تو شوند بندگان را سوے تو فرمود قرآن مجید بخواندن عرض کردم بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم یا بغیر فہم یعنے قرآن فہم کند یا نکند۔ و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر خواہی حضرت خداوند با تو سخن گوید پس

قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالے سخن گوئے پس نماز بگذار۔

جواہر سجدہ فرض ست در سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تنزیل و حم السجدہ و الواجب در سورہ اعراف و مریم و ص و فرقان و سنت در النجم و اذا السماء انشقت و اقرء و تطوع در نحل لقرئ فی کل سجدہ من الاربعۃ عشر قراۃ اخریہا و تسبیحات ثلثی

جواہر قال اللہ تعالی افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصلی کلام اللہ بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرمایند کہ خداوند تعالی تجلی می کند مر بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمی شود۔

جواہر در رسالہ ہمدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد چنانچہ حق تعالی بیرون یعنی دل را بر دوختن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود ہمانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاید وقت خوش سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودہ است پس چہ

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر تا سه آیهٔ قرآنی و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین با تعوذ و تسمیه بر مومن و مومنه خواند و بر رحمتی صد ساله بدانصحت یابد
و اگر آیه ثم اماته فاقبره بر شیر و ماده و خطالمی که با شد سه بار بخواند و بعد هلاک گردد و اگر آیه ثم او اشتا انشره بر هلاک شده
بخواند زنده گردد در تهمیات میگوید که خوانندهٔ قرآن از صفت موصوف یعنی آنست که وقت تلاوت تفکر نماید که
چه فرمان میشود و بچه ترسیب میکنند و بچه ترغیب نماید پس از این صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی مرا چنین
میفرماید و از این چیز منع میکند این طریقه در پردهٔ سخن محبوب شنیدن است اگر تا سه بیچ ببین عمل کند
و اطاعت اوامر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تالی کرد و بند و با صفات ذاتی
انس و معرفت ارزانی فرمایند رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن مجید گریه باید کرد و اگر
گریه نیاید بستم آرد و اگر چشم تگریه بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون با آیهٔ عذاب میرسیدند استعاذه کرده
یعنی اعوذ بالله میگفتند و با آیهٔ مغفرت رحمت جستی تو همچنان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتی که سعد رحمة
و رحمت و قصه که باشد تامل کند در خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات حق رسید
تواضع کنند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته و با شرم
خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن داند و در فوائد الفواد تلاوت با ترتیل فرموده
باید کرد و ترویج آنست که بر آیتی که خوانندهٔ را رقتی و ذوقی حاصل شود تکرار کند یعنی باز خواند و
ترتیل آن که رعایت مخارج کنند

جوهر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهری
و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهری بدین معنی فرمودند
که نزول آیهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
درین ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان امت را میسوزد و ناچیز میکند

جوهر باید که در شب برات غسل کند و نیت روزه بامداد کند در روزه پانزدهم بماند و در یک چشم
یکبار سرمه کند و در دوم دو بار تا سال دیگر چشم او بدرد نیاید و درین شب آدینه ها بجنباند تا بر سکته
تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه بپزد و از گوشت پرهیز کند هر دانه ده نیکی ست و ده بدی
پاکی است و ده درجه از بهشت ست

جوهر در طهارت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که طهارت شرط صحت صلوة است و
شیطان در هیچ وقت بر حال بنده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قرب و مناجات او

باخداوند تعالی وطهارت که نوریست از انوار ایمان مومن را بمثابه سلاحی ست در دفع شیطان کالوضوء
سلاح المومن وفضیلت وضو برارباب معاملات پوشیده نیست ووجه فضیلت بیشتر از آنکه درجهٔ محبوبی
حق سبحانه وتعالی بدان یابند که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین واهل طهارت سه طائفه
اند طائفهٔ عوام مومنان وطهارت ایشان بر ظواهر وتطهیر بدن ولباس ومکان مقصور بود وطائفه
پاک کردن ۱۲
عوام صوفیان وخواص مومنان وطهارت ایشان هم در ظاهر بود بر وفق طائفه اول وهم در باطن
بر وفق طائفه سوم وآن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه وتصفیه قلب از لوث محبت دنیا وطائفه
خواص صوفیان واخص خواص مومنان وایشان با طائفه اول ودوم در طهارت ظاهر وباطن مشارک
باشند وبطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفرد وبعضی از متزهان ومتشبهان متصوفه در تطهیر ظاهر مبالغه
نمایند ودر تطهیر باطن از انجاس غل وغش وحقد وحسد وغیر آن تسامح وتساهل روا دارند واین معنی
منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ست چه از صحابه بودند که پا
برهنه براه رفته اند وبر زمین بے سجاده نماز کرده وگاه گاه در استنجا بحجر وسنگ اقتصار نموده ولیکن همه
در تطهیر باطن کوشیده۔

جوهر هرکه باوضو باشد هیچ بلا مبتلا نشود وهر کرا بلائے رسد واو بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس
خود را وفرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که آمرزش خواهند فرشتگان
آنکس را که باوضو ست مادام که حدث نرسیده است وفرمودند هرکه باوضو بمیرد شهید مرده باشد و
فرمودند که وضو حصار وسلاح مومن است وفرمودند که خوردن آب بقیه وضوی مومن شفاست از
هفتاد درد وحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه ووجوه آله الکرام
طهارت ساختند وفضاله آن طهارت استاده خوردند واین حدیث روایت کردند که هرکه فضاله طهارت
بخورد جناب خداوند تعالے آنرا علاج بیماریها گرداند که اطبا از معالجه آن عاجز آمده باشند
ووضو بر وضو نور علی نور ست ودر خبر ست که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین مردمان
نزدیک تو کدام ست گفت کسی که دائم باوضو ست۔ چون آب نیابد تیمم کند۔ ودر شریعت نماز بی طهارت
درست نگردد ودر حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر را طهارت است باطن را نیز طهارت است
طهارت ظاهر بآب ست وطهارت باطن بآب ندامت وخجالت وآب حیا وخوف۔

جوهر در خبر ست فردائے قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانیکه باوضو وباطهارت
مرده اند سجده کردن توانند وکسی که بے وضو مرده سجده را قادر نشود ودر عقوبت گرفتار بود۔

کنز سوم

جوهر در تعریف علم و مراتب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی یا بکار خداوند تعالی و این علم و صفت خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترک است میان مومن و کافر و علم خاص مومنان است و عقل که مشترک ست میان مومن و کافر آن عقل است که تمیز میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل هم مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلازم واقع است و دیده این عقل بنور هدایت روشن است و بکحل شریعت مکتحل و عقل در ذات خود یک چیزست ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از و عقل هدایت که خاصه مومنان ست و یکی در خلق و این عقل مشترک است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر دارند و بمقتضاء آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجه اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالات ننمایند و ازین سبب اهل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت

باک داشتن و پروا کردن ۱۲

کنند و ندانند که ایشان را ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است یکی علم توحید دوم علم معرفت کار خداء تعالی از اعدام و ایجاد و اماتت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یکی را ازین مسالک سه گانه سالک ست جداگانه سالک مسلک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردے از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجه قصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایقان بوحدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان دارند باخرت ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء آخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشان را ابرار و اصحاب الیمین خوانند و علماء دنیوی جز ظاهر علوم اسلام هیچ نصیب ندارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان

و شرار ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لبهاے ایشان را بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم که شما چه کسید گفتند که ما آن کسانیم که به نیکی امر میکردیم و خود بجا نمی آوردیم و از بدی نهی میکردیم و در آن اقدام مینمودیم چنانکه هیچکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از بهر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از وی زیانکارتر نیست وقتیکه از براے دنیا جویند و علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا بود۔

جوهر در بیان آنکه علم تابع است مر وجود را۔ شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که شیخ صدر الدین قونوی قدس سره میفرمایند که علم تابع است مر وجود را یعنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالب است آنجا وجود و علم غالب تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالبا خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردے از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگرے آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلا آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضاے قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات

جوهر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظر و استدلال که از علم کلام گویند و علم سلوک و تصوف اول علم روایت و اخبار و آثار و این جمله را علم احادیث گویند و الروایة اعم تطلق علی

فعل النبی و الخبر یطلق علی قول النبی لا علی فعله والآثار افعال الصحابه دوم علم درایه و آن علم فقه
و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و
احکام مسائل متداول میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر صحت ایمان مذهب اهل سنت
و جماعت باثبات حجت بر اهل بدع و ضلال نصرة للدین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالی
که حضرت خداوند تعالی واحد است و در اصطلاح این علم را علم کلام گویند چهارم علم حقائق و علم مقامات
و علم احوال و علم معامله و اخلاص است در طاعات و در توجه سوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جهات
و این علم را علم سلوک و علم تصوف گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است
و علم معارف و علم اسرار که این را علم اشارت گویند حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیده آن
حضرت علیه السلام بعلوم ثلثه اول علمی است که بیان فرمود آنحضرت همه خلق را و آن علم
شرائع و احکام است که آنرا علم ظاهر گویند دوم علمی است که خاص کرد آنحضرت صلعم بدان علم بعض
صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند مرا آنحضرت صلعم هفتاد نوع از علم
که تعلیم نفرمودند آن هفتاد علم هیچکس را جز من سوم علمی است که مخصوص آمد بدان علم آنحضرت صلعم
که شریک نیست دران علم کسی از صحابه

جوهر در علم لدنی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم لدنی علمی است که اهل
قرب را بتعلیم جناب الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی و فرق میان علم الیقین
و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات جناب الهی است و علم لدنی ادراک
معانی و کلمات از جناب الهی است بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام و فراست
اما وحی خاصه انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الهی و حدیث نبوی چه اقوال حضرت
ایشان همه وحی بوده است و ما ینطق عن الهوی کلام جناب الهی بواسطه جبرئیل بر دل رسول
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم منزل شده است و حدیث نبوی بعضی بی واسطه
جبرئیل آمده و محل شهود فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدوست و بعضی بواسطه نزول
جبرئیل و بعضی بواسطه نفث او (در دمیدن ۱۲) در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکی
در هیات بشری و مراد از نفث او القاء معنی وحی الهی است در دل نبی بی واسطه تمثل بصورتی
اما الهام مخصوص باولیاست و آن علمی است درست و ثابت که جناب حق سبحانه و تعالی آنرا از
عالم غیب در دل خواص اولیا قذف کند مقصود آنرا خاطر حقانی خوانند و اما فراست علمی بود که ..

تفرّس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث است اتقوا عن فراسة المومن فانه ینظر بنور اللّٰه و فرق میان الہام و فراست آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الہام بے واسطه آن و فرق میان وحی و الہام آنکه الہام تابع وحی بود و وحی تابع الہام نباشد یعنی اولیا را مرتبه الہام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی بتبعیت دیگری

جوہر در علم الیقین — صاحب مصباح الہدایة قدس سره میفرمایند که یقین عبارت ست از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شہادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و ما دام آن نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و بحقیقت ہر دو نور یکے اند یعنی[چیز ۱۲] نور ایمان وقتیکه مباشر دل شود بے حجاب بشریت گردد نور یقین بود و تا بقاء وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم[ابر ۱۲] بشری متصاعد می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه از لمعان آن نور ذوقے یابد پس نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لائح چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی را باستدلال از مشاہده شعاع وادراک حرارت در وجود آفتاب بے گمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسے بمشاہده جرم آفتاب در وجود او بے گمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسے بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بے گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاہد و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از مشاہده و مشاہد و معاین برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و ہمیشه در حال بقاء ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق و لمحه دست ندہد مانند برقے که ناگاه درلمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتے[تنہائی و کلی ۱۲] باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع اللّٰه عبارت ازین دم است

بردر توقیم نتوان بود[تماہی ۱۲] حلقه میزنند و میگذرند
پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را بایمان مامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دہد و در حدیث آمده است الایمان الیقین کله و انچه

یقین

بطریق استدلال عقلی معلوم شود از ین علم الیقین ، و دیگر چون آن علم استدلالی ست و این علم جای ظلمت شب شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت

جوہر علم یقینی را سہ مراتب اند یکی علم کہ از استدلال پیدا شود بوجہی کہ مستقر باشد و اشتباہ دران راہ نیابد و زوال نہ پذیرد بوجہی این را علم الیقین گویند ۔ وچون بازمشاہدہ آن شود بوجہیکہ مشہود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند ۔ وچون ذاتی گردد بوجہیکہ عین آن مشہود گردد آنرا حق الیقین خوانند ۔ ولو کشف الغطا ما ازددت یقینا اگر دور کردہ شود پردہ زیادہ نکنم یقین را یعنی پردہ کہ میان من و میان احوال آخرت ست اگر آن پردہ برداشتہ شود یقین کہ مرا در دنیا حاصل ست ہیچ در آخرت زیادت نہ پذیرد و دیگر آنکہ زیادتی وضوح مشاہدہ بود

جوہر علم الیقین عبارت ست از ادراک معانی و فہم کلمات از اللہ تعالی بہ تعلیم الہی و تفہیم ربانی نزد بعضی یقین عافیت قلب است از مرض جہل و شک بدانچہ وعدہ کردہ اند و بعضے گفتہ کہ یقین آنست کہ تا غم فردا نماند ۔ و بعضی گفتہ کہ فرق بین الایمان والیقین کالفرق بین الاعمی والبصیر است چون خبر کردہ شود بطلوع آفتاب بینا بہ بیند و نابینا نہ بیند لیکن ثابت شدہ است نزدیک نابینا وجود آفتاب بتواتر اخبار ۔ کسی کہ صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کسے کہ صحیح ست توحید او در دنیا صحیح شد رویت او مر خداوند تعالی را در آخرت

جوہر مشائخ طریقت را در باب یقین اقوال ست بعضی فرمودند کہ یقین تحقیق کردن غیب ست بازالہ کل ظن و ریب و شیخ سہل قدس سرہ فرمودند کہ یقین عبارت از مکاشفہ است و شیخ نوری قدس سرہ فرمودند کہ یقین اشارت از مشاہدہ است و از ینجاست کہ گفتہ اند کہ عالم یقین مقام فناست زیرا کہ تا سالک را فنا دست ندہد اہل مکاشفہ و مشاہدہ نگردد پس یقین مقام مکاشفہ و مشاہدہ باشد و فرمود صاحب رسالہ مکیہ شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ کہ یقین عبارتست از ظہور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاہد وجد و ذوق نہ بدلالت عقل و نقل و این معنی موافق قول خواجہ سہل است کہ الیقین ہو المکاشفہ والمشاہدہ و اما آنکہ نوری گفتہ الیقین ہو المکاشفہ والمشاہدہ راست نیاید ۔ وقد جاء فی الخبر الایمان یقین کلہ ایمان یقین ست ہمہ آن یقین پس لاجرم ایمان اصل بود و یقین فرع ۔

جوہر در علم حال ۔ بدانکہ علوم اہل تصوف علم احوال ست و احوال کار دولت صاحب

مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت مراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حالی را از نفس خود ادبی است و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلاً حال رضا را از نفس خود ادبی است و آن طمأنینت نفس است در تحت مصادمات احکام جناب الهی و بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی دارد و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا مسدود نگردد و سطوت نفس و مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتیکه نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگر است و آن استغاثه و استغاثت است بحضرت فتاح تا در توفیق و مزید بگشاید و نفس از حرکات نگاهدارد و در باطن پدید آید جهت طلب مزید جوهری شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آید و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام جناب الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور و شادی است و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکسار و حزن است بر وجود رضا است و نقصان آنرا در هر یکی ازین دو مقام بعکس ادب زیادة ادبی است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند و آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت و مواظبت نماید بمطلع کمال و بمقام رجال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و آن شغلی شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند بعض تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام حضرت شیخ سهل بن عبد الله قدس سره فرموده بنده سلامت نیابد الا وقتیکه بحال خود عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و انهی پرسیدند که علم حال چیست فرمود ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه ترک اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال اقتضا کند دوام ترک تدبیر کند و هر گاه که در خود رغبت تدبیری یابد آنرا نفی می کند چه داند که منافی حال اوست

وتخصیص حال بترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شریف‌تر نیست

جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم قیام عبارت از آنست
که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل
احوال و اقوال و افعال وی سبحانه را رقیب خود داند و این علم عزیز است و این علم را علم مراقبه
خوانند هرکه آن را شعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ گردد و تعظیم
و هیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و خواطر ملازم و مصاحب شود و حضرت سهل بن عبدالله تستری
قدس سره مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده‌اند که از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام
که حق تعالی را بر همه حال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را بر شعار
عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثه از حضرت او به توفیق این دو معنی چهارم
استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار
چیز درج است

جوهر در علم سعت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هرگاه که اخلاق نفس
مبدل و ذمیمه طبیعت مسلمان گشته و بجای متابعت هوا اعطا و سعت شد ابتغا پدید آید
این مرتبه را مقام سعت خوانند آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت چه سعت
این یا در بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام
فنای ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود اختیار آن در مقام فنای
ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منخلع گردد محکوم وقت باشد
نه مقید اختیار و اما بمقام بقا بجهت آنکه از نواحی احوال در تصرف او بود و از تحت تصرف
احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک و شخصی بتصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته

جوهر در ماخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مصدر و منشأ جمله
علوم حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم ازلی برو وارد و فائض شده قلب مصطفوی
و نفس زکی نبوی بود و از قلب منور و از نفس مطهر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و
اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد بعضی قبول اعمال بیش نداشتند ایشان عباد
بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال بیش نداشتند ایشان زهاد بودند و بعضی قبول اعمال
و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس علما مشکات اخذ جمله علوم وجوه

سید عالم ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس علوم ظاهره و باطنه همه از مشکوة کلمات تامات ومصابیح اعمال واخلاق واحوال حضرت ایشان ست صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم

جوهر در علم فریضت وفضیلت - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید

قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة یعنی که طلب آن بر کافه مسلمان فریضه است نزدیک علماء مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص زیرا که همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است چنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی بر وموقوف بود آن هم واجب باشد و بعضے گویند علم وقت ست یعنی دانستن آنکه هر وقت اشتغال بچه چیز اهم واولے ست از اقوال وافعال و بعضے گویند علم حال ست یعنی دانستن حالے که میان بنده وخداوند بود و او سے که بدان حال مخصوص باشد و وقوف یافتن بر زیادت ونقصان آن در هر وقت و بعضے گویند که علم خواطر است وتمیز میان آن چه منشاء احوال خواطر اند وصلاح وفساد اعمال متعلق بدانست واین جمله که بر شمرده شد فضیلت اند نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد

جوهر بدانکه فضائل علم در نص واحادیث وارد ست نه آنست که مجرد علمی دانند و بران عمل نباشد عالم باحکام مشروعات باشد وعامل بهان واگر کسے علم بخواند و بران عامل نباشد از علماء سوء است وحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که بدترین خلائق علماء بد هستند که ایشان بر علم خود عامل نباشند وفرمودند که منشینید نزدیک هر عالمے مگر عالمے که بخواند شمارا از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را امر کند از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و بسوے اخلاص بخواند و از رغبت دنیا باز دارد و بسوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و بسوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد و بسوے نیکخواهی بخواند وفرمودند هر که طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علما یا مجادله کند بدان علم با سفها یا بگرداند روے مردمان را بخود پس بگو که او جای خود کند در آتش دوزخ - بدانکه واجب است بر بنده تحصیل علم معرفت وتوحید علم فقه وشریعت تا عامل نماید علم مستقیم

جوهر علما رسوم علم اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم اشیا علی ما هی علیه پندارند و حال آنکه بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نرسیده چه ایشان ارباب نظر اند و علم صادق بی کشف و شهود دست ندهد چه این طور وراء طور العقل فالبرهان لا یعتبر الا بالکشف والوجدان

جوهر در علم ضرورت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم ضرورت عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و افعال و اقوال و معرفت زمان و حبس نفس درین مقام و حد ما لا بد آنست که نفس از ادای منع نشاید کرد و چه حق ادای آن بود و منع حقوق از نفس نا مرضی ست و حق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آن قدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و فقدان عقل و هر چه از آن بگذرد و حظ نفس ست و وقوف بر حد ضرورت عزیمت و تجاوز از ان بشرط علم رخصت و ارباب عزائم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بدان و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض ست و نفس را بدان حد داشتن عملی مشکل اهل بدایت را اطلاع بدان بی ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بدان حد بی امداد مربی متعسر چه سالک مادام از صفات نفس بکلی منخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود چیزی باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس او در همه چیز حقی و حظی هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی هست حق او را شناختن واجب ست و اعطای آن لازم و همچنین شناختن حظوظ و منع آن هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت دارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام که اصل همه شهوتهاست هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود نفس بر مثال شجره خضر است که از و فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوتها طعام است و مدد و تازگی این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراهیت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و احوال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه مکروه بخورد یا حرام اثر آن کراهیت و

وحرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمہ طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبہ ضرور پدید صادر شود و این قاعدہ ایست کلی مقرر و محافظت بران و تزکیہ نفس اصلی معتبر و اہمال آن مایہ خسران و خذلان و نفس تا مدتے کہ بر حد ضرورت و قوت نماید تبدیل اخلاق ذمیمہ و اوصاف ناپسندیدہ او باخلاق حسنہ و اوصاف جمیلہ میسر نشود - آدمی را حجب روح و قلب ضرورت است و حجب نفس و قالب ضرورت ست پس ضرورت روح و قلب شہود حضرت حق تعالی و مطالعہ صفات و افعال وست سبحانہ تعالی کہ بقاے حیات و قوام ہر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است کہ سبب قوام ایشان است -

جوہر علم راجح عبارت ست از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجح نوریست و ماخذ این علم حضرت خداوند تعالی است کہ می ریزد بر قلب بندہ پس می یابد بندہ بسببش بدان علم راجح بسوے خداوند تعالی و آن علم را مراتب است اول علم الیقین و آن حاصل شود از دیدن اشیا و استدلال بران و این مرتبہ عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاہدہ صفات و ظہور صفات و این مرتبہ خواص است سوم حق الیقین و آن حاصل میشود از ظہور ذات و تجلی ذات با صفات باتصال و وصال و این مرتبہ اخص الخواص علم الیقین ہمچو کسی ست کہ میداند بر طریق عادت کہ در دریا آب ست یعنی از دیگران می شنود یا بقرینہ و استدلال میداند و عین الیقین ہمچو کسی ست کہ بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق الیقین ہمچو کسی ست کہ آشنا گردد در دریا و آب آن آشامد

جوہر علم دراست و وراثت صاحب مصباح گوید کہ علم دراست علمی است کہ اول تا آخر خوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی ست کہ تا اول بمقتضاے علم دراست عمل نکنند آخر ندانند

جوہر عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتے ست نفس انسان را کہ بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقہ نیز گویند و گفتہ اند کہ عقل در اصل مصدر است بمعنی بند در پا بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمہ لہذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشتہ از دہ فرشتگان و عقول بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل کہ بمعنے دانش ست و جمع عقل کہ بمعنی ملک ست چہ نزد حکما مقرر ست کہ حضرت خداوند تعالی اول یک فرشتہ پیدا کرد کہ او را عقل اول و جوہر اول نیز گویند پس آن فرشتہ یک فرشتہ دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعدہ فرشتہ دوم یک فرشتہ و یک آسمان پیدا کرد و ہمچنین دہ فرشتہ و نہ آسمان پیدا شدند و عقل عاشر یعنی فرشتہ دہم ہمہ افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالی پیدا کرد

و آنرا عقل فعّال گویند بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه و حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام همین عقل فعّال است و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند زیاده از ینها تحقق نیست

جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و هم کنایه از حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام و گاهے عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد و عقل کله همان عقل کل و علت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات عقل کل مظهر احدیت و حامل احکام اجمالی ست و نفس کل مظهر واحدیت و حامل احکام تفصیلی علم است

جوهر ذو العقل عبارت از کسی ست که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وے مرات خلق است و مرات بصورتے که دران مرات ظاهر گشته مخفی ست چون اختفاے مطلق و مقید ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد آنگاه بر شاهد و صاحب این مرتبه را ذو العقل نامند بعضی باشند که در مشاهده مکونات اولا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گردد و نور آن ذات تا بآئینها و اضافات بینند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق و مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعده مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و یکے گوید فیه و یکی گوید بعده

جوهر بدانکه امور کلیه که از حقائق لازمه طبائع موجوده در خارج ست مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد و یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که این حیوة ست و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبائع موجوده اند در خارج هیچ انفکاک ندارد چرا که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است امور کلیه را در خارج عینی جداگانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این ست حیات - امور کلیه را با وجود صفت باطنیه حکم و اثر ست و هر چیزے که در خارج او را وجود عینی ست و از طبائع موجوده اند حیات از امور کلیه است و در خارج وجودے ندارد و حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان است تا و بر تعریف وے نگوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست و اثر از بهر آنکه این موجوده در خارج که انسان ست اگر او را حیات نباشد و صفت بحیات نکنند و چون حیات نباشد دیگر کمالات علم و ارادت و قدرت که مشروط بحیات ست او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم ست و هم موثر با اعیان خارجی این امور کلیه معقول که در خارج عین اعیان موجوده است
همیشه در نفس خود از امور معقول است که از معقولیت خود جدا نمیگردد و او را صفت بطون و عینیت
دائمی ست پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهره وے
ظاهر ست و باعتبار آنکه امور معقول است و در خارج عین ندارد باطن باشد هو الظاهر و الباطن

جوهر همچنانکه آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد
تولد او از آدم خلق منها و چنانچه تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت
ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت - هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف
در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه ظهور انبیا روح است
و روح مفید صورت ذکورت - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح
کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمد باامتزاج صفت روح -

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که امت من از انها
که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند هر گروه
را اعتقادے دیگر و راه دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت
و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد ایشان را
از ان آلایشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت درآرد و یک گروه از ین هفتاد و سه گروه گروهے
باشد که به آتش در نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمودند آنهائیکه در مذهب
و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را آنحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم بآن اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد در پے
سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی الله تعالی
عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و
ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دائره اسلام
نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جانیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در انجا خطا کرده
و بتاویل و تغییر ظواهر نصوص از جاده مستقیم منحرف گشته اند

جوهر در بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

دران مظاهرست نه از مظاهر مولانا جامی قدس سره در لوائح میفرمایند هر قدرت و فعل که ظاهر از
مظاهر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهرست نه از مظاهر پس نسبت قدرت و فعل
به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم و ما تعملون بخوان و وجود
و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون می دان۔

جوهر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد
جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان ست خالق افعال بندگان ست و هیچ مخلوق را
قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او
چه هرگاه که وجود فاعل که اصل ست نه از وی بود فعلش که فرع وجود ست بطریق اولی نه از وی باشد
پس هرچه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر
جناب الهی بود بی آنکه هیچ کس را بر وی حجتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت
باشد و اگر گوئی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود گوئیم محل غلط و منشاء
شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل
بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود با آنکه وجود بنده ملک خداوند تعالی ست
و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل ست
قهار و عادل ست و به نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان است و همچنانکه لطف اقتضاء
ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور می کند و لابد ست که هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان ست
و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغه جناب الهی هر صنفی را مظهری بر حسب مشیت خود از
عالم بوجود آورد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید با و بصفت فضل
ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و فضلش مبرّا از علل و عدلش مبرّا از
از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق تعالی ست
و عقاب عدل او و رضا و سخط دو صفت قدیم ست که با فعال بندگان متغیر و متبدل نشود
هر کرا حق تعالی بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط
گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است و او را
به هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه باختیار اوست
و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود نه جبر

بدانست وارادتش بدان تعلق گرفت وقدرت بآن تبع شد ناچار بوجود گردد مختار در آن اختیار مجبور بود زیراکه وجود علم وقدرت وارادت در بنده وتوفیق اجتماع ایشان در یک حال از فعل بنده است ونه باختیار او پس بنده هم مختار بود وهم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت امیر المومنین حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه واختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد واگر عاصی بغلبه واختیار معصیت کند عاصی نباشد ومع هذا حق تعالی بنده را وهلکت خود فرو نگذارد تا بخود هرچه خواهد کند وموافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقل ست که لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود وعلماء راسخ را بتوفیق جناب الهی بطریق مکاشفه صورت آن کما هی مشاهده شده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

جوهر معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند واز اصول مذهب این طائفه یکی آنست که لقاء الله تعالی را انکار میکنند که در دنیا وآخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست ودیگر میگویند که بنده خالق افعال خود است ودیگر قائل باثنیت مبدا در افعال شده میگویند که نیکی از حق است وبدی از نفس ودیگر اعتقاد ایشان اینست که مرتکب کبیره نه مومن ست ونه کافر ومنزلت بین المنزلتین اثبات می کنند ومشهور ست که واصل بن عطا که مقدم این جماعت ست شاگرد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می گفت که مرتکبان کبائر نه کافر اند ونه مومن واثبات منزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجه قدس سره این سخن بشنیدند وفرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا دور شو زیراکه قائل گشته بر چیزے که نه بر طبق معتقد ماست ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند اینچنین مذکورست در شرح گلشن راز

جوهر در مسئله جبر واختیار علما سخنها گفته اند وهنوز تشویش خاطر باقی ست چراکه عقل در ادراک بعض مقدمات دینی کافی نیست وگرنه در اصلاح امور عباد حاجت نزول وحی نمی افتاد بدانکه ادعاے اختیار مستقل وجبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب وسنت است زیراکه اعمال عباد مثل اعیان ایشان بحکم نص جلی مخلوق او ست سبحانه پس اختیار تام کجا وهمچنین مواخذه از مجبور صرف ظلم ست وظلم بحکم شرع وعقل مسلوب است از جناب

اختیار

او تعالی پس جبر محض چیزی او بدیهی ست که افعال ما مثل حرکات مرتعش نیست بلکه مسبوق بعلم و اراده و قدرت است
و همین است حصه اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن ظهور این سه قوت با اختیار ما نیست هرگاه میخواهند
از مبدا فائض میکنند و همین ست حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض بهر دو
متحقق نشد پس امریست متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام
حسن بصری مستفاد می شود لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین و همین امر متوسط بلسان
شرع معبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز بر افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که افعال
ما مخلوط جبر و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف مناط تکلیف ست ولی برعایت ضعف اختیار بنا نهاده اند
که رحمت را بر غضب سبقت داده اند با آنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی
مسبوق بعلم و ارادت و قدرت ست و بعلاقه مسبوقیه این هر سه صفت افعال عباد مشابهتی من وجه با فعال او سبحانه
دارند و بحرکات مرتعش که مجبور محض ست اصلا مناسبت ندارند اگر محاسبه با این افعال متوجه
شود منافی عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان
ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات تمام است با کمالات مندمجه او نه ظهور جزوی است
از اجزا ست چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی است متجزی نمیگردد و از این راه میفرمایند کل شیء فیه
کل شیء و چون اختیار نیز صفتی و شانی ست از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که
در هر مظهری از مظاهر خصوصا در انسان که مشرف است بمنصب خلافت صفت اختیار هم
متحقق باشد اگرچه ضعیف باشد و بار تکلیف امر و نهی بر آن بود

جوهر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن هر شیء را با آنکه صالح آن باشد پس
اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعداد
را پس این اعیان را پر کرد با فعالی که صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین
افعال و مرجع جباریت اعطار مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافی اختیار
عبد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر در مظهر عبد شد پس
بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که
وجود مطلق است زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متضیق شدن وجود
قدرت هم متضیق شد و بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار
عبارتست از معنی که بر انگیخته شود از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بخیال این مدرک اگرچه

در واقع خیر نباشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخواهش کرده میشود و آن معنی در عبد موجود است و طریق صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس احد الطرفین خیر نمود نزد وی خواهش آن پیدا شد و ازین خواهش فعل در عبد پیدا شد و این خواهش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواهش اوست که قدرت و اختیار حاصل است عبد را لیکن این عبد جز از مظاهر بیش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر است درین مظهر و این مظهر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر است خلاصه که عین عبد معدوم است در ذات خود و نیست موجود نما و مگر موجودیت ظاهر پس این وجه مسلوب بقدرت و اختیار است و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آله و آبائه الصلوة والسلام که نیست جبر و نیست اختیار بلکه امر است بین الجبر و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر میکند مظهر را با فعالی که مستعد است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جبریت منافی اختیار نشد و اینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری در کسی لازم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و ازین ادراک خواهش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواهش واقع است اگرچه مبادی خواهش مضطر باشد پس اگر جبریت بمعنی اکراه گفته شود و اکراه حق باین وجه است که مبادی خواهش را پیدا ساخت و این اکراه بحسب استعداد عمل و صلوح اعیان است و این اکراه منافی اختیار نیست که فعل از خواهش

واقع است و اینست معنی اختیاریه فعل نیز منتهی شد ملک العلما

جواهر جبریه گویند خالق ما و افعال و اعمال ما حق است و ما را هیچ اتصاف بآن افعال و اعمال بهره نیست چون حرکت سنگ که بتحریک غیری متحرک میشود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت هیچ مدخلی نیست والله خلقکم و ما تعملون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و قدرت نهاده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ما حق است و خالق افعال و اعمال خود مائیم و اشاعره که گروهی معتبر از متکلمین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مائیم از جهت انتساب افعال ما بسوی ماست لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد این جماعت عالم غیر حق است و حق غیر عالم عالم را موجود علیحده از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می پندارند و فرق وجوب و امکان در میان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودے نیست همون حق که در مرتبه بطون از جمیع شیون منزه و مبرا و در مرتبه
ظهور بجمیع صفات متصف ومنعوت پس وجود ما وجود حق ست وهر اراده وقدرت وفعل که ظاهر
از ماست فی الحقیقت از حق ست که در ما ظاهر ست نه از ما وگویند که عالم را دو اعتبار ست یکے
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از و منتفی ست بلکه خود فاعل ست زیرا که
هستی موهوم وتوابع آن عین هستی حقیقی ست واز حیثیت دوم اندری ظاهر فعل از و ظاهر میشود
ازینجهت باو منسوب والله خلقکم وما تعملون میخوان وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون
می دان. بدانکه اختیار وجبر این جماعت عالیه غیر اختیار وجبر قدریه وجبریه است صاحب گلشن راز
ے هر آنکس را که مذهب غیر جبر ست + نبی فرمود کو مانند گبر ست + شیخ اکبر
قدس سره فرموده که مشاهده کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و عالم
شد بآن بعلمی که از طریق کشف وشهود است ومخالفت میکند بحجت تقدیر نه انتهاک حکم شرع
شریف پس هست او عمل کننده بجبر بلکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص
مغفور است که الله تعالی او را بخشیده است آنچه که او کند و باین کلام علماء ظاهر نیز مشیر است در
شرح عضدی مختصر الاصول را مذکور ست که اگر ابوجهل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد
البته از وے تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی در شرح مثنوی معنوی

جو هر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده با وجود این جبر مقود بسته وملاحظه هستی حقیقی وفاعل حقیقی درمیان
نیاورده لاجرم گمراه و بے ادب گشته وقدریه نسبت صفات بخود کرده و با وجود این خود را از نیکان
شمرده نعوذ بالله من هذه العقائد وطائفه صوفیه عرفت ربی بربی لا را نصب العین خود نموده و هستی
موهوم خود را گم کرده خود را مورد تصرفات حق گردانیده ودر افعال مثل مرده در ید غاسل دارد و هر چه
که از حق باو رسد بر وصابر باشد وشکایت نکند وبحکم تقدیر جبر او را در عین اختیار مشهود باشد
که خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده وشیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند آن شخص که
مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روے علم بطریق کشف وشهود ومخالفت امر شرعی کرد
بحکم تقدیر نه بحکم انتهاک شرع پس آن شخص عامل ست بطبق علم خود و این شخص مغفور ست شرح

جو هر بدانکه دلائل وعلامات عدم اختیار بنده بسیار اند واز انجمله عدم حصول هر امید ودلیل
بے اختیاریست چه اگر اختیار بودے تمام مقاصد به مراد حاصل شدے دیگر آنکه اگر کسی را اختیار
در صدور افعال بودے البته همه امور بر مراد واقع شدے واکثر آنست که هر چه این کس نخواهد

خلاف آن واقع میشود وآنچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و وجوه آله الکرام میفرمایند که عرفت ربی بفسخ العزائم مقوی عدم اختیار ست چه اگر او با اختیار بودی فسخ عزائم بظهور نه پیوستی دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دائم همی مانند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن مراتب متغیر و متبدل می شوند این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتندی هیچ کس از کمال تجاوز نه نمودندی و همیشه بر همان حال بودندی اگرچه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهم آنست که آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صریح ست بر عدم اختیار

جوهر شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرمود التوبة ان تتوب من کل شیء سوی الحق اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیده ایشان بر کفر دائم ست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم ست عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم در کبائر نمانند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان بر دوام کبائر نیست نباشد عذاب ایشان هم دائم نباشد و فرمودند که عاصی رجال عصیان بسه صفت متصف ست اول آنکه میداند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارند و این هر سه عقیده کار مسلمانان ست و فرمودند که در مذهب اشعریه ست کافری که خاتمه او بر ایمان بود او مومن است و مومنی که عیاذا بالله خاتمه او بر کفر بود کافر است

جوهر چیز عارفان دیدن قدرت و اختیار خود محو در قدرت و اختیار حضرت حق تعالی است پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی و مجبور ساختن بهست بودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانی با نوجه که قدرت خود را مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و کسی که مجبور میدانی که اصلا اختیار نیست نه صورة و نه حقیقة

جوهر بدانکه همه موجودات سیاه باشند چراکه هرچه این موجود است از افعال و اقوال و اخلاق و احوال از پوست سر متصرف فیهاست و او جز آلة ظهور نیست و هر رب با آنچه مقتضای او و فعل اوست راضی باشد که اگر از آن راضی نبودی آن فعل از وی صادر و ظاهر نگشتی و اگر گویی بنا بر این سخن باید که شقی خود جود نباشد گوییم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود دانست که او جز آلة ظهور نیست هیچ ظاهر نگردد از وجود وی مقتضای رب اوست او را سعید گویند و اگر از حکمت

مجرد و عاری مانده می پندارد که آنچه ظاهر میگردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این جهل
اورا شقی گویند

جوهر علامت شقاوت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی اورا علم دهد و از عمل محروم گرداند دوم آنکه عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند

جوهر بدانکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل اخلاق مذمومه است و افعال مذمومه مصدر افعال مذمومه است و روح لطیفه است که نهاده شده است درین قالب و آن محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات مذمومه بصفات محموده بدل نگردد افعال و اقوال مذمومه بافعال و اقوال محموده بدل نشود و تبدیل صفات مذمومه بصفات محموده نزد این طائفه علیه اصطلح عظیم است و این را
گردش گویند

جوهر بدانکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغایر است یکی صفت مطمئنه است و این نفس مومن را باشد دوم صفت لوامه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود ملامت کند و بعضی میفرمایند که کافر و مومن هر دو را باشد زیرا که در عادت شریعت است که در دنیا هر نفس لوامه باشد فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم سوم اماره و این صفت اصلی خلقی و جبلی است هر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفت مطمئنه رساند

جوهر نفس آدمی طفلی است که هرگز بی ادب کوشش نکند و آنچه بیاموزند فراموش کند اگر بزجر و توبیخ پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بی بهره شود ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آب است که در باغ داده شود یعنی چنانکه آب موجب نشو و نما و رونق باغ می باشد همچنین ضرب و تادیب کودکان باعث
خوبی و نام آوری و نشو و نمای ایشان میگردد

جوهر بدانکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقلب ظهورات الهی بشیونات و اذواق ا
مسجد جای سجود است و دل جای شهود از جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو بسبب برزخیت به دل ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مفیض چنانچه در ظلمت ادراک اشیا بواسطه نور چراغ می توانکرد رویت جمال وحدت حقیقی در تماشای کثرت جز بصفای دل حاصل نمی توان شود جام جهان نما دل انسان کامل است مرآة حق نما حقیقت همین

ولایت دل مخزن خزائن اسرار الٰہی ست مقصود ہر دو کون ز دل چو که حاصل ست دل را بیت الله الاعظم
گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم این الله تعالی
فرمودند فی قلوب عباده دل یکی خانه ست بانی خانه دیو اچه دل خوانی

جوهر بدانکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شر است و محل صفات مذمومه
و عقل لشکر روح ست و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی حق مائل گردد و اگر لشکر نفس
غالب بود دل بسوی دیگر گرویده شود و بعضی میفرمایند که روح پادشاه است و وزیرا عقل و لشکر
او ملائکه حق ست و جانب دیگر نفس پادشاه ست و وزیرا شیطان و لشکر او هوا همه وقت محاربه دارند اما هر که روح
غالب شود ازان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از وی در وجود آید
دل برزخی که غالب بجنبه او باشد و به جنبه که منقلب ست او را قلب گویند

جوهر نفس یکی ست اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوامه سوم ملهمه چهارم مطمئنه
و هر یک خاصیت جدا دارد جناب خداوند تعالی بر غالب انسان را از آتش گرم و خشک
و باد گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک پیدا فرموده خواص هر عنصر را به نفسی تشبیه
کرده اند آتش را بنفس اماره نام کردند و باد را لوامه و آب را ملهمه و خاک را مطمئنه و انسان را قرار گرفته
حصول مراتب داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را جهل گویند و دوم حمق
و سوم ... چهارم ... پنجم کبر ششم کینه هفتم ... هشتم بخل نهم کفر دهم نفاق این
خاصیت نفس اماره است حق از وی بعید و نفس لوامه را با باد تشبیه کرده اند و آن هم
کند که خیرست و هم کند که شر و ده مراتب دارد و از لوامه حاصل شود زهد و تقوی و ورع و بندگی و نماز و روزه
و حج و عمره و زکوة و جهاد و ملهمه را با آب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و حال
و عقل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملهمه حاصل شود و مطمئنه را بخاک تشبیه کرده اند بامر
حق حرکت میکند و خلافت او و سکونت بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و انصاف
و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب
گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش کثیف شود باد
گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از نور جلال است
و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال

جوهر حق تعالی سبحانه شانه پیش از همه آفریده و لیکن آتش و باد و آب و خاک ابتدا فرمود

و عالم را از وهم مرکب گردانیده یعنی از آن تخمیر آدم گردانید. روح را الطف آفرید که بهر او صفات موصوف
تواند شد و بهر صفت که موصوف شود او را نامی بود چنانچه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه. چون که از
معرفت نفس بمعرفت حق تعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت تحصیل نفوس حاصل کردن
عین القضات قدس سره فرموده هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد او را حاصل
شود و قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم مراد نفس محمدی است و هر که معرفت نفس محمد
حاصل کرد همت و معرفت ذات حق تعالی یافت هر که خود شناس نیست خدا شناس نیست
اماره نفس شهوت است و لوامه نفس معصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئنه نفس طاعت
و عبادت و معرفت است

جوهر بدانکه چون نفس از اغوای قوت شیطانیه را مستلذ ذات بهیمیه و معاصی اندازد
آن نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه خود ملامت کند مر اتباع
قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و با این اطمینان گیرد و قول
شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بروی غالب آمده الهام قبول کند آن نفس
ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب و اعتبارات است ـ

جوهر غیبت بالکسر یعنی گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرموده
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم الغیبة اشد من الزنا الخ گناه غیبت از زنا
چگونه سخت تر باشد فرمودند توبه زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم او خوشنود نگردد
و فرمودند هر که گوشت برادر مرده خود خوردن خوش آید غیبت گفتن پیش آید و دشمن او اگر گشته او در روز قیامت
فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی چیزیکه او را از آن کراهیت باشد یا آنکه آن چیز در وی است تو غیبت کردی
او را و اگر آن چیز در وی نباشد تو بهتان کردی او را و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومیکه روی های
خویش بناخنهای خویش میخراشیدند. حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام معرفی کردند که ایشان
غیبت کنندگانند و فرمودند که در قیامت نامه اعمال بدست غیبت کننده دهند او هیچ حسنه در آن
نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت بسیار کرده ام گویند که عمل های تو بسبب
گفتن غیبت برده است یعنی آنان را ... نامه اعمال دهند او بیند در آن طاعت بگوید این نامه
من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بسبب غیبت حسنات وی ترا داده شده است
و مرویست که حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها عورتی را فرمودند که کوتاه بالاست و عورتی ...

فرمودند که دامن چهار است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که غیبت
کردے وخطاب خداوند تعالی وحی کرد سوی موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام هر که بمیرد وتوبه کند از غیبت او
آخر کسے باشد که در بهشت درآید وهر که بمیرد واصرار کند بر غیبت او اول کسے ست که در دوزخ درآید وصاحب
کیمیاء سعادت قدس سره میفرمایند که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان وچنانکه نشاید
که نقصان کسی بدیگرے گوئی نشاید که تو خود نیز گوئی وغیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بے آنکه
از وی بچشم چیزے بینی یا بگوش شنوی بایقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالے خون مسلمان ومال او وآنکه با و گمان بد برند بر همه حرام کرده است
وهرچه در دل افتد که آن بیقین بود ونه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد وحرام
داد و بیننده و مردمانیکه شایسته گواهی باشند ۱۲
آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطرے که بے اختیار درآید وآن را کاره باشی بآن مأخوذ نباشے
حضرت سرور عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت
او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود وبر وجه نیکے حمل کند ونشان آنکه تحقیق
کرده است بدل او آنکس گران شود ودر مراعات او تقصیر کند وچون بدل وزبان با وی بران باشد
که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند واو را دروغ زن
نداند که گمان بد بردن برین عدل هم روا نبود وچون چنین داند غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند
چه هر ورع تکلف تکلف پیدا شود وشیح عبادت را از خود چیزے نمودن که آن در وی نباشد وصاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً وفعلاً مذموم است ودر میان صدق
وتکلف منافات است از جهت که تکلف یا در قول بود بزیادت تملق وثنا واظهار محبت زاید بر آنچه
در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع وتحیه وانفاق زاید بر قدر وسع وآنچه منافی صدق است
وقتی بعضی از صحابه بزیارت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو ونمک
پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر با این نمک سعتر بودے بهتر بودے حضرت سلمان برخاستند ومطهره
گیاهیست ۱۲
خود گرو کرده سعتر آوردند چون فارغ شدند آنکه تمنای سعتر کرده بود دست بدعا برداشت وگفت الحمد لله
الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهره من بگرو نبودے وحضرت
انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه اندر اکم حضرت سید المرسلین صلی الله
تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شدم در آنجا نه گوشت بود ونه نان پس معلوم شد که تکلف عین
تکلف نیست از حقیقت صدق وگفته اند التصوف ترک التکلف

جوہر در غضب غضب بفتحتین خشم گرفتن و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که غضب و مبارات صفت شیطان است ہمچنانکہ حلم و مدارات فعل رحمن و میفرمایند که نفس ہموارہ از کسی کہ برعکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور درو پدید آید و خواہد کہ بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند از انجت خون در دل در فوران آید پس اگر مغضوب علیہ را فوق خود داند در برو امضای غضب نتواند خون دل از ظاہر بشرہ روی بباطن نہد و در دل جمع گردد حزن و غم از ان تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند کہ بروی غضب براند خون دل برجوش و عروق و شرایین از ان منتفخ گردند و از حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاہر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط و از ان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چہ صوفی صاحب یقین بنور توحید جملہ حوادث را از حق سبحانہ و تعالی بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و حزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود بل غضب او وقتی پدید آید کہ از ہتک حرمات جناب الہی چیزی مشاہدہ کند و اقوال و افعال صوفی ہمہ موزون بود بمیزان شرع ہرگز شتم و فحش از دہان وے بیرون نیاید۔

جوہر غضب صفتی ست مذموم و نسبت او با شیطان ست ہر کرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاہرست و سبب عظیم بر انگیختن خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است کہ خشم بر ایشان غالب است

و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند۔

جوہر در بیان تکبر تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است کہ خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ تکبر دو نوع ست مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیادہ و بہ دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بما دون حق تعالی و تعظیم بغیر او سبحانہ بایں معنی کہ ہرچہ غیر حق تعالی است در نظر وے حقیر و بیمقدار شود و علاقہ التفات وی از ان منقطع گردد و این تکبر اصل ست و موصل بمرتبہ فنا و فقرا اکبر یعنی عدم التفات با غنیا از تواضع بہتر پس اگر تکبر بحق کند عزت ست و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است و تکبر مذموم است ہم از نیست کہ بعضی گفتہ اند التکبر ان تکبر بحق فہو محمود و ہو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغناء باللہ عما فی ایدیہم و ان تکبر بغیر حق فہو مذموم و ہو تکبر الاغنیاء علی الفقراء اذ ورای لما حظ فیہ من فقرہم و در خبر است اذا رایتم المتواضعین فتواضعوا لہم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیہم

که خود را از دیگر بهتر داند و ضعت آنست که خود را کمینه گرداند - کبر آنست که خود را از دیگرے بزرگ داند و این دعوی کار فرعون و قارون بود و رسم شداد و نمرود ملعون و بعضے گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق بزرگ داند -

جوہر در بخل و شح بخل بالضم زفت شدن و شح بہر سہ حرکت و تشدید حا حطی حرص و بخل صاحب (بخیل بدتر جواد) مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند که در مقابله جود بخل ست و در مقابله سخا شح است جود و بخل بکسب و عادت ہم دست دہد و سخا و شح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب سخا غالب و بعضے بخل و شح بیک معنی گویند و بعضے گویند بخیل آنست که مال خود ندہد و شحیح آنست که دل بر ستدن مال غیری بناحق دارد (بخیل) و بعضی گویند بخیل آنست که خود بخورد و دیگران ندہد و شحیح آنست که نه خود خورد و نه غیری را دہد و بعضے گویند بخیل آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست و شحیح آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست یا در دست غیر و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که ہیچ خلق چندان کدورت و ظلمت ندارد که بخل اگر کسے ہمه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نور جمله صفات حمیده را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سره بخیل ار بود زاہد بحر و بر بہشتی نباشد بحکم خبر

جوہر حسد خواستن و آرزو بردن نعمت غیرست بزوال نعمت غیر و این مطلقاً ممنوع و مذموم است و در حدیث شریف وارد است که حسد میخورد حسنات را چنانکه میخورد نار حطب را و غبطه آرزو بردن نعمت غیر است بغیر ارادت زوال نعمت غیر و بغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دینی جایز و مستحسن و در حرص امور دنیوی ممنوع است آرزو بردن آنچه حضرت خداوند تعالی بدان چیزی بعضی را بر بعضی فضل داده در میان ایشان در قسمت فرق نهاده یکے را مخصوص گردانیده بصفت عالیه و دیگرے را مخصوص کرده بصفت سافله اگر صاحب صفت سافله آرزو کند صفت عالیه را که دیگری بدان مخصوص ست اگرچه متضمن اراده زوال آن نعمت نبود لیکن متضمن اراده زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او که تمنی دیگرست شود حسد باشد غبطه نبود و در نہی در آید و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض محمول برین معنی ست و در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسره المبارک فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم دعا فرموده اند اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست که یکے مر دیگرے را در نعمت بیند بخواہد که آن نعمت او را باشد گوید که خدایا آن نعمت را از وے زوال گردان و این حرام است و غبطه آنست که یکے مر یکے را در نعمت بیند خود را مثل آن خواہد گوید خدایا آن نعمت را بروی پاینده دار لیکن مرا نیز مثل آن روزی گردان و این حرام نیست - و حقد عبارت ست از امساک (کینه و فساد)

عداوت در قلب و حقد ثمرهٔ غضب ست حسد از نتایج حقد است و حقد از نتایج غضب - حقد آنست
که با برادر مومن بسبب عداوت یا مضرت کینه داری کند تا انتقام کشد

جوهر در حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند اگر در شخصی باشند او منافق خالص است و اگر یکی از انها باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند. وقتیکه امانت سپرده شود خیانت کند و وقتیکه سخن گوید کذب گوید و وقتیکه وعده کند خلاف وعده کند و وقتیکه مخاصمه کند فجور کند و دشنام دهد

جوهر عُجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر

جوهر عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که سه چیز مهلک ست بخل و هوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب ست و فرمودند اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی و از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها عرض کردند که مردکی بدکردار بود فرمودند چون پندارد که نیکوکار ست و این پندار عجب است

جوهر بدانکه از عجب آفتها تولد کند و یکی از آن کبر است که خود را از دیگران بهتر داند و گناهان خود را یاد نیارد و چون یاد آرد پندارد که آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و شکر نکند و از زوال نعمت نترسد و هراس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی ایمن گردد و بر خود ثنا گوید و اگر بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در آنست که خود را در طاعات خود را ناچیز داند که گفته اند که خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است - ع

ساقی بیار باده که نزدیک عارفان	پیمانه به ز نماز بعجب هزار بار

جوهر در حدیث شریف وارد ست که چون دروغ گوید بنده یک میل دور شوند از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بد بوی آنچه آید از دهن وی -

جوهر ریا در اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمعه که طالب آوازه و ستایش خلق ست و ناموس
توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است

جوهر نشان ناشناسی ناسپاسی ست + شناسای حق در حق شناسی ست + نشان و علامت ناسپاسی و جهل شخص آنست که ناشناس و ناخوشنود باشد و هر چه بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسای حق در حق شناسی ست که حق هر کسی را شناسد و حق هیچکس را فرو گذاشت نکند و ضایع نگرداند و هر که حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خذلان

وليعد حرمان است —

جوهر هوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی ست و این خاصیت عناصر ست هوا را خاصیت آب و خاک است میل سوی سفل دارد و غضب را خاصیت باد و آتش ست او تکبر و ترفع بود هوا سفلی و ماده است و غضب علوی و در بهایم هوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب و هوا مغلوب هوا بصفت جهولی و غضب بصفت ظلومی موصوف است هوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شره و حرص و دنائت و بخل و خیانت و شهوت بار آرد و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبه نماید مردم را بخونی و تکبر و خودرائی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاده بیحمیتی و بیغیرتی و کاهلی و عجز و دیوثی و ذلت روی دهد و اگر ناگاه غضب غالب شود شهوانیت را نقصان در باطن پیدا آید و اگر هوا و غضب هر دو غالب آید حسد تولد شود و خاصیت غضب آنست از حسد نخواهد که کسی را چیزی باشد و خاصیت هوا آنکه خواهد هر چه دیگری دارد مرا هم باشد جمیع ذمائم ازین دو صفت متولد شود و این هر دو صفت معتدل باید قول محققین الغضب مفتاح کل شر نظامی سه سر هوا نافتن از سروریست ترک هوا قوت پیغمبریست هوا دو نوع ست یکی هوا به لذت و شهوت دوم هوا به جاه و ریاست هر که ترک هوا کند بوصلت حق کام شود و هر که غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد

جوهر حضرت ابراهیم وقت نماز می گفتند الهی دلم را در نماز حاضر کن و نماز بیدلی قبول کن

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم میفرمایند که تمام در بهشت نرود

جوهر ریاضت عبارت است از طلب مشقت و تکلیف بر نفس بعبادات و اعمال خیر

جوهر در فوائد الفواد نوشته که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره المبارک فرمودند که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبی و یکی اخوت دینی و ازین هر دو اخوت اخوت دینی قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبی باشند یکی مومن و دیگر کافر برادر مومن برادر کافر را نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دینی قوی ست زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند —

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم المومن مراة المومن یعنی مومن آئینه مومن است پس ببیند از مومن از آنچه بیند بنفس خویش و نه بیند مومن از آنچه نه بیند بر نفس خویش —

بیت
بنظم اول و باشد و نقطه هر دو را مقلوب مجمع برادری یعنی برادر شفقت و بکسر اول پیکان ثانی و فتح دواد جمعش برادران
۱۷

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضات قدس سره چیزی فرستادی همانا که وقتی بلین القضات چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود او فا رسانید آن خواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضات عتاب فرستاد که چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت با این کس ارزانی نداشت عین القضات بجواب نوشت که برای این مصلحت مرنج رنج مکن تا دیگری نیز و لقمه یابد از اینها مباش که میگفت اللهم ارحمنی ومحمدا و لاترحم معنا احدا۔

جوهر در ادب بفتحتین اندازه و حد چیزی نگاه داشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و با لفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب ست یا غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که ادب عبارت ست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال دو قسم اند افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آنکه ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت بدین معنی ست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب الظاهر والباطن و هرکه در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول سوء ادب داند و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است و ادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقائق آداب ظاهرا و باطنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن شخصی اعور در طواف بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم

خود را از ادب و ادیبان اموزنده ۱۲

یک چشم ۱۲

طپانچه ۱۲

طپانچه و لطمه ۱۲

ریخته شد و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه میفرمایند الادب فی العمل علامة قبول العمل وحضرت ابوعلی دقاق قدس سره میفرمایند که بنده بطاعت بجنت برسد و بادب در طاعت بحضرت خداوند تعالی برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد در انجا که آمده بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند ترقی هم نماند. وحضرت ابونصر سراج طوسی قدس سره میفرمایند که مردم در حفظ آداب سه گروه اند یکی اهل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمها و شعرها بود و هر کرا این خصائل نبود ویرا بے ادب گویند دوم اهل شریعت که ادب ایشان با تحصیل علوم بریاضت نفس و تادیب جوارح و ترک شهوتها سوم اهل خصوص که آداب ایشان نگاهداشتن دل ست که همیشه پاسبانی دل کنند و از اغیار نگاه دارند و منشاء جمیع آداب شان طهارت قلب آداب و اخلاق و احوال نبوی و اقوال و افعال مصطفویست هر تابعے بقدر متابعت از آداب ایشان نصیبی یافته پس کمال آداب مستفاد از کمال متابعت ایشان ست و این خاصه صوفیان است و صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند

از خدا جوییم توفیق ادب — بے ادب محروم ماند از لطف رب
بے ادب خود را نه تنها داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
بد ز گستاخی کسوف آفتاب — شد عزازیلے ز جرات رد باب
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم — آن ز بیباکی و گستاخی ست هم
هر که بیباکی کند در راه دوست — رهزن مردان شد و نامرد اوست
هر که گستاخی کند اندر طریق — گردد اندر وادی حیرت غریق

از سیدالطائفه شیخ شبلی قدس سره پرسیدند که ما التصوف قال کله آداب پس صوفی نباشد تا ظاهر و باطن او همه وقت با ادب نگردد

چه جهر لعضی میفرمایند که تصوف همه ادب ست زیرا که تصوف اقتدا است بحضرت سید عالم قولا و فعلا و احوالا و معلوم ست که سید عالم ادب از جناب خداوند تعالی گرفته بودند و هر وقت با ادب ست و حال ادب دران محفوظ بودن بنده است از پیش ادبی تا او ساعت بے ادبی پاک نگردد و شایسته قرب حضرت خداوندی نگردد پس هر کرا لازم گیرد ادب را برسد بان پایگاهی که مردان رسیده اند و هر که محروم ماند از قرب و طاعت با ترک حرمت شود تا از نماند و بعضی میفرمایند هر که محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید که توحید موجب ست ایمان را هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب ست علم شریعت را پس هر کرا علم شریعت نیست او را ایمان و توحید نیست و شریعت موجب ست ادب را پس هر کرا ادب نیست او را شریعت و ایمان

وتوجیه نیست نعوذ بالله منها

جوہر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی قدس سره که بسے فضائل وکمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم وآن آنست که روزے در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سره که از مشائخ بزرگ شیراز بودند بطهارت مشغول بودند ومن بکلوخ استنجائے حضرت ایشان را بر رخسار ہائے خود بسودم تا بدان استنجا کردند وہم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت درویشے را بر دیوار نقش کنند از پائے آن دیوار با دسہ می باید گذشت

جوہر در ادب معیشت صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرمایند که اصول متصوفه در توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضے بجہت ضعف حال در طلب رزق توسل باسباب کنند وبعضے بجہت قوت حال وسلب اختیار بکفالت حق سبحانه وتعالی اکتفا نمایند وبر وتوکل کنند وہیچ سبب توسل وتوصل برزق مقسوم نجویند وطائفه اول بعضی بکسب تسبب نمایند وبعضے بسوال وبعضے بحکم صلاح وقت گاه بکسب وگاه بسوال چنانکه حضرت ابراہیم ادہم گاہے بجہت نفقه [سبب ساختن ۱۲] اصحاب لقمه حلال کسب کردے وگاہے که تنہا بودے در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردے وابوجعفر حداد که استاد جنید بود وہر دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدے وقدر ما یحتاج از درہا سوال کردے وابوسعید خراز در مبادی حال وقتی که نیک محتاج شدے دست فرا داشتی وشیئا لله گفتی واین طائفه را با ضرورتی وفاقه تمام نبوده است وصلاح وقت مقرون به اشارت غیب در سوال ندیده در آن بخود نکشوده وما دام تا بتوانند سوال نکنند واز آن پرحذر باشند پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع ننماید وطائفه دوم که متوکلان اند بجہت کمال شغل بحق تعالی ومطالعه نور یقین ہیچ سبب از اسباب برزق قسب نجویند واز ہیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بہر طریق که خواہد رزق بدیشان میرساند واز ین طائفه بعضی آنها اند که ہرچه خواہند از حق تعالی خواہند تا از سه چیز یکی ایشان را ارزانی دارد یا اعطا سوال یا صبر از آن یا ازالة داعیه آن از خاطر وبعضی آنها اند که ہیچ نخواہند نه از خلق ونه از حق تعالی بسبب آنکه علم وارادت خود را در علم وارادت مطلق محو کرده اند واز ینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله ومتوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجہت آنکه تناول ایشان از فتوح غیب بوده وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر وکمیاب تر است وحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی تشناسند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بوده خواه نه وخواه سبب آن معلوم باشد وخواه نه بشرط آنکه نفس را بر مقدمه آن تطلعے وتشوقے نبوده

جوهر در آداب تجرد و تاهل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اخبار نبوی و احادیث
مصطفوی در فضیلت تجرد و تاهل متماثل و متعارض اند بعضی از ان ناطق بر فضیلت تجرد و بعضی بر فضیلت
نکاح شاهد صادق و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوات اند
نکاح لازم بود و در حق طائفه که در ابتداء سیر و سلوک باشند تجرد و تفرد فضیلت بود درویشی را گفتند چرا
زن نگیری گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و درویشی را گفتند که سنت
نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بفرض مشغولم و ادب متاهل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او دارد
نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اهمال نکند و باید که خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت
با اهل و آن آفت نفس ست دوم اهتمام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن
و آن آفت روح است

جوهر در تعهدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تعهدات
ضروری نفس سه چیز ست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصوفه در تعهدات نفس سه
طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم هرچه کنند از بهر حق تعالی
کنند مخلصان متوسطان اند بحق تعالی از ارادت و اختیار خود فانی هرچه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص
منتهیان اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف هرچه کنند هم بحق تعالی کنند و هم از بهر حق تعالی و ادب
مخلصان آنست که از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند
و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در
حظوظ مباح اتساع دهند و خورش حق نفس ست از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب
مربوط و مشروط ست و در تناول طعام ادب آنست که اول دست ابشوید همچنین بعد از طعام چه در خبرست
که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام
باید که مقرون باشد به بسم الله و بپای چپ نشیند و پای راست برادر ده و بر دوست تکیه ننشاند و ابتداء ختم طعام بنمک کند
چه در خبرست که فرمود حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که یا علی ابتداء طعام بنمک کن
و ختم او بنمک که نمک شفاء هفتاد بیماریهاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس وغیره و نان چون
حاضر شود طلب نانخورش نکند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت ست و طعام بر سفره خورد و ابتدا
نکند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمه از دست
بیفتد بر گیرد و بخورد و نقص بر طعام ننهد و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد بخورد و الا بگذارد و ب

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم ست و لقمه بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و به پیش خود نگرد و بلقمه
دیگران و وجوه حاضران ننگرد و از پیش خود خورد و چندان نخورد که ممتلی شود و تا سفره برنگیرند برنخیزد
و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچه سیر بود و نان و گوشت بکار دیگر نکند و تا نیک گرسنه
نشود طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد و بعد از طعام حمد گوید و درود بخواند و از
طعام شبهه احتراز نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهر او جه حرمت و کراهت آن پیدا
نبود و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن
از دست فسقه و ظلمه رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهت مکروه و در
طعام خوردن در پیش جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند و در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که
باعث بران نیتی صالح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب ست که با مهمان
تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمه سنت ست باید که تصنع و تکبر از ان مانع نشود
در پوشش هم حق نفس ست بجهت دفع سرما و گرما و ادب در لباس آنست که نظر بر دین و مقصود مقصود بود
دارد و غیر آن را فضول و زوائد شمارد و در لباس دو شرط واجب ست یکی در عموم احوال و دوم در
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش همیشه واجب ست شرط اول ست باید که از وجه حلال حاصل شده باشد
و شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت ست که صحت صلوة بران موقوف است
و احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف ست و در پوشیدن لباس سه طائفه اند متقشفان و متنعمان
متقشف مردم تنگ عیش ۱۲
و تارکان اختیار و ارباب تقشف دو قوم اند محققان و مبطلان اما محققان هشت طائفه اند
اول طالبان ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد
و از ین طائفه بعضی اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامها بر ان رضا و خرقها کنند که از مزابل برداشته
و شسته باشند تا آنکه از نفس تواضع نیست بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند
و به لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال به بدایت شبهت متصل ست همچنانکه نهایت شبهت به
بدایت حرام پیوسته چهارم طالبان مراغمه نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوای نفس بود
قسم کردن ۱۲
پس نفس را بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو همت در اختیار تقشف نظر بر صیانت قلب
از تلوث با رجاس ششم طالبان فراغت وقت که همیشه بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت برند
پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورات قناعت نمایند هفتم طالبان خفت بجامه دون بسازند
تا بار ایشان بر مردم کمتر بود هشتم داعیان اند نظرشان در ترک تجمل و تقشف و متقشفان مبطل دو طائفه اند

یکی عاجزان که اختیار تقشف بجهت آن کنند که به تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که
نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از مسلمانی
بفوت اند که و جامه خشنه و چرکین به بر بودند ۱۲
نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا بود و اصحاب تنعم دو فرقه اند محقان و مبطلان
محقان سه طائفه اند اول منصفان که باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند
دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه
نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از ان حظ
ممنوع شود و تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض
ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت
قلب نظر شان در نعومت لباس به رفق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او
گردد اما متنعمان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که به پندار وصول و کمال در غلط افتند دوم
مدعیان جاحد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم ولیکن باندرون دانند
منکر با وجود دانستن ۱۲
که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که بپوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی
حالی یا کمالی کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه
از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هرچه بدیشان رسد از
لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را
هیچ وجه اختیار نباشد نه کلی و نه جزئی هرگاه ایشان را از غیب فتوحی رسد در ان تصرف نمایند
تا وقتیکه اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طائفه دوم در تحصیل
مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند ببخشند
بخلاف طائفه اول که بی اذن در ان تصرف نمایند

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که فرق میان
صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بر سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق
پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند

جوهر در رشحات ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع است
اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر
غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد

جوهر در قلة المنام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خواب از جمله حقوق نفس ست چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شبانروز ست که هشت ساعت بود و این هشتگانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشتگان ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نشاید و بران زیادت نباید و اگر کسے خواهد که ازین مقدار که حق نفس ست چیزے کم کند چنانچه مزاج را ضرری نرسد بیکے از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادت ست که کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بقلت نوم متضرر نشود چه عادت نائب طبیعت ست و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت ست قلت نوم اگرچه بر خلاف عادت بود مزاج او را زیان ندهد و همینی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه متحقق ست چه بعضے از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز با وردے دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گذاردے با آنکه در مزاج ایشان خللے پیدا شود—

جوهر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند کیمیای سعادت ابدی صحبت ست و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت ازینجهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طائفه که نظر بفساد و مضرت آن کرده اند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده اند صاحب مثنوی معنوی

علم آموزی طریقش قولی ست — حرفت آموزی طریقش فعلی ست
فقر خواهی آن بصحبت قائم ست — نے زبانت کار می آید نه دست

وحق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود ست و نه مذموم الا بشرطے و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح ست صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر— هر صحبت که بنا بر آن محبت الهی بود محمود و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم— و فائده صحبت وقتی دست دهد که بشرائط و آداب آن عمل نماید— و آداب صحبت بسیار ست از انجمله چند آداب که بمثابه اصول اند ذکر میرود امید ست که آداب دیگر از ان معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت ست طالبان صحبت را

باید که در مبدأ التخلیص و تصفیهٔ نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که
بنای آن بر قاعدهٔ واهی و علتی متناهی بود بزوال این علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت
انجامد و ثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید. پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گرداند
بنا بر استخاره کند و بتضرع از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهد
ادب دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا
جنسیت واقع بود. ادب سوم ترک تکلف ست باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق
تصوف دورست. ادب چهارم تنفیذ تصرفات و هرچه سوم بسمت مالکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک
دارد. پنجم اتفاق مروت ظاهر است باید که همچنانکه ظاهرا با صاحب خود بصفا و تودد بود
باطنا هم بصفا و محبت باشد. ششم تغافل ست از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات
اخوان وقوف افتد خود را از آن غافل سازد و داند که وقوع زلت لازم بشریت ست. هفتم اظهار
جمیل و ستر قبیح ست باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف. هشتم تحمل
و مدارا ست باید که بار یار خود بکشد و بر مصادمت مکروه از وی صبر کند. نهم نصیحت ست باید که هر
چیزی که صلاح نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بران تنبیه و اطلاع
دهد و در اتیان آن کوشد و نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود. دهم قبول نصیحت ست باید که اگر
صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد. یازدهم ایثار ست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود
مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود
دوازدهم انصاف ست باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه
بنقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد. ابو عثمان حیری گفته حق صحبت آنست
که مال خود را بهیار خود متوزع داری و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی
طلب انصاف نکنی و تابع او باشی و از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از بسیار دانی
و بسیار نیکی از خود اندک. سیزدهم تصدیق وعده است باید که هر وعده که با یاری کند در وفای آن
باشد که بطالت و فا نباید چه خلاف پیمان نوعی است از کذب. چهاردهم آنکه چون تفضیل صاحب
خود شناسد تقدیم او واجب داند. پانزدهم اداء حقوق اصحاب. شانزدهم شفقت و تعطف بر اصاغر
و قطع طمع از خدمت ایشان. هفدهم رعایت اعتدال ست در صحبت باید که حال خود در صحبت میان
انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند. هژدهم حرص بر ملازمت ست باید که

بملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز - نوزدہم مہاجرت مانوس ست [2] نبستم ذکر محجور ست بخیر که بعد از مفارقت یاد صاحب خود نکند الا بخیر از جہت مراعات حقوق صحبت —

جوہر کسی که اراده کند رفیق پس الله تعالی کافی است و اگر مونسی خواہد پس قرآن مجید کافی است و اگر گنج خواہد قناعت کافی ست و اگر واعظ خواہد موت کافی ست و اگر اکتفا نکند باین چہار پس او را نار کافی است —

جوہر اگر سخت گرسنه شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض ست بر ہر که بداند حال او را اینکه او را طعام بدہد یا بنماید کند بر کسی که او را طعام دہد پس اگر قادر باشد بر کسب برو لازم است که کسب کند و اگر قادر نباشد لازم است او را که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناہگار شود و سوال بقدر حاجت بنده است و وقت سوال نظر بسوی حقتعالی دارد این ہم توکل بر حق است

جوہر صاحب مصباح الہدایه قدس سره میفرمایند که لفظ ادب عبارت ست از تحسین اخلاق و تہذیب اقوال و افعال

جوہر سنت سلام آنست که کلان تر بر خرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیاده و خواجه بر غلام و بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد و ہر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی در شب معراج بر من اول سلام فرمودند که السلام علیک ایہا النبی لفظ سلام در کل مواضع السلام علیکم یا سلام علیکم بالتنوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علما السلام علیکم فضل است سلام بالف و لام در حدیث است کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات است و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنه است و اگر در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السلام علیکم و دیگر نیز بگوید السلام علیکم این جائز است زیرا که سلام تالے جواب است و اگر ہر دو معاً گویند السلام علیکم واجب است بر ہر دو جواب

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که چون در صدقه پنج شرط موجود شود ہر آینه آن صدقه قبول باشد و از آن پنج شرط دو پیش از عطاست و دو در حالت عطاست و یکے بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکے آنست که آنچه خواہد داد از وجه حلال پیدا کند دوم شرط آنست که نیت کند که بمر دصالح بدہد که در وجه فساد خرچ نکند یعنی بطیب الحلال دہد و آن دو شرط که در حالت عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دہد و بانشراح دل دوم شرط آنست که خفیه بدہد و آن یک شرط که بعد از عطاست آنست که پیش کسی آنرا بزبان نیاورد و ذکر آن نکند

جوہر بدانکہ آداب در سخن گفتن آنست کہ قصد و نیت در سخن گفتن نیکخواہی و راہنمونی خلق بود و طلب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نہ نفع خود و سخن نگوید با مردمان مگر باندازہ عقل ایشان و ارشاد پیغمبر ماست جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کہ ما گروہ انبیائیم فرمودہ شدہ ایم کہ سخن گوئیم با مردمان باندازہ عقلہای ایشان - و سخن نگوید در ہیچ مسئلہ مگر آنکہ سوال کردہ شود و جواب گوید باندازہ فہم و طاقت سائل نہ باندازہ علم خویش کہ عادت صحابہ و سلف ہمچنین بودہ است و صفت ابدالان اینست کہ سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکنند و سوال نکنند مگر از مقام خویش و تکلف نکنند بدان مقام کہ نرسیدہ است و سخن نگوید در علم در آنچہ کار او نبود تا آنجا نرسیدہ است قال اللہ تعالی

یا ایہا الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند اللہ ان تقولوا ما لا تفعلون

ای مومنان چرا میگوئید آنچہ نمی کنید بزرگ است از روی خشم نزد اللہ گفتن آنچہ نکنید وقال اللہ تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکوئی میفرمائید و نفسہای خویش را فراموش میکنید و حال اینست کہ شما کتاب میخوانید علما گفتہ اند این وعید بر آمرست کہ با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری کہ قادر بر آن فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکہ اگر فقیر امر بزکوۃ و حج میکند مستحق ثواب باشد اگرچہ خود تارک است لعدم القدرۃ علیہما و بعضے گفتہ تحت وعید این آیت کسی آید کہ وے قاصد بر آن فعل نباشد یا دیگری را امر بطاعت کند و خود بخلاف آن کار کند اما اگر یکے را امر بطاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و خلاف آن امر مشغول نمیشود اگرچہ آن فعل بعمل مقرون نمیگردد اند تحت این آیت در وعید در نیاید

جوہر باید کہ بمردمان سخن باندازہ عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فہم ایشان بدان رسد

جوہر یکے از بزرگے سوال کرد ما الزہد و بسبب مال مبتلا بود جواب داد کہ الزہد ترک المال و دیگری ہم سوال کرد ما الزہد و این بسبب جاہ مبتلا بود فرمود کہ الزہد ترک الجاہ

جوہر آداب طعام خوردن آنست کہ بے گرسنگی طعام نخورد و در ابتدای طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و بر مائدہ پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و ہر جا کہ بنشانند نشیند و آنجا کہ بنشانند بجای دیگر نرود و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مائدہ بخدمت بہ خیر مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص با نفس خود موافقت نکند و ہرچہ پیش او نہند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد

جوهر چون در مستراح رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پای
چپ در پیش نهد و سر برهنه نباشد و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب نه نشیند و پشت بر آنهم نه و بر پای چپ اعتماد زیادت
نماید و بی ضرورت بعورت ننگرد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پای راست پیش نهد

جوهر در استبرا حد علم نگاه دارد و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بر وفق مراعات
و تر ذکر را برفق و آهستگی بکشد و بیفشاند تا اگر بقیه در مجرای بول باشد بیفتد و در تهدید و استیفا مبالغه
نماید تا از حد علم در نگذرد و بوسوسه و استرخای اعصاب نانجامد لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا
کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند چندانکه او را کشند رطوبت از وی ظاهر شود

جوهر خواب عبارت از انست که حواس بکلی از کار بیفتد و در مشغولی حواس چیزی در نظر خیال
آید و آن بر دو نوعست یکی اضغاث احلام و آن خوابی ست که نفس بواسطه خیال ادراک کند
از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القای شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقش بندی مناسب
و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم خواب نیک که آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف
وارد ست که خواب صالح یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث
شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سه سال بود پس بیست و سه سال از عمر خجسته مآل در نبوت گذرانیدند
از انجمله در ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد بعد از ان بیست و دو نیم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا
و آله و علیه السلام می آمدند و نصوص قرآنیه نازل می شد بنابرین قاعده خواب صالح یک جزو ست
از چهل و شش جزو نبوت زیرا که شش ماه یک جزو میشود از چهل و شش جزو بیست و سه سال و فرق کرده اند
میان رویای صالح و صادق رویای صالح آنست که مومن یا ولی یا نبی ببیند و از تمایلش جناب
حق سبحانه و تعالی باشد و بتاویل و تعبیر حاجت بود و رویای صادق آنست که بی تاویل راست باشد
اما از نمایش روح بود و در رویای صادق مومن و کافر شریک اند واقعه غیبی دو نوع ست یکی مختص
که برهمنان و فلاسفه و جوگیان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیه دل کشف افتد
و بر بعض احوال خلق وقوف باشد و از امور نا آمده خبر دهند اما ایشان را بدان قربت و قبول و
سبب نجات نباشد دوم واقعه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر آرد

جوهر شیخ رکن الدین شیرازی قدس در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند که
عالم خیال انسانی دو روی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشای اوست و یکی دیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبع میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم ست آن محاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث احلام گیرند و تعبیر نباشد و اگر انچه منطبع شده در وی از جهت علویت ست یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت بر آئینه در وی مرتسم و متجسد گردد و آن البته حقانی باشد خواه در خواب باشد و خواه در بیداری یا بین النوم و الیقظه و انچه بیند از رویای صادقه یا از قبیل وحی باشد محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط دران نباشد و اگر از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانیه دران متصرف گردد و آنرا از ان صورت نقل کند بصورتے شبیه مناسب اگرچه و یا باشد به تعبیر محتاج بود و اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقعه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام ازان قبیل بود که به تعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را فدا سید که وفدیناه بذبح عظیم

جوهر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب ست یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ که بمنزله دل عالم ست و از آنجا متنزل میگردد بعالم مثال و از انجا متجسد و متشخص میشود پس بعالم حس متنزل میشود و در ینجا متحقق میگردد خواه بعینه و خواه بصورتے مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت از چنین صورت ست. حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام دیده این بود که هر خوابی که بدید و صورتے که در عالم خیال بوی نموده شدی در عالم حس و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کردے و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرموده اند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمودند که دوش یاران خود را دیده ام که هر یکے پیراهنی پوشیده اند ولیکن یکے را پیراهن تا سینه بیش نیست و یکے را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین کشان بود عرضه داشت کردند که این خواب را تعبیر فرموده آید فرمودند آرے پیراهن هر یکے را بدین هر یکے تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی بخدمت ابن سیرین آمد و گفت که من پیگاه مؤذن را در خواب دیده ام گفت تو سفر حج خواهی کرد و گفتند از کجا گفتی گفت اول مؤذن سفر حج بوده دیگری پیامد و گفت که من امشب مؤذن را در خواب دیده ام گفت ترا بدزدی بزنند گفتند از کجا گفتی گفت اول مؤذن سرقت و آن بهم حکم یاسه او درست بود و فرموده اند که ابن سیرین مردی بزرگ عالم در عهد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود و فرموده اند که امام محمد غزالی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجائب و نکات
و آن آنست که وقتی مردے در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام
که انگشترین در دست منست و افواه رجال و فروج نساء را مهر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موذنے
گفت آرے گفت بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی و مردے دیگر بیامد و گفت که من در خواب دیده ام
که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز آنرا در کنجد میکردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست
نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود

جوہر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی هر خواب که دیدے بعد از آن بعینه واقع شدے
و این خواب را رویاء صادقه خوانند و این رویا ست که جزوی از نبوت ست

جوہر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که هر که دید مرا در
خواب پس بتحقیق دید مرا زیرا که شیطان تمثل نکند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بر صفتے و نعتے صحیح باشد که در دنیا بوده و بعضے میفرمایند که رویت
شریف بهر صفتی که باشد صحیح بود و در ثمرات الحیات مذکور ست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره
میفرمودند که اگرچه شیطان بصورت سرور انور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم متمثل نمی تواند شد
و خود را چنان نمی تواند نمود ولیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل رائی می تواند بود
چنانچه نقل ست که حضرت امام محمد غزالی قدس سره برادر خود حضرت امام احمد را قدس سره هرگاه فرمودے
که من جناب سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده
توهم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
در واقعه دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم خوشه خرما بایشان ارزانی
داشتند در انوقت بعرض رسانیدند که برادرم منکر رویاے لقاے مبارک بغایت دارد میخواهم
که بدین سعادت مستعد گردد و ازین خوشه تبرکے بوے نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم دو خرما از ان خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام محمد عطا فرمودند حضرت
امام بعد از انتباه صورت این معامله را به برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق
کردند و خوشه مذکوره را که دو خرما از ان جدا شده بود ظاهر ساختند و صورت واقعه خویش تقریر فرمودند

جوہر بدانکه اگرچه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم خود را
بمردم در خواب نمی تواند نمود اما بجاے حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس بر عین تلبیس رسته دام

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که وی را ببیند پندارد که حضرت حق تعالی را دیده

جوهر خواجه ابن سیرین قدس سره میفرمایند که اگر کسی خود را جامه سیاه پوشیده بیند و سفید و حمرا
اگر از عطا کرده لشکریان ست تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمندانست قاضی شود و اگر از عوام الناس
است غنی واند و هیچ بد و رسد و نقل ست که یکی نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام
که بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد و همدران مجلس دیگری گفت که من نیز خواب دیده ام که
بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا به تهمت دزدی گیرند

جوهر بدانکه معین تقریر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست ست یا جانب آسمان
تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن فال مبارک ست چنانکه
اذان یا تلاوت قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی شنود که آن فال نیک
نیست چنانکه دشنام و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسمع گویند و هم وقت سوال
سائل نظر کند اگر چیزی بیند که آن فال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ یا امثال
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی بیند که فال نیک نیست تعبیر بشر است

جوهر در مکتوبات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که با یکی از
اکابر میگفتم اگر کسی در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست
فرمودند که آنکه میفرمایند که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه وسلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است
و این مردن صورت شریعت ست این نیز مثل آن ست که دارد حضرت خواجه فرمودند که میتواند بود
که کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد
یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره
میفرمایند که می تواند بود که یکی از انبیا که صاحب واقعه آنرا اعتقاد است و گرفته بوده است
از دل وی نابود شود آن مردن خدا یعنی عبارت از نابود شدن این معنی بود و لیکن این خواب
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود

جوهر بایزید خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه بتو چون است فرمود از خود گذشتی و رسیدی

جوهر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواهی گفتم

آنچه تو خواهی فرمان شد من تا بخواهم چنانکه تو مرا میخواهی بازفرمان شد هرچه میخواهی بخواه گفتم ترا میخواهم

جوهر اگر یک چیزی شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب وی گردد –

جوهر بدانکه سالک را در واقعه سه فائده ظاهر است اول آنکه فرق بکند میان حق و باطل دوم میان وقائع نفسانی و شیطانی و حیوانی سیوم میان ملکی و قلبی و روحی و رحمانی تا که غالب شود بر نفس صفات ذمیمه مانند حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شره بلکه غایت حرص و شهوت اگر سبزهای خوش در وضعها و قصرها و آئینهای صافی و جواهر نفیس و گوهرهای شریف و ماه و ستارگان و آسمان صافی و آب‌های روان صاف بجمله صورت صفات و مقامات دلیست و اگر ایوان بی نهایت ببیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی الوان و تجرد انبساطیت و تجلی روحانیت ابتدای صفات روحانیت و منتهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و مرافقت ایشان و حور و بهشت و دوزخ و افلاک و عرش و کرسی ملکوت اشیا است در نظر آید در سلوک صفات ملکوت و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول تخلق باخلاق حق است

از هر نوع احوال و وقائع شمه نموده اند باقی ازین قیاس میکنند

جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب یعنی باشد و یا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانکه کسی گوید که آن چیز پروردگار است و آن دیدن صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء شیطان آن چیز را عین خدا پندارد در غلط افتد تعبیر آنست که آن شخص بسوی نفس است و دوست میدارد و نفس خود را الهی حسب آنست بر آن سالک که به پرهیزد از طاعت نفس و هوای نگاه باشد که در خواب چیزی ببیند و از القای شیطان پندارد که این پروردگار است و باشد که درین محل پندارد که حضرت حقتعالی است از القای شیطان

جوهر هر که حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند گواهی کند که او را بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت بیغم شود و اگر کافر ببیند ایمان یابد و اگر عاصی ببیند توبه یابد و اگر ظالم ببیند عادل گردد و اگر مطلع ببیند هر بدی در کار او پیدا آید و اگر بنده ببیند آزاد گردد و اگر محبوس ببیند خلاص شود و اگر بیمار ببیند شفا یابد و اگر فقیر ببیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نیز همین حکم دارد

جوهر اگر خواب نیک ببیند آنرا در باطن سخت بگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادانان نپرسد

واگر خواب مکروه بیند سه بار گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وهر بار آب دهن جانب چپ اندازد و بگردد واز پهلوی که بدان بود و بعضی دو رکعت نماز نیز بگذارند و تصدق کنند بچیزے و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بدانند که اینچنین خواب اثری ندارد تا خواب مذکور او را زیان نکند۔

جوهر وعده را وفا باید کرد و آن وعده ها که در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در مواقع مذکور گشته و وعده ها که با عبد اند نیز واجب الایفا اند بامر الهی بشرط آنکه مخالف تشریع حق نباشد و شیخ اکبر فرموده از جمله اولیاء الله موفون لعهد اند و قتیکه عهد کنند وفا آن عهد میکنند و غدر که ضد عهد است نمی کنند و وفا بعهدے که با الله تعالے است بر وجه اتم می کنند و وفا از شیمها خاصه الله تعالے است پس تحصیل امدبان امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کردن این ایتان نوعی که عادت شود پس آن شخص وفی است والله وفا کرد پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده با الله است و آن ایفاء ایتان بشرائع است و ایفاء وعده با عباد از آنجهت است که الله تعالے فرض و واجب گردانیده پس این ایفاء هم ایفاست با الله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بروے آنچه عارف می شود مرمیت را وقت اقتضا موجب میگردد این کشف را وفا بعهد که با الله است و نیز فرموده که گاهے این وفا بعهد این سبب کشف میشود و گاهے این کشف سبب وفا بعهد میگردد و باید دانست که وفا بوعید مطلقا کرم نیست بلکه در بعضی مواقع تخلف وعید کرم است والله تعالے حضرت اسمعیل را مدح کرد و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صادق الوعد بود و نه مدح کرد بصدق وعید والله تعالے جابجا وصف کرده خود را وصف کرد بصدق وعده و فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و نفرمود لا یخلف الوعید

جوهر عطا دو قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطایه و اعطیه جمیع عطا و عطا و منح که جمع وی منح است هر دو بیک معنی آید۔ و عطا که از ذات بچون بیننده رسد از تجلی اسم جامع الله باشد نه از دیگر اسما صفات و افعال و آنرا اسم جامع از آنجهت گویند که باعتبار اسم ذات است فقط و باعتبار اسم ذات ست با جمیع صفات ۔

جوهر عطایا و منح بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسوے ذات حق تعالی و نور ذات در آنجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخششهاے که منسوب باشند بسوی اسماء حق تعالی که از دست اسمی از اسماء حق تعالی میرسند و اگر قدم اسمی در میان نشود و آن نعمت بدایره ظهور داخل نشود و باید

هیچ کس نباید و امتیاز درمیان عطایای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق ست و بگفتن راست نیاید

جواهر صاحب فوائد الفواد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه عرضه داشت کرد
که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد
چگونه باید کرد فرمودند که بباید ستد بعد از ان فرمودند که وقتی حضرت سرورعالم صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه وسلم چیزی بحضرت امیرالمومنین عمر رضی الله تعالی عنه میداد حضرت ایشان التماس نمودند
که من چیزی دارم این به فقیر دیگر عنایت شود از اهل صدقه و غیر آن حضرت سرورعالم صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه وسلم فرمودند که هرکه ترا چیزی دهد بغیر خواست آنرا بخور و صدقه کن و در ثمرات الحیات مذکور ست
که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که چون بر درویش توکل کنیش ابواب فتوح کشاید آنچه
بی خطره دل واحمال شبهه منت حاصل حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه تکاپوی وجستجوی
در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیده است همچنان تجهد و جهد در رد کردن آن ناپسندیده است
زیرا که بنده را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود نه تجشم تصدیع باید کشید تا تفرقه
باید دید و منقول ست از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکنم و اگر کسی بدهد مرا
بی سوال پس قبول کنم و بزرگی فرموده که وقتی مرا بی سوال از غیب چیزی پدید آمده بود من آنرا قبول
نکردم حضرت حق سبحانه و تعالی بسوال آن چیز مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد ست که اگر کسی را چیز
ناخواسته برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سره در مصباح الهدایة فرمود
احوال متصوفه در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضی بجهت ضعف حال یا صلاح وقت
در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه تعالی اکتفا
نمایند و بروی توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی
توسل نمایند و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم گاهی بود که برای نفقه
اصحاب کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابوجعفر حداد
که استاد جنید بود بین العشائین قدری محتاج از خانها سوال کردی و ابوسعید خراز در مبادی احوال وقتی
که نیک محتاج شدی دست فراداشتی و شیئا لله گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و
صلاح وقت مقرون باشارت غیب و سوال ندیده اند در آن بر خود نکشوده اند و مادام تا توانند
سوال نکنند از آن پرهیز باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال تشغل به حق تعالی و تماشای
جمال توحید و مطالعه نور یقین هیچ سببی از اسباب رزق تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت نخواهند تا

سبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان رساند روزی یکے از بایزید پرسید کہ ما ترا بکسبی مشغول
نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد کہ مولاے من خنزیر و کلب را رزق میدہد و تو می بینی بایزید را
رزق نخواہد داد و ازین طائفہ بعضے آنہا اند کہ ہر چہ خواہند از حق تعالے خواہند تا از ہمہ چیز یکی ارزانی دارد
یا اعطاء مسئول یا صبر ازان یا ازالہ داعیہ آن از خاطر بعضے آنہا اند کہ ہیچ نخواہند نہ از حق و نہ از
خلق بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کردہ اند دانند کہ علم ازلی را احاطہ بمصالح
آنہا از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچہ ابراہیم علیہ السلام فرمود علمہ بحالی حسبی عن
سوالی ازانجاست قول آنکہ گفت الفقر لا یحتاج الی اللہ ۔ متوکلان ۔ اصحاب فتوح
خوانند بجہت آنکہ از فتوح غیب تناول ایشان بود ہر چہ بینند کہ از غیب بے تطلع و تشوق نفس
فتوح میشود آنرا قبول میکنند اگرچہ بدان محتاج نباشند و اہل فتوح بعضے آنہا اند کہ در اخذ و عطا
بر سابقہ ازلی متوقف باشند بسبب آنکہ نفس خود را در ہر حال بتہمت ہوا متہم دارند و بعضی آنہا اند
کہ در اخذ متوقف باشند و در اعطا نہ چہ در اعطا خلاف نفس می بینند و بعضے آنہا کہ در اعطا متوقف
باشند و در اخذ نہ چہ در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالے بینند و در اعطا اختیار و فعل خود
و بعضی کہ نہ در اخذ متوقف باشند نہ در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا
بحق و امن از غائلہ ہوا و وجود این طائفہ در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب ست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان کہ تناول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجہ اعلی
تجلی ذات یا صفات یا افعال کہ مبادی تجلیات ست در تناول فتوح و اعطاے سابقہ علمی جدید
و اذنی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت و قدمگاہ احرار قدم ننہند و حال خود را بر اصحاب
تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوعی معلوم شود یا بواقعہ یا بکشف مجرد
نقل ست کہ شیخ حماد ہیچ طعامی نخوردی الا آنکہ در واقعہ یا در خواب بدیدی کہ فلان طعام چندین مقدار از فلان بستان و دیگری
در خواب بدیدی کہ فلان طعام چندین مقدار نزد حماد ببر پس شیخ حماد آنرا بستدی و قبول کردی و آوردہ اند کہ جناب
مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ و ارضاہ بشخصی از
مریدان خود گفتہ فرستاد کہ فلان کس را نزد تو ودیعتے ہست باید کہ ازان چندین زر و چندین طعام
بفرستی حالانکہ مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونہ روا باشد کہ من در
ودیعت تصرف کنم و از جناب شما پسند فتوی و میبید کہ شاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود او

بموجب اشارت جناب مقدس ومعلی منتفا و مستسلم شد بعد از ان عنقریب مکتوبے از صاحب ودیعت
بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از ودیعت بردار و پیش حضرت معلاه مقدس ببر پس جناب والا
او را فرمودند اشتنی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حقتعالی ستانند
نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه وخواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را
بر مقدمه آن تطلع وتشوق نبود شیخ الاسلام آورده است که وقتے مریدے از نزدیک شیخ ابو السعود
آمده گفت میخواهم مقدارے معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند ولیکن اینهم
که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگوییم چه هر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده
باشد آن مشاهده فعل او کنیم وآنرا مبارک دانیم

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که
وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه یکے اسپی بخشیده بودند آن اسپ بروے
لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را از ان مرد بهائی ارزان که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که داده خود را اسپ باید خرید اگرچه بدانگے یابی

جوہر مردے از کثرت عیال وقلت معاش بحضور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که در خانه
باز رو و هر کرا روزی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن وجماعتے بحضور سید الطائفه حضرت
شیخ جنید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت
خداوند تعالی شما را فراموش کرده است یاد دهانیم گفتند در خانه در آئیم وتوکل نشینیم فرمودند آزمودن
شرک بود گفتند پس حیله چیست فرمودند الحیلة ترک الحیلة

جوہر هیچگاه بر فقیر سوال حلال نگردد یا نه چون مشرف بهلاک شود و چاره نیابد که بدان خلاص جوید
سوال مباح گردد چنانچه خواجه ابو حفص حداد که استاد جنید بود اندر نماز شام ونماز خفتن بیرون آمدے
وسوال کردی بر اندازه حاجت خود نی ونیز خواجه ابراهیم که مدتے در جامع بصره معتکف شده بودند در سه شبا روز
یک شب افطار کردی وآن شب افطار از در ها دریوزه کردے واز مشائخ دیگر نیز همچنین سوال منقولست
ودر روایات فقه نیز مسطورست- اگر بے کسب حال فقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروی
لازم گردد واگر صبر نشود و در بدر دریوزه کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت- اگر شخصے سوال نکند
وبی سوال دهند نگیرد از جمله روحانیان بود واگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را در فردوس اعلی نشانند
واگر سوال کند و بباید قدر کفاف قبول کند عزت داست واگر بر سوال حرص کند وهمیشه کار وی همین است

سواد الوجه فی الدارین در ماده اوست با لجمله اهتمام بر رزق قبیح است ـ زاهد عیال دار و ضعیف که قوت مجاهده ندارد سوال کند زراعت بقدر کفاف مباح ست و اگر زاهد مجرد ست و قوت مجاهده دارد اگر متوکل شود مزید درجه است و اگر چیزی نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة معراج الفقیر هیچ نعمتی بهتر از فاقه نیست و هیچ ملکی بهتر از قناعت نیست اگر طاقت بکسب ندارد و بعد سه فاقه سوال مباح ست اما سوال و دریوزه از امراء و ملوک نکند از صالحی و شیخی و یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت حج کند باقی همه ایثار کند عاشق عیال دار و ضعیف که تحمل مجاهده ندارد اگر سببی جوید غیر تجارت از برای سد جوع که بدان تقویت شب و روز حاصل کند و اخل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست و زیادت طلب نکند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسند کند حدیث خیر الرزق ما کفی ـ ه

هرکه با همت درین ره آمدست
گر گدائی میکند شاه آمدست
نفس قانع گر گدائی میکند
در حقیقت پادشاهی میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت که تحمل مجاهده دارد هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست ـ آن قدر تعلق که بنده را با رزق ست اگر با رزاق باشد هرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی یقینهم و رزق العوام فی غنیهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر مسبب ه تو وانی کسی را کسی میدید + خدا امید ها نه خدا امید ها + چون توکل اختیار کند هر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند و در چون و چرا نیفتند که دران خطر عظیم ست

جوهر حضرت ابو عبد الله رویم قدس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملحا و ادبک دقیقا و این اشارت ست که علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل ست بر شرف و عظمت ادب ابلیس اگرچه طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مردود گشت و آدم زلت داشت بواسطه ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا مقبول گشت

جوهر در سفر و اقامت در رشحات مذکور است که احوال مشایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر کدام از این چهار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است و حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود از جواب عاجز نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی

دل هیچ حاصل نیست سفر وقتی مبارک ست که صفت تمکین حاصل شده باشد و مبتدی را در گوشه
می باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس
از مردمان وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود و بعضی مشایخ
بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان
از بعضی عادات رسمی و مألوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است
وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است در باب سفر و اقامت
آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت عزیزی از این طائفه رساند بعد از آن
باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و یکبارگی تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیز را
حاصل کند و این نسبت ملکه وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یابد البته از صحبت و خدمت وی
بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقات ست فرموده اند که شیخ بایزید قدس سره
در بدایت حال از بسطام سفر کردند بصحبت یکی از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گرد
از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشته پیر مادر می داشت بخدمت و طلب
رضا وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین دلیل
فرموده اند که اشارت آن بزرگ بایشان بوده است که آنچه مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنه و امکنه
محیط است و هیچ جا از آنها خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاه ساخت که در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سفر در
تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان
و خلان و مخالفت معهودات و مألوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طبائع
را از ترسم و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گردانند و اثر قساوت و غشاوت
از قلوب لاهیه و صدور ساهیه زایل دارد و تأثیر سفر در تلیین نفوس کم از تأثیر نوافل صوم و صلوة نباشد
و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر سفر ترغیب فرموده اند و هرچند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکرده
نه در بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت
بجهت آنکه صلاح وقت حال خود در آن دیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در
شهری بیشتر از چهل روز اقامت نکردند چه صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدیدند هرگاه قصد

سفر دارد باید که چند ادب رعایت کند. آدب اول نیت صالح کند و تعیین مقصود معتبر و از مقاصد معتبر طلب علم است
و لقاء مشائخ و قطع مالوفات و معهودات و استکشاف احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او و همچنین دیگر
مقاصد معتبره و آدب دوم با رفیق سفر کردن که الرفیق ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت که باهم سفر کنند
تا جمله متابع رای او و حکم او باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر
باشد چهارم تودیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و برادران باشند که او را دعا کنند پنجم تودیع
(برادران جمع اخ ۱۲)
منزل است باید که چون از منزل برخواهد خاست دو رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم هفتم پگاه از منزل برآید و ابتدا بیوم الخمیس کند هشتم چون بمنزل فرود آید نخست تحیت آن
(صبح ۱۲)
منزل را دو رکعت نماز گذارد نهم عصا و رکوه و میان بند با خود دارد که مصاحبت آن سنت است دهم چون
(ابریق چرمین ... ۱۲)
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون نظر بر وی اندازد دعا احیاء و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از
قرآن مجید بخواند و هدیه بدیشان فرستد یازدهم پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل بر آرد۔

کنز چهارم

جوهر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بگو ای محمد اگر هستید شما دوست دارنده خدا تعالی را پس متابعت کنید
مرا خدا تعالی شما را دوست دارد پس بحکم آیه کریمه متابعت آن سرور ظاهرا و باطنا فرض شد و ظاهر متابعت مرتبه نبوت است و
باطن متابعت مرتبه ولایت و در اصطلاح صوفیه حقیقت نبوت آنست که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل اسرار
توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر در متابعت ظاهر آن سرور ماندند و فرقه قلیل باسرار ولایت
بهره مند در متابعت باطن آنحضرت پرداختند حضرت سید عالم مامور بودند که اسرار مرتبه ولایت بی طلب
صدق بکسی نفرمایند و الآن این سنت درین فرقه معمول است روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم نشسته بودند که بعضی
احوال احکام شرائع می پرسیدند و از اسرار باطن سوال نمی کنند همان زمان بخاطر اسد الله گذشت که بموجب
فرمان جناب الهی احکام شرائع از آنحضرت اخذ نموده متابعت ظاهری آورده ام اما از احوال راز باطن خود
خبر ندادند تا متابعت آن بجا آورده می شد پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه
رسیده سوال کرد آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این راز بکسی نگویم پس این اسرار
از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثة الانبیاء ازینجاست۔

جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران و یاران دینی و خدمت
درماندگان دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیر سوم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن

اعراض

و بے اختیار کالمیت بین یدی الغسال پنجم فتوت و سخا و بذل و ایثار اقدام نمودن و ارکان تصوف
در باطن نیز ہیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و
اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چہارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ
تا ہمہ ارکان ظاہر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضے میفرمایند کہ اول تصوف علم است
و اوسط عمل و آخر موہبت یعنی اول علم را خالصا مخلصا حاصل کند بعدہ عمل کند آخر بخشش از حضرت
خداوند تعالیٰ بیاید علم راہ می نماید و عمل یاری میدہد بر طلب و موہبت بمقصود می رساند بعضی میفرمایند
صوفی آنست کہ ملکی ندارد و اگر دارد نخواہد کہ بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست کہ دل خود را صاف
کردہ باشد برائے حضرت خداوند تعالیٰ کہ جز خداوند تعالیٰ دیگری را نخواہد بہر مقامے کہ برسد بگذرد تا بخداوند
برسد و بعضی گفتہ کہ صوفی آنست کہ ہمیشہ با خداوند تعالیٰ باشد بغیر علاقہ و بعضے گفتہ صوفی آنست کہ
خداوند تعالیٰ وی را از حظوظ انسانی بمیراند و بمشاہدہ خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود الصوفی

کالارض یعنی صوفی ہمچو زمین باشد در تحمل جفاء خلق با درحق تواضع

جوہر صوفیان بر سہ وجہ اند مرید طالب و متوسط سائر و منتہی و اصل مقام مرید مجاہدات و مکابدات
کارزار کردن ۱۲ سختیہا کشیدن ۱۲
است بے ریا و تجرع مرارات و مجانبت حظوظ نفس و اقتصار بر حقوق و مقام متوسط مراعات صدق
فرو بردن ۱۲ تلخیہا ۱۲ دور بودنہا ۱۲ کوتاہ نمودن ۱۲ نگاہداشتن ۱۲
در کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام منتہی صحو و تمکین است ظاہرا مع الخلق و باطنا مع الحق

دل پیش تو ام دیدہ بجای دگرستم	تا خلق ندانند کہ ترا می نگرستم

جوہر حضرت سید الطائفہ ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ میفرمایند کہ اصول این طائفہ
پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالیٰ سوم اخلاص عمل یعنی ہر عملی کہ کند
مقصود او تقرب الی اللہ تعالیٰ باشد چہارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیدہ ورشدن بر
عملہائے خویش بطول رعایت در ہر رکنے یعنی از ہیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مردی را دیدند کہ نماز میگذارد و با جوارح بازی میکرد فرمودند اگر دل او خاشع بودے
در نماز اعضاء او ہم خاشع بودے پس رعایت اعمال و حسن ادب دلیل بر حسن باطن است و در ہر دل
کہ خوف جناب حق سبحانہ وتعالیٰ غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانہ وتعالیٰ
در ہر حال و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرمایند کہ اصول ما ہفت است یکی تمسک بکتاب
اللہ تعالیٰ تا ہیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب مستطاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
و اصحابہ وسلم تا ہیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم نکند سوم اکل حلال

چهارم کف الأذی یعنی باز ماندن از آزار مسلمانان بدست و زبان و همه اعضا پنجم اجتناب از آثام ششم توبه هفتم اداے حقوق یعنے حق جناب خداوند تعالے و حق العباد —

جوهر بعضی گویند که صوفی قائم ست بمراد خداوند تعالی چنانکه بزرگے را پرسیدند که چگونه باشی گفت چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مرا باخواست او چه کار و سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بمرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هرچه خواهی کن و بزرگے گفت که خداوند تعالے را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی گفتم آنچه تو میخواهی فرمود من ترا ام چنانکه تو مرائی و این علمی ست که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد ترک را بزرگی میدارد و اخذ را قبیح می پندارد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر بارادهٔ فقر و حظ نفس خود محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادهٔ او در ارادهٔ حق محو بود بل ارادهٔ او عین ارادهٔ حق بود اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادهٔ و اختیار خود محجوب نبود چه ارادهٔ او ارادهٔ حق است —

جوهر حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی ست صوفی را مرتبه بود ورای زهد و ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور است حدیث الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مرج البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و تجسس بیش ننمایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند ع زبان بازه کردن باقرار تو + نینگیختن علت از کار تو + و این صفت در مذهب اهل سنت و جماعت پیدا است و تمامه ائمه دین و مشائخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذهب بوده اند و برین اعتقاد رفته و در کتب مشائخ اینجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد ست هیچ یکے از ارباب بدعت و اهل اهوا بمقام قرب نرسیده و مشائخ میفرمایند که وجود ظلمت بدعت مانع از ظهور انوار ولایت بوده است و گمان نبرند که طریقهٔ تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و شریعت فرقهٔ دیگر است ورای این فرقه ناجیه و آنچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و معاملات داده هیچ فرقهٔ دیگر را ندادهٔ شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء متأخرین حدیث در عقائد خود مینویسد که اعتقاد میکنم این که طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب حضرت ایشان مستقیم است

ع راست کرده شده است ۱۲

جوهر جمیع ائمهٔ طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند چنانچه سید الطائفه در مذهب
جمع استواند بمعنی ستونها ۱۲
ابی ثور بودند و حضرت غوث الثقلین در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتے که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی بر کسے اطلاق کنند که مترسم بود برسم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از صوفیه مترسمان را صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدمای مشائخ بجهت تقلل و تزهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته۔

جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه طلب کند و مستصوف آنکه برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود۔ و روایت کرده اند حضرت امام قشیری قدسنا الله تعالی بسره المبارک بسند متصل خود از سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسره العزیز التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود کونی گرداند و باقی سازد ببقاء خود پس بدین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مرادف ولی است چه ولی آن کسراست که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد ببقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبهٔ خاص است از ولایت و نزد بعضی نهایت فقر بدایت تصوف است و نزد بعضے تصوف صیانت قلب است از غیر و از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره منقول است که هفصد تن از مشائخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات الانس مذکور است که حضرت سفیان ثوری قدس سره فرموده که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از ایشان بزرگان بودند در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے که ویرا صوفی خوانند حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه علیه که فراهم رسیدند.

ودست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برفتند امیر سپاه
ه ما را ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم
گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق ست گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت
نه گفت من برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه برایشان ساخت

جوهر صوفی که تارک اشیاست نه از بهر عوض موعود است زیرا که او این وقت خویش ست و صوفی
قائم باشیا و را باراده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بیند فضیلتی در صورت فقر و نه در صورت
غنا فرق ست در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم ست در اشیا بخود و واقف ست باراده خود بخلاف
صوفی که او قائم ست بمراد خود و خداوند تعالی چنانچه بزرگی را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه می یارد
گفتند چگونه میباید گفت چنانکه بخواهد گفت چگونه بخواهد گفت مرا با خواست او چه کار - حضرت سلطان العارفین قدس سره
فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن - چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هر چه
خواهی کن و این علمی ست که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میداند و واحد را
قبیح می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا مخیر کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
اختیار کنم که بهشت مراد نفس ست و دوزخ مراد دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان
صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی تر ست بترک و بیرون آرنده تر است از شواغل دنیا اما اهل شام فرق
نمی کنند میان تصوف و فقر و تمسک می کنند باین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین زهد غیر فقر ست صح السلوک

جوهر در بیان متشبه محق بملامیه و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور ست که متشبه محق
بملامیه طائفه باشند که اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و این
طائفه از جهت عدم ریا با ملامیه مشابهت دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملامتیه بجمیع
فضائل و نوافل تمسک جویند ولیکن او را از نظر خلق پنهان دارند و قلندریه از حد فرائض درنگذرند و با اظهار
و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و متشبه مبطل بملامیه طائفه باشند که بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند
و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم ست و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز ست

جوهر در بیان متشبه محق بفقیر و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور ست که متشبه محق بفقیر
آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بدنیا دارد و بتکلف
بر فقر صبر میکند و متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و

مرادش هجره اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق آنرا هم مرائیه خواهند

جوهر در بیان متشبه محق بزهاد و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بزهاد جماعتی باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزهد خوانند و متشبه مبطل جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک دنیا کنند ایشان را مرائیه خوانند

جوهر در بیان متشبه محق بخادم و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختصار نفس بعضی از انصاب خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا در آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمتی بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت آخرت نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود آنرا متخادم گویند

جوهر در بیان متشبه محق بعابد و متشبه مبطل بعابد در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اشغال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
(جمع فترة بمعنی سستی و ضعف ۱۲)
نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید

جوهر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مقدمه اعتقاد انعقاد صورت علمی است یا ظنی و انعقاد آن در دل بوجود غیبیات و مأخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس ساده اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان سبب انعقاد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که صحائف ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منتقش و ممتلی میگردد که مجال و مساغ صورتی دیگر دران محال نماند پس هرکجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار و رسوم عادات و مسموعات برهاند و بتیغ هوا و فنا و از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ببرکت آثار نزول وحی

و پرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا طهارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وصمت اختلاف معرا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت نفوس امت با احتجاب و غیبت آن بازسایه برانداخت و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی با انحراف نهاده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشوده شد و برحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس با دنیا زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقتدا کند و با آثار ایشان اقتصار نماید و این معنی دست ندهد مگر بصدق اعتقاد و افتقار و حسن التجا بحضرت و ثبات و اعتصام بفضل جناب الهی و

هر کرا حق تعالی الهمنا صرف رغبت از دنیا بخشید او را محل نظر رغبت خود گردانید

جواهر در معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد بمعنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس را اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در سبب طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن خلق مرضعه یا بعضی از آن و اما سبب حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیأت اخلاق حسنه در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستأصل و منتزع و اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مقتدی گردد و اما سبب ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان با آخرت و اعتقاد و ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر حریص گردد و از شر محترز و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه بتجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات و در این هیچ خلق دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلی یافت که فوق آن منزلی نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشته و بعد از حضرت

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحسب مناسبت واندازہ قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیبے ازان کرامت شد۔ وفرق میان این متخلق ودیگر متخلقان آنست کہ نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد۔ ومتخلق نشوند الا بہ بعضے ومتخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق ومتصف باشد وہریک از اخلاق حسنہ بمثابہ دریست کہ متخلقان بدان در بہشت روند ومجمع ومخزن جمیع اخلاق حق آن جناب الہی ست ہر کرا خلقی ازان بخشیدہ اند رقم خیر وسعادت بر وکشیدہ اند ومنشاء اخلاق سیئہ یا خبث طینت وفساد جبلت بود یا سوء عادت وتعدی شر صحبت ومردم را ظاہریست کہ آنرا بشریت خوانند۔ وباطنی کہ آنرا آدمیت گویند۔ وبشریت را صورتے ست کہ آنرا خلق خوانند۔ وآدمیت را صورتی ست کہ آنرا خُلق خوانند۔ فردا در صور اخلاق حشر کنند اگر در صفات بہیمی واخلاق سبعی ماندہ باشد در صور بہائم وسباع برانگیزانند۔ وفرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم یحشر امتی یوم القیامۃ علی عشرین صنفا وازان صنوف بعضی را فرمودند کہ در صور حیات وعقارب حشر کنند۔ وبعضی را در صور قردہ وخنازیر وبعضی را در صور کلاب وعلی ہذا وطائفہ برانند کہ ہمچنانکہ تغیر خلق ممکن نیست تغیر خُلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخُلق والرزق والاجل وطائفہ دیگر برانند کہ تبدیل اخلاق ممکن ست والا شرع بہ تحسین آن کہ حسنوا اخلاقکم نفرمودے ومذہب صحیح اینست والا سعی ومجاہدہ را ہیچ فائدہ نبودے۔ واز حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم پرسیدند کہ چہ چیزست کہ مردم بیشتر بدان سبب در بہشت روند۔ فرمودند حسن خُلق۔

جوہر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ومن اخلاقہم الحلم والتواضع والنصیحۃ والشفقۃ والاحتمال والموافقۃ والاحسان والمداراۃ والایثار والخدمۃ والالفۃ والبشاشۃ والکرم والفتوۃ وبذل الجاہ والمروۃ والمودۃ والجود والعفو وکظم الغیظ والصفح والسخاء والوفاء والحیاء والتلطف والبشر والطلاقۃ والسکینۃ والوقار والدعاء والثناء وحسن الخلق وتصغیر النفس وتوقیر الاخوان وتبجیل المشائخ والترحم علی الصغیر والکبیر واستعظام ما الیہ واستصغار ما منہ۔

جوہر در حلم حلم بالکسر آہستگی وبردباری وویر غضب شدن وآہستگی نمودن در عقوبت کسی صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند حلم آنست کہ بار غیری کشی وبار خود بر وی ننہی وبعضی گویند حلم آنست کہ انخفاض النفس کنی در امری کہ موجب غضب باشد باوجود قدرت صرف غضب صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حلم عبارت ست از کظم غیظ واحتمال اذیت خلق نہ از سر عجز۔

جوهر در حلم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در مجمع السلوک است که روزی
اعرابی طرف ردای مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گرفته و بجانب خود کشیده گفت
که هر دو شتر مرا از آن مال حق تعالی که پیش تست پر کن دیده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم از وفور حلمی که در جبلت داشتند از چنان جفا در غضب نشدند و فرمودند که مال خداوند تعالی است
و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم آنچه تو بمن کردی گفت مکن فرمودند چرا
گفت از آنکه تو مکافات بدی ببدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی هر دو شتر او را از جو خرما
و جو پر کرده عنایت فرمودند

جوهر در تواضع تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن و با لفظ کردن و نمودن
مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تواضع عبارتست از وضع نفس خود بحضرت
خداوند تعالی در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفنای وجود در تجلی ذات پس انقیاد
اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با فنای هستی خود در شهود
ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنای وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما وضع
نفس با خلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از
قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند باوجود مکابره
نپیچد بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند در این حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا حقیقت بحضرت
حق سبحانه و تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد
و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدالست میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از
نهادن چیزی و فرو تر پایه شدن ۱۲
تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و ضعت عبارتست از تضییع حق او و وضعش در مرتبه که دون
حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن مزلت اقدام
اصحاب اوهام در نفس از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود را ورای
مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه
و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که بمعنی ضعت دلالت دارد و تواضع با خلق
چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود به آن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت حضرت

ملد مزلت بفتح اول و زای ... و فتح لام ... جای لغزیدن ۱۲

خداوند تعالی ببیند نه از آن روی که با ایشان طمع و احتیاج دارد و تواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تواضع معتدل و میانه رو باشد میان کبر و ضعت و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند و ضعت آنست که خود را الگینه گرداند و بمحلی که تحقیر کرده شود و دران محل و اضاعت حق شود فالتواضع محمود و الضعة مذمومة والکبر مذموم والعزة محمودة

جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گوشت پخته بدست مبارک خود پاره میکردند و میخوردند نه بکارد و میفرمودند که پادشاهان عجم از تکبر گوشت پخته بکارد پاره کنند و خورند و می بینم که گوشت پخته را بدست پرکاله کردن و خوردن بتواضع نزدیکتر هست و از تکبر دورتر و از فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقرا اجابت میفرمودند و هر طعام درویشانه که پیش می آوردند برغبت تناول میفرمودند و با فقرا مجالست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افروز می شدند و از نشستن در موضع معین که نوعی از تکبر ست منع میفرمودند و غلام و کنیزک را بخشونت و تخویف کاری نفرمودند و کالا و غله که در خانه حاجت افتادی بازار خود در بازار می خریدند جریر بن عبد الله بجلی رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در حجره با یاران نشسته بودند و من آخر آمدم دیدم که درون حجره جای نشست نمانده است من در پیش حجره نشستم رداء خود از کتف مبارک فرود آورده و بسوی من انداخت فرمودند که بدین جامه من بنشین از آن کرمی که در حق من ارزانی داشتند من در آسمان و زمین نگنجیدم رداء مبارک را بوسیدم و بر دیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخدمت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم رسانیدم و ائمه حدیث آورده اند از آن تواضع که در حق جریر بن عبد الله بجلی ارزانی داشتند تا او به مدت حیات بود میان یاران معظم بودی و آن حرمت که در حق او ارزانی فرموده بودند او را و اولاد و احفاد او در میان خلق مرعی ماند

جوهر در نصیحت نصیحت اندرز و خیرخواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و شنیدن مستعمل. صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی همه را تا آنچه خود را خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود روا نداری بر دیگران روا نداری. و مواعظه آنست که نفس خود را وعظا و نصیحت و نیکوخواهی کند و بگوید که دریاد جناب حق سبحانه و تعالی باش نه در بند غیر چه هر باد حق هرچه

کنی عمر ضائع است + حرف حرف عشق هرچه بخوانی بطالت ست + وقدم در عصیان منه که مستحق عقاب وزجر شوی ومستوجب هجران ودوری گردی که طاقت آن نداری وبدانی که محبت حضرت حق سبحانه وتعالی در پیروی حضرت باعظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ست کما قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم

جوهر در شفقت شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مهربان از آفات وبلیات دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید شفقت آنست که بر همه خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر مطیع شفقت کنی جهت تعظیم طاعت را وبر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو صلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم در روز احد بمقابله جفاء ایشان فرمودند اللهم اهد قومی فانهم ضالون وبعضی گویند که شفقت واصل نصیحت است نصیحت عام است وشفقت خاص چنانکه مردے سخنے بر مردم گوید آن نصیحت است وآنکه بر یار خود ویا بر برادر خود ویا بر پسر خود نصیحتے کند آن شفقت است

جوهر در احتمال احتمال بر داشتن وگمان کردن - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال آنست که رنج خلق بکشی از بهر حق تعالے وجفاء ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد ودر خبر ست هر که فرو خورد خشم را وحال او اینست که وی میتواند که آنرا براند بخواند ویرا خداوند تعالی روز قیامت بر سر خلائق تا آنکه مخیر گرداند ویرا در هر کدامی حور که بخواهد حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره فرمودند که مرا در دنیا دوبار خوشی بوده است اول آنکه روزی نشسته بودم یکی آمد وبر سر من بول کرد ودوم آنکه یکی آمد ومرا سیلیها زد -

جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم در مجمع السلوک ست که بعضی عربان که خبر از حسن ادب نداشتند غلطی اغلطی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم می رسیدند واز شدت حرص وغلبه غضب وتنگی معیشت وقلت علم وعقل کلمات موحش بعبارت درشت میگفتند وجناب رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم از حلم مفطورات همه بی ادبیهای ایشان احتمال میکردند واز عفو مجبول از بی طریقیهای ایشان در میگذشتند واز سخاوت طبعی ملتمسات هریکے را اجابت میفرمودند -

جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کارے یار شوی در حد مشروعات ومباحات اما جوهر مرد در موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن ضررے ومشقتے پیدا شود -

جوهر در عفو واحسان عفو بالفتح از خطا در گذشتن وترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزے را
و بالفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی در گذری و احسان
آنکه در مقابله بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان ست و صوفی را تخلق بدین خلق از
لوازم احوال ست چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند
که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب خداوند تعالی
بیند و منشاے عفو حقیقی این نظر ست چه کسے که بجز فعلے و اثرے ندارد حواله اسائت باو نکند و بعضے
بدی کردن ۱۲
چون وجود وسائط را سبب تخلق بعضے بینند بر ایشان منت نهند بلکه منت پذیرند و در مقابله آن احسان
کنند و چون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند و بذکر آن تشویر و تخجیل
ایشان ننمایند و از آنجهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود در از جفا وفا کنند و در مقابله بدی نیکی
چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست
که از گناه بگذری و گناه و بیا انگیزی و با آنکس معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبرست
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده اند که در شب معراج قصرهاے بلند و نشسته
دیدم گفتم اے جبرئیل علیه السلام مر کراست این قصرها گفت آن کسان را که خشم را فرو برند و از گناهگاران عفو کنند
و نیز در خبرست که فرداے قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است
پس نخیزد هیچ یکے مگر آن کسان که از گناهگاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه آش گرم بر
حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگیخت غلام گفت
الکاظمین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند عفو کردم
باز گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان
رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند و صفح آنست که از گناهگار بگذری و باحسان پیش آئی پس عفو
عام باشد و صفح خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از
محسن بر تو احسانے من قبل نرسیده باشد و در لغت صفح بالفتح عفو کردن گناه و در گذشتن از خطاے کسے

جوهر [illegible] مدارات و مدارا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در اصل
مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا از ین می افتد و در عربی تا مستعمل ست و همچنین مجایا و مواسا صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری در آنچه در حد شرع است
و فرموده اند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شخصے که داده شود نصیب او از نرمے

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصی که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده شود
نصیب او از خیر

جوہر در مدارات حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در مجمع السلوک است که حضرت خیر البشر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہیچ وقت مر ہیچ طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر خوش می آمد تناول می‌فرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنہ می‌فرمایند که ده سال خادمی کردم ہرگز در ہیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کاری کردمی و خوش آمدی و حاضر بودی و اگر خوش نیامدی می‌فرمودند کان امر اللہ قدرا مقدورا

جوہر ایثار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال مرتبہ سخاوت است و بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ می‌فرمایند ایثار آنست که چیزی بدیگری دہی با آنکه محتاج باشی و اہل ایثار آن بود که در ایثار دہی میان بیگانہ و یگانہ و آشنا و غیر آشنا فرقی نبود۔

جوہر در بذل و مواسات بذل بالفتح دادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می‌فرمایند که از جملہ مکارم اخلاق یکی بذل است اعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابلہ بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بسبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا استیجار خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکه بسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبہ خواص است چہارم آنکه در مقابلہ سیئہ بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبہ اخص الخواص است و اہل ایثار چند طائفہ اند طائفہ بمال ایثار کنند چنانچہ روز غنائم بنی نضیر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انصار را فرمودند اگر خواہید که با مہاجران در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود را با ایشان مقاسمہ نمائید و الا غنیمت خاص مہاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمہ کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و طائفہ بجاہ ایثار کنند چنانکه یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول تمام داشتند و بعضی ارباب حوائج بجہت قضاء حاجات توسل بجاہ شیخ می‌جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت معہود نزدیک او رفتند مسموع نداشت باز گشتند و در راہ صاحب حاجت دیگر باز گردانید و والی ہمچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاد ہمچنین طریق شفاعت مسلوک میداری شیخ فرمودند مرا گفتن است و بر تو شنیدن با کار خود می‌کنم اگر تو خواہی کار خود کن یا نہ والی را این سخن کارگر آمد و از ان حال پشیمان شد و جملہ حاجات را که مسموع نداشتہ بود قضا کرد و طائفہ بجود ایثار کنند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزد خلیفه تقبیح صورت حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه مشهور گردانیدند خلیفه بقتل ایشان اجازت داد همه را برای ضرب رقاب حاضر کردند شیخ ابو الحسن نوری قدس سره در پیش رفتند سیاف گفت چرا درین امر مبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر ایثار ست میخواهم که این چند نفس در کام این سیاف باشند و این خبر بدار الخلافت رسانیدند خلیفه بخلاص ایشان فرمان داد و
جمع رقبه بمعنی گردن ۱۲ — شمشیر زن ۱۲
طائفه بحظوظ آخروی ایثار کنند چنانچه دو یار بودند روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم اظهار بشر و طلاقت نکرد یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرموده اند که چون مسلمان بیکدیگر رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند نود جزء به کسی بود که تازه روی تر بود و ده جزء بدیگرے که تازه روے کمتر دارد و بدین سبب خواستم که تازه روے تو زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جوهر در خدمت خدمت بالکسر چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده و با لفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند خدمت آنست که مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان باوراد و ذکر بفراغ دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزے موجود نباشد دریوزه کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت فروشے کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت ست و در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرکتهم فرمودند که جناب حق سبحانه و تعالی اصحاب خدمت را نظرها کند و در اثناء آن فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خرجے فرستادے همانا که وقتی عین القضاة چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت عین القضاة بروی نوشت که برائے این مصلحت مرنج رها کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از انها مباش که میگفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا کما مر۔

جوهر در الفت الفت بالضم خو گر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند الفت آنست که با یکدیگر سزاواری کنی یعنی معیشت او بر صفتی نباشد که مردمان با او الفت نگیرند و آن با ایشان الفت نگیرد و سزاواری مخالف شرع نبود۔

جوهر در بشاشت بشاشت بفتح کشاده روئی و خوشی طبع و تازه روی شدن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و بشاشت است چون

همیشه بشاش و بشاش بود بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی وملاحظه کمال لم یزلی نضارت
(تازگی ۱۲) (خندان رو ۱۲)
وجه او اثریست از آثار نظر عرفان و بشاشت او نوریست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق با خاص
و عام و اهل و نا اهل بکار دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند بشاشت آنست که با پیشانیٔ گشاده
باشی نه ترش رو هر چند ناخوشی بود در باطن از جهت خود و فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم هر نیکوئی صدقه است و بعضے نیکوئی آنست که ملاقی شوی برادر مومن را بروی گشاده و آنکه بریزی تو
از دلو خویش آبی را در اوند برادر مومن و بشر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بروی خلق با وجود آنکه کراهت
(گشادگی ۱۲)
او ناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت است

جوهر در کرم بفتحتین مروت و سخاوت و جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگواری صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرمایند کرم آنست که نیکوئی کنی با کسی که از وی تو را امید نیکوئی نباشد و کرم اسمی ست عام هر
چیزے را که بدان منفعت بدیگری رسد آنرا کرم خوانند اگر چه هر یکے را نامی ست علیحده بسبیل خصوص
چنانکه کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و شیرین گویند
و اگر بسر بردن عهد و وعده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدرد مند شدن بدرد دیگرے باشد آنرا شفقت گویند
پس هر گاه که از تو یا از دیگری بدیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جاده کرم کرده باشی و هر چه
برعکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را لئیم و معنی لئیم ناکس باشد

جوهر در فتوت فتوت بضمتین و تشدید واو مفتوحه جوانمردی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرمایند که فتوت جوانمردی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف دهی و انصاف نطلبی و بعضے
گویند فتوت آنست که درگذری از لغزشهای مردمان و بعضے گویند فتوت آنست که همیشه در کار دیگرے
باشی یعنی بدانچه منفعت غیر بود در آن باشی و بعضی گویند که فتوت صفتی ست که نباشد کسے را بکمال
مگر حضرت سید عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که هر کسے فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم امتی امتی فرمایند و بعضی گویند که جوانمردی آنست که با خود بر خلق نهی و
آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سره فرمودند علامت جوانمردی سه چیز ست یکی وفا بی خلاف

دوم ستایش بے جود سوم عطا بے سوال

جوهر بذل الجاه یعنی از اخلاق صوفیان بذل الجاه است یعنی دادن جاه است و دادن جاه
آنست که اگر دو یار هم مرتبه باشند یا یکے از دیگرے فروتر باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فروتر خود را در مجمع
مردمان بیگانه و یگانه ریاست و وجاهت خود بدو دهد و خود را فروتر گرداند یا کسی را که کارے و حاجتی افتد

وآن کار بسعی یکی برآید و دران کار قدم زنند و کار و بیا برآرد و چنانچه نقل است که مهتر دانیال صلوات الله علیه رکاب
ملکی می گرفت از جهت برآوردن کارهای مردمان جاه خود را درمیان نمی دید و دل آن ملک را از مهر آن دوست
می آورد و آن ملک بخت نصر بود و ملکی جبار ظالم که بیت المقدس را خراب کرده بود و توریت را سوخته بود
مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم گفت من اخذ برکاب اخیه المسلم لا یرجوه ولا یخافه
غفر له اما گفته اند در بذل جاه کار صوفی کامل حال عالم ربانی ست که وی عالم بآفات و عیب نفس باشد
تا در بذل جاهی اخذ جاهی مقصود نباشد و درین محل محل هوشیاری ست هشیار باید بود که کار هر جاه طلب
مدعی نیست لا یصلح هذا الا لعبد اطلعه الله تعالی علی باطنه وذکر فی حاشیة العوارف ان
اجتماع صحبة الاسلام مع الجاه عسیرة بل متعذر ولهم فی اسقاط الجاه من انفسهم حیلة
لطیفة وهی انهم یرون انفسهم فی الظاهر للخلق عاصین وفی الباطن هم اطوع الخلق
فکل من وجده علی منکر ینظرون الیه بعین التاویل وقد جاء فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا
سال الله تعالی ان یریه من صحبه فامره ان یذهب الی البلدة الفلانیة فیها قصاب اسمه
فلان هو صحبک فذهب النبی علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام الیها وطالبه من ای شخص سال عنه
قال هو فاسق زان شارب الخمر فقصد وذهب الی حانوته فوجده بلباس الفساق بین السارقین
وزیهم فقال اتقبل الضیف فقال اقبل بشرط ان لو رایت شیئا لا تقول مع الخلق فقال
لا اقول فلما جاء المساء اغلق باب الحانوت وذهب الی الخرابات واشتری جرة من الخمر
واستاجر امرأة فاجرة وجاء الی الحانوت فاکرم الضیف ونوم فتناوم الضیف فقام
القصاب واعطی المرأة اجرتها ونومها واراق الخمر وخلع لباسه ولبس پلاسا وقام
تلک اللیلة الی الصبح بالخدمة لله تعالی فانتبه النبی علیه السلام وقام وبشره(؟) بما
اوحی الله تعالی الیه فی حقه فبکی کثیرا وقال للنبی علیه السلام اذا هتک الله تعالی
ستری فادعه لیقبض روحی فدعا فاستجیب

جوهر در مروت مروت بفتحتین وتشدید واو مخصوص مردمی و مردی و صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرماید مروت آنست که با هر کسی مردمی کنی بدانچه توانی وبعضی گویند مروت آنست که کسی که
در باب تو احسان کرده باشد تو هم بروی باحسان پیش آئی

جوهر در مودت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مودت آنست که دوست صفت باشی یا خلق
دوستدار و آشتی ۱۲
یعنی با خلق معامله بنظاهر کنند(؟) ایشان بدانند که ما را دوست میدارد و گرنه دل صوفی جز خداوند تعالی کس را

دوست ندارد پس مودت در معنی لیتم دوست داشتن بود برضای حق تعالے۔

جوہر در جود جود بالضم بخشش وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند جود جوانمردی کردن است بے آنکہ از کسے ترا نیکی رسیده باشد وتو بر و بخششی کنی و از و توقع مدح وثنا کنی وبعضی گویند جود آنست کہ وقت نیکی میان کسے در دادن بچیزے کہ این مومن ست یا کافر مستحق ست یا نامستحق وبعضے گویند جود آنست کہ بسیار دہد واندک نگاہ دارد

جوہر در تودد وتالف صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ اخلاق کریمہ واوصاف شریفہ تودد وتالف است (الفت داشتن ۱۲) ہر چند در نہاد مردم این خلق تمام تر خیر وسعادت در وبیشتر وحدت وعزلت کہ محمود است بہ نسبت با شرار ست والا تالف وصحبت با خیار از اشرف مطالب واعز مآرب ست چہ ہر صاحبے از مصحوب خود بطریق صحبت ہر چہ بر وغالب بود از خیر وشر اکتساب کند پس اہل خیر وصلاح بواسطہ مخالطت ومصاحبت نفوس وارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند۔

جوہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کارے عظیم الشان ست از باب قہر نفس وہوا وبا شیطان ست کہ نفس برامضاء[1] موجب خشم می آرد وشیطان برایذا کردن وایلام جانب می گمارد ومراد آنست کہ بر نفس وشیطان غالب آید وموافقت ومتابعت ایشان ننماید التماس (درخواہش کردن ۱۲) کردند بعضے حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ چہ چیزست کہ مارا از خشم جناب خدا تعالی دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی وفرمودند ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از و باز دارد واتفاق کردہ اند برین کہ ہیچ کارے نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم وصبر بوقت طمع۔

جوہر در صفح صفح آنست کہ از گناہ گنہگار بگذری وباحسان پیش آئی پس عفو عام باشد وصفح خاص بود

جوہر در سخا سخا یعنی جوانمردی وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند سخا آنست کہ بعضی مال بدہد وبعضی را نگاہدارد وجود آنست کہ اکثر بدہد وبعضے را نگاہدارد وآنکہ چیزے را نگاہ ندارد وکل بدہد وے صاحب ایثار ست وازینجا گفتہ شدہ باید دانست کہ جود اعلی بود از سخا بلکہ سخا اعلی واکمل از جود ست زیرا کہ سخا صفت طبعی ست وگفتہ اند کہ حق تعالی سالک را صوفی نگرداند مگر آنکہ طبیعت وے را بر سخا راست گرداند ودر مقابلہ سخا شح است وشح صفت نفس ست ودر مقابلہ جود بخل ست وجود وبخل بکسب عادت ہم ہست وہر حرکت وتشدید ما سخا وشح صفت طبعی ست (جنبانیدن ما سخا وتقلیل حرکت ونخل ۱۲) اگر نفس غالب شح غالب واگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد وجود عام بود وکل سخی جواد ولیس کل جواد سخیا وحق سبحانہ وتعالی را صفت بہ سخا نکنند زیرا کہ سخا از نتیجہ طبیعت است واللہ تعالی منزہ عنہا ودر جود وبخل را باداء وطلب عوض عاجل وآجل در نظر دارد مدح وثنا (بسیار جود کنندہ ۱۲) (بخیر نا مہلت باشد ۱۲)

[1] سلہ امضا نشان دادن سخنی کہ بر نوشتہ وقبالہ ودعوی بگذرانیدن وروان گردانیدن فرمان ۱۲

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه بهتر است پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکمل از جود و ایثار افضل و
(نیز آراسته و درویشیده و پاک کرده شده ۱۲)
اعلی از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار تا غایتی که اگر
شخصی بود مستجمع خصال ذمیمه و سخاوت در وی موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذمائم دیگر را بپوشاند و سلوک طریق
تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیه ایثار مسطور و صوفی
(سرشت و طبیعت ۱۲)
محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید راسخ بود هر چند در عطایی که دست او واسطه بود خود را در میان
نه بیند لیکن در عطایی که دست دیگر واسطه آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است واو را شکر او و واسطه را
نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از منت بپرهیزد و اثبات واسطه در توحید او قادح نبود و در معنی بعث در
رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم اقتدا نماید که از حضرت امیرالمومنین صدیق اکبر در بذل مال منت
قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره

سخاوت مس عیب را کیمیاست	سخاوت همه دردها را دواست

جوهر در وفا وفا بالفتح وعده بجا آوردن و سپردن عهد و دوستی و سخن و با لفظ کردن و داشتن و جستن
مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وفا آنست کسی که در باب تو احسان کرده باشد تو هم در باب وی
احسان کنی چنانکه وی را باید نه چنانکه ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت —

جوهر در حیاء حیا بالفتح و در آخر همزه و بے همزه نیز بمعنی شرم و نفی آن بلفظ بی کنند و با لفظ بالیدن مستعمل
و بمعنی باران و فراخی سال و نیز بمعنی با همزه بمعنی شرم و بے همزه بمعنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرمایند که حیاء باز داشتن نفس ست حق باز داشتن از هر چیزی که در شریعت و طریقت و عادت و مروت
مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که حیا از جمله احوال مقربان ست چندانکه قرب
زیادت حیا بیش و هر که مستوجب حال حیا باید در خود نیابد باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است
و حیاء آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیاء عام
و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر
سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حضرت
حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیاء از جمله احوال ست و حیاء عام که مندرج ست در صحت مقام مراقبه
از جمله مقامات ست و این محافظت ظاهر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الهی بسبب مراقبه نظر حق
سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکے حیا از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت —

جوهر در تلطف تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند

تلطف آنست که با خلق نرمی کنی چنانچه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود را خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب ندادی عرض کرد مرا از شما ایمنی ست بکلی جواب ندادم فرمودند ترا آزاد کردم

جوهر در بشر بشر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بروی خلق با وجود آنکه کراهت و ناخوشی بود در دل پس بشر قریب لقا ست است

جوهر در طلاقه طلاقت بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقه آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بروی کسی سختی نکنی و درشت و بد سخنی نگوئی که وی ناخوش گردد

جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مهمله و کسر کاف عربی آرام و آهستگی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها تا گفته اند هر حالی و هر حادثه که طبع آدمی انسان از دست برود و مضطرب میگردد و صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن و بکسر او خواندن نوعی از تفریس ست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کارها نه آنکه عجلت کنی که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است

جوهر در دعاء دعا بفتح حاجت خواستن از خداوند تعالی ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع و بالفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیر یاد آری مثلا کان اولا جاهیا کان اولا۔

جوهر در ثناء ثناء بفتح سخن نیک و ستایش و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئی اگرچه کسی عاقی باشد۔

جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال ابن المبارک حسن الخلق بسط الوجه وکف الاذی وبذل الندی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست که کشاده روی بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سئل سهل التستری عن حسن الخلق فقال ادناه الاحتمال وترک المکافات والرحمة للظالم والدعاء له پرسیده شد سهل تستری قدس سره از نیکخوئی پس گفت کمترین نیکخوئی قبول کردن جفا خلق ست و ترک دادن مکافات است و بخشیدن مر ظالم را و دعای خیر کردن مر آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکخوئی آنست که بار خلق بکشند و بار خود بر ایشان ننهد و عفو را لازم گیرد و بزرگی را پرسیدند که
حسن خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم کنیزکی صحنکی (طبق کوچک را) کرده بریان حتی آورد
از دست وی بر سر پسر قیس بیفتاد و در حال بمرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس ترا از بهر حق تعالی آزاد کردم و
نقل است که ترکی از خواجه ابراهیم ادهم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدام است اشارت سوی گورستان کردند
آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم ادهم اند آن ترک
پشیمان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بهشت خواستم
چگونه روا باشد که نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معروف کرخی قدس سره بکنار
دجله وضو میکردند و مصحف و جامه خویش آنجا نهاده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد
خواجه فرمودند ای خواهر باکی نیست بیا تو پسری باشد هست که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف بده
و جامه ببر و روزی امام احمد حنبل قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نهاده مردی آمد و ستد و روان شد
امام فرمودند ای عزیز وهبت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت
میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و
فرمود انک لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم فرمودند که مرا
فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست یکی عرض کرد
که دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از
عقب هر بدی نیکوئی کن و مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بروز روزه دارد
و شب نماز گذارد لیکن بدخوست همسایگان را بزبان می رنجاند فرمودند جای او دوزخ است و فرمودند خوی بد
طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و حضرت
فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی و حضرت
یحیی معاذ قدس سره میفرمایند خوی بد معصیتی ست که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی
که با آن هیچ معصیت زیان ندارد

جوهر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصغیر النفس آنست که نفس را همه
وقت در کارهای خداوند تعالی خوار دارد و آنچه هوای وی باشد نکند

جوهر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکه همه وقت برادران مومن را
تعظیم دارد و هر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جوهر در تبجیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست که بزرگ داشتن مشائخ یعنی آنانکه بر سجادهٔ مشیخت هستند یا هر که در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داشتی و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمودهٔ ایشان را عدول نکنی روزی حضرت خواجه شقیق بلخی و حضرت ابوتراب نخشبی بر سلطان العارفین مهمان بودند و طعام پیش آوردند جوانی استاده خدمت میکرد هر دو بزرگواران فرمودند بیا با طعام بخور جوان گفت من صائمم پس خواجه ابوتراب فرمودند بخور و ثواب یکماهه بستان گفت روزه نتوان کشاد پس خواجه شقیق فرمودند بخور و ثواب یکساله بستان همان جواب داد شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند از دست بدارید که راندهٔ حضرت
پس مدتی بر نیامد که او را به دزدی گرفتند و هر دو دستش جدا کردند

جوهر در ترحم بر صغیر و کبیر در مجمع السلوک مذکورست که ترحم بر صغیر و کبیر آنست که بخشائی بر خرد و بزرگ یعنی باید که لطف و رحمت او بر همه باشد

جوهر در استعظام ما الیه و استصغار ما منه صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که استعظام ما الیه و استصغار ما منه آنست که هر چه از تو در حق کسی باشد و بکسی رسد اگرچه آن شیء عظیم بود تو آنرا حقیر دانی و هر چه از دیگری در حق تو باشد و به تو رسد تو آنرا عظیم دانی

جوهر در قناعت قناعت بفتح راضی شدن باندک چیز و نزد اهل الله قناعت آنست که قلب ساکن باشد در حال افلاس چنانکه در توانگری می باشد و چون در افلاس سکون نشد در رنج سبب آن قناعت نیست بلکه رنج قلب ست که شرارت پیدا میکند و چون افلاس باین وجه باشد از آن افلاس پناه بایجست و در حدیث شریف وارد است که قناعت مال و گنج عظیم است که کم نمی شود و صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج	گنج را تو وا نمیدانی ز رنج	[illegible]
چون قناعت را پیمبر گنج گفت	هر کسی را کی رسد گنج نهفت	
از قناعت هیچکس بیجان نشد	وز حریصی هیچکس سلطان نشد	

در قدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که قناعت عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت هر نفسی که بدین صفت متصف شد بزینت خلق متحلی گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت یافت و مسلم داشتن و راحت ابدی و عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا که عبارتست از عدم احتیاج گویا کسوتیست که بر قامت قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بجهت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافی صبر و قناعت نیست و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نابیخته یابد آنروی نان جو بیخته نکند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا جنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بر وجهی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزیکه از آن فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلا که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ طرف امید طعام نباشد و در دل برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این را (سبب ۱۲) قناعت بحقیقت حاصل شده است

دلا گر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی بسختی منال	که بیش خورد مست هیچ ست مال
ندارد خردمند از فقر عار	که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را زر و سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت بر افروز جان	اگر داری از نیک بختی نشان

جوهر در مزاح مزاح بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مزاح خلقی شریف است و گفته اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام و اکثار آن همگنان را خصوصا اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا رجموح (سرکشی ۱۲) و جنوح (میل کردن ۱۲) منسلخ نگشته باشند و قلوب بر دقائق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و بقایا و هواء ایشان برخاسته بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاح و مداعبت (مزاح و بازی کردن ۱۲) با اصحاب و با اهل ولا مسلوک دارند و آداب صوفیان در مزاح آنست که از جاده صدق انحراف ننمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هر چه بسخافت (سستی ۱۲) عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در حالت مزاح از کذب و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نکنند که اکثر اوقات خود را بهزل دادن کار مردم سبک طبع است و با مرد با هیبت و وقار مزاح نکنند شاید که کینه گیرد و با مرد فرومایه نیز مزاح نکنند شاید که وی دلیر و شوخ گردد -

جوهر در مزاح حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در مجمع السلوک است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گاه گاه اگر کسی غمگین بودی و برا بمزاح خوش کردی وقتی عجوزه التماس نمود که فردا احوال عجایز چگونه خواهد بود فرمودند عجوز در بهشت نزول نکنند عجوزه دلتنگ شد فرمودند غم مخور که فردا عجایز را در بهشت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم با من مزاح کردند و فرمودند یا ذا الاذنین

جوهر بعضی از محققین میفرمایند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصورت جسمانیات که عالم شهادت ست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق تعالی را ببیند و در حین رویت جزم داند که حضرت حق تعالی است آنرا تجلی آثاری خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و اکمل است و تجلی افعالی آنست که بعضی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی بانوار مشاهده نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق تعالی بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاه ببیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت ست اگر حضرت حق تعالی را مظهر خود بیند تجلی ست کامل فاما اگر خود مظهر حضرت حق تعالی شود یعنی ببیند که خود مظهر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل ست زیرا که تحقق در ضمن این باده آنست و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود مظهر حق تعالی شدن در طریق تصفیه واقع است و شهود تجلیات و بقا بالله که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنای سالک در تجلی ذاتی ببقای حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی ببیند و علم او که علم کلی حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهیت و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست

آنکه سبحانی همی‌گفت آن زمان — این معانی گشته بود او را عیان
هم ازین رو گفت آن بحر صفا — نیست اندر جبه ام غیر خدا
ان انا الحق گشت این معنی نمود — گر بصورت پیش تو دعوی نمود
لیس فی الدارین هر کو گفته است — در این معنی چه نیکو سفته است

چون نماند از تو یکی با تو اثر		بی گمان یابی از نیستی خبر

جوهر تجلی از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از بهر آنکه ذات حق تعالی
منزه است از آنکه او را صورتی معینه بود تا چون تجلی فرماید با آن صورت فرماید و بنده در حالت تجلی حق تعالی
بر وی بجز صورت خود در آئینه حق نه بیند و حضرت سید عالم ازینجا فرمودند المومن مرأة المومن مومن
اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود به بنده تجلی فرماید بمثابه
آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینه نموده شد یعنی چون انسان
کامل شد آن حصه که وی راست از وجود مطلق بر وی متجلی گردد و آن حصه بعین ثابته ویست پس صورت
عین ثابته خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معینه محدوده و محصوره متعالی ست و بنده مقید
بصورت معینه چگونه حق را تواند دید

جوهر بدانکه ذات حضرت حق تعالی باعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه مظاهر همه اشیاست و تمامت
اشیا بحق تعالی موجود اند و بدون او سبحانه معدوم و از ان که ذات حق تعالی تجلی و ظهور بصورت
اشیا نموده است اضافت وجود بر ایشان کرده میشود و هرگاه اسقاط این اضافت نماینده
هر آئینه اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد این است معنی التوحید
اسقاط الاضافات یعنی توحید اینست که اسقاط اضافت صفت وجود و هستی بغیر نماید

جوهر مناسبت میان حق و بنده آنست که حق تعالی متجلی ست بآن اعتبار که وجود حق مطلق است
و مقید باسم و رسم نیست و بنده از رق قیود تشخص مطلق و معرا گشته از محدودیت اسما و جبروتیه
مخلص و منزه شده چرا که بنده الله تعالی است بلکه بکلی وی فانی شده افعال در افعال حق و صفات
در صفات حق و از بنده جز آنکه بآن متمیز ست از حق که آن وجود تشخصی ویست نمانده پس چون
مناسبت میان عبد و رب حاصل شد تجلی ست و اصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نه بیند

جوهر بدانکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق ست به بیند بجهت آنکه تا مناسبت تمام
میان بنده و حق حاصل نشود رویت محال ست و اگر چه بنده از قیود و نقص رهایافت خلاص یافت
و متخلق باخلاق الله گشته مناسبت حاصل کرده اما آنچه بنده بآن متعین گشته از وجود تشخصی هنوز
باقی ست پس مناسبت تمام او را حاصل نشده پس رویت ممکن نباشد و درچنین حال بنده را تحقیق است
که صورت خود چنانچه خود ست ندیده الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص
صورت خود در آن بیند و آئینه را در آن نه بیند و حال آنکه بدیده اند که صورت خود ندیدا الا در آئینه

جوهر بدانکه آئینه مثالے ست مر تجلی را درین عالم و در وے دیده نمیشود جز صورت خود و جرم آئینه خود نمی تواند دید. الله تعالی ظاهر کرد آئینه را تا مثالے باشد اهل عالم را مر تجلی ذاتی حق بر حق تا چون نظر کنند در آئینه جز صورت خود نه بینند پس بدانند که ذات الهی نتوانند دید الا وقتے که تجلی اسمائی فرماید از وراء حجاب نوری. آدمی صورت خود در آئینه می بیند و میداند بیقین که صورت وی ست در آئینه از جهت آنکه صورت خود را می شناسد و از انجهت که در آئینه کوچک صورت خود را کوچک می یابد و در آئینه بزرگ صورت خود را بزرگتر از آن می یابد که هست و میگوید که این صورت من نیست و میداند که در اندرون آئینه هیچ صورتے نیست و میداند که میان وے و آئینه نیز صورتے نیست پس بیقین نمی تواند گفت که خود در آئینه دیدم چرا که اگر از وی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و بیقین میداند که صورت خود را دیده پس بنا بر تو هم منفی بود و مثبت هم موجود بود و هم معدوم هم معلوم و هم مجهول. حق تعالے این آئینه را برای بندگان ضرب المثلے ساخت و پیدا کرد تا بنده بداند بیقین که چون از ادراک حقیقت مثل این صورتے که هم ازین عالم مخلوق ست عاجز و متحیر میگردد و ادراک حقیقتے که سبب اطمینان او بود حاصل نمیشود بطریق اولی که از ادراک حقیقت رو به حق تعالی که خالق ست و با هیچ چیز تشابه ندارد عاجز تر و نادان تر و متحیر تر باشد

جوهر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی ست یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از ان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق ست سبحانه ازلا در حضرت علم بر خود وی بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم تجلی شهودی وجودی که تعبیر می شود بفیض مقدس و آن عبارت ست از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول ست و مظهر ست مر کمالاتے را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته

جوهر قدوة المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سره در شرح گلشن راز میفرمایند که توحید شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی بتجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیئ را غیر حق تعالی فاعل نه بیند و غیر حق تعالی را موثر نشناسد و در اصطلاح این طائفه این مقام را محو خوانند دوم آنکه حضرت حق تعالی بتجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات حق تعالے یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالی بیند و داند و غیر حق تعالی مطلقا هیچ صفت نه بیند

و نداند وجود را و اشیا را مظهر و مجلی صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام ملبس گویند. و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی به تجلی ذاتی بر وی متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود نقشها در توحید ذاتی مرتفع شود و هیچ شئے را غیر نه بیند. و نداند وجود اشیا را وجود حق تعالی شناسد و باصطلاح این طائفه محو عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی در اشعهٔ انوار ذات و صفات و افعال حق تعالی می یابد

جواهر ذات حق تعالی را باعتبار تنزل و ظهور در مرتبه علم و عین هفت اعتبار کلی لازم است که صفات سبعه ذاتیه اند که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و اشتمال هر تجلی بر جمیع تجلیات را در اصطلاح سر التجلیات میگویند. و در تحت هر تجلی از تجلیات نامتناهی وجه الهی بنا بر اشتمال او بر تمامت تجلیات هزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم اخفی و غیب مضمر و مخفی است. ذات حق سبحانه و تعالی را صفات نامتناهی اند و ذات را باعتبار هر صفت و نسبت ظهور بتجلی خاص است پس هر آئینه تجلیات حضرت حق تعالی غیر متناهی باشد

جواهر شطحیات بالفتح و حاء مهمله مکسوره و یاء تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه کلماتیکه بوقت مستی و ذوق بے اختیار از بعض اهل الله صادر میشوند چنانکه از حضرت منصور قدس سره انا الحق و از حضرت سید الطائفه ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره لیس فی جبتی سوا الله. و از حضرت سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره سبحانی ما اعظم شانی مشائخان این کلمات را نه رد کنند و نه قبول

جواهر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلی رحمانی نامند که افاضه وجود مع ما یتبعه من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و درین تجلی همه موجودات مساوی اند ما ترے فی خلق الرحمن من تفاوت. و رحمتی وسعت کل شئے و این رحمت را رحمت امتنانی خوانند چه بمحض منت و عنایت بے سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلی است بر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبی ست بدین تجلی بانوار وجود روشن ساخته شعر

این بود هر ذوات را شامل ‏— ناقص از وے برابر کامل
کافر و کفر و مومن و ایمان ‏— همه را اندرو مساوے دان

خاص را تجلی رحیمی گویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب از دست مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواهی و ازین تجلی تعبیر بفیض مقدس

ودرین تجلی کافر از مومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته اند- شرح گلشن راز

جوہر عارف چون تجلی اسم القهار ببیند در پناه تجلی اسم الحفیظ بگریزد ولیکن داند که جناب حق سبحانه و تعالی درین صورت متجلی ست باید که دلیری نکند نقل ست که مریدے بموجب فرموده شیخ خود در کوہستان عزلت داشت مارے پیش وے رسید خواست که وے را بگیرد مار او را بگزید این خبر بشیخ خود فرستاد جمعی آمدند و او را نزدیک شیخ بردند شیخ فرمود که مار را چرا گرفتی گفت شما فرموده بودید که غیر حضرت حق سبحانه و تعالی نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحانه و تعالی ندیدم ازینجهت دلیری کردم و وے را بگرفتم شیخ فرمود هرگاه که خداوند تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و نزدیک او مرو والا چنین کند پس دعا کرد و باد بروی دمید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی مکن تا وقتیکه او را نیک نشناسے-

جوہر تجلی و ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی جمالے می باشد و جلالے می باشد تجلی جمالی آنست که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد و جلالے آنکه موجب قهر و غضب و بعد باشد و بحقیقت هر جمالے مستلزم جلالی و در پس پرده هر جلالے نیز جمالے ست زیرا که جلال احتجاب حق ست بحجاب عزت و کبریائی از عباد تا هیچکس او را بحقیقت و هویت چنانچه هست نشناسد و جمال تجلی حق ست بوجه حقیقت خود از برای ذات خود پس جمال مطلق را جلالے باشد و آن قهاریت حق است مر جمیع اشیا را با فنا در تجلی وجه مطلق و این مرتبه علو جمال است و این جمال را دنوی ست که بآن اشیا نزدیک میگردد و آن دنو جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا و این دنو جمال را نیز جلالے ست و آن احتجاب جمال مطلق است به تعینات اکوان- شرح گلشن راز

جوہر روی مه رویان بمناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد و زلف بتان شوخ دلربا را بمناسبت ظلمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلالی نسبت تام بوده باشد و روی و زلف محبوبان مثال و نمودار تجلی جمالی و جلالی باشد- شرح گلشن راز-

جوہر اهل الله میفرمایند که تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است اگر کسے بکلی همت خود را بحصول تجلی گمارد در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضے زمان بلکه در آن و بعضے قائل اند که تا یکپاس و دو پاس و زیاده از آن می تواند و این محال مے نماید در دار دنیا-

جوہر تجلی عبارت ست از ظهور ذات و صفات الوهیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار سالکان درین مقام مغرور شده اند و پنداشته که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاص دشوار بود چون آئینه دل از صفات بشریه و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند. و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح تجلی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود که روح تجلی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کند و فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازاله صفات بشریت کند اما فنا تواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشریت پیدا گردد اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی ازین آفات امین باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شک و ریب خلاص نیابد ذوق معرفت تام ندهد و تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید. و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بیفزاید. و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی ست چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان باشد که عیسی را بود و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب نخشبی را بود در حالے که نظر خواجه بایزید قدس سره بروی افتاد نعره زد جان بداد چنین کس همت بر هر که گمارد هلاک کند و دیگر صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق ست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و اصطلاح میان این طائفه متعارفه است اینست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد یحیی آنچه در مکتوب خود نوشته۔

جوهر وصول بحضرت خداوند نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول یا شئے است بشئے تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا۔

جوهر هر که بطریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید دل او که بحقیقت برزخ جامع وجوب و امکان ست بسبب ذکر و توجه کلی بمبدا و رفع موانع بنور قدس منور گشته صفائی تام حاصل کند هر چه هست در و نماید و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات دران دل مکشوف گردد و بواسطه صفائی و مناسبت که بعالم معانی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بر وی ظاهر شوند بمناسبتی که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاهر حسنه بر وی ظاهر شود و این را در اصطلاح تانیس خوانند که عبارت از تجلی حق ست بصور مظاهر حسنه و این ابتدای تجلیات القلوبست شرح گلشن راز

جوهر سالکان که بمراتب تجلیات افعالی میرسند بسبب آن احوال که دران وقت بایشان تجلی است

حق تعالی را در عالم برزخ مثالیه متمثل بصور مظاهر محسوسه از انسان وغیره مشاهده می نمایند و این را تجلیات افعالی می نامند زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تانس نامند —

جوهر بدانکه بذوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجائے رسیدی که غایت سیر سائران و نهایت سلوک سالکان است و اعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب زیاده مدار و نفس را در طلب رنجه مکن و مپندار که بشر را مقامے عالی تر ازین دست دهد که بالاے این عدم محض است سوال چون گفتی که درین وصول و رویت جز عین ثابته خود ندیده چگونه در رویت عین وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را و ظاهر شدن صورت عین وی بر وے عین دیدن حق و رسیدن بحق است از بهر آنکه اعیان ثابته شیون و صفات و اسماء حق اند پس مطلقا مغائر حق نباشند و اسماء و صفات من وجه عین حق اند و من وجه غیر حق پس چون سالک مشاهد عین خود

عین خود گردد و مشاهد حق گشته —

جوهر بدانکه لابد است مرید مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند بشیخ قولا و فعلا زیرا که شیخ همراه مرید مبتدی را در راه سلوک چه معلوم است راهی را که ندیده باشد بے راهبر رفتن دشوار است و راهبر کسے بود که راه را دیده باشد و کار درویشی شیخی را محک و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث و اجماع ائمه مسلمه است پس هر چیز که از شان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل شیخ موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ قوام الدین فرموده اند درویش محک و معیار این کار کتاب و سنت و سیر سلف که اهل اقتدا بوده اند اجازت مجرد و مقام متبرک که فلان فرزند درویش است و رجای آبا و اجداد خود نشسته و چیزے که از شان شیخی مخالف معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و فعل شیخ مخالف کتاب و سنت و اجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود هر که بدو اقتدا کند بمقصود نرسد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة اے مومنان از خدا بترسید و از عذاب او پرهیز کنید و بجوئید بسوی خدا تعالی وسیله و وسیله بسوی او پناه گرفتن به بندگان خاص است و تقرب بسوے مشائخ عظام و فقرا کرام است و قال علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یاران من همچو ستارگان اند بهر کدام که اقتدا کنید شما راه یابید یعنی کلام خدا و رسول خدا اشارت باین میکند که طالب را اقتدا بشیخ کامل باید در صحبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سرد شود و محبت حق تعالی و رسول و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنات و اجتناب و بیزاری از سیئات دست دهد و از صحبتش دوام حضور حاصل گردد و از یاد الهی اطمینان و جمعیت میسر شود — صاحب مثنوی

قدس سره میفرمایند

رو بجو یار خدائی را تو زود ‌ ‌ ‌ چون چنین کردی خدا یار تو بود
گفت پیغمبر که یزدان مجید ‌ ‌ ‌ از پی هر درد درمان آفرید
چون ترا آن چشم باطن بین نبود ‌ ‌ ‌ گنج می پندار اندر هر وجود
چونکه گنجی هست در عالم مرنج ‌ ‌ ‌ هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
گر سفر داری بدین نیت برو ‌ ‌ ‌ ور حضر باشد ازین غافل مشو
در بدر میگرد و می رو کو بکو ‌ ‌ ‌ جستجو کن جستجو کن جستجو
قصد هر درویش میکن از گزاف ‌ ‌ ‌ چون نشان یابی بجد میکن طواف

چه هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدس الله تعالی سره العزیز در کشکول میفرمایند که یکلم من لیس له شیخ فشیخه الشیطان بر هر صاحب دل منقسم است که طلب شیخ نماید و آنچه این مشکل نماید که چون مبتدی سست اشیاء مصلح از مفسد نتواند که و دل را از غیر حق صاف نتواند و هر چه بقیاس مصلحان مفسدان را غیر مصلح و اندیا عکس و درین هر دو شق غلط کرده باشد حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در حل این مشکل میفرمایند که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوندی برین جاریست که هیچ عصر را از مشائخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نجبا و نقبا و ابدال و اقطاب و غوث و سائر اهل الله از اهالی خانات و غیرهم من العاشقین و المعشوقین خالی نداشته و ندارد و نخواهد داشت پس لابدست مر طالب صادق را که بحث مشائخی که بر جاده این طریقه میروند و باین سیرت معروف اند مراودت نماید و مراقبت و کرات مجالس ایشان را دریابد و در هر یک متفحص دل خود شود اگر بیند که از هجوم وساوس و هواجس و انواع خطرات که جای دل او بود فی الجمله رهائی یافته است می آید بعث آنکه این دولت اندر او می آید لازم گیرد که علامت صحبت شیخ این نعمت است اگر مستمر گردد امید بشیر شود و اگر هیچ تفاوتی در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست و در خانه خود اندر دیگر طلب نماید بی آنکه انکار در باطن پیدا آید و میفرمایند که جناب فیضمآب مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه فرموده که بر که قیام نماید و نصف الیل دو رکعت بخواند و سجده کند و الحاح نماید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب دلنی علی عبد من عبادک المقربین یدلنی علیک و یعلمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروی ولی از اولیاء خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است مرات و کرات
چو پیر نمودن بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الرفیق ثم الطریق
صاحب مثنوی معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
هر که او بی مرشدی در راه شد	او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول	پس ترا سرگشته دارد بانگ غول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه وفور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب مذهب شریعت بود بجهت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت بحضرت امام جعفر صادق کرد و خرقهٔ اجازت از وی پوشید و تلقین ذکر و فکر از وی گرفت و نیز خرقهٔ اجازت تبرکا از حضرت فضیل عیاض پوشیده و ذکر از وی گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و اوتاد وقت بود ارادت بحضرت هبیرة البصری آورد و بیعت باو کرد و خرقهٔ اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد حنبل بیعت به بشر حافی کردند و از وی خرقه پوشید و حضرت امام محمد ارادت بحضرت داؤد طائی آورد و بیعت و خرقهٔ اجازت از وی پوشید و حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرده مرید شد و حاتم مرید شقیق بود و ابو علی کنیت او حضرت شیخ ابو النجیب رحمه الله فرموده که طالب را باید که ارادت و بیعت بشیخ زنده کند که از وی پند و نصیحت بیابد و خرقهٔ اجازت بعد از یافتن حق بپوشاند و شیخی که نقل کرده است با وی بیعت و ارادت باتفاق مشایخ سابق روا نیست که راه منفعت ظاهر بر وی بسته شد. بعضی مشایخ که مرید میگیرند در وقت مرید کردن مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این خطا است باید که اول نام پیر حاضر که بیعت کرده است بگوید بعد آن نام پیر غائب بزبان آرد ـ

جوهر بعضی از شرائط شیخ است که کریم و رحیم باشد بر عامهٔ مریدان و عامهٔ خلق و صبور باشد از بلاها و جفاها و حلیم باشد بر مریدان و عامهٔ مومنان و بغیر فظ و کلفاً و قاس یعنی درشت و کم فهم و سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و حشمت نبود و طالب اتباع بیشی مریدان و معتقدان و مغلوب الحال و شطاح نباشد

جوهر طریق بیعت از بعضی مشایخ منقول است که اول فاتحه بارواح مقدسه مشایخ کرام الطریقه بخواند بعده استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بخواند بعده لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغامبر علیه السلام

بواسطهٔ حضرات علیه طریقه فلان برانیکه انچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد —

جوهر در آنکه باتفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیاء الله تعالی را بے ارشاد صاحب کمالیکه مرشد وے باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست۔

جوهر در آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صالح نیست براے تربیت و شیخت اگرچه از واصلان است لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه وتعالے بریاضت نیافته وبر دقائق سیر وسلوک وحقائق مقامات و منازل وقوف نیافته ومذموم ومحمود را نشناخته ومجذوب مجرد را مجذوب ابتر نیز گویند وهمچنین سالک مجرد که هنوز از مضیق مجاهده بفضاے مشاهده نرسیده لائق شیخی ومقتدائی نبود وسالک مجرد را سالک ابتر هم خوانند اما مجذوب سالک وسالک مجذوب شایان شیخی ومقتدائی باشند لیکن مجذوب سالک از سالک مجذوب اعلی باشد ومجذوب سالک آنکه اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بعالم کشف رسید بعد از ان منازل ومراحل طریق را بقدم سلوک باز دید وسالک مجذوب آنکه اول جمله مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته آنگاه بامداد جذبات جناب الهی بعالم کشف ویقین رسیده۔ اگر بعد فنا بکلی مسلوب العقل باشد ودران سکر وبیخودی بماند وآن طائفه را مجذوب مطلق نامند وایشان معاف وترجمان حق اند قلم تکلیف از ایشان نیست ایشان مجانین اند وانکار این جماعت نمی توان کرد واقتدا هم بایشان نمی توان نمود محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر وفنا وجمع اند ومرتبه کمال بقا بعد الفنا وصحو بعد المحو وجمع الجمع است وسالکان مقام جمع واستهلاک پرده دران تعریج اند لهذا سید الطائفه جنید فرماید که الجمع بلا تفرقه زندقه وجمع الجمع توحید مرتبه جمع نسبت با هشیاران زندقه است والامستان جام فنا را خبر از خود نیست [illegible]

جوهر در معرفت سالک مجذوب ومجذوب سالک وسالک ابتر ومجذوب ابتر

صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله مفاوز ومهالک صفات
جمع مفازه [illegible]
نفسانی را در قدم سلوک در نوشته بود آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی بر معارج روحی در گذشته وبعالم کشف ویقین رسیده وبمشاهده ومعاینه پیوسته ومجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود وبعالم کشف وعیان رسیده بعد از ان منازل ومراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده وحقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شیخی ومقتدائے این دو کس را مسلم است۔ وسالک ابتر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابتر آنکه هنوز بر دقائق سیر وسلوک وحقائق مقامات ومنازل وقوف نیافته باشند هیچ یک استحقاق منصب شیخوخت ندارند وولایت تصرف در مرید وتربیت بقانون طریقت بدیشان مفوض نگشته

ومرید یعنی محب سالک مجذوب ست و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک است ۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرہم ملائم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم عزیمت مکه کردند پیش از فتح حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه را برسالت بر مکیان فرستادند درین میان ارجافی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم را خبر رسانیدند که حضرت امیر المومنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم چون آن بشنیدند صحابه را طلبیدند و فرمودند بیعتی بکنید تا بکیبار حرب کنیم یاران بیعت کردند آنزمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در تنه درختی تکیه کرده بودند آن بیعت را بیعة الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان را
بیخ درخت از بالای زمین تا اصل رسیدن شاخها ۱۲
ابن الاکوع گویند بیامدند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم فرمودند که تو پیش ازین بیعت نکرده التماس نمودند که کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ایشان را دست بیعت دادند بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجدید بیعت ازینجاست بعد ازان فرمودند اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد و بآن جامه بیعت کند درین میان فرمودند که عجب نداریم که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بارها چنین کرده باشند و من هم چنین می کنم

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والدین را قدسنا الله تعالی بسرہم پسری بود از همه پسران مهتر او برفت و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی بسرہم محلوق شد این خبر بحضرت شیخ فرید الحق والدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ما و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد بیعت وارادت آنست که دست شیخی بگیرند ۔

جوہر نفس طلب حرکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آن وقت دیگر بوده است که مرشدان بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب نشود یا نشود و اصلا ملتفت مشو

جوہر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بعد از درجه نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق تعالی بر طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم و مراد از شیخی این نیابت است ۔

جوہر در آداب مرید با شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرید مراعات آداب

صحبت شیخ از لوازم و اہم آداب ست پس ہرگاہ کہ مرید در صحبت شیخ مؤدب بود منظور نظر رحمت جناب
الٰہی گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبول حق تعالیٰ و قبول رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و قبول جملہ مشائخ کہ متوسط باشند میان شیخ و رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم چہ شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بنیابت
رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم است کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ آداب اول اعتقاد
قوم شیخ ست بتربیت و ارشاد و تادیب و تہذیب مریدان و واسطہ اقوال و رابطہ سرایت احوال
شیخ در مرید بمحبت ست ہر چند محبت کامل تر است قرب او مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و ادب دوم ثبات
عزیمت ست بر ملازمت صحبت شیخ باید کہ با خود تصور و مقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمت
صحبت و خدمت شیخ تواند بود سوم تسلیم تصرفات شیخ ست باید کہ طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و
مال خود کشودہ دارد و ہرچہ فرماید بدان مسلم و راضی بود چہارم ترک اعتراض ست باید کہ بہیچ وجہ ظاہرا و باطنا
در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندہد و ہرگاہ کہ بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید قصہ موسی و خضر
یاد کند کہ موسی با وجود نبوت و وفور علم بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از
انکار باقرار باز گشت پس ہرچہ علم او بدان نرسد از تصرفات شیخ حوالہ با قصور فہم و قلت علم خود کند
پنجم سلب اختیار است باید کہ در ہیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با رای شیخ
و اختیار او شروع نماید ششم مراعات خطرات شیخ ست باید کہ ہر حرکت کہ خاطر شیخ آنرا کارہ بود بران
اقدام ننماید چہ خطرات ضمیر مشائخ بکراہت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد ہفتم رجوع نمودن ست
با علم شیخ در کشف وقائع باید کہ در کشف واقعات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید
ہشتم اصغار سمع است با کلام شیخ باید کہ پیوستہ منتظر و مترصد بود کہ بر لفظ شیخ چہ می رود و زبان
او را واسطہ کلام حق داند و بیقین شناسد کہ او بحق گویاست نہ بہوا نہم غض صوت است باید کہ در صحبت
شیخ آواز بلند نکند دہم باید کہ با شیخ طریق مباسطت نسپرد بقول و نہ بفعل یازدہم معرفت اوقات کلام است
بطریق استعمال چہ ہم بمکالمت با او اقدام ننماید دوازدہم محافظت سر و ستر خود ست سیزدہم کتمان
اسرار شیخ ست باید کہ ہر حال کہ از شیخ پنہان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدان اطلاع
یابد و افشاء آن رخصت نجوید چہاردہم اظہار اسرار خود ست پیش شیخ پانزدہم آنست کہ ہرچہ از شیخ
نقل کند بقدر فہم مستمع کند

چو ہمہ در فوائد الفؤاد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک

فرمودند که چون بمجلس پیر درآیند دیدن آن نباشد که بالا فرود بینید هر جا که فرجه بینید بنشینید که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمودند که وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بمقامی نشسته بودند وحلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه نشسته سه کس بیامدند یکی دران دائره فرجه یافت بر فور بیامد وآنجا بنشست دوم پس دائره نشست وسوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودند که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد ومرا خبر کرد که جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیامد و در دائره جا یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جا دادیم وآنکس که در دائره جا نیافت وا ز شرم پس دائره نشست ما از وی شرم داشتیم فردای قیامت او را فضیحت نکنم وآنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی بتافت بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جا یابد بنشیند واگر نیابد پس دائره بنشیند و باید که درمیان ننشیند و هر که درمیان نشیند او ملعون باشد.

جوهر در آداب مرید با شیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الهدایه میفرماید که چنانکه مرید را با شیخ ادبست که آن حق ارادتست شیخ را با مرید هم ادبست که حق تربیتست مرید را و اول آنست که باید که پیش شیخ اتیا حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین مرید زیاده گردد و قطع تعلقات برو آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد واگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و سالکین تفرقه کند- دیگر موافقت فعل است با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که شرط سلوکست آسان بود هر چند که بنسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعفا ست هرگاه در مرید مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند باید که با وی مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از حظوظش منع نکند دیگر تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد دیگر معرفت استعداد وست اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را باحوال اهل قرب دعوت کند والا تحریص و ترغیب نماید واگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود دیگر باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت وارشاد که بهترین صدقه است در مقابله قبول عوضی باطل نگرداند- دیگر رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با مرید سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد ۱۰

وکلامش در افادت صادق دیگر کلام متعریض ست هرگاه که از مرید چیزی مکروه معلوم کند باید که سخن به تعیین وتصریح باو نگوید بلکه بطریق تعریض وکنایه با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اثنا آرد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند دیگر حفظ اسرار مرید ست باید که اسرار مرید نگه دارد دیگر عفو ست از زلات مرید باید که اگر از مرید تقصیر بیند عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق اوست مرید را از قیام نمودن بران از اهم آداب ست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قضاء حقوق مرید ست دیگر توزیع اوقات پس شیخ باید که اورا خلوتی خاص بود و در انجا بوظائف وطاعات مشغول باشد دیگر اکثار نوافل است باید که مرید را بعوائج اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا باین احتیاج نیست —

جوهر هدایت دو نوع است حقیقی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بی واسطه غیری هر کرا خواهد بسوی خود راه نماید کما قال الله تعالی یهدی من یشاء الی صراط المستقیم وجای دیگر فرمود یهدی الله لنوره من یشاء —

جوهر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید که هدایت عبارت از انست وبی هدایت سعی و کوشش فائده ندهد قال الله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام بعضی از خویشان خود را میخواستند که قبول دین مبین نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند وارادة الله بآن متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان نشد تنبیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که اصل این کار هدایت فطری ست نه سعی وکوشش تنها

جوهر اکابر طریقت میفرمایند که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه به پیر خود سازد و وجود شریف او را مغتنم داند وخود را تمام باو سپارد وسعادت خود را در مرضیات او داند وشقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد وباوجود پیر بی اذن او بنوافل واذکار نپردازد و در حضور او بغیر او التفات نماید حتی که بذکر هم مشغول نشود مگر آنکه او امر کند وغیر نماز فرض وسنت در حضور او ادا نکند و در جای نه ایستد که سایه او بر جامه او و بر سایه او افتد و در حضور شیخ بر مصلا نه نشیند مگر وقت نماز فریضه بر مصلای او پای ننهد و در جای وضوی او طهارت نکند و بظروف خاص او استعمال نکند و در حضور او آب خورد وطعام تناول نماید و با کسی سخن نکند و پیشتر نظر نکند ولعاب دهن با نجانب نیندازد و هرچه از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب ننماید که هرچه میکند از الهام می کند اگرچه در بعضی صور بالهام خطا راه یابد آن خطا الهامی در رنگ خطاء اجتهادیست و در امور کلی وجزئی اقتدا به پیر کند هیچ اعتراض در حرکات و سکنات او

مجال ندهد زیراکه در اعتراض غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طائفه
علیه است نجّانا الله سبحانه عن هذا البلاء العظیم وطلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که روی دهد
از پیر پنهان ندارد و تعبیر آن به پیر طالب منکشف شود نیز عرض نماید وصواب وخطا از وی جوید و بر مکشوفات خود
اعتماد ننهد و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و هر فیض و
فتوحی که برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیضی از مشایخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود
داند و مریدی که ببرکت توجه پیر بمرتبه فنا و بقا رسید و در او الهام وطریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را
مسلّم دارد و بکمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی بمقتضای الهام خود عمل نماید اگرچه
نزد پیر خلاف آن متحقق بود چه آن مرید درین وقت از ربقهٔ تقلید برآمده است تقلید در حق وی خطا است
و حرمت و تعظیم وی نگاه دارد ظاهراً و باطناً و احترام ظاهر آنست که جدل و بحث و حجت نکند در چیزی که
بشنود از شیخ مسائل دینی و احکام یقینی اگرچه باشد که بیند که شیخ خطا میگوید زیراکه نظر شیخ اتم است از نظر
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هرچه فرماید بجا آرد و بدانچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات
بی اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند و خود را از خشم نگاه دارد و بشیخ نظر نکند و در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بنشیند و احضار سمع بر کلام شیخ بکلی بدهد و بیان او را مطلقاً کلام حق دارد و بداند که
او بحق گویاست نه بهوای خود است و چیزی نگردد و احترام و تعظیم باطن مرید مر شیخ را آنست که انکار نکند مرید بر شیخ
اعتقاد کند بتفرد شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مقابل او یا کامل تر از وی بیند
رابطهٔ محبت ضعیف بود چه واسطهٔ نفوذ اقوال و رابطهٔ سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هرچند محبت
کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر کند
نگاه داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر وی و حمل کند افعال و اقوال او را بر وجه جمیل بدانچه ممکن گردد
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد بعده اعتراض کند بر وی عقد صحبت گسسته باشد توبه کردن بر وی واجب است
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هرچه از جناب خداوند تعالی برسد بنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ
یکی از مشایخ وقت او که برساند وی را بسوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگرچه باشد هر یکی از مشایخ
موصوف بدین خاصیت مذکوره و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند وی را بسوی جناب
خداوند تعالی جز پیر وی او تصرف کند در وی شیطان و باز ماند وی را و شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل گوته بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

جوهر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخ کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و سیر و سلوک
و جذبه در وی بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال
انسانیت وی فاسد گردد و به مبلغ رجال و مقام کمال نرسد.

جوهر مقتضای حکمت بالغهٔ جناب الهی در عالم عادت آنست که وجود توالد و تناسل صورت نبندد
الا بعد از ازدواج متوالدین همچنان در عالم معنی هرچند وجود فرزند بی پدر در قدرت جناب الهی ممکن است
چنانکه وجود عیسی اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگرچه در قدرت
ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت ممتنع است

جوهر مرشد کامل ارشاد هر کس لائق استعداد او می نماید نقل است که حضرت شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس سره چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاندی و اسماء الله تعالی بر وی می خواندی
و نگاه بچهرهٔ مرید میکردی تا بکدام اسم تغیر در چهره پیدا میشد و از هر اسم که تغیر در وی میدیدی فرمود که باین اسم
ذکر گوئی تا زمانیکه کار مریدان تمام می شد باز او را می نشاندی و اسماء الله تعالی بر وی می خواندی از هر یکی
در وی تغیر میدید بار دیگر می فرمود تا کار او در فقر باتمام می رسید

	رهروان را نظر چنین باید		مرشدی را چنین کسی شاید	

جوهر روایت کرده از حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم که فرمود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و مشایخ طریقت میفرمایند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت و طریقت و حقیقت ماهر و کامل شود
چنین کسی بعلوم ثلثه مشرف بود و مثل نبی در دعوت و ارشاد هادی شود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و صفت وی می با[illegible]
و نیز صاحب سجاده کسی را گویند که بر سه جاده مستقیم بود یعنی شریعت و طریقت و حقیقت و الا صاحب سجاده نگویند الا رسما و مجازا

جوهر شرط است ربط قلب با شیخ از جهت ارادت تمام زیرا که شیخ رفیق است در راه چه
تا آنکه با رفیق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست که
دوام دل خود را با شیخ بدارد و در غیبت شیخ را حاضر داند و از راه باطن از وی استمداد همت کند
تا رابطهٔ ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مجرد صحبت او فائده گرفتن متعذر است

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ فرمودند که سالکان چون در بیعت
پیر مستقیم شدند آنچه پیش ایشان گرد همه باشد بدان باخود نیست

جوهر مبتدی را باید که استحکام نیت کند و آن عبارتست از پاک کردن نفس از دواعی هوا
و از هر چیزی که نفس را در آن حظی عاجل بود از تمتعات و لذات و نیز باید که از حرکات مذمومه

دور بود و صحبت یاران که پیش از توبه بوده بکلی ترک کند و صحبت گزیند و از فضول و لایعنی خود را نگاه دارد و بعضی
گویند هر چه ورای فرض و واجب و سنت و مستحب و راحت و حاجت است همان لایعنی است و نزد بعضی هر کاری و
گفتاری که بی نیت خالص صادر شود آن همان لایعنی است و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد

چه آن کار او شمرا همان لایعنی است این سخن تمام است و از ابنای دنیا صحبت نکند

جواهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هر یک را از مراد و پیر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدی و
مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و آتش طلب کمال در نهادش
برافروزد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اینچنین
شخص یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک است

جواهر حضرت شیخ سعد الدین ثانی حسن قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر پیر بعید بود و در میان
نتواند رسید روا بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در هلاکت و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت
مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت خللی نیفتد و بعد وفات پیر نیز روا بود که از همه
ایشان در تربیت بیکی توجه کنند تا بی بهره نمانند و چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد با وجود او
بدیگری توجه نکند و برانکه ارادت این درصورتیست که پیر موجود و قریب بود و بعضی مشایخ را که چنین نیست
روا بود که با وجود پیر ارادت پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرمایند که اگر از ناواقفی خود بجاهل
یا اهل بدعت ارادت آورده یا از دست او خرقه باطل پوشیده باید بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند
و از دست او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و جناب مستطاب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موضعی که شمع و چراغ بیشتر باشد
روشنی بیشتر پدید آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره معلوم شده
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم حضرت شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب اند بدین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که در وقت حضرت ایشان از سه
شیخ بود و در رشحات مذکور است که حضرت ناصر الملة والدین خواجه عبید الله احرار قدس سره باین تقریب
میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیابد وی را جایز است که از کامل ببرد و باکمل پیوندد و فرمودند
که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره فرموده اند که مرا از ابتدای حال دائم در خاطر می بود که از حقیقت و اذواق
این طایفه بهره مند شوم اتفاقا بمجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید
[illegible] بانشستم و بیماران بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی رسیدم مرا از مجلس بیرون کرد

و فرمود که وی رجا پیوسته از وی کاری نمی آید با خود گفتم بهتر من ست و این آستانه بعد از مدتی مراد صحبت خود راه داد و خود گاه در ملازمت وی بودم و درین اثنا وی را عزیمت ملازمت شیخ ابوحفص حداد شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص حداد افتادم مرا بتمام از من ربودند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را فرمودند که مارا با این جوان چیزی خوش ست وی را اینجا گذار و او مرا گذاشت و رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ ابوحفص حداد تمام شد و شیخ مجدد الف ثانی قدس سره در مکتوبی میفرمایند که مقصود حضرت حق سبحانه و تعالی ست و پیر وسیله است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او بحضرت خداوند تعالی جمع یابد روا است که در حیات پیر و بی اذن او پیش آن شیخ برود و طلب رشد از و نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یاد ننماید و میفرمایند که مشائخ پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تعدد پیر تجویز نموده و اگر از پیری خرقه ارادت گرفته باشد از دیگری خرقه ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقه تبرک گیرد و درینجا لازم نمی آید که پیر دیگر اصلا نگیرد بلکه روا است که خرقه ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یکی میسر گردد چه نعمت ست و جائز ست که تعلیم و صحبت از مشائخ متعدد استفاده نماید انتهی و نزد اهل تحقیق هرگاه شیخ کامل دارد باید که بشیخ دیگر رجوع نماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضروریست که او قابل آن نیست که با او صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است —

جوهر اکابر طریقت میفرمایند هرچند که وجود فرزند بی پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است چنانکه وجود عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام اما در عالم حکمت ممتنع است همچنین مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن ست چنانکه وجود بعضی مجاذیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت معنوی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگردد مصداق تحقق یعنی الفناء الکامل و چنانکه در ولادت صوری فرزند جزو مادر و پدر میگردد در ولادت معنوی نیز جزو شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت معنوی حیات ابدیست آنرا ولادت اولی اصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر واسطه نزول اند از عالم معانی بعالم ظاهر ست و شیخ واسطه عروج و ترقی مدارج است از عالم ظاهر بعالم باطن و استاد واسطه تعلیم علوم ظاهری رسمی ست و شیخ واسطه تعلیم علوم معنوی حقیقی است مرید بواسطه پیر بحضرت خداوند تعالی میرسد که فوق جمیع سعادت دنیویه و اخرویه است ازینجاست که فرموده اند که حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق است —

جوہر در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند بصفتی کہ پیر در دل مرید موصوف گردد ہمان صفت نقد وقت مرید شود ہر مریدی کہ پیر خود را بحری مملو از دُر اسرار و معانی و جواہر تجلیات انوار ربانی داند جناب خداوند تعالی لآلی حقیقت و معرفت خویش در درج سینۂ او مندرج گرداند و مریدی کہ پیر را عابد و مرتاض گمان کند مراتب مجاہدہ بر وے آسان کند و مریدی کہ پیر را متشرع و متورع اعتقاد کند ویرا بر احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی کہ داند کہ پیر او دام تزویر گسترده است و ہمت را ہمگی بر تحصیل لوازم معیشت مصروف کردہ حاصل خود ہمان بیند و مادام بدام تلبیس ابلیس مبتلا بود۔

جوہر بثبوت پیوستہ کہ آفت مرید در آزار پیر است کہ ہیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر اصل شقاوت ست اگر مرید را اندکے انحراف احوال باوجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد کہ آخر بخرابی خواہد کشید و بغیر از ضرر نتیجہ نخواہد داد و اختلاط با دنیاداران و سوء اعتقاد با پیران از امراض مہلکہ است۔

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ از سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بست سال کاتب شمال چیزے نیابد کہ بر وی نویسد معنی این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ درین مدت ہیچگونہ جریمہ از وے صادر نشود بلکہ انیمعنی ست کہ پیش از انکہ کاتب شمال چیزے نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بر وجہے از وجوہ۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم و رزقنا الاقتدا بسیرتہم فرمودند کہ یوسف نام مردے بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الدین قدسنا اللہ تعالی بسرہم وقتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد کہ من چندین سال در بندگی می باشم ہر کسی از خدمت شیخ بخششی یافت مرا نیافتہ کہ پیش از ہمہ بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از جانب من تقصیر نیست از جانب تو نیز استعدادے وفا بلیغی می باید و من از ان خود میکنم اگر جناب مستطاب خداوند تعالی نصیب نکند آنرا چہ توانم کرد مریدے ہمچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام بر پسر خورد سالے افتاد او را فرمودند بیار بیار آنجا کہ حضرت شیخ الاسلام نشستہ بودند مقابل حضرت ایشان خشتہا انبار کردہ بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند کہ از ان خشتہا یک خشت برای این پایہ بیار کودک رفتہ و یک خشت درست آوردہ پیش آن نہاد باز فرمودند کہ برو یک خشت برای این پایہ بیار و این اشارت بدان یوسف کردند آن کودک رفتہ و نیم خشت بیاورد و پیش او نہاد حضرت شیخ الاسلام فرمودند من با این چہ کنم من از ان خود کردم اما چون ترا سعی ہمین قدر بود ہمینرا چہ آید

جوهر چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بیعت میکنانیدند عورت را قدح آب
می آوردند و دستهای عورات در آن قدح آب می کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و
اصحابه وسلم نیز دست خود را درمیان قدح مبارک میداشت و بیعت می کنانیدند و بعضی مشایخ نیز بمتابعت حضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم عورتان را بیعت برین طریق بر آب می کنانند فاما در پرده و خرقه دامنی و دیگر
میدهند و عهد میکنند چنانچه با رجال صاحب محبوب السالکین می نویسد که طریق بیعت کردن شیخ ما اینست
اول بجهت استقامت توبه خود و توبه مرید فاتحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک الی آخره بعده سه بار درود و بعده سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
غفار الذنوب و اتوب الیه بعده سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعده دست راست خود بر دست
راست مرید بنهد چنانچه هر دو نر انگشت مرید و پیر ملحق شود محکم بگیرد و آهسته سورة القارعة بخواند و بر سینه
مرید بدمد بعده دست بگرداند بعده دست مرید بالای دست خود کند بعضی بعد این و با مرید عهد کند
بدین طریق بگوید که ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و شیخ شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول
کردی مرید همه قبول کند و این در حق مردان ست که ما را قبول کردی و عورت امر و نهی بسنده است بعده بگوید
آنچه خدا و رسول خدا فرموده است بکن و آنچه منع کرده است مکن و مرید قبول کند بعده شیخ گوید الحمد لله ما نیز ترا قبول کردیم و پیران
شیخ و مشایخ ترا در سلک خواجگان خود در آوردیم بعده طاقیه بر سر خود نهاده بر سر مرید نهد و بگوید الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد و سه موی از پیشانی بگیرد فاما حضرت بندگی شیخ نظام الدین نفعنا بهم
نگرفتند این سبب شیخ ما نیز نگرفتندی بعده مرید بغیر دستار با طاقیه دوگانه نماز شکر الارادت بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه اخلاص سه بار پس از سلام سجده رود و در سجده حاجت خواهد که وقت استجابت دعاست بعده سر در قدم شیخ آرد
و جمیع یاران را دست بوس کند و بیعت کنانیدن نسوان اینست اگر نسا غائب ست بوکالت محارم
نسبی و رضاعی بیعت کند و آنچه شرائط بیعت ست به موکله بفرماید و خرقه دامنی دهد و اگر نسوان حاضر ست
در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه بهمه با رجال کند با عورت نکند —

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که پیر پیران این فقیر حضرت
شیخ قوام الدین قدس سره در ارشاد المریدین آورده اند که در معرفة المریدین السالکین مسطور ست
بروایت حضرت خواجه حسن بصری قدس سره که از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه
مقراض راندن سنت ست تا موی سر داخل راندن مقراض از حضرت شیث ست و حضرت ایشان را
حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیهم السلام تعلیم فرموده اند و اتفاق جمله اهل سلوک و طبقات ست که چون

مسلمانے خواہد کہ در ارادت شیخے در آید می باید کہ حرکات و سکنات قلوب ثلاثہ و نفس او نظر کند
کہ آن شخص مبتلا بنفس امارہ است یا نہ یا مرفوق بلوامہ است یا مشرف و مزین بنفس مطمئنہ و در
اوصاف قلوب ثلاثہ نظر کند کہ وی قلب سلیم دارد یا قلب منیب یا قلب شہید و کار صحت ارادت بمقراض
راندن ست زیرا کہ احوال مقراض یکے سریست از اسرار جناب الہی ہیچکس بدین سر اطلاع نیافتہ اگرچہ
بعضے گفتہ اند کہ مقراض قطع علائق ست میان بندہ و مولی و طریق مقراض راندن آنست کہ مستقبل قبلہ
نشیند و مقراض بدست گیرد و سہ بار تکبیر گوید و در وقت راندن مقراض میان اہل سلوک اختلاف است
بعضے گفتہ اند کہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید و اول یک سوی از ناصیہ و بتراشد بعدہ
بگوید ملکا و پادشاہا بندہ گریختہ از حضرت تو بودہ است امان می طلبد تا در صف بندگی در آید و چون تیغ کمال
بندگی نماید و میخواہد کہ ہرچہ از یاد غیر تو باشد آن ہمہ عیب او گردد و بعد از ان یک سوی دیگر از جانب
راست ناصیہ او بتراشد و یک سوے دیگر از چپ ناصیہ او بتراشد کہ حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب
کرم اللہ تعالے وجہہ ہمچنین کردہ اند

جوہر در محبوب السالکین منقول ست از رسالہ والمنکرین بندگی حضرت شیخ الہداد لاہوری
المفوتی کہ بیعت کردن ازین آیت مطلوب می آید قال اللہ تعالی ان الذین یبایعونک انما
یبایعون اللہ یعنی تحقیق آنانکہ بیعت کردند با تو جز این نیست کہ بیعت کردند با خدای عز و جل
ید اللہ فوق ایدیہم دست خدای تعالی کہ امداد اوست فوق ایدیہم زبر دستہاے ایشان ست کہ فرمانبرداری ست
بامر خدا و بتابعت رسول فمن نکث پس ہر کہ بشکند عہد و بیعت را فانما ینکث علی نفسہ پس
نشکند نیست کہ می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و من اوفی و ہر کہ وفا کند بما عاہد علیہ
بانچہ عہد کردہ است آن با خدا یعنی بیعت صوری و معنوی را قبول کرد فسیوتیہ اجرا عظیما
پس زود دہد خدای تعالے او را مزدی بزرگ ای عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشائخ برحق
در مرصاد العباد منقول ست کہ معنی ارادت خواستن است چون یکے خواہد مرید و بیعت شیخی شود پس باید
کہ این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ برحق وسیلہ نماید کما قال اللہ یا ایہا الذین
آمنوا اتقوا اللہ و ابتغوا الیہ الوسیلہ لہ التوسل الی اللہ التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ
و آلہ و صحابہ و سلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع اللہ
فلیجلس مع الفقراء مراد از فقراء مشائخ مرشد و ہادی است ہر گاہ وسیلہ سوے حق تعالے
طالبان را بواسطہ قرب مشائخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناہ

صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم بیعت با صحابه میکردند بعده مرتبه بمرتبه بمشائخ رسید وتجدید بیعت که مریدان با مشائخ میکنند این را سندی تمام ست وقتی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت عثمان را بر مکیان فرستاده بودند آوازه برخاست که عثمان را مکیان کشتند آنحضرت آن زمان زیر درخت غیلان نام نشسته بودند یاران را برای محاربه مکیان نامزد میکردند وبیعت می کنانیدند وآن بیعت را بیعت رضوان هم گویند وشجرة المبایعه هم خوانند درباب آن یاران این آیة نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون یاران شدند یاری اکوع نام بازگشت وگفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم مرا در باطن خطره بود آن دفع شد بتجدید بیعت خواهم کرد رسول صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم او را تجدید بیعت کنانیدند برین قضیه اگر از مرید صغیره وکبیره چیزی در وجود آید بالتمام مرید شیخ هم تجدید بیعت کنانند تا از محاربه نفس وشیطان روی نگرداند واز سر تائب شود واگر شیخ حاضر نباشد با خرقه وتسبیح تجدید بیعت کند ارادت وبیعت وخرقه در عهد ولایت خواجه جنید اشتهار یافته وارادت وبیعت زنان با مشائخ بمتابعت اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنی ای محمد چون بیایند بر تو زنان مؤمنات تا بیعت کنند با تو برین که شریک نیارند با خدا اینقدر چیزی را ودزدی و زنا نکنند و بکسی بهتان وافترا نکنند بعضی عورتان بچگان را از کوچه برمیگرفتند واضافت وافترا بر شوهران خود میکردند که از شما زاده ایم بین ایدیهن این مراد است وبعضی بچگان از زنا می آوردند وافترا بر شوهران خود میکردند که از شما زاده ایم وارجلهن این مراد ست ولا یعصینک فی معروف این ست که بی فرمانی نکنند وآن معروف ست چنانچه نوحه کردن وجیبها پاره کردن ودر صحرا بی اذن شوهر رفتن وخود را بی نامحرمان آراستن بعد آنکه این شروط قبول کردند فرمان شد فبایعهن پس ای محمد بیعت کنان ایشان را واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم وآمرزش خواه از حق تعالی برای ایشان حق تعالی آمرزگار ست وبسیار بخشنده - وحالت ارادت غسل کند واز خانه خود بنیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بندد وصحبت بایست صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند وارادت آوردن بیاموزد وبعد پیوند شدن پیش شیخ آنچه بد آنچه مقدور باشد بعده با اصحاب مجلس وخادم مصافحه کند وخدمت او وانوافل تصور فرماید شرط دیگر هر چه شیخ فرماید آنرا بی ناغه خواند ونگذارد تا وقت مردن یعنی آنچه از پیش شیخ روز پیوند اوراد ونوافل گیرد تا موت آنرا ترک ندهد. صاحب مثنوی معنوی ـ

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو　　همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن در کار خضر ای بی نفاق　　تا نگوید خضر رو هذا فراق

گرچه کشتی بشکند تو دم مزن — در چه طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند — پس ید الله فوق ایدیهم براند
دست پیر از غائبان کوتاه نیست — دست او جز قبضهٔ الله نیست
گر بگوید کفر دارد بوی دین — ور بشک گوید شکش گردد یقین
صحبت صالح ترا صالح کند — صحبت طالح ترا طالح کند
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبت با اولیا — بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی — چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
گوهری چه بلکه دریا می شوی — آفتاب چرخ پیمایی شوی
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب — تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
هرکه خواهد همنشینی با خدا — گو نشیند در حضور اولیا
چون شوی دور از حضور اولیا — در حقیقت گشته دور از خدا
تا تو اینی از اولیا رو بر متاب — جهد کن والله اعلم بالصواب

جوهر طالب جو در حضرت خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین یدی الغسال تا هیچ تصرفی و تحرکی نماند و همه تصرف حضرت حق تعالی را متصرف داند۔

جوهر طریق بیعت شاه مینا صاحب از جمیع السلوک مرید را پیش می نشاند بعده میفرمود این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعده میفرمود هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه سه کرت خود میخواند و آن مرید نیز میخواند بعده پیش آن مرید اگرچه محلوق بودی مقراض را می راندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده راست و چپ چهار موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله و احفظه عن المعاصی و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم اللهم ثبتنا علی التوبة و احفظنا عن المعصیة احفظ منک بحق محمد و آله اجمعین و بوقت پوشانیدن کلاه میخواندند الهی توجه تاج الکرامة والسعادة و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام و بعده را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا می خواندند اللهم ارزقه حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

جوهر آنکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی عالی همتان اند از حضرت حق تعالی غیر حق تعالی نخواهند

حضرت رابعه رضی الله تعالی عنها میفرمایند خداوندا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است رابعه را هم در دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا برای تو پرستیده است دیدار خویش از رابعه دریغ مدار و میفرمایند الهی مرا از دنیا هر قسمت کرده بدشمنان خود ده و هر چه در آخرت نصیب ما کرده بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و در آخرت نام تو یادگار بس ۔

جوهر مشایخ طریقت میفرمایند که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در تشویش ندارد و در مدح و ذم ایشان نپردازد که از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فراغ نه ۔

جوهر میفرمایند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که حضرت خداوند تعالی میفرماید هر که طلب کند مرا بیابد مرا و هر که طلب کند غیر مرا نیابد مرا و دین رهبار عظیم است بوجدان حضرت خداوند تعالی بشرط طلب بکمال ارادت و اخلاص طلب از شائبه طلب غیر ۔

جوهر بدانکه مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله مکیه شیخ قطب الحق والدین دمشقی قدس سره میفرمایند که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ثابت است و حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباده بن صامت حاضر بود که تصدیق می داشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غریبی یعنی کافرے الناس نمودیم که نیست پس فرمودند به بستن در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگوئید لا اله الا الله پس برداشتیم دستهای خود را ساعتے و این کلمه بگفتیم پس نهادند رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم دستهای خود را و فرمودند الحمد لله اللهم انک بعثتنی بهذه الکلمة امرتنی بها ووعدتنی علیه الجنة انک لاتخلف المیعاد ثم قال ابشروا فان الله قد غفر لکم همه سپاس و ستایش مر خداوند تعالی را است خداوندا بدرستی که تو بعث کردی مرا بدین کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بهشت را بدرستی که تو خلاف نکنی وعده را پس فرمودند که مژده باد مر شما را بدرستی که خداوند تعالی بیامرزید شما را و تلقین کرده اند صحابه تابعین را و مشایخ شیخا بعد شیخ الی زماننا یعنی صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز مشایخ تبع تابعین را تلقین کردند و تبع تابعین مشایخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخا بعد شیخ تلقین جاری بوده است تا زمان ما و فرمودند صاحب رساله مکیه قدس سره که ثابت شده است نزدیک ائمه طریق از جماعت صوفیه و سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه

و وجوہ آلہ الکرام بحضرت باعظمت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ مرا سا نمودنے فرمائید بیا قرب طرق الی اللہ تعالے واسہل بر عباد او سبحانہ و تعالی و افضل عند اللہ تعالی فرمودند یا علی لازم گیر مداومت ذکر اللہ تعالی در خلوت فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ بر روی زمین کسی باشد کہ گوید اللہ اللہ پس جناب امیر المومنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بر بند چشمہائے خود را و بشنو از من پس فرمودند سہ بار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المومنین می شنید ند پس جناب امیر المومنین سہ بار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می شنید ند پس تلقین فرمودند جناب امیر المومنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی را رضی اللہ تعالے عنہ الے آخرہ۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالی عنہ در کشکول می فرمایند کہ طالب صادق چون بملازمت شیخ کامل و مکمل برائے کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ متواتر دارد و اگر تواند طے کند والا باندک طعام افطار نماید و در ہر روز کلمہ تہلیل و استغفار و صلوۃ ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاتحہ و اخلاص و آمن الرسول و استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف و خواجگان خواجہ ما و بہ پیغمبر صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم و بحضرت رب العزت عہد کردی کہ ہر چہ شیخ بگوید مستقیم شرع داری و دل را بمحبت حق تعالی دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راستش او نہد لقولہ تعالے ید اللہ فوق ایدیہم و طائفہ کہ گرد و پیش نشستہ باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس ہجوم زیادہ بود دامن دامن گرفتہ بگیرند بہم ہمہ مرید گوید بیعت کردم و پیوستم کہ بہ شیخ شرع باشم و دل بمحبت او دادم بعد از ان خرقہ بپوشانند و گوید و لباس التقوی ذلک خیر العاقبۃ للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکرے تلقین فرماید کہ غیرے مطلع نشود و میفرمایند کہ طریق تلقین اینست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت و حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتو رسانیدم و مرید قبول کند و امر کند طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود دہ بار و اخلاص دہ بار و شش رکعت بسہ سلام صلوۃ اوابین گذارد و دو رکعت بعد این بہ نیت حفظ الایمان بخواند و نیز وقت خواب صد بار تہلیل بخواند و فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز فرمودند کہ مردے بخدمت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد و ارادت آورد و منتظر زمان خواستہ بود

از نماز داو را چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود نپسندی بر غیر مپسند اگر ایمان خود را خواهی که دیگری را
خواهی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتی باز آمد و بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که من آن روز
بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواجه چه فرماید از نماز داو را هیچ نفرمود امروز منتظران که بینم خواجه جواب
کرا امروز سخنه سبق تو چه بود مرا حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم
که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و خود را ایمان خواه که غیر خود را خواهی تو خود آن سخن یاد نداشتی
چون سخن اول درست نکردی سخن دیگری چگونه دهیم

جوهر سلوک بضمتین راه رفتن و نیک روی کردن در امور است و در اصطلاح
حضرت صوفیه سلوک عبارت است از تهذیب اخلاق تا ساخته شود برای رسیدن بحضرت الوهیت
یعنی از اخلاق ذمیمه بیرون آید و در اخلاق حمیده در آید و اخلاق ذمیمه مانند حب دنیا و حب نسا و حب جاه
و حقد و حسد و کبر و بخل و غضب و عجب و کذب و غیبت و ... و حرص و ظلم و ریا و امل و نظر و عیب خلق
و قطع الرحم و ترک نصیحت و تعلق بمخلوق و عداوت و طمع و رعونت و کثرت اکل و شهوت و غیرها و اخلاق
حمیده علم و حلم و حیا و رضا و عفو و رافت و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و سخاوت
و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیرها

جوهر معنی سلوک که سیر است دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و اولیا
تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد و چون شناخت
سیر الی الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و سیر فی الله آنست که بعد شناختن چندان سیر کند که تمام صفات
و اسما و علم و حکمت دریابد و تا زنده باشد بهمین کار باشد و اهل وحدت گویند که سیر الی الله عبارت از آن است
که چندان سیر کند که یقین بداند که وجود یکی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالی وجود دیگر
نیست و این را حصول فنا و فنا الفنا شود و سیر فی الله آنست که بعد دانستن چندان سیر کند
که تمام حکمتها کماهی بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد که هر آدمی قابل علم و حکمت حضرت
خداوند تعالی کی شود و بعضی میگویند امکان دارد و کم است و آدمی تنها ... است

جوهر بدانکه سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبه الهی شوند الا بی کشش الهی
وصول بآنحضرت ممکن نیست

جوهر کسانی که گفته اند که حق تعالی را نمی توان دید از وجهی راست گفته اند یعنی من حیث الذات
و آنها که گفته اند می توان دید هم راست گفته اند یعنی من حیث الاسما و الصفات

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم ورزقنا الاقتداء بسیرتہم فرمودند کہ روندہ را بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمودند کہ سالک ست و واقف ست و راجع اما سالک آنست کہ او راہ رود و واقف آنست کہ او را وقفہ افتد بندہ عرضداشت کرد کہ سالک را ہم وقفہ افتد فرمودند آرے ہرگاہ کہ سالک را در طاعت فتورے افتد چنانکہ از ذوق طاعت بماند او را وقفہ باشد اگر زود زاری یابد و باز تائب شود باز سالک تواند بود اگر عیاذاً باللہ تعالی ہمدران بماند ہم آن باشد کہ راجع شود بعد ازان لغزش این راہ را بہفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت و این قسمت را تمثیل فرمودند کہ دو دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکونی یا قولے یا فعلے در وجود آید کہ ناپسندیدہ دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب ست کہ در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیش دوست آید تا ازو راضی شود و آن اندک اعراضی کہ بودہ باشد ناچیز گردد و اگر آن محب ہم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواہد آن اعراض بحجاب کشد و معشوق حجابے در میان آرد حضرت سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی نہادند و فرمودند کہ مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید کہ در اعتذار کوشد و توبہ گراید و اگر درین باب ہم آہستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد و آن دوست از وے جدائی گزیند پس اول اعراضے بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون ہم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر دوست ہم مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدے کہ او را بودہ را او را ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید از و باز ستانند پس اگر عذر آن ہم نخواہد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی و راحتے کہ پیش از مزید داشتہ آنرا ہم بستانند پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیری رود بعد ازان تسلی افتد و تسلی چہ باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد پس اگر باز ہم در انابت اہمال رود عداوت پیدا شود و آن محبت کہ بودہ باشد بعداوت مبدل شود نعوذ باللہ منہا

جوہر مسافر و سالک آنست کہ از منازل شہوات طبعی و مشتہیات نفسانی و لذات و مالوفات جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمات تعین خودی کہ حجاب نور اصل و حقیقت او بود صافی گردد و دیدہ دیدہ او از خودی او بروے حقیقت برانداز در شرح گلشن راز

جوہر قطع منازل و مراحل سالک کنایت است از سلوک سے کہ از امکان و تعینات بجانب

واجب بسیر کشفی ست که بترک نشین و افعال و اقوال قبیحه و نقصان صفات و افعال ردیه موقوف است
زیرا که مادام که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و اقوالیکه در طریقت یا در شریعت عیب ست نماید
و از اخلاق و صفاتیکه موجب نقص و تقلید و عدم وصول بهره است اعراض نکند بمراتب مکاشفات و
مشاهدات نرسد و سیر کشفی اعلی از سیر استدلالی ست چه آن بطریق شهود و معاینه است و این بطریق دلیل
ولیس الخبر کالمعاینه و سیر کشفی عبارت است از رفتن سالک است از مقام تقیید بجانب اطلاق۔

جوہر شرطست برای سالک دوام صوم و تقلیل غذا عند الافطار چنین که زیان نرساند سالک را گرسنگی
مشائخ طریقت میفرمایند برای حیوة ابد طمع دارد باید که چهار مرگ پیش از مرگ بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم
و از جامه رعونت دور بودن۔

جوہر سالکان دو نوع اند محبوبان و محبان آنکه جذبه ایشان مقدم ست محبوبان اند و آنکه
سلوک ایشان مقدم ست محبان اند

جوہر ارباب طریقت میفرمایند که سلوک در یافتن و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبه
الهی شوند و الا بیکس را سبیل وصول بآنحضرت ممکن نیست ؎

بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی
کسے مراد بیابد که جستجو دارد

جوہر ارباب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه
طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی همت باشد که اگر مراتب مقامات
کل بروعرض کنند بگوشه چشم نگاه بران نماید و از مطلوب حقیقی باز نماند ؎

زانکه گر جاے نقد خواهی فکند
در کنار خویش سر خواهی فلت
نیست زو بهتر بگو اسے هیچکس
تا بدان دل شاد باشی یک نفس
من نه شاهی خواهم و نه خسروی
آنچه میخواهم من از تو هم توئی

جوہر شارح گلشن راز قدس سره میفرمایند که سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه
بے بدن حاصل می شود چنانچه سالک می بیند که عروج باسمانها گاه بترتیب و گاه بی ترتیب نماید
و در هر آسمان بحسب مناسبت که در میانه بود ارواح انبیا و اولیا و ملائکه را مشاهده می کند و از آسمانها
تا العرش و از بالاء عرش سیران مے نماید۔

(سیر کردن در رفتار نمودن ۱۲)

جوہر بدانکه کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کما ینبغی خارج از تحریر و تقریر است و بیرون
از احاطه ادراک و عقول۔

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بر وی منکشف شود
آنرا واقعه خوانند و اگر در حالت بیداری آن معنی دست دهد آنرا مکاشفه نامند و شرط صحت واقعات
استغراق است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و واقعات
و منامات بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و منامات نفس با روح
مشارک بود و بعضی متمثل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود
و صدق مدرک روح و واقعات چنانکه مومن موحد را بود بعضی راهب و فلاسفه و براهمه را از غایت
ریاضت نیز می شود ولیکن ایشان را بدان ترقی نبود بلکه باعث مزید غلو ضلالت و غرور شود اما در
حق مومن موحد کرامت بود چه سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد و مکاشفات همه
صادق باشند زیرا که مکاشفه از شهود دل بحضرت خداوند تعالی است در حالت تجرد روح از غشاوه بدن

جوهر بدانکه هریک از واقعه و منام منقسم است بدو قسم کشف مجرد و کشف مخیل و خیال مجرد
کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که نبوند در غیب بود در خواب یا در واقعه
مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد
لیکن بنسبت با بیننده حکم غیب دارد مثلا کسی بیند که فلان حاجی در فلان است برین صفت پنهان چون
باز جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت متخیله در آن هیچ تصرف
ننموده و آنرا لباس خیالی نپوشانیده و اگر آن معنی بطریق مشاهده ادراک شود مدرک آن بصیرت
روح بود اگر باستماع هاتف و القاء سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود و فرق میان
کشف مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یا در واقعه بود و خواب و واقعه در حال غیبت از
محسوسات و مکاشفه در بیداری بود و کشف مخیل آنست که در خواب یا در واقعه در حال ادراک روح
نفس مداخلت نماید و قوت متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات بپوشاند
و همان کسوت مشاهده افتد و محتاج تعبیر آن مناسب صورت خیالی بمعنی کند و حقیقت آنرا که مدرک
روح بود دریابد چنانکه شخصی در ماه رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سره فرستاد
و گفت که بخواب دیده ام که فروج مردم را ختم میکردم و دهان مباشرت مباح باز میداشتم فرمودند که تو
موذن قبل از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که قوت
متخیله او معنی منع کردن را که منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در
عالم شهادت صورت ختم را از منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجرد آنست

که بسبب غلبهٔ خواطر نفسانی روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب باشد و در حال نوم یا در واقعه آن خواطر قوی تر گردد
و قوت متخیله آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند. و نفس صورتهای آن خواطر را بعینها
مشاهده کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود ببیند که گنجی یافته است معبر داند که این
مشاهده از روی نفس است آنرا اعتبار نکند. و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و همین اگر در خواب
افتد آنرا اضغاث احلام گویند یعنی خوابهای پریشان از تحدیثات نفس و یا تخیلات شیطانی و خوابهای
باطل که تعبیر نپذیرد و اگر در واقعه افتد واقعهٔ کاذبه گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد
چه نفس باستقلال بی مشارکت روح منشئ خواطر بود و صدق از صفات نفس و در کشف مخیل از آن گویند
که هر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده میکند و در کشف مخیل مداخلت کذب باشد
لیکن کذب محض صورت نبندد چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد و جمله را متخیله
کسوت خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقائق مدرک روحانی را
از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم
نشود و متخیله جز حقائق روح را لباس نپوشاند واقعه یا خواب صادق بود.

جوهر و کشف مخیل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح انسانی
در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو باو در آن ادراک مشارکت نماید
و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات بپوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند
پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که
مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت
بخواب چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی و پیش از
وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع می کنی در یافت که قوت متخیله او معنی
مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم
شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانهٔ خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید
مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهائم در محاربه است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده
در جدال شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت
حیات و عقارب می بیند گاه معنی تمرد و تجوید او را در صورت کفار و ملاحده مطالعه می نماید علی هذا هر حقیقت
که بر و کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از جهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد در این

قسم مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نه بیند و بسبب آنکه ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و تخیله جز حقائق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد و تخیله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقائق مدرکات روحانی از شوائب خواطر نفسانی خالص گرداند.

جوهر خیال مجرد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و تخیله هر یک را کسوت خیالی بپوشاند و مشاهده افتد با صورت آن خواطر بعینها چنانکه کسی را سبقت خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیه قبول خلق او را باعث بود در واقعه بیند که مسجود خلائق است مبتدی و شیخ داند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و انچنین اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه خوانند.

جوهر آنکه سالک را بقدر رفع حجاب و صفای عقل اول دیده عقل او گشاده می شود و معانی معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند بدین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر را بدان صرف کرده و آنرا وصول بمقصود حقیقی شناخته و چون سالک ازین بگذرد و نور دل بتجلی و مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون ازین بگذرد مکاشفات سری پدید آید یا اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید بهشت و دوزخ و آنکه عوالم نامتناهی مکشوف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید یعنی عالم صفات حضرت خداوندی سالک را پدید آید این مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الله تعالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود لقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید باقی صفات را برین قیاس کن اما کشف ذاتی در حیطه عبارت و اشارت نیاید بیان آن قاصر

جوهر استتار گویند حضرت خواجه بهاء الدین احرار قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا آن جماعت اند که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

استتار اولیا

استغراق در مشاهدهٔ حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور اشیا مستی بر دل گردد تواند بود که کشف عیانی
و آن مشاهدهٔ جمال مقصود است بچشم سر از دار انجا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبهٔ محبت آنچه غایب است
کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایب را کالمحسوس گرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال
در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی و آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر
اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و
مشاهده نیز گرفتار هستی است

و هم چون تجلیات متوالیات الهیه بر دل سالک متتابع گردد و در تحت غلبات تجلیات
از دایرهٔ تکلیف و طور عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات مترادفات
تجلیات از دست رفته و غلبات سکر و حال تلفظ بکلماتی کند که چون آنرا باحوال اشیا رد دارد پس
دانائی معاف گردد بعضی از سوء ادب تمایل بایشان معامله نباید کرد و بمناسبت آن محل و حال که
گفته اند قبول باید کرد و اگر حوصلهٔ قبول آن نداری باری بانکار مپا

و هم در نفحات مذکور است که حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور
کرده اند که کمال در انا الحق گفتن است و کمال در آنست که انا را از پیش بر دارند و هرگز یاد دوست
نکنند و میفرمودند که اصل کار پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست
که پهلوان محمود پوریا گفته است رباعی

جانا بقمارخانه رندی چند اند	با مردم کم کشته [illegible] پیوند اند
رندی چند اند و کسی نه آنان چند اند	بر سیم و زر [illegible] دو عالم خندند

[illegible] بچیدن و پاشیدن کرده [illegible] باشند ۱۲

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن دریابد که حقیقت پهلوان محمود
گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده و در نسخه بعضی از متاخرین اصحاب با صحابه طبع
[illegible] میفرمودند [illegible] آن اعتنا فرمودند حاصل آنکه سخن را باید که تاویل را توجیه الهی بکتاب مستطاب
حق سبحانه و تعالی منفصل شود و بعد از آن توانا بود که [illegible] آنکه [illegible] که این توجیه از دست بیدا
او و آن توجیه را در بیان هیچ محل نبوده است

و هم در نفحات مذکور است که حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرمودند کسی را که داعیه
این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تاویل و پریشانی و [illegible] باید که استغفار بسیار کند اگر بآن رفع نشود
[illegible] و اگر بآن نیز رفع نشود [illegible] صوم و تقلیل طعام [illegible] دست نماید و صفا [illegible]

که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند و میفرمودند که کدخدائی انبیا و اولیا را مناسب که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و آرزوی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی ست و صاحب رشحات قدس سره فرموده اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی ست پسندیده و در فضیلت آن آیات قرآنی ظاهر ست و احادیث صحیح ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق ست بلکه به نسبت بعضی اشخاص ست که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن ست تا مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان ست بر زبان اولیا اهل الله که وارثان علم نبوت اند علی صاحبها الصلوة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال بیشتر یاران طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی اند به تجرد ایما نمودند و از تاهل اجتناب فرمودند۔

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را باید که راه ملامت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آئینه نیستی به بیند و میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر ست پس هرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بیدار را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و میفرمودند هر که به نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول ست بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع بحضرت حق سبحانه و تعالی میسر نیست بذکر و مراقبه می شود و سلوک نزد ارباب طریقت مقرر باین ست و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بتحقیق دانی که تو آنی اگر ترا خرک و سگ و امثال آن گوید یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است همچنانکه صفت

ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفه حضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره نشسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در آمدند آن بزرگ حضرت ایشان را پیش حضرت سید الطائفه ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفه فرمودند که این تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ مر حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیری در ایشان راه نیافت ؎

	چیست تعظیم خدا افراشتن		خویشتن را خوار و خاکی داشتن

جوهر سیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر دو نوع است نزولی و عروجی سیر نزولی عبارت از سیر وجود مطلق ست برای ظهور وجود مقید و این تنزل احدیت است در مراتب کثرات امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزوی و سیر ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزولی هر چند از مبدا دورتر میگردد ظاهرتر و جامع تر می شود مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت ست از سیر وجود مقید برای خفای مقید در مطلق و سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق ست و در سیر عروجی هر چند که از مبدا بیشتر رود مجردتر و خفاتر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع ست سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد ست و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را خارج از دایره خود طلبیدن ست و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن

جوهر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که مبدا است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود حقیقی محو مطلق گشت امتیاز رب و مربوب مرتفع شد و غبار غیریت وهمی به تموج دریای وحدت فرو نشست و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولی و ظهوری بجهت تکمیل ناقصان بمقتضای حکمت جناب الهی باز بعالم تقید نزول نمود و درین سیر باشد بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است که بصورت کثرات اشیا تجلی و ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات ست و از تکثر صفات تکثر در ذات واحد لازم نمی آید و کلیت و جزویت و اطلاق و تقید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیریت اشیا

مجرد اعتباری بیش نیست

جواہر بدانکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و معبر بسیر الی الله است جز از انسان کامل متصور نیست و حاصل معنی شهود الا بجذبه مطلق حق یا بجذبه بمقید حق و سیر و سفر بجذبه بمقید حق بحکم اکثریت و مقید به مقید عبارت است از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه بمبدا مدام و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و مشاهده و معاینه و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا

جواہر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر سیر الی الله کرده و عبور او برا جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است برسد قوی روحانیات را متمثل بصور مثالیه که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید سالک را در مشاهده صور مثالی دو حالت است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بیند و داند همین که می بیند میداند که همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تعبیر است و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است از زبان و آن اهل تجلیات آثاریست

جواہر صاحب ثمرات الحیات تجلیات پیر خود حضرت شیخ برهان الدین قدس سره القوی شنودند که هرگاه ذات متعالی و صفات جناب حق سبحانه و تعالی را انتهایی متصور نیست و تحقیق است که سیر فی الله نیز لایتناهی است فکیف تعریف منتهی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که درویش منتهی تدانان را گویند که سیر وی بمنتهای ذات بلا امکنه و جهات پیوسته است بلکه بدین وجه گویند که بمنتهای مطلب خویش رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی متناهی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم و رمز آنست که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما مگر آنکه مر او را مقامی است معلوم که از آن مقام تجاوز نتواند کرد

هیچ کس را بکنه او ره نیست　　عقل و جان از کمالش آگه نیست

جواہر تفکر که وسیله معرفت است باصطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است بسیر کثرت از کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات در بحر وحدت مستغرق یابد و بعد از فنا و جمع ابدا هم علی التحقیق بقا بالله گشته اشیا را مظهر یک حقیقت بیند و شناسد و این مرتبه نهایت شهود کاملانست

جواہر تفکر باصطلاح این طائفه عبارت از رفتن سالک است به ایشتی از کثرات و تعینات و این رفتن

عبارت از وصول سالک ست بمقام فنا فی الله و متحقق آن کاملی که حقیقت اشیا کما ینبغی بروظاهر شده و منکشف گشته باشد تفکر عبارتست از سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بالله موقوف ست بتجرید ظاهر و تفرید باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشتغال دنیوی و مال و ملک و جاه و منصب و هرچه سالک را از یاد دوست باز دارد از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معرا و مبرا گرداند و تمام ظاهر و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد ؎

هرچه مانع آیدت از یاد دوست — از علی بشنو که آن طاغوت تست

جواهر تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و تفکر در اسرار خلق که مآل خصومت ست مستحب و آن تفکر در صنائع حضرت خداوند تعالی که سوء حکمت ست و تفکر در عجائب و اقسام آن و تفکر در نعماء تازه و آلاء بی اندازه حضرت خداوند تعالی که موثر محبت ست و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم ست و تفکر عرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن منشاء بیم ست

جواهر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک شبانه روز ست و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت یکساله است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانه و این اثبات ایمان ست و بمنزله شش سال ست و در حدیث ست که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و نیز در حدیث ست که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان و پریان

جواهر بدانکه اهل تصوف سه چیز را نخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه عبارت از کشش ست و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش -

جواهر جذبه دو نوع ست خفی و جلی جذبه خفی عبارت ست از دوست داشتن بنده حضرت خداوند تعالی را و جذبه جلی اشارت ست از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی این بنده را و سلوک ممکن نیست مگر بجذبه خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر بجذبه جلی تا حضرت خداوند تعالی بنده را دوست ندارد و بنده بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود کسی از سالکان بجذبه حقی مگر بمتابعت جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه اجمعین قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گر دوست میداریہ جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید تا دوست دارد شما را جناب خداوند تعالی و بیامرزد گناہان شما و جناب خداوند تعالی آمرزندہ و مہربان است ۵

	محال است سعدی کہ راہ صفا		توان رفت جز در پی مصطفی	

جوہر بدانکہ نزد اہل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذبہ جناب الہی شوند والا ہمہ کس را اجل وصول بآنحضرت ممکن نیست ـ

جوہر مجاہدہ رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت ست و در اصطلاح حضرات صوفیہ مجاہدہ عبارت ست از کارزار کردن با نفس شیطان از حضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ پرسیدند کہ مجاہدہ چیست فرمودند مجاہدہ آنست کہ ہرچہ نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بدو نرساند و فرمود کہ مدت بیست سال نفس خود را پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام ندادہ ام و نیز فرمودہ اند کہ ہنوز چیزی نکردہ ایم و مشقت مشائخ این ہیچ و پوچ ست کہ ایشان ہفتاد گان سال نفس را آب نداوند و در عذاب داشتہ اند و حضرت خواجہ محمد چشتی قدس سرہ مدت سی سال در عالم تحیر استادہ می بودند پہلوی مبارک ایشان بزمین نیامدہ یک سال دو سال نفس را آب و نان ندادی و شبہا معکوس مشغول بودی جامہ سوزن زدہ را پوشیدہ و نان سرنگون بیاویختہ و نماز کردے پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف و اہل طریقت رنج و ریاضت نفس و ترک عادت آسایش بود

جوہر حضرت جامی قدس سرہ السامی میفرمایند کہ در رعایت این نسبت شریفہ بروجہی باید کرد کہ ہیچ وقتی از اوقات و ہیچ حالتی از حالات از این نسبت خالی نباشی چہ در آمدن و رفتن و چہ در خوردن و نوشیدن و خفتن و چہ در شنیدن و گفتن فی الجملہ در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت می باید بود تا بباطل نگذرد بلکہ واقف نفس باشد تا بغفلت برنیاید ـ

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ لطافت این نسبت بروجہی ست کہ نفس توجہ بوی مانع ظہور وی ست چنانچہ در نظاہر جمیلہ این معنی ظاہر ست کہ چون با ایشان نیک متوجہ شوند محجوب گردند و ہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بروجہی ست کہ اگر یکبارگی جہت کلی ہم بوی کنی این نسبت غائب شود ـ

جوہر صاحب مفتاح الانوار قدس سرہ میفرمایند کہ بعضی نفوس قدسیہ اند کہ احتیاج ندارند بکسی حضرت حق تعالی مرشد ایشان ست ذلک فضل اللہ فاما با این ہمہ بیکی از ارواح بزرگی تعلق می یابد کہ تربیت وی بکمال میرساند ایشان را اویسیہ گویند

جوهر بدانکه مقتضای هزار حجاب نورانی و ظلمانی در هفت لطیفه انسانی مندرج ست و هر لطیفه ده هزار تا آنکه حجب مرتفع نشوند بنور حقیقی نرسد و ده هزار حجاب ظلمانی پوشیده است در لطیفه قالبیه و رنگ آن تیره است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و ده هزار نورانی ست و لطیفه نفسیه و رنگ آن ازرق ست و ده هزار نورانی است و در لطیفه قلبیه و لون آن احمر ست و ده هزار در لطیفه سریه رنگ آن ابیض ست و ده هزار در لطیفه روحانیه و لون آن اصفر ست و ده هزار در لطیفه روح خفی و رنگ آن سبز ست چون سالک بمرتبه سبحانی و انا الحق گوید و لطیفه انانیه نفسانی ست ازین گفتن ست و ده هزار ازان باقیمه یافته می شوند در لطیفه حقیقی —

جوهر بدانکه رفع حجاب ظلمانی اسهل ست بر سالک از رفع حجاب نورانی زیرا که نفس ز اکثر از اخلاق ذمیمه می گریزد و با لطیف وانس میگیرد و میخورد و چیزیکه مانوس کسی بود و اگر باشد دل بر کند مشکل تر از آن چیز بود

جوهر بدانکه مدرکات باطنه انسان از نفس و دل و عقل و سر و روح و خفی هر یکی را حجابهاست پس حجاب نفس شهوتها و لذتها و هواهاست هر گاه نشیند لذات و هوا و امر و الا جرم از معرفت نفس دور و حجاب دل مناظره در غیر حق ست و هر گاه استغراق در غیر حق است و غفلت از حق شد لا جرم از رسیدن دل محروم و حجاب عقل وقوف با معانی معقول است هر گاه وقوف با معانی معقول باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که دید و در ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطالعه معانی معقول ماند فافهم و حجاب سر و روح مکاشفه روحانی ست که این را کشف روحانی گویند و مبادی آن مقام کشف معارج و عرض زمان و جسم و روحیت ملائکه و مکالمات ایشان چه چیز می آید و چون تجلی صفات اثر و عوالم نامتناهی منکشف شود و حجاب زمان و مکان بر خیزد و بیشتر خارق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و اینهم حجاب روح باید که همت بیشتر کند تا مکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبریاست چون حق تعالی بصفت عظمت و کبریا بر سالک متجلی شود سالک آنچه یافته بود همه گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل مبدل شود و این آن جهل ست که بالا علم است سالک در یافت گردد پس باید که همت بیشتر کند تا بتجلی ذات و نور حقیقی رسد و اصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقی رسد —

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و شقاوت و ضد سعادتی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت ازین جهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر عزلت تفضیل داده اند و طائفه که نظر ابنای وقت آن کرده اند عزلت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده و حق صریح و مذهب صحیح آنست که نه ترجیح یکی را بر دیگر مطلقا محمود و مستحسن الا بنظر علی و آن نظر بصاحب و اعتبار حال او

اگر از خیر و صلاح ست صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود صحبت او بدتر. بهترین صحبت که بناست آن
صحبت جناب الهی بود محمود و بدترین صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و فایدهٔ صحبت وقتی دست
دهد که به شرائط و آداب آن عمل نماید. و آداب صحبت بسیار است از آنجمله بیست آداب متعلق به اصول اند امهات
که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت ست طالبان صحبت را باید
که ابتدا به تخلیص نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله کنند.

جوهر بدانکه صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقه و کدورت است. دقتی شنوده ای که وقت حضرت
شیخ بایزید بسطامی قدس سره او یافت فرمودند که در مجلس ما بیگانه است. بجست و جوی آن بایزید پرداخت
چون جست و جوی بلیغ کردند عصای بیگانه یافتند. آنرا بیرون انداختند. فی الحال واجد وقت خود شدند و حضرت
خواجه احمد یسوی قدس سره نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود که بیگانه درین صحبت رسید که بواسطهٔ آن
سررشتهٔ نسبت گم گردید. چون تفحص کردند کفش بیگانه یافتند. آنرا بیرون انداختند. تفرقه بجمعیت مبدل گشت
و صفای وقت فی الحال در پیوست. و هم یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره جامهٔ بیگانه
پوشیده در مجلس حضرت خواجه حاضر گردید. بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس
از عزیزی فرمودند که این بوی از تو می آید. مگر لباس بیگانه پوشیده. آن عزیز برخاست و آن جامه از پوشیده
دور انداخت و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اهل این
نسبت را صحبت در بدایت بغایت مضر افتد که این نسبت برایشان غالب است سبب تفرقه و ظلمت درین نسبت
می شود. اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این از آنکه زهد و تقوی است که آن در نهایت صفا و
نورانیت ست لیکن چون بر آن غالب گشته زهد و تقوی غالب ست اهل این نسبت را از صحبت ایشان همان
نسبت حاصل می شود و از نسبت طریقهٔ خود که فوق همه نسبتهاست باز می مانند. چه حکم غالب است. ببینید
که صحبت پدران و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها دیگر حاصل شود. و می فرمودند که با کسی
نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را بخود نه. غالب نباشند یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شما را بخود نه
یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند.

جوهر در ثمرات الحیات مذکور ست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند. اگر مرشد طالب
خویش را از اختلاط با مشائخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طریقهٔ سلوک این طائفه مختلف ست یکی خلوت
می گزیند و یکی در جلوت می نشیند. یکی ریاضت میفرماید و یکی رعایت قوت می نماید. چون سالک مبتدی
به خلاف سلوک پیر خویش مسالک متنوعه مشاهده کند متخیل که نزدیک سبب شود ... در تعطیل افتد و میفرمودند

هر که مذهب او مخالف مذهب شما باشد صحبت و اختلاط با او نباید زیرا که در آن صحبت مداهنت نموده آید و آن بقاعده اهل نفاق گراییده صحبت موعظه نیز ... این حرف مستند کرده مصاحبان بعض اعتراض کنند و میفرمودند که از صحبت مجاذیب نیز محترز باید بود و از هر گونه امداد و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در خدمت مجذوب فائده است و در صحبتش نقصان عائده۔

جواهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از ان بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت باز یابی چه می کنی خواجه بهاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابید باید که آن را هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرده گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرده گفت شکر لله قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت عجب کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی می باید آموخت که هر جا فائده می یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاهر و چه بباطن۔

جواهر در بیان خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوفه است امری محدث است و از جمله مستحسنات ایشان و در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم جز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده و از جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان را ورای صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت بصفت طاهریت موصوف بود و از پرتو نور عصمت نزاهت و طهارت محفوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیز فاضلتر بود و از جمله عبادات کامل تر بعد از ان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس اصحاب از قید طاهریت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب و محبوب گشت طالبان حق تعالی از بهر سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت سنت نبود و لیکن پیش از ان حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بجهت غلبه محبت جناب الهی خلوت دو

و ذاتی گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذاشتی —

جوهر و شرائط خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از خلوت پیش صوفیان
مخصوص و مقید نیست باربعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق ست با دوام عمر دوام
آن پیوسته و فائده و تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرط ست ظاهر
جمع مبدء بمعنی جای آغاز شدن ۱۲
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالی و فراغت از خلق مشغول دارد
و اگر آن نهمتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در میانه برآورد و اقلش آن بود که هر یک سال یکبار بخلوت نشیند
و فائده خلوت صورت نه بندد الا بحفظ شرائط آن پس هر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط آنست که اول
تخلیص نیت کند از شوائب طلب عواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بحسب نیات ست هر چند
نیت که مقصود ست از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و هیچ شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت
حق سبحانه و تعالی افضل و اکمل نبود و هر چه غیر از دوست بوسمت حدوث موسوم ست و بوسمت فنا موسوم و طالبان
داغ کردن و جدا یا تهمت کردن ۱۲ — عیب ۱۲
که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب
بر ایشان منکشف شود مکر و استدراج بود و چون شرائط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی
شرعی برو متوجه بود از مظلمه و غیر آن از عهده آن بیرون آید پس غسلی کامل برآورد و تنظیف جامه و مصلی
پاک کردن ۱۲
احتیاط کند و جای برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون بخلوت رسد گوید رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر سر مصلی رود
نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله
اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از سر صدق از جمله ذنوب استغفار کند و باندرون از
التفات بما سوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنان ست که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت
جلوس بهیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت ست و رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر اند و بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال با حق تعالی هفت شرط دیگر
رعایت کند اول دوام وضو هر گاه که در خود کلالتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر بباطن منعکس گردد
دوم دوام صوم سوم تقلیل طعام باید که مقدار افطار از رطلی طعام زیاده نشود و اگر بنان و نمک اقتصار کند
بهتر [illegible] بخلوت [illegible] اقویا و متوسطان و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان

سهر دو شب واقوی یا سهر سه شب و قلت طعام را و تقلیل و تحلیل اجزای ترابی که مایه کدورت و ظلمت و کثافت
اند اثری تمام است و شرط چهارم قلت منام ست باید که تا تواند خواب نکند و دوام سهر و تحلیل رطوبات
بیداری و بیدار بودن ۱۲
بدنی و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر ست و در اماتت نفس و احیاء قلب
نهایت مفید و شرط پنجم قلت کلام است باید که همواره زبان را از مکالمت با خلق نگاهدارد و چه آفات کلام
بسیار ست و سلامت ازین آفات جز بسکوت نیست و شرط ششم نفی خواطر ست باید که پیوسته جمله
خواطر را بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل ست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بکسوت خدمات
و عبودیت متحلی دارد اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از اداء فرائض و سنن اولی
پوشنده و آراسته شونده ۱۲
و بهمان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما
منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر وردی و کامل تر عملی صلوة ست چه
صلوة عبادتی ست تامه جامعه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب
در وی مندرج است۔

جوهر خلوت عبارت از حبس حواس ظاهر ست برای فتح حواس قلب تا مشاهده کند در بیداری
چیزی را که می بیند غیر وی در حالت نوم و سد طرق حواس ظاهر شرط ست برای فتح حواس قلب
این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاده
و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعبد میکردند در
غار کوه حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه۔ و چون بتقاضای حاجت
بیرون آید درنگ نکند و اگر در خانه درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبین
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خلوتخانه بیرون رود اعتکاف بقول
امام اعظم فاسد شود و بقول صاحبین تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف
صحیح نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود در وی پنج نماز
با جماعت و مشائخ خانقاهها را حکم مسجد داده اند از بهر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است
و در خانقاه که اعلام نکنند بتکبیر و خاموشی هم بکلی مکروه ست و خلوتی را معتکفی اگر بدرس علم و تعلیم قرآن
مشغول شود نزدیک امام اعظم فاسد شود و نزدیک صاحبین نشود و اگر بامور دنیا مشغول شود بقول
امام اعظم فاسد شود و قطعا با ملک درباید که خلوتخانه تنگ و تاریک بود و مقدار آنکه در وی نماز بگذارد و مربع نشیند
در وقت ذکر و خلوتخانه تاریک باشد و در وی شعاع آفتاب و روشنی روز نیاید و اگر خلوتخانه تاریک نبود

پرده فروگیرد و چنان بگوشد که آوازی هم نیاید نیز و بعضی در خلوت و عزلت فرق نیست و بعضی گویند که عزلت از خلق بود —

جوهر چون در خلوت نشیند و عزلت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند و آن غسل که این غسل میت ست یعنی خود را مانند مرده سازد و همگی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش غسال و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوتخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت جمعه بیرون آید بعد زوال آفتاب و بعضی گویند نزدیک بانگ نماز و اگر دور باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش دارد و در است و چپ ننگرد و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با علیه خصوصا نه نشیند تا او را یقین از همه حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتضرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی هیچ چیز از غیبها نماند و خلوت گیرنده را لازم است ثابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت آرد و در هفته یکبار بیاد و باید بخورد و هر باری که بخورد بوزن پنجاه درهم سنگ باشد زیاده از این ممنوع ست نقصان نیز و کند سالک لقمه را اگر طعام خورد باید که لقمه را سخرد بستاند یعنی بسیار بخاید تا طعام منهضم شود و در بسیار خائیدن طعام قلت در طعام حاصل می شود و بعضی خلوت انست که یکی و اند نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی معنوی —

روی در دیوار کن تنها نشین		وز وجود خویش هم خلوت گزین	

جوهر بدانکه بعضی خلوت را بر عزلت فضل نهند و بعضی عزلت را بر خلوت و هم از این است که عزلت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت غیر عزلت ست که خلوت از اغیار ست و عزلت از نفس و بعضی میفرمایند که عزلت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و رغبت نماید و خلوت حبس حواس ظاهر ست برای فتح حواس دل تا بیند سالک در بیداری چیزها را که می بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهاست حواس شرط ست برای گشادن حواس دل کمال و شرط سالک ست دوام خلوت و دوام طهارت و دوام ذکر بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و باقی حواس از لا یعنی و دوام نماز اوقات خمس با جماعت در اول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عبودیت و صدق در طلب و صدق در خشوع و خضوع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جناب خداوند تعالی و صدق در توکل علی الله تعالی و صدق در ترک ریا و سمعه و صدق در دور کردن

شادیہا و ہواہای نفس و طمعہای فاسد خلق و استغنا از خلائق بخالق و نخوردن مگر وقت فاقہ و نخفتن مگر وقت غلبۂ خواب و نگفتن مگر وقت ضرورت۔ و خلوتخانہ خرد و بود و بمقدار سے کہ در و نماز گذارد و تاریک باشد کہ در و شعاع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تاریک باشد پردہ گیرد و آواز ہم در و نیاید و مربع نشیند در وقت ذکر کما مر

جوہر مشائخ طریقت خلوت را تا یکماہ یا چہل روز میفرمایند و طائفہ مشائخ اختیار کردہ اند خلوت و اربعینات را تا آنکہ تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت و ارشاد خلق بسوی راہ مستقیم و بعضی اختیار فرمودہ اند اربعینات را و استراحت را و میان خلوت یک ہفتہ و دو ہفتہ و این اولی ست زیرا کہ این مجاہدہ موافق سنت مجاہدہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم کہ جناب ایشان در غار کوہ حرا گاہی یک ہفتہ و گاہی دو ہفتہ تعبد میکردند و تعبد میکردند در آن کوہ یکماہ

جوہر در ثمرات اسیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ یکی از روزہا در اربعین بخواندن اسما مشغول بودم ناگاہ جمیع اعضاء من بنام من ذاکر شدند و بزبان فصیح اسم برہان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب ست عرض کردم اگر باسم حق ذاکر شدندی اولے بودی فرمودند این اتم و افضل است۔

جوہر در آنکہ ذکر اللہ تعالی فرض ست بر طالبانیکہ دوست میدارند خداوند تعالی را حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالۂ مکیہ میفرمایند ذکر اللہ تعالی فرض علی الطالبین المحبین قال اللہ تعالی فاذکروا اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبکم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال فرض بر طالبانی کہ دوست میدارند خداوند تعالی را زیرا کہ فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالے را ایستادہ و نشستہ و بر پہلو غلطیدہ و لفظ اذکروا امر ست و امر برای وجوب و فرض ست پس ہر آئینہ ذکر فرض باشد و ازین نص اشارہ است کہ ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تطبیق در المعانی ست فی قولہ تعالی الذین یذکرون اللہ قیاما و قعودا ان المراد من الآیۃ المداومۃ علی ذکر اللہ تعالی فی ای حال لان الانسان لا یخلو من احدی الحالات الثلث یعنی القیام والقعود والاضطجاع و در خلاصہ و خانی آوردہ لا یامر بالتسبیح والتہلیل مضطجعا و کذا الصلوۃ علی النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم قال ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ الی بالذکر باللیل والنہار فی البر والبحر والسفر والحضر والفقر والغنی والصحۃ والمرض والعلانیۃ گفت ابن عباس رضی اللہ

تعالی عنه یعنی آیة مذکوره ذکر کنید خداوند تعالی را بذکر کردن شب و روز هر جائی که باشید خواه در خشکی خواه در تری خواه
در سفر خواه در حضر و هر حال که باشید خواه در غنیت خواه در فقر خواه در مرض خواه در صحت خواه در سر خواه در علانیه
یعنی هیچ حال از هر حال از ذکر خداوند تعالی غافل مباشید کما الغفلة عن الله تعالی من اکبر الکبائر و شیخ سعد الدین
قدس سره در شرح این رساله مسمی بجمیع السالک میفرماید آن کسانیکه خداوند تعالی را دوست میدارند علامت
ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت ذاکران و دیدن ایشان را
مشتاق باشند و در خبر است چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آورده شد سیصد سال گریستند پس وحی کرد حق تعالی
بسوی آدم چه چیز میگریاند ترا گفت الهی گریستن نه از جهت نعیم بهشت نه از خوف جهنم است لیکن گریه من سبب
اشتیاق فرشتگانی است که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان هفتاد هزار صف ذکر میگویند یکی دست
دیگری گرفته ذکر گویان رقص و تواجد می کنند و بآواز بلند میگویند من مثلنا و انت حبیبنا حق تعالی اجابت
از آدم پدر داشت درین خبر اشارات است یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام همی باید و اشتیاق دیدن ذاکران
و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنانکه فرشتگان را ذکر دوام بود و آدم علیه السلام را اشتیاق دیدن و شنیدن
روی شود دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استاده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بود ممنوع نباشد
سوم آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را
از رقص و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از صوفیه دست یکی بگیرد و در رقص شود چنانکه امروز بعضی صوفیه را
رسم است آن نیز باشد فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحدیث نعمت بطریق من مثلنا انت
حبیبنا منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عباده فریضة الا جعل لها حدا
معلوما ینتهی الیه و عذر اهلها فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حدا معلوما ینتهی
الیه و لم یعذر احدا فی ترکه الا من کان مغلوبا فی عقله و لو عذر احدا فی ترک الذکر لعذر
زکریا علیه السلام قال الله تعالی آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا ثم قال الله
تعالی واذکر ربک کثیرا گفتند بعضی مشائخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فریضه مگر آنکه
گردانید مر آن فریضه را حدی معلوم که نهایت شود و آن فرض سوی آن حد معلوم و معذور داشت
صاحب آن فریضه را در باقی احوال کالصلوة والصوم وغیرهما مگر ذکر را پس بدرستی که خداوند تعالی
نگردانید ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سوی آن حد و معذور نداشت کسی را در ترک ذکر مگر که مغلوب بود
در عقل خویش و اگر معذور داشتی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر هر آئینه معذور داشتی زکریا را علیه السلام
و زکریا را با آنکه از وی سلب تکلم کرده بود و از ذکر معذور نداشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر خواسته است

روایت کرده اند که چون زکریا علیه السلام از خداوند تعالی درخواست ولد نمود و علامتی طلب فرمود قال
آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار فرمود خداوند تعالی
علامتی که میجوئی آن بود که سه روز با مردمان سخن نگوئی مگر بروجه اشارت بدستی و روی و چشمی و ابرو
و یاد کن پروردگار خود را وشام و صبح تسبیح خوان وکذلک لوعد

جوہر در فضیلت کلمه طیبه حضرت شیخ قطب الحق والدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه می فرمایند
روی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه انه قال یفتح الله تعالی ابواب الجنة وینادی مناد
من تحت العرش ایتها الجنة وکل ما فیک من النعم لمن انت فتنادی الجنة وکل ما فیها من النعم
نحن لاهل لا اله الا الله ونشتاق الی اهل لا اله الا الله ولا نطلب الا اهل لا اله الا الله
ولا یدخل علینا الا اهل لا اله الا الله ونحن محرمون علی من لم یقل لا اله الا الله ولا یؤمن بلا اله
الا الله وعند هذا تقول النار وکل ما فیها من العذاب لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا الله ولا اطلب
الا من کذب بلا اله الا الله وانا حرام علی من قال لا اله الا الله ولا املی الا من جحد لا اله الا الله

جوہر ذکر لا اله الا الله مرکب ست از نفی واثبات ودر کلمه توحید نفی ما سوی حق واثبات حق ست
وخلاص از شرک خفی جز بدا دست وبالا نست تا بمعنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید که در وقت
جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل وزبان نگاه دارد ودر حالت نفی وجود جمیع محدثات را
بنظر فنا مطالعه نماید ودر حالت اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد وذکر صفت لازم دل گردد معمول مشائخ طریقت آنست که یاد می کنند
حضرت حق سبحانه وتعالی را بکلماتیکه شرع شریف بدان وارد ست لیکن بیشتر ذکر شریف لا اله الا الله
محمد رسول الله اختیار فرموده اند وفضیلت آن بر سائر اذکار ثابت ست چنانچه در حدیث شریف
وارد ست که افضل الذکر لا اله الا الله واین کلمه طیبه را سلطانی عظیم ست اگرچه بجز ولسان باشد
وتاثیر آن در طهارت باطن نهایت قویست واز خواص اوست که طالب را کشان کشان بمطلوب
میرساند وانس بحضرت قدس می بخشد وفرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم
که بسیار گوئید ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان که او مجنون ست وفرمودند وقتیکه بگوید بنده لا اله
الا الله این کلمه آسمانها را می شگافد واستاده می شود در روبروی حضرت حق سبحانه وتعالی پس او سبحانه
وتعالی میفرماید که باییست میگوید که چگونه بایستم وقرار گیرم حال آنکه نیامرزیده گوینده مرا پس حضرت حق سبحانه
وتعالی میفرماید که نه جاری کردم بر زبان گوینده مگر حال آنکه بالتحقیق آمرزیدم او را وفرمودند هر که گوید لا اله

الا الله. بیرون آید از دهان او مرغ سبز و بال سفید مکلل بدر و یاقوت و تا بعرش برسد و آواز کند همچو زنبور
انگبین فرمان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گوینده من آمرزیده نشود فرمان رسد که ساکت
باش گوینده ترا آمرزیدم و ای فرشتگان گواه باشید که سجلات زلات گوینده این مرغ را بآب غفران محو
خلعت‌ها ۱۲ نامه‌ها ۱۲
کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را هفتاد زبان کرامت فرماید تا آمرزش خواهد صاحب خود را تا روز
قیامت آمنا وصدقنا و آن روز آن مرغ بیاید و دست گوینده خود را بگیرد و در بهشت برد و فرمودند که می‌گشاید
ایمان آوردم باو و راست اعتقاد کردم
جناب خداوند تعالی ابواب جنت و ندا میکند منادی از تحت عرش که ای جنت با نعمتها که در تست مر کرائی
پس ندا کند جنت و هر چیز که در وست از نعم ما هستیم برای اهل لا اله الا الله و مشتاقیم سوی اهل لا اله الا الله
و طلب نمی‌کنیم مگر اهل لا اله الا الله را و نمی‌آید در ما مگر اهل لا اله الا الله و حرامیم بر کسی که نگوید لا اله الا الله
و بر کسی که ایمان نیارد به لا اله الا الله و بگوید نار و هر چیزیکه در وست از عذاب در نیاید در من مگر کسی که منکر
باشد لا اله الا الله را و طلب نکنیم مگر کسیرا که تکذیب میکند لا اله الا الله را و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله
و پر نشویم مگر از کسی که منکر باشد لا اله الا الله را و نیست جوشیدن و آواز کردن من مگر بر کسی که منکر باشد لا اله
الا الله را. این فرمودند که بیاید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم مر اهل لا اله الا الله را
و ناصر و محب ام مر کسی را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده ام بر کسی که بگوید لا اله الا الله و جنت مباح است
بر کسی که بگوید لا اله الا الله و نار حرامست بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از هر گناه تا بهشت است مر اهل
لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا الله وحشتی در هنگام موت و در هنگام بعث و فرمودند
که هر که هر روز هر بامداد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کرامت کند او را جناب
حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بر وی سختی جان کندن سوم
منور کند گور او را چهارم بنماید او را منکر و نکیر به بهترین صورتهای خویش پنجم بدهد نامه اعمال او بدست راست او ششم
گران گرداند ترازوی او را هفتم بگذراند او را از پل صراط چون برق جهنده و فرمودند که شفاعت من در
روز قیامت مر آن کسی راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس هیچ عبادت در حضرت معبود
حقیقی فضیلت ندارد که گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

ح هر که بعد از نماز فجر هزار بار گوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بر وی اسباب
رزق و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره میفرمایند که مراد از رزق عام تر است از آنکه روحانی باشد یا جسمانی
و هر که نزد خواب بغسل هزار بار گوید بیتوتت کند روح او تحت عرش و قوت شود بسبب قوت خویش و اگر نزد
هلال عید هزار بار بگوید حفظ کند او را جناب حق سبحانه و تعالی از جمیع اسقام و هر که بگوید هزار بار نزد داخل شدن در

شهر یا خروج از ان مضمون و مأمون دارد و اجر جناب خداوند تعالی و هر که بحضور هزار بار گوید کشف شود بروی
اسرار ملک و ملکوت و هر که برای نجات مرده یا زنده هفتاد هزار بگوید داخل شود در جنت

جوهر: آنکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی
ناسوت عبارتست از عالم ملک شهادت ۱۲
و الله را جبروتی و هو را لاهوتی
جبروت عالم صفات را گویند ۱۲

جوهر: در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص هم توان گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و درین صورت هرگز تکرار مستعمل نه پس در هر آینه نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس همیشه از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذاتست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری عن الکل این معنی را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست۔

جوهر: بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله نیز و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات دراز تر کشد و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفی موت برسد پس که مد اولی باشد

جوهر: حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را بانگشت نر پای راست و بانگشت متصل آن محکم گیرد و رگ کیماس رگی ست که مربوط ست بباطن قلب چون قوت دران رسد حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه قلب ست و ازین حرارت چربی گرداگرد دل که محل و مقر خناس ست بگدازد و وساوس و هواجس کم گردد و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان دست چنان گشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعده سر را بزانوی چپ برد و بجای سرنگون شود که ریش بخنصر دست رسد و از انجا لا اله گویان سر را بزانوی راست گردانیده دو تمام بگشت راست رساند تا سر و کمر و پشت برابر شود و آنگه سر را از کتف بجانب پشت کج کند و از انجا نفس را راست کرده بقوت ضرب الا الله بر فضای دل بزند و آواز با فرو برد که این نیز موجب حرارت باشد و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم گشاده دارد و در حالت اثبات به بندد و اصابع دست و پا را موافق زبان سازد تا بست و یک زبان ذاکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بر دارد و در وقت اثبات ضم بهم کند ان شد کلمه محمد رسول الله بعد سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم یا ده بعد هفتم یکبار بگوید تا ذکر کلمه طیبه باشد و تنزل دل بواسطه تحکیم دارد و این ذکر با نفی و اثبات چهار ضربی گویند

میفرمایند که درحین نفی بزانوی چپ اشاره بنفی خطره شیطانی کند و بزانوی راست به نفسانی و بکتف ملکی و در اثبات بثبوت خطره رحمانی بردل که تعلق بادشاه دارد و بملاحظه لا معبود یا لا مطلوب یا لا مقصود یا لا موجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطه محکم و ثابت دارد و بعضی میفرمایند که درحین لا اله الا الله در سینا حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را تصور کند و در چهار شدرا و در دل الله را حاضر دانند

جوهر در بیان آنکه مقصود از ذکر فنا در مذکورست پس همت بر هیچ و تلفظ کلمه طیبه من اللسان والجنان نمارد که اگرچه من وجه فائده دارد و لیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمی شود چه مقصود از ذکر فنا در مذکورست نه فنا در اسم مذکور کشکول

جوهر مراقبه وحدت الوجود عبارتست از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بی رعایت الفاظ و بی شرط وضو و اگر با وضو باشی اولی ست و بی تخصیص وقت و ملاحظه وهم و خوالا دخروجا پس اول نفی خودی کنی که عین معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی الا الله ست

جوهر بیان آنکه ذکر دل سالک هم سالک تواند شنید و آنکه میگویند که آواز ذکر سالک غیر او تواند شنید اصلی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که بر ذکر دل سالک غیری من حیث الاستماع اطلاع یا بد غلط عوام ست و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره میفرمایند که گروهی از اهل التباس چنین صورتی نقل میکنند بسبب آنست که چون ذکر از سینه گذشته جملا نی حقیقت بمعاونت تجره پیدا آید سامع پندارد که از اندل ست و این نه آن بود و ما این قسم دیده ایم و شنیده ایم از عجائب حالات و غرائب واردات سالکان آنست که علم بذکر کائنات دست دهد و تو تاریکیا نیز متنبه می شود و اسی سالک که بعضی بذکر الله مشغول اند میشنوند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم الله گوید و این از قبیل استیلا ذکر ذاکرست چه ذاکر نه از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر مخلوق را ذکر خاص است حتی مخصوص کائنات بذکر ها مختلف ممتاز اند و هر جنسی و نوعی بیک ذکر معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر الله از دیوار ذکری خاص واز در ذکر خاص شنیده تواند که از قبیل اطلاع بذکر کائنات باشد اگرچه درین مرتبه هنوز احتمال باقی ست

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در کشکول میفرمایند که بر خیزد و روی سوی عرش کند و گویدانت فوقی و بجانب طبقات ارض نگرد و بنشیند و بگوید انت تحتی و دیگر دانه روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پس و بگوید انت خلفی و بدست راست بگوید انت یمینی و بدست چپ انت شمالی باز بر دل خود ضرب بزند

وبگوید انت فی وبرخیزد وگرد دیگر دود وبگوید انا مع الجهات فبک اینما تولوا فثم وجه الله واین ذکر محو الجهات ست

ذکر کلیة مربع نشیند وبگوید الکل گویان ضرب پیش زند باز منک الکل گویان ضرب یمین والیک الکل گویان ضرب شمال یا بالکل الکل گویان ضرب سوی آسمان یا بر قلب اند کشکول ومعنی اینست که بسبب تست بقای کل عالم وازتست وجود کل عالم وبسوی تست رجوع کل عالم وتوئی کل کل

جوهر بقعه وصلوة نشیند مگر اینکه بیرون کند هر دو قدم را از زیر هر دو سرین خود وتهیه سرین خود وبند بین ومحکم بگیرد بدست راست بازوی چپ وبدست چپ بازوی راست وپنج ضرب این کلمات بگوید یا صمی یا صمی یا صمی یا هو یا هو وضرب اول میان قدم راست وزانوی راست وضرب دوم مابین هر دو زانو وضرب سوم میان قدم چپ وزانوی چپ وضرب چهارم بر جگر وضرب پنجم بر فضای دل بقوت با حضور آنکه هو اشاره است با حدیث مطلقه لیس کمثله شیء وگاه باشد که اعتبار کند بهمین کلمه هو هو یا صمی وسعت بیجال ست مگر آنکه هو هو بآسمان ضرب کند ویا صمی بجانب دل واولی آنست که دایما این ذکر غذای ذاکر شیر باشد واکثر حال عطریات استعمال کند واین را ذکر صمدیت گویند ومانند هست شاهده ذاتیه وصفاتیه پیدا کرده در ذکر محو الجهات وصمدیت تصور معانی وبرزخ شرط است کشکول

جوهر حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که عارف ربانی عبدالکریم جیلی ثم الزبیدی میگوید علامت آن کسی که او را ذکر قلب ست آنست که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا ونزد بعضی ذکر که ذاکر ست بآن ذکر در همه اوقات یا اکثر اوقات بقدر میسور آن ذاکر وتمکین او در آن مقام وعلامت آنکه مراو را ذکر روح ست آنست که بشنود از همه اشیا تسبیح مخصوص وببیند فاعلیت فاعلی غیر سبحانه تعالی واحمد بن غیلان مکی گوید ذکر قلب استواء حضور حق وخلق ست وذکر روح غلبه حضور حق بنسبت حضور خلق وذکر سر اینست که نباشد او را حضوری بغیر حضور حضرت حق وذکر خفی اینست که منفی شود وجود روح بجهه خفیات کون در سر انتهی

جوهر ذکر علا اینست که دو زانو نشسته لفظ یا از دل صنوبری کشیده وبطرف راست برده جانب پشت کج شده هو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

جوهر ذکر مقدس اینست که مربع نشیند وبطرف راست سبحان الله وبطرف چپ الحمد لله وبطرف آسمان لا اله الا الله وبر دل الله اکبر ضرب کند مرویست از حضرت ابو هریره رضی الله تعالی عنه که فرمودند جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هر آینه گفتن من سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر محبوب ترست بمن از جمیع چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب

جوہر — سالک باشد و فکر کند که من ہمہ اوست-

جوہر — ہرچہ مدرک نفس گردد از کلیات و جزئیات در مطالعۂ وجود مطلق نماید-

جوہر — ہر دو چشم بہ بندد و نظر بر دل گمارد و تصور کند که جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را می بینم-

جوہر — آئینہ مقابل دارد و چشم برہم نہ زند و بر عکس خود بتصور معنی خلق اللّٰہ آدم علی صورتہ نگران باشد
و صورت خود را صورت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ داند

جوہر — معنی بیچون و بیچگون بی شبہہ بی نمون که مفہوم می شود از اسم مبارک اللّٰہ بی توسط عبارت عربی
و فارسی و غیرہا ملاحظہ نماید و ازین توجہ دوام آگاہی دست دہد و بعضا رضا کشد و این طریق اعلیٰ است
لیکن حصول آن بیشتر از تصرف جذبہ در وجود سالک تعذری دارد

جوہر — میگویند که در شب و روز ہر آدمی را بست و چہار ہزار دم می باشد و تحقیق آنست که بست و یک ہزار
و ششصد و شصت دم ہر روز جاری می شود در خواب و بیدار است-

جوہر — حق ست که بصورت عبد ظہور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بظہور رساند-

جوہر — ذکر پاس انفاس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثری عظیم دارد و سند می اینست
کہ دہن بستہ لا الہ را با دم بیرون گذارد و الا اللّٰہ با دم درون کشد و بدم ذاکر باشد و در بست و کشاد نظر
بر ناف دارد و ملاحظہ و اسطہ را رعایت کند و گاہ باشد که پاس انفاس بکلمۂ اللّٰہ کند و سند او اینست کہ
ختم بآسمۂ اللّٰہ را باشباع بخواند تا از وجود او متمول شود و در وقت بر نفس اللّٰہ را ہم گویند یعنی دم لسان
دل باشد و وقت سر و نفس ہو را ہم گویند و دانستنی ست که معتاد دخول دم ہشت انگشت ست چہار انگشت
گرم و چہار انگشت سرد و معتاد خروج آن دہ انگشت پس در پاس انفاس مقدار چہار انگشت دم باہر آرد و
مقدار دوازدہ انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر ست
و چنان عادت سازد که در شبانروز سہ صد و شصت دم گذارد-

جوہر — سند ذکر آور دبر د اینست که مربع نشیند و روبکتف راست آوردہ ہا گوید و بکتف چپ روآوردہ
ہو و سر نگون کردہ در خود ہی گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشائخ ست و معنی ہا اوست موجود و معنی
ہو ہمہ اوست و معنی ہی با ماست و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تجلی مآب سر حلقۂ محبان و سر دفتر محبوبان
غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللّٰہ تعالیٰ بسرہ العزیز و بعضی میگویند
کہ حضرت با عظمت امیر المومنین اسد اللّٰہ الغالب علی کرم اللّٰہ تعالیٰ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام بالہام باطنی
جناب مستطاب سید المرسلین صلی اللّٰہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ اجمعین از کلمۂ طیبہ استخراج نمودہ ہا و ہو

اختصار لا اله است و هائی مضمومه اختصار الا الله و هاء مکسوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم و این ذکر را اگر جهر کند و صحرا رود چه بلند کردنش در آبادی موحش و بهانی است

جوهر در ذکر پاس انفاس شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که لا اله را با دم بیرون گذارد و الا الله با دم درون کشد و باید ذاکر باشد و نظر پیوسته در بست و کشاد بر نافت دارد و چندان ذکر کند که دم ذاکر گردد و در خواب و بیداری ذاکر بود و هر دو چندان گردد که گاه باشد که پاس انفاس بکلمه الله کنند و ست او اینست که ضمه هاء الله را باشباع خوانند تا از و واو متولد شود و در وقت مد نفس الله بر زبان گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صعود نفس هو بدم گویند کما هو و در ذکر پاس انفاس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بدماغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بروغن بادام چرب کرده باشند۔

جوهر هر دو چشم بند و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند که این نور بوجهی تابان ست که از منفذ هر موئش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته از این شغل تمامی حقائق عالم سالک را مکشوف شود و حالت سیر فی الاشیا باشد که سیر رابع است و ست و دیه تصور کند که شعاع او از راه دهنش مثل شعله های آتشین بیرون می آید

جوهر چشم بپوشد و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز یاران حضرت شیخ عبد الحق ردولوی قدس سره مشغول بمراقبه فنا می بودند و از خود بیخود می شدند و بی شعور می گشتند و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره در ابتدای حال چندگاه درین مراقبه بودند۔

جوهر هر دو چشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یا در مقابله هوا اندازد و در آن کوشد که پلک نزند از این شغل بعضی انوار پدید آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیر و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده اند محبوب السالکین

جوهر در حجره تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا یکجا دارد انوار از عالم قدس بیابد و بحق تعالی برسد۔

جوهر طریق ذکر انا انت انت انا اینست هر سو که بیند تصور معانی این الفاظ کند مواظبت این ذکر در چند مدت مشاهده ذات خود در همه چیز حاصل شود۔

جوهر مواظبت الله عالم الغیب والشهاده نماید و نقش اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بجدی که انقیائی که از چشم خلق پنهان می باشند بر وی می درآید [illegible]

آفتاب عیان گردد و چون این حالت قرار گیرد هر وقتی که در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو نهد جمله اسرار و کمالات آن آیه معاینه شوند همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب والشهاده نماید احوال صاحب قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز از این شغل مکشوف می گردد۔

جواهر بر نوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از ورزش تمام آن چراغ مثل ماهتاب درخشان شود بعده شکل آفتاب تابان گردد و بعده از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم غیبیه و فواید از جفر یزدی القا کند و اخبار غیبیه بدو رساند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این شکل حقیقت سالک ست و بعضی میفرمایند که در مقام فرق ابرو ستاره لمعان و تابان تصور کند پس آن ستاره ماهتاب شود و پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید

جواهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرمایند که ذکر لسان بر دو وجه است جهر یا خفیه اگر بلند گویند جهر شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظی ست با حضور مدلول آن و ذکر روح فراموشی از آن اسم ست و حضور مسمی و این متفاوت است بحسب حالات ذاکرین بعضی را آگاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دانند که ما ذاکریم و ذکر درمیان داریم و مذکور مقصود ماست که حاضرست پیش بصیرت ما و این هنوز اختلاط دارد و نهایت آنست که ذکر و ذاکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماند و لذت ذکر نیز بر خیزد و این علم باین لذت نیز نماند۔

جواهر دو زانو نشیند و هر دو سرین را بر کف پای دارد و سوراخ هر دو گوش را از سبابتین محکم بربندد و متوجه شود بآوازی که در دماغ مثل آواز افتادن آب از بالا مسموع میگردد و یک لحظه از و غافل نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آوازها غالب آید و بی امداد انگشتان از شور عالم غائب نشود و می گویند که این آوازیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از و بظهور آمده و مظاهر اوست و همه عالم هست از این صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر مشتت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق ست و مورث می شود ربودگی و بیخودی و غیبت را که مقدمه فناست و رابطه می گردد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت لایزالی گویند و در جوگ انهد نامند۔

جواهر ذکر اره ایست و ذکر منشاری نیز گویند که دو زانو نشیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و تا گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و هی گویان دم را از تحت ناف بعده کشیده بجانب صدر برارد و چنانچه

و کمر و پشت برابر شوند و باز از سر گیرد و این ذکر را بعضی به هو و هی میکنند و بعضی بلفظ مبارک الله و این ذکر را برای صفای دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر ارّه یک نوع ذکر است در سلسله مشایخ ترک —

جوهر دو زانو نشیند و هر دو دست بر زانو نهد و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان اسم مبارک الله را خفی بر دل ضرب کند یا لفظ الله جهرا بر دل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبه این ذکر بر سالک بجائی رسد که از هر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک ست که از هر طرف می شنود و ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات با اختلاف السنه و لغات باهم مختلف اند و باز از سر گیرد —

جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و نظر بسوی دل دارد —

جوهر نقش اسم مبارک الله را برنگ زر یا نقره یعنی برنگ آفتاب یا ماهتاب در دل صنوبریه بجای تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در آید و هو را اتفقان ذکر ها هوتی گویند سند ذکر ها هوتی اینست که سر را استاده کرده ضرب هو پیاپیه بر دل زند و معنی همه اوست در دل دارد و درین جمیع وقت ذکر هو یک ضربی می شود —

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شیخ کلیم الله قدس سره و کشکول میفرمایند انوار که ظاهر می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقی و آخر همه سیاهی و این نور حیرت ست اگر نور از طرف راست متصل کتف ظاهر شود آن نور کاتب یمین ست و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ ست و اگر از طرف پیش ظاهر شود آن نور محمد ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاهر شود آن نور کاتب یسار ست و اگر غیر متصل باشد دانند که تلبیس ابلیس ست و کذلک اگر صورتی از چپ ظاهر شود هم تلبیس ابلیس ست و اگر نوری از بالا ظاهر شود دانند که از ملائکه حفظه است و اگر بلا جهت ظاهر شود و در خاطر وحشت آید و بعد از رفتن حضور نماید دانند که تلبیس ابلیس ست و اگر در وقت ظهور حضور شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود دانند که آن نور مطلوب ست و اگر از بالای دل ظاهر شود دانند که از صفای دل ست اما طالب صادق به هیچ یکی از انوار سر فرود نیارد و انشراح نگیرد —

جوهر بدانکه سالک را در اوائل بذکر کلمه طیبه ملاحظه معنی لا معبود الا الله میفرمایند تا در مقام اطاعت مستقیم گردد ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته باو سبحانه بیاید ثم لا محبوب الا الله تا آتش عشق و محبت در دلش افروخته شود ثم لا موجود الا الله تا بهر ذره جز هستی مطلق نه بیند و بعضی اول حال تلقین لا موجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک و استعداد او و بر حسب مناسب

واننت تلقین فرمایند

جوہر عالم کبیر عبارت از مجموعہ کائنات ست چہ خلق و چہ امر و عالم صغیر اشارت از انسان —

جوہر عالم خلق عبارت ست از نفس و عناصر اربعہ و عالم امر اشارت ست از عالمی کہ از اوصاف ولوازم جسمانی منزہ و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالی عنہ در کشکول می فرمایند کہ حاصل می شود در غیبت و بیخودی و محویت و فنا حالتی کہ تنگ می شود عبارت از ان و آنجا حاصل نمی باشد غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانہ اگر گوئی وجود مطلق ہرگز مدرک نمی شود و آنچہ در حیطہ ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملہ عوالم ست و ہر عالم حادث ست و حادث وجود مطلق نتواند بود کہ او قدیم ست و آنچہ او قائم دارد مدرک ما نگردد گوییم آرے چنین ست امر کہ گفتی مگر اینست کہ سالک در فنا ذاہل و غافل و عاطل می شود از نسبتی کہ مقتضاے آن نسبت اثبات دو طرفست منسوب و منسوب الیہ و این فناست پس اینجا عدم ادراک ست نہ ادراک عدم و ہمین مناول است قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک اگر گوئی پس چہ معنی دارد قول ایشان شہود الذات و تجلی الذات و محبۃ الذات و معرفۃ الذات و چگونہ متحقق می شود این امور گوییم نتیجہ عرفان و شمع ہر شئی ست در مرتبہ او و اعطاء ہر شئی حق آن شئی پس در ینجا دو امر ست یکی ذات بحت خالص ساذج و یکی امورے کہ ورای این مرتبہ است پس حق اول اثبات است و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول اینست کہ شناختہ نشود اصلا و حق معرفت در ثانی اینست کہ شناختہ شود کما ہو پس آنکہ قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور ست پس اثبات حق و حق اثبات حق و باطل معرفت ست و از عدم معرفت الشئی لازم نمی آید عدم تحقق آن شئے در نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معروف است پس غیبت ازین امور در تجلیہ ذات معنی شہود است و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات ست و انقلاع محبت ازین امور معنی محبت ذات ست و نکرت این امور معنی معرفت ذات ست و بر ہمین قیاس بکن معنی فنا فی ذات را پس معرفت متصور نمی شود در ذات سبحانہ مگر باسما و صفات و افعال و این ہم نہ بکنہ بل بوجہ نیرا چہ کنہ ہر شئی از اشیاے معرفت را در ان راہ نیست چہ کنہ ہر شئی حقیقت الحق ست چہ سبحانہ تعالی حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانہ و تعالی مدرک ہیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت ہمہ مدرک نشود و این مرتبہ غایت عرفان است فتفہم ما قال من قال اول العوام

آخر الخواص و بدایة الجهال نهایة العلما - لیکن ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

جوهر باید که در اکثر از اقسام اذکار و افکار بجلسه مربع معهود عند الذاکرین بالنفی والاثبات و یا بجلسه صلوة مناسب حال آن ذکر دیده اختیار کند.

جوهر در ذکر کلمه طیبه نفی و اثبات مرکب ست لا اله الا الله و آنچه سوای الله است نفی می کند الا الله اثبات ذات باریتعالی است شعر تا بجاروب لا نروبی راه + نرسی در سرای الا الله +

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در کشکول می فرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع بنشیند اگرچه مربع نشستن بدعت ست و جلسه متکبران در جابه اوقات منهی ست الا در وقت ذکر گفتن که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چون نماز بامداد بگذاردے در مقام خویش مربع بذکر بنشستی تا آفتاب نیک برآمدے و پشت راست دارد و چشم ها برنهد و سر دو دست بر سر دو زانو نهد و انگشت نرینه پای راست با انگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی که گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بگدازد و وساوس و هواجس کم گردد بعده با بست و یک زبان بذکر مشغول گردد جهر یا خفیه آنچه مقتضاے وقت و طبع باشد کمام و مراعات کند شرائط این بیت را بیت برزخ و ذات و صفات و مد و شد + و تحت و فوق + می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سه پایه نیز مراعات نمایند اما آنجا معنی دیگر و اینجا مقصود اینست که مراد از برزخ واسطه صورت شیخ ست و مراد از ذات وجود مطلق حق سبحانه و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمه لا و مراد از شد تشدید الا الله و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از آنجا ایصال کلمه الا تا کتف راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضاے دل بکلمه الا الله و این مراد ست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند.

جوهر بر وقت تصور نقش الله ابرنگ زر یا نقره یعنی برنگ آفتاب یا مهتاب بر دل دارد کما مر

جوهر مشغولی پنج وقت ست بعد نماز صبح تا برآمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر تا نماز مغرب و تهجد و اهل الله شیاروز مشغول باشند و فرموده حضرت علیه السلام هر آینه ذکر بامداد و شبانگاه افضل تر ست از شکستن تیغ در راه جناب حق تعالی و انداختن مال اندو ریختن مانند آب و وقت سحر چه در شب حواس ظاهری با تفرقی نباشد و عالم محسوس

جواہر حضرت شیخ سعد بڈھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ پیر دستگیر قطب العالم شاہ مینا
قدس سرہ چون می خواستند کہ ذکر را شروع کنند سہ کرت درود میخواندند بعدہ فان تولوا فقل حسبی اللہ
لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم بعدہ کلمہ لا الہ الا اللہ بآواز بلند بگفتند و سوم کرت
محمد رسول اللہ بعدہ بآواز بلند شروع میکردند و دہم بار محمد رسول اللہ می گفتند بعدہ چون باز شروع میکردند
تا آنکہ ذوقی می بودی دم بستہ می شماری لا الہ الا اللہ بآواز بلند می گفتند و چون بخود باز می آمدند محمد رسول اللہ
می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل پیر دو می شود یعنی چون شروع اول کرت و سوم کرت محمد رسول اللہ
گفتہ می شود عمل ہنگام تلقین می شود کہ در ہنگام تلقین پیران را رسم ست کہ سہ کرت می گویند و سوم کرت محمد رسول اللہ
می گویند و بعد دوم کرت چون شروع کردہ می شود دہم کرت محمد رسول اللہ گفتہ می شود عمل بآنچہ بعضی کتب
گفتہ اند کہ دہم کرت محمد رسول اللہ بگوید عمل بدان می شود و نیز فرمودند کہ عمل بندگی سلطان العارفین
شیخ قوام الحق والدین ہمچنین بودہ است و در اساس الطریقہ کہ تصنیف حضرت ایشان ست نیز بدین
اشارہ میکنند و از فتاواے صوفیہ معلوم می شود کہ بعد ہشتم کرت یا دہم کرت محمد رسول اللہ گوید

جواہر انوار کہ در حالت ذکر و مراقبہ ظاہر شود اگر از کتف راست نور سفید ظاہر شود آن نور کاتبین
است کہ ایشان اعمال حسنہ می نویسند و اگر از طرف راست ظاہر شود بی اتصال کتف آن نور شہادت
و اگر از پیش ظاہر شود یعنی از جانب قبلہ آن نور محمدی ست صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و اگر از
کتف چپ پیدا شود آن نور ملائکہ کتبہ سیئات ست و اگر نور سیاہ بی اتصال کتف ظاہر شود آن نور ابلیس ست
و اگر از جانبی کہ پیر مصور عصا و تسبیح بدست گرفتہ ظاہر شود آن ابلیس ست و اگر نور از بالا و یا از پس ظاہر شود
آن نور ملائکہ است کہ برای محافظت تو حاضر اند و اگر نور سیاہ جہت ظاہر شود و در ابتدای ظہور آن نور
در خاطر وحشت در آید و بعد رفتن ہیچ حضور در باطن نماند آن نور نیز از آن ابلیس ست و اگر نورے
بلا جہت ظاہر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شدہ آن نور حضرت
صمدیت ست و اگر نورے از بالای سینہ یا از ناف ظاہر گردد و رنگ آتشی و دود آرد آن نور خناس ست
و اگر نور از دل ظاہر شود و اگر سفید باشد کہ زردی زند آن نور دل ست و اگر سفید خالص باشد آن نور روح
اعظم ست کہ در دل طالب تجلی کردہ و نورے کہ بصورت آفتاب ظاہر شود نور روح ست و اگر بصورت
قمر نماید آن نور دل ست مجرب

جواہر سہ پایہ را اگر بطور قرب نوافل اشتغال نماید معانی اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم بہ اسمع و
بہ ابصر و بہ اعلم تصور فرماید تا صفات سالک مسلوب شود و صفات حق تعالی در وے پیدا شود و متوسط

بطریق قرب نوافل اشتغال نماید پس معنی آن بالعبد اسمع بالعبد ابصر بالعبد اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق بلسان عبد میگوید که بالعبد اسمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آله فعل و هستی خود را عین حق و در تعبیر اطلاق فهمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود مر خود را ثابت کند پس بداند که من حقم که می شنوم بسمع خود۔

جواهر سند ذکر جبروتی سر را بکتف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را یکی از امهات صفات متصف سازد و بنظاره خلق آدم علی صورة الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبروتی مرعی دارد۔

جواهر نهاریه دو نوع ست نهاریه صغیر آنست که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل با واسطه و ملاحظه بشد و مد و تحت و فوق گوید و صورت همین یاد کند و چنان کوشد که تا چهل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا نهاریه کبیر خوانند و چون دویست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظه و واسطه شد و مد رسد آنرا مقام صمدیت گویند و استغراق رو نماید سلطان ذکر پیش آید

جواهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در خیال درآورند تا آنزمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده از آن صورت و خیال که آئینه روح مطلق ست متوجه بقلب شوند که عبارت ست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه لحم صنوبری ست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفی آن کردن اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال مرشد اسهل ست که منقطع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را خالی می سازد و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجود می خواهد بود از موجودات ذهنی آنرا بالحقیقت قائم بالحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق ست و ما دام که این نسبت بیخودی در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر ست ۵ با خودی کفر و بیخودی دین ست + بلکه فکر در اسماء و صفات حق هم نباید کرد اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد و چه مطلب و غایت این طائفه توجه بهستی ست که سرحد وا

وحدت است ومقام تجلی انوار ذات است وشک نیست که فکر در اسماء وصفات این مرتبه فرود تر است که توسل است
اشغال این نسبت بی وجود و گم شود وصال این است ولبس + ومیفرمایند رباعی

	سررشته دولت ای برادر بکف آر		وین عمر گرامی بخسارت مگذار	
	دائم همه جا با همه کس در همه کار		میدار نهفته چشم دل جانب یار	

ورزش این نسبت شریف می باید کرد بنوعی که هیچ وجه از این نسبت خالی نباشد ودائما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه وبازار وخرید وفروخت وخوردن وآشامیدن وهمه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد واو انس العین خود سازد وحاضر داند وبعضی چنین اند غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند وسعی کنند که آنرا به همه وجود آن ذات وخیر محض مشاهده کنند تا بجائی برسد که خود را وهمه بیند وهمه اشیا را آئینه جمال وکمال خود داند بلکه همه اجزاء خود بیند ع خیز ودرویش سنجابیک وبا + ودر حالت سخن گفتن نیز از این مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدانسو دارد واگرچه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند ع از درون شو آشنا واز برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + وهر چند همت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد وباید که خود را از شغب رانان نگاه دارد که رانان شغب طرف باطن را از نور معنی تهی سازد وبعضی از اهل طریق که منسوب اند بسلطان ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدا توجه بیکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی وغیر آن می کنند بدان طریق چشم ظاهر بران می دوزند واصلا مژه برهم نمی زنند وجمیع قوی ظاهری وباطنی متوجه آن می شوند تا آنجا است که خواطر بالکلیه منقطع می شود وکیفیت نسبت بیخودی دست میدهد

جوهر محمد دارا شکوه قدس سره در رساله حق نما میفرمایند که چون درد منهی را طلب حضرت حق تعالی بهمرسد اول باید که در جای خالی تنها رفته صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه باو تعلق عشق مجازی بود یا صورت آبا واجداد را اگر دیده است تصور می نموده باشد وطریق تصور اینست که چشم برهم نهاده صورتی را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده بچشم دل مشاهده نماید وآن مثال را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند واین تصور مقدمه فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور درست گردد وباعث فتح عالم ملکوت شود وچون این تصور بنظر تو خوب در آید مبارک گشت نیز تو فتح عالم مثال

جوهر طریق خواجگان ماوراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم آنست که توجه ادراک خود را از همه باز دارند وبمشاهده حق سبحانه وتعالی می پردازند ونهایت این جمعیت مرتبه فنا است

جوهر در حدیث قدسی وارد است یا محمد انت انا وانا انت - ودر حدیث نیز واقع است کلم لطلب

رضا لی و انا اطلب رضاک یا محمد

جواهر حضرت جنید فرمود که حقیقت ذکر فانی شدن ذاکرست در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور۔

جواهر صاحب رساله مکیه قدس سره فرمود که سالک مداومت کند بر ذکر قوی خفی بشرط نفی و اثبات و شارح گوید که ذکر قوی آنست که دم را فرو برد و حصر دم کند. که آن مدحرارت ذکر باشد و اثر آن زود بدل رسد و نفی کند بکلمه لا اله جمیع خواطر را خیرا کان او شرا و اثبات کند بالا الله یعنی خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جا دهد و غیر را نفی کند

جواهر بعضی ذکر جهر را اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو فریق تمسک می کنند بآیات و اخبارات و ذکر خفی ذکری را گویند که زبان بند و بدل گوید و گروهی که اختیار ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را منع نکنند. و بعضی در منع ذکر جهری روند ایشان نیز تمسک بآیات و احادیث دارند

جواهر ذکر خفی ورای ذکر زبان ست بلکه ورای ذکر دل ست و ورای ذکر سر و ورای ذکر جان ست معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت ست و در ذکر جهر آواز میانه کند یعنی فرود از جهر و بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد.

جواهر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احیان و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع در یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تمجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر بودے و در حالت خاموشی در دل ایشان همگی یاد حق تعالی بود و دل و زبان و انفاس ایشان در حالت قیام و قعود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن و خوردن و آشامیدن و درآمدن و برآمدن و سفر و اقامت و سائر حالات از ذکر حق تعالی منفک نبودی و ذکر بمعنی یاد کردن ست مقابل نسیان که بمعنی فراموشی ست۔ الذکر ضد النسیان۔ قاموس۔ پس شامل باشد ذکر قلبی را بلا شبهه۔

جواهر وقت شروع ذکر تجدید توبه کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم تا آخر بعده پنجبار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعده الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا نبی الله بعده با تسمیه بار کلمه طیبه بگوید بعد از ان بهر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد ختم مجلس ذکر سه بار سبحان الله والحمد لله تعالی علی العظیم بعد از ان درود بخواند بعده این دعا بخواند اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم و قد ذکرتک علی قدر قلة علمی و عقلی و فهمی و اذکرنی علی قدر سعة نفسک و علمک و مغفرتک اللهم افتح قلوبنا بذکرک یا خیر الذاکرین۔

جوہر در سیر الاولیا مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہم ہر شب ہزار بار این درود میخواندند اللہم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک ورسولک النبی الامی وعلی آلہ ومی فرمودند کہ ہمین درود اختیار کردم۔

جوہر بدانکہ مقصود از نفی نفی اغیار ست واز اثبات اثبات یار ونفی بے ملاحظہ غیر نباشد واثبات بی تصور غیر صورت نبندد زیرا کہ در نفی واثبات علم غیر باقی ست وغرض از ذکر ذہول ونسیان از غیر ست پس طریق باید برای نفی واثبات پس در نفی واثبات احتیاط بلیغ باید واین مشکل آمد برای ہمین ست ذکر نفی واثبات۔

جوہر مراقبہ بضم میم وفتح قاف اسید داشتن ونگاہداشتن چیزی را وگردن فرو انداختن ومراقبہ برآوردہ شدہ است از رقیب ورقیب یعنی پاسبان ونگہبان چون طالب از ذکر جلی ملال گیرد بذکر خفی مشغول شود وچون از ذکر خفی ملول شود بفکر مشغول شود وچون ازین ہم ملال گیرد بمراقبہ مشغول بود وشکل نشستن در مراقبہ انواع است یکی آنکہ بشکل قعدہ نماز نشیند ودو دست بر ہر دو زانو نہد وسر فرو انداختہ مستغرق گردد واین مختار ست دوم آنکہ بر دو سرین نشیند وہر دو زانو ایستادہ کند مانند اقعاء الکلب یعنی نشستن کلب وسر بر ہر دو زانو بیاندو وبداند کہ حق تعالی حاضر ست وناظر بامن ست ودرین علم چنان خوض کند ومستغرق شود کہ شعور از غیر کلی برود ومیگویند کہ اگر بطرفۃ العین این علم برود مراقبہ نباشد۔

جوہر اول درجہ ذکر آنست کہ ذاکر ذکر را با عظمت وہیبت تمام کند وذکر اللہ اللہ بر دل وی مستولی شود ودل ذاکر مستغرق ذکر باشد ودرجہ دوم آنست کہ از اللہ اللہ گفتن باز ماند

جوہر قال اللہ تعالی واذکروا اللہ ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالی موجب جمعیت ظاہر وباطن وسبب نجات دنیا وآخرت است۔

جوہر بدانکہ در جمیع حرکات وسکنات ظاہر وخطرات ونیات باطن حضرت خداوند تعالی را بر خود رقیب ومطلع دیدن ودر ظاہر از افعال معاصی ودر باطن از خطرات مذمومہ محترز بودن وشرم داشتن تا ظاہر وباطن در توجہ مستقیم بود مراقبہ تائبان ست ودل را متوجہ حضرت خداوند تعالی داشتن وپاسبانی دل خود کردن تا در وی غیر حضرت خداوند تعالی راہ نیابد مراقبہ سالکان ست وحضور دل بحضرت خداوند تعالی وغیبت از ماسوا مراقبہ عارفان است۔

جوہر بدانکہ استیلاء ذاکر بر ذکر آنست کہ ذکر بتکلف زبان گوید واستیلاء ذکر بر ذاکر آنست کہ ذکر غالب شود وبی اختیار بر زبان جاری گردد ودل ذاکر بران انس گیرد۔

جوہر بعضی صورت مرشد را پیش خود نشسته تصور نمایند و بعضی صورت او در آئینهٔ دل صنوبری خود تصور نموده بروی ناظر باشند و بعضی خود را عین او پندارند و این نهایت مفید است و موصل لیکن حصول آن بزود دست متعذر است

جوہر بدانکه ذکر حضرت خداوند تعالی در جمیع احوال فرض است بر طالب محب قال الله تعالی فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم و مشائخ طریقت میفرمایند که بهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشد که الذکر من علامة السعادة والغفلة من علامة الشقاوة والغفلة من الله تعالی من اکبر الکبائر وان لکل شیء عقوبة وعقوبة العارف انقطاعه عن الذکر که گر زمانے غافل از رحمان شوی * اندران دم همدم شیطان شوی * پس شب و روز و هر جا که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه در سفر خواه در حضر در تنگی و فراخی در مرض باشد یا صحیح صحت باشد یا غیر صحت و خوشی و ناخوشی ظاهرا و باطنا ولیلا و نهارا و قیاما و قعودا و مضطجعا مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالی باشد زیرا که طالب او در کل حال و لیل است بر صدق محبت هر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالی و جمیع طاعات زائل شود در روز قیامت چنانکه نماز و روزه و غیر آن زیرا که دار تکلیف دنیاست نه آخرت لیکن طاعت تهلیل و تمجید زائل نشود

جوہر بزرگے فرمود که اہل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان اندک یعنی آن کسان که لا اله الا الله بزبان گویند بسیار اند و مخلصان که مقصود گفتار و کردار اخلاص دارند اندک است

ذکر با اخلاص می باید نشست | ذکر بے اخلاص کی باشد درست

جوہر مراقبہ برزخ انسان کامل ظاہرا و باطنا بخود قرار دہد مراقبہ اسم ذات نقش اسم ذات بر دل صنوبری برنگ زر متصور باشد. مراقبہ معیت چون الله حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آرد و ملاحظه نماید که او حاضر است مرا باین حضور و چون الله ناظری گوید نظر بر خود دارد و ذات موجودات بردارد و متصور شود که او ناظر است بنظر من و چون الله شاهدی گوید همگی کائنات در نظر آورده ملاحظه کند که او شاهد است مرا باشهود و چون الله معی گوید چشم را بسته و ملاحظه معی و هو معکم اینما کنتم کند الله حاضری را استاد الله ناظری چیا الله شاهدی پیش الله معی در خود بملاحظه مذکور گوید

جوہر در کتب صوفیه اقسام اذکار بالوف کشیده و انواع مراقبات بسیار من بخلاصه اذکار و مراقبات اختصار کردم و آن نیز موقوف بارشاد مرشد است انچه مقتضای وقت و طبع باشد و مناسب حال طالب ارشاد فرماید

جوهر ذکر از وجهی کونی ست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی ست و از روی مدلول ربانی بلکه رب ست پس آن برزخ باشد میان حق و خلق - از شرح رباعیات قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و ذکر ثمره محبت ست که من احب شیئا اکثر ذکره

جوهر در فضیلت ذکر حق سبحانه و تعالی بدانکه افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است بهر وشی که میسر آید جهر باشد یا خفی و نعمتی ست عظمی و عطیه است کبری هر کرا توفیق ذکر ارزانی فرمودند بسعادت ابدی و دولت سرمدی مختص گردانیدند در حدیث قدسی آمده که من همنشین آن کسم که یاد میکند مرا و انیس آن کسم که طلب انس کرد بما و حدیث دیگر ست مروی بخاری الله تعالی میفرماید که با عبد خودم وقتیکه یاد کند مرا و در حرکت آید دو لب وی و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم لکل شیئ صقالة و صقالة القلب ذکر الله تعالی رواه البیهقی والتماس کردند بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که کدام عمل فاضل ترست فرمودند که فاضل ترین اعمال آنست که بمیری و زبان تو تر باشد بذکر الله تعالی و عرض کردند که کدامین بندگان فاضل تر اند از روی درجه عند الله تعالی در روز قیامت فرمودند آن کسان که ذکر جناب خداوند تعالی بسیار گویند. و حضرت شیخ سعد الدین بڈهن قدس سره و شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که در خبرست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که خدای عز و جل اوند تعالی را فرشتگانند که طواف می کنند در کوچها و راهها و می جویند اهل ذکر را چون می یابند قومی که ذکر جناب خداوند تعالی میگویند ندا میکنند که بیائید بسوی حاجت خویش و گرد میگیرند اهل ذکر را به پرهای خویش تا آسمان دنیا و زیر یکدیگر می آیند و چون اهل ذکر متفرق می شوند می روند بسوی آسمان پس فرمان رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالی که از کجا آمدید عرض کنند که از نزدیک بندگان که در زمین اند پس فرمان رسد که چه میگویند بندگان من عرض کنند که تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید میگویند پس فرمان رسد که ای فرشتگان گواه میگیرم شما را که بیامرزیدم ایشان را پس فرشته گوید یا رب در میان این ذاکران فلان است که نیست از جمله ذاکران برای حاجتی آمده بود ناگاه میان ایشان نشست فرمان شود که ایشان قومی اند که بی بهره نشود همنشین ایشان او را نیز آمرزیدم

فطوبی لهم ثم طوبی لهم	وبشری لهم ثم بشری لهم

جوهر حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام بخدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم التماس نمودند که جناب خداوند تعالی میفرماید که وادم امت ترا که ندادم هیچ امت را

فرمودند چیست عرض کردند فاذکرونی اذکرکم فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که هر که مطیع باشد حضرت خداوند تعالی را پس او ذکر او سبحانه گوید اگرچه اندک باشد او را نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید و هر که عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانه اگرچه بسیار بود او را نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید و فرمودند اگر کسی می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز فجر تا طلوع آفتاب دوست ترست بسوی من از اینکه آزاد کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز عصر تا نماز مغرب دوست ترست نزدیک من از اینکه آزاد کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمودند که ذکر مولی بر زبان داشتن نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حصاریست از دیو و حرزیست از دوزخ

جوهر در خبرست که شیطان بر سینه بنی آدم نشسته است چون ذکر میگوید دور می شود و چون غافل شود از ذکر لقمه میکند در دهن خود دل وی را پس در حکایت می آرد دل وی را و به حدیث نفس می دارد و در آرزوی فاسد می اندازد

جوهر هر که ذاکر باشد از آفتها ایمن بود و از شر شیطان و نفس بریده و ذکر در گور مونس او باشد

جوهر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالی محال ست زیرا که مطلوب و محبوب دل ذات حضرت خداوند تعالی ست و ذکر صفتی ست از صفات حق تعالی لاجرم دل بذکر حضرت خداوند تعالی غذا حاصل کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالی یابد ؎

یاد حق آمد غذا این روح را	مرهم آمد این دل مجروح را

جوهر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور ست و فنا در مذکور و بقا بمذکور ست و ذکر با فکر معتبر ست که ذکر بی فکر مثال علم بی عمل ست هر ذکر که بفکر باشد فتح باب کند و فکر و ذکر آنست که نفی اغیار کنی و اثبات یار و حقیقت ذکر آنست که فراموش کند ماسوی الله تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق ست بمذکور و علامتش اینکه التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر زیرا که التفات بسوی ذکر حجابی ست و گاه در حالت ذکر از بن دندان حلاوتی شیرین تر از شهد پیدا می شود و این وقتی بود که بحقیقت ذکر رسد و گاه هیبتی در دلش افتد و هستی او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود که بذکر روح رسد

جوهر روایت که حضرت علی کرم الله تعالی وجهه فرمودند یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله تعالی و اسهلها علی عباده و افضلها عند الله تعالی فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم علیک بمداومة ذکر الله تعالی فقال کیف اذکر یا رسول الله قال رسول الله غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرات و النبی یقول ثلث مرات و علی یسمع ثم قیل

علی ثلث مرات والنبی علیه السلام یسمع - از شرح اسماء حسنی حضرت حسینی

جوهر ذکر بر چهار وجه است اول آنکه لسان ذاکر باشد و دل غافل دوم آنکه زبان ذاکر بود و دل یاد یار لیکن گاه گاه غافل می شود بخلاف زبان سوم آنکه زبان موافقت دارد با دل و دل با زبان لیکن گاه گاه هر دو غافل می شوند چهارم آنکه زبان غافل بود و دل ذاکر

جوهر استیلاء ذاکر بر ذکر آنست که ذاکر ذکر بتکلف گوید و ذکر از دست برود و این را کشش گویند و استیلاء ذکر بر ذاکر آنکه بے اختیار ذکر بر زبان جاری گردد و چون در نظر ذاکر جز مذکور نماند این استغراق ذکرست در شهود مذکور و چون ذاکر در وجود مذکور فانی شود و با دو صفات مذکور متجلی گردد این استیلاء ذاکرست در وجود مذکور - واستیلاء مذکور بر ذاکر و ذکر و این مقام تجلی و شهود حق است

جوهر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند هر که خواهد حق تعالی ذنوب او بخشد بگوید لا اله الا الله و اگر خواهد که محفوظ دارد از ذنوب بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

جوهر الله حاضری گوید بایں معنی که من حاضرم بحضور او یعنی موجودم بوجود او و او حاضرست بحضور من یعنی ظاهرست بوجود من و الله ناظری گوید و ملاحظه کند که من ناظرم بنظر او و او ناظرست بنظر من و الله معی گوید و بداند که من باوی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من ست بصورت من یعنی بتقیید من و جهه

جوهر بعضی از دست متوجه شده و الله حاضری گوید و تصور کند که او سبحانه حاضرست باین صورت پس بخود نظر کند و الله ناظری گوید و تصور نماید که او ناظرست باین نظر پس الله معی گوید و معیت جناب حق سبحانه و تعالی با خود مشاهده و این را شغل معیت گویند

جوهر الله حاضری الله ناظری گوید و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی موجودست -

جوهر چشم بر بندد و نظر بر دل گمارد و جناب حق سبحانه و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود داند -

جوهر هو الاول والآخر والظاهر والباطن اول ست که قبل او هیچ شے نبود و آخر ست که بعد فنائے عالم باقی خواهد ماند و ظاهرست باعتبار صفات و افعال خود و باطن ست باعتبار ذات خود در این مفهوم چنان مستغرق گردد که سوائے او سبحانه و تعالے هیچ شے در خیال نیاید

جوهر بدانکه هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن را ذکر روح گویند مواظبت این رساند که مدت در غیبت و شهادت از ازل تا ابد یک هستی خالص معاینه می کند و بمرتبه بی کیفی برسد و ستایش اینست که جلسه معهوده نشسته هو الاول گویان بر زانوی چپ ضرب کند و هو الآخر گویان بر زانوی راست

وهو الظاهر بر دوش راست و هو الباطن بر دل باز همین نوع از سر گیرد و فکر معنی ان دست ندهد یعنی
همه اوست چه در مرتبهٔ اولیت و چه در مرتبهٔ آخریت و چه در مرتبهٔ ظهور و چه در مرتبهٔ بطون۔

جوہر سالک التفات نکند سوی بروق و لوامع و لوائح و الوان منوره و بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و هرچه سالک را در انتشار ذکر در صورت برق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود به مثال ابر و پرتو انوار روحانیت در صورت برق مشاهده افتد و لوامع در لمعان متعاقب بود و اندکے توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور وضو و لوائح از نور نماز و قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفاده علوم یا از نور قرآن مجید و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکات بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر می شود گاه بود که کوکب خرد یا بزرگ را آسمان بیند بدانکه آئینهٔ دل بقدر کوکب صاف شده و آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفائے دل و اگر بے آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان و گاه نفس چنان صاف شود که آسمان وار در نظر آید و چون آئینه دل تمام صفا یابد ماه تمام بیند و اگر نه ناقص بیند و چون بکمال صفا گیرد پرتو نور روح بود به مثال خورشید بیند و چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر باشد۔ و اگر ماه و خورشید یکجا بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد۔ و اگر آفتاب و ماهتاب و ستارگان در حوض یا در دریا یا در
جوی آب یا در چاه بیند از انوار روح بود۔

جوہر مجلسه مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا اله گویان بکشد و از همون راه یا از سوراخ راست الا الله گویان بگذارد یا الا الله گویان بکشد و الا الله گویان بگذارد یا الله گویان بکشد و الله گویان بگذارد و یا الله گویان بکشد و هو گویان بگذارد و یا هو گویان بکشد و هو گویان بگذارد این ذکر چار ضرب نامند در نفی ماسوا و سلب خواطر دخل عظیم دارد و اگر نفس دم از سوراخ راست کنی
مضرت شدید بدماغ رسد که علاج آن دشوار است۔

جوہر مراقبه برزخ عبارت از انست که انسان کامل را ظاهرا و باطنا بخود قرار دهد۔

جوہر برکت تلاوت سوره ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود۔

جوہر بدانکه انسان که عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزاے عشره است و آنرا لطائف عشره

می نامند پنج ازان از عالم خلق و آن نفس و عناصر اربعه است و پنج از عالم امر یعنی عالمی که از اوصاف و لوازم
جسمانی منزه و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست حق تعالی بعد تسویه هیکل جسمانی انسانی که از اجزاے
عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یکے را از جنس عالم امر که فوق العرش بلامکانی موصوف اند بموضع از مواضع
جسمانی انسانی که مناسبتی بآن داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسم صغیر گردد پس
اول مشغول بلطیفه قلب میکنند و آن تعلق دارد بمضغه که زیر پستان چپ معلق ست و آنرا قلب صنوبری
میخوانند و طریق مشغولی چنانست که سالک متوجه بقلب صنوبری شود و بداند که این مضغه بمثابه حجره است
که آن لطیفه بآن تعلق دارد و اسم مبارک الله را بران مضغه جاری گرداند در انوقت دم زیر ناف
حبس کند و زبان بکام چسپاند جمیع حواس یکسو کرده توجه تمام بقلب صنوبری نموده معنی اسم ذکر بصفت
بیچون و بیچگون ملاحظه نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش اسم و معنی از صفات مثل سمیع و
بصیر و حاضر و ناظر هیچ نماید و هم تا آنوقت نگاه دارد که در حضور شعور خللی نیفتد و بدین طریق مداومت
نماید در اوقات چه نشستن و برخاستن و چه خوردن و آشامیدن و چه گفتن و چه خفتن شعور باقی باشد
در نگاهداشت جهد بلیغ نماید بفضل الهی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آثار و انوار مترتب
خواهد شد و نور قلب را نزد مقربان نموده اند فنا و غیبی هم دست خواهد داد و چیزی دران غیبت بقدر
استعداد بران خواهد کشاد و کمال کشایش این لطیفه آنست که در فعل حق تعالی فانی گردد و بهمان
فعل باقی شود پس سالک درین وقت خود را مسلوب الفعل و بیکار خواهد یافت و تمامی افعال خود را
افعال حق تعالی خواهد دانست و معاینه و مشهود او بغیر حق تعالی نخواهد ماند ماسوا مطلقا فراموش خواهد شد
و این فراموشی کسی را تا مدت دراز و کسی را تا تمام عمر می ماند چنانچه که اگر بتکلیف او را یاد دهانند
یاد نمی آید سالک درین وقت داخل دائره ولایت می شود این مرتبه را تجلی فعلی و فنای قلب می نامند
و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت آدم علیه السلام است هر که آدمی المشرب باشد وصول او بجناب او تعالے
از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بسایر لطائف نخواهد افتاد مگر آنکه مرشد کامل بهمت کشش برون لجه
لطیفه روح مشغول میکنند و آن بموضعی که زیر پستان راست ست تعلق دارد و این لطیفه بفنا و بقا
در صفات ثبوتیه سبحانه و تعالی مشرف می شود و سالک در سیر این لطیفه صفات خود را از خود مسلوب
می یابد و حق سبحانه را سمیع و بصیر و جمیع صفات را چنان می شناسد که حق تعالے می شنود و
می بیند و خود نیز ... بعد وصول این حالت را تجلی صفات میگویند نور این لطیفه
سرخ ست و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم ست هر که ابراهیمی المشرب باشد وصول بجناب

او تعالی بعد قطع لطیفهٔ قلب از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفهٔ سرّ که مابین وسط سینه و قلب تعلق دارد مشغول
می کنند و این لطیفه را تجلّی شیونات ذاتیه فنا و بقا حاصل می شود و این لطیفه را نور سفید نشان میدهند
ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسیٰ ست و وصول موسوی المشرب بجناب او تعالی بعد مراتب
سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفهٔ خفی که مابین روح و وسط سینه تعلق دارد مشغول می کنند
فنا این لطیفه در صفات سلبیات است و نور این لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایت این لطیفه
زیر قدم عیسیٰ ست و وصول عیسوی المشرب بجناب او تعالی بعد قطع درجات سابقه از همین لطیفه
خواهد بود و من بعد بلطیفهٔ اخفیٰ که بوسط سینه تعلق دارد مشغول می سازند فنا این لطیفه تجلّی مرتبهٔ
برزخیت و مرتبهٔ تنزیه و مرتبهٔ احدیت مجرده است می شود و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایت
این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ست هر که محمدی المشرب باشد
وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود بعد طی مراتب سابقه قلب را از تجلّی ظلال صفات نصیب است
و سیر در دائرهٔ ظلال ولایت صغریٰ که ولایت اولیاست و لطیفهٔ نفس را از تجلّی صفات بهره است و سیر
در دائرهٔ صفات ولایت کبریٰ که ولایت انبیاست و از عناصر اربعه هر عنصر را غیر از خاک از تجلّی
صفات باعتبار اسم الباطن حصه است چنانچه نفس را از تجلّی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیبه بود
و سیر درین دائره ولایت علیا که ولایت ملائکه است و عنصر خاک را از تجلّی ذات بهره است که
کمالات نبوت ست و بعد از حصول کمال لطائف عشره و فنای آنها تجلّی بهیئت وحدانی افتد
چون که از لطائف خمسه عالم امر فراغ حاصل می نمایند معامله با لطائف عالم خلق می افتد
و آن نفس و عناصر اربعه اند

جوهر انسان که عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم
کبیر ست و پنج از ان از عالم امر که قلب و روح و سر و خفی و اخفیٰ باشد و پنج از ان از عالم خلق که
نفس و عناصر اربعه باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف خمسه
مذکوره در عالم امر که عبارت از فوق عرش ست و بلامکانیت متحقق و فوق عرش مجید و تحت اصول
دیگر اصل قلب ست لهذا قلب را برزخ درمیان عالم خلق و امر فرموده اند چه منتهای عالم خلق
عرش ست و باین وجه که عرش منتهای عالم خلق ست و سوا باهر داده دیر ابرزخ گفته اند و فوق قلب
اصل روح ست و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل خفی و فوق آن اصل اخفیٰ حق تعالی خواست
که انسان را بمقتضای حکمت بالغه باین نوع ترکیب دهد بعد از تسویهٔ قالب هر یکی ازین لطائف خمسه را

تعلقی و تعشقی باین عناصر جسمانی داده از فوق العرش فرود آورده بمقام خاص که هر یک را آن مقام
مناسبت بود متمکن ساخت لطیفهٔ قلب را در مضغه که در ته پستان چپ ست و قلب صنوبری شکل خوانند جا داده
صنوبری شکل برای آن گویند که مانند ثمر صنوبر مقلوب ست و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه
حق ست که عبارت از فعل و تکوین ست کمال این لطیفه آنست که در فعل حق فانی و مستهلک گردد
و بهمان فعل بقا یابد و این زمان سالک خود را مغلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب
بحق خواهد ساخت فنای قلب و تجلی فعلی کنایت ازهمین مقام ست و نشان آن آنست که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند۔

جواهر مرض دل سه چیز ست که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول ست یکی حدیث النفس
که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا دوم خطره و آن بغیر قصد طبعی
می رود سوم نظر بغیر یعنی علم باشیاء متکثره و اصل در علاج این مرض شغل باطن ست۔

جواهر مرض دل کفار کفر و شرک جلی ست و مرض دل مومن معاصی و شرک خفی فرض القلب
اشد من جمیع البلایا۔ علاج ترک محبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلائق از خویش و بیگانه
و تجرد از تمکن لایعنی و تجنب از بسیاری خوابیدن و خندیدن و خالی داشتن معده از طعام و قلة الطعام و قلة الکلام و
قلة المنام صحت دل یکی تنهائی از خلق دوم خاموشی سوم غم مرگ پیش نظر داشتن و نفی کردن خطره و هواجس از دل

جواهر ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که نزد صوفیه
کرام حقیقت روح تعینی ست مجرد از ماده و لطیفه الهیه است باز از نفس کل و عقل کل که عبارت
از لوح و قلم ست و روح مشتمل ست بر آن هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانی مر اشیاء
کونیه را و اسماء الهیه را و هر علمی که میخواهد از عقل کل و نفس کل میگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوی
فکر ندارد و متعین و متصور میشود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی ست لطیف برزخ میان
عالم مجرد و مادی و صاحب قواست و یک پرتو از عقل کل یک قوت وی است و این عقل
جزوی ست و روح متعین و متصور باد او این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و
و یک پرتو از نفس کل قوت دیگر ست مر این روح را و آنرا نفس جزئی می نامند و چون نفس
کل برای تدبیر عالم ست و هر جزوی از اجزای عالم را هر جزئی که ضروریست از نفس کل میرسد برای
ابقای عالم همچنین نفس جزوی آنچه صلاح بدن می باشد بوی میرساند برای ابقای بدن بوجه کمال
لهذا نفس جزء روح را منسوب میکند برای ارتکاب آنکه مقتضی بدن حیوانیت ست و چنانکه

نفس کل علومی و تدبیراتی میگیرد که در ابقاء عالم آنرا دخلی ست همچنین نفس جزء از عقل جزء تدبیراتی و فکرها میگیرد
تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس نمی کوشند مگر در حفظ بدنیه و از قوی دیگر صراحت روح
قوت شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که با آنها حظ بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس و
قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد
اخروی و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی ست که آن امور مصلحت آخرت
میخواهد و بدان امر می کند لیکن قوت ملکیه چون ساجد ست و مطیع رحمت پس مانع نمی آید از آنچه که می کنند
از شرور بجز نهی و چون نمی شنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجد ست و قوت شیطانیه چون که ساجد
و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شرور و نفس و شیطان اگرچه مشارک اند در ابقاء
مصالح بدنیه دنیویه لیکن مادام که از اغوا قوت شیطانیه در معاصی می افتاد و برای تلذذات بدنیه آن
نفس را اماره میگویند و چون مهذب شد اندکی از تهذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند
برا اتباع قوت شیطانیه بعد فعل و اتیان اوامر قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند و چون زیاده تهذیب
یافت که بر قول قوت ملکیه عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قول شیطانیه را راه نمیدهد آنرا نفس مطمئنه
گویند و چون صفات ملکیه برو غالب آمده اند بجز کند نه شر آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب
و اعتبارات ست نه بنظر اختلاف در ذات و قوت شیطانیه اصلا مهذب نمی گردد غایت این ست که
مقهور میگردد و دوام اثر نمی تواند کرد از مقهوریت اگرچه در پی آن می باشد و چون نفس مهذب شد و قوت
شیطانیه مقهور گشت روح متعین بکمال روحی رسد و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگیرد و بلکه مستغرق
در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته رسد و تفصیل این امور عرض عریض وارد نبا
روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و متصور بروح حیوانی ست و نسبت روح حیوانی بوی نسبت تعین
بمطلق جزئی ست نه کلی و آنچه که شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره نقل کرده اند از شیخ صدرالدین قونوی
که ارواح کمل عالم اند بکلیه خود یعنی که در ضمن روح حیوانی ست مقهور ست در نظر ایشان و علم ایشان
و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح خود می دانند و این متعین خاص که در
عامه است حادث ست با حدوث بدن و در کمل قدیم ست و می توانند که روح انسانی که آن لطیفه است
باطلاق خود قدیم ست و روح حیوانی که متعین ست حادث ست در همه کسان خواه کمل باشند خواه ناقص
لیکن چونکه کمل می دانند که این حقیقت ماست گفته شد که حقیقت روح ایشان قدیم ست و چون عامه
نمی دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث ست با حدوث ابدان و کسی که

حقیقت امر ملحوظ ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه یکسان قدیم ست که حقیقت روح همه اناسی یک ست و آن لطیفه الهیه مطلقه است و آن قدیم ست و این وجه وجیه است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کمل قدیم ست و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق این عبارت قیصری مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل ست والله اعلم بالسرار خواص عباده پس روح حیوانی جسمی ست و متحد ست با ارواح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بعروج و نزول چنانکه شیخ محب الله گفته در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجسادنا که روح و جسد یکی ست در مرتبه عروج روح ست و در مرتبه نزول جسد ست و این روح حیوانی جسد روح انسانی ست و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگرچه در مرتبه اطلاق خود عالم ست باشیا و از لذات و الم بری ست لیکن چون منصور شد روح حیوانی گردید و درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلق ببدن علوم پیدا میکند و بلذت و الم متصف میگردد و این روح حیوانی ساری ست در بدن باین نمط که هر جزوی از اجزاء روح حیوانی منطبق به هر جزوی از اجزاء بدن است نه باین معنی که فلاسفه گویند در روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساری ست در مسامات بدن بلکه این سریان مجهول الکنه است اشبه باتحاد ست و این روح از بدن خارج می شود در وقت موت چنانکه در احادیث تصریح بدان ست و ایمان بآن فرض ست و بدن برزخی میگیرد و ازین روح تا آن بدن برزخی سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد چنانکه فلاسفه حکم میکنند به مصطلح خود و این فقیر از شاه شاکر الله قدس سره که از ارباب کشف و شهود بود شنیده که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن اولیا در حال حیات خارج می شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن نائم بلکه میت می ماند و چون باز در بدن می آید هر جزو اندری بر هر جزو از بدن منطبق شده داخل می شود و از کلام ایشان مفهوم می شد که این حالت برایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگرچه جسم لیکن چنین الطف که داخل در اعداد مجردات ست و الطف از صور مثالیه است و این ابدیست و غیر آن روح حیوانی ست که فلاسفه آنرا روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تابع این جسم عنصری و قابل فناست حقیقت روح یکی ست و تعدد ایشان بر مثال موجهاست چنانکه موجها متعدد الذات اند و آب یک ست همچنین حقیقت روح که لطیفه الهیه است یک ست و چون متعین شد متعدد شده متعدد الذات گشته ملک العلما

جواهر بدانکه ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام پیدا کرد الله تعالی ارواح را قبل ابدان به دو هزار سال و شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوی نقل کرده اند که ارواح کمل قدیم اند که ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قدیم اند و حدیث شریف دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکند نه بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند مگر آنکه گفته شود که مراد عدد الفی عام نیست بلکه کنایت از طول زمان ست و آن طول بلانهایت ست و مراد از کلیت جامعیت و اگرچه کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جامع ست ارواح کمل

پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح ازو برآیند

جوهر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در عالم مظاهر بسیار ست از انبیا و اولیا و مقام هدایت و مرتبهٔ قطبیت کبری در جمیع از منه وا دوار آن حقیقت راست و این معنی را بروزات کمل خوانند و حمل این معنی بر تناسخ نمی توانکرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست و این بروز مخصوص کمل ست و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در صور مختلفه کمل باشد ظهور هویت حق ست در مظاهر اسما و صفات و ادراک این معنی جز بکشف خاص میسر نیست و کمل را قوت ظهور در عالم شهادت بعد از انتقال بعالم غیب ست چه ایشان مطلق گشته اند

دور برا نخ مقید نیستند. گلشن راز

جوهر دل انسانی مظهر حضرت الوهیت ست و بحسب قابلیت و استعداد وسعه که دارد آئینهٔ شیونات غیر متناهیه الهیه گشته و محل ظهور عظمت و کبریائی حق ست و هیچ مرتبه از مراتب وجود وسعت گنجائی آنحضرت ندارد مگر دل انسان کامل و دل مظهر اسم العدل ست و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی همه منوط باوست و هیچ چیز در مراتب وجود قائم باحکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدیت جمیع میان ظاهر و باطن ست و بدین سبب مظهر جمیع شیونات الهیه واقع شده و جامعیت انسان و کمالات او بواسطهٔ این دل ست ؎

در حقیقت دان که دل شد جام جم	می نماید اندرو هر بیش و کم
دل بود مرآت وجه ذو الجلال	در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان	در دل مومن بگنجد این بدان
مظهر شان الهی دل بود	مظهر شانش کما هی دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاهر و باطن جمیع اضداد و متقابل ست و حقائق مراتب ظاهره و باطنه که هر دو عالم عبارت از وست در دل انسان جمع گشته تمامت اسما متقابل الهیه از جلال و جمال در و بحسب قابلیت ظهور یافته و در هر لحظه بموجب مقتضیات احکام آن اسما ظهور بشان دیگر می نماید

تجلی غلبه اسما جلالی ابلیس شد و چه ابلیس مظهر مخصوص اسما جلالیست و وقتی دیگر مقتضای آثار احکام اسما جمالی آدم می شود زیرا که در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلالی مغلوب ست و در ساعت دل بنا بر این جامعیت بر یک حال نیست گه بطرف عالم علوی رود گه بطرف عالم سفلی شود

جوهر میگویند که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری گویند چه آن بشکل برگ صنوبر ست دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور نامند و دل بهر رنگ نیز چه خاصیت او آنست هرگاه که سالک باین دل متوجه شود خطره اصلا روی ننماید و دیگر در محل ناف و آنرا دل نیلوفری خوانند و بعضی در نشستگاه میفرمایند و نزد بعضی دل در چهار موضع ست سه مذکور چهارم

درمیان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

جوهر قلب عبارتست از حقیقت جامعه انسانیه که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و آن منزه است از حلول در اجسام و چونکه احصا آن دشوار ست لهذا در بدایت حال متوجه شوند بقطعه گوشت ایسری صنوبری که میان قلب حقیقی و این مضغه که قلب مجازی است ارتباط بدوست ارتباطی ست که با هیچ مخلوقی نیست

جوهر دل انسانی مظهر حضرت الوهیت ست و آئینه شیونات غیر متناهی ست و محل ظهور عظمت و کبریائی و محل تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست هیچ مرتبه از مراتب وجود وسعت گنجائی آنحضرت ندارد مگر دل و هیچ چیز در مراتب وجود قائم باحکام ظاهر و باطن نشد مگر دل

جوهر بدانکه چون قلب و روح از ادناس بشریه مطهر و از کدورات و انجاس جسمانیه مقدس گشتست

هرچه بوی وارد شود مطابق ما هو الامر علیه من الله باشد

جوهر در حدیث صحیح واقع شده که خطره بدل رود اگرچه خطره چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود ضرر ندارد تا آنکه بر زبان نیارد چون بعد آمدن این خطره انکار بران خطره پیدا شود آن عین ایمان ست

جوهر آنچه در دل مردم حادث می شود بر پنج مرتبه است خطره و وسوسه و فکر و تردد و عزیمت خطره چیزیست که در دل بیاید زود بگذرد و وسوسه آنکه بیاید و زود نگذرد و وسوسه قریب ست بخطره و این هردو را دل مالک نیست و فکر اندیشه کردن ست و تقبیح و تحسین و تردد درمیان کردن و ناکردن و عزیمت قصد کردن و فکر قریب ست بعزیمت و این هردو را دل مالک ست و بمجرد فکر ماخوذ نباشد تا بعزم نانجامد و

حکم مواخذه بر عزیمت است

جوهر عوام هر چیزیکه بی قصد در دل بگذرد خاطر خوانند و خواص آنچه از جناب حق سبحانه و تعالی باشد و یا از ملک آنرا خاطر نامند و هرچه از شیطان و نفس بود اگرچه خاطر نامند لیکن در حقیقت آنچه از شیطان پدید آید

وسواس خوانند و آنچه از نفس ظاهر شود هواجس نامند حرام خوار را همه وسواس بود نه خاطر و آنرا که لقمهٔ او شبهه باشد
خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود۔

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد حضرت سلطان المشایخ
قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد. و بعد از ان عزیمت یعنی
بدان اندیشه دل نهد. بعد از ان فعل است یعنی آن عزیمت را بالفعل رسانند بعد از ان فرمودند که عوام را
تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بجناب مستطاب خداوند تعالی بگریزند
زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریدهٔ جناب مستطاب خداوند تعالی است در همه احوال پناه بجناب او سبحانه
جوید بعد از ان فرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من
بفعل آن متهم نشدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه درویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابو سعید
ابو الخیر کمال معرفت او بدیدند دانستند که چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او
ببر دختر اگرچه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابو سعید را ادب دختر
بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانیدند که تا کدام بنده نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد چون
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر
از بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن به بازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار
سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بزبان
چگونه رود شیخ فرمان دادند که آنچه شنیده بباید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگری را می گفت
که شیخ ابو سعید میخواهد که دختر خود را در حبالهٔ خود آرد شیخ بخندیدند و فرمودند همان خطره مرا بر من مواخذه کردند
چون حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم می شود
که شیخ ابو سعید در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده اند فرمودند آری و بنده را درین سخن استحسان فرمودند

جوهر نیت خطره ایست که در دل می آید و غیر خدا تعالی کسی بر وی مطلع نیست۔ رسول علیه السلام
فرمودند نیة المومن خیر من عمله۔ رسول علیه السلام فرمود هرکه در بامداد نیت کند که امروز حضرت حقتعالی را
طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالی مر این بنده را بدهد ثواب طاعت آن روز اگرچه دران روز عاصی شود

جوهر مطالعهٔ نفس دو نوع ست حقوق و حظوظ و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقاء حیوة
بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم ست تمیز حقوق از حظوظ تا حقوق را امضا کند و حظوظ را
نفی و مبتدی را بے حقوق و ضرورت هلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز هلاکت شود و بیش از قوت

در حاجت ضرورت و حقوق لازمست و تجاوز از ان گناه و منتهی اگر از مضیق ضرورت بیرون آید و خواطر خطره را استیفا کند زیادت شهود

جوہر محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد
که این خطرات از حق ست بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات عین حق ست

جوہر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خواطر منتفی تر و ساوس منتفی تر آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن تو پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد - قوله نه شعور بخودت الخ این مرتبه فناء فناست قوله بل لم یبق یعنی در نظر شهود و ادراک او غیر از حق مدرک نماند و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحانه باشد که دران مرتبه
آن تعین نظر باو تجلی ذاتست و این تجلی نظر باستعدادات ذوات متفاوتست

جوہر بدانکه ابلیس روحی ست مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود ست و بهر صورتے که خواهد متمثل می شود و تکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان جامع جمیع حقائق ست و اغواے ابلیس بدو وجه است یکی آنکه آن روح آتشی متجسد شده تکلم کند دیگر آنکه قوت شیطانیه که در وست در قلب وسوسه اندازد و همون روح آتشی یکی ست در جمیع افراد انسان قوی شده متحقق ست و از خصائص ذات آن سرور ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که شیطان حضرت ایشان مسلم شده بود و در دیگرے متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگرے را
از اولیا چه رسد

جوہر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که قتل بے تیغ آنست که اگر شیطان مومن را وسوسه کند باید که باعث وی مشغول نشود که اگر باعث وی مشغول شود وی شاد گردد و بگوید که از ذکر مانع شدم بلکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که وی را بے تیغ کشته باشد و آمر شرعی جناب الٰهی آنست که چون کسی برای قضای حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یاد آید او را روے از قبله بگرداند جناب خداوند تعالی او را بیامرزد ولی تو بر و مقامی جناب خداوند تعالے بغیر عبادت و خدمت آنست که استنجا کند با آب بعد آنکه بکلوخ خود را پاک کرده باشد و توانگری بے مال آنست که بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش تا تحت الثری از تسبیحات آن بنده پر شود و طهارت بغیر آب آنست که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمن الرحیم پاک شود جملا اعضاء او و هر که بسم الله الرحمن الرحیم نگوید پاک نشود مگر اعضاے وضو

جوهر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی مآب سر حلقهٔ اقطاب سر دفتر افراد و اسرار الاولیاء و تاج الاصفیاء سید العاشقین و سند المشتاقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی ببرکتهم و نفعنا الله تعالی بمحبتهم و رزقنا الاقتدا بسیرتهم که میفرمودند که وقتی در زمان سیاحت در صحرا افتادم و چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من غلبه نمود پس پاره ابر بر سرم سایه کرد و شبنم آسا بر سرم بریخت اندکی سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت سپیدی که تمام افق را روشن گردید و دران نور صورتی پدید آمد و گفت که من پروردگار توام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را که حرام کرده ام بر غیر تو گفتم پناه میخواهم بجناب خداوند تعالی از شیطان رجیم دور شو ای لعین پس بمجرد گفتن این کلمه آن نور بتاریکی مبدل شد و آن صورت مانند دود بر خود پیچید و گفت ای عبد القادر بحکم پروردگار از من خلاص شدی بسبب علم و فقاهتی که در منازل خویش داری تحقیق هفتاد کس از اهل طریقت را بهمین واقعه گمراه ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار منست مردم از آنحضرت پرسیدند که چگونه دانسته شد که شیطانست فرمودند بقول او که حلال گردانیدم بر تو محرمات را

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره در کتاب عمده خود می نویسند که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ابلیس را غمگین دید پرسید که این اندوه از سبب چیست عرض کرد که از رنج چهار گروه این امت اول موذنان که بانگ نماز میگویند هر که بشنود و بجواب مشغول شود گوینده و شنونده آمرزیده میشود دوم غازیان چون تکبیر میگویند برای جناب خداوند تعالی و در جنگ می آیند فرمان میشود که ایشان را با اهل بیت بیامرزیدم سوم درویشان که از کسب حلال خود بدرویشان و بهر کسی نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشان را و آن کسان را بیامرزد چهارم کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد

جوهر تمثل میکند شیطان بصورت پیر و می نماید مرید را چیزهاست که فاسد گرداند بران اعتقاد مرید و چون محکم شود ارادت مرید و رحمی شیخ خود محالست که تمثل کند و این در صورتیست که شیخ متابع نبی بود و عامل بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که شیخ در میان قوم خود همچو نبی است در میان امت خود

جوهر از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها آمده است که فرمودند سیر نشدند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم سه روز پیاپی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم و رحلت

دیگر آمده از نان جو دو روز پیاپی واگر سیر خاستند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عطا میفرمود حضرت خداوند تعالی چیزیکه در خیال نیاید و در وهم نگنجد وفرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که عرض کرده شد بر من که گردانیده شود برای تو بطحای مکه طلا پس گفتم لا یا رب مگر دوان آنچنین گرسنه می شوم روزی وسیر می شوم روزی دیگر پس روزی که گرسنه می باشم تضرع می کنم بسوی تو و دعا می کنم ترا و روزی که سیر می شوم حمد می گویم وثنا میگویم برتو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام عرض کرد بآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست داری که بگردانم برای تو این کوهها را طلا وباشند باتو هر جا که باشی پس فرمودند ای جبرئیل دنیا خانه کسی ست که نیست مراورا خانه ومال کسی ست که نیست اورا مال وجمع میکند آنرا کسی که نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل ثابت دارد ترا ای محمد صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی بقول ثابت وفرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که نگذاشتند رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم درهمی و نه دیناری ونه شاتی ونه بعیری و در حدیث عمرو بن الحارث آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بغله وزمینی را که گردانیده بود آنرا صدقه وفرمودند حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ونبود در خانه من چیزی که بخورد اورا جگرداری مگر نصف کیل از جو در طاق خانه افتاده وفرمودند که درنگ میکردیم یک ماه که نمی افروختیم آتش را ونبود خوراک ما مگر خرما وآب وفرمودند حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم واهل حضرت ایشان شبهای پیاپی گرسنه می بودند وفرمودند حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها که سیر نخورد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هرگز و شکایت نکرد بسوی کسی وبود فاقه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دوست ومی گریستم از جهت شفقت بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از آنچه می دیدم حال حضرت ایشان را ومی گفتم روحی فداک یا رسول الله کاشکی پسند میکردی از دنیا چیزی که قوت می شد وقوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است مرا با دنیا وچه کنم من دنیا را وفرمودند حضرت عائشه بود زیر افگندنی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزی که آگندنی وی پوست درخت خرما بود ودر روایت از حفصه که گفت بود فرش رسول الله پلاسی که دوته میکردیم پس خواب میکردند پس ته میکردم وبود که خواب میکردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم احیانا بر حصیر بافته شده برسنی از برگ خرما۔

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز بلفظ مبارک راندند که کمال مرد در چهار چیز پیدا می شود قلة الطعام وقلة الکلام وقلة المنام وقلة الصحبة مع الانام

جوهر بدانکه تا سالک گرسنگی اختیار نکند از حرص و هوای نفس خلاص نیابد اهل الله دوست دارند گرسنگی را که گرسنگی طعام صدیقین است و ثمره گرسنگی همه رحمانی ست و نتیجه سیری همه شیطانی همه علم و حکمت در گرسنگی نهاده اند و همه معصیت و جهل در سیری تعبیه کرده پس اکل حلال اختیار کند بقدری که بدن محفوظ باشد و این قدر قوت پیدا شود که مجاهده با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی متوجه نیفتد و از زیاده خوردن راه زن طریقت ست و نیز در خوردن لذت نفس ملحوظ نباشد بلکه بقاء قوت کند و این طائفه علیه هر چیزی که هوا خورد بهمان اسراف ست و نیز هیچ طعام کم کند و بر طریقی نخورد که گرسنگی مزاحمت و باد انجنان هم نخورد که در معده گرانی پدید آید که از عبادت باز دارد و کاهلی آرد و هر چه خورد با حضور و ذکر جناب خداوند تعالی بخورد زیرا که طعام بدانه علت ست و ذکر جناب حق سبحانه و تعالی دارو اوست پس اگر پرخوری گرانی از طعام باید ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که گرسنگی پر و بال است پر دماغ را صافی میکرداند و از ادراک حقائق و دقائق باز میدارد و از جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند ؎

چون گرسنه می شوی سگ می شوی	تند و بدکردار و بدرگ می شوی
چون توگشتی سیر مرداری شدی	بی‌خبر چون نقش دیواری شدی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی	چون کنی در راه شیران همتگی
آلت اشکار خود جز سگ مدان	کمترک انداز سگ را استخوان
زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود	کی سوی صید و شکار خوش دود

جوهر در قلة الکلام بدانکه زبان ترجمان قلب ست و مفتاح خیر و شر و نیز زبان سخت تیست و نگاهداشتن از شر او از همه اعضا دشوارتر و شرط ست سالک را دوام سکوت از لا یعنی قول باشد یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص زبان نیست بدل و جوارح هم باید که از نهما غیر خدا و حق سبحانه و تعالی نیاید و این خاموشی اهم ترین خاموشی ست پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت کلام خالی از ذکر خداوند تعالی نگوید که سلامتی در خاموشی نهاده اند و هر خاموشی که نباشد در فکر صنع و یاد حق تعالی آن سهو ست و هر نطق که نباشد در ذکر حق تعالی آن لغو ست و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند هر که ایمان آرد بحضرت خداوند تعالی سخنی نیک بگوید که در ان فائده او و شنونده باشد یا ساکت ماند و فرمودند که بسیار یاد حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بهشت و بدان زبان در آید در دوزخ پس ببند کن زبان را که زبان سگ گزنده است و التماس کردند که چیست که از آن خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند که از آن خوف باید کرد و فرمودند که بامداد همه اعضاء آدمی بزبان میگویند که خود را نگهدار که در سلامتی تو سلامتی ماست و در حضرت تو حضرت ماست و روزی اعرابی عرض کرد که مرا عملی هدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام ده گرسنه را و آب ده تشنه را و امر معروف و نهی منکر بجا آر و اگر این همه نتوانی زبان نگاهدار و در خبر است هر که نگاهدارد زبان خود را از نکوهیدن مردمان بیامرزد خداوند تعالی گناهان او را و هم در خبر است که نگاهدار زبان را و سخن مگو مگر در خیر که تغلب شیطان بر آدمی بواسطهٔ زبان اوست و حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه در دهن مبارک خود سنگ می داشتند و سوای وقت تناول طعام و نماز و ذکر بیرون نمی آوردند و مشایخ طریقت میفرمایند که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم عمل بود و میفرمایند که چون صلاح دل خواهی زبان را نگهدار و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پردهٔ مر جاهل را و زینتی ست عاقل را ؎ ترا خامشی ای خداوند هوش ✦ وقار ست و نااهل را پرده پوش ✦ و میفرمایند اگر جمعیت خواهی پیش پایان برپایگان برو و اگر وحشت خواهی سخن از دهان دیگران بشنو و حضرت شیخ ابوحفص حداد قدس سره فرمودند اگر بدانند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش مانند و اگر بدانند که در خاموشی چه آفت ست همیشه سخن گویند پس خیر چنین ست و شر چنین و حاصل آنست جای که گفتن برای رضای حق تعالی بود خاموشی بد بود و جائیکه خاموشی برای رضای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت شیخ شیراز قدس سره میفرمایند ؎

تأمل کنان در خطا و صواب	به از ژاژ خایان حاضر جواب (بیهوده گویان ۱۲)
کمال ست در نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن

نقل ست که بزرگی در راه میگذشت پرسید که این خانه از آن کیست بعده پشیمان شد که لغو گفتم مرا درین گفتن فائده نبود و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره رفتم روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام یا حدیث و کلام باز فرمودند ببینم اگر این مردانه بینی خود رسته است هرچه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار ست هرچه کند بروی تاوان ست (گناه ۱۲) حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمت مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه میفرمایند که همه نیکوئی جمع ست در چهار چیز یکی خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغیر هوا و نفس سوم نظر بر چیزی بغیر هوا و نفس چهارم حرکت به رضای حق تعالی

پس خاموشی خود را فکر گرداند و نطق خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تعبد —

جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد تا خواب بر و غلبه نکند و هم از بهر عادت بیداری شب ترک قیلوله نکند و در روز خود را بجمعیت ملوث نگرداند. و بین العشائین زنده دارد بذکر یا بتلاوت قرآن مجید یا بنماز یا بمراقبه هر که احیا بین العشائین کند کدورتے که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بر وی آسان گردد و بعد عشاء اخیره تجدید وضو کند که در آن اثری عظیم ست و اگر غسل کند اولی باشد و ترک تکلم کند بعد عشاء اخیره که تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را که بواسطه احیا بین العشائین حاصل شده باشد و عمداً از خواب نرود و بعد عشاء اخیره بذکر یا بنماز یا بتلاوت قرآن مجید یا بمراقبه مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چند گام روان شود —

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد خوردن نان شکسته را بر نان درست و اکرام کند نان را و نمالد بآن دست را و ننهد بر وی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و طعام را سرد کرده بخورد که موجب برکت ست و همین مسنون ست و بخورد ریزه هاے طعام را که بر سفره افتاده باشد که ماثور ست و التفات نکند هنگام خوردن بچپ و راست —

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثنا اکل مگر بجهت گرفتن لقمه در گلو یا تشنگی صادق و بسیار نخورد که آن کم میکند هاضمه را و بگیرد در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد در سه دم و ابتدا کند بتسمیه و تمام کند بتحمید در هر نفس که سنت همین است

جوهر بدانکه نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر قدر اعتدال بود و نمی زد نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکرد نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب رفتی و بعد از آن برخاستے و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند بار بخفتی و برخاستی و خواب بر پهلوی یمین کردی در جانب قبله و رخسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تعریس ایستاده کردی ذراع را و نهادی سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری و وجه خواب بجانب یمین اینست که قلب معلق ست در جانب ایسر پس چون در جانب ایسر بخسپد دل در آسایش و راحت می باشد و چون در جانب ایمن بخسپد دل در قلق می باشد پس کسانے که طالب صحت بدن و آسایش قلب صنوبری اند چنانکه اطبا نوم بجانب ایسر کنند و آنها که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه اتقیا خواب بجانب یمین اختیار کرده اند و قلب آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواب نمیکرد و اگرچه خواه نوم بر جانب ایمن باشد یا ایسر و نهی فرموده اند سید عالم

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم از نوم بروی افتادہ کردن و بروی ترین نوم نوم بر پشت ست و نوم بر روی ازو می بدتر وگفتہ اند ضرر می کند استلقا براست از برای راحت بی نوم و در احیاء العلوم ست کہ خفتن بر چہار وجہ است خفتن بر ظہر برای معتبرین کہ نظر کنند در آسمان وکواکب وفکر کنند در آیات آن و خفتن بر یمین برای متعبدان و بر خیزندگان برای نماز شب و خفتن بر یسار برای راحت گیرندگان بہضم طعام و خفتن بر روی برای نگون بختان و بیخردان و خواب سیکرد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم گاہی بر فرش وگاہی بر نطع و گاہی بر پلاس وگاہی بر زمین و بود فراش وی از چرم کہ حشو او لیف بود۔

جواہر در بیداری شب اختلاف ست بعضی مشائخ اول شب بیدار بودہ اند و نصف آخرین در خواب شدہ برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات در دنشود و بعضی اول شب خواب کردہ اند و چون نصف باقی ماندہ بیدار شدہ مشغول شدند و حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ چون یک ثلث شب گذشتی بیدار شدی امام و موذن حاضر می بودند نماز خفتن مگذاردی بعدہ تا صبح بیدار می بود و طریقہ حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سرہ در شب بیداری ہمین بود و بعضی از سلف ہمہ شب بیدار بودہ اند تا چہل کس از تابعین نماز بامداد گذاردہ اند چنانکہ حضرت امام اعظم و حضرت سعید مسیب و حضرت فضیل عیاض رضی اللہ تعالی عنہم

جواہر مشائخ صوفیہ میفرمایند آنچہ خواہی وقت سحر و وقت صبح خواہ کہ سحر خیزان و صبح خیزان را در آنوقت در حضرت عزت عزتی تمام ست ہر چہ خواہند بے واسطہ یابند ع

	چہ خوش ملکی ست ملک صبحگاہی		دران کشور بیابی ہر چہ خواہی	
	ہر آن خلعت کزان درگاہ پوشند		چو آید صبحدم آنگاہ پوشند	

و در خبر ست چون مومن را بعد ممات در لحد وضع کنند بعد جواب منکر و نکیر بسیار ندامت و حسرت خورد کاشکی در دنیا برای روشنائی گور خود شبہا نماز بسیار کردمے و بیدار بودمے۔ ہر کرا کہ قیام شب مطلوب بود باید کہ اسبابی را کہ اعانت کنندہ بر قیام شب باشد نگاہدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی ازان قلت اکل ست پس معدہ را از اکل خالی و صاف دارد تا آب بسیار نخورد کہ از بسیاری آب ضعیف و سست گردد و خواب بسیار غالب کند و بعضی ازانست کہ تن خود را در روز بکارہای مشغول دارد کہ بدان کارہا در اعضا سستی پدید آید و بعضی ازانست کہ ترک قیلولہ نکند کہ قیلولہ سنت ست و ہم از بہر اعانت بیداری شب ست و بعضی ازانست کہ در روز خود را بگناہان ملوث نگرداند زیرا کہ بسبب گناہان دل قساوت میگیرد و بدان شامت از قیام شب محروم می ماند و بعضی ازانست کہ بین العشائین زندہ دارد باید کہ بایتان او

یا بنماز یا بمراقبه زیرا که هرگاه که صوفی احیا بین العشائین کند کدورتی که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد خداوند تعالی آنرا محو گرداند و بعضی از آنست که بعد عشا اخیره ترک تکلم کند زیرا که چون درین وقت بحکایات مشغول شود تازگی نور حضور که بواسطه احیا بین العشائین شده باشد زائل گردد و بعضی از آنست که بعد عشاء اخیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل کند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چند گام روان شود۔

جوهر بحضور سید عالم عرض کردند که از حضرت خداوند عالم بخواهند که هر دعائی که کنم آنرا اجابت فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعای تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیری از کسب بندهٔ خویش بیاشامیدند پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عرض کرد برای جماعتی کهانت کردم ایشان همین دادند انگشت در دهن آوردند و آنرا بسعی از حلق بیرون آوردند و عرض کردند بجناب خداوندی که عذر میخواهم از انقدر که در رگها بماند و همچنین حضرت عمر خطاب از شیر شتران صدقه بغلط مقداری بیاشامید انگشت بحلق فرو کردند و آنرا بیرون انداختند۔

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که جوانی بخدمت حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره مرید شد و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرت ایشان را از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کردند که این جوانی نو در آمده چندین طاعت میکند و تو چندین نیستی بعد از ان بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند که از شیطانی است آن جوان لقمه تا چه و چه میخورد و شیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند از پی طعامی که من میخورم قوت خود هم ازین ساز آن جوان همچنان کرد و طعام درویشانه که حضرت ایشان میخوردند از وجه هیزم فروشی بود و آن جوان هم از ان طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت از اصل فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گزاردن گرفت تا که آن جوان ساخته شد و کاهل تا بکلی

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که در باطن هر کس نسبت ارادت ظاهر می گردد باید که آنرا از حق سبحانه و تعالی نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه و تعالی متوجه شده همتی خود را صرف آن جناب کند و پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است تا حق سبحانه و تعالی بر دل بصفت ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه و تعالی پس اول دل بنده وا جای تجلی ارادی حق سبحانه و تعالی

شده باشد بعد از ان طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی ست و آن آنست که شخصی در پای منظری
میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظری بر وی جلوه کرد و دل وی را ببرد و در باطن وی میل و انجذابی
با آن صاحب جمال پیدا شد پس درینصورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم ست بعضی سوال کرده اند
که چون وجدان مقدم ست طلب را چه فائده ست جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ ست
دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم ست بر وجه اجمال ست و فائده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد

جوهر وقت نزول روح مرکوب بود و حال راکب و چون روح غالب شود حال مرکوب گردد یکی
صاحب حال باشد دیگری را حال صاحب شود و انچه اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبهٔ حال بود
چون حال بکمال رسد وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت فضل داده
و بعضی فضیلت وقت بر حال کرده میگویند که وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را
حضرت یعقوب صاحب وقت بود که گاه از فراق دیده سپید کرد و گاه از وصال بینا گشت و حضرت ابراهیم
صاحب حال بود که در فراق محزون شده نه در وصال مسرور در هر چه دیدی همه حق دیدی حال صفت
مراد ست و وقت صفت مرید

جوهر در سلسلهٔ قادریه ذکر اسم ذات یعنی کلمهٔ مبارک الله هفت روز بدل گوید نه بزبان تا او را
حالتی پیدا آید که غیر حق نه بیند هر چه بیند او را بیند و اگر تا چهل روز مداومت نماید حق تعالی او را در
وجود تصرف بخشد

جوهر مقام شیخیت بالاتر از مقام ولایت ست چه ولایت عبارتست از فنا فی الله و بقا بالله
و ظهور من الله و صفات او و شیخیت اشارتست از تصرف در عالم ملک و ملکوت

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل شان نزول این حدیث آنست که وقتی حضرت عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها در رسیدند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند
من انت فرمودند انا عایشه باز فرمودند من عایشه فرمودند بنت ابی بکر باز فرمودند من ابو بکر فرمودند بیت محمد
باز فرمودند من محمد حضرت صدیقه دانستند که حضرت علیه السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیه السلام بهوش
آمدند حضرت عایشه رض ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند لی مع الله وقت الخ بدانی جائیکه
محمد از محمد خبر ندارد و از عایشه چه خبر دارد محبوب السالکین

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در کشکول

میفرمایند که وصل عبارت است از انقطاع ما سوی الله و عدم التفات بهمه اکوان و اتهاک و استهلاک در یستی محض و اطلاق صرف که مقدمه آن بیخودی و غیبت از جمیع حواس است که مشابه بحالت موت است الا آنکه در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور و سالک چون باین مرتبه رسد اسم واصل بر او اطلاق نموده شود اگرچه این حالت یک ساعت هم باشد باز اگر بصحو پردازد از اصحاب تمکین شده این آفاقت گاه شنود و گاه دیر و اگر بهیجان بیخودی و سکر گذارد از ارباب تلوین ماند پس در سلوک چون در نظر سالک محض اضمحلال و مشاهده ذات بیرنگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چپ و راست نظر افکند و در کثرت تعینات دیگر آویزد از جاده مستقیم دور افتاده بود و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه و تعالی آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و از بیخودی ذهولی دست دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است و میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه و تعالی جمع شود بر سبیل ذوق چون آن جمعیت دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود باید پیوست همین وصل است و میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور مشاهده باشد اند برابر است و برا حاضر مع الله می توان گفت اما واصل مع الله نمی توان گفت و اصل آنست که اسناد حضور از او منتفی شود و حاضر جناب حق سبحانه تعالی را داند بذات خود و علماء ظاهر گویند هر که بحضرت خداوند تعالی ایمان آورد و یکی دانست و یکی گفت بدو رسید اگرچه در قال قیل همیشه مشغول بود

	اندرون بزم وصل جا نفزا		خویش را بگذار و بیخود خویش در آ	
	بگذر از هستی و لت گر وصل بایدت		نیستی از خویش عین وصل اوست	

جواهر و شرح رساله مکیه مذکور است که ادنی وصال بنده بحضرت خداوند تعالی مشاهده بنده است به دیده گاه خود را بعین قلب اگرچه باشد آن وصال و مشاهده از بعید و این مشاهده از بعید اگر پیش از رفع حجاب است محاضره گویند و اگر بعد رفع حجاب است مکاشفه گویند و مکاشفه بی رفع حجاب نبود یعنی بعد رفع حجاب بیقین داند که حضرت خداوند تعالی با ما حاضر و ناظر و شاهد است و این را نیز ادنی وصال گویند و چون تجلی ذات شود و بمقام مشاهده اعلی در آید این را وصال اعلی گویند و سالک را اول مقام محاضره است بعده مکاشفه بعده مشاهده پس محاضره ارباب تلوین و اهل علم الیقین راست و مکاشفه کاملان و اهل عین الیقین راست و مشاهده ارباب تمکین و اهل حق الیقین راست - الوصال هو ان یرید و المشاهده بحضرت

فی الدنیا و بعین الراس فی الآخره

جوهر بدانکه رویه در دنیا بچشم سر امکان ندارد اما بچشم دل ممکن ست بعضی میفرمایند که مشاهده رویه حضرت حق تعالی است ببصیرت قلب بغیر شک و شبهه کانه رآه بالعین و بعضی میفرمایند که همین چشمی که بر روی ست منعکس می شود بچشم دل دیگر و هم بدین چشم بینند و بعضی گفته رویه حق تعالی در منام جایز ست و آنچه مردم در خوابهای بینند از چشم دل می بینند همین چشم منعکس می شود در دل و بعضی گویند که این خواب که در دنیا دیده اند همچنین نیست که اینجا چیز دیگر بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد که طالب جناب خداوند تعالی بلا کیف و کیفیت در دنیا ببیند

جوهر رویه خداوند تعالی در دنیا بچشم دل بود در حالت بیداری چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد و کسی خواهد که بشرف رویه خداوند تعالی در خواب مشرف شود باید که سوره آل عمران بخواند در حدیث شریف وارد ست کسی که بخواند سوره آل عمران از دنیا بیرون نرود تا بخود را در منام ببیند و جبرئیل بر جنازه او نماز گذارد و فراخ شود قبر او مد بصر و در خبر ست هر که سوره طه در چهل شب جمعه های بخواند حق تعالی را در خواب ببیند

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره وصال حق ز خلقیت جدائی ست ز خود بیگانه گشتن آشنائی ست وصال بحقیقت عبارت از آنست که سالک را از تعین و هستی مجازی و پندار دوئی که موهوم تجلی و خلقیت ست جدائی حاصل شود و تعین و همی سالک که سبب امتیاز خلق از حق می شد مرتفع گردد و لهذا فرمود که ز خود بیگانه گشتن آشنائی ست یعنی وصال و آشنائی حق آنست که از خودی بالکل بیگانه شود و هستی و تعین سالک در تجلی احدی محو و فانی گردد

فانی شو اگر بقاست باید	بگذر ز خود ار خداست باید
مردان که ره خدا سپردند	در عالم نیستی بمردند
گر مردن تو ز خود تمام ست	حشر تو هم اندرین مقام ست
حقا که بود کنون امیری	گر پیشتر از اجل بمیری

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که در مراتب تصفیه سالکان را معراج روحانی بطریق مثالی گاه صورت بدن حاصل می شود چنانکه سالک می بیند که عروج بآسمانها گاه بترتیب و گاه بی ترتیب می نماید و در هر آسمانی بحسب مناسبت احوال انبیا و اولیا و ملائکه مشاهده می نماید و از آسمانها تا بعرش و بالای عرش سیر می نماید

جوهر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم کسیکه دوست دارد لقای حضرت خداوند تعالی را دوست دارد حضرت خداوند تعالی لقای او را و کسی که دشمن دارد لقای حضرت خداوند تعالی را دشمن دارد حضرت خداوند تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته اند و فرمودند حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ما مکروه می داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند اینچنین نیست که تو فهمیده حضرت خداوند تعالی می بخشد محبت موت هر کرا می خواهد از بندگان خود اگرچه قریب ایام موت باشد

جوهر مشاهده دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن و معاینه روبرو چیزی را دیدن و در اصطلاح صوفیه مشاهده عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پرده تجلیات اسما و صفات و معاینه عبارتست از رویه حضرت حق سبحانه و تعالی بی پرده تجلیات و مخفی نماند که معاینه را بفنا مراد دارند که المعاینة رویة العیان بلا حجاب و هو الفناء برین تقدیر دیدن اینجا بمعنی نابودن ست چرا که حق مطلق را بی قید تعین دیدن نتوان پس حضرت حق سبحانه و تعالی را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نه حقیقة

جوهر نزد محققین عارف را مشاهده دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق در حق اکمل ست از مشاهده حق در خلق

جوهر مشاهده ذات مطلقه در تعینات و تجلیات بر دو وجه است یکی آنکه چون نزول کند در اسما و یا ارواح و یا غیر آن پس مشاهد او نشود اولا و مشاهد شود کیفیت ظهور او درین تعین و تقید او و بعد از آن متعین مشهود شود و این مشاهده اکمل کاملان ست و در فتوحات مذکور ست که این مشاهده افضل الصدیقین ست لهذا فرمود ما رایت شیا الا رایت الله قبله دیگر مشاهده ذات مطلقه درین تعین و تجلی خواه مشاهده ذات مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفته که این شهود عیانی بود چنانکه میفرمود ما رایت شیئا الا رایت الله معه و خواه مشاهده ذات بعد مشاهده تعین باشد

جوهر بدانکه چون ما مشاهده حق کنیم خود را مشاهده کرده باشیم و چون حق تعالی ما را مشاهده فرماید خود را مشاهده کرده باشد از بهر آنکه ما آئینه حقیم و حق آئینه ماست که المومن مراة المومن پس اگر ما او را نگه بینیم خود را بینیم و اگر او ما را بیند خود را دیده باشد که نظر کننده در آئینه هر آینه خود را بیند نه آئینه را

جوهر محققین میفرمایند که خود را مغلوب مشاهده ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم نیاید و از تحصیل کمالات دیگر باز ماند این دار کسب ست جوارح بیکار نباید داشت و از مغلوبیت هیچ حاصل نیست الا آرام و این در آخرت حاصل ست که بعد از موت است و آنجا کسب نیست

جوہر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه وتعالی حقیقت و باطن جمیع موجودات ست لیکن مشاهده او سبحانه در خلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشاهده حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی ست از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشاهده حضرت حق تعالی در خلق و مشاهده خلق در حضرت حق تعالی میکنند بحیثیتی که یکی مر دیگری را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع و اعلی ست از آن هر دو مرتبه

جوہر در قبض و بسط صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سالک طریق حقیقت چون از
(گرفتن و گرفتگی ۱۲) (فراخی و گستردن ۱۲)
مقام محبت عام بگذرد و پا در اول محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال قبض و بسط در دل او فرود آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب و متناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب بجهت امساک و قبض حال سرور از و و مراد از بسط اشراق قلب ست بلمعات
(روشن گشتن ۱۲) (روشنی ۱۲)
نور حال سرور و سبب وجود و منشاء قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس ست از پیش دل و گاه بود که مبتدیان را همی یا نشاطی در نفس پدید آید پندارند که قبض ست یا بسط و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط ست و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض و نه بسط و نه خوف و نه رجا و نه هم و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر وی ظاهر گردد و هم و نشاط او بقبض و بسط مبدل شود و بدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و هرگز مرتفع نگردد و در رساله قشیریه مذکور ست که قبض و بسط هر دو حالت اند مر کسی را که از خوف و رجا ترقی کرده است پس قبض حال عارف ست بمنزله خوف مر مبتدی را و بسط حال عارف ست بمنزله رجا مر مبتدی را و فرق میان خوف و قبض آنست که خوف از وارد مستقبل می شود و قبض از وارد فی الحال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجا آنکه رجا بامر حاصل در مستقبل ست و بسط بوارد حاصل فی الحال پس بنا بر این آنکه قبض وارد یست بر عارف که بازدارد از مطلوب خود و از ین در غم ماند و بسط وارد یست بر عارف که مطلوب وی حاصل آید و از ان فرح یابد (فرع)

جوہر بدانکه چهار اجزا که خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر اربع گویند هر یکی را از ینها صفاتی ا

لازم پس لازم جزء ترابی کثافت و کدورت و ظلمت و جهالت و ثقالت و قساوت ست و لازم جزء آبی رغبت اختلاط و امتزاج با نفوس و قبول تاثر و تلون و نسیان و میل سوی نوم و لازم جزء هوائی میل شهوات نفس و کثرت ملالت در طاعت و سرعت تغیر از حالے بحالے و لازم جزء ناری غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و ریاست پس سالک عند العبور بر جزء ترابی در خواب یا در واقعه می بیند که قطع میکند بیابانها و عند العبور بر جزء آبی می بیند انهار و بحار و حیاض و ریاض و عند العبور بر جزء هوائی می بیند که می پرد در هوا و بر میرود و عند العبور بر جزء ناری می بیند چراغ و مشعله و بروق و اشیاء محرقه و عند العبور بر جزء ناری در عالم مشاهده انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح پدید شود چون صقالت دل زیاده شود بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشها افروخته مشاهده شود بعده انوار علوی پدید شود اول بصورت کوکب خرد و بزرگ بعده بصورت ماهتاب بعده بصورت آفتاب۔

جوهر در حدیث شریف وارد ست که آخر چیزے که بیرون آید از سر صدیقان حب جاه و ریاست ممکن ست که اشارت باشد بسوی خلاص صدیقین از لازم جزء ناری که آخر عناصر ست و حب جاه بدترین خصائل ذمیمه است که سالک اگرچه بمرتبه صدیقی برسد هم خوف جاه باقی ست اگر کرم کریم رفیق گردد آنهم از سر صدیق بیرون رود آنگاه صدیق خالص مخلص شود رزقنا الله تعالی و جمیع الطالبین واعاذنا و جمیع المومنین حب الجاه والریاست

جوهر چون غالب می شود بر نفس صفات ذمیمه خیال آتشین می سکند بر یکی را از این صفات در صورت حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش [فاره ۱۲] و مور [نمل ۱۲] بیند و شره را در صورت خنزیر و عجب را در صورت سوسمار [غایت درصا ۱۲] و بخل را در صورت سگ [کلب ۱۲] و قرد [قمه ۱۲] و حقد را در صورت مار [حیة ۱۲] و کبر را در صورت پلنگ [نمر ۱۲] و غضب را در صورت یوز [فهد ۱۲] و صفت سبعی را در صورت شیر و شهوت را در صورت خر [حمار ۱۲] و صفت بهیمه را در صورت گوسفند و صفت شیطانی را در صورت شیاطین و دیوها و غیلان [اسد زخیرة السباع ۱۲] و مکر و حیله را در صورت روباه [ثعلب ۱۲] و خرگوش [ارنب ۱۲] و اگر آنها را بر خود غالب [غنم ۱۲] و مستولی بیند بداند که این صفات بر من غالب ست [مزادة ۱۲] پس سعی کند در تطهیر آن صفات که آن صفات دور گردد و اگر مسخر و مغلوب بیند بداند که عبور میکند از صفات و این صفات گذشتنی ست و اگر بیند که می کشد و قهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص می یابد از این صفات و اگر بیند که این صورتها متغیر و متبدل می شود بصورتهای دیگر بداند که تبدیل صفات می شود و اگر باشد در منازعت و مکابده با ایشان پس غافل و ایمن نباشد تا آنکه منتفی نشود اینست بیان وقائع نفسانی و شیطانی و حیوانی

وسبعی و بیان وقائع ملکی و قلبی و روحی و رحمانی آن ست که آسمانها صاف و روان بیند و چشمها و حوضها و دریاها و شهرها خوش و اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزء ترابی اند مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد و قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیده صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند که لازم جزو مائی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول تلون و تاثر از صحبت ایشان و نسیان بخواب می گذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از نهرها و بحار جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند لازم جزو هوائی ست مانند میل شهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال بخواب می گذرد و قوت متخیله آنرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز از آن جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ناری ست مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت می گذرد و آنرا کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرش منزلے از منازل صفات که از ان عبور کند اینست و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت قلب بر و مکشوف شود آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب بر و متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آنرا کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از ینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض صورت نه بندد و سبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق مدرکه روح را الباس خیالی نه پوشاند آن واقعه با خواب هم صادق بود و اگر بعض خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و جمله را متخیله کسوت خیالی بپوشاند بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متاول بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرکه روحانی از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند

جوهر اگر بر شخصی محبت و عشق غالب بود بصورت جویها و شراب ظاهر گردد و گاهی بصورت اشتران مست ظاهر آید و اذکار و تسبیح بصورت انگور و سیب و خربزه ظهور یابد و لذت طاعت و عبادت بصورت گلها هویدا شود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توجه تام بمبدا و معاد بصورت حور و غلمان و قصرها و جواهر نفیسه جلوه گری نماید و شهوة بصورت سگ و مار ظاهر گردد و بے غیرتی و دیوثی بصورت خوک می نماید و ناموس دنیا بصورت اژدها آید و تکبر بصورت شیر هویدا گردد و درندگی بصورت گرگ نماید و بخل کژدم و موش ظاهر گردد و علی هذا القیاس

جوهر اگر در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن تعبیرش آنست

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک ست و این حال اهل حجاب است و مرتبه عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت ست و این حال اهل کشف ست و مرتبه خواص و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت پوشیده است و ناظرست بعالم لاهوت و این حال اخص الخواص ست

جوهر چون به بیند در واقعه که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بداند که در مجاهده نفس ست سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از مکر نفس

جوهر حضرت سید الطائفه قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا آنهارا قطع نکند بحضرت حق تعالی نرسد یکی دنیا و کشتی آن زهد بود دوم آدمیان و کشتی آن دور بودن از خلق سوم ابلیس و کشتی آن بغض ست چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس ست و میفرمایند هر چشمی که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذکر او سبحانه نیست گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نیست کر به و هر تن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون زمین بود که همه پلیدیها در وی افگنند و همه نیکوئی ازوی بیرون آرند پرسیدند صحبت و دوستی با که دایم فرمودند باکسی که هر نیکوئی که باتو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بروی بود میگذارد و پرسیدند هیچ چیز فاضلتر از زیستن بود فرمودند گریستن بر گریستن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بندگی کسان آزاد بود

جوهر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق دوم دنیا سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام ست خاص محجوب بچیزی دیگرست رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کار خود بیند دل او از الله محجوب ست و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از منعم نعمت نگرد محجوب ست و اصلی گوید مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل منت الله را فراموش کردن ست

جوهر حق الله تعالی و حق عباد بجا آرد و حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است همه بجا آری و از نواهی باز مانی و حقوق عباد بسیار است پدر و مادر و پیر و استاد حقوق دارند و قرابتیان و خویشاوندان همه حقوق دارند همسایه بهمسایه حقوق دارد و غلامان و کنیزگان نیز بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پدر و مادر و پیر و استاد آنست که ایشان را

تعظیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر ننماید اگر مرخص شرعی یا امر مباح باشد باخلاص و رغبت دل بجا آرد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ ست اما اگر یکی بمراعات دیگری برنجد درین محل جایی که مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جایی که مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد و اگر مادر و پدر هر دو بیایند بسبب پدر استاده شود و اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را بدهد و مادر و پدر را بنام گرفته نخواند و چون بیند که مادر و پدر خلاف شرع می کنند تا بتواند بادب تمام آهسته امر معروف کند اگر بشنوند فبها و اگر نه ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاه گاهی بملاقات ایشان رود و اگر قرابتی قطع کند قرابت و وصل را شاید که تو اصل کند بقطع نورزد و حق مسلم بر مسلم آنست که چون وی را ببیند سلام گوید و قوی بر ضعیف سلام گوید و راکب بر راجل و قائم بر قاعد و صحیح بر مریض یا سلام گوید منحنا بر علاقی از جهت اعظام چون صغیر بکبیر و قلیل بر کثیر و رعیت بر پادشاه و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر

جوهر من کان لله کان الله له کسی که باشد برای الله تعالی باشد الله تعالی برای او بدانکه الله تعالی مالک ست و عبد مملوک او بجمیع وجوه است و بودن عبد برای الله تعالی آنست که حق عبدیت و مملوکیت ادا سازد پس الله تعالی حق مالکیت با و ادا کند و مصالح امور او باشد و بر خزاین خود خازن سازد و با معنی بودن حق ملک تو و شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره فرموده ملکی اعظم من ملکک و انت ملکی و انا ملکک و انت اعظم منی ملک من اعظم ست از ملک تو و تو ملک من هستی و من ملک توام و تو اعظم هستی از من ـ چنین فرموده اند ملک العلما قدس سره

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ـ نشان ناشناسی ناسپاسی ست ـ شناسائی حق در حق شناسی ست ـ یعنی نشان و علامت ناشناسی و جهل شخص آنست که ناسپاس و ناحق شناس باشد و در هر چه بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خداشناسی در حق شناسی ست که حق هر کس را بشناسی و حق هیچ کس را فرو گذاشت نکنی و ضایع نگردانی

جوهر سبیل آن نور که سبب کشف مستور می شود دو طریق می تواند بود یکی بفیض جذبه و جذبه جذبات انند و یکی گرد انیدن حق مرینده را بمحض عنایت ازلیست و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بآن شد محتاج باشد بی آنکه رنجی و کوششی از جانب بنده باشد اللهم ارزقنا و طریق جذبه راه انبیا و اولیاست و دوم عکس برهان و برهان لمی است و طریق دلیل عکس طریقه جذبه است چه جذبه بعدم اعتبار وسائل ست و دلیل اقتضای قبول و عکس برهان اضافت بیانی باشد یعنی عکس جذبه که برهان ست

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مکر الهی دوست یکی به نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکری که به نسبت عوامست ارداف نعمتست با وجود تقصیر در خدمت و مکری که به نسبت خواص است ابقای حالست با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سنگی نهفته باشد وی آنرا بجنباند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی یابد داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی بازگذاشته است

جوهر مکر الهی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیله برای فوز بمطلب خود کند داند که درین مصلحت او نیست و در واقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظهور آید و این مکر الهی عین حکمت است که بآن مقتضی استعداد عین باو میرساند و آنچه که سزاوار اوست او را در واقع باو میرساند. این مکر چونکه مشتمل بر حکمت است حقیقت منفصل نیست - و مکرهای بنده شر محض است. ملک العلما

جوهر بالفتح سکالیدن و در اصطلاح این طائفه علیه عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بی حکم

جوهر در فوائد الفؤاد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که هر کرا دیده شود به از خود تصور باید کرد چه این کس مطیع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن فرمودند که حضرت خواجه حسن بصری قدس سره میگفتی که هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکبار و آن از برای خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده و هر زمان از آن قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که باری به از وی هم بهترین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن در آن کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بفور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید بعده سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش حضرت خواجه گفت که من متحیر ماندم بعد از آن مرا گفت درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم تا که تو هر دو ظاهر بینی -

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره در آن موضع که نور حق دلیل ست + چه جای گفتگوی جبرئیل ست مشایخ قدس سره فرمایند هرگاه که نور تجلی الهی رهبری نماید سالک راه الله را بمقام محو انیت و کمال میرساند و سالک واصل بی وسیله و آله حق را بنور حق مشاهده می‌نماید و جبرئیل که صورت متمثل عقل و مظهر

علم ست در مقام فنا راه ندارد زیرا که در مرتبهٔ فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سائر صفات محو می گردد و فنا معرفت را با علم و شعور جمع است پس هر آینه جبرئیل را در این مقام که نور الهی دلیل می شود راه نباشد و گفتگوی و پیغام او در آن مرتبه راه نهائی نتواند کرد

جوهر در اتصال (پیوستن ۱۲) صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که نهایت جملهٔ احوال شریفه اتصال محب ست بمحبوب و آن جز بعد از فنای وجود محب و بقای او بمحبوب صورت نه بندد و چه قبل الفنا امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقای وجود محب بمحبوب تواند بود (واقعه که پیدا شود ۱۲) تا از سطوت (قهر و سخت گرفتن ۱۲) نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد و از اینجهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی (نیست شدن ۱۲) و اضمحلال محفوظ بود و ذات ایشان از تأثیر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهدهٔ شواهد ممنوع بود و چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و تهتکی (سستی ۱۲) بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست هیچ چیز از ممکنات سر واصل و همت او را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد چه رجوع واصل در همه حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم ست اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول سر محب ست بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرموده الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت ست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصاف بدان و مراتب آن را نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آن را قطع کنند به نهایت آن نرسند و هر چه در بدایات رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول و لعمر ابدی در آخرت به نهایت آن نتواند رسید

جوهر معنی الاتصال بالحق الانقطاع عما دون الحق وقال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم ینفصل ای من لم ینفصل عن الکونین لم یتصل بمکون الکونین نیست مراد باتصال بنده بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بنده بذات حضرت خداوند تعالی زیرا که اتصال ذات بذات نباشد مگر بین الجسمین و این توهم در حق حضرت خداوند تعالی کفر ست پس وصول بحضرت خداوند تعالی نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه بمقدار انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس سالک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام خوف

درجاست هم وصال ست واگر در مقام انس وهیبت ست هم وصال ست واگر در مقام قبض وبسط است هم وصال ست اما در مقام جمال وجلال عین وصال ست ووصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل وکرم وعنایت بی علت بتصرفات جذبات حضرت الوهیت ست

جوهر در انس وهیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که انس عبارت است از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب وهیبت عبارتست از انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب ومنشا این انس وهیبت یا جمال وجلال صفات بود که مشرب قلب ست یا جمال وجلال ذات که مشرب روح ست وانس وهیبت قلب گاه گاه بسبب نازل حال فنا ووجود تلوین در معرض زوال وفنا افتد وانس وهیبت روح بسبب بقاء وجود واستقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد وما دام تا حال مشاهده مستقیم نگردد در مقام نشو وانس وهیبت در باطن سالک متناوب ومتغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد واز فرط انبساط تولد کند وگاه حال هیبت واز فرط انقباض پدید آید وچون در مقام مشاهده تمکین یافت حال انس وهیبت در مستقیم ومعتدل گردد وهیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انبساط با محبوب رعایت کند وانس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض محافظت نماید وهرگاه حال انس مقام گشت پیوسته صاحب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود وما دام تا بحوادث وعوارض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد. وازینجاست قول حضرت ذو النون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون در آتش انداخته شود انس وی مکدر نگردد وباکسی که انس دارد از وغائب نشود واز علامات اهل انس ست توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد وعلامت آنکه غبا نکه بذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق ذکر وذکر او باشد واز رویت اغیار غائب وعلامت آنکه هر دم که برای تعظیم محبوب در نظر او بیش بود وورود مرتبه انس ذات وصفات مرتبه دیگر ست که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت وذکر لسانی واین انس مرتبه عباد ست وانس با صفات مرتبه سالکان وانس با ذات مرتبه واصلان ست

جوهر در قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب واستغراق وغیبت خود هم غائب بود والا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد واهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف وهیبت وانس وهیبت زیادت می شود بزرگی فرمود بنده هرچند که قرب وار

وعلم قرب دارد و قرب نبود تا آنکہ از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تام آنست کہ شہود وحدت مانع شہود کثرت نگردد و شہود کثرت مانع شہود وحدت نشود و پوشیدہ نماند کہ قرب جناب حق سبحانہ وتعالی بدل بندہ بر اندازہ قرب دل بندہ بود بجناب او سبحانہ ہر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند با و نزدیک تر صاحب مثنوی فرماید ؎ قرب نی بالا و پستی رفتن ست ٭ قرب حق از قید ہستی رستن ست ٭

جوہر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رسالہ تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند ان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل فہو زوال صفاتہ البشریۃ وظہور صفاتہ تعالی علیہ بان یحیی ویمیت باذنہ تعالی ویسمع ویبصر من جمیع جسدہ لا من الاذن والعین فقط وکذا یسمع المسموعات من بعید ویبصر المبصرات من بعید وعلی ہذا القیاس وبہذا المعنی فناء الصفات فی صفات اللہ تعالی وہو ثمرۃ النوافل قرب دو نوع ست یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است از دور شدن صفات بشریت سالک وظاہر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط بر وبدین وجہ زندہ کند مردہ را و بمیراند زندہ را باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از ہمہ بدن خویش نہ از گوش و چشم فقط و ہمچنین مسموعاتی کہ دور اند آنہا را بشنود و مرئیاتی کہ بعید اند آنہا را ببیند و ہمہ برین قیاس دیگر صفات او و اینست معنی فانی شدن صفتہاے سالک در صفات حقتعالی و این ثمرۂ قرب نوافل است واما قرب الفرائض فہو فناء العبد بالکلیۃ عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسہ ایضا بحیث لم یبق فی نظرہ الا وجود الحق سبحانہ وتعالی وبہذا المعنی فناء العبد فی اللہ تعالی وہو ثمرۃ الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت ست از فانی شدن سالک بکلیۃ از شعور ہمہ موجودات تا آنکہ از نفس خود نیز بحیثیتی کہ نماند در دیدہ باطن او مگر ہستی حق سبحانہ وتعالی و اینست معنی فناء سالک در ذات حق تعالی و این نتیجہ قرب فرائض ست و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی میفرمایند قال اللہ تعالی بلسان نبیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لا یزال یتقرب الی العبد بالنوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ویدہ ورجلہ ولسانہ فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق ہمیشہ متقرب می شود عبد بسوی من باداء نوافل تا اینکہ دوست دارم او را پس وقتیکہ دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و ید او و رجل او ولسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن بطش کند و بمن مشی کند و بمن نطق کند و تنہا ید و رجل قوت سحر کہ در ید و رجل ست کہ آن بطش و مشی می شود مراد ست و از لسان قوت لسان

که بآن لسان حرکت کرده ناطق می شود و این مرتبه قرب از نوافل ست و حق تعالی درین مرتبه باطن عبد میگردد
و عبد ظاهر و قوامی او که باطن اند در حق تعالی فانی می شوند و باقی به بقاء حق تعالی می شوند پس شنیدن و دیدن
و بطش و مشی و نطق که از قوامی شود همه از حق تعالی است که او عین قواست و این امر مکشوف و مشهود عبد ست
که باطن خود را عین عبد می یابد بخلاف محبوب اگرچه قوای او عین حق ست در نفس الامر لیکن او نمی یابد
که باطن عین حق ست و در قرب فرائض حق ظاهر عبد می شود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است
یکی قرب نوافل که عبارت ست از انتفاء صفات بشریت سالک و اتصاف او بصفات الٰهیه چنانکه
در حدیث قدسی ست دوم قرب فرائض که ذات سالک باستهلاک جهت خلقیت و جهت حقیقت محو
گردد سوم قربی ست جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه لمحه یکی باشد و لمحه دیگری بلکه هر دو قرب
معًا باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع الجمع گویند چهارم قربی ست که نه اینست و نه آن
و نه جامع است بینهما یعنی هیچ یکے ازین سه احوال مقید نیست و این مقام را احدیة الجمع گویند و اینجا
جز باسست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم کسی را میسر نیاید مگر بکمال متابعت حضرت سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام و حضرت شیخ عیسی قدس سره در شرح اسماء حسنی می فرمایند که تخلق یعنی ظهور حق
بقوا و مشاعر سالک علی طریق قرب الفرائض یا شهود سالک بصفات حق سبحانه بر طریق قرب نوافل
آنجا بنده سبب ادراک ست و اینجا حق سبحانه علت شهود و فرق میان قرب نوافل و قرب فرائض عند الشهود
و التحقیق دقیق ست که هر کسی بدان مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل می نهند
چنانکه نماز فرض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان می نماید که قرب نوافل اولی تر از قرب فرائض ست
چه در قرب فرائض سبب ادراک بنده است و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قوی و
راسخ باشد مسبب هم از آن وجه روی کشاید مثلاً اگر پهلوانی سوزنی زند معلوم ست که قوت پهلوان چندان
کار خنجر نفرماید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار برد زخم خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید همچنین شهود ے
که بسبب حق واقع شود اولی تر از شهودی که بسبب بنده در وجود آید و پوشیده نماند که در قرب نوافل
عبد فاعل ست و حق آلة الفعل و در مرتبه قرب فرائض حق فاعل ست و عبد آلة الفعل

جوہر حدیث قدسی آنست که معنی او بے واسطه از حق به پیغمبر علیه السلام فرود آمده باشد حدیث
قدسی لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه
و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی و فی روایة و بی یمشی یعنی بنده
بنده نزدیک می شود بمن بنوافل یعنی بطاعات و عبادات نافله مثل نماز و روزه بغیر فرض و قراءت

قرآن وتسبیح وذکر وفکر عبادت ومعاونت فقرا ومساکین تا وقتیکه من او را دوست دارم وچون من او را دوست داشته ام من گوش وی باشم ومن چشم وی باشم پس بمن بشنود وبمن بیند وبمن گوید وبمن گیرد وبمن رود —

جوهر جناب حق سبحانه وتعالی بنفس تو ظهور فرموده است ودائم بتو نزدیک ست وچنانچه غایت بعد موجب عدم ادراک ست غایت قرب نیز سبب عدم ادراک می شود —

جوهر فنا نزد این طائفه بوجوه کثیره اطلاق می شود یکی فنا از معاصی واخلاق ذمیمه است واز لوازم این فنا بقا بطاعت است ودر رسالهٔ قشیریه مذکورست که این فنا معدوم می سازد افعال ذمیمه را واحوال خسیسه را پس وقتیکه فنا شود از افعال ذمیمه واخلاق خسیسه پس جائز نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد ومی شاید که مراد آن باشد که افعال ذمیمه واخلاق سئیه با وصف مذمومیت وخسته باقی نمی ماند والا اعیان افعال واخلاق ذمیمه باطل نمی گردد چنانکه تائب وقتیکه توبه کرد عین آن معصیت از عالم واقع نرفته بلکه وصف بودن وی معصیت باطل گشته چنانکه الله تعالی میفرماید درحق تائبان اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات ونفرمود که اعیان آن سیات باطل گشت وهمچون حرص وشهوت چونکه متعلق بمال وحظوظ دنیا وبیهوده مذموم بود وچون متعلق گشت بسوی مشاهده حق که حرص مشاهده حق شد ویا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه تعلق که موجب مذمومیت وی بود باطل گشت پس مذمومیت افعال واخلاق باطل شد نه اعیان افعال و اخلاق وشیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه میفرمایند که صاحب این فنا بر دو قسم ست یکی آنها نند که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر ایشان مقدر نگشته واین عصمت ست که در انبیا و رسل است ویا اینکه فانی شوند از مخالفات اگرچه اعیان آن متحقق باشند ومقدر نشده است از جناب حضرت حق سبحانه وتعالی بر ایشان معصیت اصلا مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه وتعالی بلسان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم پس همه اشیا در حق ایشان مباح شده اند پس فنا شد مخالفت در حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نمی تواند شد مگر در مباح ومی شاید که این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه وتعالی شنیده اند که ایشان از اصحاب مناجات بودند وتکلم با حضرت حق تعالی داشتند وظاهر آنست که این حدیث حکایت ست که الله تعالی با آن خطاب فرمود ومثل اهلبیت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که حضرت الله تعالی اراده کرده از اذهاب رجس از جناب ایشان پس ایشان مطهر اند بتشریع

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگرچه از غیر ایشان آن را صورت معصیت باشد و مثل قومے از
اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشاهده رب که می بخشد و میگیرد پس خطاب
الله تعالی با ایشان شد و ایشان شنیدند اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال الله اند که
سر قدر بر ایشان مکشوف ست و معاینه کردند آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادره
از ایشان بجهت آنکه این افعال اند نه بجهت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت
نور خالص نمی بینند فاعل مگر الله را و همه افعال را حسن میدانند که این افعال الله اند پس چون
معاینه کردند این افعال را اینچنین در حضرت نور مبادرت میکنند بسوی جمیع افعال و فانی می شوند
از احکام این افعال که معصیت ست یا طاعت ست پس طاعات را میکنند و در مخالفات نیز واقع
می شوند از غیر نیت قربت در طاعات و از غیر نیت انتهاک امر شرع در فعل مخالفات که ایشان فانی
اند از بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند اینچنین ذکر کرده شیخ اکبر قدس سره و نیز فرموده
که الله تعالی مرا اطلاع داده بر عالم ستم بانکه اینچنین رجال الله اند و لیکن بایکی از ایشان ملاقات
نکرده ام و نه بایشان احدی را از ایشان و وجه دیگر فنا فنا افعال ست و این فنا ست از افعال عباد
بانکه می بیند که الله تعالی از وراء حجاب این افعال می کند پس فنا ست از صدور این افعال
از عباد و باقی ست بمشاهده صنع رب و در این فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود هم هستند و وجه سوم
از فنا فنا ست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحق و می شنود
بحق و می بیند بحق پس قوای خود را مستهلک در ذات حق داند و همه قواے را حق می داند و از قواے
خود غافل ست و عین ثابت خود را مشاهده میکند که این مظهر حق ست و در عین ثابت حق ظاهر ست
و آثار آن قوای را می بیند که آثار حق اند و در این عین ثابت و در این فنا قواے و صفات زائل نشود
بلکه از تعینات آنها این فانی غائب ست و نمی بیند مگر حقیقت وی که حقیقت حق ست و شیخ اکبر
قدس سره فرموده اند که صاحب این فنا وقتیکه فرق کند میان مسموع و مرئی و مطعوم و تمیز گرداند
یکے را از دیگری در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست و وجه چهارم از فنا فنا ذوات ست
و صاحب این فنا غافل و غائب می شود از ذات خود و از جمیع ما عدا مشهود اگرچه ذات وے و
ما عدا مشهود از وجود زائل نشده لیکن این فانی غائب ست از آن پس ذات وی و جمیع ما عدا مشهود
فانی اند در شهود وی و این فنا در شهود می باشد خواه مشهود حق باشد خواه غیر حق چنانکه می گویند فنا
فی المشهود و این فنا را بقا بالمشهود لازم ست و یک نوع از این فنا فنا فی الله ست و این فنا ست از

عالم و جمیع ما سوی الله پس این فانی مشاہد الیہ است و فانی ست از ما سوی حق که از ذات خود نیز پس
درین فنا علم نیست بآنکه من مشاہد حقم ورنہ ملاحظه ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سره
در باب مذکور فرموده اند که صاحب این حال که بمشاہده حق فانی گشته از ما عدا فانی ست اما مشاہد حق است
در شیونات زیرا که او خالی نیست از شیونات پس اگر مشاہده حق درین شیونات کرد باین وجه که
این شیونات مظہر اوست پس او فانی نیست از جمیع ما سوی الله و اگر مشاہده کرد ذات حق را بغیر
شیونات باین وجه در مرتبه فناء حق پس صحیح الدعوی ست و او را فناء فی الله بوجه اتم حاصل است و
شیخ اکبر فرموده اند که این شہود مر ابو بکر صدیق را که فرمود صدیق اکبر رضی ما رأیت شیئا الا و قد
رأیت الله قبله پس ثابت گردید که خود الله را دیدند و ہیچ چیز نبود مع الله زیرا که این رویت
قبل رویت اشیا بود و بعد از ان قائم کرده شدند صدیق اکبر در مشہد آخر پس دیدند صدور ما سوا از حق
و بدرستیکه البته دیده بود صدیق اکبر الله را حال آنکه چیزی نبود با الله پس آن رویت قبل این
شہود گردانیدند فرمودند ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله قبله پس ثابت کردند نزد این
مخاطبه آنچه در نفس الامر بود از تقدم حق سبحانه در مرتبه غیبی و ثبوت عالم در مرتبه متأخر و ظہور حق در
عالم که شیونات حق اند در مرتبه متأخر نیز و از لوازم این فنا بقا بالله است که حقیقت آن فناست
از ما سوی و بقاست بالله و این فناء فی الله نوع دیگرست و آن فناست از صفات و نسبت حق
که اراده و قدرت ست تا آخر صفات پس می بیند صاحب این فنا و مشاہده می کند حق را در اعیان
مظاہر بصورت استعداد آن مظاہر پس غائب و فانی ست از آثار حق و نسبت حق با عالم که صفات اند
و نیز باید دانست که درین فناءات گاہی علم فنا می باشد و گاہی از فنا ہم فانی می شود و بعضی این را
فناء الفنا می نامند و این فناء حقیقی و کامل ست و اما در اصطلاح این طائفه قدس اسرارہم پس
فناء الفنا نام بقا بعد الفناست و ہر فنائیکه مذکور شد بازاء آن بقاست که لازم آن فناست پس
بازاء فناء از معاصی بقاء بطاعت ست و بازاء فناء از افعال خود بقاء بفعل حق ست و بازاء فناء
فی الله تعالی بقاء بالله ست چنین فرموده اند مولوی عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی
مرتبه فرق بعد الجمع چون سالک در عروج تام می شود وجود وی فانی میگردد و بالکلیه نزول می کند
به بشریت و اعیان خود را مشاہده میکند در مرآة حق و اکمل مقام عارفست و اعیان خود را میداند
که معدوم اند و نیست وجودی مگر حق را و این اعیان محجوبند بحق پس ہمه افعال و صفات را بحق می یابد
که حق سبحانه درین اعیان ظاہر شده افعال در اعیان میکند و اعیان را در ذلت و افتقار بجمیع وجوه

می بینند که از لوازم اعیان ممکنه ذلت و افتقار است - از شرح مولوی عبد العلی

جوهر فنا بر دو قسم ست اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب عبارتست از کیفیتی ادراکیه که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع ماسوای او گردد و غیر مقصود را ره نداشته باشد یا بسبب آنکه هرچه مدرک او میگردد بصفت غیریت مدرک او نمی گردد بلکه بصفت عینیت ملحوظ می شود و نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود خارجی نیست و این ادراک را بدانند که نفس الامر ست و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحدت وجود بشرب صافی خود غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هرچه مدرک او می شود از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگرچه در نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغائره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند در واقع مگر آنکه بفرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمیست کاذب غیر مطابق واقع چنانچه قائلین بوحدت شهود خیال خام پخته اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متفق علیه فریقین ست پس سالک از علوم متکثره گریخته و بپناه علم واحد شده و باین توحید تقرب الهی یافت اما اینقدر باقی ست که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمیست مرکب یعنی علم مضاف الی العلم هنوز دارد

میدان بیقین که بت پرستی باقی ست		تا در تو ز پندار تو هستی باقی ست
این بت که تو پندار شکستی باقی ست		گوئی بت پندار شکستم سهل ست

اما علم بسیط عبارتست ازین که بکیفیتی ادراکیه متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و فنای حقیقی حاصل شود و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آنرا فنا الفنا گویند و این منتهای صاحب جذب و بیخودی و غیبت ست تا کدام سعادتمند را روزی بود و این را آثار ست که هر مدعی نتواند باین دعوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و بیخودی نرسید در وصف ولایت نه در آمده سوای این جذب از زهاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول که معنی ولایت ست هنوز نرسیده باشد و جذبه شرط مرتبه ولایت ست اما استقرار است و مداومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب و سکران دارند بعد از آن بصحو رسند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بوده بعضی را باشد که یک ساعت بوده و مجاذیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین نفرموده اند

بعضی نیامدند بنا بر آن به تربیت نشایند و مشائخ کشتا هان تختگاه هوشیاری و خلفاء انبیا اند باین دولت فائز اند - کشکول -

جوهر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که فنا عبارت از انست که بواسطه استیلاء ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فناء فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نماند که فناء فنا در فنا مندرج ست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد انتهی شارح گوید که فنا را در اصطلاح صوفیه مراتب ست که بر هر مرتبه از ان اطلاق فنا میکنند چنانچه در مرتبه تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبه که شعور بغیر نماند اگرچه شعور باشد بعدم شعور لفظ فنا نیز اطلاق میکنند و فناء فنا بر مرتبه فناء کلی اطلاق میکنند که شعور نماند بخود و نه بغیر خود و نه بی شعوری خود پس انچه مصنف فرموده که پوشیده نماند که فناء فنا در فناء کلی مندرج ست نهایت فنا و حقیقت فنا ست چرا که مصنف فناء کلی را قبل ازین ذکر کرده و تعریف نموده لاغیر پس غرض ازین سخن که فناء فنا در فنا مندرج ست اعتراض بلکه تنبیه است بر آنکه فناء فنا از لوازم و علامات فناء کلی ست و مندرج ست در وی تا فناء فنا متحقق نگردد فناء کلی میسر نیست بخلاف فناهای دیگر که در ایشان فناء فنا شرط نیست

جوهر فنا بر دو وجه است اگرچه زیاده گفته اند اما بازگشت این همه باین دو وجه است یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق ست که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و فناء فنا که در میان اهل الله متعارف ست اینست که چنانچه از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

جوهر فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز ست میان قدیم و حادث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر کاختفاء انوار الکواکب عند ظهور الشمس هستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت هرچه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق ست چه هستی سالک در میان نیست و درین مقام ست که بایزید قدس سره فرموده لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی - همچنین فرموده اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سره در شرح گلشن راز

جوهر در فنا و بقا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف جناب الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند. و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستندست باختلاف احوال سالکان هر کسی را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح ست و بعضی گفته فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت و این معنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی ست و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف حمیده و این معنی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس ست و بعضی گفته فنا غیبت ست از اشیا و بقا حضور با حق تعالی و این معنی نتیجه سکر و حال ست و شیخ الاسلام قدس سره فرمودند الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنائیست بوجهی و فنا دو نوعست فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعالست و این نتیجه تجلی افعال جناب الهی ست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال جناب الهی شود که نه خود را و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار بیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بمانده و نخورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته تا بتعهدات ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنای باطن فنای صفاتست و فنای ذاتست و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حق تعالی بر وی غالب شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد و بقائی که در ازای فنای ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کنند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقائیکه در ازای فنای باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شود و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود و همچنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بی آنکه

حجاب دیگری گردد مشاهده کند و فنا و بقا در و باهم مجموع و در یکدیگر مندرج باشد. در فنا باقی بوده و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مندمج و فنا بظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال است و فنا بباطن خاصه احرار که از رق (بندگی ۱۲) تصرف احوال آزاد شده باشند. و از تحت حجاب قلب برون رفته و بصحبت مقلب قلب پیوسته

جوهر در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین ست و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین ست و بقا اسم وجودست که این تعینات بر و طاری میگردد چنانچه تعین اناء (آوند ۱۲) خزفی (سفال ۱۲) مثلاً بانکسار مرتفع میگردد با و اطلاق فنا و عدم میکنند. با آنکه سفال (آذرگلی ۱۲) را باقی خوانند. و چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد اطلاق فنا به سفال میکنند. و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیا بملاحظه تعین و تشخص ست چه فنا لازم ذات تعین ست و اطلاق بقا بر مظاهر بواسطه ظهور تجلی وجودست بصورت ایشان ~

گشت روشن حادث از نور قدم	در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمودی بیش نیست	شو ز ارباب یقین بر ظن مایست

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند. که فنا عبارت از انست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بعد جمیع اشیا باعتبار انصباغ مظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بیکیف پیدا آید که عبارت از ان قاصرست مگر آنکه گفته شود هیمان فی هیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس دران حالت نه از حرکات و سکنات و علم و جهل خود خبردارد و نه از ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نه بنفس خود شعوری بود بلکه اگر دران حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شیء هالک الا وجهه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خودی نماید و به بقا مشرف نشود از حجابها دور نمره مجذوبان شمرده شود اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و آثار این حالت نه آنست که بعضی مردم پندارند که صاحب فنا نخورد و نخسپد و نه جنبد. بلکه می خورد و می خسپد و می جنبد. و از نیها یکی فعل او نباشد و نه ثمره این حالت آن باشد که مردی بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که از تکالیف شرعی برخیزد و برهنه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و نه لیمه است که در هر چیزی لیمی او گشته و شعور خود دارد پس کمالیت اهل فنا آنست که بواسطه امداد ولایت شیخ قدم در بقا نهد اگر استعداد وفا کند صاحب مرصاد العباد قدس سره فرموده که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار افتد که تا فنا بخود رسیدن هم ممکن است ~

جوهر حضرت جامی قدس سره در لوایح میفرمایند رباعی

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین ست	نی کشف و یقین نه معرفت نه دین ست
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله اینست

دو احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمع باشد و چون فقر و فاقه سالک بکمال رسید یعنی هیچ چیز غیر از حق سبحانه در نظر شهود او نماند پس انچه بعد ازین در نظر شهود او ماند الله تعالی ست و این مصرعه ثالث نیز ناظر باین معنی ست یعنی در نظر شهود او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق بعد الجمع و بقا بعد الفنا ست که عارف دران مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صور تجلیات حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند در مرتبه تنزلات پس او را نه علم و یقین و نه معرفت نه دین ست یعنی در مرتبه شهود و علم او هیچ صفت باو منسوب نیست همه ذات حق راست

و معنی بیت آخر نیز بدین منوال ست

جواهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که حالات و مقالاتی چند ست که بطریق کشف و وجدان بر اولیاء الله و عرفاء سالکان راه ظاهر می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدان حالی مراد ست نه عملی و یکی ازان حالات فنا ست و فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند ظهور الشمس و بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هرچه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق ست چه هستی سالک درمیان نیست و دیگر ازان سکر ست و سکر حیرت و دهشت و وله و هیمان ست که در مشاهده جمال محبوب بسر محب میرسد چون سر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایت بیخودی نمیداند که چه می گوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر ظاهری ماند و درین حال بودند حضرت حسین منصور حلاج قدس سره و دیگر ازان دلال ست و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد و هرچند درین حال بمرتبه آن سکر بیخودی نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هرچه بر دل او ازان حال لائح می شود بی اختیار می گوید و ازین حالت هیچ

حکایت چوپان که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در مثنوی معنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسی یک شبانی را براه — کو همین گفت ای کریم و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت — چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات دوزم شپشهایت کشم — شیر پیشت آورم ای محتشم
ای فدای تو همه بزهای من — ای بیادت هی هی و هیهای من
گفت موسی های خیره سر شدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی
گفت ای موسی دهانم دوختی — وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت — سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا — بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی — یا برای فصل کردن آمدی
ما زبان را ننگریم و قال را — ما درون را بنگریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگرند — سوخته جان و روانان دیگرند
چونکه موسی این عتاب از حق شنید — در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو — هرچه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دین ست و دینت نور جان — ایمنی از تو جهانی در امان

جوهر اصل فنا آنست که سالک را نه علم بخود ماند و نه بغیر خود بلکه علم این بی علمی نیز نماند —
جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که فنا و مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسما و اوصاف و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را و آنکه صوفیه گفته اند النفی با ثبات ملک ندارد و با این معنی ست و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت ست و مرا علم یقینست با آنکه این عاریت ست و از این سبب که من آنرا ملک خود میدانم با آن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد با این که این جامه عاریت ست فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من با این جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون جناب حق سبحانه و تعالی منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند که بقا بعد الفنا را دو معنی ست یکی آنکه

بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و درآن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور
بازگشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از آن
اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی فعلی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنے جزوی لایتجزی از اجزاء
زمان در خود اثرے از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آثار آفاق و این
آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یکی از آنها
در اکثر زمانے از ازمنه و این نهایت نادر و عالی ست و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت تامه
ایضًا بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیه کل یوم هو فی شان موید این معنی

جوهر باید آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که من فانی شدم پس او را علم بوجود علم فناء خود باقی است
اگرچه ما سواے جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است
و این فناء ناقص ست و اگر او را با ما سواے جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم هم نماند
درین محل علم سالک بسیط است و این فناء حقیقی و کامل ست و درینجا سالک را اصلًا شعور هم نمی ماند
بعضی علم اول را که مرکب ست فنا گویند و علم ثانی را که بسیط گشته فناء الفناء خوانند و این منصب
صاحب جذب و بیخودی و غیبت ست و تا سالک باین مرتبه جذب و بیخودی نرسد در ولایت قدم ننهد
و لیکن این جانب از نا و جفا و اخبار و ابرار تواند بود اما تقرب و وصول که مقتضی ولایت ست هنوز
نرسیده باشد و جذب شرط ولایت است اما نشد است و در مومنت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که
سالها مجذوب و سکران دارند کما مر

جوهر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفناء هو التلاشی بالحق والبقاء هو الحضور
مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفناء استعجام الکل عن اوصافک
واشتغال الکل منک بکلیه و این قول جامع است فناء ظاهر و باطن را — مصباح الهدایه
جوهر آنکه ظهور تاثیرات عجیبه و تصرفات غریبه بدون حصول دولت فناء و بقا دست نمیدهد
و به نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتهیان کمتر واقع می شود زیرا که منتهی باوجود قوت و
قدرت بسبب کمال قرب و آگاهی که باسبابی دارد و باین امور کمتر فرو نمی آید
جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که استغراق و استهلاک
نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شد که ترقی با نسبت بدوام عمل ست و زمان استغراق
و استهلاک بحقیقت باز ماند از عمل ست بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن ست که بطریق

استقبال در این موطن ظاہر شدہ است اگرچہ در موطن دنیا ظاہر نشدہ ی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاہر می شد پس بنابر این تحقیق ست کہ ارباب احوال تبرا کردہ اند از احوال

جوہر بدانکہ بیخودی اصل عبادات و سرہمہ طاعات ست و خودبینی اعظم حجب ست و جمیع حجابہا متفرع بر انست ہیچ حجابے بدتر و محکم تر از خودبینی نیست ہر کہ از پندار خودی فانی گشتہ از جمیع حجب صوری و معنوی خلاص یافتہ ست

چون روی راہ خدا بیخود برو — دوست خواہی از خودی بیگانہ شو
پردہ خود از میان بردار زود — تا عیان بینی تو روے یار زود
سد راہ تو توئے آمد بدان — ورنہ حق پیداست در کون و مکان
تا تو پیدائی خدا باشد نہان — تو نہان شو تا کہ حق گردد عیان
چون نماند از توئی با تو اثر — بے گمان یابی از ہمہ خبر

جوہر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مرات مشاہدہ حضرت حق سبحانہ و تعالی می شود پس حاجت در کثرت مشہود میگردد دیگر آنکہ حضرت حق تعالی آئینہ مشاہدہ کثرت باشد پس کثرت مشہود می شود و منکشف می گردد کہ این کثرت از شیونات حضرت حق ست سبحانہ و تعالی و فی حد ذاتہ وجود ندارد موجود ست بوجود جناب حق سبحانہ و تعالی کہ مرات آنہا ست و نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ ثانیہ اکمل است از اولی صاحب بقا بعد الفنا ہر یک را در مقام خود بے آنکہ حجاب دیگرے گردد مشاہدہ و فنا و بقا در وباہم مجموع در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست کہ در حال ظہور بقا فنا بطریق علم مندرج۔

جوہر بدانکہ نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکمل ست از مشاہدہ حق در خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا حق مرات او گردد و اعیان عالم کہ شیونات حق اند در ذات حق مشہود گردد و درین مشاہدہ او تفرقہ میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیمابین و این مشاہدہ اکمل است از انکہ حق را در خلق مشاہدہ کند کاملان کہ مکشوف ست سر قدر بر آنہا اعیان ثابتہ را مشاہدہ می کنند با استعداد آنہا پس عین ہر شخص کہ با استعداد مشاہدہ کرد حال وی از سعادت و شقاوت ظاہر شود و اگر عین خود را مشاہدہ کرد حال او ظاہر و علم این عارف از ان معلوم ماخوذ ست کہ علم اللہ تعالی از ان معلوم ماخوذ ست ہر دو از موطن واحد گرفتہ اند اما فرق بدو وجہ است یکی آنکہ این علم کہ عارف را حاصل شدہ حادث ست از فضل او سبحانہ اول بالذات نیست بخلاف حق کہ این علم او را بالذات

واولی ست و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومه علی التفصیل ست و مجاز را علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل ست همچنین مستفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سره

جوهر با آنکه بعد فنا بعضی از اهل سلوک بالکل مسلوب العقل باشد و در ان سکر و بیخودی بماند و آن طائفه را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان صحابین اند انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا هم بدیشان نمی توان نمود محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند ترخان کسی که بادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره فرموده که بقا عبارت از انست که در عین همان دلی شعوری شعوری بیخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی هم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر داند پس حرکات خود اسمار افعالی را دیکار دارد

جوهر در مرتبه بقا بالله تفاوت مراتب کمل بحسب تحقق و اتصاف بصفات حضرت الهی بسیارست بعضی متحقق باکثر صفات الهی شده اند و بعضی باقل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد کامل که مظهر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی الله بجزئیات و کلیات درو ظاهر شود او متحقق بهمه صفات الهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم اند و باقی انبیا و تمامی اولیا اگرچه مظهر این اسم کلی اند لیکن مظهر این اسم به بعضی صفات و مظهر تام که مجموع صفات درو بالفعل بظهور پیوسته باشد آنحضرت اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم

جوهر بقا بالله که بحسب حال کاملان را دست دهد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی ببقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی شده محیط بهمه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهیه و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست ؎

آنکه سبحانی همیگفت آن زمان	این معانی گشته بود او را عیان
هم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبه ام غیر خدا
آن انا الحق کشف این معنی نمود	گر بصورت پیش تو دعوی نمود

	لیس فی الدارین ہر گفته است		در اہمعنی چہ نیکو سفته است	

جواہر چون عبد فانی بحق شده باقی گردد یاو و باین مرتبه رسد که حق ناطق بلسان او باشد آن وقت انا الحق از لسان این عبد ظاهر میشود و گوینده حق ست بلسان او که لسان حق ست و مشار الیه بلفظ انا ذات حق ست پس این کلمه از کمال معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است پس قائل این همچون عبد ست و مشار الیه بلفظ انا ذات عبد ست پس این کفر ست و موجب لعنت ست که باین وجه تکبر علی الله اشد شرک ست و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از ان فریق شمار کرده اند که اهل نار اند و موبد در نار اند

جواہر بقاء بالله عبارت ست از مرتبه جمع الجمع که مستجلب حیرت کبری ست و این حیرت کبری نزد اکثر محققین آخرین مقامات ست اگرچه نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم ست بدانکه بقا بالله رجوع الی البدایت ست یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعیناتها ست نظر مبتدی در بند دید مظاهر من غیر نظر الی الظاهر ست درین مرتبه غفلت تمام شامل حال او ست و بعد از ترقی باوج غیبت و بیخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبارات تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نه بدید اول اگرچه هر دو مرتبه شریک ست با یکدیگر درین مقدار که اعتبار تعینات در هر دو معتبر ست اما فرق جلی ست چه سالک در اول مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض امور متعینه و متشخصه مقیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق مفقود و نابوجود و سالک در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق ست و تشخصات و اضافات و تعینات ملحوظ من حیث انها مظاهر اسمائیه و صفاتیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان جلال و جمال همچنان در ثانی نیز فارق ست اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند که در مشاهده مکونات اولا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیا تعینات و اضافات بینند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعد مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا رایت الله قبله یکی گوید ما رایت شیئا الا رایت الله فیه دیگری گوید ما رایت شیئا الا رایت الله بعده الغرض ما منا الا له مقام معلوم و عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن دشوار آید و اینجا ترا معنی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مفهوم گردد و چون دریافت اهل الله که بمرتبه کمال رسیده اند مشکل ست زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس ست عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با اطوار سائر الناس امتیاز می نمایند و باعتقاد پیش آیند. اما از جمله اهل صحو آنانکه در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات ست و هرچند از ان مقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان بظهور آید کشکول

جوهر عارف اگرچه فانی گشته باقی بالله شده است اما تعین که بآن تعین از حق واجب ممتاز ست از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم فرموده اند که این تعین حجاب ست که هرگز مرتفع نمیگردد و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگرچه مرتفع می شود از شهود عارف اگرچه متخلق ست باخلاق الله و اسماء الٰهیه ظاهر شده است و رای لیکن بوجوب ذاتی موصوف نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره در ان فص گفته که انسان بر صورت حق ست و رای آن جز که نسبت کرده می شود بسوی حق از اسماء و صفات ماعدا وجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در حق حادث و نیز شیخ میفرمایند که وصف میکنیم حق را بوصفی مگر آنکه هستیم ما آن وصف یعنی موصوف بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی اطلاق و عدم تعین که بآن موصوف نمی توانیم شد پس ازینجا ظاهر شد که تعین اصلا مرتفع نمی شود از واقع و عبد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فنا تعین از شهود می رود و نه غیر و بعد نزول بقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق ست عبد بآن موصوف نمی شود و تقیید و افتقار صفت ذاتیه عبد ست از و مرتفع نمی شود و این فنا گاهی باین وجه می شود که زائل گردد از شهود او تعینات خلقیت و وجه عبودیت در وجه الوهیت مستهلک می گردد و در شهود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متخلق باخلاق الٰهی یا بمقصود ما عدا وجوب ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار او مشهود باشد و او صاحب را مسلم دارد بحق مطلق و این اعلی درجات فنا ست و اسفل ازین آنست که تعین خود در شهود مختفی باید در حق چون اختفاء نور کوکب در نور شمس پس ظاهر رب باشد و مختفی عبد و اسفل ازین فنا آنست که صفات خود را عین حق نماید پس باو بیند و باو شنود اگرچه صاحب فنا خود را عین حق می نامد و انا الحق میگوید بخیال ارتفاع تعین از شهود او و او متصف بصفات حق گشته لیکن در نفس الامر او متعین ست

و عبد ذلیل ست نه مطلق گشته و نه واجب [illegible]

جوهر هر چیزی و تعینی که محسوس ست بالضرورت آن چیز را دو عالم ست یکی عالم صورت که می بینیم

ودیگر عالم معنی وحقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم متجلی خواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات وکثرات مظهر وصورت اسم خاص ست از اسماء الہیہ ومعنی وحقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت مظهر اوست وآن اسم در پرده تعین مختفی وظاهرست وفنا را اسم ارتفاع آن تعین ست وچون تعین که مستلزم فنا بود نماند اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگرچه نزد دل ایشان باز بطبیعت ست لیکن ظهور ایشان بطبیعت وآثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بمحل طبیعت با صرف حق واقف اند - همه را او توان گفت وهر یک را او نتوان گفت - اگرچه ذات با هر یکی هست از غلبہ

اما نتوان گفت که هر یکے اوست

چهار از حصول مرتبه فنی الله عبدیت از نفس الامری رود بلکه او با لحاظ تعین خود وصفات خود می باشد پس در نفس الامر بعین حق نیست وحجاب تعین گاهی مرفوع می شود از نفس الامر اگرچه مرفوع می شود از شهود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم نص فرموده اند بران وبعد نزول از فنا سوی بقا بعد الفنا شهود عبدیت حاصل ست پس البته درین حال او عبدیت متحقق شود

چهار ارکان وصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل ونظر را از مشاهده جمال حضرت خداوند تعالی بملاحظه غیر مشغول وملتفت ندارد دوم علو همت یعنی نزدیک مشاهدات ومکاشفات وتجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر به مشاهدات ومکاشفات وتجلیات جمال وجلال شود ومضطرب نگردد همت بیشتر کند سوم حفظ حرمت وعزت شیخ یعنی حرمت وعزت شیخ نگاه دارد واز همه مشائخ شیخ خود را عزیزتر داند چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توقیر کند اصحاب کبار را ورحمت کند اصحاب صغار را واین ارکان وصول نباشند مگر نزدیک کمال ایمان هر کرا ایمان کامل ارکان وصول وی را شامل -

چهار صاحب فوائد الفواد قدس سره بجناب فیض مآب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسره عرضه داشت کردند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود محبت سر دیگر را افشا یابد چون یکے با یکے رازی گوید وآن شنونده آشکارا کند پیش آن را گوینده راز دیگر نگوید عرضه داشت کردند که چگونه هست که خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس سره بسیار از عجیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزی میگویند تا آنکه کامل ست هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد از آن دو بار این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرع مردان هزار دریا خورند وتشنه رفتند + بعد از آن فرمودند که حوصله وسیع باید که اسرار را نشاید وایشان یعنی اصحاب صحو اند عرضه داشت کردند که مرتبه اصحاب صحو چیست فرمودند

مرتبه اصحاب صحو از مرتبه اصحاب سکر بلندست و فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود و آنقدر نسبت
بعد ازان فرمودند که ساکن غزنین بود سبزی پختی و فروختی از شلغم و چقندر و مانند این و در بیابان خفتی
و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی وانچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی
که قلب ست و به بهای سره بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب فرق نمیکند
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان
کرده گفت خداوندا تو دانائی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم و بر روی
ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رد مکن بعد ازان
فرمودند که وقتی درویشی صاحبدلی بدو آمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ
کرد چون برآورد همه در مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد
همه زر سرخ برآورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ ست چیزی بکش که من بخورم
بار سوم کفلیج در دیگ کرد و برآورد همان سبزی که پخته بود بیرون آمد آن درویش چون این حال
بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد ازان
فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را دیر بودن نباشد حکیم سنائی همین معنی را
نظم کرده است ؎

پیش ما جمال جان افروز	چون نمودی بر و سپند بسوز
آن جمال تو چیست مستی تو	وان سپند تو چیست هستی تو

بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که آنچه اولیا بیرون مینهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند
برخلاف انبیا که اصحاب صحو اند بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که مرد را کشف و کرامت حجاب
راه است کار استقامت محبت دارد

جوهر قال الله تعالی وهو معکم اینما کنتم الله تعالی با شماست هرجائیکه باشید یعنی مکانیت شما
منافی معیت او سبحانه با شما نیست ومآل این معیت عینیت او تعالی است در وجود و عین شی از شی جدا
نمی تواند شد و این معیت حق تعالی معیت مطلق ست با مقید و معیت ظاهر ست با مظهر و این معیت
مختلف نمی گردد باختلاف مکان و معیت ذات مستجمعه باسماء و صفات با انسان ست و انسان در
هرجا که باشد ذات مستجمعه با اوست و علماء ظاهر میگویند که این معیت باعتبار شمول علم و قدرت ست
مر ممکنان را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد وقال الله تعالی ولله المشرق والمغرب

فاینما تولوا فثم وجه الله ط برای الله تعالی مشرق و مغرب ست پس هر سو که متوجه شوید در انجا وجه یعنی ذات الله تعالی است پس در هر جهت و با هر شی عین الله تعالی است اگرچه در ذات خود منزه از مکان است حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بسره در مثنوی شریف میفرمایند ؎

چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
تو رفیقی وسوسه بدخواه را	کی بدانی ثم وجه الله را

جوهر علماء ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی ظاهر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ماست و بعضی از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی معیت ست و بودن حق با خلق نه چون بودن جسم ست با جسم و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسم ست و نه جوهر و عرض پس معیت او ازین برتر ست کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ماست و بعضی از صوفیه گویند که معیت او با همه عالم با کمال تنزیه و تقدیس ست و بی کیف و مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح ست با تن و روح نه درون قالب ست و نه بیرون قالب نه متصل بقالب و نه منفصل از قالب با اینهمه هیچ ذره از قالب نیست که روح بآن ذات موجود نیست و نزد محققین معیت او بذات و صفات ست نه صفات فقط قال الله تعالی والله معکم وقوله تعالی وهو معکم وقوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل الورید دلالت میکند بر قرب حقیقی بذات

جوهر در مقامات طریقت بدانکه در طریقت منازل و مقاماتست و هر منزلی و مقامی را بدایتی و نهایتی ست چنانچه توبه و انابت و ورع بدایتی و نهایتی دارد نهایت توبه بدایت انابت ست و نهایت انابت بدایت ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی دارند پس سالک باید که از مقامی بمقامی انتقال نکند مگر بعد درست کردن در مقامی که هست فلا یشتغل بالانابة الا بعد الفراغ من التوبة والاستقامة فیه ثم لا یشتغل بالورع الا بعد الفراغ من الانابة والاستقامة فیه ثم لا یشتغل بالتقوی الا بعد الفراغ من الورع کذلک البواقی۔ وحضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی که هست او را استوار گرداند سد این راه است و این در حق کسی هست که وی را در دو صحبت با کمال نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی در عشق یکایک گیرد وی اگرچه مبتدی بود پیران ما وے را پیش از استقامت توبه و ورع و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و ربط قلب با شیخ آموزند

جوهر سالک در سلوک مقامات چون بمقامی رسد و آن مقام وی را مسلم می شود وانچه حقوق

آن مقام ست بتمامی بگذارد وبعده حکم همچنین ست که مقامی که برتر از ان مقام ست بدان سلوک کند بعده
در ان مقام سلوک نمی کند بهدرین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را وقوف گویند چنانکه یکی را مقام
توبه مسلم شود وحقوق آن مقام گذارد وبعد از مقام توبه بمقام زہد بایست درز بد نمیرود وہم درمقام توبه می ماند
گویند که درین توقف کرد اما رجوع آن باشد بعد از انکه یکی را مقام توبه مسلم شد خواست که ازانجا
ترقی کند درمقام زہد آمد وبعده شد ایدابن مقام را معائنه کرد ونتوانست بدان ترقی کند بماند
بازگشت ہم درمقام توبه آمد این رجوع باشد یا خود ملقی افتد او را وران مقام که او را مسلم شده
رجوع کند بمعصیت وقعود رجوع درمقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که
آن مواہب ست از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری

جوہر در حال ومقام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که در اصطلاح صوفیان حال
واردیست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد وشد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبہ
الٰہی از مقام ادنی باعلیٰ کشد ومراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید ومحل
استقامت او گردد وزوال نپذیرد پس حال کو نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
سالک محل تصرف او بود ومقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود ازینجهت صوفیان میفرمایند
الاحوال مواہب والمقامات مکاسب باآنکه ہیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود وہیچ حال از
مقارنت مقامی جدا نه ومنشاء اختلاف اقوال مشائخ در احوال ومقامات ازینجاست که یک چیز را بعضی
حال خوانند وبعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند ودر نہایت مقام شوند چنانچه توبه ومحاسبه
ومراقبه ہر یک درمبده حالی بود در معرض تغیر وزوال آنگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال
نزدیکی ومقابله وبرابر بودن چیزی با چیزی ومجازاً بمعنی قصد کردن ودر پی شدن ۱۲ ع
محفوف بود بمکاسب وجمله مقامات محفوف بود بمواہب وفرق آنست که در احوال مواہب ظاہر گردد
گرد اگرد گرفته شده ۱۲
ومکاسب باطن ودر مقامات مکاسب ظاہر بود ومواہب باطن وبعضی مشائخ خراسان میفرمایند
الاحوال مواریث الاعمال وازینجاست قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ
وجہہ سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بہن طرق الارض یعنی طرق وصول باحوال
که بجہت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید وآن مقامات ست از توبه وزہد وصبر و
غیر آن که وسائط استنزال احوال اند وبعضی مشائخ برانند که حال آنست که ثبات ودوام نپذیرد
فرود آمدن ۱۲ امیر
بلکه چون برق پدید آید وزائل گردد واگر باقی وثابت ماند حدیث نفس ست وبعضی برانند که تا
ثابت وباقی نشود آنرا حال نخوانند چه ملول باقتضاء نشو ست کند وچیزی که چون برق لامع گردد وفی الحال

متعلق شود اسم حال برو درست نباید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شہاب الدین سہروردیست قدس اللہ
تعالی سرہم و فرمودہ اند کہ بقاء حال مایہ حدیث نفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفس قوی آنرا در وقت طروق
ولمعان سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس ممتزج نشود ہمچنانکہ روغن با آب و ہر وارد کہ چون قبل
لامع گردد و در حال متعلق شود آنرا باصطلاح متصوفہ لائح ولامع وطالع وطارق و مادہ خوانند ظہورش مستوجب
خفا بود و کشفش مستلزم استتار و این قول اشارتست بہ دوام رضا و شک نیست کہ رضا از جملہ احوال است
پس دوام حال مستلزم حدیث نفس نبود - و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی
میفرمایند کہ حال عبارتست نزد اہل اللہ از چیزے کہ وارد شود بر قلب از غیر تعمل و کسب پس تغیر بخشد
مر صاحب خود را کہ بر وی وارد شدہ است و مقام عبارتست از آدابے کہ متصف شدہ است بآن عبد
و مقام امر کسبی ست و حال امر وہبی و حصول مقام استیفاء امور مرسومہ است شرعا بر وجہ کمال و عبد
تمام را فراگرفتن و تمام گرفتن حق ۱۲
وقتیکہ قائم شود باوقات بانچہ کہ متعین ست بر وی شرعا از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ
بر وجہ کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقام ست چنانکہ اقامت خلوت کند
بر وجہی کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقرار نباشد مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب
آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲
این مقام ست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد
بر وجہ اتم در جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال واردمی شود لیکن او در ورود
احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد او مالک احوال و حافظ احوال خود ست و حق احوال بر طبق
آداب شرعیہ وفا میکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عروض بعض احوال
از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال کہ عنایت حق تعالی با نہا رفتہ گاہے
بر آنہا ہمچنین حالی نمی شود کہ از آداب شرعیہ بیرون اندازد و مقام امر ثابت ست کہ زائل نمی شود
مگر بانتفاء شرطے از شروط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از انتفاء شرط تکلیف
پس بموت این مقام زائل می شود و بعض اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد بلکہ امر آنی ست
و بعضی فرمودند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف
در عبارت ست و مقصود واحد ست چنانکہ از فتوحات ظاہر می شود زیرا کہ در ہر زمانی عارض میشود
بدل وی حال دیگر قائم می شود مماثل اول و ہمچنین تا مدتے پس کسی کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و تجدد
امثال را مرعی داشت حکم کرد کہ احوال را انقضا نیست بلکہ ہر آن حال دیگر پیدا می شود و کسی کہ تماثل را
نگاہ و لحاظ داشت و امثال در ظاہر واحد می نماید گویا کہ حال اول تا این مدت باقی ست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکه در رسالهٔ قشیریه از ابوعثمان حیری منقول ست که مدت چهل سال است که مرا الله تعالی
قائم نمود بحالی که آنرا مکروه داشتم اما قشیری فرمودند که مقصود آنست که رضا باحوال از جملهٔ احوال است
و شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل الله بعید است چه حالیکه از آداب شرعیه بیرون سازد رضا
بآن حال از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبیره است و مراد از قول ابوعثمان حیری قدس سره
آنست که مدت چهل سال نه قائم نمود در ظاهر و باطن وی امریکه مذموم باشد شرعاً نزد من و ملاقات
کردم شیخ صدوق را که صاحب حال بود بر قدم ابویزید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه
سال ست که در دل من خاطری نگذشت که آنرا شرع مکروه داشته باشد پس این عصمت الهی است
از حق تعالی و قومی را از اهل الله اطلاقی دیگر ست مر لفظ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند
که اهل زمان ما اطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبد ست بصفت حق که تکوین ست و موجود میگردد
آثار بهمت وی چون احیاء موتی و جز آن و حاصل آنکه بودن عبد بوجهی که قادر باشد بر تکوین بهمت خود
مر اشیا را و قادر باشد بر تحکم و قهر سلطنت بر تمام عالم و علی هذا اما این حال مقامیست بمعنی ظهور بصفت
عبدیت که افتقار و ذلت ست و او را بوجهی قدرت نباشد بر تصرف بهمت خود و تصرف و تکوین که از صاحب
مقام بظهور می آید برای امتثال حق تعالی است پس درین تصرف هم بصفت عبدیت اند که بحق تعالی
امر سعید ضروری ست چنانکه رسل اصحاب مقام اند و معجزه که از انبیاء ایشان ظاهر میشود از امر حق تعالی
بود نه بهمت ایشان و در اثبات رسالت خود بمعجزات مامور بودند پس بحکم سعید بظهور بعبدیت
امتثال آن می فرمودند و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در وقت انشاء طیر و احیاء موتی
باذن الله تعالی میفرمودند برای اشارت بآنکه افعال من بامر جناب الهی اند و من قدرت
برین افعال ندارم که عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام که تصرف در عالم میکردند از امر
جناب الهی بود برای امتثال امر میکردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکه حضرت شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه چونکه محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و بتصرف
در عالم مامور شدند پس تصرف میکردند برای امتثال و این صاحب حال که قدرت تحکم و تصرف
داده شد بعضی از انها چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند برای ابقاء عبدیت و ایشان صابرانند
بر بلا وجود که از عالم میرسد چنانکه منقول ست از شیخ ابومدین مغربی که قادر بود بر تصرف لیکن تصرف
نمیکردند و بعضی از انها تصرف بحکم میکنند و اظهار قدرت خود که معطی شدند از حق تعالی می نمودند
و صاحب مقام افضل ست ازان قسم اول از صاحب حال

جوهر در تصحیح مقامات در مصباح الهدایه مذکورست که اختلاف کرده اند درانکه سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که ممکن ست که بنده از حالی بحالی رفیع تر از ان ترقی کند پیش از انکه حال او تمام شود بلکه هنوز بقیتی از ان باقی مانده بود چون بحالی فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و شیخ عبد الله انصاری قدس سره میفرمایند که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی ننگرد و بران مطلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرمایند که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق ان میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلی حالی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالی و موهبت او سبحانه بود نه بکسب خود تا بود ترقی از ادنی باعلی نزدیک نشود از اعلی بادنی حالی نازل نگردد - و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که در رساله قشیریه مذکورست که شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست که حق اول مقام تمامه و کماله ادا نماید و هیچ فرو گذاشت آن نکند بعد از ان بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوه طبیعت خود سازد بعد از ان بمقام توکل انتقال کند-

جوهر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات واصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است وحصول مقام توبه نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن احوال سه گانه تنبیه ست و زجر و هدایت تنبیه حالی ست که در بدایت توبه بدل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را یقظه نیز خوانند و زجر حالی ست که او را از اقامت و سلوک بر ضلالت و غی انزعاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهارگانه رویت عیوب افعال ست و رعایت و محاسبه و مراقبه رویت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل خود بنظر استحسان ننگرد و رعایت آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت محافظت و حراست نماید چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن ست پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در ازاله از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی زائل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار در موضع در کفارت و توبه موثر بود از حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک دهد بعده آن چیز در خاطر گذرد یا ببیند یا شنود و حلاوت آن یابد چه کند فرمودند که حلاوت طبع بشریت ما دام که زنده است آنچه طبعی ست بقامی دارد و اخذه نبود از بهر این حکایت مگر آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن چشم زدنی غافل باشد خوف می کنم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص احوال خود باشد موافقات و مخالفات را حصر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بیند و ارکان پنجگانه ادای فرائض ست و قضای مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس و نتائج توبه چهار چیز ست محبت جناب الهی ان الله یحب التوابین و تمحیص (پاک کردن ۱۲) ذنوب التائب من الذنب کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدعوت حمله عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبه دو چیز ست ندم بر فائت و تعجیل تدارک چنانکه در خبر ست اعظم الذنوب عند الله تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبة و معنی توبه شرعا رجوع ست از معصیت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این مجملی ست که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه عمال ست و آن رجوع ست از اعمال فاسده با عمال صالحه و درجه دوم توبه زهاد ست و آن رجوع ست از رغبت اندر بدنیا با بی رغبتی از آن سوم توبه اهل حضور و آن رجوع ست از غفلت با حضور چهارم توبه متخلقان و آن رجوع ست از اخلاق سیئه با خلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع ست از رویت حسنات خود با حق تعالی اهل معرفت هرگاه حسنه بخود اضافت کنند از آن توبه واجب دانند و از فعل خود بفعل حق تعالی باز گردند ششم توبه موحدان و آن رجوع ست از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه لازم شمرند و در ضمن آن نظر فنا وجود خود لازم بینند و حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند علی السالک ملازمة انواع العبادات فی جمیع احواله و لیعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین بر سالک ست لازم گرفتن انواع عبادات و جمیع حالات خویش و بداند بدرستی که خداوند تعالی حساب کننده است بنهایت فرمود خداوند تعالی و اگر ز استه را عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا بیاریم او حاضر کنیم و بسنده ایم ما از آن رو یا درین حساب که حساب کننده ایم و ذلک فی المقامات و هی قیام العبد بین یدی الله تعالی فی عباداته فاولها التوبة و هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

در جمیع حالات ثابت ست در مقامات یعنی تا ایشان مقامات را بر خویشتن ثابت نکردند ملازمت انواع عبادات
در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات ایستادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و بنای اول
آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن ست سوی خداوند تعالی
از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از کردن
نامحبوبیه جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم ست و اکثر بر آنند که ارکان توبه
سه اند یکی ندم بر ایتان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود تا آن ذنب و بعضی میفرمایند
(در ساندن ۱۲)
که مجرد ندم کافی ست که ندم لی آن دو رکن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم
عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقض عهد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندم ست
(شکستن عهد ۱۲)
با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم ست ذکر رکن اعظم ست مر توبه را پس ندامت
ضرور ست در رکن اعظم ست و توبه فرض ست پس ندامت نیز فرض ست و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات
فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمی گردد و تحقیق آنست که پشیمانی مؤثر ست در تبدیل سیئه بحسنه
که سیئه را حسنه میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه ست و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بود (الملفوظ)

جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع ست توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که بترسی
که جناب خداوند تعالی قادر ست اگر خواهد بهنگام ارتکاب گناه بگیرد و از ین خوف گناه نکنی یا بترسی و
بدانی که بهنگام گناه مرا می بیند اگر از ین باز نگردد در بهره و کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او سبحانه از حبل الورید و از ین جهت از گناه باز مانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع ست اصح و صحیح و فاسد
اصح توبه نصوح ست و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگرچه در گناه بیفتد و فاسد آنکه بزبان
توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

جوهر اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی
توبه است و اول چیزیکه سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یابد توبه است
و اول مقامی که مریدان مبتدی را بمقام توبه است از توبه با باب الابواب گویند
جوهر باید آنکه احتمال رسیدن قضا موت در هر وقت ست شاید همین نفس نفس آخرین بود چنین نشود
که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که تو مشغول شده پیشه در یاد حق تعالی باشد
[illegible] توبه از گناه [illegible] که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه استغفار

از خلاف رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در جای
نارفتنی و گوش را از ناشنیدنی و همیشه همبر مستقیم جانی آنگاه بهره ازین راه بیابی و اگر تو گاه در توبه و گاه
در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید و ایمان کامل وی ننماید

جوهر چون آفتاب از مغرب برآید در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیارد و یا منافق
از نفاق توبه کند و در اخلاص در آید قبول نشود اما در توبه مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است
بعضی گویند در مشیت است اگر بخواهد قبول کند و اگر بخواهد رد کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند
که قبول نیست و اما روح چون بحلقوم رسد و از ناف روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا معاینه
گردانند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیارد و ایمان یاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن
عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالی دارند اما ببین که
از کجا تا بکجا در حالت اختیار و صحت توبه نکرد و اکنون عذاب آخرت را معاینه میکند بضرورت پاسانی میکند
حیف است هزار حیف و شرم است هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار
بی اضطرار توبه نصوح روزی گرداند و همیشه بتوبه نصوح مستقیم دارد آمین

جوهر بدانکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت
و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هرکه بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خود با آدم درست کرد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت
خود با شیطان راست کرد اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا
ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطانست قال الله تعالی
توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود هر که امید فلاح
دارد توبه کند و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند هرکه توبه کند پیش از آنکه آفتاب
از مغرب برآید توبه او قبول است و فرمودند پشیمانی توبه است و فرمودند من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار میکنم
و فرمودند هرکه از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند
و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجا که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند
بر وی هیچ گواه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آن که جان بگلو رسد و بغرغره رسد
و فرمودند که حق تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد
و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و در باب توبه

بستہ گردد و فرمودند کہ ہیچ آدمی نیست کہ گناہگار نیست ولیکن بہترین گناہگاران تائبان اند و فرمودند ہرکہ از گناہ توبہ کند ہمچون کسی باشد کہ خود اصلا گناہ نکردہ باشد۔ و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن نرود و فرمودند۔ روز دوشنبہ و پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند۔ ہرکہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہرکہ آمرزش خواستہ باشد بیامرزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان ست کہ پیدا آید و بآن نور بیند کہ گناہ زہر قاتل ست و او بسیار خوردہ و بہلاک نزدیک ست بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پدید آید و آتش خوف درمیان جان او افتد و عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود۔ نفس توبہ پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندامہا از معصیت و مخالفت بطاعت و موافقت۔ توبہ واجب ست بر ہمہ کس و ہمہ وقت۔ ہرکہ بالغ شد و کافر ست بروی واجب ست کہ از کفر توبہ کند۔ بدانکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبہ کردی در قبول آن بشک مباش و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ حسنات سیآت را چنان محو کند کہ آب شوخ جامہ را و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد۔ حضرت خداوند تعالیٰ فرمود بعزت من کہ در توبہ بروی نہ بندم تا جان در تنش بود۔

جوہر بدانکہ اسم تواب و عفو و غفور مستدعی بازگشتن از گناہ و درگذرانیدن از معاصی اہل عصیان و آمرزیدن ایشان ست و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از چہ کند و مغفرت کرا در یابد و عفو بہ نسبت باچہ باشد پس درحالتے کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی اسم رحیم و عفو و غفور ست و اگرچہ ظاہر گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواہش اسما مطاوعت می نماید کہ اسمی از اسما خواستی دار و مناسب ظہور او و این سر از حدیث قدسی فہم کن کہ لو لم تذنبوا الذہبت بکم و خلقت خلقا یذنبون و یستغفرون فاغفر لہم و بی گناہی غالبا مقتضی عجب ست و انانیت و بحکم حدیث آن عصمت از گناہ سخت تر ست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما ہو اشد من الذنب آلا وہو العجب الا وہو العجب الا وہو العجب چون انسان را در گناہ کردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ است چندین لطائف علمی و عملی و دانستن اسرار اسمائی حاصل می شود بنگر کہ در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تہذیب اخلاق و تکمیل نفس او در اچہ معارف و اسرار اسمائے روی نماید۔

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر درد را دوائی ست و داروی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہرکرا نبود چیزی کہ صدقہ بدہد او استغفار گوید مومنین و

مومنات را پس آن صدقه است و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ساعت بساعت استغفار میکردند و در روایتی هر روز هفتاد بار و در روایتی زیاده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاهر آنست که مراد کثرت استغفار و مبالغه در آنست تخصیص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمده رضی الله تعالی عنهما که ما می شمردیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را در یک مجلس پیش از آن که برخیزد میفرمودند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و در روایتی استغفر الله العظیم الذی الخ و در روایتی هم از حضرت ابن عمر آمده که می شمردیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را در مجلس شریف رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور صد بار و این گفتن آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم تعلیم و تشریع سنت مر امت مرحومه را تا همیشه مستغفر و تائب باشند و الا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم معصوم و مغفور اند یا این استغفار برای امت میکردند و بعضی میفرمایند که استغفار برای آن بود تا مستغرق حق شود ذکر وجود ولایت و بشریت مردم از حجاب ایشان منقطع شوند و همه او را کق

جوهر بدانکه کفاره هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا یابند که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و هر رنجی که کشد دل انسان گسسته شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که مومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفاره گناهان او باشد و فرمود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفاره آن نباشد و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفاره نکند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها میفرمایند که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفاره کند حضرت خداوند تعالی اندوهی در دل او نهد تا کفاره آن شود ــــ

جوهر خوف حضرت خداوند تعالی موجب گشایش باطن است و موجب بخشایش و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اما کسی که ترسیده باشد از استادن بحضور پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس را از شهوت پس هر آئینه بهشت جای او است و امیدواری سبب رستگاری و دوای بیماری لا تقنطوا من رحمة الله نا امید نشوید از رحمت خداوند تعالی ــ

ترسان و امیدوار می باش	پیوسته درین دو کار می باش
زاد ره موفقت همین است	حاصل بهشت و دوزخ این است

جواهر حضرت محبوب سبحانی قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرمایند که خوف چند قسم است خوف برای
گناهگاران و ترس بعبادت گذاران و خشیت بعالمان و وجل محبان و هیبت بعارفان پس
گناهگاران را خوف از عقوبت است و خوف عابدان از فوت ثواب عبادت است و خوف عالمان
از شرک خفی است در طاعت و خوف محبان از فوت لقاء محبوب است و خوف عارفان از هیبت
و تعظیم جناب الهی است و این اشد اقسام خوف است زیرا که این خوف دائم است زوال نمی پذیرد بخلاف
اقسام دیگر که وقت ظهور رحمت و رافت جناب الهی از میان برمی خیزد و در حق رجا در باب اولیا
آنست که حسن ظن بحضرت خداوند تعالی داشته باشند زیرا که رجائی که بجهت طمع است البته تقاضای
حصول مطلوب و مرادات جناب الهی در وی جاریست و اهل صفوت را اینچنین تقاضا جایز نیست
و سزاوار حال ولی نباشد که او بی رجا بود و رجا را و تقاضا بر حضرت خداوند تعالی باشد پس بهتر
آنست که معنی رجا در حق ولی حسن ظن باید گفت نه بجهت طمع در نفع و نه بجهت دفع ضرر زیرا که اهل
ولایت می دانند که حضرت حق تعالی جمیع ما یحتاج الیه ایشان را مهیا ساخته و مقرر نموده است پس
بسبب علم خویش از هیچ تقاضا فارغ اند پس بهتر است که رجا در حق ایشان حسن ظن باید گفت نه
تقاضا و رجا باید بخوف مصروف نه باز زیرا که شخصی که امید وصول چیزی دارد می ترسد از
فوت آن چیز و حسن ظن بحضرت خداوند تعالی معرفت جمیع صفات باری است و امید را انشته نه
رحمت اوست از جهت او حیا نه و تعالی نه از جهت بنده زیرا که صفاتش محسن و کریم و رحیم و لطیف
و رئوف است و حسن ظن بحضرت حق تعالی حواله کردن مقاصد خویش بر سابقه امر عنایت
جناب الهی است و لهذا قابل است بسوی حق تعالی بی تطمیع هوا و بی تشبیه ارواح و نفوس و
رجا بمعنی آنست که هرگاه بنده بر گزیدن اسباب مقصود مهیا باشد اسم رجا راست آید و اگر اعظم
اسباب آن فوت شود پس نامش طمع است و ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف

بلا رجا نا امیدی است از سفر الاسرار

جواهر حضرت شیخ سری سقطی قدس سره میفرمایند که گناه خود را فراموش نکند و حضرت
سید الطائفه ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که گناه خود را فراموش کند
و میان قولین بظاهر تضاد می نماید لیکن تضاد نیست زیرا که حضرت شیخ در حق مبتدی فرموده اند
مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا دل محجوب در طاعت شود و حضرت سید الطائفه
در حق منتهی فرموده اند چون آن یکی را حضرت خداوند تعالی بکرم خویش بمقام انتها رسانیده او را شاید که

(بقیہ)

گناه فراموش کند زیرا که ذکر جفا در حال وفا جفا است۔

جوهر در کیمیای سعادت مذکورست که در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند از یکی عابدترین اهل روزگار گفت که نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز کشت تا صد تمام شد پس او را بعالم‌ترین اهل روزگار نشان دادند از وی گفت که مرا توبه بود گفت بود ولیکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای رو که جای صلاح است او رفت و میان آن دو جای فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت در وی اختلاف کردند هر یکی گفت در ولایت منست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیمودند او را بزمین اهل صلاح نزدیک‌تر یافتند بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب کبائر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بعقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر وی را تنبیه نمایند قساوت قلب بمثابه بود که متنبه و متأثر نگردد۔

سخت دلی و سیاه شدن دل بمطلبی ۱۲

جوهر گناه دل مومن را تاریک میکند و اثر گناه بمثابه دخان در دل می‌نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالی میگرداند بدبختان را مهلت دهند تا گناه ایشان زیاده شود و قساوت در دل جاگیر شود و از معرفت و کمال محروم گردانند و برای عذاب آخرت ساخته و مهیا دارند۔

آماده و ساخته شده ۱۲

شرم نداری که گنه می‌کنی	نامه خود را اچه سیه می‌کنی
سگ نکند با سگ بیگانگان	انچه تو با حضرت شه می‌کنی

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه واله وصحابه وسلم اذا رایت الله انعم علی عبده وهو مقیم علی معصیته فاعلم انه استدراج هرگاه ببینی حضرت خداوند تعالی را که بر بنده خود انعام میفرماید و حال آنکه آن بنده بر معصیت مداومت کننده است پس بدانکه حضرت خداوند تعالی او را اندک اندک بعذاب قریب میگرداند۔

جوهر اصل توبه پشیمانی ست و نتیجه آن ارادتی ست که پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست که آتش اندوه در جان او افتد و کار او زاری و گریه و تضرع باشد و هر چند این آتش سوزان‌تر اثر آن در تکفیر گناهان عظیم‌تر و در خبرست که با تائبان نشینید که دل او رقیق‌تر باشد و حلاوت معصیت در دل

تلافی بدل شود و ارادتی که از این پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خداوند بظاهر و باطن عهد بسته کند محکم که هرگز بازپس بمعصیت نشود و در فرائض تقصیر نکند و ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده

جوهر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی می شود از جهل و التفات و هم شکوک و تعارض ادله و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تتالی بارقات ناشی می شود و گاهی از مشاهده وحدت در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتهی را روی نماید محمود است زیرا که حیرت مبتدی مستلزم انسداد راه است و حیرت منتهی موجب استغراق فی الله و آن باعث زوال طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرماید

کاملان که سر تحقیق آگه اند	بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی او	بل چنان حیران که رو در روی اوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی اوست

جوهر گویند اسم تحیر و همان حیرت در عشق است و همان مقامی است از مقامات سالکان راه الله و صاحبدلان آگاه و در اصطلاح خویش تعریف آن چنین کرده اند که هم دوام تحیر و تنها تنها و ملائکه مهیمه آن طائفه را گویند که از بدو خلقت و جمال لایزال حق تعالی مستغرق اند و از شدت اشتغال در این حال مشاهده جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا نیافریده و ایشان اند که ملائکه عالین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را بسجده آدم امر نفرمود

جوهر آنکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و مخفی نماند که جمال کمال ذات او تعالی مستدعی حیرت است نه شک و حیرت تند خو همین شک است و حیرت پیدا می شود از معرفت و ادراک و انتهای تجلاوت شک که منشاء آن جهل و نکره است و حیرت می باشد در حضور و شک در غیبت و تحیر آنانا ناصبور بیگانه بسوی ذره گه منشی بسبب نهایت شوق بدرک آن و شک انانا می افتد بغیر بدل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر است در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرموده اند که تائب با متقی برابر است متقی آنست که هرگز در همه عمر خویش معصیت نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده باشد و تائب آنست که کرده باشد و انابت آورده بعد از آن

فرمودند که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند آنکه معصیت
کرده باشد و از ان معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه از ان طاعت نیز ذوقها
گیرد ممکن ست که یک ذره از ان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معاصی را بسوزد و فرمودند
که اگر یکی از شرب توبه کند هر آئینه حریفان و قریبانش او را مزاحمت نمایند و به شراب خوردن او را طلب
کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و آنهمی آنگاه باشد که او را اندک مایه هوسی در دل مانده باشد
واگر تائب دل از ان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی مزاحمت نتواند بود و دلیل بر صدق توبه
او برگشتن قریبان و حریفان باشد از و و فرمودند هر کرا بمعصیتی و فسقی مردان بر زبان گیرند آنگاه
باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام از ان ناشایسته
باز آرد هیچکس او را بدان جرم و خیانت یاد نکند آنهمه معانی دلیل بر استقامت توبه است یعنی
تا تائب بر سر توبه مستقیم ست او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بزبان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور
نام او بر زبان تواند راند اما اگر میل باشد بدان گناه هر آئینه او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بزبان
ذکر او بفسق و فجور برند و فرمودند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیشتر از ان کرده باشد بدان ماخوذ نیست

جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قدم الانابة
وهی الرجوع من الغفلة الی الذکر وقیل التوبة فی الظاهر والانابة فی الباطن پس
از توبه مقام انابت ست و آن انابت بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر
و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهرست که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و آنچه
میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف ست و انابت رغبت پس خوف از
عذاب دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواجه ابو دقاق قدس سره میفرمایند
که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر اوبه پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب
توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب او صاحب انابت ست و هر که توبه کند مراعات فرمان خدا او را
او صاحب اوبه است و بعضی میگویند توبه صفت مومنان ست قال الله تعالی توبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون و انابت صفت اولیا قال الله تعالی وجاء بقلب
منیب و اوبه صفت انبیاء و مرسلان است قال الله تعالی نعم العبد انه اواب

جوهر در مقام عفت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قدم العفة
وهی ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت ست و آن ترک شهوات [illegible]

چه هر اعضا شهوتی دارد باید که تائب و منیب از شهوات هر اعضا ربا زماند تا توبه و انابت استقامت
گیرد و در مقام عفت در آید خداوند تعالی از وی همه اعمال بپذیرد

جوهر در مقام ورع و تقوی

شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند
ثم الورع وهو ترک المحذورات ثم التقوی وهو ترک الشبهات پس از عفت مقام
مقام ورع است و آن ترک ممنوعات ست پس تقوی است و آن ترک شبهات است حضرت
شیخ شبلی قدس سره میفرماید ورع آنست که پرهیز کنی از آنکه غافل و پراگنده کند دل ترا از حق تعالی
هشتم نزدی و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک که شرح این رساله است میفرمایند که نزد بعضی
ورع ترک چیزیست که پوشیده است بر وی که حلال ست یا حرام و این دو قسم ست اگر صاحب دل ست
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بفتوای مفتیان رود و ورع چهار قسم ست ورع عدول
و ورع صالحان و ورع متقیان و ورع صدیقان ورع عدول آنست که در فتوی حرام و در ارتکاب آن
فسق واجب آید و ورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال تحریم بدان راه نیابد چنانکه صیادی
بیکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود و پس آنرا مرده بیابد آنرا نباید خورد زیرا که احتمال آن دارد که یا فتاده
یا بچیزی دیگر مرده باشد نه بزخم و اختیار آنست که آن حرام نیست ولیکن گذاشتن آن از ورع صالحان است
اما در چیزی که احتمال تحریم بدان راه نیابد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکه کسی از شکار
باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که مالک آن باشد جسته بود و همچنین ماهی که از دست و خریطه صیاد
خزیده بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از وسوسه باشد اما اگر در گوش ماهی حلقه باشد احتراز
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکه در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه نبود ولیکن بیم آن
باشد که بحرام ادا کند و آن ترک چیزیست که در آن باک نباشد از ترس آنچه در آن باک است
و این ورع متقیان ست و بعضی گویند که تمام تقوی آنست که بنده در مثقال ذره بترسد تا بدان جا
که آنچه حلال داند از بیم آنکه حرام باشد بگذارد چهارم آنکه اصلا در آن باک نباشد و ترس آن نبود
که در آن باک بود ولیکن تناول آن برای خداوند تعالی نبود و نه بنیت آنکه در عبادت خداوند تعالی
قوت گیرد و باز بودن از آن ورع صدیقان ست آورده اند که حضرت ذو النون مصری قدس سره
محبوس بود و چند روز طعام نیافتند زنی طعامی از وجه حلال برای ایشان بدست یکی از
زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند آن زن با ایشان عتاب کرد فرمودند میدانم که از وجه
حلال بود اما بر دست یکی از زندانیان فرستاده بود نخوردم و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید

که اصل دین و قاعده اسلام ورع است و ورع در اصل وقایه نفس است از وقوع در مناهی و ورع از انجهت
دوم مقام توبه است که وقایه نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدیم توبه متصور نگردد و اگر
تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیم یکند ترک نیست که این مقام فوق توبه بود از آن منهی و بعضی برای
احتیاط گفته اند که ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا اگرچه ظاهر شرع در آن
رخصت داده است و تورع از منهی درست نباید الا بترک شبهه و بعضی در دین احتیاط کرده اند و گفته
که ورع ترک کل است چه شاید که ظاهرا او چه شبهه در چیزی نماید و همه ذلک مختلط و ممتزج بود پس حذر
و احتراز از آن یقینا بترک کل متحقق شود و ما نحن است قول حضرت جنید بغدادی قدس سره که ورع
ترک کل است و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف جناب الهی نه بعلم ظاهر در حل و حرمت اشیا و اتقا اند
چنانکه بر جانب انگشت وسطی حضرت حارث بن اسد المحاسبی قدس سره رگی بود چون دست بطعام
شبهه دراز کردی آن رگ برخاستی بدان تعریف دست از طعام باز کشیدی و نخوردی و حضرت سهل
بن عبد الله تستری قدس سره میفرماید الورع اول الزهد و الزهد اول التوکل و التوکل اول القناعة
و القناعة اول الرضا و حضرت ابراهیم خواص قدس سره میفرماید الورع دلیل الخوف و الخوف
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القربة و چنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات
درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات نیز قیاس باید کرد چه در
هر مقام بحسب علو حال هر سالک اقدام گاهی دیگر است

جوهر در مقام محاسبه شیخ سعد الدین قدس سره در جمع السلوک میفرماید که شیخ قطب الدین
دمشقی قدس سره بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبه نفس نیاورده و شاید که محاسبه نفس را
در ورع و تقوی داخل گردانیده و قسمی علیحده نشمرده و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس سره
در آداب المریدین بعد ورع تقوی را بیان نکرده شاید که تقوی را در ورع آورده بلکه بعد
ورع محاسبه نفس را بیان کرده و فرموده ثم محاسبة النفس وهی تفقدها بالوقوف علی نقصانها
و ما لها و ما علیها پس از مقام ورع مقام محاسبه نفس است و آن بازجستن زیادت نفس است از نقصان نفس
و آنچه مراورا ست و آنچه بروست و گفته اند در توبه استقامت نباید تا تائب را با نفس محاسبه نباشد
تا آن محاسبه آخر کار بدانجا رسد که همه مالها و ما علیها بکلی فنا شوند و چیزی نماند که تا محاسبه نفس نبود
ورع و تقوی میسر نشود هر که او عنان نفس بدست او داد کار دین را بر باد داد و محاسبه آنست که هر روز
با نفس خود از قول و فعل که در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حضرت خداوند تعالی بجا آورد

واز توفیق حضرت او سبحانه وتعالی داند که وما توفیقی الا بالله. واگر شر باشد نفس را ملامت کند و پشیمان شود
و نزد و بتوبه و استغفار مشغول گردد و محاسبهٔ شب بعد اشراق کند و محاسبهٔ روز بعد از مغرب

جوهر در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که زهد از جملهٔ مقامات سنیه و مراتب
(روشن و بلند ۱۲)
علیه است چنانکه در خبر ست کسی را که زهد دادند خیر کثیر دادند. و مراد از زهد صرف رغبت ست از متاع دنیا
و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس را
بمقمعهٔ توبهٔ نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوت بر وی تنگ گرداند
آنگاه بمصقلهٔ ورع و تقوی آئینهٔ دل را از زنگ هوا و طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و
آخرت کماهی درو نماید پس دنیا را بصورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را
بصورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد متحقق شود و هر چند بنسبت منتهیان
صورت ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت بمبتدیان چون صورت ترک و تجرید از لوازم
زهد ست بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل ست بر وجود ترک
املاک و حظوظ چون قول حضرت جنید بغدادی قدس سره الزهد خلو الایدی عن الاملاک و القلوب
عن التتبع و قول حضرت سری سقطی قدس سره الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا
و این زهد عوام ست در درجهٔ اول و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد ست و معنی آن صرف رغبت
از حصول زهد که مستند ان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی و انمعنی بفنا ر
ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق راست آید و زهد اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد بالله ست
و آن زهد ست در دنیا و آخرت باختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص ست بانبیا و خواص
اولیا و بعضی گفته اند که زهد در زهد عدم مبالات ست بزهد از جهت استحقار دنیا و زهد نتیجه حکمت
و نتیجه علم و هدایت ست و در اثر بی رغبتی در دنیا نتیجه جهالت و نتیجه کوری دل ست و زهد نتیجه حکمت از ان
جهت ست که حکیم کسی را گویند که بنا کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیای
فانی و رغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده استوار نهاده و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در
رساله مکیه میفرماید که الزهد هو ترک ما یشغله عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد ست و آن
ترک چیزی که مشغول کند سالک را از خداوند تعالی که ما شغلک عن الله تعالی فهو صنمک وقال
ابراهیم بن ادهم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمة فالفرض فی الحرام و الفضل فی الحلال
و المکرمة فی الشبهات فرمودند حضرت ابراهیم ابن ادهم قدس سره زهد فرض ست و فضل ست

دیگر مقدار است یعنی سبب کرامت ست پس فرض در حرام ست که ترک آن فرض ست و فضل در حلال است
بندگی و نوافل ش ۱۲
که حلال را ترک آرد اگر زیاده از لابد باشد و کرامت ترک شبهات ست که شبهات و محتملات را ترک آرد و صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که روایت کرده اند از امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه که زهد سه نوع ست
زهد عوام و آن ترک حرام ست و زهد خواص و آن ترک فضول حلال ست و زهد عارفان و آن ترک چیزی
که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند زهد ترک حلال ست از دنیا و روی گردانیدن از دنیا و از
شهوتهای دنیا و روی گردانیدن از دنیا نه آن باشد که از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد که یاد دنیا از دل
و مراد از دنیا بجوید و بعضی گویند زهد دو نوع ست زهدی که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور
بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز ست ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن
چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست اینست که دنیا بر دل
زاهد یکبارگی سرد گردد و لیکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل گردد و صعب ترین کارها
درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل بسا تارک بینی در ظاهر و محب باشد دنیا را در
باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز مواظبت کند یعنی
آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خداوند تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا نیز از دل دور کند و کسی که
دست خویش از املاک همه کون خالی کند او را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند
از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد رغبت ست و الضدان لا یجتمعان ملک دنیا حضرت سلیمان
علیه السلام را بود و زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بهتر از خالی کردن
با وجود طلب در دل و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند علامت زاهد سه چیز ست تفریق المجموع
و ترک طلب المفقود و الایثار عند القوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید که حد زهد نزد شما
چیست فرمود ما چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم آن بزرگ فرمود نزد ما آنست که چون نیابیم صبر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم

جوهر در آنکه آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه
آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل ست و اصل حرص درازی
امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد
و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم برای
عیال یکساله نهادندی که ایشان طاقت صبر نداشتندی و اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت

و اگر در هفته یکدو بار بیش نخورد بکلی از درجهٔ زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود و اما چون در روز دو بار خورد آن زهد نبود - کیمیاے سعادت

جوهر مهم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است حضرت ذو النون مصری قدس سره فرمودند که علامت زاهدی که سینهٔ او کشاده باشد سه چیز است التفریق المجموع و ترک طلب المقصود والایثار عند القوت و بعضی فرمایند که حد زهد آنست که چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم و بعضی فرمایند که چون نیابیم صبر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم

جوهر هر که خواهد که زاهد باشد باید که از احوال سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بداند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعامی نبودی مهم دوم جامه است زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت و چون نرم و باریک شد زاهد نبود - کیمیاے سعادت

جوهر ترک دنیا دوستی دنیا از جملهٔ مهلکات است و دشمنی آن از منجیات هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهٔ حکمت بر دل او کشاده شود و فرمود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و فرمود آنحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و از دنیا او را بسلامت بدار السلام برد - کیمیای سعادت

جوهر صاحب کیمیای سعادت گوید هر که بترک دنیا گوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عاقبت آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان می دهد چنانکه عمر رضی الله تعالی عنه که مالهاے روی زمین همه در دست او بود و او از ان فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرده و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود

تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه جز حق تعالی ست فارغ بود یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز ست که مال دنیا در دست او و با آن که بدان قادر ست در آن زاهد ست اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید۔

جوهر در درجات زهد۔ زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن می نگرد لیکن مجاهده و صبر می کند و این امتزهد گویند نه زاهد اما راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری می داند و این زاهد ست اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کاری نداند۔ درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست سه چیز ست یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و این زهد خائفان ست و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد برجا و محبت بود و این زهد راجیان ست سوم که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد که بسبحانه

جوهر دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی نزدیک شدن باشد چراکه دنیا اقرب ست بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس و ناکس درین صورت مونث ادنی ست مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی و الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری وغیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چراکه اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظ یحیی علماً بیا نگارند

جوهر ترک دنیا عبارتست از ازاله (دور کردن ۱۲) محبت غیر جناب حق سبحانه و تعالی پس کسی که در دل او محبت جناب خداوند تعالی جاگیرد و هیچ چیز او را مانع یاد حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سبحانه نکند اگر اینچنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکه برای حج یا برای ایفای حق واجب چون نفقه عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بآن ندارد و کسی که هنوز بمقام محبت نرسیده و غافل ست از حضرت حق تعالی اگرچه مال ندارد طالب دنیاست

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگوته بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد و اما آنچه میرسد روان می دارد و جمع نکند و باو میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد و فرمودند که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند و فرمودند اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من

ہم دہی بدہند که او اعقل الناس باشد و حکم ان اینست که آن مال کسبی دہند که او تارک دنیا باشد یکے از حاضران التماس نمود که چون آن تارک دنیا باشد چگونه قبول کند. فرمودند که سخن در مصرف ہر دو حکم موضع مصرف آنست و مناسب ہمینی فرمودند که دنیا نه ہمین زر و سیم ست و اسباب و غیر آن و از بزرگے روایت فرمودند که او گفته است بطنک دنیاک تشکم تو دنیای تست ہرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و ہرچه سیر خوری نباشی جواب سائل نیز باین وجه می شود و ہیچ مانع ترک دنیا نمی شود که قبول بکند و بنفس و بدست و بجوارح خود صرف نکند. و بفقرا و محتاجان بدہد و اگر بنفس خود ہم آن قدر صرف کند که سد جوع منوط باشد ہیچ مانع نیست و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم با یاران فرمودند که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در دنیا است اختیار می کنی یا آنچه در عقبی برای تو مہیا کرده آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من مہیا کرده اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که درویش را در میان دنیا و عقبی مخیر کردند ہم جناب سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند بزرگی بود وقتی مصلی بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و می گفت خداوندا خضر از ارتکاب کبیره می کند او را از ان توبه ده بدرین حال خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب می کنم گفت تو درختی در بیابان نہال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و سکونی که برای خدا تعالی کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در معنی ترک دنیا خضر را گفت که ہمچنین باش که من می باشم خضر گفت که تو چگونه می باشی آن بزرگ گفت ہمچنین می باشم که اگر جمله دنیا مرا دہند و بگویند که این را قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند که اگر تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواہند برد من دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض جناب خداوند تعالی است و چیزی که جناب خداوند تعالی او را دشمن دارد من بجای

دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بسره العزیز در مثنوی شریف می فرمایند. ع

چیست دنیا از خدا غافل شدن	نی قماش و نی نقره و فرزند و زن
چونکه مال و ملک را از دل براند	زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
ہر که از دیدار برخوردار شد	اینجہان در چشم او مردار شد

این جهان و اهل او بی حاصل اند　　هر دو اندر بیوفائی یک دل اند
می نماید نور نار و نار نور　　ورنه دنیا کی تبهی دار الغرور
بند بگسل باش آزاد ای پسر　　چند باشی بند سیم و بند زر
یک دو روزے چه که دنیا ساعت است　　هر که ترکش کرد اندر راحت است
معنی الترک راحت گوش کن　　بعد ازان جام بقا را نوش کن

وصاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز　　جهان جیفه پیش کرکس انداز
بدونان ده مر این دنیای غدار　　که جز سگ را نشاید داد مردار

چنانچه در حدیث شریف وارد ست که حب دنیا سر همه خطاست و ترک دنیا سر همه عبادت است دنیا جیفه است و طالب آن سگانند و دنیا سجن مومنین ست و جنت کافرین و حضرت شیخ شبلی قدس سره میفرمایند که اگر مارا گویند که دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم نه دنیا را و حضرت شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره میفرمایند که عقل را هزار نام ست و هر نامی را ازان هزار نام ست و اول هر نامے ترک دنیاست

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی　　ورنه همچون چرخ سرگردان شوی
حیله در باز و فرو کن پای راست　　گر کفن را هیچ نگذاری رواست
هر کرا مشغول دنیا کرده اند　　جان او محجوب مولا کرده اند
ترک دنیا در طریقت اصل دان　　طاعت و سیر سلوکش فرع آن

و در ثمرات الحیات مذکور ست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که درویشان طالب ریاضت می کنند و نتیجه آن مترتب نمی شود و سبب آنست که دل ایشان از دنیا منقطع نمی گردد و ایشان بدان مانند که موشی در چاهے افتاده باشد و جیفه آنرا ناکشیده آب ازچاه می کشیده باشند و میخواهند هرچند آب برآید پاکی ازچاه روی ننماید اگر اول این جیفه را که سبب ناپاکی ست ازچاه برآرند به کشیدن چند دلو معدوده آب پاک ظاهر شود سے خاطرات کی رفع نشود بهیچ جهات مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی + و میفرمودند که چون بر حضرت شیخ [illegible] قدس سره طالبان جهت ریاضات شاقه و تجرید و تفرید دنیا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمی نمودند و ایشان [illegible] حاضر شدند و فرمودند ای فرزند آنچه بر تو عرض می کنند قبول کن که قبول دنیا کل را بعد از وصول [illegible]

بکمال نقصان ندارد حسب الارشاد ارواح مطهره اعزه اختیار فرمودند بعد از ان اظهار نمودند که قبل ازین
تسبیحات جمادات و نباتات و حیوانات شنودمی از انگاه که مرتکب امتعه فانیه دنیویه شدم از استماع
تسبیح جمادات بازماندم مقصود ازین بیان این بود که هرگاه در شخصی که تکلیف ریاضی و ترغیب جانی
التفات بدنیا نموده باشد اینقدر اثر کند آنان را که بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال بحطام
فانی نمانند شعر چه بخشد آشنا را حال اینست وای بر بیگانه

جوهر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانه و تعالی هر دو ضدان لا یجتمعان اند چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه منقول ست که فرمودی اگر دین و دنیا یکجا فراهم آمدی مرا رسیدی

	هم خدا خواهی و هم دنیای دون	این خیال ست و محال ست و جنون	

جوهر می آرند که چون جناب خداوند تعالی دنیا را آفرید خطاب فرمود که ای دنیا خدمت کن
هر کسی را که خدمت کند مرا و طلب کن خدمت از کسی که خدمت کرد ترا و گفته اند که جمله بدیها در خانه
جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا کردند

جوهر اهل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانی را برای
مال از دست میدهند و نمیدانند که مال چون عمر بکار رفته آید و عمر از مال نمی افزاید تمام عمر در جمع و
صحبت و طلب آن صرف می کنند و آخر می گذارند و بجای آن حسرت و ندامت می برند عاقل
هیچ اشیای چیزی ببرد که چون بدست آید یا دنیا ماند و از ان تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کند
تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود دیگری می برد و حسرت آن وبال بردارد

جوهر دنیا پایخانه آدم ست چون آدم گندم خورد و از حاجت انسانی پیش آمد فرمان رسید که
بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت

جوهر حضرت رابعه مناجات کردی و گفتی الهی مرا از دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود
ده و هر چه در آخرت نصیب رابعه کرده بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس
و اندر آخرت نام تو یادگار بس

جوهر شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید که در خبر ست که علما امینان
رسول اند مادام که در دنیا در نیایند و خود را آلوده نکنند و چون در دنیا در آیند و صحبت
و جمع آن بیالایند حذر کنید از ایشان در دین خود و دین از ایشان نگیرید و در صحبت ایشان منشینید
و حضرت سفیان الثوری رضی الله تعالی عنه که در عصر خود [illegible] بوده اهل تمیز [illegible]

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد در روز قیامت آواز نمایند که یا اهل
قیامت این آن مردست که چیزی که خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد او را بدوستی گرفته بود —
جوهر ارباب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند برای آنست که اصل مذاهب فاسده
و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین اقوی ارباب مناصب
و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه است
جوهر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سالک طریق حقیقت بمقام
فقر که عبارت ست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا
منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد
عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمی و رسمی و حقیقتی ست اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک
با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله اشیا را در تصرف و ملکیت
مالک الملک بینند امکان حواله مالکیت با غیر روا ندارند فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب
و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیرا مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
ناحیه و بیان مملکت ۱۲
آن بری دانند و ترسمان بحدوث اسباب متغیر نشوند و اهل تصوف در فضیلت فقر و غنا سخن رانده اند
و مذهب صحیح آنست که نسبت بمبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بامنتهیان هر دو متساوی
چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقرا محقق چهار طائفه اند طائفه
دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند
و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه با این وصف اعمال و طاعات را اگرچه از ایشان
صادر شود از خود نه بینند و چشم عوض بران نگمارند و طائفه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن
خود نه بینند و جمله را لطف و فضل او سبحانه شمارند و طائفه با این اوصاف ذات و هستی خود را
از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این
وصف که هیچ ندارند هم ندارند درین مقام ست آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج
صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نه ذات ست و نه صفت همانا الفقر فخری اشارت ست
بدین معنی ست و این فقریست که بعض صوفیه ورای این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است
خواص اولیا خود را از نظر اغیار مستور داشته تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند شیخ قطب الدین دمشقی

قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الفقر وهو عدم الاملاک وتخلیة القلب عما خلت عنه الید
پس از ارادت مقام فقرست وآن نابودن املاک ست که الفقیر من لاشیء له وخالی شدن دل
از آنکه خالی شده است از وی دست وصاحب جمیع السلوک قدس سره میفرمایند اگر دست از املاک
خالی شده است لیکن دل از طلب وی خالی نشده او را مقام فقر نبود زیرا که طالب هر چیزی با مطلوب
خود ست بحکم طلب اگرچه آنرا نیابد حضرت شبلی قدس سره فرمودند فقیر آنست که او را اغنا نبود دیگر بحق تعالی
وحضرت نوری قدس سره فرمودند فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید ونزد یافت وجود بذل نماید
وحضرت عبدالله انصاری قدس سره میفرمایند که فقر سه وجه است اضطراری واختیاری وحقیقی
اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی وعقوبتی وقطیعتی نشان کفارتی صبرست ونشان عقوبتی
اضطرار ونشان قطیعتی شکایت وفقر اختیاری نیز بر سه وجه است درجتی وقربتی وکرامتی نشان
درجتی قناعت ست ونشان قربتی رضاست ونشان کرامتی ایثار ست وفقر حقیقی نیز بر سه وجه است
روی حاجت از خلق گردانیدن ودست حاجت بحق تعالی برداشتن وهرچه دون حق تعالی است
آنرا پشت دادن وحضرت ابن جلا قدس سره فرمودند فقر آنست که ترا نباشد وچون باشد هم ترا
نباشد یعنی تا نباشد ترا میل وطلب نباشد وچون یافتی بر موجود اعتماد نباشد تا حال وجود وحال
عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستی ست که گفته اند اگر چند سر موی از دنیا در ملک فقیر باشد
فقر وی تمام نبود وآنچه گفته اند اذا تم الفقر یعنی لاحول ولا قوة وآنچه گفته اند فهو الله یعنی
الا الله ومقام نبوت جامع است هر جمله مقامات را با اینهمه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
وآله وصحابه وسلم افتخار بفقر کردند وفرمودند الفقر فخری معلوم شد که فقر برترست از غنا
زیرا که هجر وترک حظوظ فانی ست برای یافت نعمت وحظوظ باقی واین را اهل معرفت بیع و
شرا وسلم گویند

جوهر در فقر روزی رؤسای قریش در مجلس شریف معلی بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم حاضر بودند ودید ایشان فقرا نشسته صورت مصاحبت واخلاص می نمودند
رؤسای قریش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان ننگ می آید ومخالطت با ایشان خوار
می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بیایند وایمان آرند فرمان رسید دور مکن کسانی را
که پروردگار خود را بامداد وشبانگاه میخوانند باز پیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند با ما در مجلس ننشینند
فرمان رسید که حبس کن خود را با کسانیکه پروردگار خود را بامداد وشبانگاه میخوانند باز پیغام کردند

که در حضور ما بر ایشان توجه نشود بلکه توجه بسوی ما رود فرمان رسید که تجاوز نکنند دو چشم تو از دیدن روی درویشان اگرچه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من توانگر ایشانند خود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم عظمت فقرا ملاحظه نمودند فرمودند خداوندا در حیات و ممات مسکین باشم و حشر من نیز در زمره مساکین بود سه دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار که این کرامت سبب حشمت درویشان است

جوهر حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الامن عرف الله تعالی لم یکن له فاقة ولا وحشة یعنی میفرمایند که لم یکن له فاقة اشاره است بر آنکه اذا تم الفقر فهو الله ولم یکن له وحشة اشاره است بر کمال انس و انبساط

جوهر فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فانی فی الله شود بحقیقتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی ذاتی راجع گردد اینست فقر حقیقی و از جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر اعتباری گنجائی ندارد و جمیع اضداد و حقائق اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند در وی باشد و هرچه و تمامت موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریق اجمال کالشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و هیچ شی بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت ست که انسان کامل اکمل همه موجودات است وسبب ایجاد عالم

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعض اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم الفقر فخری و معنی آن ثابت ست چنانکه در خبر صحیح ثابت ست که مختار گردانید مرا میان آنکه باشم من نبی ملک یا نبی فقیر پس اختیار کردم که نبی فقیر باشم و اکثر ان بودن فقر فخر موجب باین وجه نمودند که فقر با قناعت و رضا لازم ست و آن موجب وصول بمراتب رفیعه است و مانع است در اکثر از حظوظ نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است در حظوظ نفسانیه و ثواب فقرا بیشتر ست از ثواب اغنیا که فقرا داخل شوند جنت را قبل اغنیا اگرچه در اعمال مساوی باشند اینکه گفته اکثر می ست نه کلی زیرا که اگر شخصی را بخواهش حق تعالی بی طلب از وی دنیا با حظ یا جو رسد امر الهی بطلب ملک و غنا رسید او را هیچ مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که به این غنی حاصل ست نیست مر آن فقرا را که باین مرتبه رسیده اند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

بملک وغنی بودند وبمقام اعلی رسیدند وغنا هیچ ضرر بمقام ایشان نکرد واز حضرت سلیمان که دعا کرده بود
بهامی یافت ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد بامر الهی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرموده اند بیان در فصوص الحکم
پس درین طلب عبد ممتثل امر الهی بودند وماجور خواهند شد بدین طلب وهمچنین بعض عارفان که اغنیا
بودند وغنا بایشان ضرر نرسانید در مقامات ایشان. مقام عبدیت فوق همه مقامات ولایت است
وآن استیفاء حقوق عبدیت ست وصاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عبد مالک
نمی تواند شد وهمه اشیا را ملک جناب حق سبحانه وتعالی می بیند وخود تصرف نمی کند مگر بامر سید خود وهیچی
ترک نمیکند حقی از حقوق عبدیت واین مقام محمدیست صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آنسرور عالم
علیه السلام عبد محض بودند وجناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از آنجناب در عالم علیه السلام بعبده
وعبدیت را فقر وذلت لازمست پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند در کل حال وذلیل می بیند
خود را پیش الله واین فقر وذلت عین عزت ولایتست وموجب رفعت عظیم ست لهذا فرمود که الفقر فخری
واین فخر او علیه السلام ظاهر شود بروز قیامت بر همه کسان واین فقر سید الاولین والآخرین است
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وهمه مامور باتباع او شدند. ملک العلماء دولتوی
جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در معامله فقرا افتاد وبیع وشرای ایشان
حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند که شیخ بدر الدین اسحاق یکی را شطرنجی
دادند وفرمودند که این را ببازار ببر وبفروش بعد از آن فرمودند که درویشانه فروشی التماس کردند که
درویشانه فروختن چگونه باشد فرمودند که بخانه بازیها ببر بهائی که بدهند بفروشی
جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند وچون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست
که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان وآب واسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد انه وجه
قیومیت وی تعالی شانه
جوهر فقرا چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانند که مفتقر ومحتاج شوند باعتبار آنکه هر چیز
مسمی است پس عامه انسان محجوب اند باشیا از حق واین فقرا سادات می بینند اشیا را مظاهر حق
که تجلی کرده است درین اشیا برای شما خود پس این فقیر در احتیاج خود بسوی سمع وبصر هم محتاج نیست
مگر بحق چه سمع وبصر مظهر حق اند همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق ست واین حال فقراست و

فقیر آنست که محتاج بهر شئ باشد و بسوی خود کسی را محتاج نه بیند که خود را عاجز می بیند و کامل ست در عبودیت پس این فقر اسنی و اعظم حال ست از حالات بایزید سوال کرد از حق بماذا اتقرب الیک بچه چیز قرب حاصل کنم بتو ای الله تعالے در جواب فرمود بالذلة والافتقار تقرب حاصل کن بذلت وافتقار یعنی خود پیش هر خلقے ذلیل و خوار باش و خود را در همه حال مفتقر بسوی حق دان بهر مظهر که حق ظاهر می شود ــ شرح مثنوی

جوهر ۵ جمله ما و من به پیش او نهید + مالک ملک او ست ملک او را دهید ــ یعنی جمله اشیا تسلیم او سبحانه بکنید که او مالک همه کائنات ست و شما فقیر هستید اصلا شما را ملک نیست چنانکه الله تعالے میفرماید وانتم الفقراء الی الله تعالی شیخ ابویزید قدس سره فرمود متقرب شو بسوی من بآن چیز که نزد من نیست ابویزید قدس سره عرض کرد که چه چیز ست که نزد تو نیست ای الله فرمود که ذلت و افتقار ست که نزد من نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال ولی آنست که خود را فقیر الی الله داند در همه اوقات و این فقر را نصب العین دارد بحسب ظاهر او مفتقر است باشیا خارجیه از ذات چنانکه محتاج ست بسلطان و اموال و لباس و غیر آن و یا داخله در ذات چنانکه مفتقر است بسوی قوی خود پس آن ولی این فقر را فقر بسوی حق داند و مشهود وی باشد که اینهمه محتاج الیه می نماید همه مظاهر حق اند و این حاجت که هست بسوی ظاهر ست نه بسوی مظاهر و شیخ اکبر فرموده که از اولیا فقرا اند و آنها کسانند که محتاج می شوند بسوی هر شئے من حیث آنکه آن شئ عین مسمی الله ست چه حقیقت آسے است از آنکه مفتقر شود احدی بسوی غیر الله. و الله تعالی خبر داده است که همه افراد انسان فقیر و محتاج اند بسوی الله علی الاطلاق بلا تخصیص (ایاکننا ۱۲۵) پس دانستم که حق ظاهر است در صورت هر شئے مفتقر الیه ست و اکثر ناس محجوب اند باشیا مفتقر الیها از الله تعالی و گمان می برند که محتاجیم بغیر الله تعالی و این سببان که اولیا الله اند می بینند اشیا را مظاهر حق و حق متجلی شده است در آن مظاهر برای عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوی الله در احتیاج بسوی اشیا پس چه لطیف ست سریان حق در موجودات و سریان بعض در بعض الله تعالی میفرماید. وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نه پیدا کردم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند پیش من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکه واقف بمعرفت شهود مراد همه اشیا پس متذلل شوند مرا که ظاهرم و نه متذلل شوند مظاهر را و فقیر آنست که متذلل شود بسوی هر شئ تا این مشاهده پیدا شود و نه مفتقر شود بسوی وی هیچ چیز و هیچ احد در شهود وی پس این اسنی حالات ست و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجہ اتم فرمودہ گفتند کہ فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیہ است انسان را و انسان بہر وجہ فقیرست بسوی اللہ و مظاہر کہ ظاہر شود و فرمودہ کہ غنی صفت حق ست و انسان موصوف نمی شود اصلاً چہ اللہ تعالے مصالح ایشان در استعمال اعیان بعض اشیا گردانید پس ناچارست کہ آن اشیا را استعمال نماید پس سوی این اشیا فقیر و محتاج ست و او را غنا نیست بہمہ حال پس او فقیرست بہمہ وجوہ بسوی اللہ۔ ہمہ کائنات ملک اللہ است و انسان بہر وجہ فقیر و ذلیل ست و این مشہود ست مر عارف را پس می باید انسان را کہ ہر چیز مسلم دارد بوی و خود را خلیفہ داند و تصرف کند بوجہ خلافت نہ بوجہ آنکہ مالک خود داند کہ منافی معرفت شہود وی ست لیکن بوجہی کہ شرع شریف بآن اذن دادہ است۔ شرح مثنوی معنوی

جوہر درویش بالفتح بمعنی خواہندہ از درہا و این در اصل دریوز بود زا را بشین معجمہ بدل کردند دریوز در اصل در آویز بود بمعنی آویزندہ از در چون گدا بوقت سوال از درہا می آویزد یعنی در ہا را میگیرد لہٰذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققین نوشتہ اند کہ درویش در اصل دریوز بود درمیان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعدہ زا را بشین بدل کردند و یوز صیغہ امرست از یوزیدن کہ بمعنی جستجو کردن است این وجہ آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجہ اول کہ سابق مذکور شد از مدار و موید و سروری و سراج و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشہ نشین صادق نمی آید و زیبا نمی نماید لہٰذا فقیر صاحب معرفت را بجہت تمیز درویش بضم دال باید گفت درینصورت مرکب باشد از دُر کہ بمعنی مروارید ست و ویش کہ در اصل وش بود مزید علیہ وش کہ کلمہ تشبیہ است چنانکہ سا مزید علیہ سر بعدہ واو را کسرہ دادہ الف را بقاعدہ امالہ یای مجہول کردند کسی از اہل لغت این وجہ ننوشتہ فقیر مولف بدعای درویشان از قوانین فارسیہ استخراج نمودہ۔ چنین مذکورست در غیاث اللغات۔

جوہر درویش باصطلاح این طائفہ علیہ آنست کہ در پرتو نور تجلی نیست گشتہ و در فنا از خودی عین بقا بحق یافتہ

جوہر در بیان آنکہ فقیر صابر و افضل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ فقیر صابر نزدیک شیخ جنید بغدادی و خواص و ابو النجیب سہروردی و بیشتر علما افضل ترست از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست کہ از زوال فقر چنان بترسد کہ غنی از زوال غنا اما دلیل بر آنکہ فقیر را بر غنی فضل ست قولہ تعالی للحبیب صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم واصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ و این امر از جہت فقرا بود و جای دیگر فرمود ولا تطرد الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ و این نیز از بہر جہان فقرا بود و دیگر

مشهور ست یدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و ذلک خمسمائة عام و در حدیثی باربعین
خریفاً و انه اربعین خریفاً چهل سال مراد ست و مراد ازین تقدم تقدم درویش حریص ست بر توانگر حریص و
تقدم پانصد سال تقدم درویش زاهد ست بر توانگر حریص و نیز در خبر ست که جبرئیل علیه السلام بحضور حضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم عرض کردند که خداوند تعالی سلام میرساند و میفرماید که این
کوهها را زر گردانم و با شما باشند. فرمودند دنیا سرای کسی ست که او را سرا نباشد و مال کسی ست که او را مال نباشد
آنرا کسی جمع کنند که عقل ندارد و در خبر ست که آخر پیغمبران که در بهشت رود حضرت سلیمان بن داؤد اند بسبب
ملک او و آخر یاران من که در بهشت برود عبد الرحمن بن عوف ست برای توانگری او و در خبر ست از اهل بیت
که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد
مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سرمایه گیرد یعنی او را نه اهل گذارد و نه مال و
مردی بخدمت حضرت ابراهیم ادهم قدس سره ده هزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند میخواهی که نام من
از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیر فی لیلة الفاقة فقر سری از اسرار
در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در شب معراج
نهادند بگوشهٔ چشم ننگریستند و فرمودند الفقر فخری اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند ترا دهند در زیر
این سری دان نه بینی که حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم از شب معراج باز آمدند
در خانه قوت یک روزه نبود ابن عطا قدس سره گفت توانگر شاکر فاضل تر از درویش صابر حضرت جنید
بغدادی قدس سره ابن عطا را برای این دعا کردند پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و
زوال عقل چهارده سال و رجوع کرد بتفضیل درویش صابر بر توانگر شاکر و در خبر ست که درویشان پیش حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نالیدند از سبقت توانگران بخیرات و صدقات و حج وغیره پس
حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند در تسبیح و فرمودند که
ایشان بدان پیش از ان یابند که توانگران یافته اند پس توانگران نیز کلمات آموختند پس درویشان
بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و روایت ست از انس بن مالک
که درویشان رسولی فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و آن رسول
التماس کرد که درویشان عرض میکنند که توانگران در بهشت رفتند که حج میکنند و ما نمی توانیم و عمره می کنند
و ما نمی توانیم و چون بیمار شوند مالهای خود خرج می کنند فرمودند که درویشان را از من برسان که هر که از شما صبر

و ثواب امید دارد و او را سه خصلت باشد که توانگران را نبود اما یک خصلت آنکه در بهشت غرفهاست که اهل بهشت
دران همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان و دران در نرود مگر پیغمبر درویش یا شهید درویش یا مؤمن
درویش دوم آنکه درویشان پیش از توانگران بنیم روز و آن پانصد سال باشد در بهشت روند سوم آنکه چون
توانگران سبحان الله گویند و درویش هم گوید توانگر بدرویش نرسد اگرچه ده هزار درهم دران نفقه کند همچنین همه کارهای
نیک و این دلیل ست برآنکه آنچه فرمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بدان زیادت ثواب درویشان
خواست برذکر کذا فی ترجمة الاحیاء و درین جواب محل نظر ست زیرا که جواب ظاهر با تکلف ست اولی آنست
که بگوییم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء عائد بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتی که شما
میگفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تعالی ست و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که در گفتن تسبیحات
فریقین برابرند و آنچه در حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست برتر که دست دهنده است
بهتر ست از دست فروتر که آن دست ستاننده است علی ما ورد فی تتمة هذا الحدیث والید العلیا
هی المنفقة والید السفلی هی السائلة پس محققان میفرمایند که بهتری دست معطی نه بدین وجه است که
دهی غنی ست مال سیدهد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آراید پس همین
حدیث که در فضیلت سخا و عطاست دلیل ست بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا ایشان بوجود اسباب
و غنا او با سباب نیست ذاتی ست بزرگی فرماید که اگر اغنیا صاحب صدقه باشند فقرا صاحب صدق باشند
و صدقه هرگز مانند صدق نباشد پس هر که فضل نهد غنا و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود که کسی فضل آرد
معصیت را بر طاعت باعتبار فضل توبه و توبه را افضل ست از بهر ترک معصیتی که مذموم است نه باعتبار نفس معصیت
همچنین فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مالیست که شاغل ست مر بنده را از خداوند تعالی و در خزانه
جلالی مذکور ست که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که ید علیا ید فقیر ست زیرا که ید فقیر نیابت
من الله تعالی است و زکوة حق فقیر ست و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که ید فقیر معطیه است زیرا که معطی
ثواب ست و آن باقی ست پس علیا ید اخذ ست و ید معطی ید سفلی باشد زیرا که فانی میدهد و درویش قانع
فاضلتر از توانگر حریص ممسک باشد و توانگری که مال خود در خیرات نفقه کند فاضلتر از درویش حریص بود
اما توانگری که بمال تمتع گیرد اگرچه در مباح باشد فاضلتر از درویش قانع نباشد

جوهر در صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمله مکارم اخلاق است و
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم بر آن تحریص فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدی
الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیه

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچنانکه نماید باشد و لازم نبود آنچنانکه باشد نماید
چه ممکن ست حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن ست چه ریا اظهار
خیر ست در نظر غیر شاید که و یا آن اظهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی ست که فروع جمله
احوال و اخلاق پسندیده ازان متفرع و منشعب اند و صدق در جه ثانی نبوت ست جمله سعادت دینی و دنیوی
نتایج ازدواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه ابنا و غیب بحصول نه پیوستی
پس بنا ر ہمه خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان
صدق و اخلاص هیچ فرق ست فرمودند بلی الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع
و هرگاه که نفسی بکمال صدق متحلی گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر و افتد
و فروع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه از و منقطع شود و صدق حدیث پدید آید
و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف ازوی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاف و عهد بایستد
و وفاق بجای نفاق نشیند (نهان شونده ۱۲) و غش بصفا و خیانت با مانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد
و علامت صادق آنست که اگر تقدیر (کدورت ۱۲) اسرار او علانیه گردد و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار
نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت بر و دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه
برعکس این بود و صادق کسی را گویند که او راست بود در اقوال خویش و صدیق کسی را گویند که او راست بود
در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوہر در مقام صدق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصدق
وهو استواء السر والعلانیة وذلک بالاستقامة مع الله تعالی ظاهراً و باطناً سراً و علانیاً
پس از مقام فقر صدق ست و آن برابر کردن ست نهان و آشکار را و این برابری کردن بسبب استقامت
یافتن با خداوند تعالی ظاهر و باطن نهان و آشکار یعنی هر گاه در ظاهر و باطن با حق تعالی استقامت بود
که جز حق تعالی در خطره نگذرد برابر کردن نهان و آشکارا وی را مسلم شود

جوہر در مقام صبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصبر وهو ترک الشکوی
الی غیر الله تعالی پس از فقر مقام صبر ست و آن ترک گله کردن ست بسوی غیر الله تعالی و صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که درین اشارت ست که اگر این گله بنده را با خداوند تعالی افتد آنرا
شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود ست و این معنی در شرع محمود ست حضرت سهل عبد الله تستری
قدس سره میفرمایند الصبر انتظار الفرج من الله تعالی صبر منتظر بودن گشادگی از حق تعالی

بدان معنی که ننالد و قال الله تعالی والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون بأساء مصیبت ست وضراء درویشی ست وحین البأس هنگام کارزار یعنی صبر کنندگان درین حالتها ایشان صادق اند وایشان متقیان در خبرست که الایمان نصفان نصفه شکر ونصفه صبر یعنی موجب ایمان دو چیز است یکی شکر در نعمت دوم صبر در بلا اگر بنده شکر در نعمت کرد وصبر در بلا بدانکه آنجا ایمان وتوحید ست واگر دعوی ایمان وتوحید بکند واین هر دو نه بیند بدانکه آنجا دعوی مجرد ست و دعوی مجرد بی گواه معلوم ست وازامیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه منقول ست الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر ست از تن وتن بی سر چه بود همچنین ایمان بی صبر.

صبر سه قسم ست یکی صبر از اتیان عصیان دوم صبر بر طاعت وعبادت که نفس را دشوار است سوم بر مصائب واین از آن هر دو عظیم القدر ست مرویست که روز رستخیز حضرت خداوند تعالی بفرماید کسانی را که ببلا ابتلا کرده بودم وایشان صبر کرده اند من شرم میدارم که برایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب برپا کنم.

جوهر در بهجة الاسرار مذکورست که سوال کرده از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارتست از ایستادن وساکن شدن بر آزمایش وبلا بحسن ادب وثبات نمودن با خدای تعالی با چشیدن تلخی قضاء او سبحانه بعمل کردن بر کتاب وسنت وصبر چند قسم ست صبر لله وآن ثبات ست برادای اوامر الهی وباز ماندن از نواهی او تعالی وصبر مع الله وآن عبارت از سکون واطمینان در مقابل جریان قضا وفعل در حق بنده وظاهر کردن غنا با وجود فقر بی ترشروئی وصبر علی الله وآن عبارت ست از میلان بنده بسوی وعده حق تعالی در هر باب وصبر از دار دنیا بسوی عقبی سهل ست بر مومن وجدائی خلق بواسطه حق سخت تر ست وصبر کردن از نفس بسوی حق سخت ترست وهم صبر مع الله سخت ترست وفقیر صابر بهترست از غنی شاکر وفقیر شاکر بهترست از هر دو وفقیر صابر وشاکر بهترست از همه وامتحان نمی کند وبلا نمی فرستد مگر کسی را که می شناسد او را.

جوهر صاحب مصباح الهدایة میفرمایند که معنی صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه وما مور به واثبات این مقام بعد از مقام فقر از آن اتفاق افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر بر فقر ست بر هر چه پیش مومن آید از نعمت وبلا داند که نتیجه قضا وقدر الهی وحاصل ارادت واختیار حق پس اگر از جمله مکاره بود بر آن صبر کند واگر از جمله ملاذ ومحاب بود بر آن شکر گوید وصبر سه نوع ست صبر نفس

وصبر قلب وصبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروه وصبر از مراد دو گونه است فرض ونفل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان مشتوق بود ونفل صبر بر مکاره چون شبهات وزیادت قولی وفعلی چه ترک آن از قبیل مستحبات ست وصبر بر مکروه هم دو گونه ست فرض ونفل فرض صبر ست بر ادای فرائض عبادات از صلوة وصوم وزکوة وحج ونفل را انواع بسیار ست مانند صبر بر نوافل عبادات وصبر بر مراعات آداب آن وصبر بر کتم کرامات واحوال وصبر بر خمول وصبر بر مذمت وصبر بر فقر وصبر بر اخفای (پنهان داشتن و راز پوشیدن ۱۲) آن وصبر بر بلا ومصیبت وصبر بر نعمت وعافیت چه صبر در نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوارتر صبر بر بلا باشد وصبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت باشد سهیل بن عبد الله قدس سره گوید الصبر علی العافیة اشد من الصبر علی البلاء وصبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دو گونه است صبر بر مکروه وصبر از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام مراقبه وذکر الله تعالی وآنرا صبر علی الله گویند یا بر التفات بعالم نفس واشتغال بتدبیر وسیاست او وآنرا هم صبر لله خوانند وازین صبر لله تا صبر لله اول بعد المشرقین فرق ست چه صبر لله اول همچون صبر علی الله نیست یا دلی بود که هنوز از شائبه میل بعالم نفس ومتابعت هوا صافی نشده باشد وصبر لله دوم نسبت با دلی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد خواهد که فطام بشریت که حجاب دوام مشاهده ست از پیش بردارد واشارت علم با بقای رابطه حیات قالب که مرکب کمالیت ست بر تدبیر مصالح نفس صبر فرماید اما صبر از مراد نسبت بصابر اول دوم از معنی الفت نفس وهوا بود آنرا هم صبر لله گویند ونسبت با صابر سوم صبر از دوام محاضره ومکاشفه بود آنرا صبر عن الله خوانند.

جواهر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره میفرمایند که صبر عبارتست از ترک شکوی بوصول رنج بسوی غیر الله تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سبحانه مقاومت با جناب الهی ست واین صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج مقتضی بنعمت شد پس غضب مشوب برحمت شده وشیخ اکبر قدس سره میفرمایند که کسی که در رنج این نعمت داند که آن رنج مشوب بآن نعمت ست او شاکر ست نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه در هر رنج که میرسید شکر میکردند وفرموده شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافی صبر وقناعت نیست زیراکه الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرموده انا وجدناه صابرا بدرستیکه یافتیم ایوب را صابر باوجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

جواهر شخصی از حضرت شبلی قدس سره پرسید که کدام صبر اشد ست بصابرین فرمودند صبر فی الله سائل گفت لا فرمودند صبر لله گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت ترست

سائل گفت صبر عن الله شیخ شبلی نعره زدند و فوق همه صبرها صبر بالله است چه حصول آن بقا بعد الفنا تعلق دارد و هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل همه اوصافش بحق تعالی بود و اشارت مشائخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی ست الصبر حبس النفس علی المکروه وحقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر است — مصباح

(گشادگی ۱۲)

جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر پرکرده وان صبریست بر احراق بصیرت از تحریف نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوار روح در مطاوی حیا رعایت ادب شهود را و این صبر را صبر مع الله خوانند دوم صبر از مراد و آن صبریست از اکتحال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این صبر را صبر عن الله خوانند و دشوارتر صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روح ست و منازعت با روح دشوارتر از نفس است و قلب۔

جوهر و صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحب مصیبت کیست باید که اظهار اندوه و تغیر عادات بر خوردنی و پوشیدنی و آن کارها که در تحت اختیار او و اخل ست ازان دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و دردمند شدن دل و رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد چه این مقتضای بشریت ست

جوهر در آنکه درجه صبر در مصیبتها چه پایه سوال درجه صبر در مصیبتها چه باید که کار باختیار او نیست داد مضطر ست اگر مراد آنست که در نفس او کراهت مصیبت نباشد این در اختیار در نیاید جواب بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و دریدن گریبان و زدن رخساره و مبالغه در شکایت

(ناشکیبائی ۱۲)

جوهر در بیان اهل صبر در مجمع السلوک مذکور ست که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک شکایت ست و این درجه تائبان ست دوم رضا بمقدور و این درجه زاهدان ست سوم محبت آنست که مولی با وی کند و این درجه صدیقان ست پس مقام محبت عالی‌تر ست از مقام رضا چنانکه مقام رضا عالی‌تر از مقام صبر ست و این انقسام در صبری مخصوص ست و آن صبر ست بر مصیبت و بلا۔

جوهر در آنکه بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود در شجات مذکور ست که حضرت خواجه جنید الله احرار قدس سره میفرمودند که بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود زیرا که حق تعالی را بلاهای صعب‌تر از یکدیگر بسیار ست پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین قدس سره گفتندی که دو برادران توامان بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده و چون بزرگ شدند و اهم زبان بشکر جناب الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود

چنین بلای صعب که شمارا او فع است چه جای شکر گذاریست گفتند ما می دانیم که حق سبحانه و تعالی را از ین بلا بلا های صعب تر بسیار ست برین بلا شکر می گوئیم که مباد ابیلای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از یشان بمرد و آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع کنند من نیز بمیرم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی می باید کرد تا وقتیکه بدنش می فرسود شود و بریزد

جوہر در مقام تصبیر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم التصبر و هو حمل النفس علی المکارہ و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کردن ست بتکلف و آن داشتن نفس ست بر مکروہات و نشناکار و خورانیدن و چشانیدن تلخیہاست یعنی اگر وی مالک صبر نباشد بستم خود را در صبر آرد

جوہر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم الارادۃ و هی استدامۃ الکد و ترک الراحۃ پس از زہد مقام ارادۃ است و آن دوام رنج کشیدن و ترک راحت کردن ست شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رسالہ مسمی بمجمع السلوک میفرمایند ازینجاست که گویند مرید را اگر رخصت گشتن زہر قاتل ست هر مریدی که گرد رخصت گشت از وے ہیچ کاری نیاید و منع کسب در حق کسی بود که اوقات او مستغرق بحق تعالی باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او خلل افتد و فوت آن دارد که بے کسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کردن شاید و مصنف مقام ارادت رابعد مقام زہد آوردہ و شیخ نجیب سہروردی قدس سره در آداب مقام ارادت را از زہد مقام آوردہ و الاولی ما قال المصنف از مقام الارادۃ علی ما ذکر لا یصح لا بعد تصحیح التوبۃ و الورع و التقوی و الزہد

جوہر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالہ مکیہ می فرمایند ثم الاخلاص و هو اخراج الخلق عن معاملہ اللہ تعالی پس از رضا مقام اخلاص است و آن بیرون آوردن خلق ست از معاملہ که برائے حق تعالی است یعنی هر کاری که کند خلق را از نظر نیارد و غرضی و مقصودی در معاملہ خود نباشد الا التقرب الی اللہ تعالی

جوہر در اہل شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرمایند که اہل شکر دو فرقہ اند مبطلان و محقان مبطلان اہل نفاق اند که جز بر نعم ظاہرہ دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنہ اخروی مانند بلا و فقر روے از حق تعالی بگردانند و آنرا نعمت بلکہ نقمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست و من الناس من یعبد اللہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ و ان اصابتہ فتنۃ انقلب علی وجہہ و اما محقان

مومنان اند که بثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بی گمان اند وآنرا از اجل نعم شمارند وایشان سه طائفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنند که اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند وبران شکر گویند ولیکن بسبب ضعف حال وتشبث صفات نفوس میل به نعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش گویند واما اقویا آنها اند که بقوت حال میل بنعم اخروی بیش کنند وبران شکر زیادت گویند وتزکیه نفس خود دران شناسند واما اصفیا بکلی از تشبثات وتعلقات بقایاء نفوس پاک وصاف شده باشند وایشان را خود هیچ اختیار نمانده و باختیار حق تعالی مختار شده وآنچه پیش آمد از بلا وعافیت بهیچ طرف میل نکرده

جوهر در مقام شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند از انجهت که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل ست واداء شکر بر حصول این نعمت لازم وواجب ومقام شکر تالی مقام صبر آمد ومعنی شکر از روی لغت کشف واظهارست مطلقا ودر عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل وزبان واعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شاکرست واعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر باجتماع هردو صورت بندد واز معظمات نعم جناب الهی یکی نعمت شکرست که توفیق اداء آن به بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود واداء این شکر هم میسر نشود الا بعزل وغیبت نفس خود واستغراق در تیجه نعم جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر

جوهر در شکر علمی وعملی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که شکر را بدایتی ست ونهایتی بدایت او علم ست بوجود نعمت ووجوب شکر بران وکیفیت اداء شکر هر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضاء دلالت علم چنانکه بداند که اموال دنیوی نعم جناب الهی اند واو باداء شکر از منعم مطالب وکیفیت آن صرف ست در مصارف شرعی مانند زکوة وصدقات وعطایا وهدایا وکفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی وهمچنین بداند که هر یک از قوی ظاهره وباطنه وجوارح واعضاء نعمتی ست واو باستخراج شکری خالص خداوند تعالی را از ان مامور ومطالب وبداند که شکر هر یک علی الیقین چیست مثلا داند که زبان نعمتی ست ونطق در و نعمتی وشکر آن تلاوت کلام جناب الهی وذکر او سبحانه واظهار نعمت او وصدق وکفران آن کذب وبهتان وغیبت وشتم وچشم نعمتی ست وبینائی در و نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الهی ومشاهده وکفران آن نظر بمحرمات ومکاره وفضول وگوش نعمتی ست وشنوائی درو نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی وحدیث نبوی ومواعظ وکفرانش استماع غیبت ولغو وعقل نعمتی ست شکر آن قبول علوم شرعی وهدایت طرق خیرات واصلاح امور معاش ومعاد وکفرانش در علوم ایمانی ومکر وحیله وعلم نعمتی ست وشکر آن دلالت بر اعمال صالحه وافشاء آن با اهل وکفرانش تعلیم نااهل کردن

پس هرگاه که بنده این نعمتها ابدانه و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکرست رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرست پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجودست و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود و نص کلام مجید باین معنی ناطق ست که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید که جمله نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر اند و نعم اخروی باطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالحه و صبر بر فقر و بلا

جوهر در مقام خوف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف ست یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکرست از انست که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الهی که طمانینت امن لازم آنست تا آنگاه که از مقام خوف بملاحظه امکان نزول نقمت و سخط بمانند بدلش فرود آید و او را از طمانینت و امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزله خوف کشند و نظر جلال بهیبتش با نظر جمال بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف از ایمان نصیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را بود و سبب آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایه ماضیه و تسکین حرارت این خوف بملاحظه مواعید مرجیه صورت بندد و صاحب این خوف اگرچه ایمان نصیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت نفس و دلیل محبت نفس ست و در دلی که محبت نفس بود محبت جناب الهی نبود چه سلطان محبت جناب الهی هرجا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق بصفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و پیوسته از سوء عاقبت و بلای قطیعت ترسند و سبب این خوف دو چیز اند محبت جناب الهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز اند یکی آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال و هیبت جناب الهی همراه بود دوم آنکه ...

جوهر در مقام رجا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معنی رجا ارتیاح قلب ست بملاحظه کرم مرجو و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و تبریح او با مقدمه تسخین خوف مفید بود و از انجهت که فایده رجا تبرید و ترویح ست نسبت بجمال دارد و از انجهت که فایده خوف تسخین و تبریح ست نسبت بجلال دارد و در فضیلت رجا اخبار

دارد ست ولیکن فائده آن مشروط است بمجاهدت و معاملت با خوف واهل رجا دو طائفه اند طالبان
حظ و طالبان حق هر که رجا او بنیل حظ دنیوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آنرا کاره باشد رجا او مظنه
اعتراض بود اما رجا و طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب
مخالفت مراد اوست و طلب لقاء او مخالف صنو مراد او نه و علامت صدق رجا تهیه اسباب وصول ست بمرجو
آن دو چیز اند توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرک ست و عمل صالح و هر که بچیزی امیدوار بود
و بهر عملی که بدان متوسل باشد مساعت نماید او را معنی و متمنی خوانند نه صاحب رجا و موافق این معنی
قول حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامة الرجاء حسن الطاعة و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند
سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک وقوف و سکون
و فترت می گذرند و گاهی بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط ره بدر می برند
چهارم در مقام توکل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از توکل تفویض امرست
با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق و این مقام اعلی از رجا ست چه معامله
تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه ایمان ست بحسن تدبیر و تقدیر
عزیز علیم و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و این ایمانی بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که
جمله امور مقدره مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله قسمت عادله و در ان زیادت و نقصان تغیری و تبدلی
و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع
گردد حضرت شیخ سری سقطی قدس سره میفرمایند التوکل الانخلاع من الحول والقوة
و حضرت حمدون قصار قدس سره میفرمایند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و توکل عنایت
عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست از اعتماد بر صدق کفالت
و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او خبر وجود
مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی را بود
که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب
محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم همیشه در دفع و قطع اسباب کوشد و
حال حضرت ابراهیم خواص قدس سره در تصحیح این مقام بترک اسباب بتا مشهورست که هرگز
در مقامی زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی
تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد و حالا که در توجه و اسباب پرده حال انشان بود

تا نظر اغیار بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
جمع قبه بمعنی کلس ۱۲
و ایشان با مسبب الاسباب اند هر که در توکل صاحب یقین و تمکین شود مراد از هیچ عارضی و حادثی منزعج و مختلج
نگردد وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نماییم چگونه باشد
فرمودند که اگر میدانید که رزاق شما را فراموش کرده است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه
نشینیم و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالی را بتوکل خود امتحان نکنید که جز حرمان نصیبی نباشد
گفتند چه حیله کنیم فرمودند ترک حیله. و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند التوکل
علی الله تعالی و هو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد و الوعید بازالة الطمع عمن سواه
پس از خواص مقام توکل ست بر خداوند تعالی و آن اعتماد کردن ست بر خداوند تعالی در وعده
و وعید بدور کردن طمع از کسی که جز او ست وعده در خیر گویند و وعید در شر و در مجمع السلوک مذکور ست که
علامت متوکل سه چیز ست یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر
کسی وی را بی سوال چیزی دهد رد نکند سوم آنکه اگر برسد حبس نکند و نگاه ندارد

جوهر در آنکه فقیری که مال ندارد پنج حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
فقیری که مال ندارد پنج حال دارد حال اول که عالی ترست چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آن کراهت
دارد و بدان متاذی شود و آن زهدست و نام صاحب آن زاهد حال دوم آنکه در آن رغبت ندارد
و کراهت ندارد و صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از
عدم آن باشد آن را قانع خوانند چهارم آنکه ناطلبیدن بعجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن را
یابد بطلب مشغول بود آن را حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد و بدان مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد
آن را مضطر خوانند و ورای این پنج حال حالی ست که آن عالی تر از زهدست و آن اینست که وجود مال
و فقد آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیابد نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد پس حال او چون حال
ام المومنین عایشه رضی الله تعالی عنها ست که صد هزار درم بایشان رسیدند در روز تفرقه کردند خادمه
گفت اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی به بودی فرمودند مرا یاد ندادی پس کسی که حال او این باشد
اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان ندارد که او مالها را در خزانه خداوند تعالی داند نه در دست خود
و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز ست هم از وجود مال و هم از فقد آن لیکن غنی
نخوانند تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنای مطلق از همه چیزها او راست و آن اگرچه از مال مستغنی ست هم
بوجود و هم بعدم از چیزهای دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زهد درجه است که آن کمال ابرارست و صاحب

این حال از مقربان ست لاجرم زاهد در حق او نقصان ست چه حسنات الابرار سیئات المقربین و این برای
آنست که کراهت دارنده دنیا مشغول ست بدنیا چنانکه رغبت کننده است دران مشغول ست بدان و مشغولی
بجز خداوند تعالی حجاب ست از خداوند تعالی

جوهر زاهدی در مسجد معتکف بود امام مسجد او را گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشد. زاهد گفت جهودی ست
که هر روز دو نان بمن رساند امام گفت بودن تو در مسجد بهتر. زاهد گفت اگر امامت نکنی ترا بهتر بود که تو وعده
جهودی را بر وعده جناب خداوند تعالی که بدادن روزی فرموده است ترجیح کردی

جوهر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سره فرمودند که در بادیه رفتم بی توشه و مرا فاقه رسید از دور مرحله
دیدم شاد شدم پس در نفس خود اندیشیدم که بر غیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم که
در مرحله نروم تا نبرند و خود را در ریگ تا سینه پنهان کردم اهل مرحله در نیم شب آوازی بلند شنیدند
که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالی را ولی ست که خود را در ریگ حبس کرده است او را دریابید
پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند

جوهر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بعد دفن درویشی فرمودند که روز قیامت
روی این چون ماه شب چهاردهم باشد و اگر در وی یک خصلت نبودی روی او چون خورشید بودی التماس
کردند که آن خصلت چیست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمدی
جل تابستان برای تابستان نگاه داشتی و چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاه داشتی
و فرمودند اگر توکل کنید برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل ست شما را روزی دهد چنانچه پرندگان را
که بامداد گرسنه میروند و شبانگاه سیر باز آیند و بدعای شما کوهها از جای بلغزند

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش
وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن
چیزی چشم ندارد و دیده نشستن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند و دل او مضطرب شود و بر آمدن
مردمان و آوردن ایشان چیزی چشم دارد آنرا کسب کردن اولی زیرا که التفات دل بسوی خلق ست و ترک آن هم از ترک کسب بود

جوهر بعضی بجهت جمعیت و صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت
قوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل
و توصل برزق مقسوم نجویند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بحکم صلاح وقت
گاهی بکسب و گاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم ادهم قدس سره گاهی بناطوری یا حصاد لقمه حلال برای نفقه اصحاب

کسب کردی وگاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابوجعفر حداد که استاد
جنید بود بین العشائین قدر ما یحتاج از خانها سوال کردی و ابوسعید خراز در مبداء حال وقتی که نیک محتاج
شدی دست فرا داشتی و شیئا لله گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقهٔ تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون
با بشارت غیب در سوال ندیده اند در آن بر خود نگشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن پر حذر باشند
چه شریعت از آن تحذیر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکند
مادام که امکان و طاقت دارد نفس را بصبر از مشتهی خود و مطالبه نماید تا آنگاه که دری از غیب کشاید چه
هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا و صبر مسامحت نماید غناء حقیقی از ما سوای الله حاصل آید
طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بحق سبحانه و تعالی و مشاهده جمال توحید و مطالعه نور یقین
هیچ سبب از اسباب رزق بتسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد
رزق بایشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز
یکی ارزانی دارد یا عطاء مسئول یا صبر یا ازاله داعیه آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از حق
و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند و دانند که علم ازلی را احاطه
بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بحوائج ایشان از اراده جزوی بیشتر و تمامتر باشد
لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بحالی حسبی عن سوالی آرینجاست
قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه از فتوح غیب
تناول ایشان بود هرچه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح می شود آنرا قبول فرمایند اگرچه بدان
محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
هر حال بتبعیت هوا متهم دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس
کمترست و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار
و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف
در اشیا بحق و امن از غائله هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و نایاب ست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی تجلی ذات
یا صفات یا افعال که مبدا تجلیات ست در تناول فتوح و اعطا بی سابقه علمی جدید و داعیه غیبیه
مسارعت نمایند و بیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند و حقیقت فتوح آنست که
از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشرط آنکه اورا

برمقاسه آن تطلع و تشوق نبود و وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب آن
نگاهدارد — مصباح الهدایة۔

جوهر در مقام رضا، صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که رضا عبارت ست از رفع
کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل
تواند بود چه لازم نیست که با یقین سابقه قسمت و توکیل قسام کراهیت موجود نباشد و مرارت احکام در مذاق
حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرموده اند الرضاء استقبال الاحکام بالروح و حضرت
حارث محاسبی قدس سره فرموده اند الرضاء سکون القلب تحت جریان الحکم و حضرت جنید بغدادی
قدس سره فرموده اند الرضاء رفع الاختیار این اشارت ست باصل رضا چه رفع کراهیت که اصل مقام
رضاست نتیجه رفع اختیار ست و بعضی گفته اند نفس اثر رضا قلب ست رضا و قلب اثر رضا سبب است
هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس علامت اتصال رضوان جناب الهی
بدل بنده اتصال رضا بنده بود به وی و حال محبت لازم مقام رضاست و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت
نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام واصلان ست
نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الرضاء و هو التلذذ بالبلوی
پس اعجب مقام رضاست و آن لذتیست که نفس را در بلا باشد شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند
چون بنده بقضا رضا نباشد [illegible] بعصیان چیزی حاصل نیاید پس
بنده را حکم بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بقضای او سبحانه باید نهاد و بزرگان در باب رضا
سخن بسیار گفته اند اما مقدار آنکه دانستن آن چاره نیست آنست که رضای خداوند تعالی کسی راست که در بلا
الهی [illegible] بقضای خداوند تعالی نباشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در مقام اما وجودی که میان دو عدم ست
از بهر ابتلا به بلا ناست و بهم علت چه توان کرد راست گفت ؎ ای کاش نبوده عراقی که رفت
همه فساد باقی + انها یرضی الله تعالی عنها پرسیدند که بنده کی در مقام رضا رسد فرمودند وقتی که در
معصیت و بلا چنان خوش دل باشد که در نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند
که چه میخواهی فرمودند که مرا هیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد
تا مراد من مراد او سبحانه باشد حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره فرموده اند که بمرتبه رضا نرسد کسی که دنیا را
در دل وی قیمتی و مقداری بود و باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرمایند که رضا بقضای
خداوند تعالی بلندترین مقامات ست و [illegible] چه خداوند تعالی که ثمره محبت ست و این فرموده اند حضرت

سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم واز قومی پرسیدند
که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم وبر نعمت شکر کنیم وبقضاء رضا دهیم فرمودند این قوم حکما اند
وعلماء وفرمودند که خداوند تعالی میفرماید که هر که بر بلاء من صبر نکند وبر نعمت من شکر نکند وبقضاء من راضی
نباشد گو که خدای دیگر طلب کند وفرمودند که خداوند تعالی میفرماید که تقدیر کردم وهر چه خواهد بود حکم کردم
هر که راضی ست رضای من او راست وهر که راضی نیست خشم من او راست وگروهی گفته اند که رضا به بلا
وهر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست واین خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست
بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق ومدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب چنان
مشغول شود که درد جراحت بروی آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند ووجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن
چون داند که رضاء دوست او در آنست او بآن راضی باشد وحضرت سهل تستری قدس سره دردی داشتند
و دوا نکردند گفتند چرا دوا نکنی فرمودند زخم دوست درد نکند وحضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت
سری سقطی قدس سره را گفتم محب الم بلا بیابد فرمودند نه وزنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از
غفلت جمال او دست ببریدند وخبر نداشتند ودر مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار ایشان رفتندی
گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوق بود واگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا
بیخبر بود وگروهی گفته که شرط رضا آنست که دعا نکنی وهر چه نیست از خداوند تعالی نخواهی وبانچه هست راضی
باشی وبر معصیت وفسق انکار نکنی که آن نیز از قضاء خداوند تعالی است واز شهری که در ان معصیت
یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود واین همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم دعا کرده بودند وفرمودند الدعاء مخ العبادة است وخوردن آب تا تشنگی برود وخوردن
نان تا گرسنگی برود وپوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود
اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که از ان نهی آمده است وگفته که هر که بآن رضا داد بود دران شریک است
واز جایی که معصیت غالب باشد هم ست گریختن که معصیت سرایت کند واگر نکند بلا وعقوبت ان همه را
کند وهمچنین اگر در شهری تنگی وقحط باشد روا بود که از آنجا بیرون رود مگر که طاعون بود که از ان نهی ست چه اگر بمانند همگان

[illegible]

جوهر رضا آنست که حق تعالی ترا بعبودیت پسندد وتو حق را بربوبیت پسندی صاحب اسرار الطریقة
قدس سره میفرماید اگر صد سال آن کنی که او پسندد برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسندی
ورضا نزدیک مشایخ خراسان از جمله مقامات ست وآن از نهایت توکل ست ومشایخ عراق گفته

که رضا از جمله احوالست که بکسب بنده حاصل نشود —

جوهر بخدمت حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بسبیل استرشاد پیام فرستاد که مراد رینولا تفرقه روی داده و جمعیتی که داشتم بعدم نهاده در جواب وی فرمودند که خلاف عادت و انصراف وضع تشتت کرده باید اگر کسوت درویشی در برست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج خلوت مقررست در سیر و سیاحت باید کوشید و اگر نوافل کثیره معتادست بفریضه و سنن موکده اختصار اختیار باید نمود و امیدوار وصول فیض نامتناهی جناب الهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید

جوهر در جمع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکورست که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرقست و فرق احتجابست از حق بخلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاهده حق است بی خلق و این مرتبه فناء سالکست چه تا مادامیکه هستی سالک بر جاست باشد شهود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد المحو خوانند چه بعد از وحدت صرف که جمع و محوست بمقام فرق و صحو تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل نیست چه هر شیٔ چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرتست و کثرت آئینه وحدتست و صاحب این مقام چنانچه برویت کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود برویت وحدت نیز محتجب از کثرت نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن — جمع غیرش را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان — گو ندیده از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلی هیچ غیر — در یقین اوست مسجد عین دیر
صاحب جمعست پیشش نیست فرق — جان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جمعست آنکه حق بیند عیان — در مرایای همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود — زانکه این آن هر دو را شامل بود

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه زندقه بود و تفرقه بی جمع

محض تعطیل وجمع با تفرقه حق صریح واعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد وحکم تفرقه تعلق بقالب وما دام تا
رابطه ترکیب میان روح وقالب باقی بود اجتماع جمع وتفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود وبقالب که آله مجاهده است در مقام تفرقه وخلاصه اشارت آنست که
استتار وغیبت خلق در غلبه ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود واستتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه
وعارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوایح میفرمایند که تفرقه عبارتست از آنکه
دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراگنده سازی وجمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان
بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند وفرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب
تفرقه است دست از همه افشاندند

جوهر بدانکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد ومعبود وتابع ومتبوع است چه جمع مشاهده حق است
بی خلق واین مرتبه فنا سالک است وچون سالکان مقام جمع پرده دران شرع اند لهذا حضرت
سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که جمع بلا تفرقه زندقه است
وجمع الجمع توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با هوشیاران زندقه است والامستان جام فنا را از خود خبر [illegible]
جوهر بدانکه بعضی در شهود وحدت چنان مستهلک اند که همه را یک بینند واین حال فنا ومرتبه
جمع است وبعضی حقایق موجودات که عبارتست از اعیان ثابته استعداد تجلیات وجود مطلق [illegible]
در مرتبه علم وموجودات را که ظاهر وجود اند منصبغ باحکام آن تجلیات بینند وشناسند در مرتبه
عین واین مقام فرق بعد الجمع است

جوهر محجوب گوید که همه خلق است وموحد گوید که همه حق است ومحقق گوید که من کل الوجوه حق
نیست ومن کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت وعبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است
وباعتبار تعین وظهور بکثرت خلق است وتحیر درین مقام دم زدن ندارد والعجز عن درک
الادراک بکار دارد

جوهر در تمکین وتلوین تمکین جا دادن ویا بجا جای کردن وبمعنی قدر وقع وتلوین
گوناگون کردن

جوهر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که تمکین عبارتست از دوام کشف
حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب وتلوین اشارتست بتقلب میان کشف وحجاب
بسبب تناوب [illegible] غیبت [illegible] نفس وظهور آن [illegible]

عبور نکرده و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال متناقضه در
ومتغیر صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
تجاوز نکرده و بذات نرسیده چه صفات متعدد است و تلوین جایی تواند بود که تعدد باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بحت وحدت تغیر صورت نبندد و خلاص از تلوین
کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در
فضای قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به نهایت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
تمکین را قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و
صاحب نفحات قدس سره فرمودند که تلوین عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بر وی
می گذرد و بعضی گفته که گردیدن دل است میان کشف و احتجاب بسبب غلبت صفات نفس و ظهور آن
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال وی میان صفات متقابله مثل
قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در
موطن قرب و هر آئینه سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است
و در اکل و شرب و بیع و شرا و نوم و یقظه و سائر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین و آرزو
طلبی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندیقی ست و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقص ست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات ست و حال بنده در وی
همان حال ست که جناب خداوند تعالی در شان خود می فرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین ست
در تلوین و مولانا رضی الدین عبد الغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد ما اکمل مقامات
تو آنست که هر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان وی پیرامدرکی از مدرکات معلوم گردد بلکه
مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بحت بی کم و کیف است
پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان ثابت است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی پیدا و در تابع خود گرداند
و نسبت حقیقت او همه رنگها برابر شود بلکه بهر لحظه مقتضای رنگی از شیونات جناب الهی عمل کند و حقیقت
خود بی رنگ باشد و رنگی نیست که نشان نقش چنین شخصی که همه رنگها پیدا باید و نسبت او با همه رنگها برابر بود و در حقیقت

خود بے رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و
بر یک رنگ ثابت و مستقیم

جوہر در تجلی و استتار صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که مراد از تجلی انکشاف شمس
حقیقت ست از غیوم صفات بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت ست بظهور صفات
بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم ست یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایا رو جود سالک چیزی باقی مانده باشد
فنا ذات و تلاشی صفات ست در سطوت انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام
که ایشان را بدین تجلی از خود فانی کردند قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا پس
هرگاه متجلی شد رب موسی بذات جبل را پاره پاره ساخت و افتاد موسی مصعوق چون از حق سبحانه و تعالی
طلب رویة کردند و هنوز ببقا بعد الفنا نرسیده بودند و بقایا صفات وجود شان برقرار بدلالت ارنی
بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجود شان متلاشی گشت و بقیه که طالب رویة بود برخاست و اگر از بقایا
وجود فانی بکلی منخلع شده باشد حقیقتش بعد از فنا وجود ببقا مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را
مشاهده کند و این خلعتی ست که خاص حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم را بخشیدند
دوم تجلی صفات ست و علامت او اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی
این نه آنست که ذات ازلی تعالی بتحول و تبدل موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت
جمال و لیکن بر مقتضاء مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن
و گاهی برعکس آن سوم تجلی افعال ست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر
و نفع و ضر بدیشان و استوا مدح و ذم و قبول و رد خلق چه مشاهده مجرد افعال جناب الهی خلق را از اضافت
افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات
بعد از ان تجلی ذات پس افعال بخلق نزدیک تر از صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شهود
تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده
حال ارواح ست و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود
قائم بود نه بخود و چه حد ثان را طاقت تجلی نور قدم نیست تا مشاهد در شهود فانی نشود و بدو باقی نگردد
مشاهده او نتواند کرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون از مشاهده آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق
بر چهره حال مجنون روزی بشفاعت بسوی قبیله لیلی رفته گفتند چه شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال

جمع غیم بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را پوشد ۱۲
هجوم ۱۲
نیست شدن ۱۲
قهر و سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲
بیهوشی ۱۲
خراب و معدوم ۱۲
برگشتن از جای بجای ۱۲
گزند و سختی و افلاس ۱۲
واقف که پیدا شود ۱۲
سوزش ۱۲

لیلی مشهور شود قوم لیلی گفتند اینقدر رفیقی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر
کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند تفارش بمعطف دامن لیلی آمد ان همان بود و افتادن همان فی الحال (تجلی ۱۲) (جانب و طرف ۱۲)
تجلی حق سبحانه و تعالی سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تعالی (خیمه کلان ۱۲)
بافعال خود متجلی شود افعال خلق دران مستتر گردد و هرگاه بصفات متجلی شود صفات و افعال خلق دران
مستتر گردد و هرگاه بذات متجلی گردد ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد و حکیم مطلق از جهت
مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس که منشا استتار اند
باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند (فراخ کردن ۱۲)
و بقیه آن درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع مستهلک و مستغرق نشوند
وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علمای صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم (خراب و معدوم ۱۲)
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردند و بواسطه وجود بشریت (طلب پوشیدن ۱۲)
مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند
که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی و رویت میخواهد رائی را و مرئی را پس بدون تفرقه
میسر نمی شود و درین دار با این جسم عنصری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاقت
رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست در طاقت انسان مگر مشاهده در تجلی و الله تعالی فرمود که
اگر در تجلی من بر جبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جبل ماند و نه موسی
علیه السلام ماند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نماندی و بفنا رسیدی
پس رائی نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه
و تعالی نمودند و بسبب این مشاهده فانی شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برای
اینست که رویت رائی را میخواهد و در تجلی حق تعالی رائی نماند پس منع از رویت از نقصان حضرت
موسی علیه السلام نیست

جوهر در وقت و نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صوفیان لفظ وقت را
بچند معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط و حزن (اندوه ۱۲)
و سرور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد چنانکه صاحب قبض که
از غلبه حال قبض چنان متاثر و مشتغل بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده بلکه جمله اوقات
[illegible] نیز قبض نیست او و در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشا غلط او در وقت

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد (فرمانبردار ۱۲) حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند **الصوفی ابن الوقت** و فلان بحکم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب است و باختیارش از اختیار خود محجوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط است و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است و در معرض فترات (جمع فترت بمعنی سستی و ضعف ۱۲) و وقفات و واردیست در معرض تعاقب و تناوب (مقابله ۱۲) و ظهور و خفا و نفس حالی است دائم مجرد از فتور و وقوف از اینجا گفته اند

الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبراء طریقت در معنی حدیث **لی مع الله وقت** فرموده اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی مر حضرت نبی را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بحضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و صحابه و اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند **لی مع الله وقت** ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میفرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت

این حال واقع می شود۔

جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر سر بنده پدید آید و او را بآن حال آرام بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند از این گفته اند که عارف ابن وقت خود است و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن تبع حق باشد و او در میان نه هر چه از و پرسند جوابی خوبتر از آن نبود که بگوید [illegible]

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شهود حضور بود و هر چه دل را آن حاضر شد یا آنچه آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن مشهود شان

مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چیز که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد. و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد ایشان خلق بود بجهت وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند مراد ایشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان پیوسته حاضر و شاهد بود و اهل شهود و حاضر گفته اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده را اما غیبت و آن غیبتی ست در مقابله شهود و آن بر دو گونه است غیبت مذموم در مقابله شهود خلق و غیبت محمود در مقابله شهود حضرت حق تعالی و این هم دو قسم ست غیبت مبتدیان و آن غیبتی ست از محسوسات بسبب غلبه شهود حق تعالی و غیبت متوسطان و آن غیبتی ست از وجود در غلبه شهود حق تعالی و این نهایت غیبت ست و بدایت فنا اما مقام منتهیان ورای حال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیب و شهادت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم پیشا پا خلق از شهود حق تعالی غائب اند و اهل غیبت محمود پیشا پا حق تعالی از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق تعالی از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق از حق تعالی و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان اهل تلوین را بود اما واصلان و متمکنان را چون دوام شهود حق تعالی حال دیگر شود ایشان را غیبت نبود نه محمود و نه مذموم حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف در پیش حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره نشسته بود منکوحه حضرت شیخ حاضر بودند خواستند که پرده کنند حضرت شیخ فرمودند که شبلی غائب ست تو به حال خود باش همچنان با ایشان در سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمد حضرت شیخ منکوحه خود را فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی بهوش آمد و این دلیل بینا است که غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان ست منتهیان از آن گذشته اند و قصه حضرت زلیخا ست که در صحبت حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام درجه تمکین داشت بشهود حضرت ایشان از احساس غائب نشده چنانکه صاحبات و لائمات او شان که نبودند در صحبت حضرت یوسف و شهود جمال حضرت ایشان مبتدیه بودند بغلبه حال شهود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند

چو بهر آنکه غیبت از خود و حضور بحضرت حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت ست هر که محبت بیشتر غیبت

از خود و حضور بحضرت خداوند تعالی بیشتر

چو بهر در هستی که نظر کند وجود را با مظهر یابد و مظهر را با خصوصیت مظهر و با یکدیگر مخلوط نگرداند این شهود کامل و مکمل ست و صاحب این شهود را ذوالعینین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کامل ست و بعضی مظهر را یابد بی مظهر این شهود کامل ست و صاحب این شهود را ذوالعینین گویند و بعضی مظهر را یابد بی مظهر

و این شهود ناقص است و صاحب این شهود را ذوالعقل گویند.

جواهر در محو و اثبات صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که محو در اصطلاح صوفیان عبارت است از ازالهٔ وجود بنده و اثبات اشارت است بتحقق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف اند بمشیت ازلی و متعلق بارادهٔ لم یزلی یمحوا الله ما یشاء و یثبت ما یرید و محو را سه درجه است درجهٔ اولی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجهٔ وسطی و آن محو مطلق صفات است حمیده و ذمیمه و درجهٔ علیا و آن محو ذات است و مقابل هر محوی اثبات است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک است و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق و آن آنست که بقا حاصل نمی‌شود الا بعد از فنای ذات و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق حسنه و اعمال حسنه بعد از محو ذمائم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنا را افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوهیت و در معنی محو چند الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکه محق و سحق و طمس و دور نباشد که اگر درمیان این الفاظ فرقی نهند و گویند مراد از محق محو اعیان صفات است و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و در رساله قشیریه مذکور است که محو عبارت است از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارت است از اثبات احکام عبادت و محو سه قسم است یکی محو زلت دوم محو غفلت از ضمیر و باطن سوم محو علت از سرائر پس در محو زلت اثبات معاملات بالله تعالی است و در محو غفلت اثبات منازلات است و در محو علت اثبات مواصلات است و این محو و اثبات باضافت بسوی عبد است و اما حقیقت محو و اثبات از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی آنست پس محو چیزیست که ستر کرد و حجاب خداوند تعالی و نفی کرد از بنده و اثبات چیزیست که ظاهر کرد که یمحو الله ما یشاء و یثبت و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که محو نزد این طائفه رفع اوصاف عادت است و ازالهٔ علت و چیزیست که ستر کرد الله تعالی و نفی کرد پس عادتیکه در عوام است محو میکند در خصوص عباد خود و از خصوص عباد کسانند که اوصاف عادت را محو میکنند از باطن و باقی می‌ماند و ظاهر از جملهٔ عادات توجه باسباب و علل است و از صاحب محو زائل نمی‌شود و این توجه زائل نمی‌شود و از وی نقش اسباب چه حضرت خداوند تعالی معطل نمی‌سازد حکمت و وضع اسباب که اسباب حجب الهیه اند موضوع اند عز و جل نمی‌توانند شد و اعظم حجاب عین عبد است و عین عبد سبب معرفت است [illegible] پس ازالهٔ علت در محو و حکم سببها و عین او از جمله حکمت الهیه است که اسباب را باقی دارد و با محو [illegible]

بسوی آن اسباب و محو شدن حکم آن

جوهر در تجرید و تفرید صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که مراد از تجرید ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اعواض اخروی و دنیویست باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که در تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت از آن تجرد نگشته باشد معاوضه و متاجره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود و بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمال ست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض ست لازم حال تفرید بود چه هرگاه توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند نه فعل و کسب خویش بدان عوضی توقع ندارد بلکه خود را غریق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست از بهر آنکه داخل ست در وی اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخل بیند

جوهر در سکر و صحو صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که لفظ سکر در عرف صوفیان عبارت ست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این سخن آنست که اهل وجد در طبقه اند میان ذات و منشا وجد ایشان ذات بود و میان صفات و منشا وجد آنها عالم صفات و وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدیکه از آثار انوار ذات بود پس واجد ذات در بدایت وجد بجهت قوت و غلبه وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که واسطه تمیز و بصر قلب ست در تواتر اشعه انوار ذات مختطف شود و سررشته تمیز از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد و چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیب اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط گشاید صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر اما صحو عبارت ست از معاودت قوت تمیز در رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود و بیانش آنست که چون وجود سالک بغلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود جناب خداوند تعالی او را وجود باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و منعدم نگردد و هر صفتی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس عقل نیز که رابطه تمیز ست باو رد ستاند و بینونتی گردد میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

تجاوز نماید و حکم جمع - امستقر بود که عالم ارواح ست راجع گرداند و حکم تفرقه را محل بود که عالم نفس ست رو کند
و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بوجهی که از آفت نزول ایمن بود
و همچنانکه تواجد مقدمه وجد ست تساکر مقدمه سکرست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد
و مشتاق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه در رباید و مغرق جمع گرداند پس متساکر اهل تواجد بود و
سکران اهل غلبه وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی دیگر متساکر را اهل ذوق گویند و سکران را اهل شرب و صاحی را
اهل ری و ذائق واجدی بود که نائره وجدش در منطفی گردد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر بود
و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب بود و سر رشته تمیز از
دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متاثر
نگردد بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود چندانکه خورد مست نگردد و از حد تمیز
بیرون نرود -

جوهر مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که سکر عبارتست نزد این طائفه
از غیبتی که حاصل می شود از وارد قوی و وارد عبارتست از خواطر محموده که وارد می شود بقلوب و نباشد
از تعمل عبد و کسب وی و در رساله قشیریه فرق کرده در میان غیبت و سکر بدین وجه که صاحب سکر گاهی
مبسوط می باشد وقتیکه مستوفی نباشد در سکر پس بقیه ادراک می ماند این را تساکر گویند و درین حال
احساس اصلا نمی باشد و نیز صاحب سکر اشد غیبت باشد و شیخ اکبر قدس سره فرموده و در باب چهل و پنجم
و دو صد از فتوحات که در سکر طرب والتذاذ می باشد و مراد قوم از غیبت او در قوی غیبت است از جمیع آن اشیا که مناقض سرور
و طرب اند و هر حالیکه پیدا کند طرب و بسط و انتشار اسرار آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود و نیز فرموده
درین باب که سکر مفارق ست از سائر غیبات زیرا که سکر مقام ست پر مثل صعقه و فنا و محو را با غیبت
این نسبت نیست و فنا را با بقا این نسبت نیست و سکر سه قسم ست طبعی و عقلی و الهی اول سکر طبعی و آن اینست که صاحب
سکر طبعی در متخیله صورت مطلوب خود قائم نموده از ما عدا او غائب شده مشاهده این صورت نماید
و اصغا بسوی وی کند و این نداند که این صورت در متخیله است بلکه یقین کند که این صورت در خارج
خیال ست و چون در صحو آید داند که این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم اعبد الله کانک تراه و الله فی قبلة المصلی حمل بر تخیل بدین وجه شیخ اکبر
قدس سره حمل کرده اند و قسم دوم سکر عقلی ست و آن اینست که دلیل عقلی بر ثبوت الله تعالی قائم
کرده استجود امی دلیل ست مشهود خود ساخته غائب باشد از ما عدا او آن مثل صفات تشبیه که

مخبر صادق صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بآن خبر داده است پس ملتذ و مسرور باشد بآن مدلول و غائب باشد از ما عدای او و چون ازین سکر بصحو آید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آرد و بر مدلول دلیل خود مستقر نشود و شیخ اکبر فرموده اند که این سکران در حال سکر خود در معجزات بمخبر صادق نموده و این نعوت تشبیه را ثابت نکرده بدان ماخوذ نخواهد شد البته بجهت آنکه سکران معذور است و قسم ثالث سکر الٰهی که از تجلیات الٰهیه پیدا می شود و این سکران از ما عدای این تجلیات غائب و غافل محض است و مانند از مشاهده این تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکران گشته از مشاهده حق و بآن ملتذ شده و غافل گشته بآن مشاهده از ما عدا پس صحو نمی باشد او را

چو هر سکر حیرت و دهشت و وله و هیمان است که در مشاهده جمال محبوب فجاءة بسر محبوب میرسد چون سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بهم می رسد که حواس او از محسوسات غافل شده و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شد و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر ظاهری ماند و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سره که انا الحق فرمود شرح گلشن راز

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ انا الحق کشف اسرار است مطلق ÷ بجز حق کیست تا گوید انا الحق ÷ یعنی انا الحق کشف و اظهار اسرار است مطلق یعنی بی شائبه شک و شبهه و حاشا که هرزه و بی معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجاست تا انا الحق گوید ؎

چو کردی خویشتن را پنبه کاری	تو هم منصور وار این دم برآری

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند که درین سه حالت که فنا و سکر و دلال است اهل دل مرخص اند بآنکه بهر عبارت که خواهند از ان حالات وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت انتفای آئینه سالک و اصل است باتفاق همه علما او مکلف نیست و در حالت سکر که از ان پست تر چون نمیدانند که چه می گویند چنانچه مست صوری را معذور میدارند او نیز معذور است و در مرتبه دلال که از سکر انزل است بواسطه شدة اضطراب که وارد بر جه میگوید نیز معفو داشته اند و این رخصت نسبت بارباب مواجید و صاحب حال است که بسبیل شهود و وجدان بدان حالات و مقامات رسیده اند نه آن جماعتی که بتقلید عبارات آن کاملان یاد گرفته اند و بمجرد همین تقلید خود را صاحب آن حال می شمارند زیرا که باتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت هر چه مخالف شرع شریف از اقوال و افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سره ؎ ترا گر نیست احوال مواجید مشو

کافر بنادانی بتقلید + شارح قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشند یعنی بحال
ومکاشفه بآن مراتب نرسیده باشی زنهار بجز و تقلید آن اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کافر
نشوی و متکلم بآن کلمات نگردی که اتفاق اهل طریقت و شریعت ست که هر که بی آن حالات آن
سخنان گوید محکوم بکفرست و منع او واجب

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرماید مجازی نیست احوال حقیقت + نه هر کس
یابد اسرار طریقت + شارح قدس سره میفرماید یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام از آن خبر
فرموده اند مانند لی مع الله وقت و مثل قول حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب انا القلم و انا اللوح
المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت دیگر که بعضی از اولیا بسیار
منقول ست مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الفاعل فی
هذا العالم و غیرها پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چنا مجازی غیر واقعی ست و حقیقتی نداشته است چه
چه این همه احوال کاملان ست که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شده و ایشان بآن متحقق گشته اند
و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان ست که هر کسی اسرار طریقت می توان یافت چه این معنی مشروط
بشرائط بسیارست از قابلیت فطری و تائید جناب الهی و ارشاد شیخ و سلوک و ریاضات و قطع منازل
که ارباب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراوست که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بمبدا و تبتل و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت ست زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت ست و
چنانچه طریقت سر شریعت ست حقیقت سر طریقت ست و طریقت بی شریعت وسوسه ست و حقیقت
بی طریقت زندقه و الحاد-

جوهر مستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را
دست میدهد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظاهر شدن پردهای کثرت بر روی
وحدت و این مقام تلوین ست یعنی احتجاب سالک ست از مقام حال بلند بظهور آثار احوال

جوهر بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر صحبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل
ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد آنرا شطحیات
مشائخ و هفوات ایشان خوانند و طامات و موهومات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس
هفوه بالفتح خطا کردن جمعش هفوات ۱۲
فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و افعال مثل تمزیق جامه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و القای

نفس و مهالک و امثال آن و منشاء صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و
بالفتح لبالب و پر شدن ظرف ۱۲
اختیار است - مرج البحرین

جواهر باید دانست که انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و لیس فی جبتی کلی از مشائخ و قم باذنی از شیخ شمس الدین تبریزی در وقت زنده کردن مرده بمعنی برخیز بحکم من و نوره زدن در ریش از شبلی در وقت فوت پسر و خرق ثیاب و القای دراهم از شبلی و القاء نفس در مهالک از حضرت بوده است ذوالنون مصری در قریه وقت شب که سکان آن قریه بخوف شیر درهای خود را وقت شب بند می نمودند —

جواهر بدانکه افشاء سر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه محموری که تمام بیخود نیست و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و در شریعت و طریقت ممنوع ست ارباب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رد کند آن زندقه ست تا زمانیکه سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود و الفاظی که مخالف شرع شریف باشد نگوید و اگر بمجرد تقلید ارباب حال گوید باتفاق اهل الله محکوم بکفرست و واجب المنع -

جواهر نزد بعضی معنی صحو باز آمدن ست بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواردی با قوت که دل صاحب دل را سلب کند - حضرت جنید گوید که سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و آن مقام تمکین ست و مقام حضرت رسالت و در ترجمه قشیری سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب سکر اهل انبساط بود و او از لطائف جمال در سکر گشت یابد - مشائخ را در فضل صحو و سکر اختلاف ست قول بایزید که سکر مر دار را با انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلای حال ست از مشائخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطه بقای سکر بود و صاحبان صحو را اینجا راه نیست -

جواهر شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرج البحرین میفرمایند که آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد قولاً و فعلاً طریق اسلم درانجا تسلیم ست و ترک مبادرت بانکار و اعراض با عدم جواز تقلید

جواهر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رسالهٔ مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که بهترین طائفه چون کسی ظلم کند یا دشنام دهد و دعای بد نگویند و اگر گویند توکل باطل شود بلکه چون رنجی از اهل بهر دنیا که شود و خوشحال نشوند و قوانیکه درین خیریت بوده است

جواهر حضرت ... شاه مینا قدس سره ... نشنیده و ... ان ... و پیغام ... که

چیزی بدید و ببرید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی بهمین رفته بود و خیریت در آنست
مال داده آوردن خلاف این راه است شما را بخشیدم ونقل ست که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را
دزدان بردند و حضرت ایشان نماز می گذاردند و می دیدند و نماز قطع نکردند از این حال التماس کردند فرمودند
در چیزی بودم که نزدیک من دوست تر از آن بود و دینارهای حضرت علی فضیل قدس سره را دزدان
بردند حضرت ایشان میگریست از این التماس نمودند فرمودند بر آن بیچاره می گریم که روز قیامت ازو
بپرسند و او را حجتی نباشد و روزی در جماعت خانه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد
خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله بعده یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله و فرمودند که گفتن الحمد لله

در هر دو بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است

جوهر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن و دل بر داشتن از اسباب دنیا و

بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن

جوهر بدانکه این طائفه علیه در بیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده
وعبارات ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار
داری در عهدهائی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هرچه قسمت کرده است بتو رسد اگرچه جهان بدفع
آن مشغول شود و هرچه قسمت نکرده است بجهد و کوشش تو اگرچه در جهان مستعد بتو نرسد و بعضی میفرمایند
که توکل آنست که برابر گردد نزدیک تو بسیار و اندک و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست
که ساقط شود خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه وتعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاسترسال بین یدی
الله تعالی استرسال آن باشد که هر کجا که بکشند برود و این ظاهر است که شتری بآن بزرگی به پاره ریسمان
ترا استرسال میکند و تو از وی ضعیف تری حکم خداوند تعالی از آن ریسمان قوی تر استرسال را این معنی
باشد که هر کجا که بکشند ابا نیارد و بعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید ندارد و از
غیر او سبحانه نترسد متوکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هرچه کند
متهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوگان داران
چپ و راست تو باشند سر تو برای آن نجنبد و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند
که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان
تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند
خلع ارباب وقطع اسباب و حضرت شیخ سری سقطی قدس سره فرمودند التوکل الانخلاع من الحول والقوة و حضرت

خواجہ حمدون قصار قدس سرہ فرمودند. التوکل ہو الاعتصام باللہ تعالی وحضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سرہ
صوفی را دیدند. کہ سہ روز گرسنہ بود بعد از ان دست بر پوست خربزہ انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید کہ تصوف
نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را کہ پیش از سہ روز طعام صبر نکند. و نیز درویشی چون بعد از پنج روز گفت کہ من
گرسنہ ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سرہ فرمودند کہ این را دربازار ببرید و کار کسب فرمائید توکل کار این نباشد۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند سببہا کہ زائل کنندہ ضرریست سہ قسم است
قطعی و وہمی و ظنی قطعی چون آب کہ زائل کنندہ ضرر تشنگی و نان کہ زائل کنندہ ضرر گرسنگی ست و ترک آن بکلی از توکل
نیست بلکہ ترک آن در وقت بیم مرگ حرام ست و وہمی چون داغ و افسون و ترک آن شرط توکل است و ظنی
چون فصد و مسہل و جز آن ناقض توکل نیست لیکن متوکل را ترک داروغ عزیمت ست و کردن آن رخصت
و حضرت امام احمد حنبل رضی اللہ تعالی عنہ فرمودند کسی کہ اعتقاد بر توکل دارد دوست دارم کہ معالجہ دارو
خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علتہا داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل آنست کہ
گرد دارو نگردد و این ترک تداوی و علاج کسی را مسیر آید کہ بروی کشف افتد کہ اجل او بہ نہایت رسیدہ ست
و دارو سود نخواہد کرد یا آنکہ بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناہ و اطلاع جناب خداوند تعالی
بروی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بمعالجہ نپردازد یا آنکہ مقصود بندہ از ترک
معالجہ آن باشد کہ بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیابد بدانچہ بر بلا از جناب خداوند تعالی نیکو
صبر کند چہ در ثواب بیماری اخبار بسیار آمدہ است و گروہی کہ ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری را
دوست داشتند و غنیمت شمردند. و از علاج باز ماندند تا در زمرہ متوکلان کامل باشند و جزای صبر بیابند.
جوہر بعضی میفرمایند کہ توکل کسی را درست ست کہ پنج روز چیزی نخوردہ باشد و بایکی از خلق پیدا نکند
و او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و بتوکل در مسجد نشستن کسی روا ست کہ زمان زمان نظر بر در نکند
کہ کسی در آید و چیزی بیارد و ہر کہ بدین نیت در مسجد نشیند ضایع ماند وقتی مسافری بحضور حضرت سلطان المشائخ رضی
آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دہلی بملاقات اقارب رفت و نزدیک خانہ اقارب مسجدی دید در آن
مسجد بتوکل نشست برین امید کہ از خانہ اقارب نان و آب خواہد رسید چند روز در آنجا بود و کس از حال او
باز نپرسید و بیحال شد باز بخدمت حضرت سلطان المشائخ آمدہ سوال کرد کہ اگر یکی متوکل شود و اول روز
چیزی نرسد چہ کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد و اگر دوم روز ہم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم
عرض کرد و اگر روز سوم ہم چیزی نرسد فرمودند او را بحضرت خداوند تعالی توکل نبودہ باشد. آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضایع نگذارد و قناعت توانگر کند مرد را بخبر کن حریص جہان گرد را

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی را دختری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه درویش آمد نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو نمیروم از ضعف ایمان و یقین تو میروم که از دوش باز نان نهادی و اعتماد به رزاق نداری و لیکن عجب از پدر خود دارم که بست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیزگاری خواهم داد آخر بکسی داد که اعتماد به جناب حق سبحانه و تعالی ندارد درویش گفت این گناه را عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه من باشم یا نان خشک۔

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله تعالی بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اول آنست که مردے یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرده آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که در همه کار دعاوی دانا ست و هم دوست من ست درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان بآخر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده و او را اتفقه در دل بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسال این مرده را هیچ سوالی و تصرفی و حرکتی و سکنتی نباشد هرگونه که غسال رامی باید او رامی گرداند و می شوید و این مرتبه اعلی ست د[illegible]

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه می فرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که حقیقت توکل در بیابان نشستن ست و بترک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق بودن و معنی دست داشتن و ترک حیله و چاره و تودد و تکسب کردن اگرچه گوشه گرفتن و بعبادت مشغول بودن و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل نباشد سه وفی الله از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جوهر ای عزیز کار توکل قناعت و صبرست هر کرا صبر و قناعت دادند گنجی و ملکی دادند هر کرا در بدر دوانیدند خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر یکی بجوارح نرود و در دل پویان و جویان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند

	شیر نر بوسد بلبهام دقائع را قدم		ماده سگ خاید بدندان پای مرد گمرهی	

جوهر: آنکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده و عبارات ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند بتو رسد اگرچه جهان به دفع آن مشغول شود و هرچه قسمت نکرده اند بجهد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گردد نزدیک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوکان و ماران چپ و راست تو باشند سر تو برای آنها نجنبد و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت بنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی تمام و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست به خربزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این راه و بازار برید که کسب نمائید توکل کار این نباشد کار و حضرت شقیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر کسی وی را بی سوال دهد رد نکند
سوم آنکه اگر برسد حبس نکند و نگاه ندارد

جوهر: کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است و دو چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دوا کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احیاء العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سرمه کردندی و هر ماهی حجامت کنانیدی و هر سالی دوا خوردندی و هر یکی کسب کرده اند داود زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودی هرگز ایشان نکردندی در کیمیای سعادت آورده است که وقتی موسی علیه السلام را علت بیرون آمد بنی اسرائیلیان بجاست موسی گفتند که برای دفع این علت فلان گیاه است اگر آنرا بیارند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالی شافی ست چند روز گذشت و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام فرمودند الله تعالی شافی ست تا چند کرت بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی

شافی ست بعد ازان وحی نازل شد که ای موسی تو میخواهی که بتوکل خود حکمت ما را باطل گردانی تا

بهمان دوائی که بنی اسرائیل گفته اند استعمال کنی ما صحت بخشیدنی نه ایم

جوهر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش امر حضرت خداوند تعالی چون میت پیش غاسل باشد و بعضی میفرمایند که توکل چنگ زدن ست بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت خداوند کریم ست و بعضی میفرمایند که متوکل را سه مقام ست یکی آنکه چون بیابد شکر کند و چون نیابد صبر ورزد دوم آنکه یافت و نایافت نزد او یکسان باشد سوم آنکه نایافت را بر یافت برتری نهد که دریافت خواهش خود بود در نایافت خواهش حضرت حق تعالی

جوهر حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویت وسائط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بداند که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میان محو گردانده امانت صفات و افعال را بصاحب امانت که حق ست واگذارد و خود را در میان نبیند گلشن راز

جوهر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجاب اند که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگرچه فرض ست لیکن چون صفت قلبیه است منافی طلب مسببات از اسباب نیست و هرچند که نظر عارف از اسباب برخاسته باشد چنانکه مقتضای عرفاست که موثر حق را می بیند و اسباب را درمیان نمی بیند لیکن اسباب از میان نرفته و حق سبحانه و تعالی از پرده اسباب میکند اگرچه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت ست و ترجیح جهد یا توکل بر توکل صرف واقعی ست و این حکم عام ست خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمی کنند که دنیا نزد اهل ست وقعی ندارد و اشتغال بآن بیفائده است مگر آنکه دانند که جمیع اسباب دنیا و به عنایت حق باین عارف ست پس قبول می کند و در اسباب دنیا و به جهد میکند و اگر مرضی حق در آن دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منتظم گردد

پس جهد با توکل البته راجح و افضل ست در نفس الامر و طریقت - ملک العلما

جوهر در فتوحات مذکور ست و منقول ست از سهل بن عبدالله تستری در رساله قشیریه توکل عبارتست از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قلب براند که هرچه پیدا از الله میشود سبب میان باشد یا نباشد و خود را پیش او سبحانه مثل میت داند در دست غاسل که تقلیب میکند بوجهی که خواهد حسی را دخل آن نداند و این توصیف قلبیه است و حرکت جوارح بپای تلاش اسباب منافی توکل نیست لیکن تحقیق شده

بود که تقدیر هر شئ از جانب الله است اگر متعسر است بتقدیر وی سبحانه متعسر است و اگر آسان است بتقدیر وی آسان است نه از جهت عدم تهیا ر اسباب و تهیا ر اسباب و هر چه مقدر است به بنده خواه بر سبیل اسباب و میان باشد یا نه و این تقدیر بر طبق استعداد و اعیان ثابته است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این توکل درست و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و همه تصرفات به الله تعالی سپرد کند و اگر جمیع اسباب کند این هم از الله تعالی داند و تحقیق این توکیل چنانکه در فتوحات مذکور است آنست که الله تعالی همه اشیار اسواے ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خلق لکم ما فی الارض جمیعا پیدا کرده شده است برای شما نه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس مر انسان را که صرف کند آن اشیار را در آن که مصلحت وی است و انسان از مصالح جاهل است بسا اشیا است که او در آن مصلحت گمان می کند در واقع در آن مصلحت نیست و الله تعالی علیم و خبیر است و اعلم است بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد از مصالح امور نیست که اعیان مستعد امور بودند در ازل و سزاوار وکالت نیست مگر الله که مرتبه الوهیت جامع است مر اسماء فعاله را پس علیم ست قادر ست خالق ست و چون خالق اوست و قادر اوست بر رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب منافی توکل نیست اما کسب مفید هم نیست زیرا که بسیار مردمان حیله می کنند و حیله ایشان سودمند نمی شود و واقع نمی شود مگر مقدر پس باید که خود را تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد —

چه هر کسب و طلب اسباب منافی توکل نیست و این ظاهر است که توکل عبارتست از اعتماد بر حق با انقطاع از غیر حق و کسی که معتمد بر سبب نباشد و سبب مطلوب مترتب شود داند حق که مسبب الاسباب است و اگر مرتب نشود اضطراب بقلب نرسد برای اینکه معطی و مانع حق است و بتقدیر وی راضی باید بود

جواهر وجد و وجود و تواجد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان وجد واردیست که از حضرت حق تعالی بر دل آید و باطن از هیات خود بگرداند چون حزن و سرور و حضرت جنید بغدادی قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و حضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بحزن موسوم شود و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق تعالی محجوب شود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق تعالی برو نماید و آنرا در یابد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و سوجود مفقود گردد پس وجد شود

وجد بالکسر دانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالضم اندوهگین شدن و شیفته شدن و در [illegible] حالتی ذوقی و شوقی که صوفیان را شود ۱۲ وجود [illegible] یافتن مطلوب [illegible] ۱۲

بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبه نور شهود غائب و ناچیز گردد
کم کردن و گم شدن ۱۲
پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی ست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که الوجود بالموجود قائم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود بکلی فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد باو قائم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات حق تعالی و وجود بوی قائم و وجد مقدمه وجود ست چه هر وجد در فتح قلعه وجود بشر بمثابه منجنیق ست از عالم جذبه بجناب الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود منثلم شود وجد وجود گردد پس نهایت وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد سبب فقد وجود واجد ست و فقد وجود واجد شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی ست آنچه حضرت ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند که الوجد فقد الوجود بالموجود و همچنانکه وجد مقدمه وجود ست تواجد مقدمه وجد ست و معنی تواجد استدعاء وجد ست بطریق تذکر و تفکر یا تشبه با اهل وجد در حرکات و سکنات بدلالت صدق و هر چند تواجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن چون نیست متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از براے قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق نبود و تواجد

وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب وصول

جوهر استقامت بمعنی راست شدن و در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره می فرمودند که استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرارست در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد از ینجاست که گفته اند کار باستقامت دارد کرامات خوارق عادات را اعتبار می نیست —

جوهر استقامت درجه کمال ست هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول بصحت نهاده است و هر کرا در کارها استقامت نباشد جهد او بیفائده شود و از مقامی دیگر نرسد نشان استقامت اهل بدایت آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان متوسطان آنست که در منازل ایشان را توقف نیفتد و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشاهده مر ایشان را حجابی نباشد نزد اصحاب تحقیق استقامت بیرون آمدن از معهودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق در طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است قال الله تعالی فاستقم کما امرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامة العوام فی اوامر الملک

واستقامة الخواص فی اوامر الملکوت واستقامة خاص الخاص فی امور السر والجبروت

جوهر بابه آنکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور عبد دائما بظهور عبدیت باشد که مقام عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات است

جوهر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و ذو العین

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ذو العینی اگر نور حقت مشهود است
ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است
ذو العینی و ذو العقلی شهود حق و خلق
با یکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذو العین در اصطلاح این طائفه عبارت از آن کس ستکه شهود حق بروی غالب ست حق سبحانه و تعالی را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفا خلق در حق چون اختفاء آئینه بصورت و ذو العقل عبارتست از کسی ستکه شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المراة و خلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المراة و ذو العین و ذو العقل عبارت از آن کس ستکه حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق شهود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد شهود کثرت را و هم در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است
یا نور حق آئینه و اعیان صور است
در چشم محقق که حدید البصر است
هر یک ز دو این آئینه آن دگر است

اعیان را که حقائق موجودات اند دو اعتبار ست اول آنکه اعیان مرایا وجود حق و اسماء و صفات اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان ست پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجودی که متعین ست در مرایاء اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضاء این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحدیست که شهود حق بروی غالب ست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرات اعیان ست در غیب است و تجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب و این بیان حال کسی ستکه شهود خلق بروی غالب ست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرات میکند یعنی مرات حق و مرات اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرات ست ۸

سراپرده ۲۵۵

بے انفکاک و امتیاز۔

جوہر در آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سرہ میفرمایند که حفظ آداب ہم ثمرۂ محبت ست وہم تخم محبت ہر چند محبت بکمال تر محب را اہتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکه صدورت ادب بر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ که محبت جناب الٰہی در دل او راسخ تر اہتمام او بمراعات آداب حضرت عزت بیشتر و ہر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبه دقائق آداب در نہاد او قوی تر و یکے از جمله آداب حضرت الوہیت آنست که نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت بلاحظه غیرے مشغول ملتفت ندارد۔

جوہر در حیاء صاحب مصباح الہدایه قدس سرہ میفرمایند که حیاء از جمله احوال مقربان است چندانکه قرب زیادت حیا بیش و ہرکه ہنوز حال حیا بدو فرود نیامدہ باشد علامت آن بود که ہیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد و این دو گونه بود حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبه ست که قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل ثنادہ بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ است که روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال ست و حیاء عام که مندرج ست و تحت مقام مراقبه از جمله مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰہی بسبب مراقبه نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیا ہم دو گونه است یکی حیاء از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند که لختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند که مرد محکوم دیگری به که حاکم خود باشد بعد از ان فرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ روز جمعه از خانقاہ بجہت نماز بیرون آمدہ مریدان را پرسیدند که راہ مسجد جمعه کدام ست و چگونه باید رفت یکی از حاضران گفت راہ اینست از ایشان پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفتید راہ نمیدانید فرمودند میدانم اما بدان پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم

جوہر حریت انقطاع خاطر ست از تعلق ماسوی اللہ تعالیٰ بالکلیه و در مقام حریت وقتی رسد که غرضی از اغراض دنیوی و اخروی نماند و حریت نہایت عبودیت ست کمال مرد در بندگی بود و آزادگی بے بندگی نشود ؎ من از ان روز که در بند توام آزادم + پادشاہم که بدست تو اسیر افتادم

وحریت نہ آنست کہ احکام بندگی ازوی زائل شود بلکہ حریت آنست کہ از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی آنچہ نفس فرماید بران نرود بلکہ مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط می شود آنچہ دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود

جوہر حر در اصطلاح این طائفہ علیہ آن کس ست کہ احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد ... حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سرہ میفرمایند کہ حریت عبارتست از ازالہ صفت عبد بصفت حق باین معنی کہ حق سمع و بصر او گردد و جمیع قوای عبد شود و عبد نبود و عبارت مگر ازین قوا و چون این قوی حق شدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و حر شد اگرچہ عین او باقی ست و اطلاق حریت اگرچہ برحق صحیح و متعارف نیست بجہت آنکہ او سبحانہ قابل عبدیت نیست لیکن بروی سبحانہ صادق و اطلاق شدہ است سلب عبدیت برو و چون عبد متصف شد درین مرتبہ بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبہ عبد بود بجمیع وجوہ پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی شریف

جوہر حریت وہو انقطاع الخاطر عن تعلق ما سوی اللہ تعالی بالکلیۃ در مقام حریت وقتی رسد کہ غرض از اغراض دنیاوی و آخروی نماند و بعضی گفتہ کہ انسان کامل آزاد آنست کہ ویرا ہشت چیز بکمال بود اقوال و افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل و آزاد است و ہر کہ چہار اول دارد و چہار آخر ندارد و بالغ ست اما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفہ شدند بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی بکند در مقام حریت میرسد نہ آنست کہ احکام بندگی ازوی زائل می شود احکام بندگی ہر بندہ را مادام کہ عاقل ست و در حیات ست لازم ست بلکہ حریت از انست کہ از بندگی نفس خویش آزاد می گردد یعنی آنچہ نفس فرماید او بران نرود بلکہ او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود و چون در مقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود یعنی آنچہ دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد و آنچہ دیگران برنج بجا آرند وی بنشاط و خوشی بیارد ہم ازین ست کہ بعضی گویند کا تحقیک در بہشت نماز بودی نہ بینی کہ مصطفی علیہ السلام کہ موصوف بجملہ معانی و کمالات بود از وی احکام بندگی زائل نشد بلکہ فرمان شد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از بندگی کی ساقط شود ہر چند کہ قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر و حریت بندہ نہایت عبودیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت در حریت نهایت کمال مرد بی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود
مولوی معنوی ؎ گر تو خواهی حری و دل زندگی + بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک
آغاز خلقت پس بنده تا نهایت بندگی نکند بحریت نرسد ؎

خواجگی را خواجگی از بندگیست
بندگی کردن کمال خواجگی ست
من از آن روز که در بند توام آزادم
بادشاهم که بدست تو اسیر افتادم

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که در خطهٔ ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سوالی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشائخ نقل می کنند و بعد از فوت ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در شهرها خود کوشیده آ بعد از وفات نام او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او و صیت او بهمه جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینهٔ کثرت وحدت بیند و در مرات وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پردهٔ کثرت وی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شئی بصفت خاص ملاحظه نماید و تجلی خاص متجلی بیند و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و از مرتبهٔ تعین و تقید که مبادی سیر عروجی و رجوعی ست در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت تکمیل ناقصان از مرتبهٔ اطلاق بسیر بالله و عن الله و الی الله باز بمرتبهٔ تعین و تقید باید

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که آن وجود مطلق قبل ازین که متعینی بوجود ظلی کونی پیدا نماید مخفی بود و از آن بی نشان نشان نبود و بمقتضای محبت خود بخود از آن صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در هر متعینی باعتبار تقید بدلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گر آمد پس کمال هر تعین آنست که رجوع بآن اطلاق کند و از بزرگی که برآمده باز بآن رسد و گفتگوی این تعین خاص حضرت انسان ست که مظهر جامع ذات و صفات آمده و از سائر تعینات بصفت حمل امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بسر حد فنا فی الله رسیده باقی بقا بالله باشد سیر اول سیر الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول ست نه در دوم ـ

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند ؎ کسی مرد تمام ست کز تمامی + کند با خواجگی کار غلامی
وقدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس الله تعالی اسرارهم در شرح این بیت میفرمایند
که در اصطلاح محققان که سلاطین ممالک طریقت اند کمال آنست که سالک سائر بارشاد مرشد کامل بطریق
تصفیه وتجلیه وشهود نه بطریق علم بر مراتب عبور نماید واز سرحد محسوس ومعقول درگذشته بانوار تجلیات
اسمائی وصول یابد ودر پرتو نور تجلی ذات احدی محو وفانی مطلق شود وببقای احدیت باقی گشته متحقق بجمیع اسماء و
صفات الهی گردد وچون حق را در هر شانی بروزی واقتضای خاص ست کامل آنست که مظهر جمیع ظهورات
گشته بلواحق ولوازم وصفات همه شیونات متصف ومتحقق گردد فلهذا میفرمایند ؎ کسی مرد تمام است
کز تمامی یعنی مرد تمام کامل آنست که از تعین وتقید که مستلزم عبودیت ومتابعت بود وعبور نموده است
غنی مطلق وخواجه جهان گشته وباوجود اینچنین خواجگی کار غلامی که عبارت از متابعت وعبودیت است بکند

جوهر بعضی میفرمایند که مریض را هر روز پیش رو بنشانند وبقدر پانصد نفس سلب مرض نماید وقاعده
سلب آنست که تصور نماید که با نفسی که اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید و
کشیده می شود وبا نفسی که بیرون می آید تصور نماید که آن عوارض بر روی زمین می افتد واز اندرون
سلب کننده بیرون می آید تا صاحب سلب متاثر ومتاذی نگردد وطریق سلب امراض روحانی وسلب
نسبت وقبض وبسط نیز نزد ایشان همچنین است ـ

جوهر معرفت در لغت دانستن وشناختن ست ومعرفت در وضع اهل لغت اسم ست مر علمی را که
باشد بعد آنکه نبود ولهذا علم حضرت حق سبحانه وتعالی را معرفت نخوانند که علم او سبحانه وتعالی قدیم است
وحضرت حق سبحانه تعالی را عارف نگویند

جوهر در تعریف معرفت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت عبارت است
از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل معرفت ربوبیت که مشروط ومربوط ست بمعرفت نفس چنانکه
در حدیث شریف آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از بازشناختن ذات وصفات
جناب الهی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
حقیقی وفاعل مطلق اوست سبحانه وتعالی وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم
توحید در صور تفاصیل وقائع واحوال متجدده مستفاده از ضر ونفع ومنع وعطا وقبض وبسط وضار و
نافع ومانع ومعطی وقابض وباسط حق تعالی را نه بیند ونشناسد بی توقفی وروئیتی او را عارف نخوانند
واگر باول وهله از آن غافل بود وعنقریب حاضر گردد وفاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه بازشناسد ۱۵۱

اورا مستغرق خوانند نه عارف واگر با وجود علم حق مطلق را از صور وسائط و روابط بازشناسد و تاثیرات افعال را
حواله با وسائط کند اورا ساهی ولاهی ومشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند وخود را مستغرق
بحر توحید نماید ودیگری آنرا بسبیل انکار بدو باز گرداند وگوید این سخن تو از سر حال نیست بل نتیجه فکر و رویت است
در حال برنجد وبر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش او عین مصداق قول منکر ست والا فاعل مطلق را در
صورت این انکار باز شناختی وبر وی خشم نگرفتی وهمچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که به علم اجمال
معلوم شود وقتیکه باول وهله پدید آید در نفس تعیین وتفصیل باز شناسد واز ان حذر کند اورا عارف خوانند
والا مستغرق بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند که کبر وعجب در نفس صفتی مذموم است هرگاه این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر باره بباز شناختن این صفت
در خود بعجب ظاهر نشود وامثال این صورت را معرفت نفس خوانند واگر باول وهله حاضر نبود بل ثانی الحال
حاضر گردد واین صفت را باز شناسد اورا مستغرق خوانند واگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا
باز نشناسد اورا غافل خوانند واین علم اورا نافع نباشد بل زیانکار بود وظیفه عارف رضا بقضاست
ووظیفه مستغرق صبر بر آن ووظیفه غافل کراهیت واضطراب ومعرفت الهی را مراتبست اول آنکه
هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق یابد بیقین داند که نتیجه کدام صفتست
از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت
خود باز شناسد وخود را از دائره علم ومعرفت بلکه از وجود خود اخراج نماید چنانکه از حضرت شیخ ابوالقاسم
جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه
گفتند زدنا ایضاحا فرمودند هو العارف والمعروف وحضرت سهل بن عبدالله تستری قدس سره
فرمودند المعرفة هی المعرفة بالجهل چندانکه مراتب قرب زیادت شود وآثار عظمت الهی ظاهر گردد
علم بجهل بیشتر حاصل گردد ومعرفت بکثرت زیادت شود وحیرت بر حیرت بیفزاید وفریاد رب زدنی
فیک تحیرا انتهی وعبارت بیخبر در آنچه که تقریر کرده می شود همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت
امری وجدانی ست وتقریر از ان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود وعلم بی معرفت
وبال وعلم ومعرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت ومعرفت علم وعلم علم ومعرفت معرفت واین
صورت اکمل صور اوست

جواهر در معرفت حق تعالی از شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید
که معرفت وادراک حق تعالی دو قسمست قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات مجرد او از تعینات

اسماء و صفات و تلبس بمظاہر کائنات و این ممتنع است زیرا که از این حیثیت بحجاب عزت محتجب ست پس شروع در طریق معرفت او از این وجه اضاعت بضاعت وقت ست و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بتحصیل او محال مگر بوجه اجمالی بدانکه ورای آنچه متعین شده است امریست که ظهور بهر متعین بدو ست و او فی حد ذاته از تعین مبراست و لذلک قال سبحانه و تعالی یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد پس حق سبحانه و تعالی برحمت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد ست تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله و شیخ محی الدین قدس سره میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست گوئیم نهی متوجه پندار ذات ست و فکر در آن چنانکه در مثنوی معنوی مذکور ست

آنچه در ذاتش تفکر کردنیست — در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه — صد هزاران پرده آمد تا اله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرایا مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو وجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک بان المدرک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اختفای نیست زیرا که هر چه ادراک میکنی اول هستی مدرک میشود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاست که ضیا است با آنها و شرط رویت ست با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل می‌شود و بغیبت ضیا معلوم می‌شود که ورای آنها امری دیگر مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی حقیقی که ضیا است بضیا و الوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات ذهنی و خارجی و غیرهم همه اوست و ادراک شی بی ادراک او محال ست اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضیا نیز غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی ست نیز مدرک بوده است زیرا که

ظهور جمله اشیا بضد است — ولی حق را نه ضد است و نه ند است
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل — نیابد ره در او تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی — شعاع او بیک منوال بودی

	نه انستی کسی کاین پرتو اوست		نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست	

ونظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند که بود در ذات حق اندیشه باطل + محال محض دان تحصیل حاصل
واما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر وخفا وصواب وخطاست وحکم ایمان وکفر راجع بدوست و
تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست واشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک۔

جواهر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجودست صنع بی صانع نشود و واحدست
وبداند که خداوند تعالی یکی ست گروهی واحد گویند وگروهی احد وگروهی واحد احد را بیک معنی دانند
وگروهی فرق کنند احد فی ذاته وواحد فی صفاته گویند اما در لغت فرق ست چون گوئی ما فی الدار
احد چنان باشد که دران خانه هیچ یکی نیست وچون گوئی ما فی الدار واحد چنان بود شاید در آن
دو کس باشند و فردست وبداند که خداوند تعالی فردست ومعنی فرد آنست که ویرا مثل وشبیه وجنس
نیست فردست در ذات وفردست در صفات وافعال که ذات وصفات وافعال وی هیچ ذاتست و
صفات وافعال نماند وذاتست وذات ما بعلم ویقین به پس اگر ذات نبود دانستگی نشود و
بداند که خداوند تعالی چیزیست اذ الشی اسم لکل موجود عندنا خلافا للمعتزلة اذ الشی عندهم
اسم للموجود والمعدوم وشکی نیست که خداوند تعالی موجودست وهرچه موجود باشد اطلاق شی بروی
جائز بود وقائم بنفسه است در قیام خویش محتاج بغیر نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغیر باشد سزاوار
الوهیت نبود ولایشبه شیئا وخداوند تعالی مانند نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیزها در زمان یا در مکان
اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند وهمه چیزها متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر وهمه چیزها مجتمع اند یا متفرق
متحرک اند یا ساکن وخداوند تعالی ازین منزه ومبراست ولایشبهه شیء ومانند نیست خداوند تعالی را
چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا ببعض وجود اگر بکل وجود مانند بودی بکل وجود
اله نیز بودی پس وجود الهین یا زیاده لازم شدی وآن محال واگر مانند ببعض وجوه بودی ببعض وجوه
اله بودی واین نیز محال ومعرفت صفات آنست که شناسد خداوند تعالی را که حی ست نه بجان
از بهر آنکه وی عالم وقادرست وعلم وقدرت نبود مگر حی را ودیگر آنکه از وجود همه موجودات ست تا خود
حی نبود وجود موجودات دیگر چگونه بود وعالم ست نه جاهل که وی قادرست قادر را تا علم نبود قادر نشود و

جواهر بدانکه معرفت هدایت ست از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد بمعرفت او سبحانه
نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نوری قدس سره پرسیدند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق حق ست

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجز ست و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی و اتفاق ست دیـن که جاهل را
صفت جهل ست او را بعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجز ست وی را بر قدرت قادر راه نیست عقل
عاقلان مقدور و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و وظیفه عقل استدلال است و
استدلال در محلی بود که وی را بدایت و نهایت باشد. و خداوند تعالی بی بدایت و بی نهایت ست هر کجا که عقل
نهایت داند بدایت بود و معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را با مؤمنین
لطفیست که با کافران نیست اگر همچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند. معرفت دو قسمست
استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علمای راسخین راست و عوام را نیز بود و لیکن معرفت ناقص و الا
لازم آید که موحد و مسلم نشوند. و الامر لیس کذلک و معرفت شهودی اولیا راست مرتبه اصحاب مشاهده است
ایشان حق را بحق شناخته اند. و از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کند ببینند و ندانند که چه می بینند اگر
خواهد که از دیدن خبر دهد نتوانند چون ندانند که چه می بینند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از ایجاد موجودات معرفت
و کمال آن مخصوص نوع انسانی است

جواهر معرفت متصور نمی شود در ان سبحانه مگر باسما و صفات و افعال و انهم نه بکنه بل بوجه
زیرا که کنه هر شئ از اشیا معرفت را در ان راه نیست چه کنه هر شئ حقیقت الحق ست چه سبحانه حقیقت الحقائق ست
و حقیقت حق مدرک هیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت همه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفانست کشکول

جواهر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای ابقاء عبودیت
و ادای شکر ست چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند افلا
اکون عبدا شکورا در جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چرا تعب در عبادت می کشید و این
مقامی ست اعلی و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بد ظن نشود و از نشو می
این ظن بوریطه ضلالت نیفتد. و این بظاهر ریا می نماید لیکن چون قصد وی هدایت ست از اخلاص
غیر عارف بهتر ست اینست معنی قول مشهور ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف
از ریا پاک است۔

جواهر شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالی
بر خیزد و علوم از حضرت حق تعالی گیرد بی واسطه اگرچه وصول بآن مرتبه بواسطه پیران شده است

جواهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول
میفرمایند که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن دشوار است

زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس ست عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانین که بسبب
مخالفت اطوار ایشان با اطوار سائر الناس امتیازی نمایند و باعتقاد پیش آیند و از جمله اهل صحو آنانکه در مقام
فردیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات
بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات است

جوهر بدانکه عارف چون خلق شی کرد محافظت آن مخلوق خود هم همت تواند کرد یعنی مادام که
همت وی مصروف باشد بمحافظت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن
هیچ گرانی بر همت نه نشیند و هرگاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی همت او مصروف امری دیگر گردد
آن مخلوق وی منعدم شود چرا که علت حفظ آن همت او بود چون علت بانصراف منعدم شد معلول نیز
منعدم شود مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرد مادام که همتش
مصروف ببقاء آن باشد باقی باشد چون همت از آن بگرداند در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت
او تنها ماند حق را غفلت نیست و عبد را غفلت ست و حفظ عبد مانند حفظ حق نیست همیشه عبد از حق
متمیز ست و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و اتصاف باجمیع حضرات در حفظ ور ست و لا یشغله شان عن
شان حق را وصف مشهور ست و در حفظ عبد غفلت را مجال ست و دوام حضور عبد محال - بدانکه
چون نفس متوجه ایجاد صورتی از صورمی شود بقوت وهمیه آنرا حاصل و حاضر میکند در خیال و درین عارف
و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در متخیله توانند و بوهم نتوانند که آنچه در خیال موجود
از قوت متخیله و قدرت خالقه بوجود خارجی رسانند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و اینچنین قدرت
عام ست هم عارف بالحقائق و هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن نتوانند و عارف متصرف فی الوجود نه غیر
که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شی
از اشیا گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت
محتاجان بآن روا تواند کرد -

جوهر بدانکه عارف جز وجود حق هیچ چیز مشاهده نکند - و عالم را وجود حقیقی نباشد - محقق عارف
آن باشد که عقیده او هیولای اعتقادات باشد تا هرچه در وی صورت بندد آن صورت بنماید و باز چون
تجلی مجدد شود در تحت حکم آن تجلی در آید گاه گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود وگاه در پایگاه عبودیت باشد
و فرق میان اهل شطح و محقق آنست که محقق احیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارده باشد
و خود را از قید تقید بیرون آورده باشد و اهل شطح بحکم غلبه مقام بر ایشان مغلوب میگردند و باز گرد بدان نمی توانند

عند غلبة الربوبية از ہر دو اظہار مقام الوہیت صادر می گردد —

جوہر میان عارف و معروف مناسبتی باید که باشد و چون معروف که حق ست واحد الذات کثیر الصفات
مقتضای حکمت الہی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی ست واحد
بشخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین
نشاءة بحصول موصول گردد و آنکه در عبارات عرفا آمده است که الکثرة بین الوحدتین اشاره بوحدت حقیقی
حق است و وحدت شخصی انسان است —

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست
که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی
ظاہر ست از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب
حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است ازینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که
عجز از معرفت جہل است و این باطل ست —

جوہر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجد ست تعالی و تقدس و نزد اہل
تحقیق مقرر ست که اول چیزی که بر بنده مکلف واجب ست معرفت حضرت خداوند تعالی است که اصل
جمیع معارف یقینی و عقائد دینی ست و وجوب واجبات شرعیه متفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت
اگرچه از روی جزئیت لا ینحصر ست که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلائق لیکن از روی کلیت
منحصر بدو قسم ست استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل ست از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب
مصنوع ست از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کالجہل ست که و لیس الخبر کالمعاینة
و معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال ست حاصل می شود بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر
و تجلیه روح و معرفت حقیقی اتصال بمبدا اعلی ست بسیر عروجی که سیر الی الله ست و این ہر دو طریق
معبر بفکر ست چه فکر سیر است از ظاہر بباطن و از صورت بمعنی

جوہر نزدیک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد ست و معرفت
ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث ہو ہو موجود مطلق و ہستی بحت ست یعنی حقیقت حق
چیز ہستی نیست که اعلی مرتبه موجود و ہستی محض را ست که بخود موجود ست و در ہستی خود محتاج بامر
دیگر نیست و علمای ظاہر گویند که حقیقت حق تعالی ورای ہستی ست و ہستی را یکی از صفات ذاتی گویند
و ذات را مقتضی که بنده وجود را مقتضی گویند و ذات را من حیث ہو ہو بیان نکنند و عارفان گویند

که ذات حق من حیث هو هو عین هستی مطلق ست یعنی وجود که آن هستی مطلق ست پوشیده تماست
از روے ثبوت ـ

جوهر یکی گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت شاه مینا فرماید یکی محمول بر ذات ست و دیگر محمول بر صفات فالمعنی من عرف الله بالذات کل لسانه ومن عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات ست وبرا مقام تلوین است و کسی که در معرفت ذات ست وبرا مقام تمکین است و یا از یکی معرفت استدلالی مراد ست و از دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفة الاستدلال طال لسانه ومن عرف الله بمعرفة الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یکن له فاقة ولا وحشة هر که شناخت حق تعالی را نباشد اورا حاجتی و نه وحشتی لم یکن له فاقة اشاره می کند بدانکه اذا تم الفقر فهو الله و لم یکن له وحشة اشاره ست بر کمال انس و انبساط

جوهر در معرفت نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائم است و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد ازان نفس ناطقه انسانی بود که عبارت ست از مجموع خلاصه لطائف اجزاے ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و نوری برو فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد و هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر ست چه او صفت بوقلمون دارد دمبدم برنگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی بمعرفت او اشارت ست بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مفقود و بهیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او کماهی متعذر ست و ضبط احوال کماینبغی متعسر نفس اماره و لوامه و مطمئنه جمله اسامی او ست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته در اوائل که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود او را نفس اماره خوانند و در اوسط چون ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بربقه طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از توابع صفات نفس بتمرد و استعصا او بقایا چند مانده بود و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و در اواخر چون عروق نزاع بکلی از وی منتزع و مستأصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و کراهیتش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود و همواره خواهد که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلی ست کشد

وخود را به ترتیبی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلالگی درمیان ایستاده جمال زخرف او را تزئین میکند

جوهر در کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح ست من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خویش شناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند. ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد و اگر به نفس ناطقه حمل افتد فحوای حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت شناسد. اگر در نفس خود رضا بحکم خداوند تعالی یابد داند که این صفت نتیجه صفت رضای حق تعالی است از چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه بدان مشعر ست و اگر در خود صفت محبت جناب الهی غالب یابد داند که محبت جناب الهی بدان سابق و مقدم ست و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجه شوق حق تعالی ست و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق تعالی مذکور ست فاذکرونی اذکرکم عبارت از انست —

جوهر در معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که منبع صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس ست همچنانکه منبع صفات حمیده و منشاء اخلاق حسنه روح ست و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هواست نفس همواره خواهان بود که بمشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهند و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس بهیچ زوال نپذیرد الا بمزید محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق ست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بهیچ زوال نپذیرد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد اگرچه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس بهیچ زوال نپذیرد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الهیت ست و ضدیت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوی الهیت ست و این صفت از نفس بهیچ زوال نپذیرد الا بتجلی صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی ست نفس همواره

بهاس خود نگران بود و این صفت از جمله مهلکات ست و این صفت آنجا به بر نخیزد الا بمعرفت حقارت او
وصفت دیگر بخل و امساک ست هرچه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد و بران آویزد و از دست بیرون ندهد
و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد ازو تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران نخواهد
که از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیاده گردد
حقد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی یا مساوی یابد یا بفضلی متمیز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود
و صفت بخل از نفس بر نخیزد الا بغلبه نور یقین و صفت دیگر شره است نفس پیوسته بشهوات و لذات
مستعد و متمادی بود و مثل او در شره پروانه ایست که بنور شمع اکتفا ننماید و بادراک حرارت متمتع
و متلذذ نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بتحصیل لذات زیاده شاکی نشود تا بهلاکت
انجامد و این صفت از نفس بر نخیزد الا بتقوی و ورع و صفت دیگر طیش و سبکباری ست نفس به هیچ چیز
قرار نگیرد و این صفت ازوی بر نخیزد الا بصبر و صفت دیگر سرعت ملال ست نفس را از چیزها زود ملال
پدید آید و ازین جا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر و صفت دیگر کسالت ست و این علت
از نفس بر نخیزد الا بریاضات بلیغه و هر یک ازین صفات مرضی ست مخصوص در نفس و اطبای نفوس
بعض انبیا و اولیا که متابعان ایشان اند هر یک را علاجی مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس بیشتر
ازانست که بتحریر و تقریر درست آید

جوهر در معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که منشای
صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس ست همچنانکه منبع صفات حمیده و منشاء
اخلاق حسنه روح ست و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هوا ست نفس همواره
خواهان آن بود که مرادات طبیعت در کنار او نهد کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد
و حق تعالی را در معبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس بر نخیزد الا بدوام محبت الهی
و دیگر صفت نفاق ست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیشش
یکسان نباشد در حضور مردم مدح گوید و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن نماید
و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که
خود را در نظر مردم آراسته دارد اگرچه نزدیک حق تعالی مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان
و کبر و جباری و استغنا و از هرچه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد
چون فقر و عجز و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر رعونت

نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند
و از وی خائف و ترسان باشند و این صفت از نفس بر نخیزد الا بتجلی صفات جناب الهی و صفت دیگر عجب
و خودبینی ست همواره نفس بپاس صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و
اندک چیزی که از وی بکسی رسد آنرا در محل اعتبار بیاورد و عنقریب فراموش کند و این صفت از مهلکات است
و این صفت بر نخیزد الا بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست هر چه از اموال و از اسباب و
مرغوبات و مشتهیات بچنگ آرد در آن آویزد و از دست بیرون ندهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف
فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از وی تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران
نخواهد که از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت
گیرد حقد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی مساوی یابد یا بفضلی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد
زوال و هلاکت او را پیوسته خواهان بود و صفت بخل از نفس بر نخیزد الا بغلبه نور یقین و کرم

جوهر در معرفت روح قال الله تعالى ويسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح در ذروه ادراک آن بغایت رفیع و
منیع ست بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و عنقائیست (بلندی کوه ۱۲) که نشیمن بر قاف عزت دارد و بملواح عبارات
صید هیچ فهمی و وهمی نشود و گوهریست از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس نقد بها و صفات او ممکن نبود
ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب بکشف آن تعرض ننموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت
نکرده و شریفترین موجودی و نزدیکترین موجودی بحضرت عزت روح اعظم ست که حق سبحانه و تعالی
آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ من روحی و من روحنا آدم و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح
وجود و قلم ایجاد و غیره ارواح همه عبارات از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد
ذات او بود و مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزائن اسرار وجود
بدو تفویض نموده و او را بتصرفات در آن ماذون گردانیده و از بحر حیات نهری عظیم بروی گشوده تا
پیوسته از او استمداد فیض حیوة میکند و باجزاء کون افاضه می نماید و صورت کلمات الهی را از مقر
جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق ست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل
جلوه میدهد و کرامت الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای
ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظری و متقبل آمد و نتیجه او محبت الهی و عبارت
از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی هر فیضی که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی

آنرا قابل گردد محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف
نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند
پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود
خود آفرید بی هیچ شی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از الست و چون لابت
که هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع
اسما و صفات جمالی و جلالی خود بپوشانید و در مسند آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه
وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه
در رسید و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند
چه ملائکه را کمال و جمعیت نبود چنانکه او را از انجهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکه لطف و
رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال اند و بس و ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال و محل
لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن این آمد خلقته بیدی لاجرم حق تعالی را بجمیع اسما شناخت
و ملائکه حقتعالی را نشناختند الا بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود
آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد و وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد او از آدم که در
خارج ظاهر و هم امثال تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان
بصورت آدم و حوا منتقل گشت

جوهر در معرفت سر و عقل صاحب مصباح الهدایه میفرمایند بطائفه برانند که سر لطیفه ایست روحانی محل
مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و فوق قلب و روح ست و نزد بعضی
فوق قلب ست و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر نه عینی دیگر ست جز قلب و روح و سبب اشتباه جماعتی
که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی متصف بوصفی غریب
یافتند گمان بردند که عینی دیگر ست و سامی روح دگر و هی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند سبب آنست که
دل را از تعلقات هواجس نفسانی و وساوس شیطانی خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند که عینی دیگر ست
ورای دل و بعضی میفرمایند که سر نه از اعیان ست بلکه از جمله معانی ست و مراد از وحالی ست مستور
میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر را بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی
سریست و سر السریست که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع ندارد
و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد مگر عالم السر و الخفیات و بعضی میفرمایند که سر معنی لطیفست

ممکن نه درصمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن متعذر و زبان را تعبیر آن متعسر چنانکه زبان ترجمان دلست
عقل ترجمان روحست بمعنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه میشود و تقریر آن با دل میکند
ولیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود
که زبان از تفسیر آن عاجز شود و پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع
نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که منا طب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه
از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند
چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقاتست و در صدر آفرینش
منصب تقدم و تفوق دارد چنانکه در خبرست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه
اوست چه اولیت و تقدم او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او به روح است
نه قیام روح به او و اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول
ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد
گوییم که این هر سه چیز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح
اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور بیست فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است
که واسطه اظهار صور کلمات الهی ست و ساطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود
میان این سه حدیث - از مصباح الهدایه

چه هر در معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت اوصاف قلب کماهی
متعذر ست و عبارت از ان متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازینجهت
او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج
کمال و معارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عد و عدم حد نگنجد هر که
در تحدید و تعدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد و یقین داند که جز تعیین حد او را که خود از ان نگرد
چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند هیچ یک بقعر او نرسیدند و مراد از
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از و در حرکت آمده و سرازل و ابد در و بهم پیوسته
و جمال و جلال وجه باقی بدو متجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت محب
و محبوب الهی اوست صورت دل از عشق پدید آمد هرکجا جمالی بیند با و در آمیزد و هرجا حسنی یابد بدو در آویزد
هرگز منظور و محبوب نماند وجود او بعشق قائم ست و وجود عشق بدو و دل در انسان بر مثال عرش رحمانست

عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطه عرش منهدج اند همچنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتی و حقیقتی صورت او آن مضغه صنوبریست که در جانب ایسر از بدن ودیعت ست و حقیقت او آن لطیفه ربانی که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت ست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق هیچ وجه مناسبت نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند و همچنین روح حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا بستاند و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد —

جوهر بدانکه مسجد مقام نمازست و دل محل نیاز آن جای سجود ست و این جای شهود —

جوهر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند همچنانکه اول فیض رحمت حضرت الوهیت بر حقیقت عرش فائز شود و از و بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از اجزا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از ان حقیقت بعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و آنگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند همچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سبحانه و تعالی تقابل و محاذات پدید آید و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الهی از عظمت او این عبارت کرد

وهو رب العرش العظیم

جوهر دل را هفت طورست اول را صدر نامند و آن جای اسلام ست قال الله تعالی افمن شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و محل وسواس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس کنایت ازوست طور دوم قلب ست و این معدن ایمان ست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مخبر ازین سرست و نیز خانه نور عقل و بینائی دل ست که آنرا بصیرت گویند ازینجاست قوله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم شغاف و این عشق و محبت ست کما قال الله تعالی قد شغفها حبا عشق مجازی ازین طور و بیگانه و چهارم فؤاد

واین محل مشاهده ورویت جمال وجلال قوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای اشارت باوست پنجم راحة القلوب واین مقام شوق وذوق ست بجز عشق حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را درآن مجال نیست ششم سویدا واین مقام مکاشفات غیبی وعلم لدنی ومعارف حروف مقطعات وگنجینه اسرار الهی ست هفتم مهجة القلوب مظهر صفات ذاتی وتجلیات الهی اینجاست سالک این هفت اطوار دل را طی کند وهرگاه بطور مهجة القلوب رسد همه تعینات اسمائی وصفاتی از نظر بصیرت او برطرف گردد ودر ذات بحت مضمحل شود وجز وجود مطلق وغیر هستی حق در نظر بصیرتش چیزی نماند۔

جوهر در معرفت قلب در مصباح الهدایة مذکورست که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که دل چهارست اول دل پاک وروشن که دروی چراغ افروخته بود وآن دل مومن ست دوم دل سیاه وسرنگون وآن دل کافرست سوم دل متردد میان کفر وایمان وآن دل منافق ست چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از وی محل ایمان بود ودیگر محل نفاق مثل ایمان درو از عالم قدس وطهارت برمثال سبزه که مدد از آب پاک یابد ومدد نفاق درو از عالم خبث وآلایش برمثال قرحه که مدد از قیح وصدید یابد پس هرچه غالب شود بروازین دو حکم آن گیرد وبنای اختلاف این چهار قسم برانست که دل نتیجه روح ونفس ست وروح ونفس همیشه در تنازع وتجاذب باشند گاه روح غالب می شود ونفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد وگاه نفس غالب میگردد وروح را از اوج کمال بحضیض نقصان می آرد ودل همیشه تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکی مقرر شود ودل در متابعت او قرار گیرد سعادت وشقاوت مرتب ست برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی وعنایت سرمدی دررسد روح را امداد وتوفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد ونفس را با لشکرش مغلوب گرداند وبکلی از نفس وقلب اعراض کرده بمشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی متصاعد شود ودر مقر روح قرار گیرد برمثال فرزندی که در متابعت پدر میرود وآنگاه نفس نیز در پی دل از محل ومقر خود که عالم طبیعت ست بیرون آید ودر پی دل که فرزند اوست میرود وبمقام دل رسد اینچنین دل دل مومن ست واگر حال برعکس آن بود وآثار شقاوت ازلی دررسد روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند وقلب از مقام خود بمحل نفس آید ونفس در زمین طبیعت راسخ گردد اینچنین دل دل کافر بود واگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نشود وتجاذب وتنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد ودل درمیان متردد بود ومیل او بیشتر بنفس بود

و آن منافق ست و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانبین مقابل باشند میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد در و ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصنفع است که دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی کفر و نفاق۔

جوهر در معرفت خواطر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جمیع غوامض علوم ست و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهوم طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق ست و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر عام ست چه هر خاطری وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر بر آنند که خواطر چهار ست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی ست که حق تعالی از بطنان (جمع بطن ۱۲) غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف (ای انداز د ۱۲) کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست که داعی بود بمناهی و مکاره (مکروہات یعنی ... ۱۲) و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد چنانکه سلطان جمیع ز غوغا نماند عام را و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن ست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بران بگذرد الا وقتی که توفیق جناب الهی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه ممکن ست که بنوع دیگر در آید و هیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و اینمعنی بیش از لمحه دست ندهد و چون از سر حد فنا در عین شهود باز بسم وجود رجوع افتد خواطر بیگانه معاودت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر پنجگانه مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن معنی بود که از ندو همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال

پدید منکشف گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابه بابی ست مفتوح بر عالم غیب که از وی هر لحظه امداد فیض حق تعالی بدل مرید میرسد. و خاطر یقین که وارد است مجرد از معارضهٔ تشکیک هم داخل ست در تحت خاطر حقانی۔

جوهر مطالبات نفس دوگونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکه قوام بدن و بقای حیات بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هرچه بران زیادت بود و پس حقوق را استیفا کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایت را وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازم ست و تجاوز از آن گناه بود که طریق سعت بگشاید

جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدی و مقتدا و دیگری بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بتعبیر کشف نور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهاد وی پیدا افروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد۔

جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم ست قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی ست و قسم سوم مرتبه مقیمان و آن مرتبه سفلی ست و اصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق برجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشائخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمرتبه وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بدرجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب عزت و قطان دیار

حیرت انجام ظاهر یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل به ایشان مفوض گشت و اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان
در بیان جماعتی و ذوقین ۱۲
مقصد اعلی و مریدان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و
ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده لیکن هنوز به بقایا ر صفات نفوس از
وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و ملامتیه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و
محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند
با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرهیز بود ایشان از ظهور طاعت
که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند
ولیکن حجاب وجود خلقت هنوز از نظر شان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال توحید
محجوب مانده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان
انتزاع کرده و حجاب خلق از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات
خود را و خلق را در میان نه بینند و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات
بینند اظهار کنند و اگر در اخفا بینند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و
عباد زهاد طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح بینند و تخلف
این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب چنانکه در حدیث آمده است الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس صوفی
را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود و فقرا طائفه اند که مالک هیچ چیز از اشیا
و اموال و نیز مسبب نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مألوفات
کرده و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال
را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت
جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بشارت آورده
که یدخل فقراء امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمس مائة عام سوم طلب جمعیت خاطر
و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و صوفیه آنست
که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او و [illegible]

مرتبهٔ درفقر مقامی ست فوق مقام ملامیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفی ست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای
مرتبهٔ فقیر ست لیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او درج ست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ
شرائط و لوازم ست پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات ست از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشائخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
آن شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره فرمودند الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
و این حد جامع ست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدان ست که
فقیر بارادت فقر و علت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و
غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضی گفته
که فقیر صادق آن بود که از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر وقتی توانگری ده هزار درم پیش حضرت
سلطان ابراهیم ادهم آورد حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام ما از دیوان
فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و هنوز
رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن ست چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از آن
مصروف بود و فقر را رسمی ست و حقیقتی رسم او عدم املاک ست و حقیقت او خروج از احکام صفات و
سلب اختصاص چیزی بخود و بعضی گویند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد
الاشیاء و حضرت ابوالعباس نهاوندی قدس سره فرمایند نهایة الفقر بدایة التصوف - و رسم فقر صورت زهد ست
و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب غیرت از نظر
اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت ست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از
جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از جمله نامحرمان پوشیده ماند. و این حقیقت فقر و زهد
وصف خاص و لازم حال صوفی ست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیان ست و مراد ایشان در آن
اقتدا بانبیا و تعلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان در معنی
مستند باختیار حق بود نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار
کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما و اوقات
خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد

معروف دانند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطاء بر
حق بود و خلق را در اخذ واسطه اعطاء حق دانند و در اعطاء واسطه قبول و عباد آن طائفه اند که پیوسته
بر وظائف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف
در صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه
از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و قرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که زاهد
متشبه با نبیا علیه السلام مشائخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول علیه السلام از بهر هدایت
خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد
اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مشتاق باشند و متشبه مبطل بدیشان
جماعتی که خود را در صوفیان اظهار کنند و از خلاصت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی
و اما متشبه محق بمجذوبان و اهل طائفه باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از طلوع تباشیر صبح کشف
ذات در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف ذات بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و اما متشبه
مبطل بمجذوبان و اهل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند
لیکن در حال آن جماعت بود

جوهر عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و هیچ صفت و تعین و
نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه
همه نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در مرایای تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود
مطلق مشهود او باشد و یک لحظه از شهود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که
داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از آنکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود.

جوهر اصحاب سیمیا و ارباب شعبده صورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می توانند کرد
فرق میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل متصرف آنست که ایشان ایجاد و اظهار آن در خیالات
حاضران می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد قائم بنفسه بخلاف وجود
این عارف متعین کامل مظهریست از مظاهر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر
تفصیلی که این عارف متعین ست بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمع بخالقیت کل ظهور کرده

جوهر چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاطل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف مطلقا نباشد بر وجهی که از جمیع حضرات عوالم خمسه غافل گردد چرا که او ضبط حضرات کرده او را بر عوالم خمسه احاطه حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابته و روحانیه و مثالیه وغیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از آن ضابط بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود میکرد و چاره نیست از آنکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقلیه

جوهر بدانکه عارف بهمت خود صورتی در مثال مطلق و یا در خارج می سازد و در عالم غیب آن صورت روحانیت پیدا میکند و داخل می شود و بآن صورت در ارواح و تاثیر همت فرع عرفان ست تا انسان عارف بالله نگردد همت او موثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هرگاه معرفت کامل شد و در بقا بعد الفنا و تفرقه بعد الجمع رسید قوت تصرف اصلا باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل المعرفت متحقق ست بعبودیت پس نظر وی بسوی اصل ویست و اصل وی ذلت و افتقار ست و تحقق بعبودیت میخواهد که ممتثل امر سید خود باشد و این مقام اعلی وارفع و مقام محمدی ست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و از عنایات حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیا را این است را نیز حاصل ست وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامله میداند که متصرف و متصرف فیه واحد اند حقیقة اگرچه صور مختلفه دارند پس این شهود مانع تصرف می افتد و وقتیکه کامل المعرفت مامور بتصرف باشد او را تصرف ضروریست برای امتثال امر سید خود و ایفای حق عبودیت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبدیت بودند بهمت خود اصلا تصرف نمی کردند که همت ایشان را اصلا تاثیر نبود و در اظهار معجزات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در انها بود و معجزاتی که از ایشان صادر می شد از دعای ایشان یا بامر ایشان بود و درین دعا مامور بودند همچنین اولیا که در مقام عبدیت بودند بهمت خود در اصل تصرف نمی کردند بجهت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود چنانکه انبیا و رسل را بجهت آنکه قوت تصرف داده شده بود لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و سیما آن که بر دست ایشان خرق عادات ظاهر می شد از جهت عبدیت بود که ایشان مامور بآن بودند چنانکه جناب تاج اصحاب سر حلقه عارفان و سرور محبوبان غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره که کامل المعرفت بودند خرق عادات بر ید شریف حضرت ایشان بسیار واقع شده بجهت آنکه مامور بودند برای اقامت حجت بر منکران دین برای آنکه حضرت ایشان محیی دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم

[illegible]

خاطرست برامر واحد بوجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد و از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید
که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است
و همت ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در اوائل جوانی که بخدمت مولانا سعدالدین کاشغری
در هری بودیم و با یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم و قوت توجهات خود را امتحان
می کردیم و همت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد. باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد
آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است
و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف
خلاف ست مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند
اگر کافری همیشه خاطر خود برامری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن
شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیرست نفوس شریره را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنچه حضرت
شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن از حقیقت
و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف کمال او را حاصلست مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه
عاریت ست از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض ست
می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هواجس و
وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را
تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط
همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر بتمام
بر دفع و رفع اعدا گمارند

جوهر در کرامت حسیه و معنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که کرامت از
جناب حق سبحانه و تعالی از اسم برّ ست و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حسیه و معنویه
کرامت حسیه عبارت ست از خرق عادت که ظاهر می شود بر دست ابرار اگرچه از طلاب وشان مبتدا
و عامه نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار بمغیبات و مشی بر آب
و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مکر جناب الهی ست و این کرامت سکر را نخواهد و کرامت
معنویه محفوظ شدن آداب شرعیه و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجه
بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق ردیه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلب و مراعات انفاس

اینست کرامت مر اولیا را و درین دخل نیست مکر و استدراج را و نمی شناسند این را مگر خواص و این کرامت

دلیل وفاء عقود و عهود است و دلیل رضا بقضا است

جوهر در کرامات اولیاء در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره شبی روی سوی حاضران آوردند و فرمودند کسی باشد از شما یاران که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی این معنی را قبول نکرد خدمت شیخ بهاء الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چهار سیپاره دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملا ثم این معنی حکایت دیگر فرمودند که شیخ بهاء الدین قدس سره میفرمودند که هرچه بمن رسید از نماز داورا و مشایخ وقت ما همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند هر چند خواستم نتوانستم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگی را دران طواف بدیدند در عقب ایشان رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم برمی داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر از آن حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند که شما چه می کنید فرمودند من روزی هفتصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بغایت متعجب شدند و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر او بهم سیگذرانند و موهوم می خوانند پیر میرانوده و فرمود ملفوظا لا موهوما چون حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاه که یکی از مریدان خاص است سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشایخ فرمودند آری

آنچه عقل را دران گنجایش نباشد از کرامت باشد

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که شیخی بود ولی بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بکناره آب درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است و گذشتن از و دشوار شیخ گفت برو بر کناره آب و روی جانب آب کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا راهی ده زن در تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر لب آب این کلمه بگفت در زمان آب بشگافت و دو شق شد و راهی خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را گفت که
تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود که تا آب گفتم آب مرا راه داد و این حال
بچه استظهار باشد و هم درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز راند درویش گفت هر دو
با آب گوئی که بحرمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زن زیادت شد
با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مرد میگوید
او همین ساعت پیش من طعام خورده است این سخن چگونه بگویم بحکم اشارت این درویش
بر کناره آب آمد و گفت ای آب بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است
مرا راهی ده در زمان آب بشگافت و شق شد و راه خشک درمیان پدید آمد و زن بسلامت
بگذشت و پیش شوهر آمد و در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو
چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد و آن هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه
داد چه حکمت بود شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام بلکه
کرده ام با تو برای ادای حق تو کرده ام پس پنداشتی که هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد
درین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس خود نخورده است برای قوت طاعت خورده است
اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی هرچه کنند برای جناب او سبحانه کنند—

جوهر الاحسان ان تعبد الله کانک تراه احسان آنست که عبادت کنی الله تعالی را
باین طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن
تراه فانه یراک و کان تامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود نشوی در میان خواهی دید او را
برای آنکه او می بیند ترا پس از طرف او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوی تو پس اگر این تو

برخیز دا و سبحانه دیده شود و شرح مثنوی عبد العلی

جوهر قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصی پرسیده از
رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکوکاری فرمود در جواب ان
تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی
رب خود را بحالی که گویا که می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدرستی
که او می بیند ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستحالت باشد شرح فصوص الحکم
جوهر عارفان را اگرچه در حالت عدم تجلی و مشاهده است اما در تجلی و شاهده منحصر نیست

پیچ چیز حقیقت انسانی راچنان پاک وصاف نمی سازد که بلا ومحنت که بالخاصیت رافع حجاب غلیظه اند و بلا از جناب حق سبحانه وتعالی مر طالبان را نشان محبت ست در حدیث شریف ست که چون دوست دارد خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا ومروی بحضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعد بالبلاء ودر حدیث صحیح واقع ست هر رنج که بمومن میرسد درمان کفاره (پوشنده گناهان ۱۲) بعض ذنوب ست تا اینکه رنج خلیدن خار نیز کفاره است وروایت کردند (نقل کردن سخن ۱۲) امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند وقتیکه کثیر شوند گناهان عبد مومن ونباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب (گناهان جمع ذنب ۱۲) باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بحزن تا که کفاره واقع شود مر آن عبد را ازین ذنوب ودیگر روایت ست که مذکور شد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حُمّی پس دشنام داد حُمّی را شخصی پس فرمودند که دشنام مده حُمّی (تپ) را پس بدرستیکه آن حمّی پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خبث آهن را ودر حدیث شریف ست که تپ یک روزه کفاره گناهان یک ساله است وحضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را صحیح دل تر وبیمار تن تر بیابی ومنافق را صحیح تن تر وبیمار دل تر بیابی وحضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره فرمود که بلا سراج عارفین ست وبیدار کننده مستعطلبان را از خواب غفلت وغافلان را سبب هلاکت ست وحضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوندا دوستان خود را تا چند کشتی فرمود تا دیت یابند التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال دلفریب من وحضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سوی محبین تحفه وهدیه (خوبیها ۱۲) است وحضرت شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبودی مر بنده را طریق وصال بسوی جناب او سبحانه وحضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را ببلا آزمایند پس باید که چندان بلا کشد وتحمل نماید که عین بلا شود وبلا عین او شود وبعضی میفرمایند که تا بر تن حضرت ایوب علی نبینا وآله وعلیه السلام گوشت بود نالیدند چون گوشت نماند دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند که چون بلا برخیزد عطا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند وفرمودند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وحضرت یعقوب نهرجوری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا وطلب کنند دور شدن آن از جناب حق سبحانه وتعالی وعارفان خوش کنند بلا را ونخواهند دور شدن آن

کوته دیدگان همه راحت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در بلا ست

حدیث در حدیث قدسی واقع است اگر یاد کنند بنده مرا در بلا یاد کنم من آن بنده را وبلائی که بهتر ست

از آن بلا که با او کرده است بنده در آن بلا۔

جواہر در غیرت صاحب مصباح الہدایة قدس سرہ می‌فرمایند که از جملہ لوازم محبت حال غیرت است و ہیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محب ست بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود که غیرت خاص محب را بود چه غیرت محبوب ہم محب تواند بود و ہمچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکه غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم ہیچ اثر نکرد بلکه مفضی بر تعلق وی آمد و از محبوبیش بکلی قطع کرد لاجرم مہجور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر تا نمود و می نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود و یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاہدہ کند بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عنایت بود از جہت علماء محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل ایشان وصیت فرمودہ اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند خواہد که نسبت آن مشارکت با محبوب باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بدو دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معاملہ باشد و از محاضرہ و مشاہدہ و ملاطفہ او تمتعی یابد و نخواہد که دیگری برین حال بل بر محبت او اطلاع یابد آنرا بانکار یا بسببی دیگر باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می کوشد اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و چه و این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبت ست و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمحبوبی از وی ہیچ نصیبی نہ الا بحبی اما غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بشبیک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از ہر چه موجب سکون و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیہما پس اگر تعلق با دنیا بود دنیا را از و قبض کند و اگر تعلق او با مردم بود جہت جاہ و قبول آن جاہ را بتقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و بتیغ ملامت از ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوہ دہد تا آن تعلق بریدہ شود و اگر تعلق او بہ بہشت و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چنانکه دل حضرت آدم علیه السلام بانعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت به تیغ غیرت آن تعلق را قطع کردو
ایشان را از وطن مالوف و صحبت حوا بسبب حسد در حیمه دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر جمال
محب چنان بود که جمال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروی نیاید
اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری و این غیرت ماند غیرت رجال ست بر نسا ردها مضمون این حدیث
الاولیاء عرائس الله تعالی فی الارض اشارت بهمین معنی ست و غیرت از خواص محبان است
و فهم معنی غیرت از غوامض علوم بود و نه هر کسی بدان راه برد و اگر چه غیرت وصف ذاتی محب است
وجود آن صفت در وی بواسطه محبت ست اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام
غیرت هم بمحب بود و هم بمحبت و قیام یک صفت به دو ذات محال ست پس یا بمحب ذات بود و محبت
بدو قائم یا برعکس و محبت باصالت و تقدم از محب اولی ست چه قیام او بذات خود ست و قیام محب
بدو و از آنجهت که محبی و محبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شده و روی بقبله وحدت آورده و
محبت رابطه اتحاد ست میان محب و محبوب تا محب را بمحبوب رساند و چون محب روی بکلی در
محبت آورد و محبوب او یکی شد و این حال نتیجه غیرت محبت بود که روی او را از همه جهات بگردانید و در قبله خود
آورد و در خود ویش محو گردانید و ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یکی شود پس نه وصل ماند و
نه فراق و نه قرب و نه بعد و نه رد و نه قبول چه مقصود این عبارات در ذات واحد صورت نه بندد و درین
مقام است آنچه گفته اند ؎

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا	چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

جوهر در شوق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شوق هیجان داعیه
تمتع از لقای محبوب ست در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت ست و شوق بحسب انقسام
محبت منقسم شود به دو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق
محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست
چه بیشتر طالبان رحمة الله اند نه طالبان الله صاحب دلی فرموده چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم
و عبدالکریم بینی که یک عبدالله نه بینی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان جناب حق سبحانه
و تعالی کم و حال شوق مطلقه است که قاصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام
محبت پیوسته است ما دام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی بر بقای شوق در مقام حضور
و شهود انکار کرده اند و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب شاهده و لازم غیبت

[illegible]

چه اهل خصوص را ورای مشاهده محبوب مطالب ومآرب دیگرست که با وجود شهود مشتاق آن باشند
جاهای حاجت نا ستن ۱۲
چنانکه وصول وقرب وترقی واستدامت آن نه هر که مشاهده محبوب یافته بدولت وصل او رسید ونه هر که داخل شد مقام قرب یافت ونه هر که قریب شد به منتهای درجات قرب فائز گردید ونه هر که آن درجه یافت بره مستدام وباقی ماند پس محب به نسبت با انچه یافته باشد از مشاهده محبوب وقرب او مشتاق نبود و به نسبت با انچه نیافته مشتاق بود ونیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین ست وحصول او درین عالم ممکن وشوق الوصول بحق الیقین وحصول او کما ینبغی درین عالم متعذر

جوهر بدانکه یکی از احوال سینه ورمحبت شوق ست که نزدیک محبة حادث می شود وحدوث شوق بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کسب را دخلی نیست وشوق از محبت همچو زبانه نور یا چون توبه قرار گیرد زبانه ظاهر شود وچون محبت قرار گیرد شوق ظاهر شود وشوق را ثمره از ثمرهای محبت گفته اند ومیگویند که اشتیاق اعلی از شوق ست که شوق بلقا ساکن گردد واشتیاق بلقا سکون نمی گیرد بلکه بیقراری می پذیرد

جوهر در گریه صاحب مثنوی معنوی قدسنا الله تعالی بسره المبارک میفرمایند

گر ده بر دیگران نوحه گری — مدتی بنشین بحال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع — گر فرو باری تو همچون شمع دمع
بهر گریه آدم آمد بر زمین — تا بود گریان ونالان وحزین
ای خنک چشمی که آن گریان اوست — وی همایون دل که آن بریان اوست
اشک کان از بهر حق بارند خلق — گوهرست واشک پندارند خلق
چون بگرید آسمان گریان شود — چون بنالد چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل او را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من دریا بدی — تا نثار دلبر زیبا بدی
تو چه دانی ذوق آب دیدگان — عاشق نانی تو چون نادیدگان
نور را بگذار وزاری را بگیر — رحم سوی زاری آید ای فقیر
آفتاب عقل را در شور دار — چشم را چون ابر اشک فروز دار
مایه در بازار این دنیا زرست — مایه انجا اشک ودو چشم ترست
این نجاست ظاهر از آبی رود — آن نجاست باطن افزون همی شود

جز به آب چشم نتوان شستن آن — چون نجاساتی به باطن شد عیان
گر تو یوسف نیستی یعقوب باش — روز و شب در گریه و آشوب باش
کام خود موقوف زاری دل ست — بی تضرع کامیابی مشکل است
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود — ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود
تا نگرید ابر کی خندد چمن — تا نگرید طفل کی جوشد لبن
با تضرع باش تا شادان شوی — گریه کن تا بی دهان خندان شوی
از پی هر گریه آخر خنده ایست — مرد آخر بین مبارک بنده ایست
اشک خواهی رحم کن بر اشکبار — رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

جواهر در بیان فرق گریه از غم و گریه از شادی در ثمرات الحیات مذکورست که روزی درویشی از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق با عشاق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم وجود میگیرد از شادی نیز صورت می پذیرد غایتا تفاوت بین الدمعین اینست که اگر گریه از غم ناشی ست آبش نمکین ست و گریه که منشاء آن شادیست آبش شیرین ست۔

جواهر مشائخ میفرمایند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتداء ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذاء و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بحسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنها که در برابر اسائت احسان ورزند و جفا و فا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند۔

جواهر در محبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بنا جمله احوال علیه بر محبت ست همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه (باشند ۱۲) و از انجهت که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید الطائفه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب درین معنی سخن تمام ست چه حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که محب را بر محبوب باشد و جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند

تا همه صفات او را از وی اول قبض کند آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی برباید و به بدل آن ذاتی که
شایستگی اتصاف بصفات خود دارد وی بدو بخشد بعد از آن صفات او در اصل آن ذات بدل یافته شود
و آنچه فرمودند علی البدل اشارت بدین معنی ست نگفت علی الحب چه مادام تا محب موجود بود ذات او را
شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لا تحمل عطایاه الا مطایاه و علامات آن بسیارست چه
هر موی بر اندام محب شاهد عدل ست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی آیتی اما محبت تمیز
صادقان از مدعیان بعضی از آن بر شماریم علامتی آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود و
شاید که محبت جناب خداوند تعالی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت
محبت نماید نشان آنکه شفقت ست آن بود که اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی
و اختیار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حضرت امیر المؤمنین سید الشهدا امام
حسین علیه السلام بحضور امیر المؤمنین اسد الله الغالب عرض کردند که با من محبت میدارید فرمودند
نعم باز عرض کردند که حق تعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند که دو محبت در قلب اجتماع نشوند
فرمودند چه میفرمایید و آنکه مخیر کنند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل بر ترک ایمان حضرت امام
فرمودند این محبت ست و آن شفقت و علامتی دیگر آنکه هر چه که بر وی عرض کنند بدان التفات ننماید و نظر از
محبوب نگرداند و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد چه آن محبت و طاعت
و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و من یطع الرسول فقد اطاع الله نجات و علامتی
دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود ورزند بود در چند باشد و علامتی دیگر آنکه بزد که محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه
در خبرست من احب شیئا اکثر ذکره و از آن هرگز ملول نشود بلکه هر گرت که بشنود لذتی و طربی زاید
در وی پدید آید تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا ملامت خود بشنود از آن ملامت
لذت یابد و علامت دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت
حکم او نکند حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند المحبة معانقة الطاعة و
مباینة المخالفة و از حضرت رویم قدس سره پرسیدند که محبت چیست فرمودند الموافقة
فی جمیع الاحوال و علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر او در آن بر طلب رضاء محبوب مقصود
بود نه بغرضی دیگر و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک
چنانکه حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیمان ست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت مبا…

و در پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و حسیر گردد و از ان حیرت و هیمان و دهش و عرق تولد کند و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاع احوال دارد حیرت و هیمان از حیز روح تجاوز نماید و قلب را از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره هشیار تر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک تحیرا و اگر قوت و تمکین چندان ندارد در غلبات این حال سر رشتهٔ تمیز از دست اختیارش ربوده گردد و علامتی دیگر آنکه مشاهدهٔ محبوب و صال او در شوقش نقصان نیارد بلکه بهر لحظه در مشاهده و بهر نفس در مواصلت شوقی جدید و تعطشی داعیه هل من مزید در نهاد او انگیخته گردد چندانکه مراتب قربش زیاده گردد نظرش بر مرتبه فوق آن افتد و شوق و قلقش در طلب و وصول تزاید و تضاعف پذیرد همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست و این علامات اندکی ست از بسیار و حصر آن تحدیدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اقوال مختلف ست هر کس بحسب ذوقی و علامتی دیگر تعریفی فراخور حال خود فرموده و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب ست

جوهر ذات مطلق خود را دو آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صوری و حسن خود را بهر دو جلوه داد یکی ناظر شده و دیگر منظور نام عاشق و معشوق پیدا آمد

توحید حلول نیست نابودن تست
ور نه بگزاف آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند
زمین را ده بر آسمان تاخته
زمین و زمان را پس انداخته

ظهور ربوبیت از بهر وجود اوست و مقصود از ظهور عالم وجود اوست در راه حق تعالی یک قدم ست که دع نفسک و تعال وقال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یا رب کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعال

جوهر اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اهم ترین مطلوب عشق حضرت رب العالمین ست و عشق حضرت رب العالمین مقام ست از عشق بنده زیرا که آن عشق از مواهب ازلی ست و عشق بنده از مکاسب ست و عشق بر سه نوع ست یکی از ان عشق اکبر ست و آن عشق بالله است که آنرا موهبی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص ست

جوهر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی ببرکتهم در مثنوی شریف میفرمایند

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما

ہر کرا جامہ ز عشقی چاک شد | او ز حرص و عیب کلی پاک شد
آتش عشقست کاندر نے فتاد | جوشش عشقست کاندر می فتاد
عشق جوشد بادۂ تحقیق را | او بود ساقی نہان صدیق را
عشق را صد ناز و استکبار ہست | عشق با صد ناز می آید بدست
تو بیک خواہی گریزانی ز عشق | تو بجز نامی چہ میدانی ز عشق
با دو عالم عشق را بیگانگی | اندرو ہفتاد و دو دیوانگی
ہر کہ جز عشق ست شد ماکول عشق | دو جہان یکدانہ پیش نول عشق
عشق را با پنج و با شش کار نیست | مقصد او جز کہ جذب یار نیست
ہر چہ گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم ازان
ور بگنجد عشق در گفت و شنید | عشق دریابیست قعرش ناپدید
ہر چہ جز عشق خدای احسن ست | گر شکر خواریست آن جان کندنست
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن | دست در آب حیاتی نازدن
عشق آن زندہ گزین کو باقیست | از شراب جانفزایت ساقیست
عشق زندہ در روان و در بصر | ہر دمی باشد ز غنچہ تازہ تر
عشق بر مردہ نباشد پایدار | عشق را بر حی و بر قیوم دار
عشق مولے کی کم از لیلے بود | گوی گشتن بہر او اولے بود
خانہ را من روفتم از نیک و بد | خانہ ام پر گشت از عشق احد
جز بیاد او نجنبد میل من | نیست جز عشق احد سرخیل من
غرق عشقی ام کہ غرقست اندرین | عشقہاے اولین و آخرین
قصۂ عشقش ندارد مطلعے | ہم ندارد ہمچو مطلع مقطعے
حد ندارد این سخن کوتاہ کن | در حدیث عاشقان برگو سخن
ہر کجا شمع بلا افروختند | صد ہزاران جان عاشق سوختند
ہر کجا یارے وفا آنجا رود | ہر کجا عاشق جفا آنجا رود
عاشقان را بادہ خون دل بود | چشم شان بر راہ و بر منزل بود
مال خود ایثار راہ او کنند | جاہ خود ایثار جاہ او کنند

نیست از عاشق کسے دیوانه تر عقل از سودای او کورست و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست
عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
دل همه او دلسوزی عاشق هم اوست روز او هم روزی عاشق هم اوست
نیست شان از جسم یک لحظه ایست از پی هم یکزمان شان ایست نیست
در دل عاشق بجز معشوق نیست درمیان شان فارق و مفروق نیست
جمله معشوق ست و عاشق پرده زنده معشوق ست و عاشق مرده
در ده ای ساقی یکے رطل گران خواجه را از ریش و سبلت وارهان
هین روش بگزین و ترک ریش کن ترک این ما و من و تشویش کن
من اگر قلاش و گر دیوانه ام مست آن ساقی و آن پیمانه ام
یکف من نه شراب آتشین دانگی کن دو فرستانه ببین
من مراد خویش را دیدم یقین هرچه خواهی گو مرا تو بعد ازین
خواه احمق دان و خواهی عاقلم یافتم من هرچه می خواهد دلم
عاشقم من بی فن دیوانگے سیرم از فرهنگی و فرزانگے
من نخواهم عشوه و انش شود آزمودم چند خواهم آزمود
آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه خواهم خویش را
زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگے باید زدن
هرچه غیر شورش و دیوانگی ست اندرین ره دوری و بیگانگیست
کار مردان روشنی و گرمی ست کار دونان حیله و بے شرمی است
اوست دیوانه که دیوانه نشد این عسس را دید و در خانه نشد
ظاهرا شوریده و شیداشدم لیک در باطن همانم که بدم
عقل من گنج ست و من ویرانه ام گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
هین مرا بگذار ای بگزیده یار تا رسن بازی کنم منصوروار
هست بی پاسی دلم از عشق بند سود کے دارد مرا این وعظ و پند
عشق و ناموس ای برادر راست نیست بر در ناموس ای عاشق مایست

ای عدوی شرم و اندیشه بیا	که دریدم پردهٔ شرم و حیا
وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
خود هم او آبست و هم ساقی و مست	هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
رخت خود را من ز ره برداشتم	غیر حق را من عدم پنداشتم

جواهر در عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی و نزد اطبا مرضی ست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه در اصطلاح آزادان ست که بجای سلام علیک عشق الله گویند و عشق ماخوذ ست از عشقه که آنرا لبلاب گویند چون بر درخت پیچد آنرا خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند که عشق غیر مشتق است (عشق پیچان ۱۲) که شود ماده واقع شده و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که مراد از عشق فرط محبت ست و این عشق صفت حق تعالی هم ست و صفت ملک هم ست و صفت انسان هم ست حقیقت عشق یک ست (زیادت و غلبه ۱۲) لیکن تجلی عشق در عشاق مختلف و تجلی عشق انسانی اکمل ست از تجلی ملکی و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از عشق در قرآن مجید تعبیر شده بفرط محبت و وقتیکه حب شامل شود (نزع ۱۲) انسان را بتمامه اعمی گرداند از هر شی سوای محبوب و ساری شود این حب در تمام اجزای بدن و متصل شود بوجود پس میگردد منظر وی در هر شی بسوی محبوب و بینا (نابینا ۱۲) محبوب را در هر شی که شود و نبیند هر چیز را مگر آنکه بگوید اینست محبوب پس نام نهاده میشود این بعشق و روایت کرده شده از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره وقتیکه قطع کرده شد دست و پا نوشته شد بر زمین از خون حضرت ایشان الله الله در هر جا که واقع شد آن خون و این صفت ست از محبت که باین انسان مخصوص ست و نوع را سوای انسان از ان نصیبی نیست اگرچه ملک باشد ورنه در هر نوع پاره از محبت الحسنه بحسب مطلوب آن نوع و انسان کامل که عاشق ست بر حضرت حق تعالی بهمین معنی عشق و است و بهمین معنی عشق حضرت خداوند تعالی ست بر انسان کامل که او سبحانه با جمعیت اسماء و صفات (یکو شدن ۱۲) منسوب باشد انسان کامل ست که این حب سرایت در همه اسماء و صفات چنانکه ساری ست در همه اعضا

وقواسے انسان کامل

جواهر عشق صورت سه وجه است اول آنکه عاشق را مشاهده جمال حق بجانه و تعالی بدون تقید بصورت حاصل ست و صورت او را بالتصوییه دوالشامل دو قصه دو قسم و نظاره باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق صورت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی ست که در صورت مشاهده

او سعی نمیکند و این حال اکمل کاملان است و ایشان را جمال حضرت حق تعالی در صور جمیله مشاهده میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی میکند و صورت را مظهر مقصود است و از این حال تجاوز نمیکند پس این اقتصار نقصان است نه مشاهده در مظاهر صوری و این عشق صوری است اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که ظاهر است در آن صورت لیکن این مرتبه اهل کمال را دون دانند سوم آنکه عاشق به رنگ و صورت است و قصد وی مجرد صورت بی مشاهده معنی که ظاهر شده در آن صورت آن عشق نیست بلکه صورت پرستی است که عاقبت وی به مذلت و زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگ است بیتی چند از ابیات گذشته بمناسبت مقام مکرر ایراد می یابد

عشق ها گر چه رنگی بود	عشق بی رو و ثابت رنگی بود
هر چه جز عشق خدای احسن است	گر شکرخواری است آن جان کندن است
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن	دست در آب حیاتی نازدن
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حی جان افزای دار
عشق آن زنده گزین کو باقی است	کز شراب جان فزایت ساقی است
عشق زنده در روان و در بصر	هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
عشق مولی کی کم از لیلی بود	گوی گشتن بهر او اولی بود
خانه را من روفتم از نیک و بد	خانه ام پر گشت از عشق احد
جز بیاد او نجنبد میل من	نیست جز عشق احد سرخیل من
خوف عشقی ام که غرق است اندرین	عشقهای اولین و آخرین
قصهٔ عشقش ندارد مطلعی — مطلع	هم ندارد هیچ مقطع — مقطع

چنانچه بر حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که در آید

در وی محبت من و محبت غیری باهم یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست

چنانچه در شرح رساله مذکور است که سالکان میان عشق و محبت فرقی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند و بدایت محبت موافقت است بعده میل بعده موافقت بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق موافقت آنست که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان او سبحانه را دوست داری و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حضرت حق تعالی را بهر وقت جویان و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و اشتیاق و بیقراری و

هو آنست که دل را بتیشهٔ مجاهده داری و خلت آنست که چون جملهٔ اعضا خود را بدوست و خالی از غیر و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف و تشغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت الٰهی با اندک محبت سر ربوبیت است و افشاء سر ربوبیت کفر است مگر بغلبهٔ حال و هیم آنست که خود را بندهٔ محبت و اسیر او گردانی و بتجرید ظاهر و بتفرید باطن موصوف گردی و وله آنست که آئینهٔ دل را بجمال محبوب داری و مست شراب جمال گردی و عشق آنست که خود را گم کنی و بیقرار شوی

جوهر حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرمایند که در میان ارواح ولی و ملائکه در میان نیست مگر که در عالم محبت راست آمده کار او ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الحق والدین چراغ دهلی قدسنا الله تعالی بسره میفرمایند که چون محبت شد بیشتر شد

آتش زده ام پیر که تو زنده	خاک آن در باش که تو بنده
ذره و ره و قصد او در دل ترا	بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

جوهر سهروردی و اولیاء عشق بسیر شتو و انبیا بعشق سماع و رقص و رنج و تن دشمن گشتند از شرف مقامات بنهاد و حیات ابدی رفتند

چو ابدال از عاقل و فرزانه گفتند	ولی از عاشقی بیگانه رفتند
اسیر عشق شو کازاده باشی	غمش بر سینه نه تا شاد باشی
زباد عشق عاشق نازکی یافت	ز ذکر او بلند آوازگی یافت
اگر مجنون نه می زد جام خود را	که او را در دو عالم نام بردی
می عشقت دهد گرمی و مستی	دگر افسردگی و خودپرستی
متاب از عشق رو گرچه مجازیست	که آن بهر حقیقت کارسازیست
ولی فارغ ز درد عشق دل نیست	تنی بی درد دل جز آب و گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بی عشق در عالم مبادا

آورده اند که در سالی شصت کرور و هشتاد و یک لک و شصت هزار آدمی در وجود می آیند از این میان حضرت خداوند تعالی نود هزار عاشقان در وجود می آرد که دنیا بدیشان قائم است و نود هزار از دار فنا بدار بقا بر می دارد

جوهر حضرت سهل بن عبدالله تستری قدس سره فرمودند من احب الله فهو العیش

ومن احب الله فلا عیش له وحضرت شاه مینا قدس سره فرموده‌اند که معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که محب لذت میگیرد بهر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مکروه و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه دارد لاجرم بدین صفت بی عیش ماند ــه زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست زنده آنست که با دوست وصالی دارد و بعضی میفرمایند که محبت ایثار کردن محبوب هر محبوب راست و بعضی میفرمایند محبت اطاعت کردن ست و اوامر محبوب و باز ماندن از نواهی محبوب و راضی بودن بچیزی که برماند از مکروه و محبوب محبت دو نوع ست یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات ست و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب ست و محبت صفات از مکاسب و هرچه مواهب ست کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هرچه از مکاسب ست طریق اکتساب محبت دوام ذکر ست مع تخلیة القلب عما سوی الله تعالی.

چو بهر حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند ــه

جهد کن تا ترک غیر حق کنی / دل ازین دنیای فانی بر کنی
در دو عالم را نباشد فکر غیر / خواه در مسجد رو و خواهی بدیر
هر که او بی درد باشد رهزن ست / زانکه بی دردی اناالحق گفتن ست
بی دردان دم و ستیه و ستیز / سخن دردان سر رشته و لذت
گفت فرعونی انا الله گشت پست / گفت منصوری انا الله و برست
این انا بود و هوای نفس بد / زانکه نور شد اندر او حلول
زانکه او سنگ سیه بود این عقیق / آن عدو نور بود و این عشیق
جهد کن تا سنگیت کمتر شود / تا بلعلی سنگ تو انور شود
وصف هستی می رود از پیکرت / وصف مستی می فزاید در سرت
چیست هستی جستن ابدال شدن / چون سبک گشتی بلفظ ابدال شدن
جهاد ۱۲
صبر کن اندر جهاد و در عنا / دم بدم می بین بقا اندر فنا
هر که رنجی دید گنجی شد پدید / هر که جدی کرد در جدی رسید
کوشش ۱۲ بزرگی و توانگری ۱۲
بیش ازین جوش زد دل راه و گر یک زبان / بعبارات و گرمی کشد این مضمون
گر نه لفظ بنده و دل جسته / بکشد و گر بکشد این مضمون را

کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست — گرچه هر گوشهٔ ابروی بتی قبله نماست

المجاز قنطرة الحقیقة ٥

مجاز پل حقیقت است

عشق از معموره بیرون آمد و بیرانی چرا — عاشق دیوانه گرد این گنج پنهانی چرا
عقل دانائی فزون عشق نادانی بسی — حکم دانائی مسلم داشتند نادانی چرا
دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد — وجه جمعیت شد این جمع پریشانی چرا

شراب محبت حق بنوشش و از آتش شوق او بجوشش و اندر عشق او بخروشش و بشکرانه آن هزار جان بفروشش غذای نفس اکل و شرب ست و غذای قلب محبت و معرفت غذای روح انس و قرب و غذای سر مشاهده دوست و غذای محبت درد و بلا و غذای همت گدایان و تشنگان حق آمده همت بدن طاعت حق است و همت زبان ذکر دوست و همت دل محاضره و همت روح مشاهده و همت سر ابروی دوست که کعبه عاشقانست و همایش بیگانگان است رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده که چون دوست دارد خدا بنده را بگیرد در دل او نوحه و فرمود هر که بگرید از ترس خدا بخشد او را خدا اگر باشد گناهان او مانند [illegible]

عشق همین سوختن و ساختن ست — درد فراق چشیدن و خون جگر خوردن

جوهر عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده نینداخت و تاج سروری و رهنمائی [illegible] سعادت عشق بر وی سایه نیفکند ٥

تا سر و به تیغ عشق سپر نشود — در مذهب عاشقان معتبر نشود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی — آری خواهی و لیکن میسر نشود

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرموده که باصطلاح صوفیه محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعلقی ست بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا سببی باشد [illegible] بلکه میل و انجذابی ست که بر دفع آن قدرت نباشد ٥

بیدلان را دلبران جسته بجان — جمله معشوقان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جهان — آب هم جوید بعالم تشنگان
دست اشکسته بر آور در دعا — سوی اشکسته پرد فضل خدا
باده از ما مست شد نی ما ازو — قالب از ما هست شد نی ما ازو
رو بگو یار خدا را تو زود — چون چنین کردی خدا یار تو بود

گفت پیغمبر که یزدان مجید | از پی هر درد درمان آفرید

جوهر مآل محبت دنیا حسرت و ندامت است و ثمرهٔ محبت دین جنت و نتیجه محبت حضرت خداوند تعالی حضرت خداوند تعالی است و هی سعادت است ه تو و طوبی و ما و قامت یار ← فکر هر کس بقدر همت اوست

جوهر از خواص عشق است که کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحد کند و منکر را مصدق و منافق را موافق کند و متکبر را متواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را محرم اسرار و سوقی را صوفی کند و بنده را خواجه و باکار را بیکار کند و بیکار را ماجور و بی درد را دردمند کند و مستور را مشهور و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و ناماهر را ماهر کند و مردود را فرد و مجبور را مختار کند و مختار را بی اختیار اول می سوزد و آخر می سازد آزادی در بند اوست و رستگاری در کمند او

جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته ه

عشق را هر دم نوای دیگرست | در سر عاشق هوای دیگرست
حسن مطلق راست هر جا جلوهٔ | زان دلم هر لحظه جای دیگرست
عشق مضراب دگر میزند این قانون را | هر بصحرای دگر میبرد این مجنون را
میزند جوش دل را ز دگر لیک بیان | بعبارات دگر میکشد این مضمون را
گر نه زلفش زند و دل چکند هر شکنی | بکمند دگری میکشد این مفتون را
کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست | گرچه هر گوشهٔ ابروی بتی قبلهٔ ماست
از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق | مستقر دیگر و راه دگری دارد عشق

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت اوست و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریت و نقصا گویند هرگز گوید که ولی افضل از نبی است کافرست نهایت عقل بدایت ولایت است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمثابه جنینم و ولی بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ شیخ سعد الدین حموی گفته نهایة الانبیا بدایة الاولیاست یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و سلوک شرائع است که نهایت کار نبی است ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محل مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص بسوت ختمیت و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده

محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائی الاندلسی واتباع نفس نفیس شیخ است مؤیدالدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشسته و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و مبشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم است و حضرت سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام ست و بعضی برانند که روح عیسیٰ در مهدی بروز کند و نزول عیسیٰ عبارت ازین بروزست و مطابق اینست لا مهدی الا ابن مریم

جوهر ولایت بکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادات و متکفل کار کسی شدن و دوستی و نصرت و حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و بفتح یاری دادن و صداقت و ولی دوست و صادق و یاری دهنده و متصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافه هم می آید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت الخ

جوهر ولایت عبارتست از قیام بنده بحق تعالی و این دولت عظمی و سعادت کبری آن می تواند بود که حق تعالی متولی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب و تمکین ست برساند و ولی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود او را از عصیان و مخالفت محفوظ نگاه دارد تا بنهایت ولایت که وصول بحق ست برساند باین معنی ولی فعیل بمعنی مفعولست و می تواند بود که ولی فعیل بمعنی فاعل باشد

جوهر در ولایت مطلقه و مقیده بدانکه شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که آنچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب سوالات حکیم ترمذی و در فصل رابع عشر و در فصل خامس عشر فرموده مضمون آن بطریق اجمال اینست که ولایت منقسم میگردد بر دو قسم مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه صفتی ست که من حیث هی هی جناب خداوند تعالی راست ان الله هو الولی الحمید و مظهر آن در عالم ملک عیسی ست علی نبینا وآله وعلیه السلام که ختم ولایت بوی شود که بعد از وی ولی نباشد و ولایت مقیده هم صفتی است الهیه از آن روی که مستندست بانبیا و اولیا و قوام این مقیده بآن مطلقه است یعنی فیضی ست که از مطلق ولایة احدیة باشخاص انبیا و اولیا فائض میگردد و آن مطلقه کلیه در مقیده جزئیه بوجهی جزوی ظهور میکند و ظهور این فیض در مقید بحسب مرتبه صاحب آنست پس ولایت مقیده

محمدی اتم واکمل ولایت سائر انبیا و اولیا باشد چراکه او بهتر و بهترین همه آمد و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان
در تحت نبوت و ولایت محمدی ست چون نور کواکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج
در تحت ولایت انبیا چراکه ایشان افضل واکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت انبیا
بمثابه مطلقه بوده باشد و ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمثابه مطلقه بود پس هریکی ازین ولایت
مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهر است که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی ست
آخر الزمان که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ست خاتم ولایت مطلقه محمدیه
باشد پس مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه وسلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم
نرسیده و این معنی ختم شده بر وی و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشده و ایشان را وارثان هستند کسانی
که در ولایت بمرتبه دل ابراهیم یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسند و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود
... کند و ختم ولایت شود تا قیامت برخیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرمایند که در مکاشفه
که ... با روح محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم رسول مرا خاتم ولایت مطلقه بنمود
یعنی عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و مرا از پس قفا ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه وسلم بحضرت ایشان فرمودند که این پسر تو و خلیل تو و عدیل تست پس است بدانستم
که من خاتم ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق
چراکه عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن بهت کردم که من ختم ولایت
محمدی ام پس بجهت تحقیق این تعبیر با مشائخ آن عصر این واقعه بگفتم و نگفتم که بیننده آن واقعه
کیست مشائخ جمله تعبیر این کردند که این بیننده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم خواهد بود

جوهر بدانکه ظهور ولایت و نبوت مطلقه از جوهر اول ست و جوهر اول روح محمدی ست
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که اول ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه وسلم پیش از آدم علی نبینا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند
هم نبی باشند بحکم لا نبی بعدی چراکه نبوت حضرت ایشان جوهریست و نبوت دیگر انبیا عرضی بود قائم

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وحی دایره سایر بود تا بجا تمه رسید دور نبوت را اتمام کرد چه تقابله
اول بنقطه آخر نبوت دور نبوت ختم گشت او هر که بود ایشان دایره در هر دوری یک فرد کامل
مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل و خاتم علیه الصلوة والسلام و در وسط افراد اول
و خاتم جمله افراد انبیا ظاهر گشتند و نسبت و نسبت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از نسبت حیثیت
اسم کلی الهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی مفیض گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار
و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته
چنانچه در عصر موسی هارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی وجهه
چنانچه شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه نبی که نبوت و تشریع با آن
سرور مختوم است و بعد او تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از ابقای نبوت عامه آنست که یک مرتبه در ولایت
که دران مرتبه انبیا از غیب میرسند آنرا شیخ اکبر نبوت عامه نام نهاده برای آنکه انبیا از غیب میرسد
این انبیا را اکثر تفصیل احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انباء احکام غیر منصوصه میشود لیکن نه مطلقا بلکه
با احکام مقرره در شرع محمدی بدون زیاده و نقصان و انبا بالتوجه میشود که شریعت مقرره محمدیه نیست در وی
هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرره رسول خاتم الرسل است و صاحب این مقام خلیفه اعظم
نامیده می شود و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرره در شریعت محمدیه
بانبا بر منصوصه معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد بنا نه که شریعت محمدی است و همچنین امام مهدی
موجود و احکام غیر منصوصه از غیب باو معلوم شود و یک ملک با وی موکل خواهد بود که انبا آن احکام شریعت
محمدیه نیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است باین جهت است
که آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم تشریع اجتهاد فرموده و حکم مستخرج باجتهاد مجتهد
و تتبع او واجب گردانید پس این تشریع رسول است همچو تشریع صلوة و زکوة و غیر آن از احکام
تشریع جدید اصلا باقی نیست مختوم و منقطع شد نبوت تشریع و رسالت اگرچه منقطع است بعد
آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم لیکن اولیا است را که علما صالحا اند مرتبه نبوت
الله تعالی عطا فرموده است باین معنی که در زمره انبیا محشور شوند و نبوت ایشان در دار دنیا
ظاهر نیست چنانکه عیسی علیه السلام بعد نزول اگرچه مشرع نخواهند بود و تابع شرع محمدی خواهند بود
و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی است اگرچه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالی
مخصوص گردانید این امت را بآنکه گردانید در ایشان علما مخصوص گردانید علما را باجتهاد در احکام شرع منصوص

جواهر بعضی میفرمایند که ولی سه نوع ست یکی بمجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا واین ولایت مخرج ست از عداوت کفر و متوصل بمحبت حضرت حق تعالی دوم ولی کسی ست که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت ست وهو ولایة الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال الله تعالی یجتبی الله من یشاء ویهدی الیه من ینیب وهو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان

جواهر حضرت امام قشیری قدس سره میفرمایند که ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول وآن شخصی ست که حضرت خداوند تعالی برخود گرفته است کار او چنانکه فرمود وهو یتولی الصالحین پس او را نسپارد بسوی او لحظه بل همیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او و دوم فعیل بمعنی فاعل وآن شخصی ست که برخود گرفته است عبادت وطاعت حضرت خداوند تعالی بغیر تخلل عصیان

جواهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که روا باشد که ولی بداند که ولی ست بجهت آنکه این ولایت از کرامت و نعمت حضرت خداوند تعالی ست پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد وبعضی گویند روا نباشد بجهت آنکه این دانستن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم ست

جواهر ولایت حقیقت عامه است که شامل نبی و ولی ست و ولایت اولیا تابع نبوت انبیاست فاما اظهار اسرار وحقائق که از مقام ولایت ست در انبیا مختفی ست بآن معنی که انبیا مبعوث بجهت تشریع شرائع وتبلیغ احکام اند چه شرع تکلیف امر باعمال مخصوصه است یا نهی از اعمال مخصوصه واگر از انبیا اظهار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی ست نه از مقام نبوت او چه نبوت تشریعی پیام احکام ست نه اظهار اسرار وبعد از ختم نبوت ظهور ولایت ست زیرا که از ظاهر بباطن می توان رسید چون نبوت مختتم گشت ولایت بی انضمام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند واز لباس نبوت عاری شد

جواهر حضرت خواجه معروف کرخی قدس سره میفرمایند که علامت اولیاء حضرت خداوند تعالی سه است اندیشه ایشان حضرت خداوند تعالی بود و قرار ایشان بحضرت خداوند تعالی و شغل ایشان هم بحضرت خداوند تعالی

جواهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که خاتم الاولیا ولی بود قبل نشات عنصری و

ولایت باقی اولیا بعد تسویہ نشات عنصری و بدن عنصریت و خاتم الولایت کہ عیسی ست بعد نزول
از آسمان بامداد فیض محمدی ولی بود قبل از نشارت عنصری۔

جوہر بدانکہ بایذای اولیا غضب حضرت خداوند تعالی متوجہ می شود و ایذاء اولیا آنزمان غضب می آرد کہ ولایت ایشان معلوم باشد والا ماخوذ نشود مگر بقدر آنکہ ماخوذ شود از ایذای عامہ مومنین و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ از رحمت حضرت خداوند تعالی ست کہ اولیا را مستور گردانید از عامہ ناس زیرا کہ عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم بنی نوع خود اند پس عامہ بجبلت خود انکار فضل اولیا کنند پس اگر ولایت دانستہ انکار آرند مورد غضب گردند لہذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار غضب نرسد کہ این جہل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست کہ ایشان را با معجزات فرستادہ و مستور نساختہ پس انکار ایشان موجب عروض غضب خواہد شد۔

جوہر بدانکہ تا شرائط ولایت کہ تخلق باخلاق اللہ است پیدا نشود ولی نگردد و شرائط ولایت آنست کہ سالک از خیالات وہمی منزہ گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات و ذات جناب حق سبحانہ و تعالی فانی کند آنگاہ او متخلق باخلاق جناب الہی بود آنزمان ولی باشد و اسمی از اسماء جناب حق سبحانہ و تعالی ولی ست کہ و ہو الولی الحمید پس این
ولی مظہر اسم ولی گردد۔

جوہر قدوۃ المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جہان نما مسمی بآئینہ حقائق نما میفرمایند کہ ولایت باطن نبوت ست و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت لازم نبوت ست یعنی بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا کہ ولایت قرب حق تعالی ست تا نبی را قرب نباشد معجزہ کہ اثر قدرت مطلق ست از وی ظاہر نگردد و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا کہ میان حق و خلق واسطہ نبی ست در ہر عصری و در ہر قرنی
اگر آن واسطہ درمیان نباشد مقید بمطلق ہرگز نرسد

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز فرمودند کہ شیخ را ہم ولایت باشد و ہم ولایت ولایت آن باشد کہ مریدان را بحضرت خداوند تعالی میرساند و آداب طریقت تعلیم میفرماید و انچہ (تصرف ۱۲) میان (صحبت ۱۲) او و میان خلق ست آنرا ولایت گویند و انچہ میان او و میان حضرت خداوند تعالی ست آن ولایت ست و آن خاصہ محبت ست چون شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را با خود برد اما ولایت باکسی تسلیم کند و اگر او ند ہد روا باشد کہ

حضرت خداوند تعالی آن ولایت او بدیگری دهد

جواهر بدانکه ولایت قطعاً منقطع نگردد که صفت جناب الهی ست قال الله تعالی وهو الولی الحمید صفات جناب الهی ازلی و ابدی اند پس ولایت دائما باشد و وصول بحضرت الهی ممکن نیست هیچ کس را از نبی و غیر نبی الا بولایت —

جواهر شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که ابدال قسمی از اولیاء الله تعالی اند هر وقت که خواهند بدل خود قائم کنند مشابه بصورت و حیاتی که روند مثل خود صورتی روحانی بنشانند بوجهی که رائی را شک نباشد در بودن عین او و در نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالی بدل کسی صورت قائم کند و او نداند که بدل من صورت قائم ست آن شخص از ابدال نیست و آن هفت اند و ایشان اقطاب اقالیم سبع اند یکی بهر اقلیم هست هر یکی از انهاست و صاحب اقلیم اول بر قدم حضرت خلیل الله است و ثانی بر قدم حضرت کلیم الله و ثالث بر قدم حضرت هارون و رابع بر قدم حضرت ادریس و خامس بر قدم حضرت یوسف و سادس بر قدم حضرت عیسی و سابع بر قدم حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام و آنچه در افواه عوام افتاده که خاصه ابدال آنست که چون یکی از انها بمیرد دیگری بجایش نشیند لا طائل محض که این حکم اکثر اولیاست بلکه شان قطب الاقطاب هم همین ست و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره مذکورست که بدلا آنها اند که هر وقت که خواهند بدل خود صورتی قائم کنند و آن هفت اند بر قدم حضرت خلیل الله اگر از بدلا همین ابدال قصد فرموده اند پس مخالف شیخ اکبر اند و اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا قصد فرموده که شارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که گاهی نامیده می شوند نقبا بابدال و ایشان دوازده اند و بر عدد بروج افلاک هر نقیب عالم ست بخاصیت هر برج و آنچه مودع است در آن برج از اسرار و تاثیرات کواکب را و خواص کواکب را وقتیکه نازل شوند در برجی از بروج و این نقبا مطلع شده اند علم شرائع را و استخراج میکنند خبایای نفوس (پوشیدگیهای هر چیز ۱۲) و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس مکشوف می باشد نزد ایشان و میدانند از ابلیس که نمیداند ابلیس در نفس خود و ایشان میدانند نفس سعید و شقی و گاهی نامیده می شوند نجیبون بابدال و عدد ایشان چهل ست و سبب تسمیه برجبیون آنست که در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کسب می کنند چون رجب داخل می شود و مستولی می شود در اول روز ثقل عظیم بر ایشان که طاقت حرکت انگشت نباشد

و در روز دوم اندکی ثقل رفع می شود و در سوم تمام ثقل زائل می شود و بر ایشان کشف می شود و در رجب و بعض آنها را اتمام سال باقی می ماند و من باقی شدم یکی از ایشان که کشفش تمام سال باقی مانده بود و بر وی منکشف شده بود حال و افعش پدید آنها را اتمام سال خفتانه اگر دو توبه بصدق دل می نمود انسان می دید و اگر از زبان توبه کاذب میکرد او همون خنزیر می دید و میگفت تو در دعوی توبه کاذبی

جوهر در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره روزی بین النوم و الیقظه جناب مستطاب سید العرب و العجم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم را دیدند که آنسرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام خاتم الولایت عطا فرموده بعد از انتباه تعبیر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولایت یکی بیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اہل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافته اند پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الولایتی باشد و وی بسبب اعانت و ہدایت اہل آن عصر از حضرت حق تعالی رحمتی و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی یکی را از اولیا بمرتبه مخصوص می کند که جمیع انبیاء و اولیا از وی فیض اخذ میکنند و مستفیض می شوند او را خاتم الولایت میگویند و این مقام حضرت امام محمد مہدیست رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق استبعاد درآید و سوال نماید که هرگاه کمالیت اولیا از متابعت انبیاست فکیف ممکن باشد که یکی از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیا نیز از وی استفاضه نماید جواب او اینست که علماء طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولایت بمثابه اتخاذ مال صاحب مال است از خزینه دار خویش

جوهر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیم اند و قدم ایشان بر رقاب ولی الله است و این مرتبه ایست که صاحب آنرا صولت و غلبه است بر همه اولیا و گاهی این مرتبه با قطبیت جمع می شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره المبارک قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی الله و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی میفرمایند کسی که این قول را از شطحیات شمار کرد او خاطی ست و حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی

رضی الله تعالی عنه اتم بودند از این شخص در امور و مراتب

جوهر چنانچه جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریعی از مشکوة خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا می برند لهذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیه است و ولایت سائر اولیا مسمی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیاست همچنانکه نور قمر مستفاد از شمس ست

جوهر آنکه مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود ست که عبارت از جهت قرب اوست بحضرت خداوند تعالی و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنقدر که او را قرب باحضرت بیشتر باشد همان مقدار تصرف او بخلق باشد چه اگر آن قرب معنوی که ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت و رسالت نتواند بود و تا ولایت بکمال نرسد نبوت ظاهر نمی شود از این جهت فرموده اند که نهایة الولایة بدایة النبوة چه تا از مبدء فیاض استفاضه علوم و احکام ننماید بدیگران نتواند رسانید

جوهر آنکه ماخذ ولایت غیر نبی نبوت ست پس نبی همچو آفتاب بود و ولی مثل ماه و چنانکه نور ماه مستفاد از آفتاب ست همچنان نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی ست و نور نبوت نبی از آفتاب ولایت خود می تابد

جوهر قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا فرمود الله تعالی الله تعالی یاری کننده و نصرت دهنده و بنده نواز و یار مومنان ست و فرمود بعض گفته اند ولایت است الولایة بالفتح المحبة و بالکسر التصرف یکی ولایت ست که بیرون آورده می شود از عداوت کفر و این ولایت مر عام مومنان راست پس گفته می شود مومن ولی خدا است و تعریف ولی خاص از رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم پرسیدند از اولیا فرمودند آنانکه چون دیده شوند یاد کرده شود خدا اولی آنست که بدیدن وی خدا یاد آید و از غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر الهی فرمود خداوند تعالی اولیاء خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم بعضی گفته ولی سه نوع ست یکی بمجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی بقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج ست از عداوت کفر و متوصل ست بمحبت حق دوم ولی کسی ست که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عام ست که بزبان اهل شریعت و قانون اصطلاح علما باشد گویند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکه فاسق و ظالم گویند سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت ست و هو ولایة الاجتبا و الاختصاص و الاصطفا

و امام قشیری گفت مر ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول و آن شخصی ست که حق سبحانه بر خود
گرفته است کار او را چنانکه فرموده و هو یتولی الصالحین پس او را بسپار دبسوی نفس او و محفوظ بل بپشت
بعنایت خود گرفته است رعایت او و دوم فعیل بمعنی مبالغه است از فاعل و آن شخصی ست که بر خود
گرفته است عبادت و طاعت حق تعالے

جواهر نبوت بمعنی انبا و اخبار یا تبلیغ ست و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الهی و احکام
خبر دهد و اخبار حقیقی پیش اهل التحقیق اولا بالذات از آن عقل کل ست که مبعوث ست بجهت انبای و اسطه
بجانب نفس کل و بواسطه بسوے نفوس جزویه و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان
خاتم مظهریست از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل کل ست پس نبوت عقل اول دائمی باشد
و نبوت مظاهر زائل عرضی

جواهر در قول بدایة الاولیا نهایة الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور ست که حضرت
قدوة الکبرے سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله تعالی سره العزیز میفرمودند که در ملازمت حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره المبارک جماعتی نشسته بودند و بحث بدایة الاولیا نهایة الانبیا
می گذشت فرمودند جماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایة الانبیا آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن
این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیا بدایة الانبیا فی الطریقة

جواهر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مهدی رضی الله تعالی عنه که موعود جناب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم اند چنانچه در دور نبوت کمال احکام شرعیه در زمان
شریف حضرت خاتم الانبیا بظهور پیوسته مختتم گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الهی
در دور خاتم الاولیا بکمال رسیده بآنحضرت مختتم شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت باطن
خاتم الانبیاست که نشاه دیگر بطریق بروز نه بطریق تناسخ ظاهر گشته چنانچه جمیع انبیا اقتباس نور
نبوت تشریعی از مشکوة خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت
خاتم الاولیا اقتباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیه است و ولایت
سائر اولیا مسمی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیاست همچنانکه
نور قمر مستفاد از شمس ست کما مر آنفا و خاتم الرسالت و خاتم الولایت قبل از وجود عنصری ولی بودند و
ولایت اولیاء دیگر بعد آمدن در نشاء عنصری ست

جواهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک

فرموده‌اند که انبیا را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا را نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین ست که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد و بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی اگاه از ایشان خرق عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی که از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند

جوهر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با الله تعالی وقتی ست که دست کند ما را در آن وقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسرور علیه السلام را از جهت ولایت جامع او قربی ست که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بانه که مرسل ست در آن قرب نمی تواند شد درین اشاره است بآنکه ولایت آنسرور علیه السلام افضل ست از نبوت او و این ست معنی ان الولایة افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل ست نه آنکه ولایت ولی افضل باشد از نبوت ـ شرح مثنوی

جوهر بدانکه علما را درین اختلاف ست که خضر بشر ست یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشر و کسانیکه بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان بلیا بن ملکان بود و خضر لقب و ابو العباس کنیت و در خضر سه لغت ست فتح خا با کسر ضاد و کسر خا با سکون ضاد و فتح خا با سکون ضاد و خضر پیری بلند بالا امرد و شی اندک سبزی گرائیده کشیده موی تنک عارض کشاده ابرو دست و پا اندک سختی نرم خوی کم زده قبا می کم التفاتی سبک گامی کوتاه جامه خرد و ستاره کهنه و رشت جامه بی تکلف بی رعونت ناگاه در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر پسر ملکی از ملوک بوده است پدر وی خواست که وی را بجای خود بنشاند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت بجزائر دریا پیوست و بعضی گفته اند که از نسل بنی اسرائیل ست و خضر را بشتاب موت باشد و علما را اختلاف درین که خضر را تا این وقت بقا است یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از چشمه حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بسا پراگنده موی غبار آلود اگر سوگند خورد بر الله تعالی هر آینه راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند که این حدیث اشاره میکند بیافتن اولیا خواص که بساط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است بساط ولایت

جوہر بدانکہ ہر یکی را قابلیت استماع اسرار معارف طریقت و حقیقت نیست ازینجہت انبیا بیان شرائع فرمودہ و تبیین اسرار حقیقت پیش ہر کسی نفرمودہ و احوال معنوی کہ بر اولیاء اللہ ظاہر گشتہ مخفی داشتند چہ این طائفہ امینان حضرت حق تعالی اند و امانتی کہ من عند اللہ تعالی مخصوص بآن گشتہ بی اشارت حضرت خداوند تعالی پیش کسی اظہار نمی فرمایند زیرا کہ ستر احوال پیش این طائفہ طریق اسلم ست کہ از رعونت و ریا و دعوی دور است۔

جوہر بدانکہ انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیہ حضرت حق تعالی و اولیا از اسماء صفاتیہ و بقیہ کائنات از صفات فعلیہ و حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم مخلوق اند از ذات حق تعالی و ظہور حضرت حق تعالی در وی بالذات ست پس انبیاء و اولیا مظہر اسماء و صفات گشتند و آنحضرت مظہر ذات و مراد براست علو مکانۃ کہ تعبیر کردہ می شود از ان بحقائق اسماء و صفات و علو مکان کہ تعبیر کردہ شود بوسیلہ و مقام محمود پس وی اعلی و افضل موجودات ست مکانا و مکانۃ

جوہر نبوت تشریع و رسالت کہ امر بابلاغ اوامر و نواہی حق تعالی باشد و ارسال احکام و شرائع ناموسی ست کہ در وی مصالح دنیا و آخرت ایشان باشد کہ نبی از و موضوع بود و ولایت ماخوذ ست از ولا کہ قرب ست و آن منقسم می شود بدو قسم عامہ و خاصہ ولایت عامہ شامل ست جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصہ شامل نباشد الا واصلان را از سالکان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بندہ در حق یا آن یعنی کہ افعال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی یابد قال الولی ہو الفانی فی اللہ سبحانہ و الباقی بہ و الظاہر باسمائہ و صفاتہ و ولایت باطن نبوت ست نبی از راہ ولایت کہ باطن وی ست از حق عطا و فیض می ستاند و از راہ نبوت کہ ظاہر وی ست بتجلی افاضہ می کند و می رساند و آنچہ منقول است از بعضی اولیاء اللہ کہ ولایت از نبوت فاضل ترست مراد آنست کہ جہت ولایت نبی از جہت نبوت او فاضل ترست نہ آنکہ ولایت تابع فاضل ترست از نبوت نبی متبوع۔ کذا الفصوص

جوہر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا ہمان نسبت ست کہ دیگر انبیا را با وصی ازینہم آنکہ خاتم رسل رسول و نبی و ولی ست رسالت و نبوت ظاہر او و ولایت باطن او بود و خاتم الاولیا مظہر ولایت مقیدہ او و نظاہر در زمان غیبت او و خاتم الولایت صورت حسنات از حسنات خاتم الرسل صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم و آن درجہ عالیہ و ست کہ مقام محمود اوست

و وسیله تمام پس خاتم الولایت مظهر این درجه محمدی ست و محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم مقدم انبیا و سید ولد آدم ست در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی الله تعالی علیه و اصحابه وسلم بر جمیع انبیا و سیادة او بر طوائف اصفیا از روی تعین شخصی وی در حالتی خاص ست که آن حالت شفاعت است۔

جوهر بدانکه نبی ما مظهر اسم اعظم جامع حق ست تعالی شانه ظاهر او رسالت و باطن او ولایت و جمیع انبیا مظاهر امهات اسما حق اند که آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت همه انبیا ماخوذ بود از مقام نبوت نبی علیه السلام و مرتبه نبوت منتهی گشت و ختم شد بوجود محمد علیه السلام که بعد از وی نبی نباشد چراکه در مراتب نبوت تمام او سیر کرده و در وی نبوت بکمال رسیده و ورای کمال او در نبوت هیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت ست و آن منقطع نشده بحسب استعداد هر ولی چیزی از ولایت بظهور میرسد تا انگاه که تمام آن و مستعدی کامل بظهور رسد چنانچه ورای آن مرتبه در ولایت ممکن نبوده ولایت نیز بوی ختم گردد او را خاتم ولایت گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان برانند که آن عیسی روح الله است صاحب مقام نبوت و ولایت با صالت بحکم مظهریت اسم اعظم جامع رسول عربی ست و او در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی بجمیع انبیا میرسید و ولایت که باطن نبوت بود هم از وی استفاضه میکرد و چون بعالم غیب رفت و سر در نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت باولیا می رساند تا انگاه که از عالم غیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند در مرتبه خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جمله خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم ست که سلطان مال خود بخزینه دار بسپارد و او را بفرماید که این مال من بعضی بخادم و حشم و حواشی من صرف کن و بعضی بمصالح خاصه من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس خازن بامر سلطان هر یک را چنانچه فرموده از خزانه چیزی میرساند و چون از وی طلبد بسلطان رساند و این عطا که خازن از خزانه سلطان کند هیچ عاقل خزینه دار را بر سلطان تفضیل نکند و در مرتبه سلطان هیچ نقصی پیدا نشود همچنین بدان که خاتم الاولیا خزانه دار ولایت محمدیست و جمیع اولیا انبیا تبع و حواشی او آدم و من دونه تحت لوائی مجبر از نفیست

جوهر انبیا از ان روی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نبینند جز از مشکوة خاتم الاولیا چون حال انبیا درین روییت چنین ست ولی که نه نبی بود بطریق اولی که او نیز از مشکوة

خاتم الاولیا بنیاد و در خبرست که خاتم الولایت که عیسی ست علی نبینا و آله وعلیه السلام چون بختامیت ولایت ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود. خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاهراً همچنانکه آن احکام را بباطن از حق فرامیگیرد از بهر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع ست برانچه در علم الله تعالی است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی بباطن آن احکام از ان معدن ستاند که جبرئیل ستده باشد و بمحمد صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم آورده و بظاهر از رسول ستاند و بآن عمل کند.

جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل ست که ظاهر می گردد نه بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بروز آنکه کمل را ست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباحهم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد تا خلق را باسرار و حقائق الهی آگاه کند و در آخر همچنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید باحکام الهی قال الله تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه وحال آن بود که چون جبرئیل نازل می شد پیش از انکه اداء رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چراکه حضرت ایشان بباطن مطلع بودند بر علم الله تعالی از راه ولایت خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا نبوت بسازد و پیش از آنکه جبرئیل بر تو خواند مخوان

جوهر ولایت بر سبیل اتمیت و اکملیت در نشاه مقابله خاتم الاولیا ظهور فرماید زیراکه مظهر ولایت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از مشکوة خاتم الاولیا می نمایند ولایة مطلقه با ایشان مقیدست در افراد و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم است. خاتم الاولیا همان خاتم الانبیاء و باطن آنحضرت

جوهر نبوت واسطه و برزخ ست میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انباست و انبا اخبارست از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار دو قسم ست یکی اخبارست از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق ست خواه از نبی بظهور آید و خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبارات ست با تبلیغ احکام شرعیه و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت ست و این را نبوت تشریعی می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریعی مختتم برسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق ست باقی ست تا دور خاتمه ولایت که آن

امام مہدی ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت ست
زیرا که ہر رسولے کہ ہست البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز
رسول بود۔ اسم ولی جاری می بہ بندگان خاص حق تعالے می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الٰہی
و تحقق بفنا ذات و صفات و تعلق بیقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر دہندہ
از ذات و صفات و اسماء و احکام الٰہی و ولایت عبارت از قیام بندہ بحق بعد از فنا از نفس خود
و حصول این دولت عظمی و سعادت کبریٰ بآن می تواند بود کہ حق متولی و متعہد بندہ شود
و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح
صوفیہ ولی کسے را می باشد کہ بموجب و ہو یتولی الصالحین حضرت حق متولی و متعہد و حافظ
وی گشت تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا جہت عبدانی
و بقا جہت ربانی مراد است وصول یابد یا بمعنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولی
فعیل بمعنی فاعل باشد بجہت مبالغہ و ماخوذ از تولی و تعہد بندہ بودن عبادت و طاعت حق را
بر توالی و تتابع بنوعی کہ ہیچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و ولے
بغیر مجذوب مطلق می باید کہ باین ہر دو صفت متصف و متحقق شود یعنی علی الدوام قیام
باداء حقوق اللہ نماید۔ و در حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام بمخالفت و عصیان
نتواند نمود و بحکم احاطہ و اشتمال کہ ولایت راست مظاہر وی بدو گونہ اند یکی ولی غیر نبی
مثل اولیاء امت مرحومہ محمدیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دوم نبی غیر رسول
ہمچون انبیاء بنی اسرائیل

جوہر بدانکہ آنچہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوۃ و الولایۃ اعلی من النبوۃ
آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ جہت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی ست از جہت
نبوت او کہ انباء و اخبار خلق ست زیرا کہ ولایت جہت حقانی ابدیست و ہرگز منقطع نشود و نبوت
جہتی ست نسبت باخلق و منقطع است و آنچہ منقول ست کہ الولی فوق النبی و الرسول نیز
ہمین معنی دارد کہ جہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلند تر از جہت نبوت و رسالت
خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلی از نبی و رسول ست زیرا کہ تابع در ان چیز
کہ تابع است بمتبوع نمی رسد چہ اگر برسد تابع نباشد۔

جوہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ فرمودند

که در شرح دیوان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسمست اوّل ولایتی که باطن نبوت مطلق ست دوم ولایت مقیده هر نبی سوم ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمدیست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمی ست خاتم قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی رضی است کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام و خاتم ولایت مقیده محمدیه شیخ محی الدین ابن عربی ست و اتباع او که نفس او نفس شیخ ست و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی علیه السلام ست که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ست و حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه برسد و خاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم برسد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی ست علی نبینا و آله و علیه السلام۔

جوهر بدانکه ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا که هر ولی بر قدم یک نبی می باشد و ولایت آن ولی ولایت آن نبی ست که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که قلب هر نبی یک ولی ست که ولایت نبی در وی ظاهر ست و او نائب ست از آن نبی و برای او سبب تعبیر کنند که بر قدم آن نبی ست و این ولی روحاً و جسداً مغائر ست آن نبی را لیکن متحد ست در ولایت که ولایت نبی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ویست ظاهر شد به تبعیت او پس مساوات ولی مر نبی را لازم نمی آید۔

جوهر صاحب فوائد الفواد قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرمایند که سخن در مردان غیب افتاد که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میربایند درین اثنا حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرکهم فرمودند که نصیر لقب جوانی بود در بداون از او شنیدم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشی او را از پیش در آواز می دادند او بیرون آمد ما از درون از اینها همین سلام علیک شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر را گفت فرزندان و اهل سیاه و داع کنم گفتند فرصت نیست بر همین گیر و بعد از آن هیچ ندانستم که ایشان و پدر را کجا شدند و فرمودند که مردی بود خواجه علی نام هر بار مردان غیب بر در حجرهٔ او بیامدندی و گفتندی السلام علیک خواجه علی او شنیدی و لیس چند بار چنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای خواجه علی خواجه علی گفت

ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد و شود آنچه خواهید شد و چون این سخن بگفت پیش آن
آواز هم نشنید درین میان بنده عرضه داشت که مگر خواجه علی گستاخی کرده فرمودند آری بدان انبساطی
که کرد از آن دولت هم بماند بعد از آن فرمودند که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن می شنوانند
بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن می ربایند و در آخر این حکایت بلفظ مبارک راندند که تا چه
مقام با راحت ست آنجا که این کس را می برند

جواهر آنکه قطب الاقطاب حاکم ست بر جمیع عوالم و از بقای او عالم باقی ست و این غوث است
هر عالم را و نام او عبد الله ست یعنی مظهر این اسم جامع ست پس باطن وی باطن حضرت سید المرسلین ست
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و او ست عبد الجامع متخلق بهمه اسما و جامع جمیع اسما الهیه
و مظاهر کونیه و مرآت حضرت حق تعالی ست که حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسما در وی بیند و هر چه
مقدر ست بر عالم او را معلوم می گردد و اتم مظهر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم و این قطب خلیفه روح آنحضرت ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و
قائم مقام و نایب مناب فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون
وفات یابد دیگری بجایش قائم شود تا قیامت و همه اولیا تابع او هستند لیکن ملائکه مهیمه افراد
خارج اند از حکم او

جواهر قطب را دو ندیم باشد که ایشان را امامین نامند یکی در یمین که نظر او در ملکوت ست
و عبد الرب نام دارد و دیگری در یسار که نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی ست
از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون این قطب وفات یابد امام ایسر قطب گردد
و امین ایسر شود و قائم مقام امین دیگری شود همچنین تا یوم قیامت خواهد شد

جواهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که سحر حرام
و از کبایر ست باجماع و گاهی کفر می باشد اگر در وی قولی یا فعلی باشد که موجب کفر بود و تعلیم و تعلم
وی حرام ست و بعضی گفته که تعلم وی اگر به نیت دفع ضرر خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر وی
کفر نباشد تعزیر کرده شود و اگر کفر باشد قتل کرده شود و در قبول توبه وی اختلاف ست چنانکه زندیق
و زندیق آنرا گویند که منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف ست بعضی
گویند که سحر تخییل و ایهام ست و حقیقتی ندارد و بعضی آنچه حاصل می شود در سحر از احوال و افعال مجرد

وهم وخیال ست و اختیار ابوجعفر استرآبادی از شافعیه و ابوبکر رازی از حنفیه و طائفه دیگر اینست و نووی گفته که صحیح آنست که آنرا حقیقت ست و جمهور علما برین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد برین کذا فی المواهب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بسحر انقلاب عین و قلب ماهیت یا نه کسی که میگوید که وی تخییل محض ست منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مر او را حقیقت ست اختلاف کرده اند در آنکه مر او را تاثیر ست فقط چنانکه تغیر میدهد مزاج را پس نوعے از امراض ست یا منتهی میشود با حالت چنانکه جماد حیوان میگردد و یا حیوان جماد جمهور بر اول اند و بعضی میگویند که سحر ثبوت و وقوع ندارد و این سخن مکابره و باطل ست و کتاب و سنت بخلاف آن ناطق ست

جوهر در فرق سحر و معجزه فرق درمیان سحر و معجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و در معجزه در خارج و آن مثل واقعیات دیگر ست و فرق ست درمیان معجزه و کرامت بعضی میفرمایند که انبیا را اظهار معجزات باید و اولیا را اظهار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب طالبی یا از جهت یاری دادن درمانده یا آنکه مضرتی در شرع شریف و دین و اسلام بینند یا آنکه ایشان مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار بدست ایشان دهند و بعضی فرق نیست زیراکه هر دو فضل جناب خداوند تعالی ست اگر در مظهر متبوع ظاهر شود معجزه نامند و اگر در مظهر تابع ظاهر شود کرامت گویند

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض مآب سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی ببرکتهم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمودند که این حدیث در باب یکی ست از اهل کتاب و آنچنان بود که بجناب نبوت مآب صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم رسانیدند که فلان جهود یاد رسا در دل بسیار میخواند آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او از اورا و تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم چون بشنیدند فرمودند که تارک الورد ملعون و بعضی گویند که این حدیث عام ست و تاویل او چنان باشد که اگر کسی بجهد او بے عذر ترک ورد کند اینچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلا رئیس قومی و آمد و شد خلق و مصالح مسلمانان بسخن او وابسته بوده او بوے مشغول شود و مهم مسلمانان بانجام نرسد اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی اشتغال کلی پیش آید یا عذری که ورد معهود نرسد در شب آن ورد بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو باشد

اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب
خلیفه روز ست و روز خلیفه شب بعد از ان فرمودند که هر که وردے را تارک شود بی عذر
از سه حال بیرون نباشد یا در امیل شهوتے شود به حرام یا ختمی نه بر محل یا بلاے بدو رسد
و ملائم این معنی حکایت فرمودند که مولانا عزیزا قدس سره یک روز از اسپ خطا شد
و بازوے او بر آمد ازو پرسیدند که چه حال است گفت هر روز سوره یس میخواندم
امروز نخوانده بودم

جواہر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در کشکول
میفرمایند که در کتب سلوک هر مقامی را بوصفی و نعتی موشح بینی که دل همان خواهد که غیر آن نخواهد همت
بورزش آن استوار گردد که بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل ست پس مذبذب گردی که کدام
مقام را در پیش گیری و ورزش آن مقدم داری و هر احدی را در اختیار و ایثار شانی ست اما
نزد این بی هیچ مختار آنست که سالک همت تمامی همت خود معطوف آن دارد که بعد ادای فرائض
وسنن موکده رواتب پیوسته بتوجه عزیمت در مقام فکر و انس باشد و چندگاه انهماک در
کثرت نوافل و تلاوت قرآن مجید و تسابیح و اوراد و دعوات و اذکار و اوراد قواسید و تزئین عبادات
و اشارات و جمیع مواطن خیرات یکسو نهد و شب و روز در افنای هستی موهوم خویش کوشد تا جذبه
عنایت ازلی او را از خود بربایند و بمهر فنا و سیر الی البقا رسانند تا ذات ذات او نگرد و صفت
صفت او بیند و فعل فعل او داند و اثر اثر او یابد و با نچه مراد این کار بود به پردازد و آنچه مخل
این امر باشد نه پردازد که بازگشت هر صاحب شغلی بدین ست و متفق علیه جمیع سلاسل این پس
طالب را واجب ست ارتکاب آن مشغولی که او را از خود بربایند و هیچ امر درین باب چون ذکر
و فکر نیست اما مقدم دارد بعضی اقسام ذکر را بر بعضی که ترتیب مشائخ چنین بوده است و میفرمایند
که اذکار را به مراقبات مقدم باید داشت و بعضی در اول و هله مراقبه فرمایند و این نیز رواست اگر
استعداد مرید مقتضی آن باشد بلکه طرح مواهب هر چند بیشتر بهتر اما حق آنست که اول بذکر تمکین
کنند و بچو شانند و بجوشانند بعد از ان بمراقبه بیرنگ کنند و خموشانند و میفرمایند که بعضی فرموده اند
که اصلح بحال مبتدی ذکر ست و بحال متوسط تلاوت قرآن مجید و بحال منتهی نماز نفل اما مختار این
بی هیچ آنست که اقتصار بر ملازمت ذکر خفی و تصفیه دل از نقوش اغیار و عدم التفات بما سوی الله تعالی
و توجه و عظمت بسوی حضور و انس و فنا در حضرت قدس و محویت و تحقق و تلبس درین کار اقرب

اقارب و اوصل او اصل ست اگرچه دانم که اکثر انواع عبادات از و فوت شود لیکن چه باک کرشان اخطور
جابرا از نقصان ست و میفرمایند که کلام مشائخ در حد و دو اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف ست لیکن
عمده قول ابوعبدالرحمن سلمی ست که فرمودند ذکر بر چند قسم ست ذکر لسان و آن ظاهر ست و ذکر قلب
و آن تصفیه کردن دل ست از هواجس و وساوس جهت انهماک در ذکر جناب حق سبحانه و تعالے
و ذکر سر و آن پر کردن باطن ست بذکر تا هرگز راه نیابد خواطر هنگامی که اراده کند ورود را
ازین معلوم شد که ذکر سر اثر ذکر قلب ست و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از مقتضیات
سر ست و قلب بسبب تقلباتی که وارد از وهمی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذاکر ست
از صفت خویش و همچنین فکر را اقسام ست یکی تفکر سالک ست در انچه جاری می شود بروی از مخالفات
و معاصی و عجز از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در انچه جناب خداوند تعالی با او
احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و درین که اگر شکر کند هم ناقص و قاصر خواهد بود و یکی
تفکر اوست در سابق ازل و جفت القلم بما هو کائن اما السعادة و اما الشقاوة و در لاحق آن تا این جلوه
نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و صنائع ملکی و ملکوتی و ازین مطالعه استیلا عظمت و کبریای جناب
حق سبحانه و تعالی بر دلش تازه گردد پس یاد کند وعده و وعید را و بدانکه جلیس متفکر نفس است
و جلیس ذاکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که ذکر صفت
جناب حق سبحانه و تعالی ست بخلاف فکر پس انچه صفت اوست اتم ست از انچه صفت ادنیست و ذاکر
در حقیقت راجع بسوی ذات حق ست چه ذکر نتیجه معرفت و محبت ست و متفکر در مطالعه نفس و وقت
و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفاس خویش ست و با یکدیگر مستتبع فکر ست
و فکر مستتبع ذکر ست لیکن ذکر اتم و اعلی و اصفی از فکر ست چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه
وصول ست و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق
خود بانواع نیکوئی پس تو نزدیکی بجوی بسوی پروردگار خود بانواع عقل و سر ایشی جرعه تمامی
عقل و رای خود با تفکر در صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالے و
بصرف عقل و حفظ سر سبقت نمای مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله تعالی
در آخرت —

جوہر در آنکه ذکر فاضل ترین عملها ست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله
مکیه میفرمایند اعلم انه قد انکشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال ولهذا عظم

امر الذکر قال اللہ تعالیٰ ولذکر اللہ اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ لہ وجہان
احدہما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکرکم ایاہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل
عبادۃ سواہ بدان بدرستی کہ شان اینست کہ بتحقیق کشف شدہ است مر صاحبان بینائی یعنی
عارفان را بدرستی کہ ذکر فاضل ترین عملہاست و لہذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر زیرا کہ گفت
خداوند تعالیٰ ہر آئینہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست گفت ابن عباس مر این آیت را دو وجہ است یکی آنست
کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست از یاد کردن شما مر خداوند تعالیٰ را و وجہ دوم آنکہ بدرستی کہ ذکر خداوند تعالیٰ
بزرگ ترست از عبادتی کہ جز ذکرست وقال علیہ السلام یقول اللہ تعالیٰ انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرکت
بی شفتاہ وسئل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت
ولسانک رطب بذکر اللہ تعالیٰ وفرمود رسول علیہ السلام کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من با بندہ خویشم بادام کہ ذکر
میکند مرا و می جنباند بسبب نام من دو لب خود را و پرسیدہ شد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم کدام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست کہ بمیری تو و زبان تو تر باشد
بذکر خداوند تعالیٰ نہ با حیات و نہی عمات و نہی دولت و نہی عزت کہ مردن بدین گونہ باشد
و جز ذکر خداوند تعالیٰ بر زبان تر اند و الذکر یوصل الذاکر الی المذکور بل یجعل الذاکر مذکورا
لقولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم و ذکر میرساند ذاکر را سوی مذکور بلکہ بگرداند ذاکر را مذکور لقولہ تعالیٰ
فاذکرونی اذکرکم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لاجرم ذاکر مذکور خداوند تعالیٰ
میگردد و این در ابتدا حال ست تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان ذکر دل می شود بلکہ بذکر
خفی میرود آن ہنگام ذکر سا اند ذاکر بیتاند نہ ذکر باشد نہ ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان
جمیع العبادات المراد منہ الذکر وقال اللہ تعالیٰ اقم الصلوۃ لذکری بدان بدرستی
کہ جمیع عبادات ہست مراد و مقصود از ان عبادات ذکرست فرمود خداوند تعالیٰ برپای دارید
نماز را از جہت یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من

جوہر دانا۔ ذکر ضد نسیان ست حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول می فرمایند
کہ ذکر ضد نسیان ست پس آنچہ ترا از ان یاد مقصود حاصل شود و توسل و التفات بآن عبادت
سواء کان اسما او رسما او فعلا او جسما او جسمانیا او مجردا او غیر ذلک و آنچہ ترا از ان نسیان
مقصود حاصل شود توسل و التفات باین ضلالت و بطالت بود سواء کان اسما او غیر ذلک
پس ہمہ افعال و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تیقظ و انتباہ ذکرست و بشرط عدم عدم

جوهر در ذکر کلمهٔ طیبه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دهلوی قدس سره در کشکول میفرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند. اگرچه مربع نشستن بدعت ست در جملهٔ متکبران در جمله اوقات منهی ست الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بذکر بنشستی تا آفتاب نیک برآمدی و پشت راست دارد و چشم ها بربندد و هر دو دست بر هر دو زانو نهد. و از انگشت شریفه پای راست و بانگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی گرد اگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بگدازد و وساوس و هواجس گم گردد بعده بالبت و یک زبان بذکر مشغول گردد و جهر یا خفیه آنچه مقتضای وقت و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را۔ برزخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق + می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت را در ذکر سه پایه نیز مراعات نماید. اما اینجا بمعنی دیگر ست و اینجا مقصود اینست که مراد از برزخ واسطه صورت شیخ ست و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام ست و مراد از مد بکلمه لا و از شد تشدید الا الله. و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از آنجا ایصال کلمه اله تا کتف راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضای دل بکلمه الا الله و این مراد ست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کما مر

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله. مرید دل خود را حاضر کند. و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند. و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را برهم نهد. و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند. بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه و تعالی باشد بوصف محبت و تعظیم و اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه کرد حاصل شود و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که آنکه گفته شد این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسپانده و زبان را بکام

بر وجهی که نفس در درون سینه تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از آن معنی مدرکه دراکست که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیاوی همه او می اندیشد و در طرفة العین او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسرست از همه اندیشه باز رساند و ویرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبرست گرداند و او را مشغول بذکر گفتن کند بآین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت کند و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع اوقات در استغراق این ذکر باید گذرانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که مشائخ طریقت از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکب ست از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه و تعالی است و خلاص از شرک خفی جز به او دست و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدل اگر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد

جوهر بجلسه معهود لا اله از جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده الا الله بر سویدا ضرب کند یعنی بر دل و بهمین روش مدام مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات دو ضربی گویند یک ضربش لا اله است بر کتف یمین و ضرب دوم الا الله ست بر فضای دل و باید که محمد رسول الله سوم بار یا پنجم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید

جوهر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که ذکر سه پایه بنا برین ست که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن ست یکی اسم ذات دوم ملاحظه صفات امهات یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا برزخ و رابطه گویند و شرائط مشهوره این ذکر

هفت‌ست ما برزخ و ذات و صفات و شد و علو و تحت و فوق چنین نماید طالبان را اکمل نقش و تعین
برزخ عبارت از وسط است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات امهات یعنی علیم
و سمیع و بصیر و شد عبارت از تلفظ شد یا الله و علو عبارت از مد یا الف الله و تحت عبارت از آنست که هم
الله را از زیر ناف کشد یا قوت و فوق عبارت از آنست که در دماغ تمام کند و طریقش آنست که همزهٔ الله
از تحت ناف بقوت بر کشد و تمام در دماغ بیمی سینه بگیرد و نفس در دماغ حبس کند و در دل الله گوید باز و
سمیع بگوید با تصور معنیش باز الله گوید و با وی بصیر گوید با تصور معنیش باز الله گوید و با وی
علیم گوید با تصور معنیش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند
ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطهٔ سمیع کمتر از
احاطهٔ بصیر است و احاطهٔ بصیر کمتر از احاطهٔ علیم است پس سالک در اول حال در مرتبهٔ عقل و شهادت
که مرتبه‌ایست کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید بمرتبهٔ غیب رسد تصور بصیر
نماید و چون ازین ترقی کند و بمرتبهٔ غیب الغیب رسد علیم تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله سمیع
الله بصیر الله علیم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع ایضا تعلیم یک ذکر است که مشتمل بر
دو عروج متوسط النزول است و حبس دم آنقدر نماید که در و دو سه ذکر یا زیاده تا دویست چهار صد ذکر
تواند کرد تا حرارت در باطن پیدا آید

جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول
میفرمایند که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله
جبروتی و هو لاهوتی

جوهر در بیست ذکر حدادی دو زانو نشیند چنانچه هر دو سرین بر زمین باشد و هر دو دست بطرف
جانب آسمان دراز کرده لا اله گویان بر هر دو زانو ایستاده شود و چون نشستگاه آید هر دو دست
میان هر دو زانو نهد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله از دل بگفته [illegible] و ضرب الا الله
بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هو بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام
ابو حفص حداد قدس سره

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد حضرت شیخ کلیم الله قدس سره
در کشکول میفرمایند که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامعه اوست نگرد و
حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامعه وی در تجلی [illegible]

موجودات حسنه وقبیحه ولطیفه وکثیفه محسوسه وغیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده کند که جمیع موجودات عوالم قائم باینست واین سرایت درهمه موجودات کرده این هرچه محسوس ومعقول افتد آئینه باشد که در وی بیند حقیقت جامعه خود را که او با تمام عالم بمنزله جسم آمده وسالک بمنزله روح آن جسم واین مرتبه را جمع الجمع گویند وچون این مراقبه قوت گیرد آنچه در عوالم بگذرد مر سالک را از آن اطلاع افتد اگر شادی است شادی واگر غمی ست غم زیرا که ادراک روح بغم وفهم بدن از جمله ضروریات است

جواهر در ذکر مشی اقدام حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند اگر شتاب رود در هر گامی الا الله گوید واگر آهسته رود در وضع پای راست لا گوید ودر وضع پای چپ اله گوید باز در وضع پای راست الا گوید ودر وضع پای چپ الله گوید واگر سوار رود در هر قدمی الله الله گوید

جواهر در رشحات مذکورست که حضرت ناصر الحق والدین خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات ست وزندگی دل حاصل نمی شود مگر باقتضاء اقتضاء دوام ذکرست در نوم وتیقظ وذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر می گوید واین ذکر را که در خواب گوید حضرت شیخ اکبر قدس سره وبعضی دیگر از مشائخ طریقت موجب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی مشروط بعمل ست که ناشی از علم باشد وآنچه در خواب دیده می شود که بذکر مشغول ست نه ازین قبیل است

جواهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بذکر بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی می شود ومعنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف وصوت وجوهر دل که عبارتست از لطیفه مدرکه وی نیز منزه است از شائبه کم وکیف پس بواسطه کمال شغل این طائفه بآن امر منزه از حرف وصوت میان ایشان اتحادی شود ووحدت یکی و ویگانگی روی نماید ودران حال ذاکر بواسطه استیلاء مذکور هیچ تفرقه وتمیز نتواند کرد میان دل وحقیقت ذکر چه دل او را آنچنان ارتباط پدید شده که غیر مذکور در اندیشه وی گنجائی ندارد

جواهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون صحبت ارباب جمعیت اتفاق شود ودل بجناب حق سبحانه وتعالی جمع گردد وآرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت ست وذکر از برای آنست که جمعیتی که در دل مضمر ست ظاهر گردد

جواهر بدانکه ذکر با جماعت بهتر بود وحلقه نشستن در حالت ذکر امری جائز وپسندیده است حضرت

ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام از جناب حق سبحانه وتعالی جماعتی درخواستند وجناب خداوند تعالی جمعی از غیب فرستاد و پس حضرت ایشان با جماعت ذکر جناب خداوند تعالے میگفتند و بروایت حضرت امام احمد حنبل قدس سره حضرت داؤد علی نبینا وآله وعلیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب خداوند تعالی میگفتند.

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیة فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی ست یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق واستهلاک در شهود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شده اگر فرضا ایشان را باید کر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم مامور شدند. با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بامعنی که ایشان را باذکر گفتن تکلیف نفرمایند.

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که خطرات چهار اند خطره شیطانی وآن موجب تکبر وغضب وعداوت وحسد واشال آنست خطره نفسانی وآن موجب شهوت طعام و فرج وافتخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی وآن موجب طاعات وعبادات برای مثوبات وامثال آنست خطره رحمانی وآن موجب اخلاص ومحبت وشوق وامثال آنست پس سر زانوی چپ موضع دفع خطره شیطانی ست که مقر او چپ ست وسر زانوی راست موضع دفع خطره نفسانی ست که همواره میان نفس وشیطان مقابله شرکت ست در اغوا و کتف راست موضع دفع خطره ملکی است
گمراه کردن ۱۲
که کاتب یمین ست وفضای دل مقر وموضع نصیب خطره رحمانی ست وچون ملاحظه در تفصیل این خطرات موجب تشتت بال وتوزیع حال ست پس امر کلی که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند پس در اوائل لا اله الا الله یعنی لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله ثم لا موجود الا الله همه خطرات در حیطه این منطمس گردد و این بی هیچ دلیل حال تلقین همین اخیر احسن میباید که رفع سوءت وکوتاه کردن سفر اقرب الصواب است.

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که خناس دیویست که دائم در دل فرزند آدم باشد هرگاه مردم بذکر جناب حق سبحانه وتعالی مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرند

که چون حضرت آدم علی نبینا وآله وعلیه السلام از بهشت بدنیا آمدند روزی حضرت حوا نشسته بودند ابلیس بیامد وخناس را بیاورد وحضرت حوا را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری این بگفت وبرفت حضرت آدم علیه السلام رسیدند خناس را دیدند از حضرت حوا پرسیدند که این کیست فرمودند که این را ابلیس بیاورد وگفت که فرزند من است این را پیش خود بداری حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او ما را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پرکاله کرده بر سر چهار کوه نهادند چون حضرت آدم غائب شدند ابلیس بیامد وحضرت حوا را پرسید که خناس کجاست حضرت حوا فرمودند که حضرت آدم او را چهار پرکاله کرده بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان جمع شده همچو پیشتر اول چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند که چه حال است حضرت حوا صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را بکشت وذره ذره کرده وبسوخت وآن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز ابلیس بیامد واز حال خناس پرسید حضرت حوا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند وخناس را حاضر دیدند وماجرای حال معلوم کردند این بار خناس را بکشتند وبپختند وبخوردند درین میان ابلیس بیامد وآواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد وگفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش که مقصود من همین بود

جوهر در موضوع ومبادی ومسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است اشرف واعلی جمیع علوم دینیه است زیرا که موضوع آن ذات حق ووجود مطلق است ومبادی این علم امهات حقیقی است ومسائل آن عبارت است از آنچه بدو تعین می شود حقائق ومتعلقات این اسما ثلثه نیز درین علم مبین می شود ووصول العبد الی ربه والقرب منه الذی هو المقصد الاعلی من تحصیل العلوم والاعمال والطاعات والعبادات وهیچ باب از علوم دیگر مستجمع این نیستند پس علم تصوف اشرف واعلی جمیع علوم باشد

جوهر صاحب حقائق قدس سره میفرمایند که علم حقائق را احاطه است بجمیع علوم که متداول است درمیان علما وحکما چرا که بیان این علم متعلق بذات وصفات حق تعالی است وذات وصفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متداوله محیط باشد وچنانکه سائر علوم را موضوع ومبادی ومسائل است این علم را نیز هست وموضوع ومبادی ومسائل جمیع علوم فرع موضوع ومبادی ومسائل این علم است وموضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

علم معرفت وجود حق ست چنانچه موضوع علم طب بدن انسان که شناخته می شود از و احوال بدن انسان و مبادی او اعیان صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت ست از آنچه بدو مبین می شود حقائق و متعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز ست معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن ست از معرفت و آنچه دشوار ست پس چاره نیست مر کسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن طائفه اهل الله که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم ست بشرف موضوعه و عز مبادیه و مسائله و اگرچه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی ست لیکن در ان علم از کیفیت وصول عبد بسوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع باشد و ارفع از جمیع علوم —

جواهر مخفی نماند که بمجرد ضبط مقالات ارباب توحید و تخییل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهد باشد و نه هر که از معارف ارباب توحید دم زند عارف موحد گردد و لسان شیراز قدس سره میفرماید ؎

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر بتراشد قلندری داند

و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

تا گرد طلسم هستی خویش خراب	از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است سخن	سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشتر که بهرزه دُرّ وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا	واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید مثبته و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیت بجای جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار ست

وا از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش در حیات بسیار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره میفرمایند ~~ه~~

(کافی و کافی شدن ۱۲)

اسرار حقیقت نشود حل بسوال	نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال	هرگز ندهند راحت از قال بحال
اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیکبختی دید
این همه گفت و گوی توحیدست	راه وحدت ترک و تجریدست
سخن وحدت ست همچو سراب	از سراب ای پسر که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در اثنای تفکر و تعمق در مسئلهٔ توحید خوابش در ربود و کتابی در نظرش داشتند بر حاشیهٔ آن نوشته بود که دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فنای رسوم و عادات دست ندهد و تصرف کردن در آن بنظر عقلی محل خوف سوء خاتمت ست والله ولی الهدایة والتوفیق

جوهر تناسخ تعلق روح ست ببدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که همان روح ست که بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدنی دیگر میگردد و هم جماعتی که روح را قدیم میگویند و قائم بنفس خود می دانند بلکه جهت بقا محتاج ببدن دیگر میدانند و تجلی ظهور حقیقت ست در هر مظهری بتجدد تعینی و صفتی و نوعی نه بسبیل تکرار تا شبح گفتن آن نشاید

جوهر در اساس خانقاه و فائدهٔ آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هر چند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه رسمی محدث ست از جملهٔ مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفه که مسکن فقرا و صحابه بود در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم مشابهتی و نسبتی ست چه صفه (دالان ۱۲) مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی و در تاسیس بنای خانقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون طائفه بود از فقراء که ایشان را مسکنی و مأوای دیگر نباشد دوم آنکه بسبب مساکنت در یک موضع را

بایکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد دوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند

جوهر در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصباح الهدایه قدس سره

میفرمایند که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاه قصد نزول داشته باشند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعضی تخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت بگذارند پس سلام کنند و بمعانقه و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم چیزی آورده اند طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت احیا و اموات نروند تا هیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را بتودد و طلاقت وجه تقرب کنند و اگر مسافری بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالات در وی ننگرند و مقیمان خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها شوند آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فوائد یابند و ببرکت صحبت شایسته خلوت شوند۔

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت یافته بودند حضرت ابوبکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چکنی گفت که صدق ورزم بعده بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعده بحضرت عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت ورزم بعده بحضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند که من پرده پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالی بپوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه عطا فرمودند و فرمودند که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه باو دهی کما مر و صاحب لطائف اشرفی قدس سره میفرمایند که باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت صمدیت آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه آنرا چهار قسمت کرده قطعه بابوبکر صدیق

وقطعه بعمر رضی خطاب وقطعه بعثمان رضی بن عفان وقطعه بعلی علیه ابن ابیطالب داده وصیت کردند که محافظت کنید در وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آن چهار را طلب کردند از اصحاب مذکور سه کس نگفتند و نیافتند حضرت علی ع هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد بپوش و بپوشان

جوهر در ذکر چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه خرقه خلافت فقر بچهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجه کمیل بن زیاد چهارم خواجه حسن بصری واین نزدیک اکثر مشائخ کبار ست وبعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید واین ضعیف ست از آنکه امامت وخلافت حضرت امام حسن علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت ست وصاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسیده یکی خواجه حسن بصری ودوم خواجه کمیل بن زیاد ودر لطائف اشرفی مذکور ست که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف ست بعضی گویند که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام ست وبعضی گویند که ایشان را ارادت بخواجه کمیل بن زیاد فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام ست وبعضی گویند که ایشان را ارادت بحضرت علی مرتضی است - مراة الاسرار

جوهر در الباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله رسوم موضوعه صوفیان یکی الباس خرقه است واز جمله فوائد آن یکی تغیر عادت ست وفطام (مفارقت از هرچیزی ۱۲) از مالوفات طبعی و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات ومشروبات ومنکوحات شرب ولذتی است در ملبوسات نیز حظی ست وهر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بیشک از وی حلاوتی یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود وتغیر عادت عین عبادت ست وخرقه دو نوع است خرقه ارادت وخرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حق تعالی مشاهده کند وی را خرقه پوشاند وخرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن ظن ونیت تبرک خرقه مشائخ آنرا طلب کند وبعضی برین دو خرقه خرقه ولایت زیاده کرده اند وآن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت وعلامت وصول بدرجه تکمیل وتربیت مشاهده کند وخواهد که اورا به نیابت وخلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد واو را در تصرف وتربیت خلق ماذون گرداند وی را خلعت ولایت و

تشریف عنایت خود پوشاند

جوهر در اختیار خرقه ملوّن صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که اختیار خرقه ملوّن
بجهت صلاحیت قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بغسل جامه سفید
و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشایخ ست اگرچه از صدر نبوت فضل بسیار در شان جامه سفید
وارد ست و لون ازرق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر و
اهل این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را
بجز و هیچ چیز جائز نه الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با تعلق
و ایشان را در لباسی مخصوص اختیار نه هرچه مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم
منتهیان و ایشان باختیار حق تعالی مختار باشند ایشان هرچه اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی
چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را
از عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر
بیند که او را در لباس مخصوص لذتی ست او را از آن بیرون آرد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از
مشایخ مریدان را بتغییر لباس نفرموده اند و هم بران لباس که داشته بملازمت ترغیب نموده
نظر ایشان بر اخفاء حال و ترک اظهار بود و مشایخ بر مثال طبیبان اند امراض مریدان مختلف
هر یک بنوعی که دانسته اند صلاح دران دیده معالجه کرده پس جمله تصرفات ایشان مبنی بر
صلاح و صواب بود

جوهر در معنی استحسان قدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند
که مراد از استحسان استحباب امری و اختیار رسمی ست که متصوفه آنرا باختیار خود وضع کرده اند
از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت بران شاهد بود مانند
الباس خرقه و بناء خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن و طائفه ایشان انکار
دارند و گویند این طریقه بدعت ست و بدعت عین ضلالت ست جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنت بود اما بدعتی که مزاحم و منافی سنت نه بود و متضمن مصلحتی باشد مذموم
نیست بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل چه این عادت در روزگار حضرت سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم سنت نبود و بعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام
و اینمعنی عین مصلحت ست و مصلحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطه در

عهد رسالت نبود بعد از آن استاد و زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند
و بعضی علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی در فقه
و هیچ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و انتظام
قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث
این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند
و مراد ایشان از این تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و رفع حجاب
انوار یقین و حفظ قواعد دین بود

جواهر در شرح رساله مکیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
وسلم شب معراج در بهشت حجره دیدند و در آن صندوقی و در آن خرقه عرض کردند میخواهم که این
خرقه مرا باشد فرمان رسید که بپوش پوشیدند و عرض کردند که به من مخصوص باشد یا بکسی از
اصحاب من برسد فرمان رسید که برسد و لیکن تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید
او را بده پس بحضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا ابدهم چه کنی
عرض کردند که صدق ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه فرمودند
عرض کردند که عدل ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند
عرض کردند که حیا ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
کرم الله تعالی وجهه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالی کنم فرمودند
انت له و هو لک خرقه مشایخ همین است کامرا

جواهر خرقه ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام پوشانند و خرقه تبرک و ثواب آنکه
در اول قدم بپوشانند تا آن خرقه مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصی
شود سوی لباس مردان نظر کند شرم پدید آید و از جناب خداوند تعالی بترسد و مرید تا آنکه در خرقه
تشبه و تبرک است مرید رسمی است و چون خرقه تصوف و ارادت بپوشد مرید حقیقی گردد

جواهر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و ورع و تقوی و در آمد در مقام
زهد و ادب کرد نفس خود را بمجاهده پس بپوشد مرقع اگر رغبت دارد و در آن پوشیدن مرقع پوشیدن
دو گروه را رواست یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن
آن بود که این را کفن داند که امید از لذات و حیات منقطع گردانید و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

وقف کرده‌اند و در رسالهٔ شیخ علاء الدین سمنانی آورده است اگر نعوذ بالله بعد از آن در رسم مرید بتقصیر
رجوع کند و باز به بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر
خلیفهٔ شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند بعضی مشائخ لباس را بی تکلف
اختیار کنند و مریدان را بفرمایند تا هرچه بیابند بپوشند اگر عبایی یابند همان و اگر قبایی یابند همان
و این روش بهتر ست ه مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست مگر بخدمت سلطان هند و صوفی باشد
و بعضی زیاده از یک جامه مکروه پنداشته‌اند و بعضی زیادت از یک جامه از بهر احتیاط روا داشته‌اند و بعضی
مریدان را جامه و خرقهٔ زرد بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال دنبالهٔ عمامه پس پشت کند
و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیهاً للموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد در دستار پیچد
و دنباله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده‌اند بدانکه بعضی مشائخ لباس را بصفات مخصوص اختیار
کرده‌اند و لباس بصفات مخصوص پنج نوع است مثنی و مرقع و ملمع و خشن و طلق مثنی آنست
که دو پاره ظهارت و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید ست و اشاره بدانست
که مرید در اول بدو چیز مشغول ست ادای اوامر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد
در ظاهر لباس او مثنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد
و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مر او را ظهارت و بطانه بود و میانه ایشان چیزی
از پنبه یا غیر آن بیاکنند تا باشد و این اشاره بدانست که مر وی را سه صفت ست نفس الکلمه و عین الکلمه
و محض الکلمه نفس کلمه ثباتست در ادای اوامر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرام ست بذکر
خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن ست و المراد بالکلمة خطاب الله
جل جلاله معه ظاهراً و باطناً و چون مرید درین مقام رسد روا بود که ملمع بپوشد و ملمع لباسی است
که در و رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بران که بنده شناخته است اختلاف صنائع
و بدائع خداوند تعالی که در عالم ست و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
با نواع بلاها و محنتها. بعد آن روا بود که خشن بپوشد. و خشن خرقه را گویند که مر او را نگنده‌ها بسیار بود
و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنی بهر سوزنی که میخلانند و خشن میسازند
جراحتی را در دل خویش در رام میگردانند دل خود را بدان جراحت بعد آن روا بود که طلق بپوشد.
و طلق خرقه را گویند که با بسیاری نگنده‌ها پرکاله‌های وی از خرقهای مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد
و این لباس اشارت ست بسوی ترک تکلف و فرو میراندن بشریت و ترک التفات بجملاتها ذهر دنیا

وبعضی در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش ولباس مرید را قیدی از معاصی وہوا باشد. یا بشرم خلق
یا بشرم خالق واین را خرقۂ تبرک گویند. بعضی فرمودہ درویش ہر لباسی کہ بپوشد باید کہ بنیت ومعنے
بپوشد اگر سپید بپوشد باید کہ چنانچہ ظاہر سپید پوشیدہ است باطن را نیز از حقد وحسد وکبر وبخل واز
کدورات معنی کردہ باشد ولباس کبود لباس اہل مصیبت ست کسی کہ آنرا بپوشد باید کہ او برائے
گناہان خود ہمہ حال مصیبت دار ومشائخ فرمودہ اند ہر کہ با جامہ کبود بخسپد ودر طریقت جنابت بود بروے
غسل لازم شود واما خرقہ کبود کسی بپوشد کہ ہوا جس شیطانی از الہام رحمانی بداند ولباس سرخ کسی بپوشد
کہ خود را چون شہید خون آلودہ مردہ داند وجامہ ہزار میخی کسی بپوشد کہ جمیع طرق مشائخ را سلوک کند وباہمہ
اولیا بافعال واقوال متابعت نماید وگلیم کسی بپوشد کہ از تحمل بار فقر ومجاہدہ ننالد واین گلیم از پشم شتر
وشل شتر وتنگ بار دنیا وعقبی برپشتند کہ ہیچ از آن ننالد درویشی در نظر شیخ شہاب الدین سہروردی خرقہ
ہزار میخی پوشیدہ کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقہ را چہ میگویند گفت ہزار میخی فرمود اگر

یک میخ بر دہن میزد بہ بودی کلام

جوہر در سماع صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ مستحسنات متصوفہ کہ محل
انکار بعضی از علماء ظاہر ست یکی اجتماع ایشان ست از برای سماع غنا یعنی سرود والحان واستحضار قوال
ووجہ انکار ایشان آنکہ این رسم بدعت ست چہ در عہد رسالت وزمان صحابہ وتابعین وعلماء و
مشائخ سلف معہود نبودہ است بعضی از مشائخ متاخران وضع کردہ اند ومستحسن داشتہ جواب آنست
کہ ہر چند بدعت ست ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً کہ مشتمل باشد بر فوائد واز جملہ
فوائد یکی آنست کہ اصحاب ریاضات وارباب مجاہدات را از کثرت معاملات گاہ گاہ اتفاق افتد
کہ ملالتی وکلالتے در قلوب ونفوس حادث شود وقبضی ویا سبی کہ موجب فتور اعمال وقصور احوال بود
ظاہر گردد پس مشائخ متاخر از بہر رفع این عارضہ ودفع این حادثہ ترکیبی روحانی از سماع اصوات
طیبہ والحان مناسبہ واشعار مشوقہ بر وجہی کہ مشروع بود نمودہ اند وایشان را بر تناول آن بوقت
حاجت تحریص فرمودہ تا بدان واسطہ کلالت وملالت از ایشان مرتفع شود دوم فائدہ دوم آنکہ سالکان
را در اثنای سیر وسلوک بسبب فتور واستیلاء صفات نفوس وقفات وحجبات بسیار افتد کہ بدان سبب
مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد وبطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس
ممکن بود کہ مستمع را در سماع الحان لذیذہ یا غزلے کہ وصف الحال او بود حالی غریب کہ تحریک دواعی
شوق کند روی نماید وآن وقفہ از پیش برخیزد وباب مزید مفتوح شود فائدہ سوم آنکہ اہل سلوک را کہ

حال ایشان از سیر بطیر و سلوک بجذبه و صحبت محبوبی ناچار است و باشد و در اثنای سماع ممکن بود
که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد آید و طائر روح بیک
شگفت غبار هستی و لوث حدوث از خود بیفشاند و از خواستهٔ قلب و نفس و جمله اکوان
هیچ دگر دو در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر و سلوک بطیر مبدل شود و بیک لحظه چندان راه
قطع کند که سالها بسیر و سلوک و غیر سماع نتوانند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با آفات که در سماع متوقع
بود مقابله کند گوییم رفع آن آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد چه خیر الاعمال
که صلوٰة ست در حق بعضی موجب فلاح ست چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوٰتهم خاشعون
و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون با وجود احتمال
سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک صلوٰة جائز نبود و درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل دنیا
و متصوفه همی ست عین وبال و محل انکار ست چه بیشتر درین وقت مشاهده میرود بنا آن بر دواعی
نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق و سماع اهل
بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع
بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را
استجلاب اقسام نعم دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گروهی را گرم و اشتن بازار و این جمله محض گناه
و عین وبال ست و محل انکار و نباط شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی
قدس سره که وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیان بود و مبسوط بوده است و حضرت ایشان در آخر حال
سماع غنا نمی کردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو
گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با یاران بود و باید که در آن کسی باید بشنیند
که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت حرص اجرت و شک نیست که آواز خوش از جمله تحفهای
جناب الهی ست و روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات مناسبه التذاذی بود و روح بعضی حیوانات
از آن لذت یابد چنانکه شتر بنغمهٔ حدی بار های گران بآسانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از مراحل
طی کند حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرمایند السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون بحیوة
نفوسهم و مباح علی الزهاد لانهم من ارباب المجاهدات و مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون
بحیوة قلوبهم

جوهر در آداب سماع در مصباح الهدایه مذکور ست که از جمله آداب سماع اول آنست که اخلاص

نیست بر حضور مجمع سماع مقام دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از آن احتراز
واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمع بود و هیچ از شوائب هوا
و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخی یا مقتدایی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان
صوفی و طالبان صادق باشند توفیق چنین جمعی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل است
بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طایفه
ندارد و انکار تهمتی که او را فوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با وی بتکلف
و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف و در وضع اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران
مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین جمعی لازم بود و شرط آنست که چون
شخصی حاضر مجلس شود با ادب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف
بدن را از زوائد حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارد خصوص بحضور مشایخ
و باید که تا لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و اگر تعوذ باید حسبه الله از آثار نوازل وجد و حال
اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود و دلیل قبح منزلتی و شنیع تر حالتی باشد

جوهر در خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که خاصیت سماع آنست
که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که همه
ایشان بمحبت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال
و در حق بعضی که ضمایر ایشان بهوا مستلی بود موجب هلاک و وبال و از اینجاست منشا اختلاف
احوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان است ولیکن نقصان
حال منتهیان است چه وجد عبارتست از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود
پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات ظلمانی بود و آن
صفات نفسانی است که حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محقانست
و منشا وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ از آن نصیب روح بود
یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذاذ از آن مشترک بود میان روح و قلوب در حق
محقان و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح با تلذاذ از آن
منفرد بود و قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیان را بجهت خلاص
دزدیده گوش بسخن کسی داشتن ۱۲
از حجاب حال شهود دائم بود حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند حالی قبل الصلوة

کمالی فی الصلوٰة و این اشارتست بدوام حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع
همچنین بود که پیش از سماع و هر وقتی که پیوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الهی فهم کند
پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی بلکه جائی شود که سماع او از اندرون خود بود و این
چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خالی
پس گاه خطاب جناب الهی شنود و گاهی تسبیح ذرات و گاهی از داخل بشنود و گاهی از خارج روایتست
از امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه وقتی که بانگ ناقوس می شد با صحاب فرمودند که شما میدانید
که او چه میگوید عرض کردند که نے فرمودند که می گوید سبحان الله۔

جوهر در القاء و اعطاء خرقه بقوال و غیره در مصباح الهدایه مذکورست خرقه که از صاحب
سماع بقوال رود دو نوع ست صحیحه و ممزقه اما حکم خرقه صحیح اگر مراد واجد در القاء و اعطاء آن تخصیص
قوال بود دیگرے را با او دران مشارکت و مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود شخصی که حاضر باشد
برحسب اجتهاد خود و اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگرے بخشد و اگر حاضران مجلس سماع
همه اخوان باشند و مخصوص بگیر حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث وجد که سبب القاء خرقه باشد
قول او بود و بعضی گویند خرقه از آن جمع بود چه سبب باعث وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب
آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفه قیاس بر قضیه واقعه بدر که جوانان
لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند
خواستند که جملگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه وسلم کردند وحی منزل شد یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول
پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت
فرمودند و بعضی گویند اگر باجرت گرفته اند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در
القاء خرقه نیتی باشد و نخواهد که دیگر با سر خرقه رود خرقه او را بقوالان دهند اما حکم خرقه ممزقه که صاحبش
آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنسا او غیر جنس
قسمت کنند و شرط در مساهمت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن ظن دارد و به تبرک خرقه
ایشان معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز دهند
و اگر خرقه ناگه انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی ممزقه اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا بود که
خرقه صحیح را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران منقسم گرداند۔

جوهر سماع چهار قسم ست حلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره فرموده‌اند
السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم ومباح للزهاد لحصول مجاهدتهم ومستحب لاصحابنا لحیوة
قلوبهم و حلال ست بر محبان حق تعالی و حضرت شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره فرموده‌اند
سماع مستحب ست برای اهل حقائق و مباح ست برای اهل علم و مکروه ست برای اهل فسق و فجور
و حضرت ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرموده‌اند که درویش چون در سماع دست بر هم زند شهوتی که در دست باشد
بریزد و بگذارد و در سائر اعضا و چون نعره زند هر شهوتی که درون باشد بیرون رود - خوشیها حرام نیست و
آنچه از خوشیها حرام ست نه از آن حرام ست که خوش ست بلکه از آن حرام ست که در وی ضرری ست و
فسادی چه آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره شکوفه و گل خوش ست و حرام
نیست پس آواز خوش در حق گوش همچو سبزه و آب روان ست در حق چشم و همچو مشک در حق بینی و همچو طعام
خوش در حق حلق و همچنین حکمتهای نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طبل بازی و نظاره در آن حرام نیست
آنست که عایشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
رسول علیه السلام مرا گفت که بینی گفتم که خواهم بر در ایستاد و دست خویش باز داشت تا زنخدان
بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم نی و این در اخبار
صحیح ست و این دو بار بود که درین باب بدین رضا داده‌اند و ازین خبر پنج رخصت ست رخصت اول آنکه
بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه باشد حرام نیست که عایشه رضی روایت میکند که بازی زنگیان
بنظر و سرود بود رخصت دوم آنکه در مسجد میکردند رخصت سوم آنکه در خبر ست که رسول علیه السلام گفت
عایشه را که بیا تا بازی مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را که خواهی که بینی
و این تقاضا باشد چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود با عایشه رضی
بایستاد ساعتی و از بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین
کارها کردن از خلق نیکو بود و مباح ست که عایشه رضی الله تعالی روایت میکند که من کودک بودم
لعب با ایشان یعنی چنین که عادت دختران ست و چند دختر از من کودک‌تر نزد یک بیامدندی و
چون رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم درآمدی آن کودکان باز پس گریختندی رسول
علیه السلام ایشان را بنزد یک من فرستادندی - اینجا که سماع مباح ست به پنج سبب حرام شود باید که
حذر کنند سبب اول آنکه از زنی یا کودکی در محل شهوت شنود و این حرام ست و سماع از کودکی که در
۱۹۱ محل فتنه نباشد مباح ست و از زنی که زشت بود مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام ست

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام بود وگرنه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه رضی الله عنها
سرود میگفتند و رسول علیه السلام آواز ایشان می شنید. پس آواز عورت نیست و سرود و رباب
وچنگ و بربط و اصوات مزامیر و چیزی که با نای عراقی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد
اگر کسی با ناخوش و ناموزون زند هم حرام بود و اما طبل شاهین و دف اگر چه در وی جلاجل بود حرام
نیست بلکه سلف دف خود زدند. و اگر جلاجل در افزایند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود
رسم ست. رقص مباح ست که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنها نظاره
شده و رسول علیه السلام بحضرت مرتضی علی رضی الله عنه فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص
کرد چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند. غایت آنست که بازی

باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند
که چند چیز موجود شود سماع آنگاه شنوند و آن چیست مسمع ست و مسموع و مستمع و آلهٔ سماع ست و فرمودند
مسمع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما مسموع آنچه میگویند باید
که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و مملو باشد از یاد حق اما آلهٔ سماع و آن
مزامیر ست چون چنگ و رباب و مثل آن باید که درمیان نباشد. اینچنین سماع حلال باشد آنگاه فرمودند
که سماع صوتی ست موزون چرا حرام باشد و آنچه میگویند کلامی ست مفهوم المعنی و آن چرا
حرام باشد دیگر تحریک القلب ست اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب ست و اگر میل بفساد باشد حرام است

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که نغمه آتشی که
در نهاد سالک می باشد از فرط صحبت می افروزد نه از خارج چیزی می آرد و در ابتدا این حال گریه و
زاری و بیقراری و حرکات عنیفه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم درست که از
کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسیده اند گریه نکنند بفراق و اگر بگریند در حال گریه ایشان
برمافات باشد. اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد. و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین
می باشد و آب چشم آنانکه بدر و گریند شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بنهایت سبک و ملائم و بنهایت
موزون و اکثر بر طبق وزن الحان رقص کنند که آنرا نواطق روحانی گویند بنهایت و دلالت بر
انشراح صدر و بسط قلب کند اگر چه عوام این قسم رقص را آنقدر اعتبار ننهند و از ان سماع ها جمع انشراح
یابند اما خواص دانند که این حرکت از بهجت قلب ست نه آنکه اول بر خیزد در رقص کند آنچه در مجلس بکند و

بر ذمہ او بود آن خیر انگیز و آن شر انگیز و حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند کہ اگر پشت صوفی بر زمین رسد خود را افتد اگند یا جامہ خود را و صاحب رسالہ قشیریہ قدس سرہ میفرمایند کہ حرکت از ہر کہ باشد خواہ مبتدی خواہ منتہی خواہ متوسط در حال او چیزی سبکبار نباید کہ بے ہجوم و استیلا از جا شود تا ممکن بود ثابت و راسخ باشد

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ مشائخ فرمودہ اند کہ سہ وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی کہ بنیت قوت طاعت بخورند سوم در وقت ماجرای و صفا کردن درویشان۔

جوہر حرامست آن سماع کہ خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از و شہوت زیادہ شود و رغبت بر چہرہ و زلف و خال و میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و سماعیکہ در وہیم فتنہ باشد و فحش و ہجو و طعن بر اہل دین بود جای سماع محفوظ باشد از بیگانہ مردم و در انجا متکبران و بیہودہ گویان نباشند و زاہدان خشک نہاد و پیران بد اعتقاد و متکلف الوجد نباشند و اہل سماع خاموش باشند و مودب نشینند و دل را بجناب حق سبحانہ و تعالی حاضر دارند و منتظر عطا و فیض جناب حق سبحانہ و تعالی باشند و چون غلبہ شود سماع بر کسی از اہل مجلس و برخیزد ہمہ موافقت وی کنند۔ نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجہ نمی تواند شد اگرچہ مباح ست و شوق می انگیزد

جوہر صاحب کیمیای سعادت قدس سرہ میفرمایند کہ سماع مباح بہ پنج سبب حرام شود باید کہ ازان حذر کنند سبب اول آنکہ از زنی شنود یا از کودکی کہ در محل شہوت باشد اگرچہ کسے را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی کہ در محل فتنہ نباشد مباح ست و از زنی کہ زشت بود مباح اگر آواز از پس پردہ شنود و بیم فتنہ باشد حرام والا مباح بدلیل آنکہ دو کنیزک در خانہ حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا سرود میگفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ می شنیدند سبب دوم آنکہ با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رود ہا یا نای عراقی بود و طبل و شاہین و دف اگرچہ دران جلاجل بود حرام نیست دف در پیش حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم زدہ اند و در عروسی دف زدن فرمودہ اند و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود کہ شعار ایشان است و آن طبلے دراز بود میان باریک و ہر دو سر پہن و حضرت امام شافعی قدس سرہ میفرمایند دلیل برآنکہ شاہین حلال ست کہ آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر را رضی اللہ تعالی عنہما

فرمودند گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن حضرت ابن عمر را تا گوش دارد دلیل
آن باشد که مباح ست اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که دران وقت حالی بوده باشد
شریف وسبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد
که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که دران صفت زلف وخال وجمال وصورتها بود
وحدیث وصال وفراق وانچه عادت عشاق ست گفتن وشنیدن آن حرام نیست واگر کسی درانیه خود
بزنیکه اورا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد واندیشه وی حرام بود واگر بر زن وکنیزک خود سماع
حرام نبود اما صوفیان وکسانیکه ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول ومستغرق باشند
وسماع بران کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد سبب چهارم
آنکه شنونده جوان باشد وشهوت بروی غالب ودوستی حضرت حق تعالی آشنا سا چون حدیث زلف و
خال وصورت نیکو شنود شیطان شهوت اورا بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق
عشرت وبازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند ومواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان
صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح ست بشرط آنکه گاه گاه بود وانارک
چون بسیار شد حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه منع نفرمودند اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع فرمودی ومزاح کردن گاه گاه مباح ست

لیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد

جواهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره افتاد که ایشان سماع نشنیدی حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرکتهم بر لفظ مبارک
راندند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی هر نعمتی که در بشر ممکن ست شیخ شهاب الدین را
داده اند الا ذوق سماع وفرمودند که وقتی حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره بر شیخ شهاب الدین
آمد شیخ مصلاے خود پیچیده در زیر زانو نهاد وآمعنی نزد مشائخ بغایت تعظیم ست الغرض
چون شب درآمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود ومقام سماع
مرتب کرد وخود بگوشه رفت وبطاعت وذکر مشغول گشت شیخ اوحد الدین وآنها که اهل سماع بودند
بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد وگفت شب را
سماع بود هر آئینه این جماعت را نهاری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت
من خبر ندارم بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگرید که چنانکه

در ذکر مشغول بوده است که از غلبهٔ سماع خبر نداشته و هر بار که سماع فرو داشت میکردند و اهل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید باید دانست که تا چه مشغولی آنست

جواهر و ثمرات الحیات مذکورست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که بندگی حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس سره مریدان خویش را آنگاه رخصت مجلس سماع میدادند که روزها میداشتند و میفرمودند که چون مشائخ طریقت را در عین سماع وجد وارد می شود و رقص صورت می بندد دران حالت لگد فنا بر زمین و زمان میزنند و آستین همت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید وضو لازم نمی دانند بهمان طهارت نماز می خوانند اگر منکری بدین حرف انگشت اعتراض نهد و بگوید که اگر سماع ایشان از نتایج بیخودی ست پس مستلزم نقض طهارت ست و اگر دران حالت با خود حاضر اند پس مستدعی بدعت ست جواب او اینست که اسقاط شعور ایشان از غلبهٔ جذبات بمثابهٔ سقوط نور چراغ ست در حضور آفتاب یعنی که چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعه اش خارج نشود بلکه در مقابلهٔ تجلیات آفتاب جهان تاب مضمحل و متلاشی نماید و باز چون در خانهٔ تاریکش در آرند احتیاج باقتباس نشود همچنان بر صرافت اصلی تابان باشد. و میفرمودند که سماع حقیقی را که در ضمیر انسان مضمرست بظهور می آرد و نقاب از جمال شاهد مثال در حال بر میدارد و لهذا قال ابوطالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین ؎

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند

جواهر آداب سماع سه چیزست زمان مکان اخوان - دیگر ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند و چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل با حق تعالی دارند و باختیار نخیزند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند شافعی گوید که جماعت در تراویح وضع عمرست و این بدعت نیکوست و بسیار خیرهاست بدعت مذموم آن بود که مخالف سنتی بود و اتفاق فقهاست که در سماعی که فسق نباشد شنیدن آن مباح ست چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و هنگام آمدن از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقا حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکشد حرام چند قسم ست یکی بعینه حرامست چنانکه زنا و قتل و غیرها دوم بغیره است چنانکه نغمه از جهت بعضی امور قبیحه حرامست دیگر نه بعینه حلال ست پس بعضی امور بعینه حلال باشد و بغیره حرام بود آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحثه کردن ازانجا سبب خود

جوہر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مرا روح آن صورت ست نه بدن و
ارواح مردم ہمان صورت که در عالم شہادت داشتند بی بدن موجود اند و ہمہ وقت در نظر بینندگان
حاضر ست ہر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع
حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاہری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل
ہر کسی که آگاہی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتہا نیک و لطیف بیند و محظوظ شود
و دل ہر که زیر بار کثافت و غفلت تن ست صورتہای کریه و سیاہی دیده باشد و با آنچه در
ناسوت با و گرفتار ست ہمان را مشاہده نماید و بی حظ و بہره گردد پس عالم مثال کلیه عالم
ملکوت ست صور ناسوتیه فنا پذیر ست و صور ملکوتیه اصل صور ناسوتیه است ہیچگاه فانی نشوند
و ہمیشه باقی مانند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری و کثافت نامند

جوہر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در
کشکول سفر بایند که مشایخ وضع برزخ قرار داده اند مقصود ازین اجماع متفرقات ست چه آدمی
به تفرقه حواس و ہجوم خطرات از توحید علمی باز می ماند برزخ جمعیت حواس ہم رساند خصوص وقتیکه
برزخ اوہب خواه باشد که بملاحظه صورت وہمی یا حقیقی آن برزخ که از شان او طلب ادب باشد
خشوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت ممارست سنی که در آن برزخ سوخته
در سالک پیدا می آرد که اندیشه ہر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن ہیولانی صفت است
و مر ہر صورت را قابل ست و ہر یکون برزخ می تواند شد چه برزخ بمعنی واسطه است میان دل و
مقصود که آن از نہایت لطافت و تنزه مدرک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند آن
برزخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش ہمه جلوه گاه اوست در آنچه نظر کنی اگر دیده
بینا داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت در برازخ ہست مثلا برزخ شیخ صورت معنی دیگر باشد
و برزخ حجر و کلوخ صورت چیزی دیگر بود و ہر چند برزخ لطیف بود و از معانی معقوله بود کارگر بود
و ہر چند کثیف بود و از صور مرئیه بود کار زبون تر بود و مشایخ مجتہب استند و برزخی مقرر سازند آنرا که
قوت عاقله بود و از عالم معانی معقوله کلیه نمایند و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس جزئیه فرمایند
اما مختار این بی ہیچ آنست که حالت سالک تجسس باید نمود که کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد
و کدام شیء در دیده او جمال دارد مثلا شخصی ست که عاشق پسری بود و لعشق او واله و شیدا پس جمال
آن پسر در دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نفرماید بلکه برزخ ہمان پسر فرماید در اشتغال و مراقبات

که کثرت شغل آنرا ازان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز مثلاً شخصی ست که جمال گل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباست برزخ این همین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که دران صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما شغل او را ازین ورطه خواهد کشید وقس علی ذلک۔

جواهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور نسبت آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا دران صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد ازانجهت خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها خالی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود ازان نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همین وجه است که هرکه پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را دران دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را تجلی مقابله فرموده اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل ست و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که با آن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی درو هیچ نماند و هرگاه که ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بیکیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه دران آئینه پیدا خواهد آمد ازان او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جواهر بدانکه شرط در اشراف خاطر نفی خواطر خودست پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی کرده بصفت علمی او سبحانه طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هرچه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل ست۔

جواهر بعضی میفرمایند که پشت بقبله مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هرجا که خواهد نشسته فاتحه بروح او بخواند بعد ازان بصفت علمی او سبحانه و تعالی متوجه شود پس هرچه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبرست اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یابد فاتحه بخواند و ختم تهلیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند

جواهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره ناظر باین است
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با بو الحسین نوری قدس سره جمع شدم مرا تقبیل کرد و از من پرسید سیراب
گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و تجلی شد گفتم چون دون از تعالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است
و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب نفحات
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن مردم
که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسین نوریست پس حال او بعد الموت از دو امر بیرون
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر ست که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال
ترقی بعد الموت حاصل ست

جوهر در الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره صاحب نفحات
قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره هشت کلمه است که
بنای طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و
خلوت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاهداشت و یادداشت و سه کلمه دیگر ست از جمله مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی ست هوش در دم آنست که
هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد و شیخ سعد الدین کاشغری
قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر
حضور باشد هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقه رعایت و حفظ نفس را
اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند
فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول
نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره در رسالة فواتح الجمال
میفرمایند که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس
حرفها که اشارت بغیب هویت حق سبحانه و تعالی ست گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرفهاست
که در اسم مبارک الله ست و الف و لام از برای تعریف ست و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف

پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین
حروف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که
در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجائیکه بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه
حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن
و آمدن و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجائیکه نمی باید نیفتد و می شاید که
نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خودپرستی یعنی نظرش
(راههای دشوار جمع عقبه ۱۲)
هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجه بهاء الدین
قدس سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق
سبحانه و تعالی ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
و خواجهٔ اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و یاد کرد عبارت از
ذکر لسانی و یا قلبی ست و بازگشت آنست که هر باره که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن
بزبان دل بگوید که خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو مرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است خواطر را
که باید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ما سوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر این کلمه
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید و نگاهداشت
عبارت از مراقبهٔ خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آنمقدار که میسر شود خاطر را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از
کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکهٔ نگاهداشت
باین درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت
بر وجهی که درین مقدار که زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد و عزل قوت متخیله تمام از عمل اگرچه
نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن از نوادر ست و بعضی کمل اولیا را احیانا
آن حضور دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان کرده
قلب کرده اند در اصول ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی تحقیق این بحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این همه

آنست عبارت از دوام آگاهی ست بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
که حضور بی غیبت ست و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلاء شهود حق سبحانه و تعالی ست بر دل بتوسط
حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت ست و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف ست در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه
و تعالی بران وجه که هر بار که کلمه طیب را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من تو ئے
و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع ست بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ آنست
در نگاهداشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذارنده
رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست موجب
شکر ست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی ست و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر محاسبت
نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور می گذرد یا بغفلت که اگر بر نفس نگاه کنند دریابنده این دو صفت
شود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که محاسبه آنست که
هر ساعتی آنچه بما گذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست بازگشت میکنیم و عمل از سر
می گیریم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدد ست در ذکر و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که
رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی
اسرارهم واقع است که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی ست با رعایت
عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت تا
بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرمودند که بسیار
گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف گوید و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون
در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که
در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت
مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه علم
لدنی ست می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات
جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه آن [illegible]

که موصل ست بمرتبه قرب علم لدنی و ان مرتبه مکشوف می شود و نسبت با اهل نهایت و وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف ست بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد حسابی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرموده‌اند رباعی

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد — ساری است احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه برون است ز حد — هم صورت و هم ماده اش هست احد

و تحقیق این وقوف ست که اول مرتبه علم لدنی ست و وقوف قلبی بر دو معنی محمول ست یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یادداشت ست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته‌اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانه و تعالی بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه و تعالی نباشد و جامی دیگر فرموده‌اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرط ست و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل که او را مجاز دل میگویند در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را مشغول ذکر یابد گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمرده‌اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته‌اند لازم شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود ست از ذکر وقوف قلبی است۔

هوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید که از سر غفلت نباشد و نظر بر قدم یعنی بهالکیت در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد و خلوت در انجمن یعنی خلوت می باید که در میان خلق باشد بظاهر بخلق و بباطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بغارت نبرند و سفر در وطن یعنی سفر او می باید که از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال کند یادکرد عبارت از انست که تکرار کند ذکری را که از در رسیده بوی رسیده و بازگشت عبارت ست از انکه گوید در عقب هر ذکری خداوندا مقصود من از ذکر رضای خداوند تعالی ست و نگهداشت عبارت از اینکه در دیش دل خود را نگهدارد از انکه غیر در خاطر نگذرد و یادداشت آنکه دل خود را بجناب دارد و مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات بعضی اینمعنی را مشاهده می گویند۔

جوهر خرابات اشارت بوحدت ست اعم از وحدت افعالی وصفاتی وذاتی وابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال وصفات ست وخراباتی سالک عاشق لاابالی ست که از قید رویت تمایز افعال وصفات واجب وممکن خلاص یافته افعال وصفات جمیع اشیا محو در افعال وصفات الهی دارد وهیچ صفتی بخود وبدیگران منسوب ندارد ونهایت این خرابات مقام فنای ذات ست که ذوات همه را محو ومنطمس در ذات حضرت حقتعالی یابد۔

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ خراباتی شدن از خود رهائی ست * خودی کفرست اگرچه پارسائی ست * شارح قدس سره سالک تا سلک ترک رسوم وعادات وقیود از خود رهائی وخلاص نیابد وخودی خود را مطلق باز نگذارد وچه اضافت فعل وصفت وهستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفرست زیراکه کفر پوشیدن حق ست بتعین وهستی خود وغیرست بآن معنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد واظهار غیر نموده وپارسائی عبارت ست از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهوی یعنی اگرچه این پارسائی صفات مستحسنه است موجب خودبینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته همچنان حق را در خود پوشانیده است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ خرابات آشیان مرغ جانست * خرابات آستان لامکانست

شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت ست وبازگشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس هرآینه خرابات که مقام وحدت ست آشیان مرغ جان انسانی ومنزلگاه حقیقی او باشد وخرابات آستان لامکان ست زیراکه خرابات مقام وحدت ست اعم از آنکه وحدت افعالی وصفاتی باشد یا ذاتی ومقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی ست چه اول توحید صفاتی میسر شود واز آنجا بتوحید ذاتی وتا از آستان نگذری قدم درخانه نتوان نهاد

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لاابالی ست وایشان شراب بیخودی در سر گرفته اند ودر مستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات وتعینات سرگشته ـ

جوهر مستی عبارت از حیرت وولوله [جوش وخروش ۱۲] است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست میدهد وخمار عبارت از احتجاب محجوب است بحجب عزت وظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت واین مقام تلوین است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ بت اینجا مظهر عشق ست ووحدت * بود زنار بستن عقد خدمت

شارح قدس سره از عشق درین محل حقیقت مطلقه مراد ست چنانچه شیخ فخرالدین عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند نیز اکہ نزد اہل کشف وشہود جمیع موجودات مظہر آن حقیقت اند و بصورت ہمہ اوست کہ تجلی وظہور فرموده یعنی اینجا کہ مشرب پاک ارباب کمال ست بت مظہر عشق ست کہ ذات مطلقہ مرادست و چون در صورت بت حق ظاہر باشد ہر آئینہ بت باین اعتبار متوجہ الیہ ہمہ ارباب کمال باشد و ہر مظہرے را نیز باین اعتبار متوجہ الیہ بت می توان گفت چہ محبوب حقیقت ست کہ در صورت او پیدا آمده و ازین ہمہ ذرات مقصود و متوجہ الیہ اند و زنار درین محل کہ ارباب حال فرموده اند اشارت ببستن عقد و بند خدمت و طاعت محبوب حقیقت است در ہر مرتبہ کہ باشد۔

جوہر بدانکہ چشم اشارت ست بشہود حق در اعیان و استعدادات ایشان و آن شہود معبر بصفت بصیری ست و صفات از نور کہ حاجب ذات ست معبر بابروست و لب اشارت است بنفس رحمانی کہ افاضہ وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت بتجلی جمالی ست در صورت مجالی و آفاقی وخط اشارت بحقیقت من حیث ہی ہی کہ شامل خفا و ظہور و کمون و بروزست و خال اشارت بنقطہ وحدت ست من حیث الخفا کہ مبدا و منتہای کثرت ست۔ شرح گلشن راز

جوہر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ چو کفر و دین بود قائم بہ ہستی ٭ شود توحید عین بت پرستی شارح چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم بہ ہستی و وجود اند و ہستی مطلق حق ست پس ہر آئینہ کہ توحید و یگانہ گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چہ اگر کفر و بت را من حیث الحقیقت غیر دانستے شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا ؎ چو اشیا ہست ہستی را مظاہر ٭ ازانجملہ یکے بت باشد آخر یعنی چون تمام موجودات مظاہر و مجالی ہستی حق اند کہ حق عبارت ازوست و بصورت نقش ہمہ ظاہر و متجلی ست ہر آئینہ ازانجملہ مظاہر یکی بت کہ کافران او را عبادت میکنند بت بواسطہ مظہریت کہ دارد باطل نیست چہ از حکیم مطلق عبث نمی آید در ضمن خلق و ایجاد ہر موجودی حکمت و فائده است ؎

ہر چہ بینی محض خیر و حکمت ست	گر ترا زو رحمت و گر زحمت ست
زانکہ نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد ای سلیم

جوہر در اصطلاحات۔

بتکده و بتخانہ و شراب خانہ و دیر و خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل را گویند۔

پیر مغان و پیر خرابات و خمار و باده فروش مرشد را گویند۔

ترسا و روحانی را گویند کہ از صفات ذمیمہ و نفس اماره خلاص یافتہ باشد و متصف بصفات

حمیده شده باشد۔

ترسابچه واردات غیبی را گویند که از عالم غیب در دل سالک فرود آید۔

گبر و کافر کسی که یکرنگ در وحدت شده و روی از ماسوی الله تعالیٰ برتافته۔

می ذوق را گویند که از دل سالک سر زند و او را خوشوقت گرداند۔

ساغر و پیمانه کسی که مشاهده انوار غیبی و ادراک مقامات کند۔

زنار علامت یکرنگی و یک جهت شدن را گویند۔

یار و دلبر و محبوب و صنم و دوست تجلی صفات را گویند۔

غمزه و بوسه و فیض جذبه باطن را گویند۔

لب و دهان صفت حیات را گویند۔

چشم و ابرو و جمال کلام و الهام غیبی را گویند۔

قلاش و قلندر اهل تجرد را گویند۔

شیشه اهل جذبه و اهل شوق را گویند۔

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔

شراب و باده بمعنی محبت ست۔

می لعل خون عاشقان که از راه دیده در جام کنایش ریزند۔

مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب استغراق را گویند و مست و شیدا

اهل حزن و ذوق را گویند۔

اقامت غلبه عشق را گویند۔

رجعت رجعت از مقام وصول بقهر بطریق انقطاع را گویند۔

قلاشی معاشرت و مباشرت اعمال را گویند۔

اوباش آن که غم ثواب و عقاب نکند۔

قلندر و قلاش اهل صفا و اهل ترک و اهل فنا را گویند۔

شمع نور الله را گویند۔

کباب پرورش دل در تجلیات حق۔

صبوحی محادثه را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند۔
بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات۔
کفر تاریکی را گویند۔
بت و شاہد معانی مقصود را گویند۔
کشف و شہود مرتبہ عین اللہ را گویند۔
چلیپا عالم طبائع را گویند۔
دیر عالم انسانی را گویند۔
کلیسا عالم حیوانی را گویند۔
طامات معارف را گویند۔
جفا پوشانیدن دل سالک از مشاہدہ۔
جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و ختم بطور صفات قہر را گویند۔
دلدار صفت باسطی را گویند۔
دلبر صفت قابضی را گویند۔
زلف غیب ہویت را گویند۔
گیسوی ظاہر طالب را گویند۔
میخانہ عالم لاہوت را گویند۔
بادہ عشق را گویند۔
وصل عبارتست از نسیان خود و بشہود نور وجود حق تعالیٰ۔
وفا عنایت ازلی را گویند۔
غمکساری صفت رحمانی را گویند۔
خال سیاہ عالم غیب را گویند۔
تفرد عبارتست از تنہا کردن دل از جمیع ماسوی اللہ تعالے۔
اتحاد عبارتست از استغراق در ہستی حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ۔
سعادت عبارتست از خلاص شدن بدیدن حق تعالے۔
شقاوت عبارتست از حق تعالیٰ باز ماندن۔

جوهر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها		که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید		که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل		کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر		نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما		آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده		باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته		بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید		زینهار ای دوستان جان من و جان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی		تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را		دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون		نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز		باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل		هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست		با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند		گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند		اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی		کین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

ساقی بنور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چو کحل دیدهٔ ما خاک آستان شماست — کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را
ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی ست — با آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست‌تر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی — جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم — کین چنین رفتست در روز ازل تقدیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون — روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما

شب از مطرب که دل خوش باد وی را — شنیدم نالهٔ جان سوز نی را
چو شوقم دید در ساغر افزود — بگفتم ساقی فرخنده پی را

۷

رهانیدی مرا از شر هستی | چه بهبودی بیابی جام ستی را
کفاک الله عن شر النوائب | جزاک الله فی الدارین خیرا

چو بشنود گشت حافظ کی شمارد
بیکجو ملکت کاوس و کی را

صوفی بیا که آئینه صافست جام را | تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس | کین حال نیست صوفی عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین | کانجا همیشه باد بدست ست دام را
در بزم دور یکدو قدح درکش و برو | یعنی طمع مدار وصال دوام را

حافظ مرید جام می ست ای صبا برو
از بنده بندگی برسان شیخ جام را

رونق عهد شبابست دگر بستان را | میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست | که بشمشیر میسر نشود سلطان را
برد از خانه گردون بدونان مطلب | کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش | خاکروب در میخانه کنم مژگان را
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود | گر تو سرگشته شوی دائره امکان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بملازمان سلطان که رساند این دعا را | که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
چه قیامت ست جانان که بعاشقان نمودی | رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
ز رقیب دیوسیرت بخدا همی پناهم | مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
نفس اماره ۱۲۵

بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل | که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی | بیاد آر محبان باده پیما را

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر ز گفتهٔ حافظ
سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

ساقیا برخیز و در ده جام را — خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تا ز سر — برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامیست نزد عاقلان — ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
باده در ده چند ازین باد غرور — خاک بر سر نفس نافرجام را
محرم راز دل شیدای خویش — کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

میدمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب (شراب صبح ۱۲)
میچکد ژاله بر رخ لاله — المدام المدام یا احباب
در میخانه بسته اند دگر — افتتح یا مفتح الابواب (بگشا ای کشاینده ۱۲ درها)
[illegible] خوش زمانه — فاتقوا الله یا اولی الالباب (پس بپرهیزید از خدا تعالی ای دانایان ۱۲)

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت برکشد ز چهره نقاب

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار دامادست (پیرزن ۱۲)
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یادست

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است

بکام تا نرساند مرا لبش چون نی
نصیحت همه عالم بگوش من باد است

میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زین خراب آباد است

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
ترا نصیب همین کرده است و این داد است

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست

نوبت زهدفروشان گران جان بگذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست

باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود
بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست
همچو پرگار ولی نقطهٔ دل پابرجاست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست

سرم بدنیا و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشانست

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشان است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیائیست که در صحبت درویشان است
دولتی را که نباشد غم آسیب زوال / بی تکلف بشنو دولت درویشان است
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی / از ازل تا بابد صحبت درویشان است
روی مقصود که شاهان جهان می‌طلبند / مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است
گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز / خوانده باشی که از غیرت درویشان است

حافظ اینجا بادب باش که سلطانی و ملک
همه در بندگی حضرت درویشان است

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست / که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق / چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا / که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا / ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
[illegible]

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

بیخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت / چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است
که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست

وله

دل سراپردهٔ محبت اوست / دیده آئینه‌دار طلعت اوست
من که سر در نیاورم بدو کون / گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار / فکر هر کس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست / هر کسی پنج روزه نوبت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب / هر چه دارم ز یمن همت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای / اثر رنگ و بوی صحبت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را / سینه گنجینهٔ محبت اوست

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظا از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی همتیست
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست

آن کسست اهل بشارت که اشارت داند
نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

منم که گوشه میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

نه پادشاه و گدا افخرم بحمدالله
گدای خاک در دوست پادشاه منست

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه منست

مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی — فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست

روزگاریست که سودای بتان دین منست — غم این کار نشاط دل غمگین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
دولت فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است — چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست — ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به موییست هوش دار — غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست — معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

اگر به لطف بخوانی مزید الطاف است — وگر به قهر برانی درون ما صاف است
بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است — چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق خطاف است

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن چمن که نسیمی وزد ز طره دوست — چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل — تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل — تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

حال دل با تو گفتنم هوس است — خبر دل شنفتنم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرما — که سحرگه شکفتنم هوس است

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقتی عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آنکه جرعهٔ جامی بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه (امید و طمع) — رند از ره نیاز بدار السلام رفت

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گمگشته که بادهٔ عشقش بکام رفت

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست — در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست — هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

هر دو عالمت اکنون فلک برقص آورد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

درد ما را نیست درمان الغیاث
هجر ما را نیست پایان الغیاث

همچو حافظ روز و شب بیخویشتن
گشته ام سوزان و گریان الغیاث

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گدائی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه طریقت گذر توانی کرد

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

برید باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

رساند رایت منصور بر فلک حافظ
چو التجا بجناب شهنشهی آورد

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

یارب کجاست محرم رازی که یکزمان
دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط
کس ندانست که رحلت بکجا خواهد بود

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوق بدست دگران خواهد بود

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت تست
بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

شفا ز گفتهٔ شکر فشان حافظ جوی
که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی
بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

چه مستیست ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد

فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند
که التجا بدر دولت شما آورد

حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند — قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هان مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست — بوسهٔ چند بیامیز بدشنامی چند
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو — نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش — که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

حسن تو همیشه در فزون باد — رویت همه سال لاله‌گون باد
اندر سر من هوای عشقت — هر روز که هست در فزون باد
قد همه دلبران عالم — در خدمت قامتت نگون باد
هر سرو که در چمن برآید — پیش الف قدت چو نون باد
هر کس که بهجر تو نشاند — از حلقهٔ وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ ++
دور از لب هر خسیس دون باد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کو بتایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی‌دیدش و از دور خدا را میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم — گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود
ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز — مکاره می‌نشیند و محتاله میرود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله میرود

سحرم دولت بیدار به بالین آمد — گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام — تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق گل بما دیدی چها کرد
غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
بشارت بر بکوی می‌فروشان — که حافظ توبه از زهد و ریا کرد
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد — بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف — هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته بحافظ مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد — ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد

صبا به تهنیت پیر میفروش آمد — که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز — وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند
بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن — مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند

گر اختیار جهان کشود کار دل تمام نشد | بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مهر
بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد

گوهر مخزن اسرار همانست که بود | حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

حافظا باز نما قصه خونابه چشم
که درین چشمه همان آب روانست که بود

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود | تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض | ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید | که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست | این قدر هست که بانگ جرسی می آید
جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم | هر حریفی ز پی ملتمسی می آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می آید

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند | که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه | که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دلست | مباد کس که درین نکته شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد | که چند سال بجان خدمت شعیب کند

وله

من و انکار شراب این چه حکایت باشد | غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
منکه شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ | این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
خلاف تقوی کرده ام ۱۲ | توبه کنم ۱۲
زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می گفت
حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست | چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظهٔ پیر میفروش اینست ‌ که از معاشر ناجنس احتراز کنید

معاشران گره از زلف یار باز کنید ‌ شبی خوش است باین قصه‌اش دراز کنید (گره‌ها ۱۲)

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند ‌ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

اشاره [illegible] وان یکاد الذین [illegible] که برای دفع چشم زخم [illegible] ۱۲

اگر طلب کند انعامی از شما حافظ

حوالتش بلب یار دلنواز کنید

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ‌ قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند (دل ۱۲) ‌ هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

ولہ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ‌ نه هر که آینه دارد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ‌ کلاه داری و آئین سروری داند

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ‌ نه هر که سر بتراشد قلندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ‌ که خواجه خود روش بنده پروری داند

ولہ

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ‌ ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست ‌ دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

ای که انشای عطارد صفت شوکت تست ‌ عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

حافظ خسته باخلاص ثناخوان تو شد

لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ‌ دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش ‌ که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند ‌ هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک ‌ چو درد در تو نبیند دوا کرا بکند

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ‌ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند ‌ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست ‌ قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کین کارخانه ایست که تغییر می کنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

بعد از این روی من و آینه حسن نگار
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد
که بپاداش نعمت صبر و ثباتم دادند

کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان
خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

حیات ابد آن روز رسانید مرا
خط آزادگی از حسن مماتم دادند

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش
خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود ... تعبیر رفت کار بدولت حواله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ... تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

دیدم که شعر دلکش حافظ بمدح شاه
هر بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد ... حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ... کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند ... دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ... یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ... چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور ... که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ... که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد ... که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر ... که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست ... که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود ... که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد ... از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست
دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد

نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید ... فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

چنان بحسرت خاک در تو می‌میرم
که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

ز بسکه شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی‌آید

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

ناز پروردهٔ تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

ولہ

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند
صورت نادیده تشبیهی بتخمین کرده‌اند

شمهٔ از داستان عشق شورانگیز ماست
آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند

ولہ

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون بخلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

ولہ

ساقیا مایهٔ شباب بیار
یکدو ساغر شراب ناب بیار

غلغل قمری ارغانرو است
قلقل شیشهٔ شراب بیار

یک دو رطل گران بحافظ ده
گر گناهست و گر ثواب بیار

ولہ

شب قدرست طی شد نامهٔ هجر
سلام فیه حتی مطلع الفجر
(امانست در آن شب تا طلوع فجر ۱۲)

وفا خواهی جفاکش باش حافظ
فان الربح والخسران فی التجر
(پس تحقیق نفع و نقصان در تجارت باشد ۱۲)

عاشق نه‌ام مرا با کفر و با ایمان چه کار
تشنهٔ دردم مرا با وصل و با هجران چه کار

از لب جانان همی یابم نشان زندگی
پس مرا ای جان من با جان و با جانان چه کار

کشتهٔ عشقم مرا از شحنهٔ دوران چه غم
مفلس عورم مرا با مرد دیوان چه کار

قبله و محراب من ابروی دلاراست و بس
این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار

چونکه از هر دو عالم یار می‌باید مرا
با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار

هر که از خود رسته شد همدرد و محرم عاشقی
از غم و دردش چه آگاهی با درمان چه کار

صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین
مرد عاشق پیشه را با صورت الوان چه کار

حافظا گر عاشق حقی دگر سر باز گو
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

مستم از باده شبانه هنوز ساقی ما زرفت خانه هنوز
می‌کشم دل بغمزه می‌گوید توبه کردی ز عشق بانه هنوز
نرگس مست و غمزه جادو می‌زند تیر بر نشانه هنوز
ناز بنیاد عشق تو باشد عالمی توبه کرد و مانده هنوز
ذره وار به عشق می‌طلبی جان نیاورده در میانه هنوز

حافظا خسته در میان تا چند
شکسته بار زد کرانه هنوز

مژه‌ات تیر بلاست هنوز فتنه بازارت آشناست هنوز
روسیه که آفتاب پرست روز بازار شوق ماست هنوز
حافظا از شکیب رفته مجو چون ترا عشق در قفاست هنوز

وله

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبهٔ گدائی خویش رنجهائی کشیده‌ام که مپرس
من بگوش خود از دهانش دوش سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب چه می‌گزی که مگوی لب لعلی گزیده‌ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق
بمقامی رسیده‌ام که مپرس

بدور لاله قدح گیر و بی ریا می‌باش ببوی گل نفسی همدم صبا می‌باش
نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش
گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی بیا و همدم جام جهان نما می‌باش
چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش
چو غنچه گرچه فروبستگی‌ست کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان آشنا می‌باش

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود — دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا باید شرمسار خود باشم

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم — من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر — با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند — با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم — بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر — بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام — اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

در خرابات مغان نور خدا می بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
کیست دردی کش این میکده یا رب که درش — قبلهٔ حاجت و محراب دعا می بینم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب — این همه از اثر لطف شما می بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان خدا می بینم

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم — ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم — قد برافراز که از سرو کنی آزادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم — چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه — شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی
من از آن روز که در بند توام آزادم

فاش میگویم واز گفتۀ خود دلشادم　　بندۀ عشقم واز ہر دو جہان آزادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود　　آدم آورد درین دیر خراب آبادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار　　چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا ہیچ منجم نشناخت　　یا رب از مادر گیتی بچہ طالع زادم

پاک کن چہرہ حافظ بسر زلف ز اشک
ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم

ما سرخوشان مست دل از دست دادہ ایم　　ہمراز عشق و ہمنفس جام و بادہ ایم
ای گل تو دوش جام صبوحی کشیدہ　　ما آن شقایقیم کہ با داغ زادہ ایم
پیر مغان ز توبۀ من گر ملول شد　　گو بادہ صاف کن کہ بعذر ایستادہ ایم

گفتی کہ حافظا این ہمہ رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین کہ ہمان لوح سادہ ایم

ما بدین در نہ پی حشمت و جاہ آمدہ ایم　　از بد حادثہ اینجا بہ پناہ آمدہ ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست　　کہ درین بحر کرم غرق گناہ آمدہ ایم
آبرو میرود ای ابر خطا پوش ببار　　کہ بدیوان عمل نامہ سیاہ آمدہ ایم

حافظ این خرقۀ پشمینہ بینداز کہ ما
از پی قافلہ با آتش و آہ آمدہ ایم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم　　خود غلط بود آنچہ ما پنداشتیم

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسے نہ گماشتیم

من ترک عشقبازی و ساغر نمی کنم　　صد بار توبہ کردم و دیگر نمی کنم
باغ بہشت و سایۀ طوبی و قصر حور　　با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
تلقین درس اہل نظر یک اشارتست　　کردم اشارتے و مکرر نمی کنم
ہرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا　　تا در میان میکدہ سر بر نمی کنم
شیخم بطنز گفت حرامست می مخور　　گفتم بگو کہ گوش بہر خر نمی کنم
این تقویم بس ست کہ چون ابلہان شہر　　ناز و کرشمہ بر سر منبر نمی کنم

حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست
من ترک خاکبوسی این در نمی کنم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم — هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا — بر منتهای مطلب خود کامران شدم
آن روز بر دلم در معنی گشاده شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

دوشم نوید داد بشارت که حافظا
باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست — جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس برندی و مستی نمی کنیم — لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم

حافظ که در ثنای تو چندین گهر فشاند
پیش کف تو شد خجل از شعر سار هم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم — که من دلشده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
دوستان عیب من بیدل و حیران مکنید — گوهری دارم و صاحب نظری می جویم
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است — می سرایم بشب و وقت سحر می مویم

واعظم گفت که حافظ در میخانه مپوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم — مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت — تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم
عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم — کاین بود سرنوشت ز دیوان فطرتم
می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار — این موهبت رسید ز دیوان قسمتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف — ای خضر پی خجسته مدد کن بهمتم
دورم بصورت از در دولتسرای تو — لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان — در این خیال ار بدهد عمر مهلتم

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا — چاکر معتقد و بنده دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
با من راه نشین خیز سوی میکده آی — تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم
اگر کسی بزبانم حدیث توبه رود — ز بی طاقتی آنرا همی غراره کنم
مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی — جهان بر است که میخانه را اجاره کنم
گدای میکده ام لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه — مرا چه سود که منع شرابخواره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول ست حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکارا کنم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
شد سالها که از سر من بخت رفته بود — از دولت وصال تو باز آمد از درم
بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا — در خواب اگر خیال تو گشتی مصورم
دردم مرا طبیب نداند دوا که من — بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم

هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبی ست
حافظ کمینه بنده سلطان کشورم

این چه شوریست که در دور قمر می بینم — همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
هر کسی روز بهی می طلبد از ایام — مشکل آنست که هر روز بتر می بینم
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند (ست) — قوت دانا همه از خون جگر می بینم
اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان — طوق زرین همه در گردن خر می بینم
دختران را همه جنگست و جدل با مادر — پسران را همه بدخواه پدر می بینم
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد — هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
زانکه این پند به از دُرّ و گهر می بینم

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین — خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
بزیر دلق ملمع کمندها دارند — دراز دستی این کوته آستینان بین
بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند — دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین
اسیر عشق شدن چاره خلاص منست — ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
صفای نیت پاکان و پاک دینان بین

صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن — دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب — ما را ز جام باده گلگون خراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — با ما بجام باده صافی خطاب کن

کار ثواب باده پرستی ست حافظا
برخیز و روی عزم بکار ثواب کن

کرشمه کن و بازار ساحری بشکن — بغمزه رونق بازار سامری بشکن
بباد ده سر و دستار عالمی یعنی — کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظ
تو رونقش بسخن گفتن دری بشکن

ای آفتاب آینه دار جمال تو — مشک سیاه مجمره گردان خال تو
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود — کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو

لائق و سزاوار ۱۲

مطبوع تر ز روی تو صورت نه بست هیچ　　طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو
(نقش ۱۲)
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی　　ای نوبهار عالم فرخنده فال تو
(مبارک و میمون ۱۲)
در معرض خواجه عرض کدامین جفا کنم　　شرح نیازمندی دل یا ملال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

(قدرت و طاقت ۱۲)
بجان پیر خرابات و حق صحبت او　　که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست　　بیار باده که مستظهرم بهمت او
چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد　　که زد بخرمن من آتش محبت او
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب　　نوید داد که عامست فیض رحمت او
مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست　　که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

مدام خرقهٔ حافظ بباده در گروست
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

ای پیک راستان خبر یار ما بگو　　احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
پرچین چو می شد آن سر زلفین مشکبار　　با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
گر دیگرت بران در دولت گذر فتد　　بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
بر این فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان　　با این گدا حکایت آن پادشا بگو

حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای　　آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای
منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان　　معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای
چشم بد از تو دور که در طرز دلبری　　خط بر جمال یوسف کنعان کشیده‌ای

زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
پیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای　　فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل　　چشم بد دور که خود شعبده باز آمده‌ای

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت		چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است مگر از مذهب این طائفه باز آمده		
نصیب من چو خرابات کرده است اله		درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حاصل شد		دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
برو گدای در پیر گدا سے شو حافظ تو این مراد نیابی مگر ز شیخ بلند		
وصال او ز عمر جاودان به		خداوندا مرا آن ده که آن به
بشمشیرم زد و با کس نگفتم		که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دهان دوست گوهر ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به		
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه		انی رأیت دهرا من هجرک القیامه
هر چند کآزمودم از وی نبود سودم		من جرب المجرب حلت به الندامه
دارم من از فراقت در دیده صد علامت		لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا		فی بعدها عذاب فی قربها السلامه
گفتم ملامت آید گرد دوست گردم		والله ما رأینا حبا بلا ملامه
باد صبا ز حالم تا گه نقاب برداشت		کالشمس فی ضحاها تطلع من الغمامه
حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین حتی یذوق منه کأسا من الکرامه		
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده	وله	خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش		گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام		تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
با من پرده برانداخته یعنی چه		مست از خانه برون تاخته یعنی چه
شاه خوبانی و منظور گدایان شده		قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار		خانه از غیر نپرداخته یعنی چه

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد — بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاک درگه اهل بصر شوی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی — دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی — وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد — کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی

خودبینی و خودرائی در عالم رندی نیست — کفرست درین مذهب خودبینی و خودرائی

حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله در ملک و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملک آن تست و خاتم فرما هر آنچه خواهی

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید — بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم — اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت — وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

جانی که برق عصیان بر آدم صفی زد — ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی

حافظ چو دوست از تو گهگاه می برد نام
رنجش ز بخت منما باز آ بعذر خواهی

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی — بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی

در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان — شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

ساغر نوش کن و جرعه بر افلاک فشان — تا بچند از غم ایام جگر خون باشی

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نه پسندد که تو محزون باشی

ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی — اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
چوگان کام در کف و گوئی نمیزنی — بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی — آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ — شرح جمال حور ز رویت روایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصهٔ — هر سطری از خیال تو و ز رحمت آیتی

دانی مراد حافظ ازین آه و ناله چیست
از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنایتی

ای که دائم بخویش مغروری — گر ترا عشق نیست معذوری
مستی عشق نیست در سر تو — رو که تو مست آب انگوری

بگذر از ننگ و نام خود حافظ
ساغر می طلب که مخموری

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم — در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت — کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی — گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
با گدایان در میکده ای سالک راه — با ادب باش گر از سر خدا آگاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل — کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن — ظلمات است بترس از خطر گمراهی

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

عملت چیست که فردیش دو جهان هیچ است

جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی۔

خورشید رخت چو گشت پیدا — ذرات دو کون شد هویدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت — زان سایه پدید گشت اشیا
دریای وجود موج زن شد — موجی بفگند سوی صحرا
این جمله چه بود عین آن موج — وان موج چه بود عین دریا
هر چیز که هست عین کل ست — پس کل چه بود سراسر اجزا
اجزا چه بود مظاهر کل — اشیا چه بود ظلال اسما
اسما چه بود ظهور خورشید — خورشید جمال ذات والا
صحرا چه بود زمین و امکان — کانست کتاب حق تعالی

ای مغربی این حدیث بگذار
سر دو جهان مکن هویدا

سوای طالب هر مطلب ست مطلب ما — ورای مشرب هر شارب ست مشرب ما
هنوز روز و شب از کائنات هیچ نبود — که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

بشست لوح دل از نقش کائنات بشوی
چو مغربیست اگر هست عزم مکتب ما

هیچ دانی که ما کئیم و شما — سایهٔ آفتاب نور خدا
بگذر از سایه زانکه خورشید ست — آنچه تو سایه خوانیش هر جا
سایه و آفتاب یک چیز اند — هست او واحد و کثیر نما
هست یک عین این همه اعیان — یک مسمی ست این همه اسما
جمله نقش تعینات وی اند — هر چه هستند در زمین و سما
بهزاران هزار شکل غریب — می نماید بخویشتن خود را
کثرت نقش موج گوناگون — نیست الا بجنبش دریا
آنچه امواج خوانیش بحر ست — گشته ظاهر بکسوت من وما

بیا و بحر با باشو رها کن این من و مارا — که تا دریا نمیگردی نداری سیر دریا را
اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی — یقین دانم که بتوانی مسمی دیدن اسما را
ز کثرت سوی وحدت شو ز وحدت ای دل هشیار — ز راه وحدت و کثرت توان دانستن اشیا را

الا ای مغربی چون گر عنقای مغرب را
برون از مشرق و مغرب بباید جست عنقا را

ز روی ذات برافکن نقاب اسما را — نهان با اسم کن چهره مسمی را
اگر چه سایه عنقای مغربست جهان — ولیک سایه حجاب آمدست عنقا را
نقوش کثرت امواج ظاهر دریا — حجاب وحدت باطن شدست دریا را

ز مغربی چو توئی ناظر رخ زیبات
نهان از او مکن ای دوست روی زیبا را

ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات — گنج ذات گشت مخفی در طلسمات صفات
هست عالم سر بسر نقش طلسم گنج تو — از طلسم نقش هرگز حل نگردد مشکلات
ای صفات تست نقش کارگاه هر دو کون — سایه نور صفات تست نقش کائنات
ظل نقش کائنات از نور تو دارد ظهور — گرچه باشد انبساط از عین ممکنات
سایه گر هستی نماید لیک اندر اصل نیست — نیست را از هست اگر نشناختی یابی نجات

ای دلت سرگشته و حیران اسباب سفر
بی جهت را گر همی خواهی گذر کن از جهات

ای نور تو مهر کون و ذرات — ذات تو برون ز نفی و اثبات
اسما و صفات و کون هر یک — در ذات تو بود محو با ذات
نه اسم و نه نعت بود آنجا — نه رسم و نه شکل و وضع هیات
چون داشت ظهور از مظاهر — اسما و صفات را کمالات
موجود شدند بهر این کار — ارضین و عناصر و سموات
مصباح رخ ترا نگارا — کونین زجاجه است و مشکات

مهر تو بمغربی عیان شد
با آنکه جهان ازوست ذرات

۹۱

ای صفات حجاب چهرهٔ ذات
ذات پاکت ظهور بخش صفات

مغربی آنچه عالمش خوانند
عکس رخسار تست در مرآت

ای کائنات ذات ترا مظهر صفات
ای پیش اهل دیده صفات تو عین ذات
تا روی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد
شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات
تا آفتاب حسن جمالت ظهور کرد
ظاهر شدند جملهٔ ذرات کائنات
هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان
هم اسم و هم مسمی و هم ذات و هم صفات

هم مغربی و مشرق و هم مغربی و مهر
هم عرش و فرش و عنصر و افلاک هم جهات

ای از دو جهان نهان عیان کیست
وی عین عیان پس این نهان کیست
آن کس که بصد هزار صورت
هر لحظه همی شود عیان کیست
گوئی که نهانم از دو عالم
پیدا شده در یگان یگان کیست
گفتی که همیشه من خموشم
گویا شده پس بهر زبان کیست
گفتی که ز جسم و جان برونم
پوشیده لباس جسم و جان کیست

در دیدهٔ مغربی نهان شو
از دیدهٔ او ببین عیان کیست

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست
گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
گرچه پر خیزد ز آب بحر موج بیشمار
کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست
ای که هستی تو آمد روی دلبر را نقاب
بر فگن از روی دلبر چون حجابی بیش نیست
چیست عالم ایکه هی پرسی نشان و نام او
در محیط هستی مطلق حبابی بیش نیست

مغربی آمد حجاب روی جانان مغربی
در گذر از خود چه شد آخر حجابی بیش نیست

چون یکی اصل جمله اعداد ست
جنبش جمله سوی اصل خود ست
چون ز نیک ایچ یکی شد ظاهر
پس یکی بیش نیست آنچه صد ست
باطن بحر جملگی آب است
ظاهر بحر سر بسر زبد است

ظاهرش را همیشه از باطن جنبش و حول و قوت و مددست

مغربی هر که غرق این دریاست
وارهیده ز دانش و خردست

دو عالم چیست نقش صورت دوست چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست
دو صد آئینه یک روی مقابل اگرچه صد نماید لیک یک اوست
تو این چشمی و ابروی که بینی یقین میدان که این آن چشم و ابروست

چو خوبان مظهر روی نگارند
در ایشان مغربی حیران از آن روست

مهر گشته که آفتاب کجاست آب هر سو روان که آب کجاست
یار خود بی نقاب میگوید که مرا یار بی نقاب کجاست
همه در دیده خویش را جویان عارفی رسته از حجاب کجاست
چند پرسی که خود کلید خودی کیست مفتاح و فتح باب کجاست

مغربی چون تو مهر را شرقی
چند پرسی که آفتاب کجاست

چنان مستم چنان مستم چنان مست که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آنکس را که مستی جام او کم ندانم در جهان دیگر کسی هست
بکلی خواهم از خود گشت بیخود اگر باده دهد ساقی از این دست
دلم عهدی که بسته بود با گون چو شد سرمست آن مجموع بشکست

دگر در مشرق و مغرب نگنجد
چو ذات مشرب از مغربی رست

آنچه مطلوب دل و جانست و در جان و دلست لیکن از مطلوب خود جان بیخبر دل غافلست
منزل جانان بجان و دل همی جوید دلم غافل از جانان که او در دل و جان منزلست
ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی مائی ما در میان ما و دریا حائلست
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد ورنه نقش موج بیند هر که او در ساحلست
کیست کامل در دو عالم هر که دریا عین اوست عین دریا هر که شد میدان که مرد کاملست

چون نبد آنی که حق هستی است باطل نیستی
روی حق را گیر و بگذر از اثر گو باطلست

نقطهٔ توحید عین و جمع دریای وجود
حاصل آنرا که بر خط عدالت واصلست

چیست دانی در میان جان و جانان مشترک
برزخ جامع خط موسوم وحد فاصلست

دلی که آینهٔ روی شاهد ذاتست
برون ز عالم نفی و جهان اثباتست

مجو که بر ورق کائنات نتوان یافت
علامت اثر آن کو بی علاماتست

کسی نجست و نجوید ز لوح هر دو جهان
نشان و نام کسی را که محو بالذاتست

کسی که در دو جهانش نه ذات هست و نه نام
وجود یافتنش نوع از محالاتست

مرا که عادت و رسم و رسوم نیست پدید
چه داند آنکه ورا راه و رسم و عاداتست

مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام
ورای منزلت و رتبت و مقاماتست

وجود مغربی اندر فضای هستی او
چو پیش پرتو انوار مهر ذراتست

هیچکس را اینچنین یاری که ما را هست نیست
کس ازین باده که ما مستیم ازو هشیار نیست

از پی پیوند او از خویشتن باید برید
بی بریدن اینکس هرگز بدو پیوسته نیست

هستی گر مغربی راهست آن هستی اوست
مغربی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست

حسن روی هر پری رو زحسن روی اوست
آب حسن دلربا هرسو روان از جوی اوست

کعبهٔ اهل نظر رخسار جان بخش ویست
قبلهٔ ارباب دل طاق خم ابروی اوست

تا نبود از وی طلب او را کسی طالب نشد
جست و جوئی که بود ما را ز جست و جوی او

مغربی زان میکند میلی بگلشن کاندرو
هر که از رنگی و بوئی هست رنگ بوی اوست

چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست
لاجرم هردم مرا با تو وصالی دیگرست

اینکه هر ساعت جمالی می نماید روی او
پیش ارباب کمالات این کمالی دیگرست

گرچه عالم سربسر نقش مثال روی اوست
لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگرست

هیچکس گرچه زحالی نیست خالی در جهان
لیکن این حالی که ما راست حالی دیگرست

گوش دل گشوده توانی شنیدن این مقال
زانکه هر سمعی سزاوار مقال دیگرست

مغربی را دیده نظر پیوسته زان ابروی وی
هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگرست

صفا و روشنی کاندرون خانهٔ ماست
ز عکس چهرهٔ آن دلبر یگانهٔ ماست

جهان و هر چه درو هست سر بسر موجیست
ز جوش جنبش دریای بیکرانهٔ ماست

اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل
ولی ظهور ولایت درین زمانهٔ ماست

کلید مخزن اسرار مغربی دارد
چو مدتیست که او خازن خزانهٔ ماست

هر آنکه حضرت آنحضرتست مطلوبست
محب دوست به تحقیق عین محبوبست

دوای درد درون هم از درون طلبست
اگرچه درد تو افزون ز درد ایوبست

نمونه‌ایست ز دیوان دفتر حسنت
هر آنچه بر ورق کائنات مکتوبست

ز حسن اوست که در کائنات پیچیده
خروش و ولوله و جوش و شور و آشوبست

مغربیست که در دلش مغربست نهان
که مغربی بجز از روی دوست محجوبست

آنچه گفتست خلق بر ما دینست
تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرینست

چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن
باطل اندر نظر مردم باطل بینست

گل توحید نروید ز زمینی که درو
خار شرک و حسد و کبر و ریا و کینست

نیست و هست ارباب حقیقت جز حق
جنت اهل حقیقت بحقیقت اینست

مغربی از تو بست چین تو در جمله صور
نیست محجوب که او را صفت تمکینست

آنکه او دیدهٔ جان و دل و نور بصرست
هر کجا می‌نگرم صورت او در نظرست

پی بدید هر کسی کز پی خود دور افتاد
اثر از دوست کسی یافت که او بی اثرست

تو بدین چشم کجا چهرهٔ معنی بینی
چشم صورت دگر و چشم معانی دگرست

مغربی علم تر و خشک ز دل برمی خوان
دل کتابیست که آن جامع هر خشک و ترست

چو بحر نامتناهی ست دایما امواج
حجاب وحدت دریاست کثرت امواج

دلم که ساحل دریای بی نهایت اوست
بود مدام با امواج بحر او محتاج

علاج درد دلم غیر موج دریا نیست
چه طرفه درد که موجش بود دوا و علاج

هر آنچه مغربی از کاینات حاصل کرد
بکرد بحر محیطش بیکزمان تاراج

چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد
هر عکس رخ خویش نگار هم نگران شد

چون عزم تماشای جهان کرد ز خلوت
آمد بتماشای جهان عین جهان شد

هر نقش که او خواست بر آن نقش برآمد
پوشیده بهان نقش بدان نقش عیان شد

هر کثرت خود گشت و از وحدت خود دید
هم عین همین آمد و هم عین همان شد

جایی همه اسم آمد و جایی همگی رسم
جایی همه جسم آمد و جایی همه جان شد

ای مغربی آن یار که بی نام و نشان بود
از پرده برون آمده با نام و نشان شد

پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد
گر نهادی پیش از این اکنون نمی باید نهاد

هر که مادون حق آمد پیش ما آن دون بود
نام حق را هیچ بر مادون نمی باید نهاد

عشق و حسن است آنکه مجنون و لیلی مظهر اند
تهمتی بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد

مغربی اسرار بحر بیکران خود بیش از این
از زبان موج با هامون نمی باید نهاد

ولہ

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید
تا مرا از دل و دیده ز تو حاصل گردید

قطع پیوند خود و هر دو جهان کردم
سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید

با امیدی که رسد موج از آن بحر بدل
سالها ساکن آن بحر و ساحل گردید

منزلی به ز دل و دیده من هیچ نیافت
ماه من گرچه بسی گرد منازل گردید

ز قدت سروبستان آفریدند
ز رویت ماه تابان آفریدند

ز حسن روی تو تابی عیان شد
از آن خورشید تابان آفریدند

لب و دندان او را چون بدیدند
ز در و یاقوت و مرجان آفریدند

چو عکس زلف و رخسارش نمودند
بگیتی کفر و ایمان آفریدند

برای سجده بردن پیش رویش — جهانی را مسلمان آفریدند
یکی را بهر طاعت خلق کردند — یکی را بهر عصیان آفریدند
چو حسن خویشتن را جلوه دادند — برای جلوه انسان آفریدند
برای عاشقان از هجر و وصلش — هزاران درد و درمان آفریدند
چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست و حیران آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید — در نقابش جز مثال نتوان دید
روی او را ز زلف و خال نتوان — دیده بی زلف و خال نتوان دید
بنمایی از و شدم قانع — که از او جز خیال نتوان دید
آفتابست در ظلال نهان — زو بغیر از ظلال نتوان دید
مغربی هیچ چیز از آن عنقا
بجز از پر و بال نتوان دید

دلی دارم که در وی غم نگنجد — چه جای غم که شادی هم نگنجد
درین خلوت بجز دمساز ناید — درین مجلس بجز همدم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن — که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
چنان پر گشت گوشم از نغمهٔ دوست — که در وی بانگ زیر و بم نگنجد
زبان ای مغربی درکش ز گفتار
مگو چیزی که در عالم نگنجد

ز دریا موج گوناگون برآمد — ز بیچونی برنگ چون برآمد
چون این دریای بیچون موج زن شد — حباب آسا دو گردون برآمد
ازین دریا بدین امواج هر دم — هزاران گوهر مکنون برآمد
گهی در خلوت لیلی فرو شد — گهی در صورت مجنون برآمد
بمعنی هیچ دیگرگون نگردید — بصورت گرچه دیگرگون برآمد
چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون برآمد

رخت هردم جمالے می نماید — زحسن خود مثالے می نماید
جمالت را کمالاتست بسیار — ازان هردم کمالے می نماید
تجلی میکند هر لحظه بر دل — دلم را طرفه حالے می نماید
مرا هر ذرّه از ذرات عالم — بنور او وصالے می نماید

بچشم مغربی غیرے محال ست
کسے گوید محالے مے نماید

از سواد الوجه فی الدارین گر داری خبر — چشم بکشا و جمال کفر و فقر ما نگر
از سواد اینچنین کفر مجازی مرد را — سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن نظر
کفر باطن حق مطلق را بخود پوشیدن است — با چنین کفری ز کفر ما کجا یابی خبر
حق بحق پوشیده کردی و نگهی کافر شدے — چون شوی کافر ز ایمان آگهی یابی خبر

کفر و ایمان چون حجاب راه حق اند ای پسر
رو بسان مغربی از کفر و ایمان درگذر

یار ما هر ساعتے آید ببازار دگر — تا بود حسن و جمالش را خریدارے دگر
کسوت دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر دهد — مظهر دیگر نماید هر اظهارے دگر
کار او عشق ست با خود عشقبازی میکند — نیستش جز عشق با خود با کسی کارے دگر

از زبان جملهٔ ذرات عالم مغربی
میکند بر جهر رویش تازه اقرارے دگر

اندر آمد در خلوت دل یار سحر — گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
گفتمش کے ز تو یابم خبری گفت آندم — که نماند ز تو در هر دو جهان هیچ اثر
گفتمش هیچ توان در تو نظر کرد دمی — گفت آری چو شود جملهٔ ذات تو نظر
گفتمش هیچ توان در تو رسیدن گفتا — در من آنکس برسد کو کند از خویش گذر
گفتمش هیچ ترا در دو جهان هست مثال — گفت در صورت و معنی ست زمانی بنگر
گفتمش من چه ام و تو چه و عالم چیست — گفت من انه ام و تو ثمر و کون شجر
گفتمش دیدهٔ من تاب جمالت دارد — گفت دارد چو شود چشم ترا نور بصر
روی من هر تجلی طلبد مظهر پاک — نیست بهتر بجهان پاک تر از مظهر

گفتمش مغربیت درخور اگر هست بگو
گفت او روی مراهست بوجهی درخور

ای آخر هر اول وی اول هر آخر ‌‌ ‌‌ وی ظاهر هر باطن وی باطن هر ظاهر
انوار جمال تو در دیدهٔ هر مومن ‌‌ ‌‌ استار جلال تو در دیدهٔ هر کافر

بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی
شد فانی و شد باقی شد غایب و شد حاضر

نخست دیده طلب کن پس انگهی دیدار ‌‌ ‌‌ از آنکه یار کند جلوه در اولوالابصار
ترا که دیده بود پر غبار نتوانی ‌‌ ‌‌ صفای چهره او دید با وجود غبار

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود
از آنکه حسن ترا مغربیست آئینه دار

ولہ

نیست پنهان حق ز چشم مرد جان هوشیار ‌‌ ‌‌ گر چه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس

اگرچه پادشه عالمم گدای توام ‌‌ ‌‌ تو از برای منی و من از برای توام
جهان بذات و صفت و سیم عین آئینه ‌‌ ‌‌ که من بذات و صفت و سیم خدانمای توام
نظر بجانب من کن که روی خود بینی ‌‌ ‌‌ از آنکه آئینه روی جانفزای توام
لقای خویش گرت آرزو کند دیدن ‌‌ ‌‌ مرا ببین بتحقیق که من لقای توام
مرا نگر که زمن ظاهرست جمله جهان ‌‌ ‌‌ چرا که مظهر جام جهان نمای توام
توبی وساطت من هیچ کجا یابی ‌‌ ‌‌ مدار دست زمن زانکه رهنمای توام

بگوش هوش جهان دوش مغربی میگفت
مرا شناس که من مظهر خدای توام

ولہ

ما جام جهان نمای ذاتیم ‌‌ ‌‌ ما مظهر جملهٔ صفاتیم
هم صورت واجب الوجودیم ‌‌ ‌‌ هم معنی جمله ممکناتیم
برتر ز مکان و در مکانیم ‌‌ ‌‌ بیرون ز جهات و در جهاتیم
بیمار و ضعیف را شفائیم ‌‌ ‌‌ محبوس و نحیف را نجاتیم
چون قطب زجای خود نجنبیم ‌‌ ‌‌ چون چرخ اگرچه بی ثباتیم
تا مهر تو دیده ایم ز ذرات ‌‌ ‌‌ از جمله صفات ابن آن ذات گذشتیم

ولہ

چون جمله جهان مظهر آیات وجودند / اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم

با ما سخن از کشف و کرامات مگویید / چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم

ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست / خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم

از کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا / وز میکده و کوی خرابات گذشتیم

اینها بحقیقت همه آفات طریق اند / المنة لله که ز آفات گذشتیم

ما از سر انجم که بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

ما از بسیار خلق کناری گرفته ایم / اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم

دامن نخست از همه عالم فشانده ایم / وانگه بصدق دامن یاری گرفته ایم

سرگشته گشته ایم چو پرگار سالها / تا همچنان نقطه قراری گرفته ایم

با آنکه هیچ کار نیاید ز مغربی
او را بیاری از پی کاری گرفته ایم

معنی حسن تو در صورت جان می بینیم / عکس رخسار تو در جام جهان می بینیم

دفتر حسن بتان را بنظر می آریم / از تو در هر ورقی نام و نشان می بینیم

مغربی از من و تو در گذر و در خود بین
چند گویی که ترا در دگران می بینیم

ما از ازل بمیخانه خمار آمدیم / دردی کشان میکده یار آمدیم

در خلوت عدم می هستی ز جام دوست / گردیم نوش مست ببازار آمدیم

ناگاه حلقه ز سر زلفش بگردن ما / ما در میان حلقه گرفتار آمدیم

کاری بجز عشق نداریم در جهان / عشق است کار ما و درین کار آمدیم

بودیم یک وجود ولیکن در جهان / بسیار در مظاهر بسیار آمدیم

از یار مغربی سخنی در ازل شنود
ما جمله زان حدیث بگفتار آمدیم

منکه در صورت خوبان همه او می بینیم / تو نگویی که من آن روی نکو می بینیم

نیست در دیده من هیچ مقابل همه دوست / تو قفا می نگری من همه رو می بینیم

هر کجا می نگرد دیده در او می نگرد / هر چه بینیم از او جمله باو می بینیم
تو زیکسو نظری کن و من از همه سو / تو زیکسو و منش از همه سوی بینم
گاه با جمله و گه جمله از او میدانم / گاه او جمله و گه جمله از او می بینم
مغربی آنکه تواش می طلبی در خلوت / من عیان بر سر هر کوچه و کوی بینم

هر سو که دویدیم همه سوی تو دویدیم / هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت / آن قبله دل از خم ابروی تو دیدیم
روی همه خوبان جهان را بتماشا / دیدیم و لیکن آینه روی تو دیدیم
در ظاهر و باطن بمجاز و بحقیقت / خلق دو جهان را همه سوی تو دیدیم
از مغربی احوال مپرسید که او را / سودازده طره هندوی تو دیدیم

منم که روی ترا بی حجاب می بینم / منم که بی شب و روز آفتاب می بینم
ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را / بذات و نعت و صفت غرق آب می بینم
منم که بر لب دریای بی نهایت او / نشان هر دو جهان چون حباب می بینم
مرا مپیچ کتاب و مکن حواله دگر / که من حقیقت خود را کتاب می بینم
چو باده خورد دل مغربی که من او را / بسان نرگس مست خراب می بینم

ای تو مخفی در ظهور خویشتن / وی رخت پنهان بنور خویشتن
با دو عالم بیحه و دو عالم دما / عشقبازی در حضور خویشتن
چون شعوری یافت از آیات ذات / گفت عاشق بر شعور خویشتن

وله

گفتمش خواهم که بینم مر ترا ای بی نشان / گفت خواهی گر مرا بینی برو خود را ببین
گفتمش با تو نشستن آرزو دارد دلم / گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین
گفتمش چند پرده با تو گر سخن گویم بگو / گفت در پرده و نشاید گفت با تو بیش ازین

وله

گه لباسی و گه نشاسی تو / می ندانم چنین چرا اسی تو
هر زمان کسوت دگر پوشی / با لباسی دگر برای تو

هیچکس مر ترا نیاورد دست | خود بخود آمدی خدائی تو
دانمت کز جهان نئی لیکن | می ندانم که از کجائی تو

دل

تو از مائی و سے ما را ندانی | ز دریائی و دریا را ندانے
اگر دریا ندانی این عجب نیست | عجب آنست صحرا را ندانے
تو اشیائی و اشیا جملگی تو | اگرچه هیچ اشیا را ندانے
همه اسمای تو هستند ظاهر | ظهور جمله اسما را ندانے

الا ای مغربی عنقای مغرب
توئی با آنکه عنقا را ندانے

تو میخواهی که تا تنها تو باشے | کسی دیگر نباشد تا تو باشے
از آن پنهان کنے هر لحظه ما را | ز چشم خلق تا پیدا تو باشی
چه بی ما نیستی یک لحظه موجود | نمی شاید که خود بے ما تو باشی
ز جزوی گر بکلے باز گردی | چو کل در جمله اجزا تو باشے
دوئی آنجا نمی گنجد روان شو | که یا من باشم آنجا یا تو باشی

بسان مغربی خود را رها کن
بیا بگذار خود را تا تو باشے

جوهر انتخاب دیوان جناب شاه نیاز احمد صاحب قدس سره

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکارها | بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهارها
نی بهار هستی ما نی خزان نیستی | ای بهارت بی تعلق از گل و از خارها
کنز مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو | نام ما آنجا کجا بود و کجا آثارها
هستیت خود بحر مواجست ناپیدا کنار | قطره باشد یا نمی زان بحر این انهارها
کی رسد شاهین فکر اندر هوای اوج تو | بی پر و بالست آنجا طائر طیارها
نی یکی گنجد در آنجا نی دوئی گفتن روا | بسکه هست عالی ز اطلاق کم و بسیارها
نسبت تنزیه و تشبیهش نمودن ناسزاست | کی سزد این قیدها در ذات بحت یارها
اعتبارات و اضافاتی که آید بر زبان | نیست در هستی صافش کو بود دلدارها
عین ادراکست عاجز ماندن از ادراک | کار ما عجزست آخر کار در هر کارها

حیرت اندر حیرت آمد حیرت اندر حیرت است — حیرت با حیرت ز سر تا پای کار و بار ما
گنگ بنگر و زبان اهل عرفان این مقام — ما عرفنا گفت اینجا سید ابرار ما

داده ام از ذات احدیت نشانت ای نیاز
چشم دل بگشا و بنگر معنی اشعار ما

ای نهان در کنج غیب از دیده اعیان ما — نیست جز تو کس عیان در کوچه و بازار ما
خود نقاب وجه و ما ایم دیگر هیچ نیست — گر بر اندازی ز روی خویش گم شود آثار ما
گر هفتاد و دو ملت جام وحدت در کشد — دور گردد اختلاف و اینهمه تکرار ما
در مقامی کو نماید روی خود بی پرده — کی بماند دین و کفر و سبحه و زنار ما
در تماشای جهان آید بهر جا او — تا ببیند دیگر سید بهر لحظه بر انظار ما
رای و مرآت و مرئی جلوگی کرد است او — عقل حیرانست در صنعت گری یار ما

حکمت ما نیست بی گنج جالش ای نیاز
گنج می آید بدست ار کشته گردد مار ما

خود تجلی کرده بر خود آن بت عیار ما — شاهد روی خود آمد یار گل رخسار ما
بی تعین بود کنز مخفی اندر کنج غیب — در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما
جلوه نوری نمود و نور احمد نام ساخت — پس بود احمد احد از روی این گفتار ما

از تعین اول و وحدت بیانی کرده ام
ای نیاز آور بگوش این گوشوار ما

بستان تجمل کامیابی کرده ام پیدا — سراپا دلکشی رنگین نگاری کرده ام پیدا
قیامت قامتی بالا بلائی آفت جانی — بتی غارتگر دین سحر کاری کرده ام پیدا
نگاهی کافری اندر فریبی عشوه پردازی — عجائب دلربائی طرفه یاری کرده ام پیدا
جوانی نکته دانی طبع موزونی سخن سنجی — سر و روان حسنی خوش شعاری کرده ام پیدا
جگر آتش دل آتش سینه آتش دیده تا آتش — باین هر جا آتش کار و باری کرده ام پیدا

سر و سامانم از عجز و نیاز و بیخود و خوابیست
تن سستی ناتوانی حال زاری کرده ام پیدا

بملک بیخودی خود شهریاری کرده ام پیدا — ز دولت گرد من شهسواری کرده ام پیدا

برافگنده نقاب از رخ رها کرده تمنا را / بروز بی‌خودی یک آشنایی کرده‌ام پیدا
بپیمانه سوی شاهد [illegible] کنی نزود ام / باوج قدس پرواز کناری کرده‌ام پیدا
مکان فی لامکان ام لنشانم بی‌نشانم / برون از چرخ دایرم بیابی کرده‌ام پیدا
شنا و ماندم از پی جستجوی یک عمر / [illegible] بخود باری کناری کرده‌ام پیدا

شنا گردان درون بحر بی‌حد مشکل بود
بیا [illegible] کناری کرده‌ام پیدا

وله

اشتیاقت که ز جملهٔ جهان بیرونم / نسیم نور خدا کرد طلوع [illegible]
شبستان جهان [illegible] شمع سحر / بی‌پرده [illegible] با آخر [illegible]
هوای سیر گل دیدن ندارم / چو بلبل ذوق نالیدن ندارم
نه هم پروانه و هم شمع [illegible] هم سوز / بگرد غیر گردیدن ندارم
بگاه آسا روم با اوج افلاک / ز جای خویش جنبیدن ندارم
ز خورشید هم درخشان [illegible] / بجوی [illegible] دمیدن ندارم
بگرد خود همین گردم چو گردون / برون [illegible] خرامیدن ندارم
[illegible] عالم [illegible] / حذر از دست لغزیدن ندارم

نیاز از من بپرس این هم دگر هیچ
دماغ هیچ پرسیدن ندارم

ای طالبان ای طالبان من ظاهر جانم / هم جلوه‌گر در دیده‌ها هم مضمر دلهاستم
این دوری و مهجوری ام [illegible] پیدا / در نسبت خود با شما دریا و موج [illegible]
ثابت ترم من از همه آنکه [illegible] / بی آنکه [illegible] از جمله [illegible]
بر عکس رسم این جهان پرده [illegible] / چندان که بی‌پرده شوم در پرده با اخفاستم
هم صورت ناسوتیم هم معنی لاهوتیم / پنهان‌تر از پنهان و هم پیداتر از پیداستم
گه شیخ اندر خانقه گه راهب اندر بتکده / گه سبحه و سجاده‌ام گاهی می و میناستم
هم اول و آخر منم هم ظاهر و باطن منم / هم عالم و دنیا منم [illegible]

گاهی نیاز اسمان من که بی‌نیازی شان من است
دیرین هر دو می [illegible] هم بنده هم مولاستم

جوہر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاہ صاحب متخلص بہ اصغر جد امجد حضرت الٰہی قدس سرہ

ببزم گرم سحرخیزان عسس نشست و نشنید
کہ در آتشکدہ زنہار خس نشست و نشنید

ز عالی ہمتان کی پست فطرت فیض می یابد
کہ بر خوان فلک ہر کہ مگس نشست و نشنید

سزای عاشقان باشد سر خود را فدا کردن
بزیر تیغ قاتل بوالہوس نشست و نشنید

عروج اہل حق باشد بہر نوعی ولی اصغر
بہ بام دار چون منصور کس نشست و نشنید

شہید تیغ نگاہ تو دلفگار انند
قتیل خنجر عشق تو بیقرار انند

ز اشک چشم عیان گشت تیر عشق نگار
وگرنہ جان و دلم ہر دو رازدار انند

ببین کہ بلبل و پروانہ و دل عاشق
براہ عشق رفیق ہم اند و یار انند

بفرقت تو نہ تنہا منم امیدوار وصل
کہ عاشقان تو ہر دم امیدوار انند

بخندہ ہای گل و شمع ہیچ التفات مکن
اگرچہ بلبل و پروانہ سوگوار انند

بچشم کم منگر سوی ما کہ در عالم
شہان مملکت عشق خاکسار انند

امید مہر از اینہا مدار ای دل من
کہ جملہ ماہ جبینان ستم شعار انند

چہ دور رحمت حق گر گذر کند اینجا
کہ اہل میکدہ یکسر گناہگار انند

نشاط عید ز دیدار او بدل یابند
کہ طالبان رخ دوست روزہ دار انند

منم کہ بندہ اصغر مرا چہ میدانی
کہ عاشقان گل روی تو ہزار انند

تا کہ از ہستی جاوید نشان خواہد بود
نور آن مہر بہر ذرہ عیان خواہد بود

روی جانا کہ باقرار در آید مشکل
تا بکی حسن عیان تو نہان خواہد بود

بسکہ آن چشم سیہ مست مرا کرد شہید
خاک من کعبہ رندان جہان خواہد بود

من اگر خاک شوم چشم دلم دیدہ صفت
سوی مہر رخ جانان نگران خواہد بود

چشم مستش نظری گر بخرابات کند
ساغر بیخودی پیر مغان خواہد بود

آن دل آئینہ طلعت کہ بود محو رخت
منظر دیدہ صاحب نظران خواہد بود

بشنو از پردہ دل نغمہ وحدت اصغر

راز این ساز غیبت و پنهان خواهد بود

بجهان نیست غیر حق موجود — ذات او هست شاهد و معبود
مشت خاکی چه داشت مرتبه — خود با دم شد سزا و مسجود
عاشقان را ز دین و هم دنیا — نیست جز ذات پاک تو مقصود
عاشق خویشتن گشته و شیدا — تا جمالش بدیر جلوه نمود

بزمین و زمان و کعبه و دیر
هست امجد علی خدا موجود

شور زنجیر چون بگوشش آمد — دل دیوانه ام بهوشش آمد
شکر لله که در زمان بهار — در بزم یار باده نوشش آمد

چون مریدان بصدق دل امجد
بدر پیر می فروشش آمد

دلم پرخون و سینه را آفریند — چرا سنگ دل دلبرا آفریند
لب لعل تو دل را زندگی داد — چرا سخت ترو تیغه آفریند
بنا دان رحمت و بیاره سدکم — مرا افسوس دانا آفریند
دل عاشق بود با مهر و الفت — بتان را بی محابا آفریند

دل امجد علی را غیب امجد
چرا سید لبها آفت بیند

شدنی هرچه هست خواهد شد — فکر دنیا و دین نباید کرد

عاشقان راست عاقبت بانجیر
هیچ شک اندرین نباید کرد

شکوه از بخت کنم یار ستمگاری و دست — طعنه بر عشق زنم یا بوفاداری دل

خواب غفلت بجهان مایه رنج ستم غم
هست آسایش و این بیداری دل

گر خزان و بهار می بینم — جلوه رنگ یار می بینم
دوزخ زشت و نیک اهل جهان — نور حق آشکار می بینم

کعبہ و دیر ار بود مقصد عشق | خوب و ارا الفرارے بینم
دل بجوی چشم سرمہ پیے بتان | طرفہ تر این بہارے بینم

کعبہ و دیر ار بدان اصغر
خانۂ آن نگارے بینم

عاشقی چیست بیقراری ہا | زیستن در امیدواری ہا

راستی در جہان بود اصغر
مایۂ عیش رستگاری ہا

ببین بچشم دل خود کہ در جہان ہمہ اوست | بسوز خویش ہویدا بجسم و جان ہمہ اوست
شراب و ساقی و ہم مست شادمان ہمہ اوست | جلیس میکدہ و شیخ وردخوان ہمہ اوست
گہی بطلعت وصل و گہی بصورت ہجر | زمان جوشش گل و موسم خزان ہمہ اوست
ببین بدیدۂ دل مظہر جمال و جلال | سموم دوزخ و ہم روضۂ جنان ہمہ اوست
تماشای دوست ہو الظاہر و ہو الباطن | عیان بخلق و نہان بجہان جان ہمہ اوست
ز حسن و قبح مزن دم کہ اندرین عالم | شرار گلخن و ہم رنگ گلستان ہمہ اوست

ز فیض پیر عیان شد چنین بمن اصغر
کہ در لباس تن پیر و نوجوان ہمہ اوست

حرف از دہان او چہ تمنا کند کسے | از حضرت دل عطا چہ تقاضا کند کسے
دل دادہ ایم یکسر تشویش گذشتہ ایم | بہتر ازین بزلف چہ سودا کند کسے
رنگش نشان خون شہیدان ما بود | گلزار دہر را چہ تماشا کند کسے
مجنون صفت بسیر بیابان رسیدہ ایم | خود را ازین زیادہ چہ رسوا کند کسے
دل دادہ ایم بادہ و گریان ہمیشہ ایم | خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کسی

اصغر کسی کہ ز دل با خبر بود
اصغر علی بگو چہ تقاضا کند کسے

چہار غزلہائے متفرقات

چہرہ را صیقلے از آتش می ساختہ | خبر از خویش نداری کہ چہ پیدا ساختہ
ای لباخانۂ تقوی کہ رسیدست بآب | تا ز منزل عرق آلودہ چہ دل تاختہ

بهر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند
دل و دین ست که بر یکدگر انداخته

دولت حسن تو وقت ست کنی پایه کار
کار ما را چه بوقت دگر انداخته

شعله را که از طور بنهار آید
در دل صائب خونین جگر انداخته

آمدم تا مست و حیرانت کنم
همچو زلف خود پریشانت کنم

عزم آن دارم که مهمانت کنم
جان و دل ای دوست قربانت کنم

ور تو افلاطون و لقمانی بعلم
من بیک تعلیم نادانت کنم

علم بخشم تا که معلومت شود
از پی معلوم نادانت کنم

گر تو ترک سر کنی مردانه وار
همچو اسمعیل قربانت کنم

بر توکل همچو ابراهیم باش
آتش نمرود ریحانت کنم

گر یقین دانم که بر من عاشقی
از جمال خویش حیرانت کنم

ساقی مجلس شوم تا صبحدم
از شراب شوق مستانت کنم

شمس تبریزی بمولانا بگو
واقف اسرار یزدانت کنم

نه مردم نامم نی ننگم نه با کس صلح و نه جنگم
نه دل تنها و نه دلتنگم نه ترسایم نه ابسایم

نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم
نه مرد زهد و طاعاتم برون از کفر و ایمانم

چه شخصی من نمیدانم که هم دانا و نادانم
چو زاین و آن بگذشتم نه اینم نه آنم

نه مستم من نه هشیارم نه در خوابم نه بیدارم
نه با یارم نه بی یارم نه غمگینم نه شادانم

زمین و آسمانم من درای جسم و جانم من
نه اینم من نه آنم من نکو دانم نکو دانم

ما تاج سرافراز همه خلق خدائیم
ما بادشه مملکت هر دو سرائیم

گاهی چو هلالیم و گهی بدر منیریم
گه شرق نمائیم و گه از غرب برائیم

مائیم که از ما و منی هیچ نماند است
در عین بقائیم و منور ز صفائیم

مائیم که از سایه هستی بگذشتیم
ما سایه نخواهیم همائیم همائیم

سفلی ز هر سفلی منم علوی ز هر علوی منم
بنده ز هر بنده منم مولا ز هر مولا منم

در یار من بالا و پست شد اسم من پیوسته
کرسی من تحت الثری از فلک بالا منم

محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم
حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیدا منم

آنجا که احمد با احد همراز می شد بی مدد — همراز احمد من بدم هم ذات کل اشیاستم
من شنیده سلطانم سلطان جهان بانم — زانم که خویش دیده‌ام شوریده و حیرانم
شوریده و شیدا ایم پوشیده و پیدا ایم — اینجا ایم و آنجا ایم که اینم و گه آنم
هم علوی و هم سفلی هم عرشی و هم فرشی — هم جاعل افلاکم هم فاعل ارکانم
هم نورم و نورانی هم ظلمت و ظلمانی — هم ظاهر و هم باطن هم اینم و هم آنم
هم نور شهنشاهم هم عاشق اللهم — هم طالب درگاهم هم صاحب عرفانم
مولا بخدا اوانی مشهود شدی آیت — هم مرد خدا بینم هم مرد خدا دانم

ولہ

قبله حاجات ما کوی خرابات آمده — شاهد معنی رندان را عین مناجات آمده
هست هستی گر گرفتار خودی فانی حق بیخبر — در دل لذت بیخودی اصل عبادات آمده
از فنا چون می توان نیز فهم وصل شاه او فنا — پس بهستی نیستی عین کمالات آمده
چون بهستی می توان حق شناسی الحرم — عاشقان را نیستی نه طاعات آمده
بشنو دانی انا الله چون کلیم از هر درخت — هر کرا برطور دل از هر تجلیات آمده
آیت حسن خود از جهان ما در هر وقت — حال عارف برتر از کشف و کرامات آمده

تا امیری از خودی فانی و باقی شد بدوست
ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

ولہ

نو بهار است همچون چاک گریبان مدد — آتش افتاد بجان جنبش و امان مدد
آمد فصل بهار است همه خیم گل کرد — جوشش خون دل بلم نشتر مژگان مدد
گرمی عشق زلیس در جگر آتش فروشد — تشنگی سوخت مرا ای لب جانان مدد
جام مینا است بدست نوش قلقل با چنید — کشت مخمور بیم ای ساقی مستان مدد

مضطرب ساخته سید ار تراز بجوری
فخر دین فخر جهان مرشد پاکان مدد

جواهر مثنویات - از مثنوی مولانا روم

بشنو از نی چون حکایت میکند — وز جدائیها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم | جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من | از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست | لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست | لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش ست این بانگ نای و نیست باد | هر کرا این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق ست کاندر نی فتاد | جوشش عشق ست کاندر می فتاد
بند بگسل باش آزاد ای پسر | چند باشی بند سیم و بند زر
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد | او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما | ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد | کوه در رقص آمد و چالاک شد
جمله معشوق ست و عاشق پرده | زنده معشوق ست و عاشق مرده
ای کمینه بخششت ملک جهان | من چه گویم چون تو میدانی نهان
ای همیشه حاجت ما را پناه | بار دیگر خود غلط کردیم راه
از خدا جوییم توفیق ادب | بی ادب محروم ماند از لطف رب
از ادب پرنور گشت ست این فلک | واز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بی ادب تنها نه خود را کرد بد | بلکه آتش در همه آفاق زد
بدگمانی کردن و حرص آوری | کفر باشد پیش خوان مهتری
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم | آن ز بیباکی و گستاخیست هم
هر که گستاخی کند در راه دوست | رهزن مردان شد و نامرد اوست
بد ز گستاخی کسوف آفتاب | شد عزازیلی ز جرات رد باب
ای لقای تو جواب هر سوال | مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

بردن پادشاه آن طبیب را

عاشقی پیداست از زاری دل ... نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست ... عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ... عاقبت ما را بآن شه رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ... چون بعشق آیم خجل باشم ازان
آفتاب آمد دلیل آفتاب ... گر دلیلت باید ازوی رو متاب
خوشتر آن باشد که سر دلبران ... گفته آید در حدیث دیگران

خلوت طلبیدن

های و هان این راز را با کس مگو ... گرچه از تو شه کند بس جست و جو
چونکه اسرارت نهان در دل بود ... آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ... زود گردد با مراد خویش جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود ... سر او سرسبزی بستان شود
وعدهٔ اهل کرم گنج روان ... وعدهٔ نااهل شد رنج روان
وعده کردن را وفا باشد بجان ... تا ببینی در قیامت عیش آن

دریافتن آن ولی

عشقهایی کز پی رنگی بود ... عشق نبود عاقبت ننگی بود
زانکه عشق مردگان پاینده نیست ... زانکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر ... هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر
عشق آن زنده گزین کو باقیست ... از شراب جانفزایت ساقیست

حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ... گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد ... کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند ... اولیا را همچو خود پنداشتند
کاملان کز سر تحقیق آگه اند ... بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی او ... بل چنین حیران که رو در روی او

آن یکی را روی او شد سوی دوست / وین یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می‌نگر میدار پاس / بو که گردی تو ز خدمت روشناس
چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست
کار مردان روشنی و گرمی است / کار دونان حیله و بی‌شرمی است

داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را احول کند / ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد / صد حجاب از دل بسوی دیده شد
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا / مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
خاک شو مردان حق را زیر پا / خاک بر سر کن حسد را همچو ما

در بیان خسارت

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه / جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه
جان و دل را طاقت آن جوش نیست / با که گویم در جهان یک گوش نیست
روح می‌بردت سوی چرخ برین / سوی خاک و گل شدی در اسفلین
اسپ همت سوی اختر تاختی / آدم مسجود را نشناختی
آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف / چند پنداری تو پستی را شرف
بر دو در آتش ابراهیم را / ایمنی روح سازد بیم را
گوش ما هوش است چون گویا توی / خشک ما بحر است چون دریا توی
با تو ما را خاک بهتر از فلک / ای سماک از تو منور تا سمک
صورت رفعت بود افلاک را / معنی رفعت روان پاک را

اعتراض کردن

ما چو ناییم و نوا در ما ز تست / ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما که باشیم ای تو ما را جان جان / تا که ما باشیم با تو درمیان
ما عدمهاییم و هستی‌های ما / تو وجود مطلقی فانی نما
باد ما و بود ما از داد تست / هستی ما جمله از ایجاد تست
لذت هستی نمودی نیست را / عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وا مگیر / نقل و باده جام خود را وا مگیر
شکر اندر ما مکن در ما نظر / اندر اکرام و سخای خود نگر
ما چو دیم و تقاضا ما نبود / لطف تو ناگفته ما می‌شنود
هر که او بیدار تر پر درد تر / هر که او آگاه تر رخ زرد تر
انبیا را کار عقبی اختیار / جاهلان را کار دنیا اختیار
کافران چون جنس سجین آمدند / سجن دنیا را خوش آیین آمدند
انبیا چون جنس علیین بدند / سوی علیین بجان و دل شدند
ده چراغ ار حاضر آید در مکان / هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی / چون بنورش روی آری بی‌شکی
در معانی قسمت و اعداد نیست / در معانی تجزیه و افراد نیست
نکته‌ها چون تیغ فولادست تیز / گر نداری اسپری واپس گریز
ره معنی کوش ای صورت پرست / زانکه معنی بر تن صورت پرست
همنشین اهل معنی باش تا / هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان بی معنی درین تن بی‌خلاف / هست همچون تیغ چوبین در غلاف
چون غلاف اندر بود با قیمت است / چون برون شد سوختن را آلت است
نار خندان باغ را خندان کند / صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی / چون بصاحب‌دل رسی گوهر شوی
حق همی گوید نظر ما بر دل است / نیست بر صورت که آن آب و گل است
دل تو این آلوده را پنداشتی / لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
دل نباشد غیر آن دریای نور / دل نظرگاه خدا وانگاه کور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام / در یکی باشد کدامست و کدام
آن دلے کز آسمانها برتر است / آن دلے ابدال یا پیغمبر است
دل ترا در کوی اهل دل کشد / تن ترا در حبس آب و گل کشد
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل / زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل
گفت پیغمبر که حق فرموده است / من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز ‌‌ می نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مومن بگنجم ای عجب ‌‌ گر مرا جوئی در آن دلها طلب

مثنوی دیگر

خودپرستی راه شیطان آمده ‌‌ بت شکستن راه مردان آمده
مصطفی شیخ منست در راه دین ‌‌ او مرا بنموده است راه یقین
من نه عطارم تو عطارم ببین ‌‌ در ره حق رانده اسرارم ببین
من برای جمله عالم آمدم ‌‌ لاجرم در نقش آدم آمدم
اولین و آخرین من بوده ام ‌‌ ظاهرین و باطنی من بوده ام
بعد پنجه سال او اسرار یافت ‌‌ از فرید الدین لقب عطار یافت
چون که اندر راه حق چالاک شوی ‌‌ از وجود خویشتن فانی شوی
ای برادر در کمال خویش باش ‌‌ در ره توحید حق بی کیش باش
هر که اندر بند نقش خویش ماند ‌‌ در ره حق همچو کافر کیش ماند
نقش را اینجا حجاب راه دان ‌‌ این سخن را از دل آگاه دان
این نه تقلید ست و نه این از هوا ست ‌‌ راه تحقیق ست و راه مصطفی ست
راه احمد بود توحید ای پسر ‌‌ از ره توحید حق شو با خبر
در خودی خود گرفتار آمدی ‌‌ لاجرم در عین پندار آمدی
ای ز وصلت غرق توحید آمدم ‌‌ لاجرم در عین تفرید آمدم
من ندانم تو منی و ما توئی ‌‌ محو گشتم در تو گم گشته دوئی
من بوصلت عارف مطلق شدم ‌‌ عارفی رفته تمامی حق شدم
چون نماند نقشها اندر میان ‌‌ آن زمان نقاش را بینی عیان
چون ترا باشد کمال دین حق ‌‌ خویش را هرگز نبینی غیر حق

مثنوی دیگر

الا ای همای همایون نظر ‌‌ خجسته سروشی مبارک خبر
سر فتنه دارد دگر روزگار ‌‌ من و مستی و فتنه چشم یار
شنیدم که چون غم رساند گزند ‌‌ خروشیدن دف بود سودمند

همان به که خود هم بجوشش آوری
دمی چنگ را در خروش آوری

بیا ساقی از باده پر کن بطی
مغنی کجائی بزن بربطی

که تا وجد را کار سازی کنم
برقص آیم و خرقه بازی کنم

بیا ساقی آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح

بده تستم وه ورهی و دولت بین
خدایم کن و گنج حکمت ببین

من آنم که چون جام گیرم بدست
ببینم در آن آئینه هرچه هست

بمستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت

چه خواهد شدن عالم از ما تهی
گدائی بسی به ز شاهنشهی

دم از سیر دوران و پیشینه زن
صلائی به شاهان پیشینه زن

ز نظم نظامی که چرخ کهن
نزاید چو او هیچ زیبا سخن

ازان پیشتر کاوری در شمیر
ولایت ستان باش و آفاق گیر

زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دگر باش فیروزمند

ازان می که جان داروی هوش باد
مرا شربت و شاه را نوش باد

دل بی‌نوایان مسکین بجو
پس آنگاه جام جهان بین بجو

بیا ساقی این نکته بشنو ز نی
که یک جرعه می به ز دیهیم کی

بده تا بگویم بآواز نی
که جمشید کی بود و کاوس کی

بمستی در پارسائی زنم
دم خسروی در گدائی زنم

بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
بده تا زنم بر فلک بارگاه

بده که جهان خیمه بیرون زنم
سراپرده بالای گردون زنم

بیا ساقی آن می که شاهی دهد
بپاکی او دل گواهی دهد

بده تا بچشم بیاد کی
که هست از غمش در دلم خون بسی

بیا ساقی آن آب آتش خواص
بمن ده که تا یابم از غم خلاص

بمن ده که از غم خلاصم دهد
نشان ره بزم خاصم دهد

برون آری از فکر خود یکدمم
بهم بر زنی خانمان غمم

بمن ده که بی‌نام خواهم شدن
مریدی می و جام خواهم شدن

بیا ساقی آن جام صافی صفت / که بر دل گشاید در معرفت
بده تا صفائے درون آورم / دمی از کدورت برون آورم
بیا ساقی آن مے که حال آورد / کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام / درین دیر بے حاصل افتاده‌ام
بیا ساقی از مے طلب کام دل / که بے مے ندارم من آرام دل
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام / بمی رهن کن هر دو را والسلام
اگر عاقلے خیز و دیوانه شو / مریز آب خود خاک میخانه شو
در خاک روبان میخانه کوب / ره میفروشان میخانه روب
نگر آب آتش خواهست دهناد / بمستی ز مستی خطا هست دهناد
بجام مے برون آورند از خویش / بود حالت مستی پرده افتد ز پیش

که حافظ چو در عالم جان رسید
چو از خود برون شد بجانان رسید

جوهر در قصائد

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم / لیکن بمرتبه همه حال بهترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش / گردد همه جهان بحقیقت مصورم
نورم که در ظهور من آیا نهایتست / ظاهر ترست هر نفس انوار اظهرم
هر ذره کاشکار شد از مشرق وجود / یک لمعه بود از لمعات منورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار / ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار عشقیم / اشباح انس چیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم / نور بسیط لمعهٔ از نور انورم
از عرش تا بفرش همه ذره بود / وز نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی ذات من جهان / گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازان خضر جاودان / آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همے مرده زنده کرد / یک نفخه بود از نفس روح پرورم
بحر خلود و بحر بطون قدم بهم / در من نگر که مجمع بحرین اکبرم

فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من
اوصاف لایزال ز من گشت آشکار
بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم
بنگر بمن که آینهٔ ذات انورم

قصیده از شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوی کن
میفکن چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن

پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا
وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن

اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی
نخستین چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن

چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهایی
بیا و دوست خود را از خیال غیر تنها کن

بیا در انجمن خلوت گزین وا زود دیگر
بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن

به پیش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت
چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن

مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون
بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی
عجب مشکل حدیثست این مگو بس فکر اصغا کن

حقیقت از شریعت خاست پیش عارفان هر جا
مثال این یکی شمع است و شمع آن ید بیضا کن

اگر خواهی زبان بگشای در راه سخن گویی
ثنای پادشاه یثرب و سلطان بطحا کن

سر آرای ملک فرقش احمد مرسل
که پیش از دی لقب در ملک هستی کار او بالا

نشد تا بر منشور عالم خاتم علمش
نه دیوان ازل را صدر ایوان نشو و طغرا کن

بیان قربت او قاب قوسین است و او ادنی
بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن

قیاس شیوه و مقدار فضل از انبیا تا وصف
ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن

حبیب الله بود او انبیا را او ان حب الله
قیاس کار از سری عجیبه عالی و والی کن

اگر خیرت دنیا و عقبی آرزو داری
بدرگاهش بیا و هر چه خواهی تمنا کن

ثنایش گو ولی چون نیست ایجابش تو کی کن
بدین یک بیت ختمش اعلی الالباب ایما کن

صفات او را ز حد انبیا تشریح و حفظا دین
دگر بر وصف کش میخواهی اندر حشر اعلان کن

چه انفاسی تنفیس صفاتش عاجزی یک جا
بیا و وصف حال خویش بهر آنش انشا کن

خدایا هم و هم همچنانکه یا رسول الله
جمال خود نما حیی بجان زار و شیدا کن

اسیران تو جان داده و هجر لیطلعت
دلان بگشا و از راه کرم احیای موتی کن

بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما
لطیف خود و سرد او ان جمع بی سر و پا کن

محب آل و اصحاب تو ام کار من حیران — بلطف خویش بهم امروز بهم در سوز فرو دا کن
بیا هقی مدد و تصدیع خدام جنابش را — که احوال تو معلوم است اظهارش مکن باکس

دیگر

خذ بلطفك يا الهي من له زاد قليل — مفلس بالصدق يأتي عند بابك يا جليل
منه عصيان ونسيان وسهو بعد سهو — منك احسان وفضل بعد عطاء والجزيل
ذنبه ذنب عظيم فاغفر الذنب العظيم — انه شخص غريب مذنب عبد ذليل
يا الهي لي ذنوب مثل رمل لا تعد — فاعف عني كل ذنب واصفح الصفح الجميل
قل لنار ابردي يا رب في حقي كما — قلت قلنا نار كوني بردا في حق الخليل
انت شاف انت كاف في مهمات الامور — انت ربي انت حسبي انت لي نعم الوكيل
كيف حالي يا الهي ليس لي خير العمل — سوء اعمالي كثير زاد طاعاتي قليل
واكشف عني كل داء واقض عني حاجتي — ان لي قلبا سقيما انت من يشفي العليل
هب لنا ملكا كبيرا نجنا مما نخاف — ربنا اذ انت قاض والمنادي جبرئيل
رب هب لي كنز فضل انت وهاب كريم — اعطني يا في ضميري دلني خير الدليل

اين موسى اين عيسى اين يحيى اين نوح
انت يا صديق عاصي تب الى المولى الجليل

[illegible]

از یار وفا که دید تا من بینم — راحت ز جفا که دید تا من بینم
تو عمر منی و بی وفایی چکنم — از عمر وفا که دید تا من بینم

رباعی

با مردم نیک و بد همی باید بود — در بادیه دیو و دد همی باید بود
مفتون معاش خود همی باید بود — مغرور بفضل خود همی باید بود

رباعی

همه شادی و عشرت باشد ای دوست — در آن خانه که مهمانش تو باشی
عراقی طالب درد است دائم — بهوی آنکه درمانش تو باشی

رباعی

پیدا ز چشم دل چو نورے داری وز خویش بصد رنگ ظهوری داری
ای غافل کارگاه سر هستی خود را بشناس اگر شعوری داری

رباعی

سرّ غم عشق بوالهوس را ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمرے باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند

رباعی

دانی که جهان چیست نمودے بود صورت موجود و معنیش نفی وجود
معنی دو حرف لاست هستی دو کون حق هست ولے منکر حق نتوان بود

رباعی

چشمی که جمال مصطفے را بیند شک نیست که عالم بقا را بیند
اینست کمال مرد حق بین بیقین وز هر چه نظر کند خدا را بیند

رباعی

دلے دارم که در وی غم نه گنجد چه جاے غم که شادی هم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن که اینجا وصف بیش و کم نگنجد

رباعی

مرد که ز جام عشق مستش کردند بالا بردند و باز پستش کردند
هیچ است خدا اگر هستی و هشیارے مستش کردند و بت پرستش کردند

رباعی

من از تو جدا نبوده ام تا بودم اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم وز نور تو ظاهرم اگر موجودم

رباعی

ای آنکه توئی حیات جان جانم در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی مے بینم دانائی عقل من توئی میدانم

رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم خبرت ز این و آن می جستم

دیدم بتو خویش را تو خود من بودی خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

رباعی

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت آن قبلهٔ دل را خم ابروی تو دیدیم

رباعی

آیت حسن تو در مصحف جان می بینیم مهرت اندر رخ هر ذره عیان می بینیم
هر چه در کون و مکان در نظرم می آید از تو در وی اثر نام و نشان می بینیم

رباعی

مست توام از باده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

رباعی

خواهم که همیشه در هوای تو زیم خاکی شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی از بهر تو میرم و برای تو زیم

رباعی

او هست نهان و آشکار است جهان بر عکس بود شهود اهل عرفان
پیدا است همون چه آشکارا چه نهان گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان

رباعی

جانان می نابم ده و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر و باسلام بدن ناچار یست خود را بنما و این و آنم بستان

رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

رباعی

الهی زاهدست و حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد از سر کویت شعورش بین
باین زهد و باین تقوی باین سبلو خوش ملا ز رحمت دور می سازد خداوندا غرورش بین

رباعی

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

رباعی

عیب است بزرگ برکشیدن خود را — در جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

رباعی

چون بعض ظهورات حق آمد باطل — پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند — باشد ز حقیقة الحقائق غافل

رباعی

خواهی که شود دل تو چون آئینه — ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت — بخل و حسد و کبر و ریا و کینه

رباعی

با خلق آشنا نشود مبتلای تو — بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

جوهر در اشعار مفردات

نه پری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی — تو ز خود برون نرفتی بکجا رسیده باشی

فرد

گر کشید دامن فطرتت که بسیر دشت آئی — تو بهار عالم دیگری بکجا باین چمن آئی

هلالی

مشتاق درد را بدوا چه احتیاج — بیمار دوست را بمسیحا چه احتیاج

ایضاً

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را — بگذار که در روی تو بینیم خدا را

فرد

در عین گرداب که ناخدا نیست — امید ما بجز فضل خدا نیست

سعدی

سعدی

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی | بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

کنز پنجم

جوهر یا الله. هر که سه روز پنجشنبه و جمعه و شنبه روزه دارد و گرسنه ماند ادا کرامت اولیا دست دهد و اگر در ظرف سفالین مکرر بنویسد خبر آنکه تواند بآب بشوید و بر روی مصروع زند صرع زائل گردد و هر که در شبانروزی هزار بار بگوید و مداومت نماید از اهل تحقیق گردد و آنچه خواهد بروی کشف

جوهر نود و نه نام الهی مشهور باسماء حسنی در حدیث است که من احصیها دخل الجنة

هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس - السلام المؤمن - المهیمن العزیز - الجبار - المتکبر - الخالق - البارئ - المصور - الغفار - القهار - الوهاب - الرزاق الفتاح - العلیم - القابض - الباسط - الخافض - الرافع - المعز - المذل - السمیع - البصیر الحکم - العدل - اللطیف - الخبیر - الحلیم - العظیم - الغفور - الشکور - العلی - الکبیر - الحفیظ المقیت - الحسیب - الجلیل - الکریم - الرقیب - المجیب - الواسع - الحکیم - الودود - المجید - الباعث - الشهید - الحق - الوکیل - القوی - المتین - الولی - الحمید - المحصی المبدئ - المعید - المحیی - الممیت - الحی - القیوم - الواجد - الماجد - الواحد الاحد - الصمد - القادر - المقتدر - المقدم - المؤخر - الاول - الآخر - الظاهر - الباطن الوالی - المتعالی - البر - التواب - المنتقم - العفو - الرؤف - مالک الملک ذوالجلال والاکرام - المقسط - الجامع - الغنی - المغنی - المعطی - المانع - الضار - النافع - النور - الهادی - البدیع - الباقی - الوارث - الرشید - الصبور

جوهر نود و نه نام الهی غیر آن نود و نه نام که در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم وارد شده و در قرآن مجید آمده اگر کسی بآن دعا کند البته اجابت شود - ... دارد و در شب آدینه قریب سحر دعا کند یا الله - یا رب - یا رحمن - یا رحیم یا ملک سوره فاتحه یا محیط - یا قدیر - یا علیم - یا حکیم - یا تواب - یا بصیر - یا واسع - یا سمیع - یا بدیع - یا کافی - یا رؤف - یا شکور - یا واحد - یا غفور - یا حلیم - یا قابض - یا باسط - یا حی - یا قیوم - یا علی - یا عظیم - یا ولی - یا غنی - در سوره بقره یا قائم - یا وهاب - یا سریع -

یا خبیر در سورهٔ آل عمران یا رقیب - یا حسیب - یا شہید - یا غفور - یا مقیت - یا وکیل در سورهٔ نسا
یا فاطر - یا قاہر - یا قادر - یا لطیف - سورهٔ انعام یا محیی - یا ممیت - سورهٔ اعراف - یا نعم المولی
یا نعم النصیر - سوره انفال یا حفیظ - یا قریب - یا مجیب - یا حمید - یا مجید - یا ذا العرش -
یا فعال لما یرید - یا ودود - سورهٔ ہود یا کبیر - یا متعال - سورهٔ رعد یا منان سورهٔ ابراہیم
یا خلاق - سورهٔ حجرات یا صادق - یا وارث - سورهٔ مریم یا باعث سورهٔ حج یا کبیر سورهٔ مومنون
یا حق - یا مبین - یا نور - سورهٔ نور یا ہادی سورهٔ دخان یا فتاح سورهٔ سبا یا غفار -
یا قابل التوب - یا شدید العقاب - یا ذا الطول - سورهٔ مومن یا رزاق - یا ذا القوة -
یا متین - سورهٔ ذاریات یا بر سورهٔ طور یا ملیک - یا مقتدر - سورهٔ قمر - یا رب المشرقین
یا رب المغربین - یا ذا الجلال والاکرام سورهٔ رحمن یا اول - یا آخر - یا ظاہر - یا باطن -
سورهٔ حدید یا ملک - یا قدوس - یا سلام - یا مومن - یا مہیمن - یا عزیز - یا جبار - یا متکبر
یا خالق - یا باری - یا مصور - سورهٔ حشر یا مبدی - یا معید - سورهٔ بروج یا احد -
یا صمد - سورهٔ اخلاص -

جوہر: آنکه نزدیک ارباب تحقیق اسم مبارک الله اسم اعظم ست زیرا که اسم ذات است باعتبار جمیع اسما و صفات و دیگر اسما اسمای صفات اند و مجموع اسمای صفات در تحت اسم مبارک الله مندرج ست چه ہر اسمی از اسما عبارت از ذات مسمی ست باعتبار صفتی کالعلیم باعتبار علم و قدیر باعتبار قدرت و علی ہذا القیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات مسمی ست باعتبار جمیع صفات و این اسم جامع است در جمیع اسمای متضاده و غیر متضاده و این اسم کل ست و باقی اسما اجزای او و جمیع اسمای الہی بوی مضاف ست و وی بہیچ اسمی مضاف نیست و اعظم اسما و اذکار است مثلا میگویند عزیز اسمی ست از اسمای الله تعالی و نمی گویند الله اسمی ست از اسمای عزیز اگر کافر گوید لا اله الا ہو ایمان او صحیح نبود زیرا که ہو ہا اسمی اشارت ست پس شاید که باین کلمه اشارت بمعبود خود میکند و جمله صفات ہمین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید حکم باسلام وی کنند و مشتق نیست اگر چه بعضی مشتق گویند که لفظ مبارک الله در اصل الالاه بود حرکت ہمزه که باین ہر دو لام واقع است نقل کرده بما قبل دادند و ہمزه را برای تخفیف حذف کردند اللاه شد بعده لام اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی ست که در ہیچ اسم نیست و در شمن این اسم شریف سریست که اعظم ہمه اسرار عالم صفات است سالک از مواظبت و مداومت مستغنی

این اسم اعظم عارف بحقایق اشیا کماهی و متخلق باخلاق جناب الهی می شود و احکام و آثار حضرت خداوندی
هویدا میگردد و مرده را زنده کند و زنده را مرده و بدرجه می رساند که فوق آن متصور نیست و مشاهده نماید چیزهایی را
که هیچ گوش نشنیده و هیچ دیده ندیده و بر دل هیچ بشر خطور نکرده و ارواح اولیا و ملائکه و صور جمیله
ظاهر شوند و عجایب عالم مثال در بیداری ببیند حضرت قدوة الاولیا شیخ جنید بغدادی همه شب بشغل
الله الله مشغول می بود آخر باین مرتبه رسیدند که خود میفرمایند که سی سال ست که خدا تعالی بزبان
جنید با جنید سخن میگوید و جنید در میان نه و خلق را خبر نه باید که اسم مبارک الله باظهار همزه و سکون ها
بعد و بجل در هر نفس سه بار بدل گوید یا چهل بار یا دو صد بار یا زیاده از آن از سر حضور و آگاهی
و شب کمتر خواب کند الا حین غلبه و شب و روز از تکرار این اسم مبارک باز نماند خصوصا آخر شب
تا طلوع آفتاب پس برین نهج آثار و خواص کلی مترتب شود و مداومت این اسم مبارک بوجهی کند
که در هیچ نفس از وی ذاهل و غافل نباشد۔

جواهر بدانکه در تفسیر اسم اعظم حضرت حق سبحانه و تعالی اختلاف است نزد بعضی اسم اعظم
معین نیست بهر اسمی که معرفت حضرت خداوند تعالی حاصل شود اسم اعظم ست و نزد بعضی اسم اعظم
به نسبت هر فردی از افراد انسانی اسمی ست که در حضرت الوهیت مربی و واسطه استفاضه اوست
و مرجع او بعد از انقطاع روح از بدن و نزد بعضی معین ست هر کرا حضرت خداوند تعالی خواهد تعلیم
فرماید و نزد بعضی حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام برای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم آورده اند و ورق بهشت پیچیده و مهر از مشک اذفر بران نهاده و بران
ورق نوشته اللهم انی اسئلک باسمک المکنون الطاهر المطهر القدوس السبوح القیوم
الرحمن الرحیم ذی الجلال و الاکرام و نزد بعضی اسم اعظم الرحمن ست و نزد بعضی السریع و نزد
بعضی الظاهر و نزد بعضی الغفار و نزد بعضی القریب و نزد بعضی القیوم و نزد بعضی الوهاب
و نزد بعضی اللهم و نزد بعضی رب و نزد بعضی خیر الوارثین و نزد بعضی سمیع الدعا و نزد بعضی
الحی القیوم و نزد بعضی در آیة سلام قولا من رب الرحیم ست و آن رب الرحیم ست و نزد بعضی الله الصمد و نزد بعضی
لا اله الا هو و نزد بعضی حسبنا الله و نعم الوکیل و نزد بعضی لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و نزد بعضی ذو الجلال و الاکرام و نزد بعضی ارحم الراحمین و نزد بعضی اسم اعظم
در حروف مقطعه قرآنی که در اوائل سور واقع شده است و آن حروف اینست الم المص
الر الر المر الر کهیعص طه طسم طس طسم الم الم الم یس ص حم حم

جمعسق حم حم حم حم ق ن ومنقول ست که چون حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب اکرم الله
تعالی وجهه امری عظیم روی نموده ست ودعوات حروف فرمودی یا کهیعص یا حمعسق ونزد بعضی
اسم اعظم در ضمن اشکال سبعه است وآن اینست  ااام ≡ ۱۱۱۱ ﮪ و
وحضرت مقدسه امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه در خواص اشکال سبعه
یازده بیت نظم فرموده اند وآن ابیات بتمامها در شمس المعارف مسطورست پس شکل اول
دو مثلث متساوی الاضلاع ست درهم آمیخته وشکل دوم سه الف است ومدی بران کشیده
وشکل سوم میم ست چشم پوشیده وابتر یعنی دنباله ندارد وشکل چهارم دو الف ست که سه جا آنرا
سهم پیوند کرده به الف وآن نردبان ست سبب ترقی بجمیع مطالب وشکل پنجم چهار الف ست
مثل انگشتان وشکل ششم هاست که هر دو چشم وی شگافته بود نه پوشیده وشکل هفتم واوست
که دنباله وی بازگردیده وبسر او درگشته وحضرت مقدسه امام همام (ہشتم امام ۱۲) محمد جعفر الصادق رضی الله
تعالی عنه از حضرت مقدسه امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه نقل کرد که آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرموده اند هر که این اشکال سبعه را در سفر بحر و بر باخود دارد
در میان امتعه ورخوت نهد از غرق وحرق وسرق ایمن وسالم ماند وحضرت امام همام علیه السلام
(جمع متاع ۱۲ جمع رخت ۱۲)
بعضی ارقام هندسی در مثلثات ودر وسط این خاتم که شکل اول ست زیاده کرده اند وآنرا در حصول
نتیجه وظهور اثر اتم واکمل دانسته وصورتش اینست  وحضرت ذوالنون مصری قدس سره
فرموده اند که این اشکال سبعه متضمن اسم اعظم است وبغایت سریع الاجابت چون ویرا
در دعا شفیع سازند وبعضی از اکابر این اشکال سبعه را امتحان کرده میفرمایند که در هیچ کشتی نباشد
الا آنکه سلامت بکنار آید ودر هیچ خانه نباشد الا آنکه از سوختن ودزدان خانگی ایمن بود سوم
آنکه در میان هیچ متاعی از تجارت نباشد الا آنکه از سوختن وآفات سفر وتعرض قطاع الطریق
بسلامت ماند

جوهر هو بعضی از اهل تحقیق برانند که اسم اعظم الله تعالی اسم هو ست پس اگر خواهد که بقوت
باطن در اشیاء تاثیر کند براین اسم مداومت نماید بوجهی کند که در هیچ نفسی از وی ذاهل وغافل نباشد
تا وقتیکه باطن وی از انوار هویت ذاتیه مطلقه منقش گردد وچون این اثر شود واین صفت راسخ
گردد ثبوت آن در همه اشیا تصرف عظیم تواند نمود ودر ضمن این اسم سریست که اعظم همه اسرار غامضه است
جوهر الرحمن بعضی ذاتی گویند بجهت آنکه اطلاق این اسم مبارک بر غیر حق سبحانه وتعالی
(بسیار مهربان ۱۲)

جایز نیست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و بعضی بر آنند که اشتقاق
که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی ست و معنی و مفهوم
رحمت که رقت قلب ست و اینجا مراد غایت او که مهربانی ست و قیل بخشاینده و قیل نهمه دهنده حقایق
و ماهیات علمیه را در وجود خارجی - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی
برود و هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی و سختی دل برود و هر که بعد از هر نماز دو دویست و
نود و هشت بار بخواند جمله مردمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گرد و هر که نون رحمن را
در نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم و جاهای دیگر مد دهد روزی او فراخ گردد -

جواهر اسم الرحمن که بخشنده و بخشاینده است برای اهل جنت و بلا شبهه اسم منتقم که
داد دهنده و انصاف ستاننده است هیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از
سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیا و اولیا و مومنان شفاعت
کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسماست و بعد از اسم مبارک الله هیچ اسم دیگر بر وی مقدم نیست
در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را ظاهر کند و دمار از روزگار هر گناهگار برآورد
اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند که گناهگاران را ببخش -

جواهر الرحیم بر وزن فعیل ست و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب ست و اینجا مراد غایت او
که مهربانی ست و قیل بخشنده مومنان نه کافران را و قیل رحمت کننده بقا و وجود جمیع اشیا و قیل
رحمت کننده بر هر دو طائفه استشهاد بآیه کریمه فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود ست چنانکه از اقتضای رحمن وجود ست چه از فیض
رحمانی موجودات و حقائق ظهور یابند از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدد
مشاهده کنند و از روی مجاز بر هر مهربان اطلاق می توان کرد خاصه بر پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام
لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر و مشفق و مهربان
گردد و دشمنان بر و مهربان گردند و او بر خلق و هر که هر روز بعد و حروف مکتوبه یا ملفوظه
بخواند قوت تر -

جواهر رحمن و رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت در لغت
رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لهذا رحمت در صفت حضرت
خداوند تعالی بمعنی اراده فیض و اراده انعام بنده اند و نزد بعضی رحیم مرادف رحمن است

و بعضی رحمن را در دلالت برحمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را
بروزی دادن وعده فرموده و بر طاعت خود امر می فرمود اگر از بنده خلاف امر شود از حضرت
خداوند تعالی در وعده تجاوز نرود و معنی رحیم آنست که بندگان را کار فرمود کم از طاقت و نعمت
داد فزون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کننده است بر همه خلق بدنیا بروزی دادن
و معنی رحیم آنست که رحمت کننده است بر همه خلق خاصه بر مومنان بعقبی بآمرزیدن عطا کردن
و میگویند که هرچه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن ست همه تحت معنی کلمه رحمن است
و هرچه بیان مغفرت و تخفیف عذاب ست همه تحت معنی رحیم ست و آورده اند که حضرت خداوند تعالی را
راسه هزار نام ست هزار نام فرشتگان دانند و هزار انبیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است
سی صد در توریت و سی صد در انجیل و سی صد در زبور و نود و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان
متصل شده و یکی مخزون و مکنون ست بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار درین
سه اسم مذکور ست و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمنزله دعوت سه هزار اسم
مسطور ست و بعضی مشائخ بعد از نماز دیگر این سه اسم تا غروب آفتاب بخوانند
جوهر الرحمن الرحیم این دو اسم پناه مضطرین و امان خائفین ست هرکه در امری مضطر
شود بعدد مجمل یا مفصل برین دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی بترسد
مداومت نماید ایمن گردد و هرکه این دو اسم را به نگین خفته در ساعت آخر از نهار روز جمعه
نقش کرده بآن تختم نماید هیچ مکروهی بوی نرسد و هرکه این اسما را ورد ساز د حضرت خداوند تعالی
در جمیع امور لطف خود را شامل حال وی گرداند
جوهر الملک ثبوتی و معنی او باد شاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست اوست
(بادشاه ملک ظاهر و باطن ۱۲)
و قیل آنکه بادشاه روز رستخیز ست اگر هر روز نود بار گوید روشن ضمیر و تونگر گردد و ملوک مسخر و
منقاد او شوند و اگر برای حرمت و عزت بخواند مجرب ست و اگر هر روز دویست و شصت و دو بار
بعدد مفصل وی بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فریضه بعدد مذکور مواظبت نماید
(حروف ملفوظ ۱۲)
نور و صفا مضاعف شود و هرکه دائم نظر افگند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتابت کند
برین صورت ال م ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم ست منظور دارد و هر روز
چهل بار نظر بر حرف میم گمارد و درآن حال بر طهارت باشد و هر بار قل اللهم مالک الملک تا
بغیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند و هرکه

هر روز الملک بخواند نوزده بار از خلق بی نیاز گردد - از خواص این اسم ست که سلاطین مسخر شوند و روشن ضمیر و توانگر گردد

جوهر القدوس یعنی پاک از جمله نقایص این اسم تقدیسی ست و اکثر معنی او سبّوح آمده است و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه هر دو را شامل ست و تسبیح عام و تقدیس هم از تسبیح در ورود دعا خرست سبوح قدوس و معنی تسبیح تنزیه الحق عما لا یلیق بجناب عظمته من النقایص و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزه است از چیزهائی که لائق عظمت او نیست خواه آن کمالات باشد به نسبت غیر خواه نقائص - و بعضی بر آنند که تقدیس عبارتست از پاکی ذات و صفات و مظاهر و تعینات و تسبیح عبارتست از پاکی حق تعالی ست در مرتبه ذات وی شاید که باعتبار تسبیح عقل مدرک حق تعالی شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند اما باعتبار تقدیس بعقل ادراک او نتوان کرد و نقل ست از صوفی [illegible] اگر بعد از نماز جمعه بر سر زبان خود بنویسد و بخورد فرشته خوی گردد - و قیل هر که هر روز بعد (موسوم بصفای توکلی ۱۲) زوال صد بار بخواند دل وی پاک شود و تحت پناه یافتن از خصمان وقت فراز هر چند که تواند بخواند اگر در راه مسافر مداومت نماید هیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سیزده و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن دهد مهربان شود - القدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعدد مجمل یا سی صد و چهل و نه بار بعدد مفصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر بر وی بهر تیت (حروف مکتوب ۱۲) ذکر مداومت کند صفائی تمام حاصل شود -

جوهر السلام جمالی و تقدیسی ست اگرچه به ثبوتی قریب ست و معنی او سلامت دارنده و قیل سلامت دارنده ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از وصمت زوال و افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارنده کسانی را که بسلامت ایمان رفته اند از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قولا من رب الرحیم و اگر خائف نماید از ترس ایمن بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن دهد مشفق گردد - و اگر السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفا یابد و اگر به نیت سلامتی از آفات و امراض بود بعدد حروف مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا بسوطه که پانصد و هفتاد و چهار ست هر روز بخواند زود اثر عافیت و صحت پیدا شود و السلام برای محبت هر روز یکصد و شصت و دو بار بعدد مکتوبه و سه یا پانصد و هفتاد و چهار بار بعدد بسوطه و سه بخواند -

جوہر المؤمن جمالی و ثبوتی ست و معنی او امن دہندہ بندگان را در روز قیامت و قیل
ایمن کنندہ از خوف اگر این اسم را نوشتہ با خود دارد ہر چیزے کہ داشتہ باشد در امان باشد
و ہر کہ بسیار خواند خلق مطیع و منقاد او گردد۔ ہر کہ این اسم را بعدد ملفوظیہ یا مبسوطہ وی مداومت
نماید از ہر چہ ترسد امان یابد و ہر کہ صد و سی و شش بار بخواند و یا ہمین عدد بنویسد و با خود
نگاہدارد و شک و شبہ در امور ہمہ اندک وی زائل شود و از ہر چہ ترسان بود ایمن گردد
و اگر بر شریطہ کتابت کند و با خود نگاہدارد و نیز از غارت و تاراج صوری و معنوی ایمن بود
و ہر کہ در وقت دیدن آنچہ موجب خوف اوست چہار بار گوید یا مؤمن از شر آن چیز ایمن گردد

جوہر المہیمن جمالی و ثبوتی ست و معنی او نگاہبان بطریق خوب و صواب مرغوب
و قیل آگاہ از نہان و آشکارا قال بعض من اہل التحقیق الہیمان شدۃ العشق
و این صفت مقتضی ست کہ صاحب ہیمان را سکون و قرار نباشد در جہتی از جہات غیر محبوب
خویش و این حالت در ملاء اعلی کہ ملائکہ ہیمہ اند تا موافق جلال اللہ تعالی و جمال
حاصل ست و مع ہذا امید است کہ در زمین مخلوق ہست باید یا آدم لواء قبولیت بر سر دارد یا ابلیس
گلیم شقاوت در بر و این حالت در عالم شہادت از انبیا بحضرت ابراہیم خلیل اللہ علی نبینا و
آلہ و علیہ السلام لاحق بود کہ کوکب و قمر و آفتاب را بخدا یتعالی نسبت کردہ و ہذا ربی ہذا
اکبر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلہا مشرف شود و بر مغیبات مطلع گردد و اگر مواظبت
نماید از جمیع آفات پناہ یابد و از جملہ بہشتیان گردد۔ المہیمن را بر نگین خاتم نقش کند
پنج بار در شرف قمر وقت نقش کردن بخواند این اسم استعمال نماید و آنرا با خود دارند
از شر پادشاہ و ہم ظلمہ و ہم از شر جن محفوظ مانند۔

جوہر العزیز جلالی و تنزیہی و معنی او غالب ست و قیل آنکہ مثل او در وجود نیست
و قیل لا یمکن احاطتہ اوصافہ و لا ضد لذاتہ و صفاتہ اگر بعد نماز فجر چہل و یکبار
تا چہل روز بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید
بعد از خواری عزیز گردد و درین اسم خاصیات عجیبہ و غریبہ است۔ از خواص این اسم است
کہ خوانندہ بسوال محتاج نگردد

جوہر الجبار جلالی و تنزیہی و معنی او صاحب غلبہ ست و قیل قہر و قیل ترفہ کنندہ
شکستہ چنانکہ یا جابر المتکبرین اگر بعد از مسبعات عشر بست و یکبار بخواند بدست ہیچ

ظالمی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگوئی خلق در امان باشد و اہل دولت و سلطنت را مداومت این اسم باید کرد و اگر بر انگشترین نقش کرده بپوشد مهابت و شوکت ایشان در دل خلق متمکن گردد- این اسم را در دفع شر جباران و ظالمان اثرے تمام ست و برای مقهور ساختن اعدا بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از پادشاه بترسد الجبار برابر روی او ده از ده بار بخواند از شر وے ایمن گردد

جوہر المتکبر جلالی و تنزیهی ست و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر داند و در حقیقت نیز همچنین باشد. و قیل بزرگ ای عزیز، داز تکبر وانا از عظمت منحصر ست بر حق سبحانه و تعالے که متکبر حقیقی اوست الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیه اخذته اگر در بستر حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدای هر کاری بسیار گوید مراد او با تمام رسد-

جوہر الخالق ثبوتی ست و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا ست هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او منور گردد و در تمامی کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسند- الخالق هر که این اسم را در مربع ۴ در صباحیات رمتی وضع کند بر وزن صفیه و بر ظهر وی همین مربع را بصورت حرفے بنویسد چنانچه اضلاع و بیوت بر یک دیگر منطبق باشند به تقاوتے و ارقام حرفے و عددے را وقتی نهد که قمر قوی حال بود و نزد النور و ناظر بسعود و ساقط از نحوس حضرت حق تعالے وی را بز وی اطلاع دهد بر علم اکسیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بود مدد عظیم یابد در اعمال اکسیر

جوہر البارئ ثبوتی ست و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اقرب می نماید و مناسب ست چه خالق تعلق بصور ظاهریه دارد و باری بمعنی باطنیه و تقدیم در کلام کریم هو الله الخالق البارئ خالق بر باری ممکن ست که باین تقدیر بوده باشد اگر در هفته صد بار گوید او را در گور نگذارند یا آنکه در گور نمانند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید هر علاج که کند بر صواب آید و اگر بر گل خوشبو هفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نام او را متصل گفته بدمد و بده که ببوید مطیع شود- هر که بر جمعه البارئ صد بار بگوید خداوند تعالے او را تنها نگذارد و هو نسخه درست

جوہر المصور ثبوتی ست و معنی او نگارنده صور ظاهری و نگاشت آن صورت خواه در رحم

خواه در هوا چنانچه امر متنوعه مختلفه اگر عقیم هفت روزه دارد و هر روز وقت افطار بست و یکبار خوانده
و دمیده بخورد فرزند نرینه روزی شود و قیل هر که بسیار بخواند کارهاء دشوار بروی آسان شود و
اگر وقت وضو بانگشت شهادت در پیشانی نوشته بر جا کرده و هر که ملاقات کند دوست او گردد

جوهر الغفار ثبوتی ست و در لغت معنی او بسیار پوشنده و در عرف آمرزنده گناه اگر بعد از
نماز جمعه صد بار یا غفار اغفرلی ذنوبی بخواند مغفور گردد

جوهر القهار ثبوتی ست و معنی او غلبه کننده و قیل ضائع کننده اگر برای هر مهمی صد بار
گوید و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او برود و خاتمه او بخیر انجامد و محبت و شوق حضرت
حق تعالی در دل او بیفزاید و اگر در میان سنت و فرض صد بار بگوید به نیت مقهوری دشمن مقهور گردد
و اگر مسحور این اسم مبارک نوشته در آب گرم اندازد و مریدان شوید صحت یابد و به نیت قلع و قمع
اعدا هر روز سی و شش بار بعد عدد حروف مکتوبی وی بعد از نماز بامداد بخواند و اگر بعد حروف
مبسوطه وی که چهار و نود و نه است قراءت کند دشمن عنقریب مغلوب و مقهور گردد و هر که این اسم را
بسیار گوید دوستی دنیا و اهل دنیا از دل وی زائل گردد

جوهر الوهاب ثبوتی ست و معنی او بخشنده بغیر غرض و عوض و نیت ایجاد شده بر جمیع وجود
عینیه خارجیه اگر بعد از نماز چاشت آیه سجده خوانده و سر بسجده نهاده هفت بار بگوید از خلق مستغنی
گردد و اگر حاجتی دارد در میان شب در صحن خانه یا در مسجد سه بار سجده کند و دست برآورده صد بار
گوید حاجتش روا گردد و اگر روز چهارشنبه غسل کرده دو رکعت نماز گزارد و بعده هزار بار بخواند دنیا
بر وی بسیار شود و اسباب جمعیت فراوان - هر که بعد از نماز دست بردارد و هفت بار گوید یا وهاب
در حاجت خواهد برآید و بعضی گویند که در فضای وسیع که خالی بود دست بردارد و صد بار یا وهاب
گوید حاجت وی کفایت شود و اگر صد و سی و سه بار بعدد حروف مبسوطه وی گوید اقوی و اولی بود
برای وسعت رزق چاشت چهار رکعت بگزارد و بعد از سلام سجده کند و در آن یکصد و چهار مرتبه
یا وهاب بخواند بعد نماز بامداد و هفتاد بار یا وهاب برای معموری کار دینی و دنیوی بخواند و این دعا
اللهم زد نورنا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا
و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا و زد علمنا یا مولنا برحمتک یا ارحم الراحمین

جوهر الرزاق ثبوتی ست و معنی او رزق دهنده و قیل پیدا کننده ارزاق خواه رزق
قوت جسم و قوت شهوانی باشد خواه قوت قلب و قوت روحانی باشد و اگر پا نصد و پنجاه و پنج بار

بخواند دشواری و درماندگی نبیند و اگر هزار بار در محل خالی بخواند با خضر علی نبینا و آله و علیه السلام ملاقات شود۔ و بعضی گفته اند که هر کس که در چهار طرف خانهٔ خود در سحرگهی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیابد۔ الرزاق هر که بامداد پیش از نماز صبح در چهار زاویهٔ خود ده بار گوید و آغاز از دست راست کند و روی از قبله بگرداند و بجانب قبله رود از فقر و فاقه و بے نوائی خلاص شود۔

جوهر الفتاح ثبوتی ست و معنی او گشاینده و قیل حکم کننده و قیل گشاینده خزائن رحمت بر انواع بریه بعد نماز بامداد دو دست خود بر داشته بر سینه نهد و هفتاد بار گوید زنگ از دل او بزداید۔ و بعضی گویند که هفتاد و هفت بار بگوید نسیان دفع شود۔ هر که هر روز بعد از نماز صبح هفتاد و هفت بار گوید یا فتاح و دست بر سینه خود آرد زنگ غفلت از دل او بیرون رود و اگر مداومت بر عدد مجمل وے کند که چهار صد و هشتاد و نه است یا عدد مفصل که ششصد و دو است اثر آن قوی‌تر بود۔

جوهر العلیم ذاتی ست و امام ائمه صفات و معنی او داننده او تمام و بر داننده شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبه علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی وافر یابد۔ و اگر شب جمعه بعد نماز صد بار در سجده گفته بخواب رود کارهای پنهان بروی آشکارا گردد و اگر در صحرا دو رکعت بگذارد و مستقبل قبله نشسته هزار بار گوید حاجت بر آید۔ العلیم هر که مداومت کند بر ذکر این اسم ظاهر شود بروے مخفیات علوم صناعت الهی که عبارت از علم اکسیرت و غیر آن از علوم غریبه و فنون عجیبه۔ و هر که در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و هر که بعد از فریضه صد و پنجاه بار که عدد مجمل اوست یا سی صد و دو بار که عدد مفصل اوست تکرار کند اثر قوی گردد۔ و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمه سبعه است۔ العلیم هر که در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بهره ور گردد۔

جوهر القابض ثبوتی ست و معنی او گیرنده و قیل اسباب رزق تنگ کننده و قیل ارواح از اجساد بیرون آرنده و قبض تعلق با این اسم دارد و بسط بباسط اگر چهار روز بر چهار لقمه نان بنویسد و بخورد از عذاب گور و گرسنگی ایمن گردد و بعضی چهل روز بر لقمه نان بنویسد القابض سه شب به نیت هلاک دشمن هر شب هزار بار بخواند آن دشمن هلاک شود یا از آن ممنوع آورده شود و بعضی گویند که هر که چهل روز بر چهل لقمه نان بنویسد و بناشتا بخورد از جوع و عذاب قبر ایمن بود۔

جوہر الباسط ثبوتی ست و معنی او فراخ کننده وقیل دہنده وقیل گسترنده - ہر که سحرگاه دو
طہارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرود آرد ہرگز محتاج نگردد و از غم خلاص
یابد و از جائی که گمانش نبود نعمت یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعدد حروف مکتوبه یا باسط
وی مداومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی مشائخ برآنند که این اسم را چون بخواند و با خود نگاه دارد در
توسیع رزق و تفریج کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل ہر روز چہار ساعت
نجومی لاینقطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر ہفتاد و دو روز ہر روز ہفتاد و دو بار بخواند حق تعالی
دل وی را بطاعت و عبادت خود ثابت دارد - و روزی وی را از جائی برساند که گمان نداشته باشد

جوہر الخافض ثبوتی ست و اکثر معنی او بجلال راجع است و معنی او فرو نهنده و قیل آنکه عدل
و قسط در میان نهد و قیل گسترنده وقیل فرود آرنده اعدا را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان
خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلسی احد هفتاد هزار
بار بگوید بر دشمن ظفر یابد - و ہر که بنیت دفع ظالم ہفتاد ہزار بخواند کار کفایت شود —

جوہر الرافع ثبوتی ست و معنی او بردارنده وقیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز
صد بار گوید از جمله خلق برگزیده و بی نیاز گردد —

جوہر المعز جلالی و ثبوتی ست و معنی او عزت دہنده وقیل اعزاز حقیقی آن باشد که از
ذل حاجت بیرون آید وقیل اعزاز حقیقی آن باشد که از ذل موجود کن بیرون خواند و قیل
از ذل حدوث رشود و بحجت دست افشانند وقیل از ذل فنا خود را باز دارد و اگر در ہر شب دوشنبه
جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با ہیبت و وقار باشد و جز از حق تعالی از ہیچکس
نترسد - المعز ہر که شبہای جمعه و دوشنبه میان شام و خفتن اسم معز را صد و چهل و یکبار بخواند
خوف خلق از دل او بیرون رود و نزد حکام و اکابر معزز باشد - و ہر کرا خصم قوی باشد و وقت
نماز بگذارد و سر بسجده نهاده ہفتاد و پنج بار المعز را بتضرع بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن
خصم خواہد آن خصم خوار و ذلیل شود - المعز ہر که این اسم را چهل روز متصل ہر روز بعد از نماز
بامداد چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و ہرگز محتاج خلق نگردد -

جوہر المذل جلالی و ثبوتی ست و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت
رحیمی وقیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند. وقیل ذل آن باشد که بتقلید آبا یا استاد
غیر عارف محجوب ماند وقیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود بیند وقیل تا آنکه سالک را معرفت

کماہی اندراسے نشدہ است ہنوز از رق ذلت کماہی نرستہ اگر از ظالمی یا حاسدی بیم دارد ہفتاد و پنج بار بخواند بعدہ سر بسجدہ نہد و بگوید الہی مرا از شر فلان در امان دار امان یابد۔

جواہر السمیع ذاتی ست و مشترک و در لغت معنی او شنوندہ و در عرف معنی او صفتی ست در حق سبحانہ و تعالی کہ بدان منکشف شود مسموعات۔ اگر در روز پنجشنبہ پانصد بار و بر وایتی ہر روز صد بار بخواند و در ان حین سخن نگوید ہر دعائے کہ کند مستجاب شود۔ و بعضی گفتہ کہ بعد نماز چاشت۔ بعد از نماز حاجت در روز پنجشنبہ پانصد بار سمیع گوید بعد از ان حاجتی خواہد روا گردد۔

جواہر البصیر ذاتی ست و مشترک و معنی او بینندہ و قیل صفتی ست بحق سبحانہ و تعالے کہ بدان منکشف میگردد مبصرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عنایت حضرت حق تعالی و محرم اسرار الہی گردد۔ و بعضی در روز جمعہ گفتہ اند و نیز و بعضی و میان سنت و فرض جمعہ صد بار گوید۔ روز جمعہ میان سنت و فرض فجر صد و یکبار البصیر بخواند از اعمال گشاید۔

جواہر الحکم ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاکم محکمہ قصاص و قیل استوار و۔ اسم دیگر عدل نیز درین اسم محفوظا اگر نیم شب چند ان گوید کہ از خود بشود باطن او معدن اسرار شود و محرم اسرار الہی گردد۔

جواہر العدل ثبوتی ست و مشترک و معنی او برابر ست و قیل بسیار عدل کنندہ۔ ہر کہ در شب جمعہ بر بست لقمہ نان بنویسد و بخورد جملہ خلائق مسخر او شوند۔ و بعضی گویند بر بست لقمہ نان بر ہر لقمہ بدمد و بخورد۔

جواہر اللطیف ثبوتی ست و جمالی معنی او دانندہ خفیات امور و قیل لطف کنندہ بر بندگان اللہ لطیف بعبادہ یرزق من یشاء وہو القوی العزیز و قیل باریک و دقیق تر از جزء لایتجزی کہ اصل موجودات ست وہو الطف من کل شئی لا تدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار وہو اللطیف الخبیر۔ اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و کفایت مہمات بعد تحیۃ وضو صد بار مواظبت نماید بہتر۔ اللطیف در دفع ابرد آلام و اذا ہموم داوہام اثر تمام دارد و بزرگان مداومت نماید۔ و بعضی گفتہ کہ غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعدہ صد بار بگوید یا لطیف بہ نیت خاص کہ دارد روا گردد۔ اللطیف ہر کہ بنویسد۔ و زعفران و گلاب بر ظرف چینی باز جاجی صد و ہفتاد و سہ بار بنویسد و آب باران محو سازد و با سب ذہب طاہر و بارش بجمیع امراض داو جاع مندفع شود و اگر اسمائے حروف مبسوطہ او بملاحظہ با انتشہ

تعریف بعد حروف ہر اسمی کتابت کند بدینوجه الالف وآنرا صد وچہل ودوبار بنویسد اللام وآنرا صد ودوبار بنویسد الطاء وآنرا چہل ویکبار الیاء وآنرا چہل ودوبار القاف وآنرا صد ودوازده بار بنویسد پس یک شب در آب نقیع کند بعده بیاشامد از المہاے دردی وبیروسے شفا یابد واز ہمہ دردہا خلاص شود اللطیف این اسم شریف از سائر اسماء ممتاز ست بدین جہت کہ قریب النتیجہ وسریع الاجابت وانرست ودر جمیع اوہام وآلام واسقام ونوائب ومصائب تاثیر عظیم دارد ودر اوقات محن وشدائد نتائج وفوائد عجیب وغریب از وی بظہور می آید ہر کرب وغمی کہ عارض شود بفرح وسرور وامن وامان واطمینان مبدل شود بشرطیکہ بعد حروف ملفوظی کہ صد وہفتاد وسہ است ہر روز بخواند

جوہر الخبیر ہر کہ بسیار گوید از شر نفس وشیطان وجور سلطان امین گردد۔ این اسم برائے ادراک حقائق ومعانی واخبار غیبی واخراج کنوز ودفائن مناسب ست ہر کہ بر ذکر وی مداومت نماید اگر غائبی داشتہ باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاہی یابد وخبر صحیح شنود وہر کہ ہفت روز در ساعت وبعدد مفصل وی کہ ہشت صد وشانزده است روحانیت این اسم ویرا خبر دہد از امور یکہ دران سال حادث شود از احوال ملوک وانقلابات زمان وامور کلیہ عالم وہر کہ بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوہر الحلیم ہر کہ این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود واگر ہر روز بعدد مفصل وے کہ صد وہشتاد ویک ست بخواند اثر وی قوی شود۔ والحلیم ہر کہ وقت نشاندن درخت ہشتاد وہشت بار کہ عدد مجمل اوست بخواند بیخ درخت در زمین محکم شود ونشو ونما تمام یابد وصاحب درخت از وی برخوردار گردد۔ یا حلیم بر کاغذ نوشتہ وبآب شستہ آن آب را بر کشت ونہال پراگندہ کند بکمال رسد۔ وحلیم برائے کسی کہ از بلا خلاص طلبد۔

جوہر العظیم تنزیہی ست ومشترک ومعنی او آنکہ بزرگ ست ودر اصطلاح آنکہ او در عظمت خود باقصی مراتب رسیدہ است وبران مستمر می باشد وقیل آنکہ او در تصور عقل ممتنع الحصول ست وعلم از ادراک کنہ او عاجز ومجازا بر عرش ہم اطلاق کردہ شود واسأل اللہ العظیم رب العرش العظیم وبر اجر ہم اطلاق کردہ اند من لدنا اجرا عظیما وبر گناہ ہم اطلاق شدہ فانہ لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم وچون بنظر تحقیق نگرے ہر ہمہ را یکی یابی اگر بدل بسیار گوید بر ہمہ خلق عزیز ومکرم بود۔ ہر کہ این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد - هر که مداومت نماید عاملے قادر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم -

جوهر الغفور ثبوتی ست و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل غفور در حق عاصیان و غفور در حق مطیعان - اگر درد سر یا حمّی پیش آید یا اندوهی سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد شده هر که سجده کند و در سجده یا رب اغفر لی سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم ما تقدم و ما تأخر او را بیامرزد - الغفور هر که هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش بار بعدد مجمل یا هزار و سی صد و پنجاه و پنج بار بعدد مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زائل شود و روشنی و صفا در باطن وے پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه جزای جزیل بعمل قلیل میدهد و مجازاً بر آدمی هم اطلاق کرده میشود انه کان عبداً شکوراً یعنی آنکه کسی بزبان گوید یعنی ثنا و بدل راضی باشد و بجوارح عامل و در اثنا گوید و گاهے شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهے مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار مورد خاص است و باعتبار متعلق عام و شکر باعتبار مورد عام ست و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابله کفر هم گفته شود هر که تنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر چشم مالد شفا یابد -

جوهر العلی سلبی ست و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه اگر پیوسته بخواند یا بخود دارد اگر خورد ست بزرگ شود و اگر بی نواست بنوا رسد و اگر غریب باشد بشهر خود بسلامت بمقصود رسد - هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه بیا بندا و خواه با الف و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بغربت افتد زود بسلامت بوطن رسد

جوهر الکبیر تنزیهی ست و جلالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست یا باعتبار آنکه واجب بذات ست و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعیدست از مشاهده حواس و ادراک عقول و نفوس و بکبائر گناه هم اطلاق کرده می شود انه کان حوباً کبیرا و بر اجر هم گفته می شود فلهم اجر کبیر و بر کبیره که مقابله صغیره ست هم اطلاق کرده شود و خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و یا بجهات دیگر بهر حال از نکته لطیف خالی نیست و آن آنست که حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که اشیاء کونی

اسماء الٰہی اند و اسم عین مسمی باشد ہر کہ بسیار گوید بمرتبہ کبریائی رسد و اگر حکام و والیان مداومت نماید ہمہ کس از ایشان
بترسند و مہمات نیکو شود و الکبیر ہر روز ہزار بار بخواند جاہ و مرتبہ و شان بلند شود

جوہر الحفیظ ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہبان و لفظ حافظ کہ در کتاب مجید
وارد ست ہم محتمل ایں معنی ست و در حدیث صحیح حافظ کم وقوع یافتہ و در بعضی ادعیہ
مثل حافظ یا حفیظ وارد و یافتہ برای کسی کہ از دشمن ترسد و ایمنی طلبد۔ اگر در سفر در دشتی کہ
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکروہات محفوظ ماند۔ الحفیظ ہر کہ در روز جمعہ بعد از
نماز صد و نود و ہشت بار بخط باریک نویسد و آنرا تعویذ ساختہ بر بازو بندد از وسوسہ
شیطان و شر سلطان و خیالات فاسد و شر سباع و مار و کژدم محفوظ ماند الحفیظ بعدد
حروف ملتوبہ یا مبسوطہ وی بنویسد و بر بازوی راست بندد و مسافر ہمیشہ بر تکرار آن مداومت
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد و از جمیع آفات محفوظ ماند و این
از مجربات صحیح است۔ کسی کہ گم شود از وچیزی بخواند یا حفیظ صد و نوزدہ بار کم و زیادہ
ثلث بعد از آن بخواند یا بنی انہا ان تک مثقال حبۃ من خردل فتکن فی صخرۃ
او فی السموات او فی الارض یات بہا اللہ صد و نوزدہ بار رد کند حضرت حق سبحانہ
و تعالی گم شدہ او را و این صحیح و مجرب است

جوہر المقیت ثبوتی ست و جمالی و معنی او قوت دہندہ و آن قوت حلال باشد
یا حرام بخلاف معتزلہ کہ ایشان حرام را رزق نمیگویند۔ و نزد بعضی معنی او پیدا کنندہ
قوتہای جسمانیہ و قوتہای روحانیہ اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غربت پیش آید
یا نقل از جائی بجائی کند و صبر نتواند و یا طفلی بدخوئی کند و بسیار گرید ہفت بار
بر کوزہ خالی بخواند و بدمد بعدہ آب در کوزہ کند و بخورد و دیگران را خوردن دہد و اگر
روزہ دار را بیم ہلاکت بود بر گل خواندہ ببوید قوت یابد و روزہ داشتن تواند
المقیت ہفت نوبت بر آب باران بخواند و بطفل دہد آن خوشخو گردد و بدخو نشود یا گرید۔ المقیت ہر کہ بمصاحبت
نتواند کرد و با طفل داشتہ باشد کہ بسیار گرید این اسم شریف را ہفت بار بر کوزہ آب نارسیدہ خواند پس بر آب
کند و بیاشامد یا بخورد آن طفل بر اثر بگریہ خلاص شود و اگر بعدد جمل کہ پانصد و پنجاہ و ست یا عدد
مفصل کہ شش صد و ہشتاد و سہ است عمل کند او را سے و قوی بود

جوہر الحسیب ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسندہ است در امور و قیل حساب کنندہ ۱۶۰

روز جزا و مجازا بر اہل شرف ہم اطلاق کردہ میشود کہ فلان کس حسیب و نسیب ست اگر خوف
دزدی باشد یا ہمسایہ بد یا چشم زخم یا عدوے یا حاسدے باشد و ہر مشکلی کہ پیش آید و بند بر آن
نہادہ اند ہر صبح و شام ہفت روز ہفتاد و ہفت کرت و بعضی ہشتاد بار گویند حسبی اللہ الحسیب
بخواند ہنوز ہفت روز تمام نشدہ باشد کہ مصالحش باتمام رسد و از پنجشنبہ آغاز کند و برائے
خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند کہ اگر عمل قوی تر خواہد بعدد مبسوط وی کہ یکصد و چہل
وسہ است مداومت نماید

جواہر الجلیل تنزیہی ست و جلالی بلکہ جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شدہ اند و معنی
او بلند قدر و موصوف بجمیع کمالات و مجازا بر اہل عزت و حشم و خدم ہم اطلاق کردہ میشود
اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد یا بخورد میان خلق بزرگ و موقر گردد الجلیل ہر کہ
این اسم را در ساعت سعید بعدد جمل وی کہ ہفتاد و سہ است بمشک و زعفران و گلاب بر قدح
چینی بنویسد و بآب باران یا بآب عذب طاہر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد

جواہر الجمیل ثبوتی ست و جمالی بلکہ اسماء جمالی مظہر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم
مذکور نیست - اگر ہشتاد و سہ بار بخواند بجمالیت حق برسد

جواہر الکریم ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ و قیل متفضل و بخشندہ و قیل بخشندہ
بغیر سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر اجر ہم واقع است اجرا
کریما و بر سخی ہم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا بخواب برود فرشتگان را فرمان
کہ دعاء اکرمک اللہ گویند تا آن زمان گویند کہ او مکرم و مشرف گردد - و گویند حضرت امیر المؤمنین
اسد اللہ الغالب کرم اللہ وجہہ بسیار میخواندند ازانجہت حضرت ایشان را کرم اللہ تعالی وجہہ
می گویند - ہر کہ الکریم بسیار گوید و ورد خود سازد نزد ہمہ کس معزز و مکرم شود - و برای کسی کہ
از بخیلی ایمنی طلبد

جواہر الرقیب ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہبان و قیل مراعی اشیا و حافظ
موجودات و حیثیتی کہ فلا یعزب عن علمہ مثقال ذرۃ فی السموات و لا فی الارض
و مجازا دربان و بر رفیق معشوق ہم اطلاق کردہ میشود و بر کرام الکاتبین ہم گفتہ شود
اگر در گرد عورتے یا پسرے یا مالے ہفت بار بخواند از خصمان سلامت بماند و بر نگہبانی
اوراد و وظائف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندہد تا شامت و ملامت نہ انجا

واگر فوت شود ہر چه ممکن قضا کند تا بجلالت نکشد۔ الرقیب را بر در سرا نقش کند اہل سرا از
معصیت محفوظ مانند واگر بر نان نویسد و به بنده گریز پا دهد تا نگریزد و آن صفت از و زائل شود

جوہر المجیب ثبوتی ست و مشترک و معنی او جواب دهنده و در عرف مجیب دعوات یعنی
ہر که او را بخواند بحکم ادعونی استجب لکم او را اجابت کرده۔ واگر بسیار بخواند ہر دعائی که کند
مستجاب شود و اگر نوشته با خود دارد یا ہمیشه بخواند در امان حضرت حق تعالی باشد و علما
اہل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات دعا
در محل قبول حضرت حق تعالی در آید یا ذا الجلال والاکرام و یا ارحم الراحمین ست و ترمذی میگوید
که کلما اخیر سه بار وقوع یافته۔ ہر کرا مہمی دشوار پیش آید المجیب الواسع الحکیم بسیار گوید
کفایت شود و در آخر ہر دعا بخواند مستجاب گردد۔

جوہر الواسع تنزیہی ست و جمالی و معنی او فراخ بجمیع جہات و قیل فراخ کننده
ابواب علوم و انواع ارزاق و دریاے ملکت و غنا و قیل وسیع از جہت علم و رحمت ہر شخصے
ہر کرا بانچہ حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اسم شریف را بسیار بخواند به صفت
قناعت و ہم وجہ کفاف پیدا شود و مہمات وی کفایت شود بوجه احسن واگر بعدد مجمل بلکه
مفصل بر ذکر آن مداومت کند اولی بود

جوہر الحکیم ثبوتی ست و جمالی و معنی او صاحب حکمت و مجازا بر طبیب ہم اطلاق کرده میشود
و صاحب دانا و فہیم را ہم میتوان گفت و بر اہل علم ہم حمل توان نمود و در عرف اہل اللہ عبارتست از کمال
علم او تعالی که اساس قواعد علم او در زمین فہم و علم ہیچکس نگنجد بلکه در میزان دل و عقل ہیچ کس نسنجد
ہر کرا مہمی پیش آید بسیار خواند بکفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاقی بود نه حصری
و اگر عمل بطریق حصری کند ہر روز بعدد حروف مکتوبه وی که ہشتاد و ہشت است بخواند
و اگر ازین قوی تر خواہد بعدد حروف مبسوطه وی که دویست و یازده است قرات کند
الحکیم جہت آسانی ہر دشواری بسیار گوید و وقت آب دادن درخت و کشت الحکیم بر کاغذ
نویسد و بشوید و آن آب بر زمین که محصول آن زیاده شود و از آفت سالم ماند۔

جوہر الکافی ہر که بر وی مداومت نماید بر ہر مرادی که خواہد قادر شود و درین عمل
عدد اطلاقی بود و اگر عمل بطریق حصری کند ہر روز بعدد حروف مکتوبه وی که صد و یازده است
بخواند و اگر عمل قوی تر خواہد بعدد مبسوطه وی که سی صد و چہار است قرات کند

جوهر الودود ثبوتی ست و جمالی و معنی او دوست دارنده و قیل مبالغ الوداد و قیل آنکه جمیع خلائق را نیک خواهد و بر نیکی آرد و قیل المحب لاولیائه گو بایدکه از هر دو صفت خالی نیست که فعول بمعنی فاعل هم آمده است و بمعنی مفعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه یحبهم و یحبونه بدین شاهد ست اگر برای محبت دو کس بر چهره دلی خوانده بدمد در طرفین محبت پیدا آید و نزد بعضے یا ودود بتصور صورت محبوب بعد عشا صد بار خوانده و بر شیرینی دمیده بخوراند اگر رد الودود این در محبت اثر تمام دارد و قتیکه قمر در اسد باشد متصل بمشتری بنویسد بر قطع حریر سفید بست و پنج بار و با خود دارد در دل همه کس مقبول و محبوب گردد و اگر بمحبت الفت از دواج الودود هزار و یکبار بر مویز یا بر طعام خواند و مرد و زن ایشان بخورند میان ایشان الفت پیدا شود۔

جوهر المجید ثبوتی ست و جمالی و جلالی و معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل مبالغة الماجد۔ المجید هر که هر روز نود و نه بار بخواند و بر خود بدمد رفعت و جاه او با علی مرتبه رسد۔ المجید هر که بعد از نماز بامداد نود و نه بار بخواند و بر خود نفث کند صحت و عافیت ماند و در میان اقران مکرم شود۔ هر کرا در اندامی جنس عرقی و جوشی باشد هر صبح نود و نه بار بخواند و بر خود بدمد۔ المجید هر کرا آبله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بیض روزه دارد و بوقت افطار پنجاه و هفت بار که عدد مجمل اوست یا صد و هشتاد و نه بار که عدد مفصل اوست بخواند و نیز و بعضی وقت افطار بسیار خوانده بر آب دمد و بخورد شفا یابد۔ المجید هزار و یکبار بخواند حاجت برآید

جوهر الباعث ثبوتی ست و مشترک و در لغت معنی او برانگیزنده و در عرف اهل شرع برانگیزنده اموات را از زوایای قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینه نهاده صد و یکبار بخواند دل مرده زنده گردد۔ هر که بر فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بگوید دل مرده او زنده شود و اعداد مجمل که پانصد و هفتاد و سه است یا عدد مفصل که هفتصد و چهل و پنج است اقوے و اولے۔

جوهر الشهید ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاضر ست و قیل من الشهود و شهد الله انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست بظواهر اشیا و آنچه ممکن ست که مشاهده او حاصل شود و معنی الخبیر آنکه بواطن اشیا داند و آنچه احساس او ممکن ست۔ و قیل آنکه شاهد است بروز رستخیز اگر پسر یا دختر بے فرمان باشد یا هر کسے را که باشد و گستاخ و بدخلق بود بر صبح بر پیشانی او نهد و روی سوی آسمان کرده بست و یکبار بگوید بجناب حق تعالی سکینت دفرمانبردار کند

بنده یا فرزند که اطاعت نکند هر صباح و مساء دست بر پیشانی او نهد و بیست و یکبار بگوید یا شهید مطیع گردد۔ الشهید هر که وقت صبح روی باسمان کند و بیست و یکبار یا شهید بگوید نافرمان فرمانبردار وی شود از اولاد و خدام و خواص و عوام و تکمیل این عدد بایست که هر عدد حروف مکتوبه وی که ش ه ی د ست و آن سی صد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بسیار خطاب تکرار کند بشرطیکه در طریق کلامے مقرر شده و اگر تاثیر قوی خواهد هر عدد حروف مبسوطه وی که ش ی ن ه ا ی ا و ال ست و آن چهار صد و دوازده است بطریق مذکور مواظبت نماید۔

جوهر الحق ثبوتی ست و مشترک و معنی او ثابت ست و قیل معنی او محق ست یعنی مظهر حق ست و موجد اشیاست علی ما تقتضیه الحکمة الایجادیة و شارح مصابیح می آرد که مقابل باطل اطلاق میکنند چنانچه معنی ۔ الا کل شیء ما خلا الله باطل ای معدوم ست هر کرا کالا گم شده باشد بر چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالا بنویسد و در نیم شب بر کف دست خود نهد و نظر بسوی آسمان کرده این نام را شفیع آرد یافته شود و قیل اگر محبوسی در نیم شب سر برهنه کرده یکصد و هشت بار بگوید خلاص یابد۔ هر کرا چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ مربع بنویسد و در نیم شب بدست گرفته روی باسمان کند و ساعتی نگاهدارد و در اثناء آن صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و بنده وی الحق هر که بعد از هر فریضه صد و هشت بار بعدد مجمل وے یا صد و نود بار بعدد مفصل وی بخواند حضرت خداوند تعالی ویرا علم قرآن روزے گرداند۔

جوهر الوکیل ثبوتی ست و مشترک و معنی او آنکه با وسپرده شود امرے از امور اگر از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد ورد خود سازد امان یابد و اگر در محل خوف بسیار گوید امین گردد۔ هر که این اسم را ورد سازد از همه آفات امین ماند و این عمل اطلاقی است و اگر بر وجه حصری عمل کند عدد مکتوبه وی شصت و شش ست و مبسوط وی صد و نود و شش قدری آرد خمیر کند و هزار و یک غلوله سازد و بر هر یکے آن بنویسد یا وکیل به نیت دشمن آنرا بر زمین پاک نهد تا مرغان بخورند دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد ازین عمل بخواند و مداومت نماید دشمن هلاک شود۔ و چنین گویند که خواجه نصیر الدین طوسی در آوردن هلاکو بجهت خلفاء عباسیه این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بظهور آمده

جوہر القوی سلبی ست وجلالی ومعنی او باقصی مرتبه قدرت تامه باشد وجهانرا
قوت بر ملکه ذہن وفہم اطلاق کرده میشود وبمقابله فعل ہم می توان گفت که زید کاتب بالفعل ست
یا بالقوه و ہر مردے که در ہیچ یک باب ہمه مهارتی داشته باشد نیز میگویند که فلان صاحب قوة ست
و بر ملائکه ہم اطلاق میکنند چنانچه جبرئیل امین علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی
ہر کرا دشمنان قوی باشند وتدبیر آن نداند ہزار و یک غلوله از آرد بند و بر ہر غلوله یا قوی بخواند
وآنرا پیش مرغان نهد تا بخورند و بدل نیت دفع دشمنان کند ہمه مقہور گردند واگر در ساعت
دوم روز جمعه بسیار گوید نسیان از دل برود
جوہر المتین سلبی ست وجلالی ومعنی او آنکه استوار و محکم ست طفلی که از شیر باز کنند
وصبر نکند یا شیر دهنده را شیر نقصان شده باشد نوشته بطفل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر
دهنده را شیر زیاده شود وقیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشغال منصبی بخواہد روز یکشنبه
در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یابد ہر که خواہد که بر
کسی ظفر یابد و کارہای او از استحکام و متانت نباشد بسیار خواند مقصودش بیابد
جوہر الولی ثبوتی ست وجمالی ومعنی او قریب ست وقیل دوست ہر که بسیار گوید
از ضمایر خلق آگاه باشد وقیل اگر زنی یا کنیزکی بدکاره باشد وقت دخول بدل بسیار گوید
از کار بد باز آید. در طلب نصرت و حصول درجه ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر که
برای حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود
جوہر الحمید ثبوتی ست وجمالی ومعنی او ستوده اوصاف و ہم می شاید که ستاینده باشد
که فعیل محتمل ہر دو معنی ست پس آن ستایش خواه بلسان قال باشد چنانکه ہمه اہل نطق
میگویند خواه بلسان جسم باشد چنانکه ہمه حیوانات خواه بلسان حال چنانکه از جمیع اشیاء
نباتات و جمادات ہر که زبان را از فحش گفتن نگاه نتواند داشت بر قدح بنویسد و دائم
ہم دران قدح آب بخورد امان یابد وقیل ہر که بسیار گوید پسندیده افعال و اقوال گردد
و ہر که زبان دراز باشد صد بار نوشته بخورد آنچه گوید پسندیده گردد و ہر که بمذمتی گرفتار بود بسیار
گوید از مذمومات خلاص شود
جوہر المحصی ثبوتی ست و مشترک ومعنی او شمارنده وقیل شمار کننده کلیات و جزئیات
کائنات ہر که شب جمعه ہزار بار بگوید از عذاب گور و حساب قیامت ایمن گردد وقیل ہر که

بسیار گوید و حساب غلط نکند

جوہر المبدی ثبوتی ست و جلالی و معنی او در وجود آرندہ اشیا ہر گہ زن او را حمل باشد و از سقوط آن می ترسد با آنکہ حمل دیر نماند شوہر او ہر سحرگاہ نود و نہ بار گوید و انگشت شہادت گرد ناف و گرد شکم او گردانہ حق سبحانہ و تعالی از سقوط نگاہدارد و قیل ہر کہ مداومت نماید ہر چہ بر زبانش جاری شود تصدیق و ثواب پیوند و چون زنی بر المبدی مداومت نماید در دل حیوان گذرانیدہ باشد کہ حق تعالی فرزند صالح کرامت فرماید

جوہر المعید ثبوتی ست و جلالی و معنی او باز گردانندہ ہر کہ غائبی باشد ہنگامی کہ خلق خفتہ باشند در چہار گوشہ خانہ بگوید ہر گوشہ ہفتاد بار بعدہ بنام غائب چنین گوید یا معید فلان را بمن رسان بمدت ہفت روز خبر سلامتی او رسد یا خود برسد و قیل اگر کسی را چیزی گم شدہ باشد بسیار گوید بیابد ہر کہ بر معید مداومت نماید ہیچ چیز از و غائب نشود و اگر ہر روز ہر چہار کنج خانہ خود یا معید بخواند حق تعالی آن خانہ را سالم دارد۔

جوہر المحیی ثبوتی ست و جمالی و معنی او حیات بخش ست اگر برای وجع در ہفت اندام تا ہفت روز ہر روز بخواند ہر اعضا بدمد شفا یابد و قیل اگر مواظبت نماید دلش زندہ گردد و در بدنش قوتی پیدا گردد ہر کہ حیات دل خواہد بسیار گوید ہر کہ خواہد قبر از ہم نریزد المحیی ہزار و دویست و چہار بار بخواند سالم ماند

جوہر الممیت ثبوتی ست و جلالی و معنی او قبض کنندہ روح و قیل میرانندہ مطلقا پس آن موت خواہ بجہد تعلق دارد خواہ بعدم بصیرت قلب چنانکہ انک لا تسمع الموتی خواہ بعدم حرکت و حس ہم چنانکہ وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی بودید شما مردگان یعنی نطفہ بودید پس حق سبحانہ در وجود آورد شما را ثم یمیتکم ثم یحییکم پس بمیراند شما را بموت صوری و معنوی پس باز زندہ سازد شما را بصورت و معنی ثم الیہ ترجعون پس شما را بالکلیہ باو باز گردانیدہ شود ہر کہ بفضل مار و خود مبتلا باشد در ہنگام خواب دست بر سینہ نہادہ این اسم گویان در خواب رود نفس بی فرمان مطیع گردد و قیل بجہت ہلاکی دشمن اول شب شنبہ یا صباح روز سہ شنبہ چہار صد و نود بار بخوانند

جوہر الحی ذاتی ست کہ در امہات صفات می شمارند و در سلبی ہم معتبر دارند و جمالی ست و معنی او خداوند حیات و از روی مجاز بر قبیلہ اطلاق می کنند و بر حیوان

زنده هم بخور بسیار گوید صحت یابد یا بر بیمار بخواند صحت یابد و اگر یا حی حین لا حی و یموت
مالکه و بقائه بآب نبات و مشک و زعفران در کاسه نوشته بخوراند صحت یابد یا حے اگر
بر بخوری چشم پیش کرده بسیار گوید صحت یابد و اگر هر روز هفتاد بار گوید عمرش دراز شود
وقوت روحانیت زیاده گردد

جوهر القیوم ازلی و ابدیست و جمالی و در اسم اعظمیت او حدیث ناطق ست و معنی
او پاینده بخود و همه موجودات باو پاینده بلکه ماهیات ممکنات نیز باو چه او را وجود نیاید بخود آن
نیست بلکه ذات او عین وجود نفس خود ست هر که سحرگاه بخواند گوید متصرف دلها شود و اگر بسیار
گوید جهالتش بموجب دلخواه او ساخته گردد و این را و اسم سابق را بایکدیگر منضم گفتن
خواص بسیار دارد شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که سالک را
فهم اسرار حقائق و اطلاع بر غیوب دقائق از حیات عقل حاصل میشود و حیات عقل بگفتن
کلمه یا حی یا قیوم و اگر کسے را حاجتے و مهمے پیش آمده باشد بین العشائین چهار رکعت نماز
بگذارد و در هر رکعتی چهار قل بخواند بعده هفتاد و یکبار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
بخواند حاجت روا گردد و در طلب استقامت طریق این اسم را اثرے تمام ست هر که استقامت
حال خواهد این اسم بسیار گوید

جوهر الواجد ثبوتی ست و مشترک و معنی او یابنده یعنی حق سبحانه و تعالی آنچه خواهد
می یابد و قیل مشتق از وجد ست بقوله تعالی اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم
و اینجا معنی وجد قدرت ست اگر در هنگام طعام خوردن هر لقمه گوید آن طعام در شکم او
نور گردد و قیل هر که بسیار گوید توانگر گردد و در موطا امام مالک رضی الله تعالی عنه حدیث
وارد ست که اگر کسے را چیزے گم شده است باید که تجدید وضو سازد و دو رکعت نماز کند و تشهد
خواند و بگوید بسم الله یا هادی الضال و راد الضالة اردد علی ضالتی بعزتک
و سلطانک فانها من عطائک و فضلک۔

جوهر الماجد ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ ست اگر این نام گویان در
خلوت رود چنانچه زود بیهوش شود انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم
خلق بزرگ شود۔

جوهر الواحد ازلی و ابدی ست و اکثر او راجع بابست و مشترک و معنی او یگانه

یعنی متعالیست از انقسام و تجزی و ترکیب و متقاء و بر وجهیکه از تنها منزه و متعالیست بالفعل همچنین قابل آنها هم نیست اگر کسی را دل از خلوت هراسان بود هزار و یکبار بگوید خوف از دل او دور گردد و مقرب حق تعالی گردد- و اگر طالب فرزند دارد تنها یا بایکدیگر نوشته با خود دارد فرزند زاید- و برای دفع خوف از دل هزار بار گوید ملائکه را مشاهده کند- و در حصول درجه توحید شهود این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که توحید غیبی او را حاصل شود بسیار گوید- هر کرا مرضی صعب باشد و روز ساز و هر روز هزار و یک بار یا واحد از مرض خلاص شود-

جوهر الاحد از لی و ابدیست و اکثر او بطون و ازل راجعست و مشترک و معنی او یگانه و تنهاست که اصلا شریک ندارد و قل هو الله احد اگر در حالت تنهائی هزار بار گوید ملائکه را باعین معاینه کند و اگر هر سحر سر بسجده ده بار گوید محتاج نگردد- این اسم را در اثبات وجود حق تعالی اثری تمام است هر که این هر دو اسم را بسیار بخواند در توحید افعال و صفات و ذات یکتا گردد-

جوهر الصمد گاهی در اسماء ثبوتی شمرده میشود باعتبار معنی سید یعنی بزرگ و مشارالیه و گاهی در سلبی که معنی صمد عدم احتیاج و عدم جوفست و اینجا بزرگی فرموده است هر که جوف ندارد او فوق ندارد و نه تحت پس ناچارست که همه او باشد و در اسماء جمالی هم شمرده اند اگر هر سحرگاه یا نیم شب سر بسجده نهد و صمد و یازده بار گوید صادق الحال و القول گردد و بدست هیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار گوید گرسنه نشود و اگر در حالت وضو گوید از خلق بی نیاز گردد هر که مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاهر شود و او را از مرض جوع خلاص گرداند و اگر بعد مجمل یا مفصل هر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند که مداومت این اسم بطریق اطلاقی یا حصری خلاص میکند از المجوع- هر که الصمد بسیار گوید گرسنگی و تشنگی نیابد و از احتلام محفوظ ماند- و برای دفع مشکل چهل و یکبار-

جوهر القادر بظاهر این اسم ثبوتی می نماید و بسلبی هم قریب است لیکن بتحقیق نزدیک و اسم قدیر را از امهات صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جلالی هم شمرده و معنی او خداوند قدرت تامه که هیچ شی از حکم او اباء نکند و قدرت کامله آن باشد که هر ممکن که رسد او را در مرتبه وجوب کشد از امکانیت او و شریک حق سبحانه تعالی که بعدم صرف متواریست معدوم مطلق است که در تحت قدرت است ان الله علی کل شیء قدیر بنا مده است اگر بوقت شستن

ہر اعضا بخواند بدست ہیچ ظالمی گرفتار نشود و ہیچ دشمن بر وظفر نیابد و اگر کاری مشکل پیش آید چہل و یکبار گوید ہر کہ در حالت فروماندگی و عجز از حصول مطلب بسیار گوید مقصودش بیابد و ہر کہ در وقت وضو ساختن و شستن ہر عضوی سہ بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر و غالب گردد و در حصول قدرت

وظفر این اسم را اثرے تمام است۔

جواہر المقتدر ثبوتی ست و جلالی و معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر آنست کہ قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم قادر مقتضی علو و عزمی باشد قل ہو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم الے آخرہ و اسم مقتدر مقتضی ہوانست و الفت و عندیۃ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ہر کہ از خواب بیدار شود و بست کرت بخواند غفلات از دل او دور گردد و ہمہ کار بحق باز گردد و قیل ہر کہ بسیار گوید بجہت ہلاک دشمن دشمن او ہلاک شود

جواہر المقدم ثبوتی ست و معنی او تقدیم کنندہ ہر چیزے بر چیزے و آن تقدیم را پنج وجہ است یا تقدیم بالذات ہمچو تقدیم بسائط بر مرکبات یا تقدیم بوجود چنانچہ تقدیم اسباب بر مسببات یا تقدیم بشرف و قربت چنانچہ تقدم انبیا و صالحان بر ماعدا ایشان یا تقدیم بمکان چنانچہ تقدم اجسام علویہ بر اجسام سفلیہ یا تقدم بزمان چنانچہ اطوار و قرون بعضی بر بعضے ہر کہ در معرکہ یا در جائے خوف یا ئے خود بر جائے نتوانست داشت بخواند پای بر خود دارد و دل او قوت گیرد و ہیچ نکبتے بد و نرسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الہی فرمانبردار شود۔

جواہر المؤخر ثبوتی ست و مشترک و معنی او تاخیر کنندہ است شی را از شی و آن تاخیر نیز پنج وجہ مذکور را محتمل ست کہ در اسم مذکور شدہ ہر کہ صد بار بخواند در درون وی جز محبت حق سبحانہ و تعالی چیزے دیگر قرار نگیرد و اگر چہل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جواہر الاول ازلے ست و مشترک و معنی او مبدا ہر شے کہ آن مبدء را مبدا نباشد اگر کسی را فرزند نباشد چہل روز چہل بار بخواند مرادش برآید و بعضی گویند چہل جمعہ ہر شب ہزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا غائبی یا حاجتے باشد ہمہ بکفایت رسد و اگر بسیار گوید دلش آرمیدہ گردد۔ و اگر چہل شب ہر شب ہزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد۔

جواہر الآخر ابدیست و مشترک و معنی او در بعضی شروح چنین یافتہ شدہ کہ الاول والآخر مبدء الوجود و منتہی السلوک و منہ بدء و الیہ یعود و قیل پایان ہر شئے

یا واحد الباقی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیا در ہمہ جا
جز حق تعالیٰ موجود و مشہود نباشد۔ ہر کسے کہ اجل رسیدہ باشد و اعمال نیک ندارد و در خود
سازد عاقبت او بخیر گردد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت محاربہ بر خصم غالب آید
الآخر چون کسی مداومت برین اسم کند او را صفات باطن حاصل شود و دائم دل او خرم باشد
از ذوق ایمان —

جوہر الظاہر ازلی و ابدیست و اکثر او بابد راجع است و مشترک و معنی او ظاہرست
بنفس خود و اگر بعد از اشراق پانصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ
باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانہ نویسد سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا
چہل بار گوید ہیچکس چیزے از وے پوشیدہ ندارد یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار بگوید
حق تعالیٰ او را از نابینائے نگاہدارد

جوہر الباطن ازلی و ابدیست و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او
آنکہ باطن ست از نظر خلق و محتجب ست بجمیع حجب نورانیہ ظلمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از
نماز بامدادی سی و سہ بار گوید صاحب سر الہی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ او را بیند دوست
دارد و مطیع گردد —

جوہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست و جمیع امور بادشاہے
باتفاق جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او بالخیر او آباد و معمور باشد و ہیچ آفت بدان نرسد در
کوزہ آب نارسیدہ نویسد و آب دران کردہ در دیوار خانہ زند و بنیت تسخیر کسی بخواند باید بگوید
جوہر المتعالی تقدیسی ست و در جملہ اسما مشترک و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ
علو و متعدد او ہو الکبیر المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زن
کہ در مدت حیض بخواند دوشیزہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہمہ آفتہا
ایمن گردد خصوص از استحاضہ

جوہر البر ثبوتی ست و جمالی و معنی او نیکوکار و نیکی آموز پس خیر او نیکوئیست ان اللہ
جمیل و یحب الجمال ہر کرا طفلے بود ہفت بار بر وے بخواند و او را بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
سپارد بکرم او سبحانہ و تعالیٰ بکمال برسد و قیل اگر کسے فقیر خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز
ہفت بار گوید دل وے مسرور شود

جوهر التواب ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه رجوع دهنده است و در معرفت رجوع دهنده مذنب را بسوی خود و توفیق دهنده و آسان کننده اسباب توبه هر تائب را هر که بعد از چاشت سی صد و شصت بار گوید توبه او قبول گردد و هر که بسیار گوید کارهای وی بصلاح باز آید و نفس او در طاعت رام گردد. التواب به نیت خود یا به نیت دیگری بعد از نماز صبح سی صد و شصت بار بگوید حق تعالی او را توبه کرامت فرماید

جوهر المنعم ثبوتی ست و جمالی و معنی او نعمت دهنده و اسباب نعمت موجود کننده هر که مداومت کند صاحب نعمت گردد و هیچ گاه محتاج نشود

جوهر المنتقم ثبوتی ست و جلالی و معنی او آنکه برای عصاة اسباب قهر و عقوبت آماده ساخته است. یا منتقم در شب جمعه سی صد و شصت و شش بار بگوید یا خصم با وی صلح کند یا مقهور گردد

جوهر العفو ثبوتی ست و جمالی و معنی او ماحی یعنی محو کننده هر که از بسیاری گناهان نومید شده باشد چندانکه تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناهان او عفو فرماید. هر که سه پاره کاغذ بنویسد یا عفو سه بار و به بیماری دهد تا فرو برد شفا یابد و هر دل تنگ و غمزده که فرو برد از آن غم و دل تنگی خلاص یابد و هر غمزده که بر و مداومت نماید آن غم بشادی مبدل گردد و هر گنهگار که مداومت نماید در بهشت در آید. و هر که مداومت بدین نماید اخلاق دنیه و امراض ردیه از ظاهر و باطن وی زائل گردد

جوهر الرؤف ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار مهربان و از الفاظ شارحان چنان معلوم می شود که باین اسم شدت رحمت منسوب داشته اند اگر خواهد که مظلومی را از ظالمی وا رهاند ده بار خواند آن ظالم بشفاعت او راضی شود و قیل اگر مداومت نماید دل او مهربان گردد و همه کس او را دوست دارند. یا رؤف هر که خواهد که مظلومی را از دست ظالمی برهاند در برابر او بایستد و ده بار بگوید یا رؤف آن ظالم شفاعت او را در حق مظلوم قبول کند

جوهر مالک الملک ذو الجلال و الاکرام ثبوتی ست و مشترک و معنی او آنکه نافذ ست مشیت او و جاریست حکم او و خداوند بزرگ ست و هر عز و شرف و کمال که موجود باشد صورت از پرتو کمال عز و شرف اوست هر که مداومت نماید توانگر گردد و ذو الجلال

مہمات داریں او ساختہ شود ـ ہر کہ در سجدہ بہ نیت و یکبار یا ذا الجلال والاکرام گوید ہر حاجتی کہ دارد روا گردد ـ عند الحاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمٰن الرحیم یا ذا الجلال والاکرام ـ

جوہر الرب ثبوتی است و مشترک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسے از خویشان خود و بیگانگان دار و ہر گرد خانہ خود خط بکشد و این نام ہر تہ بان راند با حسن طریق پرورش یابد

جوہر المقسط ثبوتی ست و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتقام مظلومان از ظالمان ستانندہ ہر کہ از وسواس شیطان ایمن نتواند بود ہر روز صد بار بگوید ایمن گردد و ہر کہ ہفصد بار بگوید ہر مقصودے کہ داشتہ باشد محصل گردد ـ

جوہر الجامع ثبوتی ست نہ سلبی نہ تنزیہی و نہ تقدیسی نہ ذاتی و نہ صفاتی و ہمہ را جامع از جہت نہ جمالی ست و نہ جلالی بلکہ مشترک ست و تفصیل جامعیت این اسم از جملہ ممتنعات و متعذر الحصول ست سبحان اللہ زہی لطیف ذاتے کہ با ہمہ و ہیچ یکے از و آگہ نہ علی ما ہی نہ جی و نہ ولی ہر یکے را او ممان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل و اتباع او جمع باشند روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کند و روے سوی آسمان کند و انگشتاں بر دو دست را یگان یگان با بہر نامے بہ بند تا دہ شود و بعدہ بر روی فرود آرد و پریشانی آن جمع گردد و اگر جہت ہر امرے روز جمعہ بعد ادائے نماز جمعہ چہل و دہ بار گوید ساختہ گردد

جوہر الغنی سلبی ست و مشترک و معنی او آنکہ بے نیاز ست از جمیع جہت چہ جہت ذات و صفات و چہ جہت انصاف باعتبارات چا و منزل ہر کہ ببلاے طمع مبتلا باشد بہر عضوے از اعضای خود دست فرود آرد و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار بگوید در مالش برکت شود و ہیچ گاہ محتاج نشود ـ

جوہر المغنی ثبوتی ست و جمالی و معنی او رسانندہ بر کسی آنچہ در بایست او باشد امداد بایستگی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر ـ برای وسعت رزق بعد از نماز پنج صد بار یا مغنی بخواند و اگر تواند یک ہزار و یک صد بار بخواند ـ

جوہر المعطی ثبوتی ست و جمالی و معنی او دہندہ عطای جمیل بر بندہ ذلیل ہر کہ مستجاب الدعا باشد یا معطی السائلین بسیار بگوید بہیچ سوالی محتاج نگردد

جوہر المانع ثبوتی ست و جلالی و معنی او باز دارندہ و در اصطلاح دفع کنندہ اسباب ہلاکت و نقصان در معادن ابدان و جواہر ادیان ہر کرا با جفت صحبتی نباشد

یا مانع

وقت خفتن در یکجا صد بار بخواند مجتبی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا چندانکه تواند بخواند

جوہر الضار ثبوتی ست و جلالی و معنی او آنکه از وضرر صادر شود و اسباب ضرر مہیا گرداند ہر کہ در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وی نباشد ہر شب ادینه در ایام بیض صد بار بخواند بمرتبه اعلیٰ رسد و بعضی میفرمایند که یا ضار تنها نخوانند یا ضار و یا نافع بخوانند۔

جوہر النافع ثبوتی ست جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا آرنده ہر کہ در سفر جہاز چہل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس ہر کسی ہزار بار یا دو کس یا کمتر یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر ہدایت کارے بخواند ہمه کارہا موجب دلخواه او شود

جوہر النور ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه ظاہر ست بنفس خود و مظہر است مر غیر خود را ہر کہ در شب جمعه ہفت بار سورۂ نور و ہزار و یکبار این اسم بخواند در دل او نورے پیدا آید و اگر در وقت صبح مداومت نماید دلش روشن شود۔ ہر کہ مبتلا بود بدرد معده و یا خفقان حروف اسم نور را بدین صورت ن و ر پنج بار کتابت کند و حامل آن شود و اگر این نوشته را بر عضوی از اعضاے دردناک نهد شفا یابد یا النور ہر کہ در موضع مظلمه ورد کند این اسم شریف را بعدد مفصل وی که سی صد و بست ست مشاہده انوار عظیمه و پیدا دست دہد در عالم حس و شہادت بواسطه غلبه آن انوار بر باطن وی و ہرگاه بر کسی امرے مبہم شود که خطا و صواب را در ان امر از ہم جدا نتواند کرد یا در سفرے راه گم کند این اسم شریف را دویست و پنجاه و شش بار بعدد مجمل وے از روی صحت عزم و یقین تمام بخواند طریق صواب و راه راست بروے روشن شود و این اسم شریف را در ظہور نور عرفان و توحید اثرے تمام ست پس برای نور باطن بسیار خوانند۔ و این اسم نور را که اسمی ست از اسماء ذات الہیه که ہم بر ضیا و ہم بر علم و ہم بر وجود اضافی اطلاق کنند از انجہت که ہر یکی ازین اشیاء ثلثه مظہر شے اند از اشیا اما اطلاق آن بوجود اضافی بنا بر آنست که اگر وجود اضافی نبودے اشیاء در ظلمت آباد عدم بماندے و اطلاق آن بعلم از انست که اگر علم نبودے ہیچ کس ادراک ہیچ چیز نکردی و اطلاق آن بر ضیا از انست که اگر روشنائی نبودے اعیان موجوده در خارج در ظلمت ساتره بماندے ہیچکس آنرا ندیدی پس ضیا آله حس شد بمحسوسات و علم آله ادراک عقل شد در عالم معانی

ومعقولات ووجود اضافی نور گشت موجب مشاہده در عالم اعیان و ارواح

جوہر الہادی ثبوتی ست وجمالی ومعنی او آنکه عطا کرد ہر چیز را استعداد تام تا موجود شد
وباو راست یافت ہر که روی سوی آسمان کرده ودست برداشته بسیار گوید ودست بر روی وچشم بمالد مرتبه
اہل معرفت رسد واگر بسیار گوید بر ہمه عالم شود الہادی ہر که داعیه حکومت وسلطنت داشته باشد
ہر روز بعدد حروف ملفوظی وی که بیست ست یا بعدد حروف مبسوطه وی که صد وشصت وسه است ودرین
اولی مواظبت نماید ہر که خواہد که بحضرت خداوند تعالی راه یابد این اسم شریف بسیار گوید

جوہر البدیع ثبوتی ست ومشترک ومعنی او نو پیدا کننده ونادیده پیدا آرنده ـ یا بدیع السموات
والارض ہر کرا مہمی پیش آید ہزار بار گوید وہر حاجتی ہفتاد ہزار اسم او کفایت شود وہر که در
وقت دعا ہفتاد بار گوید یا بدیع دعاء او مستجاب شود

جوہر الباقی این اسم ازلی وابدیست وغایت او بابداست ودر زمره اسماء
جمالی شمرده اند ودر لغت معنی او آنکه وجود او را فنا نباشد وتغیر را بمعنی این صفت اختلاف
باقی ست ـ بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست وبعضی میگویند که صفت عارضی
بر ذات راست نباید ہر که ہر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد ودر پنج نکته پروند سه
وبرای دفع دشمن وآلام واستقام بسیار گوید

جوہر الوارث ظاہر این اسم ثبوتی نماید اما بمرتبه تحقیق نرسیده ودر زمره
اسماء جلالی شمرده اند ودر لغت معنی او آنکه باقی ست بعد فنای اشیا وپس ہمه چیز بازگشت
گردند ہر که ہر روز وقت برآمدن آفتاب صد بار گوید پنج نکته پروند سه وچون ہمه حضرت
حق سبحانه وتعالی شانه او را میاصرد ـ وقیل ہر که بسیار گوید بر اقران خود توفیق یابد ـ

جوہر الرشید ثبوتی ست وجمالی وجلالی ومعنی او آنکه جمیع افعال واحکام او در مرتبه
نہایت رشد ونہایت سداد باشد وقیل آنکه مرشد ست المظاہر انبیا واولیاء کاملین مقصود
مرشد وحضرت جبرئیل ومظہر اتم مرشد کامل ہر که تدبیر کار خود نداند میان عشا ہزار بار گوید
تدبیر کار خود بداند واگر مداومت نماید مہماتش بی سعی وی ساخته شود ـ

جوہر الصبور ثبوتی ست وجمالی ومعنی او شکیبا وقیل آنکه عاصیان را بزودی بگیرد
وقیل آنکه افعال خود را قبل آوان بعمد واز عجلت باز دارد وفرق میان حلیم وصبور آنست
که صبور مشہور ست که عقاب بروز حساب باقی ست واین اسم که آخرین اسماست با اسم اول که

اسم مبارک اللہ است می ماند چنانکہ اسم شیء بچمن مشابہت دارد و چنانکہ اسم مبارک اللہ نزد اکثر علما و غیر مشتق ست ہمچنین اسم سبوح یعنی ہو و قریب ست المفلا ہر ہمہ چیز باعتبار تعین کہ آنہا باعتبار تعین بی حس و حرکت اند خصوصا نزد کہ تحت تصرف قطب نیست و موجود و نیز دست طلبی و نباتات خشک و غیرہ و مظہر اتم آنکہ از اسم مبارک اللہ یا بجمیع اسما متقدمت شدہ و باسم سبوح پیوستہ ہر کرا رنجی رسد یا ورا مشقتی پیش آید سی و سہ ہزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر ہر شب یا روز مداومت نماید زبان حاسدان و دشمنان بستہ گردد و بخشش سلطان منتفع شود انشاء اللہ تعالیٰ

جوہر الوہاب الباسط الحی القیوم الفتاح العلیم البصیر العزیز الودود السمیع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم ست خصوصا در نصف شب

جوہر العلیم العلام علام الغیوب المتکلم الخبیر الحافظ الرقیب المبین الساوی این اسما از جملہ اذکار حضرت جبرئیل ست علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ہر کہ مداومت کند برین اسما مطلع شود بر اسرار غیبیہ و علوم لدنیہ پس سعی کند و متخلق شود باین اسما

جوہر الحفیظ العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق المصور مداومت برین اسما موجب کشف مقاصد کلیہ است ہر کہ در دل شبہا ذکر این اسما را قیام نماید عجائب علویات و سفلیات مشاہدہ کند و درین ذکر ست حفظ نفس و رفع آلام و قہر اعدا

جوہر یا علام الغیوب ہر کہ مداومت نماید برین اسم تا وقتیکہ تاثیر کند این اسم در دل وی و بر باطن وی استیلا یابد در اشکال امور منیبہ بر لسان وی جاری شود و آنچہ در صفائح سینہ ہر شی منکشف شود و روح وی ترقی کردہ بر عالم علوی دوران نماید

جوہر العزیز ذو الطول ہر کہ ہفت ہفتہ متصل ملاحظہ لفظ جلال کند چون شب شود بر طہارت کامل بفراش رود و این اسما را بعد و مجمل خواند پس خواب کند بر پوست راست روی بقبلہ عجائب عالم روحانی بر وی منکشف شود

جوہر الحکیم العلیم مداومت برین اسما بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت و صنعت جناب حق تعالیٰ است بر ہر کہ امر دینی یا دنیوی مبہم شدہ باشد کہ بقوت فکریہ ادراک و کشف آن متعذر بود بر تکرار این اسما مداومت نماید آن مشکل بر وی حل شود

جوہر مداومت السمیع العلیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظہور اسرار کنوز و فتح باب کنوز مخزونہ است و نزد بعضی این ہر دو اسم اعظم است

جوهر النور الهادی چون طریق صواب بر کسی پوشیده شود و نداند که حق است یا باطل باید که بتکرار این دو اسم بعدد مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا متمایز شود و حق از باطل جدا گردد

جوهر خائفی و متوحشی و مضطربی که بتکرار این اسماء مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام

جوهر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم هر که این اسما را بعدد مجمل یا مفصل بخواند و بدر یا نشیند بسلامت و کامیابی بکنار آید

جوهر القائم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مریض نهد سائر امراض را نافع بود خصوصا صداع را و اگر این اسما را نقش کرده با خود دارد و بذکر آن مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود و هرچند که راه دور رود و مانده نشود و حامل این اسما همیشه صحیح ماند

جوهر النافع النور این اسما شفاست از هر مرض خاصه امراض بارده و دافع سموم عقارب و سائر سموم بارده چون این دو اسم را در مربع حادّه وضع کنند و در آب شمس کنند و این آب را مریض بیاشامد نفع بین مشاهده کند و تکرار و تذکار این اسما بعدد مجمل یا مفصل همین خاصیت دهد

جوهر القادر المقتدر القوی القائم مداومت نماید هر ثقلی و تعبی که و نفس بود مرتفع شود و اگر حروف اوائل اسما که ق م ق ق ست روز یکشنبه اول ساعت صد بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نهد و بر نگینه آن مداومت نماید از هر المی که داشته باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانی در آب نهد و بیاشامد تب مطبقه زائل گردد و اگر بر نیت ظالمی صد بار بنویسد هلاک شود

جوهر هر که مداومت کند بذکر المهیمن المقیت بعدد مجمل یا مفصل مراد وی حاصل شود

جوهر الاول الآخر در لوح مثلث وضع کند وقتیکه قمر در شرطین بود و با خود نگاهدارد مقاصد دنیا و آخرت بر وجه احسن میسر گردد و با وجود حمل آن لوح باید که بعدد مجمل یا مفصل این اسما را تکرار نماید تا وقتیکه آثار آن در امور ظاهری پیدا شود

جوهر هر که القادر المقتدر بر نگین نقره نقش کند و بآن تختم نماید و اکثر اوقات بهمین ذکر مداومت نماید غالب شود بر اهل جنس و اگر از آن خاتم مهری بر موم سیاه نهد

و در موضع که ویرانی آن مطلوبست از منازل فسقه و ظلمه بر آتش نهد آن منازل خراب شود
و این صحیح و مجربست - و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرماید ہمہ خلق مسخر وے شود -
جواہر العلیم الحکیم بنویسد و بشوید کسے کہ او را سگ دیوانہ گزیدہ باشد بدہد شفا یابد
و اگر بر دیوار خانہ بنویسد کیک در انجا نباشد -
جواہر یا مصور یا مبدی یا معید یا محیی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید
عالم گردد ہیچ بر و مشکل نشود و اگر چیزے مشکل افتد رجوع باین اسما نماید حل شود -
جواہر القریب مداومت وی بعد و مجمل کہ سی صد و دوازدہ است یا بعد مفصل
کہ سی صد و نود و شش ست موجب فتح باب مکاشفہ و اسرار ست و بعضی گویند اسم اعظم است -
جواہر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسما موجب حصول عزت و عظمت ست
و باعث فتح و نصرت اگر ذلیل و حقیر براین اسما مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و مشغولی
این اسما کم از یک ساعت نباشد
جواہر المہیمن المقیت ہر کہ مداومت کند برین ذکر بعدد مجمل یا مفصل مراد وے
حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلاء بر ابنائے جنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و
عزیز و بلند مرتبہ گردد
جواہر العلی العظیم ہر کہ تکسیر کند این دو اسم را و بر نگین ذہب نقش نماید و بآن
مشتہر شود ہر کرا چشم بر وے افتد خاشع گردد -
جواہر چون شب شود بامرے بگوید یا قوی یا عزیز یا علیم یا قادر یا سمیع
یا بصیر آن امر ہرچہ کہ مشکل بود آسان گردد
جواہر ہر کہ ہر روز میان سنت و فریضہ بامداد چہل بار بخواند یا حی یا قیوم باین لا الہ الا
انت برحمتک استغیث دل وے را حیاتے حاصل شود -
جواہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرمایند کہ بہ تجربہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ شمس الدین محمد بن ابراہیم الہیجی
قدس سرہ میفرمایند کہ این ہر دو اسم شریف را در حیات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است
و نزد اکثر علما و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالے این ہر دو اسم شریف است و
بعضے میفرمایند کہ دعا حضرت عیسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام در احیا اموات یا حی یا قیوم بود

جواهر مداومت برذکار الاحد الصمد بعدد مجمل یا مفصل بعد از فرائض پنج وقتے موجب انکشاف تجلی صمدانی ست و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحبش ازاکل و شرب خلاص شود

جواهر الوهاب الرزاق مداومت برین موجب حصول رزاق صوری و معنوی ست

جواهر الکریم الوهاب ذوالطول مداومت نماید باب رزق بروی مفتوح گردد و حاجت برآید و این از مجربات صحیحه است و هرکه نقش کند این اسمارا و با خود دارد دشواریها بروی بغایت آسان گردد و هرکه تکرار کند این اسمارا بعدد مجمل ایشان در موضع خالی بر طهارت کامل و حضور تمام و نیت صادق و صحیح و برین عدد نیفزاید و از وی نکاهد و بعد از اتمام عمل دعا البته مستجاب شود

جواهر العزیز الجبار المتکبر مداومت نماید عزیز و بلند مرتبه گردد

جواهر هرکه در شب جمعه هی صد و شصت و شش بار یا مقتدر بخواند و این عمل تا سه جمعه کند خصم با او صلح کند یا مقهور گردد

جواهر السریع بعضی گفته اند که این اسم اعظم ست یعنی هر دعا که کند بزود اجابت مقرون شود و این اسم را در سرعت اجابت دعوات مدخل تمام ست هرکه این اسم را دائم گوید هرچه از امور خفیه و اسرار بروی ظاهر شود و هرکه خواهد که بجمالی غیب مشرف شود این اسم را بر سر و لف دست خود نویسد و یک هفته هر روز ششصد و چهل و چهار بار بخواند و اگر السریع گوید بالف و لام تعریف که عدد مفصل او ست یا پانصد و هشتاد و چهار بار بگوید که عدد مفصل یا سریع است با حرف ندا و هرکه خواهد مشاهده ارواح کند و با ایشان سخن گوید و از ایشان شود بر همین عمل قیام نماید

جواهر برای محبوب یا ستار شصت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام ست

جواهر الفعال هرکه مغلوب خاطر ردیه و وساوس رذیله باشد باید که مداومت کند برین اسم صد و هشتاد و یکبار بعدد مجمل و سه پاسی صد و نود و سه کرت بعدد مفصل و برطهارت کامل بخواند و در انبیان توسے و فعلے اجنبی از وی صادر نشود و جمعیت باطن حاصل گردد

جواهر العزیز القادر القوی ذوالقوة المتین المقتدر الجبار المتکبر الشدید القاهر مداومت برین اسما موجب ازاله هر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و کسے که نزد جبابره رود

و رد این اسما بازو از شر وسے ایمن باشد۔

جوہر بدانکہ نزد بعضی دعا اولی تر ست از سکوت و نزد بعضی سکوت افضل تر از دعا و تحقیق آنست کہ در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی ست و آن ادب ست و در بعضی احوال خاموشی فاضل تر از دعاست و ہو الادب پس اگر در وقت دعا در دل بسطی زیادہ یابد دعا اولی تر و اگر قبضی یابد سکوت اولی تر و اگر نہ بسطی زیادہ یابد و نہ قبضی اینجا دعا و سکوت ہر دو برابر است پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا اولی تر زیرا کہ دعا در نفس خویش عبادت ست و اگر معرفت و حال غالب بود سکوت اولی تر و معمول اکابر چنین بودہ است کہ دعا و سوال سہ بار کنند و در افتتاح و اختتام آنہا درود خوانند

جوہر بدانکہ دعا گاہی بزبان قال بود چنانکہ بزبان بطلب حاجت خود را و گاہی بزبان حال چنانکہ عرض نماید حال خود را و گاہی بزبان تعریض چنانکہ مدح و ثنا کند بر وجود کامل الصفات کرم و احسان و جود و عطا این نیز در معنی دعاست زیرا کہ مدح و ثنا در حضرت کریم تعرض بعطا و سوال ست و مراد بسکوت از دعا فوق آنست کہ در وی تجرد رضا و تسلیم ست و بعضی از عرفا دعا بزبان استعداد نیز گفتہ اند و این فوق دعا بزبان حال ست و در سکوت نیز حاصل ست۔ و شرائط و ادب دعا اکل حلال و صدق مقال و حضور وجہ و عدم استعجال و ابتدا بحمد و ثنا حضرت ذو الجلال و صلوۃ و سلام و یکے از آداب دعا رفع یدین ست و بسط آنہا مقابل وجہ و در بعضی روایات حذاء منکبین و این روایت اولی ست وارد بتفریق یدین و بسط آنہا بہیئت اغتراف کذا فی المواہب و از ابن عباس آمدہ کہ چون می نگریدم ضم میکرد ہر دو کف خود را و میگردانید بطون آنہا را مقابل وجہ و گفتہ اند کہ ہر چند واقعہ صعب تر رفع یدین بیشتر تا آنکہ بر داشت در استسقا دو دست سر تا بالاے سر و مسح وجہ بیدین نیز از آداب ست در غیر حالت نماز۔ مدارج

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز میفرمایند دعا سہ درجہ دارد تصریح و تعریض و اشارت تصریح چیزیست کہ بان تلفظ واقع شود و تعریض دعای ست مضمر در دعا و قولی ست مضمر در قول و اشارت معنی ست مخفی در قول مثال تصریح قول حضرت موسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب ارنی انظر الیک یعنی خداوندا تو خود را بمن بنما تا ببینم و مثال تعریض قول نبی ما صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم لا تکلنا الی انفسنا طرفۃ عین و مثال اشارہ قول حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب ارنی کیف تحیی الموتی بنما برا چہ طور زندہ میکنی

مرده را اشارت باین ست که خود را ایمن بنما-

جوهر التماس کردند بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم
که کدام دعا افضل ست فرمودند اللهم انی اسألک العفو والعافیة والمعافات فی الدنیا والآخرة

جوهر ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که دعا چند
وجه است گاهی باشتغال طبیعی می باشد چنانکه دعای عوام وگاهی برای آن می باشد که داعی
میداند که اگر مصادفت بقضا را افتد مستجاب میگردد وشاید این وقت قضا باشد وگاهی بانکشاف
آنکه وقت قضا رسیده است آنزمان دعا می کنند مجاب میگردد وگاهی بانکشاف آنکه وجود
این کار معلق بدعا وداعی ست پس دعا میکنند برای شفقت برخلق واگر دعا نمیکرد مغفرت مقدره
نمیرسید وگاهی محض برای قیام بعبدیت که شان عبد تذلل ست واین داعی را از اجابت وعدم اجابت
کاری نیست واین را اقسام ست یکی واجب ومامور به عموما چنانکه در صلوة فاتحه است کردن آن
ضروری ست ودیگر آنکه مسنون باشد عموما چنانکه دعای استسقا سنت ودر صلوة کسوف وادعیه
مسنونه صلوتیه وامثال آن این ادعیه نیز ضروریست برای اقامت سنت که عارف را ازانهم گزیر
نیست ودیگر ادعیه مندوبه بآن گاهی مشتغل می شوند وگاهی ترک میکنند ودیگر آنکه مامور شود
بدعا بخصوص در امر خاص پس بروی دعا کردن واجب ولازم ست چنانکه ایوب چون مبتلی
شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند ودعای نوح عم ودعای موسی عم وسائر انبیا ودعای آنسرور
سرور صلعم وسرور ید بنصرت پس قسم اول از دعا آنکه باشتغال طبیعی ست از عارفان نمیتواند شد
وهمچنین دعا باحتمال آنکه شاید که وقت رسیده باشد وقسم اخیر از دعا که برای قیام بعبدیت است
عارف را اشتغال باین ضرورت باقی مانند دو قسم یکی بجهت رسیدن وقت کار ودیگر دعا
برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقتضی بر عباد الله از دعا زائل خواهد شد پس بعضی
اولیا نظر بشفقت همچنین دعا میکنند زیرا که در شهود این بزرگان آنست که ابای از دعا مقاومت
با قهر الهی ست وشفقت بر عباد الله ضروریست وچون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا زوال آن بلا
مقتضی خواهد شد پس ابای از دعا مقاومت با قهر الهی ست پس البته دعا باید کرد برای اظهار عبدیت
وتذلل واین قسم نیز اعلی اند واما آن بزرگان که بمقام عبدیت رسیده وظاهر بالوهیت وبالابیت اند
پس بهمت خود مقتضی را رفع می سازند وایشان مشتغل بدعا گاهی بدون دعا صرف میکنند
واین قسم افضل اند ومقام از قوم اول وبعضی اصلا دعا نمی کنند بآنکه الله مالک است هرچه

خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا ما را نمیرسد و اینها میدانند که هرچه مقتضی ست بطلب اهل
عبادست و بعض را علم حاصل میشود به بودن استعداد آن باحوال که بروی جاری می شوند
بعد تحقق آن احوال و بعض آنهااند که اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم وی ست
و ظاهرست که علم تمام اعیان علی التفصیل محال ست والا مساوی باحق گردد بلکه او را علم بعین
معین ست چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است مر جمیع اعیان را چنانکه عین آنسرورست
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم پس علم این عین متضمن ست مر علم جمیع اعیان را و آنچه که
اقرب بجامعیت ست علم او موافق آنست و این از غایت الهیست بآن عارف خواه علم اعیان
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکشوف الاعیان ست میداند که علم
الله بآن احوال که وارد میشود بران آن احوال اند که اعیان بران بودند در حال ثبوت وے
قبل وجود وی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال اند
که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی ست از عارفان و عالم بسر
قدرست و فرموده که آن دعا را ترک می کنند که بآن رفع مقتضے خواهد شد و ظاهرست که مقتضے
مرتفع نمی گردد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقتضے معلق بدعاست اگر
دعا نکنند این مقتضی واقع گردد پس این دعا سادّ قضا را شد پس بعض عارفان دعا را ترک
می کنند و مقتضی حق را اختیار می کنند و در ان متلذذ می شوند و ارتفاع الم مقتضے نمی خواهند
مگر آنکه حق بارادهٔ خود آنرا مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا برای رفع این مقتضی پس دعا
میکنند برای امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت
ارتفاع آن بلا رسید و معلق بود بدعا ایوب و مامور گشت بدعا آنزمان دعا کرد و رسول علیه السلام
فرموده اند که دعا کننده و آمین گوینده هر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیه السلام فرموده اند
که چون دعا کنند کفهای هر دو دست را گشاده دارید و از دعا فارغ شوید هر دو دست را بروی
فرود آرید چون دست بدعا بر داشته باشی چپ و راست ننگری و باغیر حق تعالی دل نگذاری
و بآواز پست زاری بسیار کنی و کار بیهوده نکنی و بدست بازی نکنی و بجای نظر نکنی و چشم در پیش
داری و هر دو دست را برهنه کنی و آواز بلند نکنی که بوقت دعا آواز بلند داشتن معصیت ست
و در دعا الحاح کنی

جوهر بدانکه وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح ست و شب قدر و شب آدینه و اول شب

انما رجب و درین ماه دعا بسیار مستجاب شوند و چهار شب درین ماه بس بزرگ است
یکی اول شب دوم شب آدینهٔ اول سوم شب پانزدهم چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است و
شب برات و شب عرفه و هر دو شب عیدین و در حدیث شریف وارد است که چون نیم شب یا دو ثلث
شب می گذرد فرود می آید فرشته بحکم جناب خداوند تعالی و میگوید که هست خواهنده تا که داده شود
هر چه او هست خواهنده تا اجابت کرده شود هر چه او هست آمرزش خواهنده تا آمرزیده شود همه
وقتها همین نوع ندا میرود تا صبح و روز جمعه و روز عرفه و روز عاشوره و بعد بانگ نماز و بعد از شنیدن
آن و بوقت اقامت گفتن و وقت خطبه خواندن و دعای نزدیک ماه نو دیدن و دعای
نزدیک آنکه در سپاه روی میدی آید و بوقت باران باریدن و در آخر فریضه نماز و در عقب
صدقه که به نیت صادق بود و وقتیکه آب در چشم آید که آن نشان اجابت است و بیشتر اقوال آنست
که بعد از نماز دیگر تا غروب وقت اجابت دعاست و در روایت که حضرت سیدة النساء رضی الله تعالی
عنها در روز جمعه بعد از نماز دیگر وقتیکه آفتاب میل غروب کردی دعا فرمودی و حضرت
ام المؤمنین عائشه رضی الله تعالی عنها کسی را تعین کردی روز جمعه وقت غروب تا مرا خبر کند
همین که وقت غروب شد [illegible] مشغول می شدند و دعای پدر و مادر را در غیبت و
لشکر و دعای بیمار و دعای مادر و پدر و دعای فرزند مادر و پدر را و دعای مسافر و دعای
امام عادل و دعای کسی که در سجده باشد و دعای [illegible] و دعا غائب مر غائب را و دعای
بیمار و دعای ستم رسیده و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند
بپرهیزید از دعای کسی که او را فریاد رسی نباشد جز حضرت حق سبحانه و تعالی و مستجاب نشود
دعای قومی که راضی باشند از زنان خود به بست کردن خلخال یا آواز یا کسی را زن بد خلق
و بدکار باشد و توبه نکند و باوجود این او را طلاق ندهد یا در غموض حق مسلمان باشد یا وجود
قدرت [illegible] بعمل نیاورد انان که اسراف کنند یا در خانه وی خمر باشد یا در عقب جنازه خنده کند
یا بر وی زکوة یا صدقه واجب بود و ندهد یا لقمه از حرام خورد و یا مادر و پدر را آزار دهد
و در حدیث وارد است که دعا مستجاب است تا آنکه مستعجل نگفته باشد یا چنین گفته باشد
که دعا کردم و مستجاب نشد بلکه می باید که باز دعوت کند اگر مستجاب نشد باز دیگر دعوت کند
الی آخره و اگر در کرت سوم هم مستجاب نگردد باید که سه روز روزه دارد و منتظر مقصود دعوت خود
باشد و اگر هم نشد بان اسم یا اسم دیگر که موافق آن حاجت بود او را دعوت کند تخریج اسما حسنی

جوہر در حصن حصین بیان احوال اجابت دعاست عند النداء بالصلوٰة وبین الاذان
والاقامة وبعد الحیعلتین لمن نزل به کرب او شدة وعند الصف فی سبیل الله وعند التحام الحرب بعضهم بعضا
ودبر الصلوات المکتوبات وفی السجود وعقیب تلاوة القرآن ولاسیما الختم خصوصا من القاری
وعند شرب ماء زمزم والحضور عند المیت وصیاح الدیکة واجتماع المسلمین وفی مجالس الذکر وعند
قول الامام ولا الضالین وعند تغمیض المیت وعند اقامة الصلوة بعضی مشائخ طریقت میفرمایند که روز
چهارشنبه میان ظهر و عصر وقت اشرف ومحل استجابت ست دریں وقت مشغول باشد آنحضرت صلی الله تعالیٰ
علیه وآله واصحابه وسلم روز جنگ خندق این دعا فرمود یا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین
اکشف همی وغمی وکربی تری ما نزل بی واصحابی ومستجاب شد۔

جوہر بدانکه در اجابت دعا که آن لبیک من الله ست تاخیر نیست و اجابت دیگر است
وحاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند
که چون بنده زبان بطلب بگشاید و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بی تاخیر فرماید که
لبیک یا عبدی ومعنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن ست و دادن عطا لیکن عطا بتاخیر
آن موقوف وقت ست تا حق تعالیٰ را خواست آن نبوده باشد که چیزے به بنده دهد در دل وے
داعیه آن طلب پیدا نکند۔ اجابت دو نوع ست یکی لبیک من الله و آن در مقابل گفتن
یا رب بود و یکے بر آمدن حاجت که در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع است
بمقتضاے حدیث مذکور و فائده آن دہد که بر امد مراد دعا عاجلاً و آجلاً بصدق او شود و ثانی
ممکن الوقوع ست اگر مجیب بلبیک مصلحت بنده در ان داند و بیند والا ممتنع الوقوع است
و عین اجابت ست که در رسانیدن آن بوی عین مضرت ست مر بنده را و بنده نمیداند۔
قائل را از خواست چاره نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد که آن نزد
عارف افصح ست از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استادن فقیر یا محتاجی از برائے
آنچیزے که او راست از متاع وغیره یا مانند حاضر شدن گرسنه خموش بر سر سفره بلکه آنچه لسان
حال خواهد لسان قال نتواند خواست و در حالت جوع وعطش و زبان استعداد چنانچه
در سوالات به اسماء الٰهی تامل کن که الخالق والرازق واللطیف والقهار وغیره هر یکی بزبان
استعداد خود مر آن چیزے را که مقتضیات ایشان ست از حق تعالیٰ درخواست میکنند
کما لا یخفی که با را داده از بطون بظهور رسان خالق میطلبد که مخلوق پیدا کن و رازق میگوید

که مرزوق همین رسان تا کمال من کرآن خالقیت و رازقیت ست و روی بظهور رسد و همچنان
سوالات اعیان ثابته از حق تعالی که ما را بوجود ذات خارجیه پیدا کن تا کمالاتی که بی واسطه
ما را عطا فرموده ظاهر گردد و اگر سوالات حال و استعدادات نباشد هیچ موجودی بوجود خارجی
ظهور نکند چه حضرت ذات حق تعالی بذاته غنی ست از عالم و عالمیان

جوہر حضرت امام مسلم قدس سره روایت کرده اند از حضرت انس رضی الله تعالی عنه
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم عیادت کرد مردی را از
مسلمین در حالیکه ضعیف گشته بود و شد مثل بچه طائر پس فرمودند جناب نبوت مآب صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم آیا تو بودی که خواستی جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را چیزی
و سوال میکردی جناب حق تعالی را آن چیز التماس نموده بودم که می گفتم ای الله تعالی
هر چیزی که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت تعجیل کن برای من آنرا در دنیا پس فرمودند
حضرت باعظمت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم سبحان الله تو آنرا طاقت نداری
آیا چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ای رب ما را بده در دنیا حسنه
و در آخرت حسنه و نگاه دار ما را از عذاب آتش راوی گوید که او دعا کرد جناب مستطاب حق سبحانه
و تعالی را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالی آنرا باین دعا پس دریافت
ازین حدیث شریف که دعا بوقوع عذاب جائز نیست و ظاهرست که این مقاومت با
قهر الهی و غضب الهی ست بلکه مقاومت با اوست پس باید که دعا بارتفاع عذاب کند

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی
بسره المبارک فرمودند که بنده وقت دعا هیچ معصیتی که کرده باشد پیش حاضر ندارد و نه هیچ طاعتی
زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد و آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معصیتی پیش دل
آرد در اتفاق دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص برحمت جناب حق سبحانه و تعالی
می باید داشت و موقن می باید بود که البته این دعا مستجاب ست انشاء الله تعالی و
فرمودند که وقت دعا هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و آنچنین هم آمده است که هر دو
دست متصل یکدیگر باشد و نیک بلند باید داشت همچنین که گویی همین زمان در دست او
چیزی خواهد انداخت و فرمودند که دعا قبل از نزول بلا باید کرد و فرمودند که چون بلا نازل
می شود دعا از فرود بالا می رود و هر دو در هوا بهم می شوند و تعارض اگر دعا اقوی باشد

بلا را باز گرداند و گرنه بلا فرود آید و ملائم این حکایت فرمودند که در آنچه خروج کفار تاتار شد چون بلغان
و نیشاپور رسیدند بادشاهی که آنجا بود کسی نزد شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرستاد که دعا کن
جواب دادند که وقت دعا گذشت وقت رضاست یعنی بلاے جناب حق سبحانه و تعالی نازل شده آن
رضا باید داد بعد از ان فرمودند که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود صعوبت بلا کم شود

جوہر صاحب یقینی فرمود که جناب مستطاب خداوند عالم دعاء ابلیس اجابت فرمود قال
رب فانظرنی الی یوم یبعثون ○ قال فانک من المنظرین ○ الی یوم الوقت المعلوم ○
از ینجا امیدہاست خداوند را که دعاء ابلیس را اجابت فرماید چون مومن عاصی حضرت او سبحانه را
بخواند کسے نا امید کند

جوہر عطای حضرت خداوند تعالے دو قسم ست ذاتیه و اسمائیه اگر مبداء آن ذات است
بے واسطه عطاء ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچه حضرت خداوند تعالے از مقام احدیت از ذات
خود بذات خود فیضی فرستاد که اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر منشاء آن عطا
اسمی یا صفتے از اسما و صفات حضرت حق تعالی باشد عطاء اسمائیه گویند چنانچه اسم منعم یا منتقم از حضرت
خویش نعمتی یا نقمتی بکسی که مستوجب آن باشد برساند و تمیز میان این هر دو عطا اہل اذواق میکنند
و از عطا یا بعضی آن باشد که بنده آنرا بزبان خواهد در کار معین مثلاً گوید اللهم ارزقنی علما نافعا
یا بزبان بخواهد غیر معین چنانکه گوید اللهم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرة یا طلب بزبان حال
یا زبان استعداد باشد خواه که عطایا ذاتیه باشد یا منح اسمائیه سوال معین یارب مرا
فلان چیز بده و غیر معین یارب آنچه مصلحت من در آنست بمن ده واز بهر هر جزوے از ذات خود
خواه لطیف روحانی و خواه کثیف جسمانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان سائلان
بزبان قال از مالک ذو الجلال دو گروه اند گروہے از حق تعالے چیزے بطلبند و ملتمس خود بخواہند
و حال آنکه ہنوز وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیده است و خواہنده از سر امور مرقومه بالا واقف
غافل ست پس سوال و پیش از وقت بی حصل و گروہے میدانند که در دفائن خزائن حضرت حق تعالے
ایشان را ذخیره در روزی ست که رسیدن آن بایشان متوقف ست بخواست ایشان یا آنکه میدانند
که در خزائن حضرت حق تعالے برای طائفه چیزے مدخرست که بی خواست ایشان نخواهد رسید این
علم باعث ایشان میگردد بسوال و طلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند و چنان سوال را
سوال احتیاط گویند۔ اگر در علم حضرت خداوند تعالی مسئول او از ان قبیل باشد که وصول آن

بسائل موقوف سوال ست و اورا استعداد قبول آن فرا داده باشد موجود گردد والا فلا۔ پیر طریقت حضرت
عبد الله انصاری قدس سره فرموده اند اگر نخواستے دادند اد بخواست انتہی یعنی اگر سائل را استعداد
آن مطلوب ست که اگر نه استعداد باعث سائل گشتے بسوال هرگز سوال از وی بعرصه ظهور نرسیدے
طائفه اند از اهل حضور که نمی دانند که در هر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر سوال
استعداد کنند و طائفه اند از اهل حضور در هر وقتی مراقبه بجهت دانستن استعداد خود کردند و بر ایشان
مکشوف گردد که حضرت حق تعالی دران زمان ایشان را چه عطا فرموده است و این را استعداد
جزوی گویند در زمانے معین از بهر امرے معین و دانند که قابل آن چیز گشتن الا بآن استعداد جزوی
دران زمان و اهل حضور دو گروه اند طائفه از قبول خود و آنچه قابل آن گشته اند بدانند که استعداد
ایشان در ازل چه بوده و این از ان طائفه که از اثر موثر سفر کنند و طائفه دیگر از استعداد خود
بدانند آنچه قابل آن خواهد بود و با ایشان خواهد رسید و این طائفه از ان قبیل اند که از موثر بطرف
اثر آیند و این گروه از استعداد خود بدانند که چه چیز را قابل اند اتم و اکمل و اجل و افضل اند از
گروه اول چرا که چنین کس آتا و معرفت حاصل نگردد و باین مقام و اصل نشود یکی آنکه معرفت
عین ثابته خود حاصل کند دوم آنکه احوال خود در هر زمانی بداند و چنین کامل تکمیل غیر مشغول تواند بود
که اعیان غیر و احوال غیر نیز هم مطالعه تواند کرد۔

جواهر بدانکه احادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و حضرت شیخ عبد الحق
محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوة میفرمایند که حرام ست سوال کردن مر کسی را که نزد وے
قوت یوم ست اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزے ندارد که بدان ستر عورت کند جلالت سوال کند
و فقیرے که اورا قوت یوم حاصل باشد یا قادر ست بر کسب حرام ست مر اورا سوال باتفاق و اما
علما مفتی از سوال در اختلافات و بیانست که حرام است یا مکروه به سه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را
و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بمسئول عنه و اگر یکے ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق
و منقول ست از حضرت ابن المبارک رضی الله تعالی عنه که فرموده اند خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله
سوال کند و داده شود بوے چیزے زیرا که دنیا خبیث ست و چون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزیرا
که تحقیر کرده است اورا حضرت خداوند تعالی پس داده نشود بجهت زجر و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم واجب نمی گردد بر مسئول عنه دادن و کسی که گرفت چیزے را
باظهار حاجت بدروغ مالک نمی گردد آنرا و همچنین کسی که گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکے را

جهت صلاح باید بودی و باطن ارتکاب معصیت کند و اگر بداند او را عطی نمید باید نیز مالک نمیگردد و حرامست بروی و واجبست رد وی بر مالک و همچنین چیزے که داده شود کسی را بجهت بدزبانی وی یا بجهت سعایت وی حرامست بروی و اگر فقیرے بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول عنه را ببوسد تا چیزے بوی بدهد مکروهست و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر و نباید داد سائلے را که طبل زده بر درها مے گردد و مطرب از همه افحش ست

جوهر اعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محاضره و مراقبه و محاسبه ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند اول صلوة را مقدم دارد پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن اکتفا کند

جوهر در حرز الحسنات مذکورست که دلائل الخیرات بغایت مقبول ست بجناب رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و علامت قبول آن کثرت قرات ویست اکثر اوقات در اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجوار روضهٔ منوره سید الکونین و مولف این کتاب قطب فلک فضل و کمال مرکز دائره شرف و اجلال سلاله خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید عبد الله بن سلیمان جزولی در شهر فاس که از بلاد مغرب ست تحصیل علوم و کمالات نموده و دران شهر مقتدای اکابر و علماء کرام بوده و در انجا دلائل الخیرات تالیف نموده و کسی از اهل عداوت ایشان را زهر داد پس رحلت فرمودند شانزدهم ربیع الاول سنه هشت صد و هفتاد از هجرت و در شهر سوس دفن کردند و بعد از هفتاد و هفت سال نقل نمودند بجانب مراکش و در ریاض العروس دفن کردند و چون برای نقل از قبر بیرون نمودند یافتند همچنانکه دفن کرده بودند و مردم در مراکش برای زیارت قبر شریف ایشان ازدحام می نمایند و فیض ظاهر و باطن می یابند و ثابت شده است که از قبر مبارک ایشان بوی مشک می آید و مشام صلحا میرسد

جوهر منقولست از حضرت شیخ ابراهیم تیمی قدس سره که روزے در پس خانه کعبه زادها الله تعالی شرفاً نشسته بودم که حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند مسبعات عشر که از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بمن رسیده است هر روز قبل از طلوع و غروب آفتاب بخوانی و الا همه عمر خود یکبار ترا بسنده است من از ثواب آن سوال کردم فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ترا در خواب خواهند فرمود عرض کردم

کہ چیزے عنایت شود تا از شرف رویۃ مشرف شوم فرمودند کہ بعد از نماز مغرب با ہیچکس سخن نگوئی
و بعد از نماز خفتن دو رکعت بگذار و در ہر رکعت بعد فاتحہ ہفت بار سورۂ اخلاص بخوان و بعد از
سلام سجدہ کن و در ان ہفت بار بگوئی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر
و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ سر بردار و بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال
و الاکرام یا ارحم الراحمین یا رحمن الدنیا و الآخرۃ و یا رحیمہما و یا الہ الاولین و
الآخرین و الاول قبل کل شئے و الآخر بعد کل شئی یا رب یا رب یا رب
یا اللہ یا اللہ یا اللہ یا رحمن یا رحیم بعدہ برخیز و ہر دو دست بر آر و آنرا کہ نشستہ خواندہ
استادہ بخوان و بر پہلوے راست روی بقبلہ بخسپ و تا آنگاہ کہ در خواب شوی درود بخوان
من اینہمہ بجا آوردم در خواب دیدم کہ فرشتگان مرا بآسمان بردند و بہشت را نمودند و در ان کوشکے
دیدم از یاقوت سرخ و کوشکے از زمرد و کوشکے از مروارید و در ہر کوشکے کنیزکان حور العین بہ قیاس
نشستہ اند و روہاے ایشان از آفتاب تابندہ تر است پرسیدم کہ این کوشکہا و حوران کراست
گفتند آنکس را کہ این عمل کند بعدہ مشرف شدم بشرف رویۃ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم والتماس نمودم کہ حضرت خضر میفرمودند کہ مسبعات عشر از جناب سرور عالم
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم شنیدہ ام فرمودند کہ ہمہ حق است و صدق پس عرض کردم
کہ عامل این را چہ ثواب باشد فرمودند کہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالے جملہ گناہ او را بیامرزد
و ببیند بہشت را و بر دارد جناب خداوند تعالے از وی غضب خویش و بفرماید فرشتہ شمال را کہ
تا یکسال ہیچ گناہ او ننویسد و عمل نکند این را مگر کسے کہ خداوند تعالی او را نیکبخت آفرید
و ترک نیارد این را مگر کسے کہ بدبخت آفرید پس حضرت ابراہیم تیمی بعد از دیدن خواب چہار ماہ
نزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکہ طعام و شراب بہشت خوردہ بودند
و البعض میفرمایند کہ تا دیشو و بر خواندن مسبعات عشر مگر کسے کہ او از اہل بہشت باشد و ہر کہ مدام
خواند حفظ و امان حضرت خداوند تعالے باشد و از دنیا نرود تا مقام خود در بہشت بخواب نہ بیند
و نمیرد تا طعام بہشت نخورد و مسبعات عشر براے برآمدن حاجات و مہمات دینی و دنیوی نیز آمدہ است
سوای آنکہ دوام خوانند و مسبعات عشر دہ چیز است کہ ہر یکے را مع تسمیہ ہفت بار خوانند بدین ترتیب
اول سورہ فاتحہ دوم سورۃ الناس سوم سورۃ الفلق چہارم سورۃ اخلاص پنجم سورۃ الکافرون
ششم آیۃ الکرسی ہفتم سبحان اللہ و الحمد للہ تا العلی العظیم بعدہ یکبار ... ہشتم اللہم

[illegible]

و زنته ما علم الله و ملأ ما علم الله ثم اللهم صل علی محمد عبدک و حبیبک و نبیک
و رسولک النبی الامی و علی آله و اصحابه و بارک و سلم ثم اللهم اغفر لی و لوالدی
و لمن توالد و ارحمهما کما ربیانی صغیرا و کبیرا اللهم اغفر لجمیع المومنین و المومنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین ثم اللهم
یارب افعل بی و بهم عاجلا و اجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و
لا تفعل بنا یا مولینا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم
و در شرح رساله مکیه مذکور است که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که از عوارف اوراد حضرت
شیخ بهاء الدین قدس سره معلوم شد که بعد فاتحه معوذتین خوانند و بعده اخلاص و بعده
کافرون و بعد از آن آیة الکرسی و از ارشاد حضرت شیخ عبد الله یافعی قدس سره معلوم شد
که بعد فاتحه آیة الکرسی خوانند بعده کافرون بعده اخلاص بعده سورة الفلق بعده سورة الناس
و باقی علی حاله پس حضرت ایشان بجهت رعایت قولین بعد یاد او چنانچه در ارشاد مذکور است
میخواندند و بعد عصر چنانکه در عوارف و اوراد است و طالبان را نیز همین طریق می فرمودند و
میفرمودند که بعد مسبعات عشر بست و یکبار یا چهار بار گوید بدست انگلی گرفتار نشود و حضرت
سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره بحکم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم در آخر مسبعات عشر شش بار این هر دو دعا زیاده میخواندند اللهم اهدنی برفعتک
یا رافع و توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و بعضی بعد مسبعات عشر سه بار خوانند سبحان الله
الحنان المنان سبحان الله العلی الدیان سبحان الله الشدید الارکان سبحان الله
فی کل مکان سبحان من لا یشغله شان عن شان سبحان من یذهب باللیل
و یاتی بالنهار و بوقت غروب گوید سبحان من یذهب بالنهار و یاتی باللیل و یکبار
گوید سبحان الله و بحمدک علی حلمک بعد علمک سبحان الله و بحمدک علی عفوک
بعد قدرتک سبحان من له لطف خفی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام
علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین فلله الحمد رب السموات و رب الارض و له الکبریاء
فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و الحمد لله نحمده و نستعینه و نستغفره و نؤمن به

ونتوکل علیہ ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان محمدا عبدہ المصطفی ورسولہ المجتبی ارسلہ بالہدیٰ ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا۔ ہر کہ بعد مسبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند اللہم احینی محبا لک واحشرنی تحت اقدام کلاب احبائک وبعد دوگانہ تحیت وضوء این دعا بخواند اللہم احینی محبا لک وامتنی محبا لک واحشرنی تحت تراب اقدام کلاب احبائک حضرت خداوند تعالیٰ وی را محبت خود اسیر گرداند

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودند کہ شبی حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند کہ بعد از نماز عصر سورۃ النبا پنج بار بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم در تفسیر دیدم ہر کہ بعد از نماز عصر ہر روز پنج بار سورۃ نبا بخواند اسیر حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ شود یعنی اسیر اللہ تعالیٰ یعنی ہر کہ محبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانے شدہ است اینجا ہم ہمین معنی مرادست یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ شود وبعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم برین باشید

جوہر ہر کہ برای محبت حضرت خداوند تعالیٰ وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند مراد یابد فسبحٰن اللہ حین تمسون وحین تصبحون ٥ ولہ الحمد فی السمٰوات والارض وعشیا وحین تظہرون ٥ یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتہا وکذٰلک تخرجون

جوہر ہر کہ برای محبت حضرت خداوند تعالیٰ سورۃ النصر بست وپنج بار مداومت نماید بمقصود رسد۔

جوہر بعد ہر فرض یکبار آیۃ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند ویکبار ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا تا قدرا ویکبار سورۃ فاتحہ وسہ بار سورہ اخلاص وسہ بار درود وبجانب آسمان دم کند جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالیٰ جان او را بی واسطہ ملک الموت قبض نماید وبمجرد مردن داخل بہشت شود ودر دنیا روزی او فراخ باشد واز سکرات موت آسانی یابد ودر قبر راحت بیند

جوہر حضرت امام ابو القاسم قشیری قدس سرہ در رسالۂ خود این دعا آوردہ اند اللہم

یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید اسالک
بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک التی قدرت بها علی
جمیع خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث
اغثنی یا مغیث اغثنی وشاہ کلیم اللہ دہلوی قدس سرہ این فوائد بیان زیادہ کردہ اند
اغثنی اغثنی اغثنی بفضلک اغثنی بجودک اغثنی برحمتک اغثنی برافتک اغثنی
بلطفک اغثنی بجمیع اسمائک وصفاتک وجمالک وجلالک یا غیاث المستغیثین
پنجاہ ویک بار در مجلس واحد برای کشف کربت و دفع ہموم نافع است و تجربہ کردہ

جواہر سورة النصر برای سلامت ایمان ہر روز سہ بار بخوانند یا سورة التکاثر یا
سورة البقرہ ہم ہمین حکم دارد وقرائت سورة ق ہم ہمین حکم دارد - سورة مائدہ بجہت
عاقبت بخیر دو بیست و پنجاہ بار بخوانند یا سورة ہود چہل و پنجاہ بار یا سورة والضحی
ہزار بار یا سورة الزمر صد بار واگر سورة الزمر در شب جمعہ بخوانند از ہول قیامت ایمن گردد

جواہر سورة احد برای حفظ ایمان چہل ویکبار بخوانند -

جواہر سورة والنازعات بجہت آسانی موت بست ویکبار یا ہفتاد بار بخوانند -

جواہر سورة الجاثیہ برای آسانی سکرات موت سہ بار بخوانند یا سورة الدخان ہفت بار

جواہر سورة الزمر بجہت عاقبت بخیر صد بار بخوانند -

جواہر ہر کہ سورة الجاثیہ بخواند حضرت خداوند تعالی در روز قیامت وقت حساب
ہمہ عیبہای او را بپوشد

جواہر سورة الملک برای روشنائی قبر چہل ویکبار بخوانند یا سورة عبس
بست ویک بار

جواہر چون میت را در گور نہند و پوشند سورة الملک بخوانند حضرت خداوند تعالی
جواب و سوال برو آسان فرماید

جواہر سورة الحاقہ بجہت آسانی سوال قبر ہفتاد ویکبار بخوانند -

جواہر تلاوت سورة واقعہ بر سر قبر موجب خلاص از عذاب قبر است -

جواہر ہر کہ سورة النبأ بعد از نماز عصر مداومت نماید از عذاب قبر خلاص یابد -

جواہر سورة البلد بجہت آنکہ روز قیامت در امان جناب حق سبحانہ وتعالی باشد

چہل و یک بار بخواند۔

جوہر سورۂ والمرسلات بجہت آنکہ جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالے فرد او را زمرۂ صادقان برانگیزاند صد بار بخواند۔

جوہر سورۃ القیمہ برائے آسان شدن حساب روز قیامت ہر شب جمعہ سہ بار بخواند۔

جوہر گناہگار روز پنجشنبہ بیست و یکبار سورۂ مزمل بخواند حضرت خداوند تعالی او را بیامرزد

جوہر در صلوٰۃ گفتن بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خصوصاً در روز جمعہ و در شب آن وعدہ ہا بسیار آمدہ است و اندک آن درود گفتہ اند کہ ہشتاد بار بگوید چنانکہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ درود بگوید بر من در روز جمعہ ہشتاد بار حضرت حق سبحانہ وتعالے گناہ ہشتاد سالہ وے بیامرزد۔

جوہر ہر کہ در روز عاشورا بروح کسی چہار رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعت بعد از سورۂ فاتحہ سورۂ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالے آن بندہ را بیامرزد و گور او را پرنور گرداند و عذاب از وی برگیرد و گذارندہ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگذارد این نماز را بروح پر فتوح حضرت امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین علیہم السلام اجر عظیم یابد۔

جوہر سورۂ مجادلہ برائے کفارہ گناہان چہل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ التغابن برای آمرزش گناہان در روز جمعہ چہل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الکوثر بجہت یافتن آب کوثر ہزار بار بخواند۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۂ عم و سورۂ والنازعات بخواند جناب خداوند تعالے او را در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کردند و فرمودند کسی کہ در گور نماند چگونہ باشد فرمودند آنچنان باشد کہ روح بکمال مہر چون روح کامل شد قالب را جذب کند

جوہر در خبر ست ہر کہ روغن در سر اندازد اول ابرو ہا را چرب کند از صداع ایمن شود۔

جوہر چون خواہد کہ نیکی دنیا و آخرت او را بہ بند و از آتش برہد این آیۃ بسیار خواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ ط وقنا عذاب النار۔

جوہر چون خواہد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدمش در کارہا ثابت بود و دشمنان بروے ظفر نیابند این آیۃ بخواند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

جوہر چون خواہد کہ با دوستان جناب حق سبحانہ وتعالے جمع شود این آیۃ بخواند ربنا انک جامع الناس لیوم لاریب فیہ ط ان اللہ لایخلف المیعاد —

جوہر ہرکہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

جوہر ہرکہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالے او را با نیک مردان دارد و ہیچ در عرصات قیامت نبیند ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیٰمۃ انک لاتخلف المیعاد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر درد را دوا یست و دوا ہی گناہ نیست مگر استغفار فرمودند ہرکہ استغفار نگوید روزی دو بار ظلم کردہ باشد بنفس خود و حضرت عبد اللہ عمر رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ شمردیم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صد بار فرمودند رب اغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالے عادت نکرد تا بندہ را بگفتن اللھم اغفر لی وتب علی مگر آنکہ نشان ست کہ او سبحانہ وتعالی میخواہد کہ او را بیامرزد و در حدیث ست ہرکہ بگوید استغفر اللہ واتوب الیہ بصدق از دل آمرزیدہ شود گناہان او اگرچہ رجوع کند باز بران گناہ و در حدیث ست ہرکہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ آمرزیدہ شود گناہان او

جوہر در حدیث ست ہرکرا نبود چیزے کہ بصدقہ بدہد پس او استغفار گوید مر مومنین و مومنات را کہ آن صدقہ است

جوہر سید الاستغفار ماحی ذنوب و جالب رزق ست و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق ایقان در روز و بمیرد پیش از آنکہ شام کند درآید در بہشت و کسی کہ بگوید در شب و بمیرد پیش از آنکہ صبح کند درآید در بہشت و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ این استغفار در عقب ہر نماز فریضہ میخواندند بعد از نقل حضرت ایشان را در خواب دیدند پرسیدند کہ جناب حق سبحانہ وتعالی با شما چہ کرد فرمودند کہ بیامرزید و بہشت روزی کرد از برکت این استغفار و سید الاستغفار اینست اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ودر روایتے قول اعوذ بک من شر ما صنعت در آخر آمدہ۔
جوہر استغفر اللہ ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام ہر کہ در ماہ رجب این استغفار ہزار بار بخواند آمرزیدہ شود۔

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ یکی از وردہائے مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از انکہ تکلم کند و در روایت پیش از انکہ بگرداند زانو دو تا کند پاہا را دہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر در اثبات حسنات و محو سیات و رفع درجات اثرے عظیم دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ در حدیث شریف کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ ہنوز حکایت نکردہ باشد و زانو بالا نکردہ دہ بار بخواند لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی و یمیت وہو حی لا یموت بیدہ الخیر وہو علی کل شئی قدیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالے در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید دہ نیکی و بردارد دہ زشت ہر یکی از ان برابر او درجہ و باشد مر او را ہر یکے از ان ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز در حرز و حفاظت و عصمت حضرت خداوند تعالے باشد از مکروہ و ہیچ گناہی بدو نرسد و در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالی عنہ فرمودند کہ من شبی حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین رضی اللہ تعالی عنہ را در خواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این دعا بخوانی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم و در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است و فرمودند کہ در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از نماز دہ بار این دعا بخواند چنان باشد کہ چہار بندہ آزاد کردہ باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم برین باشید۔

جوہر روایست کہ آنرا کیمیائے مشائخ نامند و مجرب ست بعد از سلام نماز جمعہ پیش از انکہ بگرداند پاہا را از وضعی کہ در تشہد نہادہ است بخواند سورۂ فاتحہ ہفت بار و سورۂ اخلاص ہفت بار و سورۃ الفلق ہفت بار و سورۃ الناس ہفت بار ایں مقدار در حدیث شریف واقع ست برای غفران ما تقدم من الذنوب و ما تاخر و مشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار آمدہ است ہفت بار میخوانند

اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک بطاعتک
عن معصیتک وبفضلک عمن سواک

جواهر هر که بعد از نماز فجر دست بدعا برداشته بست و هفت بار بگوید اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات اجر عظیم یابد۔

جواهر هر که در روز عاشوره هفتاد بار بگوید حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر
ثواب بحساب یابد۔

جواهر فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم صحابه را اگر بگیرید
سپر خود را التماس نمودند که از برای دشمنان فرمودند نی بلکه از برای آتش عرض کردند که
سپر ما از آتش فرمودند سبحان الله والحمد لله تا آخر بگویید

جواهر حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند کسی که بگوید
هر روز و شب لا اله الا الله الملک الحق المبین باشد او را امان از فقر وانس از وحشت قبر
وگشاده شود بروی باب غنا و در بهشت و بعضی میفرمایند که هر که صد بار بگوید حضرت خداوند تعالی
آنرا نگاه دارد از درویشی که در وی مضرت دین باشد۔

جواهر سورة التحریم برای قبول توبه ده بار بخواند۔

جواهر هر که وقت صبح و وقت خفتن بسیار گوید ما شاء الله لا قوة الا بالله هر سعادتی
که خواهد بیابد۔

جواهر اگر لفظ طه بر قبر بنویسد میت مغفور گردد۔

جواهر اگر سورة النصر بعد نماز فجر پنجاه بار مداومت نماید ابواب فتوحات اخروی
بروی مفتوح گردد و بمرتبه اولیا رسد و هر که برای محبت حضرت خداوند تعالی بسته و پنجاه
مداومت نماید بمقصود برسد۔

جواهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هر کاری که خداوند
عظمت وشان ست آغاز کرده نشود به بسم الله ناقص وقلیل البرکت بود وحضرت امیر المؤمنین
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه میفرمایند که بسم الله کشاینده مشکلهاست وآسان کننده
دشوارها و دور کننده ضررها وشفا وراحت دلها وامان روز قیامت

جواهر هر که یکبار بصدق دل بسم الله الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالی بهر حرفی چهار هزار

نیکی در دفتر اعمال او ثبت فرماید و چهار ہزار بدی از دفتر وے محو کند و بعضی اہل معرفت میفرمایند که تسمیه نوزده حروف است و زبانیه دوزخ نیز نوزده اند پس چون مومن تلفظ به تسمیه کند حضرت خداوند تعالے دفع کند بہر حرفی یک زبانیه را و بعضی گفته که گناه بر چہار نوع ست در روز یا در شب و ہر یک پنہان یا آشکارا و کلمات تسمیه نیز چہار است پس ہر مومن که تلفظ به تسمیه کند از روے اخلاص حضرت خداوند تعالے بیامرزد ہر چہار نوع گناه او را۔

جوہر در ہر موضع و کارے که تسمیه گوید شیطان را در آن حظے و نصیبے نباشد و در خبر است که چون یکی از شما در خانه در آید شیطان ہم در آید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا مدخل نیست درین خانه و چون طعام پیش آرند بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و ہمچنین در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاه اینجا نیست و اگر تسمیه ترک آرد شیطان برابر او در خانه در آید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسمیه نگوید شیطان برابر او جماع کند۔ و ہر که بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سه میم و ہا که در اسم مبارک اللہ است با چشم بنویسد حضرت خداوند تعالی بدان ہزار نیکی و محو کند از وے ہزار بدی و بردارد برای او ہزار درجه در بہشت —

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بقولے شش صد و چہل بار بنویسد و با خود نگاه دارد ہیبت وی در دلہا مستولی شود و این آیت اول چیزی ست که قلم اعلی بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملائکه مقربین زبانیه دوزخ گفتند ہر که این آیت بخواند بآتش در نیاید و آن نوزده حروف ست بعدد زبانیه دوزخ که موکل اند بر دوزخ و ہر که مداومت نماید بر قرات آن ہیبت آن در باطن اہل عالم علوے و سفلی پیدا شود۔

جوہر سبحان ربک رب العزة عما یصفون ج و سلام علی المرسلین ۝ والحمد للہ رب العالمین ۝ ہر که خواہد که مزد کار خود بوجه صواب بگیرد باید که آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند —

جوہر ہر که این استغفار دو ماه پے در پے ہر روز چہار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالی او را علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض من جمیع جرمی و ظلمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیہ

جواہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ او را از ہر ہم فرج وانہر ضیق مخرج ورزق دہد او را از انجا کہ گمان ندارد۔

جواہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ربنا انزل علینا مائدۃ من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیۃ منک ج وارزقنا وانت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیۃ (خوان ۱۲) باعث نزول رحمت وبرکت وسبب فراخے رزق است۔

جواہر این ہفت آیات را خواص بسیار ست خصوصاً ایمنی از بلاہا وحضرت ابن عباس رضی اللہ تعالےٰ عنہ میفرمایند کہ بہتر از این آیات سبع ہیچ دعاے برای کفایت مہمات دینی ودنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ان تجتنبوا کبائر ما تنہون عنہ نکفر عنکم سیاٰتکم وندخلکم مدخلا کریما ہ ولا تتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علیٰ بعض ط للرجال نصیب مما اکتسبوا ط وللنساء نصیب مما اکتسبن ط وسئلوا اللہ من فضلہ ط ان اللہ کان بکل شئی علیما ہ ان اللہ لا یظلم مثقال ذرۃ ج وان تک حسنۃ یضٰعفہا ویؤت من لدنہ اجرا عظیما ہ ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذٰلک لمن یشاء ج ومن یشرک باللہ فقد افتریٰ اثما عظیما ہ ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ واستغفر لہم الرسول لوجدوا اللہ توابا رحیما ہ ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما ہ ما یفعل اللہ بعذابکم ان شکرتم وآمنتم ط وکان اللہ شاکرا علیما ہ واین بیت را برای کفایت مہمات سہ بار گوید سہل فسہل یا الٰہی کل صعب + بحرمت سید الابرار سہل +

جواہر سورہ واقعہ ہزار بار بخواند او را چندان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جواہر یا الٰہنا والٰہ کل شئے الٰہا واحدا لا الٰہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جوید حضرت خداوند تعالےٰ بعز اجابت مقرون گرداند۔

جواہر ہر کرا خوفے یا مشکلی پیش آید وتدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح وشام ہفتاد وہفت بار بگوید حسبی اللہ الحسیب وروز پنجشنبہ شروع نماید وبعضی میفرمایند کہ اگر عمل قوی تر خواہد بعدد بسوط وی کہ یک صد وچہل وسہ است مداومت نماید

جواہر از حضرت امیر المومنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرموده‌اند که از حضرت خداوند تعالی درخواستم که تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم که چون بوی دعا کنم
مستجاب شود پس در واقعه دیدم کسی مرا گفت که بگوی اللهم انی اسئلک بالله الله الله الذی
لا اله الا هو رب العرش العظیم پس هرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکه یافتم آنچه خواستم —

جوهر قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا ج هو مولینا ج وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ۝
از سورهٔ توبه وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو ج وان یردک بخیر فلا راد لفضله ط
یصیب به من یشاء من عباده ط وهو الغفور الرحیم ۝ از سورهٔ یونس وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها ط کل فی کتاب مبین از سورهٔ هود انی
توکلت علی الله ربی وربکم ط ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ط ان ربی علی صراط مستقیم
از سورهٔ هود وکاین من دابة لا تحمل رزقها ق صلے الله یرزقها وایاکم صلے وهو السمیع العلیم
از سورهٔ عنکبوت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ج وما یمسک لا فلا
مرسل له من بعده ط وهو العزیز الحکیم ۝ از سورهٔ فاطر ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله ط قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله
بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته ط قل حسبی الله ط
علیه یتوکل المتوکلون ۝ از سورهٔ زمر این هفت آیه است اگر آسمان بر زمین منطبق شود قاری
این محفوظ باشد و در حدیث شریف است که کسی این آیات بخواند یا نوشته با خود دارد اگر بروی
عذاب مثل کوه احد نازل شود نجات یابد —

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرهم
فرمودند که اگر کسی به رنجی و بلائی گرفتار شده باشد که هیچ علاج دفع نگردد روز آدینه بعد از نماز
دیگر تا وقت غروب هیچ چیز مشغول نشود مگر بذکر این سه اسم و این را یکبار گوید و سه اسم
اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص یابد ————

جوهر حضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی
بسره العزیز فرموده اند هرکه در وقت رنج بمن فریاد کند اجابت نمایم و محنت و صعوبت از وی
بردارم و هرکه در شدت نام من بخواند از بلا گشایش یابد

جوهر هرکه بخواند آیة الکرسی و خواتیم سورهٔ بقره نزد کرب فریادرسی کند او را حضرت خداوند تعالی
و فرموده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میدانم کلمه را اگر گوید آنرا مکروب

مگر آنکه کشاده دہد او را حضرت خداوند تعالے از آن و آن کلمۂ برادرم یونس ست که ندا کرد در ظلمات لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نیز در ترمذی آمده است که فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم دعا نکند بآن مرد مسلمان در ہیچ چیز ہرگز مگر آنکه

استجابت کرده شود مر او را۔

جواہر ہر که را غمے و المی پیش آید بعد از وتر پنجاه و یکبار سورۂ والضحیٰ بخواند و این

از مجربات صحیحه است

جواہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم نزد کرب میفرمودند لا الٰہ الا اللہ العظیم الحلیم لا الٰہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الٰہ الا اللہ رب السموات

والارض و رب العرش الکریم

جواہر الودود اللطیف الواسع الشہید مداومت برین اسما باعث ازالۂ آلام است

جواہر ہر که را غمی و المی روی نماید در امر دین یا دنیا شب جمعه طہارت کامل سازد و در خلوتے نشیند و با ہیچ احدے سخن نگوید تا وقتیکه نماز خفتن بگذارد و در سجده آخر از نماز وتر بگوید یا اللہ یا رحمٰن یا حی یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالے حاجت خواہد و اجتناب کند از آنکه در ہلاک مسلمی و یا مضرت مومنے سعی نماید که تاثیر این دعا

در خیر و شر عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است۔

جواہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سره در مرقع میفرمایند که ہر کسی صد و سیزده بار آیة الکرسی بخواند حاصل شود او را از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد را عظیم اثر ست و عدد مرسلین

از انبیا و اصحاب طالوت و اہل بدر ہمین ست

جواہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالے عنہما آمده که فرمودند کسی که بسیار شود ہموم وی باید که بسیار گوید لاحول ولا قوة الا باللہ و در صحیحین آمده که وی کنزیست از کنوز بہشت و ترمذی آورده که وی بابی ست از ابواب جنت و در بعضی آثار آمده که فرود نمی آید ہیچ فرشته از آسمان و بر نمی رود مگر به لاحول ولا قوة الا باللہ و روایت است از انس بن مالک که فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم کسے که بگوید بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ولا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم ده بار پاک گردانیده می شود از گناہان ہمچو روزی که زائیده است او را مادر و عافیت داده می شود از ہفتاد بلا از بلاہا

دنیا که جذام و برص و جنون و ریح از انهاست و ترمذی از ابو هریره آورده که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بسیار گوئید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که گنج جنت است۔

جواهر هر روز بعد از نماز بامداد یا وقت دیگر هر قدر که خواهد از قرآن مجید بخواند بعده درود با تسمیه یا بیست با صد بار یا پنج بار بعده سورة فاتحه با تسمیه یکبار بعده آیة الکرسی تا خالدون با تسمیه یکبار بعده سورة اخلاص با تسمیه سه بار خوانده بگوید که ثواب این بجناب مستطاب سید الانبیا و المرسلین محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه اجمعین و جمیع انبیا و مرسلین و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنهم و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سید الشهدا امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشهدا امیر المومنین امام حسین رضی الله تعالی عنهما و جمیع شهدای کربلای معلا و حضرت خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها و حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها و جمیع ازواج مطهرات و اولاد کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و حضرت خواجه حسن بصری و حضرت سلطان ابراهیم ادهم بلخی و حضرت شیخ عبد الله شبلی و حضرت خواجه معروف کرخی و حضرت خواجه بایزید بسطامی و حضرت خواجه ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و حضرت غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی و والدین ایشان و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبری و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جهانیان و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی و حضرت سید علی همدانی و حضرت خواجه خواجگان خواجه معین الدین حسن سنجری و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید نظام الدین محمد دهلوی و والد ایشان و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دهلوی و حضرت سید اشرف جهانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابر و حضرت شیخ عبد الحق ردولوی و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و حضرت خواجه عبید الله احرار رضی الله تعالی عنهم و جمیع اولیا و صلحا و شهدا و صدیقین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرانیدم

و هر کرا که خواهد از اولیاء کرام و مرشدان عظام یا آبا و اجداد و احباء خود نام ایشان گیرد و بعده
بحضرت خداوندی هرچه خواهد دعا کند و مداومت این برای کفایت مهمات دینی و دنیوی
اکسیر اعظم و تریاق مجرب است

جوهر الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ؕ
واللہ یحب المحسنین ۝ والذین اذا فعلوا فاحشۃ او ظلموا انفسھم ذکروا اللہ فاستغفروا
لذنوبھم ص ومن یغفر الذنوب الا اللہ قف ولم یصروا علی ما فعلوا وھم یعلمون ۝ اولٰئک
جزاؤھم مغفرۃ من ربھم وجنٰت تجری من تحتھا الانھار خٰلدین فیھا ط ونعم اجر العاملین ۝
از سورهٔ آل عمران در شب جمعه بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک
پادشاه یا حاکم رود چون نظر پادشاه یا حاکم بروی افتد آتش غضب وی فرونشیند و مهربان گردد

جوهر لا یحب اللہ الجھر بالسوء من القول الا من ظلم ط وکان اللہ سمیعا علیما ۝
ان تبدوا خیرا او تخفوہ او تعفوا عن سوء فان اللہ کان عفوا قدیرا ۝ از سورهٔ النساء بر جامهٔ
کامل بنویسد و جامهٔ پاک خوشبو بپوشد و این مکتوب را با خود نگاه دارد و نزدیک حاکم جابر رود
از وی هیچ ضرر نیابد۔

جوهر سبحٰن اللہ وتعالیٰ عما یشرکون ۝ وربک یعلم ما تکن صدورھم وما
یعلنون ۝ وھو اللہ لا الٰہ الا ھو ط لہ الحمد فی الاولیٰ والآخرۃ ز ولہ الحکم والیہ ترجعون ۝
از سورة القصص هفت بار بشرائط وی تلاوت کند و بر پادشاه و حاکم در آید و در حالی که از غضب
وی ترسان بود پس سه بار گوید واللہ غالب علیٰ امرہ از شر وی محفوظ ماند و برای دفع شر
ظالمان نیز مفید است۔

جوهر هر که وقت درآمدن بر پادشاه قهار چند بار معوذتین بخواند یا سورهٔ تبت از قهر و
شر وی محفوظ ماند۔

جوهر کسی که وقت درآمدن بر پادشاه ظالم از قهر او ترسان باشد سورة الزلزال
هفت بار بخواند خوف و رعب از دل وی زائل شود و آسیبی بوی لاحق نگردد۔

جوهر هر که بر پادشاه قهار یا حاکم ظالم رود و از قهر وی خائف بود یازده بار بگوید
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر در سفر
قاطع طریقی و یا سبعی سر راه گیرد چون بعدوند کور بخواند مانع اندراه بر خیزد و همچنین کرات و مرات

بعد تجربہ رسیدہ و بصحت پیوستہ

جوہر ہر کہ در وقت در آمدن بر سلطان سورۂ والنازعات بخواند مرادوی برآید و در نظر سلطان ہیبت نماید و اگر کسی این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند ہیچ از وی ضرر نیابد

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم چون ماہ نومی دیدند این دعا میخواندند اللہم اہلہ علینا بالیمن والایمان والسلامۃ والاسلام والتوفیق لما تحب و ترضی ربی وربک اللہ

جوہر شب ماہ نو دو رکعت براے استفادہ از شرور این ماہ جدید بخواند و در رکعت اولے سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و دو رکعت براے استخارہ در رکعت اولے سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۂ اخلاص سہ بار و صاحب مرقعہ قدس سرہ میفرمایند کہ مولف این رقعات در شب ماہ صفر ہفت ہفت بار میخواند و در باقی سہ سہ بار

جوہر شب اول محرم شش رکعت بسہ سلام گذارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص پانزدہ بار و بقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ بگوید سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالے عنہ مرویست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ دار ختم کردہ باشد سال گذشتہ و شروع کردہ باشد سال آیندہ بروزہ و این روزہ مکفر گناہ پنجاہ سال شود و درین ماہ سہ روز بزرگ است روزہ باید داشت غرہ و دہم و آخر

جوہر ہر کہ غرہ محرم دو رکعت بگذارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللہم انت اللہ الابد القدیم وہذہ سنۃ جدیدۃ اسئلک فیہا العصمۃ من الشیطان الرجیم والامان من السلطان الجابر ومن شر کل ذی شر ومن البلایا والآفات واسئلک العون والعدل علی ہذہ النفس الامارۃ بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک یا بر یا رؤف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام دو فرشتہ او را تا سال دیگر حافظ باشند

جوہر ہر کہ زندہ دارد شب عاشورہ مثل عبادت اہل ہفت آسمان کردہ باشد و صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سہ بار سورۂ اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمہ تمجید ہفتاد بار یعنی سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفتاد بار استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ

جوهر شب عاشورا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سورهٔ اخلاص پنجاه بار پنجاه ساله گناه گذشته و پنجاه ساله آینده مغفور شود ایضاً هر که دو رکعت گذارد و در هر رکعت سورهٔ اخلاص سه بار بخواند حضرت حق تعالی تا روز قیامت قبر او روشن دارد ایضاً هر که چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیة الکرسی و سورهٔ اخلاص و سورة الفلق و سورة الناس ده ده بار بخواند درجه عظیم یابد ایضاً دوازده رکعت بگذارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان الله تا آخر ثواب عظیم یابد ایضاً چهار رکعت بگذارد نزدیک صبح و در هر رکعت آیة الکرسی و سورهٔ اخلاص سه بار بخواند و بعد از سلام سورهٔ اخلاص صد بار ایضاً هشت رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص پانزده بار بخواند و بعد سلام سبحان الله تا آخر هفتاد بار و درود هفتاد بار

جوهر شب عاشورا سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی بخواند بعده سورهٔ اخلاص صد بار بعده یا اکرم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجود من کل جواد اعطنی الامان و اغفر مني العصیان

جوهر در حدیث شریف ست هر که روز عاشورا وقت طلوع آفتاب دو رکعت بگذارد و در رکعت اولی بعد فاتحه آیة الکرسی و در ثانیه آخر سورهٔ حشر یعنی لا یستوی اصحاب النار تا آخر و بعد فراغ درود بخواند و بعده این دعا یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم و آخر ما تخلق فی هذا الیوم اعطنی فیه خیر ما اعطیت انبیائک و اصفیائک من ثواب البلایا و اسهم لی مثل ما اعطیتهم فیه من الکرامة بحق محمد علیه السلام جناب خداوند تعالی جمیع گناهان او بخشد ایضاً شش رکعت بگذارد در اول بعد فاتحه سورهٔ والشمس و در دوم سورة القدر و در سوم سورة الزلزال و در چهارم سورهٔ اخلاص و در پنجم سورة الفلق و در ششم سورة الناس و بعد سلام سر بسجده نهد و هفت بار سورة الکافرون در سجده بخواند و حاجت خواهد روا گردد ایضاً چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص پنجاه بار بخواند جناب خداوند تعالی گناه پنجاه ساله او بخشد ایضاً چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورة الزلزال یکبار و سورة الکافرون سه بار بخواند جناب خداوند تعالی بعد و هر رکعت گناه پنجاه ساله او بخشد و از آتش دوزخ خلاص یابد ایضاً چهار رکعت بگذارد در اول بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یکبار و در دوم سورة الکافرون سه بار و سورهٔ اخلاص

پانزده بار و در سوم سورة التکاثر یکبار و سورهٔ اخلاص پانزده بار و در چهارم آیة الکرسی سه بار و سورهٔ اخلاص بست و پنج بار این نماز را صلوة رضاء الخصمان گویند هر که این نماز بخواند جناب خداوند تعالی دشمنان او را از و راضی کند. ایضًا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت آیة الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد بیشک قبول شود ایضًا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سورهٔ اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام هدیه کند این هر دو شاهزادهٔ کونین در روز قیامت شفاعت او کنند

و این نماز منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره

جوهر اهل مکاشفات میفرمایند هر که ده روز اول محرم هر روز دو رکعت بگذارد و بعد سلام هزار بار درود بخواند و نیاز حضرت امام حسین علیه السلام کند اجر عظیم یابد

جوهر بدانکه روز عاشورا نزدیک جناب خداوند تعالی نهایت بزرگست و فرمود حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم هر که بروز عاشورا ده سنت بجا آرد گویا ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی کرد و این ده سنت را حضرت اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه در نظم آورده اند و ترجمه اش اینست روزه داشتن و نماز خواندن و دست شفقت بر سر یتیم فرود آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برای عیادت بیمار رفتن و وسعت طعام یعنی عیال و مسکین و محتاج و گرسنه را طعام دادن و زیارت علماء دین کردن و اکتحال و دعا خواندن و لازمست که درین نیت صالح محض اتباع سنت باشد و خیال تزئین نیاید زیرا که این روز حزن عظیمست برای مومنین چنانچه در لطیفه ملفوظات حضرت مخدوم شیخ شرف الحق و الدین منیری قدس سره است که بروز عاشورا سیدی تشریف آوردند آنحضرت فرمودند که امروز یوم الحزن است و برای شما مخصوص و ما طفیلی هستیم

جوهر صاحب مرقع در آداب یوم عاشورا میفرمایند فراخ کردن طعام بر عیال و صوم و صدقه و سکوت از لغو و فحش و پیوستن رحم و زیارت قبور رفتن و سلام بر برادر مسلمان گفتن و مصافحه کردن و تعظیم و لقمه حلوا خوراندن و آشتی کردن و انکسار و عود و متابعت جنازه و اداء نماز و حلق راس و افطار کنانیدن و عیادت عیال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن هفتاد بار و دست بر سر یتیم فرود آوردن و اصلاح ذات البین و فراش مادر و پدر درست کردن و زیارت علماء دین کردن و گریستن از خوف جناب خداوند تعالی و ارضاء الخصماء و اکتحال

ودعای روز عاشورا خواندن انتہی ودعاے روز عاشورا اینست اللہم اجعلنی ممن دعاک فاجبتہ وآمن بک فہدیتہ ورغب الیک فاعطیتہ وتوکل علیک فکفیتہ واقترب منک فاوتیہ اللہم امدد لعیشی مدا واجعل لی فی قلوب المومنین ودا اللہم انی اسئلک الایمان بک واسئلک الفضل من الرزق واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ

یاذا الجلال والاکرام

جوہر ہرکہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالی او را بہ بخشد

حسبی اللہ ونعم الوکیل۔

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہرکہ روز عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات والارض وما بینہما وما تحت الثری جناب خداوند تعالے آن بندہ را بنظر رحمت بیند واین دعا بخواند اللہم ارزقنی کمال الحسنی وسعادۃ العقبی وخیر الآخرۃ والاولے۔

جوہر ہرکہ یوم عاشورہ ہفت بار این دعا بخواند دران سال بمیرد سبحان اللہ ملأ المیزان ومنتہی العلم ومبلغ الرضا وزنۃ العرش لا ملجاء ولا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ عدد الشفع والوتر وعدد کلمات اللہ التامات کلہا واسئلہ السلامۃ برحمتک یا ارحم الراحمین لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وہو حسبی ونعم الوکیل ونعم المولے ونعم النصیر وصلے اللہ تعالے علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین۔

جوہر ہرکہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند دران سال از ہر آفت محفوظ ماند ومراد او برآید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بحرمت الحسین واخیہ وامہ وابیہ وجدہ وبنیہ فرج عما انا فیہ وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین۔

جوہر ہرکہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مرادے کہ از جناب خداوند تعالے خواہد یابد ودر آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم یا قابل توبۃ آدم یوم عاشوراء یا ممسکن سفینۃ نوح علی الجودی یوم عاشوراء یا جامع شمل یعقوب یوم عاشوراء یا کاشف ضر ایوب یوم عاشوراء یا فارج کربۃ ذی النون یوم عاشوراء یا غافر ذنب داود یوم عاشوراء یا سامع دعوۃ موسی وہارون یوم عاشوراء یا رافع عیسی ابن مریم یوم عاشوراء یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

یوم عاشورا یا ولی الحسنات یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین وصلی اللہ تعالے علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

جوہر ہر کہ روز عاشورا روزہ دارد ثواب ہزار حج وعمرہ وہزار شہید یابد و مفرد صوم گرفتن مکروہ بمشابہت یہود بلکہ تا عاشورا ختم نماید واگر نہم ودہم ویازدہم روزہ دارد نہایت خوب ست وہر کہ افطار کناند صائم را گویا کہ تمام امت محمد علیہ الصلوۃ والسلام را افطار کنانیدہ باشد

جوہر چون روز عاشورا غسل کند ہموزہ خود را نپوشیدہ باشد آمرزیدہ شود وہفت بار آب نوگیرد و بر سر مالد و این دعا بخواند حسبی اللہ وکفی سمع اللہ لمن دعا لیس وراء اللہ منتہی من اعتصم بحبل اللہ نجا

جوہر ہر کہ در شب اول ماہ صفر چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پنج بار بخواند جناب خداوند تعالے از ہر بلا محفوظ دارد وبعد ہر بلا کہ در ماہ صفر نازل می شود بروی رحمت نازل فرماید

جوہر ہر کہ در شب اول وروز اول ماہ صفر چہار رکعت بگذارد و در اول سورۃ الکافرون و در دوم سورۃ اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چہارم سورۃ الناس پانزدہ پانزدہ بار بخواند وبعد سلام ہفتاد بار بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر از ہر بلا وآفت محفوظ ماند وثواب عظیم یابد

جوہر ہر کہ بست ونہم ماہ صفر چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار بخواند عمرش دراز گردد

جوہر در آخرین چہار شنبہ ماہ صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند وبعد طلوع دو رکعت بگذارد و در اول قل اللہم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن تا آخر سورہ وبعد سلام درود بخواند وبعد این دعا اللہم اصرف عنی شر ہذا الیوم واعصمنی من شومہ واجنبنی عما اخاف فیہ من نحوساتہ وکراہاتہ بفضلک یا دافع الشرور ویا مالک النشور یا ارحم الراحمین

جوہر روز آخرین چہار شنبہ وقت چاشت چہار رکعت بگذارد وہم دران روز سورۃ الم نشرح وسورۃ والتین وسورۃ النصر وسورۃ اخلاص ہفتاد ہفتاد بار بخواند جناب خداوند تعالے

اورا صاحب دولت کند۔

جو ہر روز آخرین چہار شنبہ چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعتے ہفدہ بار سورۂ الکوثر و پنج بار سورۂ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللّٰھم یا شدید القویٰ و یا شدید المحال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الٰہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالےٰ اورا از بلاہا تا سال دیگر نگاہ دارد

جوہر در سیر الاولیا مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہ العزیز میفرمودند کہ روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت ست ہر کہ ہست درین روز انچہ می تواند اطعام می کند طعام داند ان ۱۲

و چیزی از خود جدا می کند و نفقہ امید ہد

جوہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلاہا محفوظ ماند اللّٰھم احرص بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیائی التی ابتلیتنی بصحبتہا بحق الابرار و الاخیار اللّٰھم یا شدید القویٰ و یا شدید المحال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الٰہ الا انت یا ارحم الراحمین۔

جوہر بدانکہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ بادہد۔

جوہر روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویسد و بآب بشوید و بنوشد از بلاہا محفوظ ماند سلام قولا من رب الرحیم سلام علیٰ نوح فی العالمین سلام علیٰ ابراہیم سلام علیٰ موسیٰ و ہارون سلام علیٰ آل یاسین سلام علیکم طبتم فادخلوہا خالدین سلام ہی حتیٰ مطلع الفجر

جوہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار است

جوہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بست و ششم ربیع الاول روزہ دارد ثواب بسیار ست و ہر کہ دوازدہم این ماہ روزہ دارد ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بست رکعت بہ ہدیہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند در ہر رکعتے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص بست و یکبار بعد از ان صد بار درود و سہ بار سورۂ یٰسین بخواند و ثواب آن بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بفرستد۔

جو ہر ہر کہ روز اول ربیع الآخر و شب پانزدہم و بست و نہم این ماہ چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص پنج بار بخواند نوشتہ شود برای او ہزار نیکی و محو شود ہزار بدی و پیدا شود بعد ہر رکعت حور

جو ہر ہر کہ در اول شب و اول روز ربیع الآخر چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۂ اخلاص نہ گان بار بخواند ثواب بسیار است و اگر پنج بار سورۂ اخلاص بخواند ہشتاد نیکی زیادہ کند و ہشتاد بدی محو نماید و ہر کہ روزہ دارد دہم و بستم و بست و ششم این ماہ ثواب بسیار است۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و روز اول جمادی الاولی چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ یازدہ بار سورۂ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالی گناہ نود ہزار سال بہ بخشد و برای او عبادت نود سال نوشتہ شود

جو ہر ہر کہ در دوم و دوازدہم و بست و یکم جمادی الاولی روزہ دارد ثواب بسیار است۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و اول روز جمادی الاخری چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت سیزدہ بار سورۂ اخلاص بخواند برای او نیکی صد ہزار سال نوشتہ شود و محو کردہ شود بدی صد ہزار سال

جو ہر در شب اول ماہ رجب دہ رکعت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و سورۂ اخلاص ہفت بار و بعد سلام سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی و سورۂ اخلاص و سبحان اللہ تا عظیم و استغفار و درود دہ دہ بار جناب خداوند تعالی او را بہ بخشد و بعدد ہر موی بدن او ہزار ہزار نیکی بنویسد و ہزار ہزار بدی از و محو کند و برای او ہزار خانہ در بہشت بنا فرماید۔

جو ہر ہر کہ غسل کند در اول ماہ رجب و در میان و آخر آن بیرون آید گویا کہ در آن روز پیدا شدہ پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل کند و در میان بعد دوپہر و در آخر بعد ظہر و بعد غسل اول دہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الکافرون یکبار و سورۂ اخلاص سہ بار بخواند و بعد سلام این دعا بخواند اللہم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ثواب عظیم یابد۔

جو ہر در ماہ رجب و شعبان و رمضان تا روز عید الفطر بخواند سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی

وسورة الکافرون وسورة اخلاص وسورة الفلق وسورة الناس و سبحان اللہ
و بحمدہ تا عظیم و درود و اللہم اغفرلی ولوالدی تا اموات

جوہر ہر شب رجب سورة اخلاص وسورة فاتحہ وسورة الفلق وسورة الناس
یکبار بخواند جناب خداوند تعالی بر وسکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و
ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورة اخلاص صد بار بخواند نوری باشد او را در روز قیامت کہ در روشنی
آن در بہشت آید۔

جوہر در ماہ رجب استغفار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالی محو فرماید از وی بدیہا
و بنویسد برای او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید

جوہر در کلام قدسی ست کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذا الجلال والاکرام
من جمیع الذنوب والآثام جناب خداوند تعالی او را بخشد

جوہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلہا سرہا و جہرہا صغیرہا
وکبیرہا وظاہرہا و باطنہا قدیمہا وجدیدہا اولہا وآخرہا و اتوب الیہ اللہم
اغفرلی برحمتک

جوہر صلوۃ لیلۃ الرغائب دوازدہ رکعت ست بشش سلام در ہر رکعت بعد فاتحہ
سورة القدر سہ بار و سورة اخلاص دوازدہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللہم
صل علی محمد ن النبی الامی وعلی آلہ واصحابہ وسلم بعدہ سر بسجدہ نہد و در آن ہفتاد بار
بگوید سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح بعدہ بنشیند و ہفتاد بار بگوید رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم باز بعدہ سجدہ کند و ہفتاد بار
بگوید سبوح قدوس تا آخر و ہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالی ہمہ گناہان او
ببخشد و حاجتش برآرد و این نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام می گذارند
و بجماعت نیز آمدہ و بعضے میفرمایند کہ اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ دارد و بعد از سنت
نماز مغرب شش رکعت بسہ سلام اوابین گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورة اخلاص
سہ بار بخواند بعد از آن نماز لیلۃ الرغائب بگذارد و رغائب عطا ہاے کثیر و چیزہاے مرغوب
جمع رغیبہ است و اہل اللہ درین شب از حق تعالی عطا ہاست و در فوائد الفواد مذکور ست

کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک بلفظ مبارک راندند نمازے کہ در
لیلۃ الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگذارد او دران سال نمیرد۔
چہارم در لیلۃ الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب دہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت
سہ بار آیۃ الکرسی و پانزدہ بار سورۂ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔
پنجم در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجاہ رکعت بگذارد نزدیک بلند شدن
آفتاب و در ہر رکعت سورۂ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یکبار بخواند
ثواب عظیم یابد۔
ششم در شب معراج دوازدہ رکعت بیک سلام و شش قعدہ بگذارد و بعد سلام
سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند دعا کند حاجتش برآید
و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتم رجب ست و نزد بعضے شب ہژدہم رمضان المبارک
و ہم دران شب سورۂ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔
ہفتم شب بست و ہفتم رجب شش رکعت بگذارد و در ہر رکعتے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص
ہفت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواہد یابد و از وے ثواب چنین باشد کہ بست حج گزاردہ
باشد و سی بردہ آزاد کردہ و کوہ زر صدقہ دادہ و در روز قیامت از جملہ رستگاران باشد و این
شب رحمت ست ہر کہ این شب را زندہ دارد از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالیٰ لا نصیب نشد
ہفتاد ہزار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق ہائے نور درین شب فرود آیند و در خانہائے و نہند
کسانیکہ این شب زندہ دارند و از معاصی دور طبق ہائے نور را بر سر ایشان انثار کنند۔
ہشتم شب اول شعبان دوازدہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص
پانزدہ بار بخواند ثواب بسیار ست
نہم چہاردہم شعبان بست رکعت بگذارد و در ہر رکعت آیۃ الکرسی و سورۃ الکافرون
یکبار و سورۂ اخلاص نہ بار و بعد از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند ثواب بسیار ست
دہم در شب برات صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص دہ بار اگر نتواند
سی رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ القدر یکبار و سورۂ اخلاص سہ بار و
از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیۃ الکرسی خواندہ دعا کند
حاجتش برآید۔

جوهر در سنت نماز بامداد سورهٔ الم نشرح و سورة الفیل بخوانند و این برای دفع بواسیر و دمامیل نیز آمده و در چهار سنت نماز پیشین (ظهر ۱۲) از کافرون تا اخلاص و درود و دو آیة الکرسی تا خالدون و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر (عصر ۱۲) از سورة الزلزال تا سورة تکاثر یا در اولی سورهٔ والعصر چهار بار پس سه بار پس دو بار پس یکبار و در سنت نماز شام (مغرب ۱۲) سورة الکافرون و سورهٔ اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز خفتن (عشا ۱۲) آیة الکرسی تا خالدون و آمن الرسول و اگر چهار رکعت بخواند آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم تا بغیر حساب و در چهار سنت چهارگانی اول نیز همین قراءت ست و در نماز وتر سورة الاعلی یا سورة القدر و کافرون و اخلاص۔

جوهر چهار آیة ست و در هر آیتی ده قاف ست و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت آن ظفر و نصرت ست بر اعدا و القاء رعب در قلوب ایشان چون خوانده شود بر روی دشمن او مغلوب و مقهور گردد و کفایت کند شر هر ظالم را اول در سورهٔ بقره الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل الخ دوم در سورهٔ آل عمران لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله سوم در سورة النساء الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة الخ چهارم در سورهٔ مائده و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا الخ هر که این آیات را بنویسد و در سر دستار نهد و نزد پادشاه غیور و حاکم مغرور رود و یا با خصم قوی ملاقات کند هیبت وی در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون بر علم لشکر نویسد در هر سپاه که آن علم را نصب کنند فتح و ظفر در آنجانب بود و بعضی میفرمایند که یک آیة دیگر باید افزود از سورهٔ رعد قل من رب السموات والارض تا القهار و چون این آیات را بر علم نویسد باید که در تحت هر قافی که در ضمن کلمات ست علیحده یک قاف نویسد و در تحت آن هر قم هندسی عدد صد نیز رقم زند زیرا که این حرف و ارقام در حصول مقصود و مرام دخل تمام دارد.

جوهر سورهٔ طه برای نصرت بر اعدا بست و یکبار بخواند –

جوهر هر که سورهٔ محمد یا سورهٔ فتح در وقت مصاف چهل و یکبار بخواند منصور و مظفر گردد

جوهر اگر برای فتح و نصرت یازده بار سورهٔ یٰس بخواند مراد حاصل شود و بعضی بست و یکبار میفرمایند

جوہر چون کسی سورۂ فیل درمیان ہر دو صف لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر مخالف غلبہ کند پشت دہند و روی بہزیمت آرند و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن مغلوب و مقهور وے شود ــ

جوہر قبضہ خاک از میان میدان محاربہ بگیرد و بخواند بروے سیہزم الجمع و یولون الدبر ہ بل الساعۃ موعدہم والساعۃ ادھی وامر ہ از سورۂ قمر و آن مشت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر دران محل باد بطرف دشمن رود بغایت مناسب و در حین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شاھت الوجوہ آن لشکر بشکند و رعبے بر ایشان گماشتہ شود ہمہ فرار نمایند

جوہر سورۃ النصر برائے نصرت بر اعدا شب دوازدہم ماہ رجب ہفتاد و یکبار بخواند بعدہ سجدہ کند و دران بیست و پنج بار یا فتاح گوید

جوہر اگر در معرکہ جنگ حاضر شود بخواند سورۃ الزلزال را و دو دست خود بر زمین زند و خاکے بجانب خصم بیندازد و سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لہم طریقا فی البحر یبسا لا تخف درکا و لا تخشی ہ وجعلنا من بین ایدیہم سدا ومن خلفہم سدا فاغشینٰہم فہم لا یبصرون ہ غالب آید بر دشمن و فیروزی نصیب او شود و این از اسرار است ــ

جوہر سورۃ الفتح برائے نصرت بر اعدا و کفایت مہمات تا شش روز بخواند روز اول شش بار و باقی ایام ہفت بار و شروع از شنبہ کند و ہر روز روزہ دارد و ہر روز بعد اتمام ورد ہفتاد بار درود بخواند و سورۃ النصر و سورۃ الاخلاص و معوذتین ہر یک سہ بار و سورۂ قریش ہفت بار و آیۃ الکرسی یکبار و وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارہم لما سمعوا الذکر ویقولون انہ لمجنون ہ وما ہو الا ذکر للعلمین ہ از سورۂ ن یکبار ــ

جوہر لن یضروکم الا اذی ط تا یعتدون از سورۂ آل عمران بر شمشیر نقش کند یا پیکان تیر و یا بر مغفر در روز دوشنبہ و نزد بعضی در ساعت ہفتم از روز یکشنبہ و نقاش بوقت نقش کردن صائم باشد و طاہر البدن و نظیف اللباس پس ہر کہ بآن آلہ روی بجرب دشمن آرد غالب گردد و شکست و ہزیمت بر خصم افتد

جوہر ہر کہ بہ نیت ہلاک دشمن سہ شب ہر شب ہزار بار القابض بخواند آن دشمن ہلاک شود یا از ان موضع آوارہ گردد ۲

جوہر معوذتین برای دفع حاسدان وظالمان بعد نماز دیگر سہ بار مواظبت نماید

جوہر ہر کہ بر روی دشمن بخواند یا سبوح یا قدوس یا غفور یا ودود دشمن مقہور شود ۲

جوہر سورۃ الہمزہ بجہت دفع بدگویان وحاسدان ہفتاد بار بخواند

جوہر سورۂ والطور بجہت پناہ یافتن از دشمن در شبہای جمعہ سہ بار بخواند

جوہر ا ب ت ث ط ظ ف ک ل لا ی این صور یازدہ گانہ را خواص عجیبہ است ولعضی از ان اینست کہ اگر کسے را در عضوے از اعضا دردے پیدا شود مثل رمد وصداع ووجع صدر وبطن وظہر ویدورجل وغیر آن از اوجاع ظاہری وباطنی باید کہ حرف اول را از اسم عربی آن بگیرد ودرمیان این حروف یازدہ گانہ درج کند مثلا رمدے در عین واقع شود باید کہ حرف اول وی را کہ ع ست با حروف مذکورہ بیامیزد برینوجہ اع بع تع ثع طع ظع فع کع لع لاع یع وبعد ازان امتزاج مجموع حروف را ترکیب کند برینوجہ اعبع تعثع طعظع فعکع لعلاعیع آنگاہ این نوشتہ را صاحب رمد بیاویزد اگر فائدہ ظاہر شود فبہا والا حرف دوم عین را کہ ی ست برہمین اسلوب کہ مذکور شد با حروف یازدہ گانہ در ذیل معمول بیامیزد وصاحب رمد بجل آن قیام نماید واگر بآن نیز نشود حرف سوم عین را کہ ن ست ہمان نوع امتزاج دہد وترکیب کردہ در ذیل این دو نوشتہ رقم زند وباخود نگاہ دارد رمد زائل شود ودر سائر امراض واعراض کہ بر بدن وارد شود عمل برین موجب ست ودر تحصیل بسیاری از مطالب ومقاصد این اعمال را می توان کرد مثلا در اعمال محبت اسم طالب ومطلوب را ہمان کیفیت امتزاج دادہ ترکیب نماید بساعت سعد وباخود نگاہدارد ویا در موضعے پاکیزہ محفوظ کند ودر اعمال عداوت ملاحظہ ساعات نحس کردہ ترکیب کنند بنام دشمن ودر موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کنند تا مقصود حاصل شود

جوہر ہر کرا در عضوے از اعضا مرضی عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیر آن باید کہ حروف اسم عربی آن عضو بگیرد ومابین الف وہا کہ حروف اول وآخر اسم مبارک اللہ است رقم زند مثلا برای دفع رمد بگیرد حروف عین را ودرمیان الف وہا بطریق اتصال یا انفصال رقم زند اول برینوجہ اعہ ایہ انہ دوم برینوجہ اع ہ ای ہ ان ہ

پس نوشته را بیاویزد چنانکه نزدیک بآن عضو بود مرض وی زود زائل شود و طریق دیگر در
استزاج آن حروف اینست که حرفے را از حروف آن عضو بعد از الف و یا رقم زند بطریق انفصال
یا انفصال اول بر بنوجه اع ع اھی اھن دوم بر بنوجه اھع اھ ے اھ ن –

جواہر بر لوح طاهر ریگ طاهر اندازد و چوبے در دست گیرد و بنویسد ابجد ہوز حطی
و چوب بر حرف اول نهد و سخت گیرد و یکبار فاتحه خواند و صاحب درد انگشت بر جای درد دارد
پس بپرسد که شفا یافتی در درد خود اگر یافت فهو المراد و الا نقل کند چوب را بجانب حرف ثانی
و بخواند فاتحه دو بار و سوال کند که شفا حاصل شد اگر حاصل شد فهو المراد و الا نقل کند بحرف
ثالث و فاتحه سه بار بخواند و سوال کند همین طور و این مجربست برای درد دندان و ریاح
و غیر ذلک –

جواہر که بمشک و زعفران و گلاب کتابت کند این حروف را در روز شنبه که موافق
بست الثور و آن شنبه بود که یکے از ایام بیض افتد که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است
بر ظرف چینی یا زجاجی پس محو کند و بیاشامد و قادر نے ازان در چشم کشد و در آن سال از رمد ایمن بود
و آن حروف اینست الم المص المر کهیعص طه طسم طس یس ص حم حمعسق ق ن

جواہر چهل و یکبار سوره فاتحه در چشم بخواند شفا یابد –
جواہر الشکور برای تاریکی چشم بود چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر چشم
مالد شفا یابد و نیز و بعضے بر کف دست خود بدمد و دست در آب نهد و بر چشم مالد –
جواہر برای روشنی چشم و دفع درد الله لا اله الا هو الحی القیوم بگوید و بر سر انگشت
بدمد و بر چشمها مالد باز گوید الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و همچنان کند و باز گوید و عنت الوجوه
للحی القیوم و همچنان کند

جواہر بعد از نماز عشا دو رکعت برای روشنائی چشم بگذارد و در هر رکعتی سوره الکوثر
پنج بار بخواند و بعد سلام سه بار گوید اللهم متعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منی
و بعضے بعد از نماز شام این نماز کنند و در هر بار که دعا خوانند بر انگشت نر بدمند و بر چشم فرود آرند
جواہر کهیعص حمعسق سه بار گوید ده حرف ست هر حرفے گوید و عقد بندد و بعده
بر چشم فرود آرد صحت یابد
جواہر سوره و العصر بجهت دفع درد چشم هفتاد بار بخواند –

جوهر چون چشم بپرواند آیة قرآن مجید بخواند۔

جوهر هر که سوره اخلاص بخواند و بر چشم بدمد شفا یابد۔

جوهر الله نور السموات والارض ط مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح ط المصباح
فی زجاجة ط الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار ط نور علی نور ط یهدی الله لنوره من
یشاء ط ویضرب الله الامثال للناس ط والله بکل شیئ علیم ۞ هر روز بامداد پنجبار بخواند
و بر چشم بدمد هر زحمتی که در چشم باشد دفع گردد

جوهر فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ط هر روز بر هر دو ظفر ابهام
هفت بار بخواند و هر بار درود بعده تفل کند بر هر دو ابهام و مسح کند با هر دو ابهام هر دو چشم را
هر دو چشم او از آفات محفوظ ماند

جوهر ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ج ولئن زالتا
ان امسکهما من احد من بعده ط انه کان حلیما غفورا ۞ از سوره فاطر اگر در چشم
سرخ باد آید یا ناخنه یا روشنائی کم باشد این آیه را بخواند و بر دست بدمد و بر روی فرود آرد
و بر آب تازه بدمد و بخورد و بدان چشم بشوید که قطره بر زمین نیفتد۔

جوهر از اکثر مشائخ منقول ست که در دعوت سوره و آیات قرآن مجید رجعت نیست
و ادای نصاب و زکوٰة وغیره نیز نیست

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم یا دلیل المتحیرین ویا غیاث المستغیثین و یا
مجیب الدعوات المضطرین و یا اله العلمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نعبد
وایاک نستعین وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الرحمین هر که این دعا بخواند دیو و پری
او را ایذا نرساند۔

جوهر چون سفر کنی سه بار سوره فاتحه بخوانی و آیة الکرسی و سوره اخلاص با دم
ضم کنی محفوظ باشی۔

جوهر سورة النساء را مداومت نماید از بهتان و دزدان در امان حفظ او تعالی باشد

جوهر سورة الغاشیه جهت سلامتی در سفر سه بار بخواند۔

جوہر اگر مسافر سورۂ والطور بخواند از ہمہ بدیہاے راہ ایمن گردد—

جوہر طبرانی وابن عساکر روایت کردہ اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند چون بہ بینید شما آتش را کہ درگرفتہ است تکبیر برارید زیرا کہ تکبیر می میراند آنرا واین عمل از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۂ نوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند یا کلمۂ تمجید سہ بار بر سینہ بدمد از احتلام ایمن بود

جوہر برای جدائی درمیان دوکس نان ماش را بروغن چرب نمودہ وبالایش چہل ویکبار سورۂ مزمل خواندہ پیش سگ سیاہ بدارد

جوہر بر یکطرف پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیرا من اللہ العزیز الحکیم ونام خود ونام مادر خود بنویسد وطرف دوم ہمون پارچہ افعل بنویسد ودر پارچہ کاغذ دوم نیز آیۃ مذکور ونام خود ونام مادر خود بنویسد وطرف دوم ان لا تفعل بنویسد آنگاہ دو رکعت نماز گذارد وزیر مصلا ہر دو پارچہ مذکور نہد وبعد سلام ہفتاد بار در سجدہ بخواند اللہم اجعلنی خیرا فی جمیع اموری کلہا خیرا فی عاقبتی برحمتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجدہ بردارد واز گل پاک دو غلولہ سازد وہر دو پارچہ مذکور را درمیان آن ہر دو غلولہ نہادہ در کاسہ آب اندازد وکلمۂ طیبہ می خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلولہ جدا شدہ بر روی آب آید اگر دران افعل نوشتہ باشد بکار کند واگر لا تفعل نوشتہ باشد نکند ودرین میان باکسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات صحیحہ است—

جوہر سورۂ تبت براے دفع رہزنان ودزدان وچشم بندی عکاسان ہفت بار بی تسمیہ خواند وجانب ایشان بدمد مقہور گردند

جوہر چون شیر را ببیند تکبیر گوید محفوظ ماند—

جوہر یا دائم بلا فناء ویا قائم بلا زوال ویا مشیر بلا وزیر نوشتہ با خود دارد شیر او را زیان نرساند وبرای دفع دشمنان ہمیشہ بخواند—

جوہر سورۂ فیل چند بار بخواند از بادہای عنیف [درشت ۱۲] وریاح عاصفہ [بادسخت ۱۲] تسکین گردد—

جوہر وقالوا الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن ط ان ربنا لغفور شکور ہر کہ این آیۃ بسیار خواند ہر غمی کہ داشتہ باشد زائل گردد وہر کس کہ او را ببیند دوست دارد

جوهر اجماع طائفهٔ از مشائخ است که هر که بسم الله الرحمن الرحیم ششصد و بست
و پنج بار بنویسد و با خود دارد در چشم عالمیان با هیبت نماید و احدی بر دست تصرف نیابد
جوهر آیتو لیز رعی جوشا منو عا عالما طیو شو نا سلیی املیی ملقو عا یا قیو ما جق
لمیعص بحق حم عسق و بحق لا اله الا الله محمد رسول الله این ده اسم را برای دفع شر جن
و انس و بلیات و آفات خوانند و نیز برای اخراج جنی که در خانه و منزلی اشکانت کرده باشد
ده بار بخوانند و در هر جهت دم کنند و هر این اسما را در دفع رجعت اثر عظیم است بر آب
دم کنند و بخورانند
جوهر هر که چهارده حروف نورانی را کتابت کرده در میان رخت نهد محفوظ ماند از
هر آفت و حروف اینست ال م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن
جوهر هر که خواهد که خزینه نهد و آن از آفتی محفوظ بوده باشد ار دفین تا وقت فراغت
سورهٔ والعصر لا ینقطع بخواند۔
جوهر هر که سورهٔ الجن را بر مخزون خواند از هر حادثی محفوظ ماند۔
جوهر چون بکشتی نشیند اول سورهٔ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد
و خواندن سورهٔ یس نیز همین خاصیت دارد
جوهر بسم الله الرحمن الرحیم فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین فتبارک الله
احسن الخالقین استودع الله دینک و مالک و زوجک بر ریگ دریا بخوانند و آن را
گرد خود اندازد همه پشه و غسق از آن موضع برود۔
جوهر هر که آیة الکرسی در سفال آب نارسیده نویسد و در انبار غله نهد کرم در آن
غله نیفتد و برکت پیدا شود۔
جوهر آیات حفظ برای حفظ هر چیز نافع است و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم
الله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و حفظا من کل شیطان مارد و حفظا ذلک
تقدیر العزیز العلیم و حفظناها من کل شیطان رجیم ان کل نفس لما علیها حافظ
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و یرسل علیکم حفظة ان ربی علی کل شیء حفیظ
له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون و کنا لهم حافظین و ربک علی کل شیء حفیظ الله حفیظ علیهم

وما انت علیہم بوکیل وعندنا کتاب حفیظ لکل اواب حفیظ وان علیکم لحافظین مرقوم

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شیء علیم
ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اللہم انی
اسئلک بان لک الحمد لا الہ الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض
یا ذا الطول یا ذا الجلال والاکرام اللہم انی اشہد انک اللہ الواحد الاحد الصمد الفرد
الوتر الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد یا قدیم الاحسان یا دائم المعروف
یا نور السموات والارض ونور الانوار کلہا یا رب الارباب یا الہنا والہ کل شیء الہا
واحدا لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ربنا ربنا ربنا ربنا آتنا فی الدنیا
حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب واغفرلنا
مغفرۃ من عندک وارحمنا انک انت الغفار واغوثاہ برحمتک استغیث یا مغیث
اغثنی بحق الم المص الر المر کہیعص طہ طسم طس یس ص حم حمعسق
ق ن یا رفیع الدرجات یا مجیب الدعوات یا سمیع الدعاء یا سریع الحساب یا خیر الوارثین
یا ارحم الراحمین یا قریب یا لطیف انت حسبی ونعم الوکیل ہر کہ این دعا را بعدد کلمات
وی کہ صد و ہشتاد است بخواند بمقصود برسد و جمیع حسن میسر شود و علماء دین میفرمایند کہ این جامع
جمیع اسماست و فوائد و منافع این دعا زیادہ از آنست کہ در حیز تحریر و حیطہ تقریر گنجد لاجرم
بتفصیل آن اقدام نمیرود و ہر کہ این دعا را با وجود قرائت کل آن قیام نماید با طہارت
در حصول نتیجہ ابلغ و ادخل باشد و این دعا در انجاح مرادات و اجابت دعوات مدخل تمام است

جوہر ہر کہ ترسان بود از چیزی در آن حال بگوید کہیعص حمعسق لاحول ولا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم انچہ می ترسد ایمن شود و ایمنی بکرات و مرات آزمودہ شدہ
و مجرب و صحیح است —

جوہر انی توکلت علی اللہ ربی وربکم ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا
ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت بہ الیکم ویستخلف ۴
ربی قوما غیرکم ولا تضرونہ شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ ۰ از سورۂ ہود ہر کہ
ترسان باشد از چیزے کہ آدمی از آن می ترسد باید کہ ہر صبح و شام وقت خواب کردن
و بیدار شدن مداومت نماید بدین حضرت خداوند تعالے از ہمہ آفات دنیا نگاہدارد و چون

کسی بر زمینی رسد که ددان و درندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند و هر که سفر دریا کند برین
مداومت نماید از همه احوال ایمن گردد و بسلامت و عافیت باز آید۔

جوہر سورۃ الفیل بجہت ہلاک دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر برای ہلاکی دشمن بر ہفت خشت خام بر ہر خشتی ہفت بار سورۂ کوثر بخواند و آن خشتہا را
در چاہی اندازد که آنجا مقتل مردمان نباشد و این را مجرب بلاغایت گفته اند و اگر این سورہ را
پانزدہ بار بر خاک خواندہ در خانۂ دشمن اندازد خراب گردد۔

جوہر سورۂ انفطرت برای ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر ان اللہ لعن الکافرین و اعد لہم سعیرا خالدین فیہا ابدا لا یجدون
ولیا و لا نصیرا یوم تقلب وجوہہم فی النار یقولون یلیتنا اطعنا اللہ و اطعنا الرسول
قدری آب از چاہ معطل بگیرد و این آیات را بر کاغذ نوشته از آن آب بشوید و در منزل دشمن
پاشد و شرط است درین که اول کسی را پیش او روانه نماید و بگوید که باز گرد ازین شر و فساد و الا
بلای عظیم متوجه تو خواهد شد و سه بار باین عمل کند اگر باز ایستد و توبه کند فبہا و الا این عمل کند
جوہر برای مقہوری اعدا روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه دارد و بہر دو هم اختلاط کند
و ہر شب سی صد و سی بار سورۃ التکاثر بخواند۔

جوہر سورۂ قریش بجہت ہلاکی دشمن تا نود و نه روز ہر روز نود و نه بار بخواند و نیز بہت
دفع شر اعدا ہر روز بعد نماز فجر یازده بار و یا یکصد و یکبار مع تسمیه بخواند و اول و آخر یکبار درود

جوہر سورۂ رعد برای دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جوہر ہر که سورۂ مجادله را بر مشت خاک خوانده طرف دشمن اندازد مقہور گردد و از خواص
این سوره است که اگر کسی حق کسی را منکر شود و مابین مدعی و مدعا علیه مصحف نہد و سوگند
بخورد که بحق آن کسی که این سوره و این کتاب را فرستاده حق فلان در ذمه من نیست
اگر بدروغ سوگند خورد کور شود یا به بیماران سوزن بلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکه اقرار نماید
و توبه کند و این سوره را بجہت دفع اعدا سه بار بخواند۔

جوہر سورۂ بروج برای دفع دشمنان بیست و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الزلزال بجہت دفع دشمن چہل و یکبار بخواند یا ہزار بار یا چہل و یکہزار بار۔

جوہر سورۂ تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعه چہل و یکبار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ النحل صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وی شوند دولت و سعادت وی روز افزون شود۔

جوہر اگر بر خاک گور کہنہ ہفت بار سورۃ مزمل خوانده در خانہ ظالم انداز د خانہ آن ویران گردد۔

جوہر سورۃ الطلاق براے متفرق شدن دشمنان سہ بار خواند۔

جوہر سورۃ تحریم براے قادر شدن بر اعدا ابست و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ فاتحہ شفای ہمہ دردہاست غیر موت ہر کہ بر بیمار با خلاص بخواند اگر در اجل وی تاخیر بود شفا یابد۔

جوہر مریض بر معوذتین مداومت نماید زود صحت یابد۔

جوہر حضرت ام المومنین عائشہ رضی اللہ تعالے عنہا میفرمایند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چون در تن مبارک خود رنجی میدیدند معوذتین میخواندند و بر کف دست خود میدمیدند و بر اندام مبارک خود می مالیدند

جوہر ہر کہ سورۃ والذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ واقعہ نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمار ست و قراءت سورۃ محمد و لہ برہم بیمار ہم سبب تسکین اوست

جوہر سورۃ المنافقون جہت شفاے مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ بعدد مذکور نیز ہمین خاصیت دارد۔

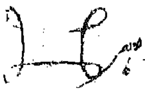
جوہر مریض سورۃ الکافرون ہزار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جوہر اگر درد سر بود یا درد دندان یا درد اعضا دست بران موضع نہد و پنجبار یا ہفت بار بگوید بسم اللہ الشافی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اسکن باذن اللہ تعالی ربی وربک اللہ العزیز الحکیم

جوہر بنویسد بر غضاری کہ جانب درد ست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو الذی انشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدۃ ط قلیلا ما تشکرون ہ یا اگر خواہد بنویسد ولہ ما سکن فی اللیل والنہار ط وہو السمیع العلیم و این مجرب ست۔

جوہر صاحب درد شدید روبروے عامل نشیند و از ہر دو دست جاے درد بگیرد و عامل روبرو استاده سہ بار خواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ کا کوٹ الا اللہ کی کہائی حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کی دہائی

وازمنتهاے بیخ ناخن انگشت دست چپ تاسر خنصر سه بار دم کند بعده دست راست را تا منتهی [illegible]
همه انگشتان بر کف دست چپ نهد و سه بار زند بعده مریض را گوید که سر بگذار و بپرسد
که شفا یافتی اگر شفا یافت فهو المراد والا جائے که درد باشد باز از هر دو دست بگیرد و عامل
باز همچنان کند

جوهر  در حلقهٔ اول میخ آهنی زند اگر درد دندان ساکن شود بهتر والا در
حلقهٔ دوم والا سوم و چهارم و این حلقه در کاغذ باشد

جوهر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سورة الحشر مسکن همه اوجاع و ضربا[illegible]
هر که با وضو و طهارت لباس بر عضو دردناک بخواند شفا یابد۔

جوهر و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا
و علی الله فلیتوکل المتوکلون ۵ از سورهٔ ابراهیم بنویسد و بهر دو بازو در آویزد درد دستها
زائل گردد۔

جوهر و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یمسسک بخیر فهو علی
کل شیء قدیر ۵ و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر ۵ از سورهٔ انعام وقت سحر بر کاغذ
بنویسد. کسی که درد پهلو و درد دست دارد به بندد شفا یابد و اگر بر بالین غمزده که خفته باشد
هفت بار بخواند چون بیدار شود آن غم زائل شده باشد۔

جوهر سورهٔ الحجرات بجهت دفع علتهاے شکم هفت بار بخواند۔

جوهر در گوش مصروع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المص طسم کهیعص یس
والقرآن الحکیم حمعسق ن والقلم و ما یسطرون از آن صرع اثری هرگز پیدا نشود

جوهر سورهٔ لقمان بجهت دفع درد دندان هفت بار بخواند۔

جوهر سورهٔ التکاثر بجهت دفع درد شکم نوشته سه روز نهار بخورد و سورهٔ والعصر
نیز همین حکم دارد۔

جوهر سورهٔ الم نشرح بر سینه و دل بخواند درد دفع شود۔

جوهر شب آدینه سه بار سورهٔ والطور بخواند از علت جذام ایمن گردد۔

جوهر صاحب درد اندام ده بار سورهٔ مزمل بر روغن تلخ دم کند و بر اندام بمالد شفا یابد۔ ۳

جوهر برای دفع نار والله الشافی الله الکافی الله المعافی نافع است۔ ۲

جوہر بر سر بالین صاحب غشی و بیہوشی یا سمیع یا بصیر بعد مجمل یا مفصل بخوانند و بہوش آید و نزد بعضے ہفصد بار بخوانند۔

جوہر ہر کہ سورۃ الطارق بر کاغذ نوشتہ بند و یا بر غذا یا دوا خوانده بخوراند قے بند شود و این مجرب است۔

جوہر وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظلمین کسی کہ خون از بینی او بسیار رود بخواند

جوہر یک کاسہ ہفت دانہ بگیرد و بر ہر دانہ سہ بار سورۃ الکافرون خوانده بدمد و در پارچہ بستہ بگلوے طفل بنیاز د آبلہ یعنی چیچک بروز نکند و اگر دستیاب نشود بر ہفت دانہ نخود سیاہ بدمد و در دانہا سوراخ کرده و رشتہ دران انداختہ بگلوی طفل اندازد۔

قسمی است از عدس ۱۲

جوہر سورۃ الاعلی بجہت دفع مرض یاد او باد ہاے مخالف بست و یکبار بخواند۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا فتاح یا فتاح یا فتاح یا وہاب یا وہاب یا وہاب یا کریم یا کریم یا رحیم یا رحیم یا رحیم نوشتہ بر پیشانی صاحب درد نیم سر بندد صحت یابد۔

جوہر واذ استسقی موسی لقومہ فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منہ اثنتا عشرۃ عینا بر طبوب و محو کند و بنوشاند کمر بستہ بگشاید۔

جوہر چون عطسہ آید فاتحہ بخواند و زیان اگر دیگر دو دندانہا بگرداند و اگر ہمچنین کند تمام عمر درد دندانہا نباشد۔

گر بون ۱۲

جوہر در گوشے کہ آواز آید سورۃ اعلی بخواند نیکو شود۔

جوہر فلما جاء السحرۃ قال لہم موسی القوا ما انتم ملقون ۞ فلما القوا قال موسی ما جئتم بہ السحر ان اللہ سیبطلہ ان اللہ لا یصلح عمل المفسدین ۞ یک سبوے آب از چاہے کہ معطل باشد بروز جمعہ بگیرد و ہفت برگ از ہفت درخت کہ میوه آن خوردنی نباشد گرفتہ درین سبو انداختہ باہم مخلوط کند و این آیات را در طاس نوشتہ باین آب بشوید و مسحور را شب بکنار دریا آرد تا پاہای در آب دریا نہد و این آب را بر سر او ریزد و این عمل بجہت ابطال سحر مجربست

جوہر ہر کرا خوفی از دشمنان بود حسبنا اللہ ونعم الوکیل گوید از شر ایشان نجات یابد و در ادعیہ ماثوره این کلمہ زیاده آمده نعم المولے ونعم النصیر

جوہر ہرکہ بوسواس و خواطر ردیہ مبتلا شود دست خود را بر دل خود نہد و ہفت بار این اسما بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این آیہ بخواند ان یشا یذہبکم و یات بخلق جدید و ما ذالک علی اللہ بعزیز حضرت حق تعالی دل وی را از ہر وسوسہ پاک گرداند۔

جوہر ہرکہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص شود و باطن وے منشرح گردد

جوہر و اذا قرأت القرآن تا یتوکلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن تا حجابا مستورا از سورہ بنی اسرائیل بر خرقہ صوف کبود بنویسد یا بہ کاغذی کہ بآن رنگ باشد و بر بازوے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض ام الصبیان و نحو ذلک در امان باشد۔

جوہر ہرکہ در شب بخواند سلام قولا من رب رحیم حضرت خداوند تعالی او را از جمیع ہموم و غموم خلاص گرداند و ہر چہ خواہد از حضرت خداوندی کرامت فرماید و این آیہ را قلب القرآن گویند۔

جوہر سورہ الکافرون بجہت دفع بلاہا سہ ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔

جوہر کسی را کہ پاے از جا رفتہ علی الفور کسے را کہ دوست دارد یاد کند از آفت در امان باشد۔ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالی عنہ پاہی ملغزید گفت یا محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جوہر ہر صباح و مساء ہفت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات والارض تا یعدلون از اول سورہ انعام و بر کف دست خود نفث کردہ بہمہ اعضاے خود مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم ہرکہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام ہیچ زیانے ندارد اگرچہ زہر باشد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی اہلی

ومالی وولدی بسم اللہ علی ما اعطانی اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئا اللہ اکبر اللہ اکبر اللہ اکبر
واعز واجل واعظم مما اخاف واحذر عز جارک وجل ثناءک ولا الہ غیرک اللہم انی
اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل جبار شیطان مرید ومن شر کل جبار عنید فان
تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم ان ولی اللہ
الذی نزل الکتاب وہو یتولی الصالحین ہر روز بعد نماز صبح ہفت بار بخواند ویکبار
ہم آمدہ فارسی این دعا در حفظ وامان حضرت حق سبحانہ وتعالی باشد نہایت کثیر البرکت است
واین دعای ست کہ اموختہ است آنرا سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

بحضرت انس رضی اللہ تعالی عنہ

جوہر ہرکہ آیۃ الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید ومداومت بر تلاوت
آیۃ الکرسی تا خالدون موجب دفع وساوس شیطانی وہواجس دیوانی ومانع تصرف

ایشانست واین از مجربات صحیحہ است

جوہر مردی بحضور سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیامد والتماس نمود
کہ کدام دعا افضل ست فرمودند کہ از حضرت حق سبحانہ وتعالے بخواہ عفو وعافیت در دنیا و
آخرت روز دوم آمد وبیامد وباز ہمین سوال کرد ہمین جواب فرمودند پس مدام بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم اللہم انی اسألک العفو والعافیۃ والمعافات فی الدنیا والآخرۃ

جوہر ہرکہ باُمید حاجتے نزد پادشاہ رود اول طہارت کامل کند وجامہ پاک بپوشد
ودو رکعت نماز گذارد وبعد از سلام وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج
صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا وقل جاء الحق وزہق الباطل
ان الباطل کان زہوقا و تا وقتیکہ بنظر پادشاہ درآید لا ینقطع بخواند۔

جوہر ہرکہ ہر شب سورہ واللیل پانزدہ بار وقت رفتن بفراش خواند از خوابہای پریشان ایمن بود
جوہر ہرکہ بعد از وظیفہ بامداد سورہ یٰس بخواند تا شام در فرح وسرور بود وہرکہ شام

بخواند تا صباح در فرح وسرور بود۔

جوہر ہرکہ سورہ نوح بسیار بخواند ہر غمی والمے کہ داشتہ باشد زائل شود۔

جوہر ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما تا فعصی فرعون الرسول فاخذناہ اخذا
وبیلا بر چند قرص نان بنویسد وجمعی را کہ بر ایشان تہمت دزدی باشد بخوراند آنکس کہ دزد باشد

نان در گلوی او بند شود

جوهر احد صمد صبط عکل موهلا هر که این اسما کتابت کند بست و نهم ماه یا وقت خسوف یا کسوف بر صحیفه سرب سیاه و آنرا در زیر نگینه وضع کند و با خود دارد آن عقد اللسان باشد که زبان همه غمازان و حاسدان و مفسدان و بدگویان از غیبت و بهتان و نمیمه نسبت بحامل آن کوتاه کند و هیچکس را قوت آن نباشد که در حضور و غیبت نکوهش وی کند

جوهر بدانکه مداومت بر تلاوت معوذتین دافع وساوس شیطانی و مانع هواجس نفسانی ست هر که وقت خواب بخواند از جن و از وسوسه ایشان ایمن ماند و هر که هر صباح بسیار بخواند از شر هر دی شهر سالم ماند چشم زخم و سحر بر وی کار نکند

جوهر هر که بر تلاوت سورة الناس مداومت نماید از همه آفات سالم ماند و این سوره افسون جمیع دردهاست

جوهر هر که هر روز بست و پنجبار بخواند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی لا یموت و اتوب الیه وبال و ولد او مکروهی نرسد

جوهر سوره تغابن برای حفظ ملک و مال هفت بار بخواند

جوهر سوره واللیل بجهت محافظت خود و مال خود هشت بار بخواند و سورة الزخرف برای حفظ مال یکبار

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بروز آدینه نوشته در صندوق نهد و در میان مال یا در خزینه جناب خداوند تعالی او را از ان برکت دهد و از آفتها نگاه دارد

جوهر هر که از کسی خائف باشد این آیه خوانده پیش او رود از دست و زبان او ایمن گردد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة والله غفور رحیم نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن بترسد بخواند بسم الله الرحمن الرحیم لا تخاف درکا و لا تخشی و بر خود بدمد از شر دشمنان ایمن شود و اگر همین آیه را در میان دو گوش اسپ بستر تازیانه بنویسد و در مصاف رود هیچ دشمن بگرد او نرسد هر که وقت سوار شدن کشتی بگوید بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم و چون از کشتی بیرون آید بگوید رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین و در بعضی اللهم انزلنا از غرق شدن در امان باشد

جوہر روایت کردہ اند بخاری در تاریخ خود از عبداللہ بن مسعود رضی اللہ تعالی عنہما کسی کہ بکوید ہنگامیکہ نہادہ شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض والسماء لا یضر مع اسمہ داء اللہم اجعل فیہ رحمۃ وشفاء ضرر نکند او را ہیچ چیز

جوہر ہرکہ سورہ قریش بخواند بر طعامیکہ ترسد از ان شفا یابد ازان از جملہ دردہا۔

جوہر برای دفع زہر گزندہ ہم عقرب گزیدہ را آیہ کریمہ یا انسمیہ انہم یکیدون کیدا واکید کیدا ہفت مرتبہ بخواند و از چاقو یا شاخ درخت تیب بمقام گزیدہ از بالا فرود آرد و آیہ ملحقہ آیندہ ہرگز نخواند یعنی فمہل الکافرین امہلہم رویدا زیرا کہ زہر از خواندن آیہ آیندہ دفع نخواہد شد و تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیۃ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند۔

جوہر ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم در روز جمعہ بر قطعہ عدد فی نقش کند و در میان مال ومتاع خود نہد برکت پیدا شود و از ہمہ آفات در سفر و حضر محفوظ ماند۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب وھو یتولی الصلحین والذین تدعون من دونہ لا یستطیعون نصرکم ولا انفسہم ینصرون ہ وان تدعوہم الی الہدی لا یسمعوا وتراہم ینظرون الیک وہم لا یبصرون ہ خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاہلین ہ واما ینزغنک من الشیطن نزغ فاستعذ باللہ انہ سمیع علیم ہ از سورہ اعراف ہرکرا خوف قطاع الطریق باشد برین مداومت نماید۔

جوہر ہرکہ سورہ مجادلہ مداومت نماید از ہمہ طوارق وحوادث لیل ونہار در سفر محفوظ و مصئون باشد و چون کسی داعیہ سفر کند و سورہ والطور تلاوت نماید در ان سفر مامون و محفوظ بود و ہرکہ در ابتداے سفر ہفت بار سورہ تغابن بخواند مال ومتاع وے از تصرف دزدان سالم ماند۔

جوہر چون صحابہ اغنیا رضی اللہ تعالی عنہم برسم تجارت بسفر می رفتند اگر در راہ دشمنی از قطاع الطریق یا سباع ضارہ پیش می آمد میخواندند اللہم احفظ امۃ محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بالنصر والتائید بالمص وکہیعص وحمعسق و ق والقرآن المجید ون والقلم وما یسطرون ضرر آن دشمن بایشان نمی رسید

جوہر فرمودہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ امان است

امت مرا از غرق شدن چون بکشتی سوار شوند بگویند بسم اللہ مجریہا و مرسٰہا ان ربی لغفور الرحیم ۰ از سورہ ہود وما قدروا اللہ حق قدرہٖ والارض جمیعا قبضتہ یوم القیامۃ والسمٰوٰت مطویٰت بیمینہٖ سبحانہ و تعالیٰ عما یشرکون ۰ ــــ

جوہر انا جعلنا فی اعناقہم اغلالا فہی الی الاذقان فہم مقمحون وجعلنا من بین ایدیہم سدا ومن خلفہم سدا فاغشینٰہم فہم لایبصرون ۰ ہر کہ این آیات را نزدیک دو کس کہ بایکدیگر خصومت کنند بخواند آنکہ ظالم بود منخذل گردد ــ

جوہر ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم خٰمدون ۰ یٰحسرۃ علی العباد چون دشمن را در راہ ملاقات کند در پیش روی وی بخواند بعد ازان بگوید اللہ الغالب اللہ القادر مذل کل جبار عنید ناصر الحق حیث کان بہ الحول والقوۃ آن دشمن مبہوت و خوار گردد ــ

جوہر سورۃ الطارق بجہت دفع دیو و پری مقابل آسیب زدہ سہ بار بخواند و دم کند ــ

جوہر در خانہ کہ آسیب باشد سورۂ مزمل در آنجا یازدہ بار بر آب دم نمودہ در چہار گوشہ خانہ بپاشد ــ

جوہر معوذتین بجہت دفع سحر و وسواس خناس بعد نماز دیگر سہ بار مواظبت نماید ــ

جوہر ہر کہ سورۃ الناس بنویسد و با خود دارد یا ہر شبی بخواند در خانہ ایمن بود از پریان و وسوسہ شیطان ــ

جوہر برائے دیو و پری سورۃ الجن ہفت بار بخواند ــ

جوہر ہر کہ بر تلاوت سورۂ مجادلہ مداومت نماید از شر آدمی و دیو و پری ایمن گردد ــ

جوہر سورۃ الحجرات بنویسد کسے کہ او را آسیب دیو باشد بہ بندد ایمن بود از شر شیطان و دیو نزدیک او نیاید و اگر بدیوار خانہ دیو نیاید و ایمن بود از جملہ خوفہا ــ

جوہر ہر کہ سورۂ جمعہ بسیار خواند از وسوسہ دیوان و مزاحمت ایشان ایمن گردد و مداومت برین نیز مانع وساوس شیطانی است ــ

جوہر سہ بار آیۃ الکرسی بخواند و سہ بار چہار قل و چہل و یکبار یا حفیظ تحفظت بالحفظ والحفظ فی حفظ حفظک یا حفیظ و بر ہر دو کتف و بر کف دست فف زدہ بتمام اعضا بمالد و این بہترین حصارہا است

جوہر اعتصمت باللہ ففروا الی اللہ وتوکلت علی اللہ وما النصر الا من عند اللہ
وما توفیقی الا باللہ حسبی اللہ ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ تحصنت بذی الملک والملکوت
واعتصمت بذی العزۃ والجبروت وتوکلت علی الحی الذی لا یموت ودخلت فی حرز اللہ
وفی امان اللہ وفی حفظ اللہ من شر البریۃ اجمعین بحق کھیعص وبحق حمعسق لا حول
ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خوانده بر سر و کتف و بر کف دست نفث زده بر تمام اعضا بمالد و این
عمل منقول است از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ و مجرب است
جوہر بدانکہ مراد بمعوذات کہ در حدیث شریف واقع است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میدمیدند نفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق وسورۃ الناس است
و بعضی سورۃ الکافرون وسورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن
استعاذہ واقع شده مثل اعوذ بک من ہمزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون
جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وقت خواب سورۃ الاخلاص
وسورۃ الفلق وسورۃ الناس میخواندند و در ہر دو دست مبارک خود می دمیدند و مسح میکردند
بہر دو دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از سر و رو
و سینہ مبارک خود۔
جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کسی کہ بگوید بسم اللہ
الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم سہ بار وقت شام
نرسد او را ہیچ بلای ناگہانی تا آنکہ صبح کند و کسی کہ بگوید آنرا وقت صبح نرسد او را بلای ناگہانی
تا شام کند و این رقیہ برائے ہر درد و بلا از مجربات صحیحہ است۔
^{افسون ۱۲}
جوہر ال م ص ر ک ہ ی ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہاردہ حروف
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالے او را در پناہ خود دارد و ایمن بود از حرق و غرق و سرق
و از ہر بدے۔
جوہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را پانزدہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی از آفتہا ایمن باشد
جوہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالے باشد۔
جوہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیمہ در شب محفوظ باشد از شر شیاطین
و ہر کہ مواظبت نماید در روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جواہر ہر کہ سورۂ بروج را تلاوت کند وقتیکہ بفراش آید آن شب تا صباح در امان حضرت خداوند تعالے باشد و ہر کہ این سورہ را خصوصاً و اللہ من ورائہم محیط را تا آخر ہر روز سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و براہل و عیال و خانمان و مال بدمد ہمہ از آفات و تاراج محفوظ ماند

جواہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد شفا یابد —

جواہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ مرت بسم اللہ قلت و ہر روز یک ورقہ در دہن بینداز دو بآب فرو برد مجرب است برائے دفع حمی —

جواہر سورۂ جمعہ برائے دفع تپ میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدمد —

جواہر ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون ٥ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد و ناشتا فرو برد تپ زائل شود —

جواہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و خر موسیٰ صعقا صاحب تپ لرزہ بر نان بنویسد و بخورد یا بر دست راست جبرئیل بنویسد و بر دست چپ میکائیل و بر پیشانے عزرائیل و بر گردن اسرافیل

جواہر حضرت شیخ ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی حنبلی رضی اللہ تعالیٰ عنہم بخدمت شریف حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک عرض کردند یا سیدی پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تپ گرفتار ست ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود فرمودند در گوش پسر خود بگو ای ام ملدم عبد القادر بتو میفرماید کوچ کن ازینجا و بسوی حلہ رو و این پسر را مزاحم مشو حضرت ایشان ہمان ساعت پیغام آنحضرت بگوش پسر خود گفتند از آن وقت تپ زائل شد و بلدہ حلہ خبر رسید کہ اکثر مردم بآزار تپ گرفتار اند و آنجا آزار حمی محیط گردیدہ

کیفیت تپ دائمی کہ او در مرگ ست

جواہر سورۂ القارعہ بجہت سازواری میان زن و شوہر صد و ہفت بار بخواند —

جواہر سورۂ جمعہ بجہت اصلاح شدن میان زن و شوہر ہفتاد و پنج بار بخواند و نزد بعضے پنج بار بخواند —

جواہر ہر کہ سورۂ القارعہ بخواند نامہ اعمال او را بدست راست دہند و اگر بیاد او نماید در امان حق تعالے باشد و اگر بنویسد و با خود دارد اسباب وصول معیشت بر وآسان باشد و اگر بر طشتے بنویسد و بآب چاہ بشوید و در خانہ بپاشد ہوام بگریزد —

جواہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان

تا حجے لیقولا بیارد و ابریشم و هفت گره دهد و بر هر گره هفت بار بخواند و در گلو بندد قی بند گردد—

جوهر هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند هر وقت که خواهد بیدار شود ان الذین
آمنوا وعملوا الصلحت تا آخر سورهٔ کهف

جوهر هر کرا امرے عظیم و مهلکه خطیر پیش آید صد و چهل بار سورهٔ مومن بر سبیل
اتصال تلاوت کند و جز بضرورت اکل و شرب و طهارت برنخیزد از ان مهلکه بسلامت بیرون آید
و هر که به نیت خلاص از مهالک سه بار سورهٔ احقاف بخواند بسلامت و عافیت ازان ورطه بیرون آید

جوهر سورهٔ والعصر بر مال یا بر چیزے که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آنرا از آفتها
نگاهدارد سورهٔ والعصر بر مال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب حمی بخواند شفا یابد
و بجهت خرسندی و دفع علتهاے شکم ده بار بخواند اگر سورهٔ والعصر گناهان او آمرزیده شود
و ختم کار او بر خیر بود و روز قیامت با اهل خود باشد—

جوهر الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمت والنور
ثم الذین کفروا بربهم یعدلون ٥ از اول سورهٔ انعام هر صباح و مسا هفت بار بخواند
و بر کف دست خود نفث کرده بر همه اعضاے خود مسح کند از جمیع آفات و اوجاع تا موت محفوظ ماند
دمیدن و فضله و چیزی از دهان انداختن ۱۲

جوهر سورهٔ النور بجهت دفع تهمت بست و یکبار بخواند—

جوهر بجهت تلاوت سورهٔ یس یا سورهٔ والطور یا سورهٔ انفطار مداومت نماید یا سورهٔ اخلاص
صد هزار بار بخواند یا چهار هزار بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی

جوهر سورهٔ والذاریات بجهت دفع قحط هفتاد و پنج بار بخواند بجهت دفع قحط و فراخی معیشت
هفتاد و پنج بار بخواند و اگر نزد بیمارے بخواند شفا یابد و بنویسد و زن حامله با خود دارد فرزندش بآسانی بوجود آید

جوهر سورهٔ مائده براے طلب باران هفت بار بخواند—

جوهر اگر خواهد که در کشتی باران بارد یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال
زرعه ۱۲
و بنین و یجعل لکم جنت و یجعل لکم انهرا ٥ بر سفال آب نارسیده نوشته بنیدازد—

جوهر سورهٔ والضحی براے دفع باران زیان کار باشاره انگشت بجانب باران بنویسد
و براے باز آمدن غائب دو هزار بار بخواند و اگر بعد نماز خفتن بر پهلو راست تکیه کند و هفت بار
والضحی والم نشرح بخواند و بخوابد در شب اول یا دوم کسی را بخواب بیند که با او بگوید که
عاقبت کار تو چون است

جوهر بدانکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بیمار را عیادت میکردند و می نشستند نزد سر وی و دست مبارک می نهادند بر جبهه وی و گاهی بر جای درد وی و می پرسیدند حال او را که چگونه است و میفرمودند بسم الله و عیادت بعد از سه روز سنت و از فعل آنحضرت سنت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و احادیث در فضل عیادت بسیارست و ترک عیادت در روز شنبه خلاف سنت ست و بعضی گفته اند که عیادت مستحب ست در شتا در شب و در صیف در روز

جوهر وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم از سوره انعام بجهت تسکین غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خوانند آن صفت از وی زائل شود

جوهر چون عامل معزول شود باید که بر تلاوت سورة القارعه مداومت نماید تا بر منصب خود رسد و مداومت سوره یوسف نیز همین خاصیت دارد و سورهٔ اخلاص نیز برای همین صد هزار بار یا چهل و یک هزار بار خوانند

جوهر ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بنبوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست که در غزاء احد چون لشکر اسلام شکسته شد حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در میان کشتگان پنهان گشتند جبرئیل علیه السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند کل هم و غم سینجلی بنبوتک یا محمد و بولایتک یا علی یا علی یا علی هنوز سه نوبت نفرموده بودند که جناب اسد الله الغالب حاضر شدند و با لشکر کفار محاربه نمودند و بعضی را بقتل آوردند و بعضی هزیمت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دو روایت است یکی مظهر العجائب بفتح میم و با دو بدین تقدیر معنی چنین باشد که ای محمد بخوان علی را که اظهار کننده عجائب و غرائب ست و خواص این کلمات بسیارست از انجمله است که اگر کسی در میان دشمنان گرفتار شده باشد هفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بپاشد هیچ ضرری بوی نتواند رسانید و اگر کسی را از دشمن خوف باشد هر روز هفتاد بار بخواند دشمن مقهور گردد و اگر مسحور هفت بار بر آب چاه بخواند و از آن غسل کند و قدری از آن خورد سحر باطل شود و مریض هفتاد بار بر آب باران بخواند و بخورد شفا یابد اگر کسی مغموم شود هزار بار بخواند اگر پادشاه بر کسی قهر کند آنکس هفت بار بخواند و چون در آید سه بار آهسته برابر او بخواند اگر در گوش رسول سه بار خواند هر امری که دارد زود ساخته گردد و اگر در اول ساعت جمعه چهل و هشت بار بخواند باهر که سخن کند محب او گردد

که متهم شود هر صباح چهل بار بخواند و برای دفع بیخوابی قبل از نماز جمعه بیست و پنج بار بخواند بیخوابی از وی دفع شود و اگر هر بامداد پیش از تکلم نود و یک بار بخواند غنی گردد و برای دولت هر بامداد صد بار بخواند و بجهت انقیاد اعدا هفتاد بار هفتاد روز هر روز صد بار برای عقد اللسان اعدا ده روز هر روز ده بار و برای تحصیل مرادات هر روز بیست و چهار بار و بجهت شفای امراض مزمنه ده روز هر روز هفتاد بار و برای چشم زخم و عقد اللسان سه روز هر روز بیست بار و برای کشف کنوز هر روز هفتاد بار و بجهت رویت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در مقام خود هر شب سه هزار بار بجهت افتتاح ابواب اقبال هر روز پانصد بار و اسرار بروی بگشاید. برای خلاص محبوس هر روز شصت بار بجهت برآمدن مهمات هر روز پانزده بار بجهت کشف کنوز و اسرار غیب چهل روز هر روز شصت و هفت بار و برای قتل اعدا و دفع ایشان هفت روز هر روز هفتاد بار بجهت دفع دشمن و شر او هفت روز هر روز هفتاد بار برای تحصیل علوم هر روز بنماز پیشین هفتاد بار برای مزید دولت و رفعت هر روز شانزده بار برای رفعت درجات و قبول سلاطین شش روز هر روز صد بار برای شوکت و وقار نزد خلق هر روز ده بار برای بغض و عداوت میان دو شخص بیست بار برای اختلاف و عداوت جمعی سی روز هر روز بیست و پنج بار و برای مقهوری اعدا پنج روز صد بار برای نجات و دفع خوف بیست روز هر روز پنجاه بار برای ذل اعدا شش روز هر روز صد بار برای دفع مکر دشمنان ده روز هر روز هزار بار بخواند —

چو هر که سورة الاعلی را بنویسد و با خود دارد ذهن وی صاف شود و قوت حافظه بیفزاید —

چو هر که سورهٔ فاتحه بمشک خالص بر جام زجاجی بنویسد و بگلاب محو کرده هفت روز متصل بامداد ناشتا بیاشامد ذهن و ذکا و حافظه وی بیفزاید

چو هر سورهٔ الم نشرح بنویسد و بآب محو کند و بنوشد در حفظ مدد بیند —

چو هر که بر کف دست راست خود هفت بار آیة الکرسی بنویسد بزعفران و هر بار آنرا بزبان بلیسد حضرت خداوند تعالی او را حفظ عطا فرماید که هر چه بشنود هرگز فراموش نکند

چو هر لا تحرک به لسانک تا والعاقبة للتقوی از سورهٔ طٰه بنویسد و با خود دارد فراموشی از زائل شود —

جوهر برای زیادت حافظه هر روز سورهٔ مزمل بخواند

جوهر سه چیز حفظ را زیاد میکند و بلغم را کم میکند و غم را از دل می برد اول تلاوت قرآن مجید دوم روزه داشتن سوم مسواک کردن و شستن سر نیز زیادت میکند حفظ را و ناشستن آن و سیم گذاشتن نقصان میکند و پنج چیز فراموشی آرد یکی سور موش دوم بول کردن مقبل قبله سوم ایستاده در آب بول کردن چهارم بول کردن بر خاکستر پنجم حرام خوردن

جوهر مداومت بر تلاوت لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر از سورهٔ انعام تسکین باد و باسه مخالف و پیچش در پیچ و در بچه

جوهر در سنت نماز دیگر سورهٔ بروج بخواند از دنبل و نار و محفوظ ماند
مرضی ست که آن را بفارسی ریشه گویند ۱۲

جوهر در اول رکعت سنت بامداد سورهٔ الم نشرح و در دوم سورة الفیل بخواند بواسیر دفع شود

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بر مردی گذشتند که نماز میکرد و میگفت اللهم لک الحمد لا اله الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام فرمودند که پروردگار خود را بآن اسم اعظم یاد کردی که چون بوی دعا کنند اجابت کند و چون سوال کنند عطا دهد

جوهر یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد در هر دعا که این هفت اسما باشند بشرف اجابت مقرون شود و بعضی میفرمایند که حضرت عیسی علی نبینا وآله علیه السلام باین اسما مرده زنده میکردند و نزد بعضی آن اسما اینست یا حی یا قیوم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد

جوهر هر که وقت دعا هفتاد بار بگوید یا بدیع دعای او مستجاب شود

جوهر السمیع البصیر چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود

جوهر یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام برای اجابت دعوت مقررست و هر دعا که الله اله احد صمد باشد ان شاء الله با جابت مقرون گردد

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام هر کرا حاجتی بود بعد از فریضه بامداد پیش از آنکه از مصلا برخیزد و با کسی سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب شود و این از مجربات صحیحه است

جوہر ہر کہ ہر روز سورۂ اخلاص با فلاص صد بار بخواند و بر خود بدمد غنی گردد۔
جوہر ہر کہ وقت خفتن ہفت بار سورۂ اخلاص خواندہ بمردگان بخشد حضرت خداوند تعالےٰ
او را غنے گرداند۔
جوہر سورۃ القدر و سورۃ الکافرون و سورۃ الاخلاص ہر واحد دہ بار بخواند و بر
ما رطاہر بدمد و بپاشد بدان آب پارچہ جامہ بدرا مادام کہ لابس او باشد در عیش بسیار بود و اگر
تنہا سورۂ قدر راسی و شش بار بر آب بخواند و آن آب بر ثوب جدید ریزد وسعت رزق گردد
مادام کہ آن ثوب بر و باشد
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم حتیٰ اذا اتوا علی واد النمل لا قالت نملۃ یا ایہا النمل
ادخلوا مساکنکم ج لا یحطمنکم سلیمٰن وجنودہ لا وہم لا یشعرون بر آب بخواند و در خانہ
مور چہ بریزد ہمہ از انجا بروند
جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش
استمدادی کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہم فرمودند کہ برای دفع تنگی معیشت
ہر شبی سورۂ جمعہ باید خواند بعد ازان فرمودند کہ وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فریدالدین فرمودند
باید کہ تو و جملہ یاران صد ہزار بار سورۂ فاتحہ بخوانید و اینمعنی بیاران برسان و موزع کن من
بیاران رسانیدم و بر ہر کسے توزیع کردم ہر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنجہزار بار یکی کمتر یکی بیشتر
پراگندہ کردن و بخش کردن ۱۲
من دو ہزار بار خواندم در چہار روز تمام شد بقیاس یک ہفتہ یا کم و بیش آن ختم تمام شد بندہ عرضداشت
کرد کہ اینہمہ در حال مرض بود فرمودند کہ خیر پیش ازان بود تا حضرت ایشان را جناب خداوند تعالےٰ
چہ درخواست بود۔
جوہر اللہم اکفنی بحلالک عن حرامک و اغننی بفضلک عمن سواک برای ادای
دین نہایت مفید۔ اگر بعد نماز جمعہ بخواند اللہم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم
یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و اکفنی بفضلک
عمن سواک خوانندہ غنی گردد و دین ادا شود
جوہر در خانہ کہ سورۂ ق را ہر روز تلاوت کند صاحب آن خانہ دائم بدولت سعادت و عزت
و کرامت بود و انگشت و دولت محفوظ ماند و بجہت افزونی دولت در ہر شب جمعہ سہ بار خوانند۔
خوانندہ ۱۲ / خوارہی
جوہر ہر کہ آیۃ الکرسی بعد از ہر فرض نماز بخواند غنی گردد و ہر کہ آنرا بنویسد و در خانہ نہد رزق

بروی فراخ گردد و چون از خانه بیرون آید آیة الکرسی بخواند و چون باز گردد در خانه آیة الکرسی بخواند
در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد. دور گردد فقر او

جوهر در حدیث ست کسی که گوید لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم هر روز صد بار
نرسد او را فقر هرگز و نیز آمده است کسی که در تنگ کند بروی رزق باید که بسیار گوید لاحول ولاقوة
الا بالله العلی العظیم

جوهر روایت ست از ابن عمر رضی الله تعالی عنهم که آمد مردی نزد حضرت سرور عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و التماس نمود که پشت داد و روی گردانید دنیا از من فرمودند که بگو نزد
طلوع فجر سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار و این را در سلسله
کبرویه میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جوهر روز سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه روزه دارد و چون صبح جمعه شود در اول وقت نماز گزارد
و بعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشغال پردازد و چه قوسی و چه فعلی بذکر یا حی یا قیوم قیام نماید
و متصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند ولی آنکه در میان ساکت شود یا کلمتی کند و بعقب آن
ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یا حی یا قیوم و بر تجویز لائق و نقشه در هم پیچد و با خود
دارد عجائب مشاهده کند از برکت و جمعیت و وسعت رزق و این دو اسم را لوحی ست که وی را
اگر حامل آن شود عمل وی اتم و اکمل بود و در حمل این لوح خواص بسیار ست چنانکه در تذکار
آن مثل دفع قساوت قلب و دفع احتیاج با ابنای جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن و لوح اینست

لوح

م ۴۰	و ۶	ی ۱۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰	ح ۸
ی ۱۰	ق ۱۰۰	م ۴۰	ح ۸	ی ۱۰	و ۶
ی ۱۰	ح ۸	و ۶	ی ۱۰	م ۴۰	ق ۱۰۰
ح ۸	ی ۱۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰	و ۶	م ۴۰
ق ۱۰۰	م ۴۰	ی ۱۰	و ۶	ح ۸	ی ۱۰
و ۶	ی ۱۰	ح ۸	م ۴۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰

جوهر المغنی هر که هر روز یکهزار و صد بار بخواند یا یکهزار و دو صد و شصت و هفت بار تو انگر

وبی نیاز گردد و این اسم را لوحی ست مربع هر که حامل آن شود و مداومت کند برین اسم بعد و مجمل یا مفصل شود و تو غنی گردد و لوح اینست

لوح

ی ۱۰	ن ۵۰	غ ۱۰۰۰	م ۴۰
۱۰۰۱	۳۹	۴۹	۱۱
۵۲	۱۲	۳۸	۹۹۸
۳۷	۹۹۹	۱۳	۵۱

و هر که از خلق نومیدی باشد تا ده جمعه هر روز ده هزار بار بخواند از خلق بی نیاز گردد ــ

چهارم شروط دعوت اکل حلال و صدق مقال و حضور قلب و عجز و خضوع و بکا و اخلاص و کسوت حلال و رعایت اوقات صالحه چون وقت افطار و سحر و رقت قلب و بعد ادای فرائض و در میان سنت فجر و فرض آن و بعد صلوة جمعه تا غروب و روز عرفه و منتصف شعبان و عیدین و رمضان و بعد تلاوت قرآن مجید و نزد نزول مطر و نزد فرض و مجالس علما دین و جماعة مسلمین و غیبت مدعو له و نزد دعاء مظلوم و نزد دعاء والدین و مناسک الحج و ما یتبعها و بسط هر دو دست و انفراج انگشتان و رفع هر دو دست تا ابط ظاهر شود و بازو از دست کشاده گردد و تهی نگاه از ماند و تخشع هر و تجیده و غیر آن و درک معانی دعا و ابتدا و ختم بر درود و عدم ملال از عدم سرعت اجابت و تکرار دعا با لفظ ابلغ و تجدید توبه و استغفار نزد دعاء و اولی طهارت کامله یعنی تثلیث و سواک و استیعاب و صوم و صلوة نفل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن و استقبال قبله و احتیاط درین که ایذا رسانی بی وجه و ترک حیوانات جمالی و جلالی و ترک اشیاء منتنه چون بصل و ثوم و کراث و خلوت مظلمه بعیده از اصوات ناس و خلو معده از امتلا و محافظت اوقات که تعلق بنجوم دارند و ساعات معینه و بخورات و عدم تجاوز بافراط و تفریط از عدد معین که آمده و کشف راس وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و عدم حضور منکر و عدم شعور شغل بغیر و تهذیب اخلاق ظاهره و اشعار ظالم بتصریح یا بکنایه قبل از دعا یا بر و بنیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه یا مجیب سه بار یا یکبار مرفع

چهارم ارباب تحقیق میفرمایند که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت استاد کامل اختیار کند و تلقین و اجازت وی در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت آداب سعی جمیل بتقدیم رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بی اجازت و تلقین استاد کامل

شروع نکند تا آنکه جمیع شرائط و ضوابط را کما ینبغی رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نگردد
از ینجهت گفته اند سخت استاد باید اهلی کار

جوهر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاهداشتن واجب است و اعراض از سفیهان و غمازان و دروغ گویان و حاسدان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحرمان چنانکه کودکان و زنان و غلامان و کنیزکان نگوید اگر بیگانه بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد دعوت او مقرون باجابت نشود و آنچه از سراپرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الا بیم رجعت و هلاکت باشد و هرچند که عجائب بیند ملتفت نشود و از ظاهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر آثار عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاهر شوند مغرور نشود و الا بیم رجعت و هلاکت است و اعتقاد درست دارد و در دعوت بهوای نفس مشغول نگردد و از اختلاط و تکلم دنیوی محترز و مجتنب باشد

جوهر عامل در وقت مشغولی باعمال خلوت و عزلت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رسم و عادت نماید خصوصاً عوام و نسا و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه متوجه قبله نشیند چه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در حین دعا روی بقبله می آوردند و متوجه کعبه می نشستند و دستهای مبارک بدعا می برداشتند و چون دعا تمام میکردند هر دو کف دست مبارک بروی مقدس فرود می آوردند و در حین توجه بقبله وقتی که بطریق کلامی عمل کنند مربع نشیند اکثر علماء این فن برانند که در قرأت دعا و تلاوت قرآن بر وضع مربع نشستن در حصول نتایج انفع است و بعضی دیگر اکابر دو زانو نشستن اختیار کرده اند و مربع نشستن میان فریضه بامداد و طلوع آفتاب مخصوص ساخته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه در حالت جلوس بهیات قعود تشهد نشیند و تصور کند که حاضر خداوندی است و رسول آنجا حاضر اند

جوهر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هرچه بزبان گوید معنی آن بدل اندیشد و چیز دیگر بخاطر نیارد و این وقتی است که عالم باشد یعنی آنچه میخواند و اگر عالم نبود باید که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالی است و در تکرار اسمای جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرائت دعوات اندیشه کند که مناجات در رفع حاجات است در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وی باسما و آیات جاری بود و دل از معانی آن غافل هیچ فائده مترتب نشود و اوقات ضائع کرده باشد بلکه در بعضی عمل خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قدس اسرارهم فرمایند که در اثناء ذکر از مفهوم آن غافل

و ذاہل باشد۔

جواہر وقت قرائت باید کہ ہر حرف و کلمہ کہ بر زبان راند ملاحظہ تجوید آن کند یعنی ہر حرفی را از مخرج خود ادا کند چہ بسیار بود کہ بواسطہ قرب مخرج در یکے از کلمات حرفی را از غیر مخرج وے ادا کند و بدان سبب تغییر تمام بمعنی کلمہ راہ یابد بعمل بفائدہ نشود بلکہ نتیجہ بعکس دہد۔

جواہر باید کہ رعایت ترتیل را در تلاوت واجب داند و ترتیل آن بود کہ کلمات را حرف بحرف روشن و ظاہر ادا کند بی سرعت تا کلمات و الفاظ شکستہ نشود کہ از شکست لفظ شکست بمعنی راہ یابد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ میفرمایند کہ ترتیل حفظ

وقوف ست و ادای حروف

جواہر عامل را باید کہ در اثنای تلاوت آواز خود را فرود آورد میان نرم خواندن و بلند خواندن و در خبر صحیح آمدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم از سفر مراجعت فرمودہ بمدینہ منورہ تشریف می آوردند چون نظر صحابہ کرام بر سواد شہر افتاد بآواز بلند تکبیر گفتند آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ ای مردمان شما کسی را میخوانید کہ اصم نیست بلکہ کسی را میخوانید کہ سمیع ست و نزدیکتر ست بشما از رگ گردن شما۔

جواہر تلاوت دو قسم ست حصری و اطلاقی حصری آنست کہ نصاب قرائت معین کردہ باشند بعددے خاص تا عدد قرائت بدان نصاب نرسد فائدہ و نتیجہ بران مترتب نگردد و اگر از آن نصاب کم کند ہم خاصیت و اثر متفرع نشود چنانکہ کسی را گنجے نشان دادہ باشند کہ از فلان درخت مثلاً چہل گام بفلان جانب رود بر گنجے رسد پس اگر وے تقصیر کردہ سی گام برود یا غلو کردہ پنجاہ گام برود ہرگز بمقصود نرسد و قسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکمل ست چہ خواص عدد و آثار منافع آن از تکلف شرح و بیان مستغنی ست و تلاوت اطلاقی آنست کہ قرائت بعددی خاص اختصاص نیافتہ باشد بلکہ الاطلاق التعیین چندانکہ خواہند بخوانند و مخفی نماند کہ آن قسم اطلاقی نیز از روی حقیقت حصری باشد زیرا کہ درین قسم نیز وقتیکہ اثر عمل مترتب شود ہر آئینہ عدد آن بحدی معین رسیدہ باشد و این عدد معین را غیر حضرت خداوند تعالے کسی نمی داند مگر بتعلیم و الہام او سبحانہ و در تلاوت اطلاقی سود آن بود کہ عند الفرصت و در اثنای شغل احتیاج بعدد نیست بخلاف قسم حصری کہ ہیچ چیز در آن میان سخن گفتن جائز نبود و نہ بضرورت و نہ بغیر ضرورت و اگر بسبب اختیار اتفاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خیر نباشد

مترتب نشود و در عمل شر رجعت بود

جوهر قبل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل بکار برد که بر هر عملی روزی از ایام اسابیع و برای هر کوکبی از سبعه سیاره بخوری خاص مقرر ست که در ان روز که تعلق بدان کوکب دارد باید سوخت و اگرچه اهتمام بلیغ در بخور سوختن مخصوص باعمال تسخیرات جن و کوکب ست اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطرهای خوشبو بکار داشتن مناسب ست و در جمیع اعمال شر سوختن کندر و سندروس و داروهای گران بوی بر آتش نهادن لائق ست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطفیات ست بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت پس در هم پیچید و دیگر نباید گشاد و اگر از جنس قهریات ست بعد از اتمام بر بخورات بدبو باید داشت پس در هم باید پیچید

جوهر عامل را باید که وقت قرائت هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر حرفی را از مخرج خود ادا کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامی ترک سجع و تکلف است در عبارات دعوات و مناجات در مقامے که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است تکلف در سجع و عبارت بغایت نامرغوب ست و تضرع منافی تکلف است و عامل ترک تفیهق و تشدق کند تفیهق کنایت از توسعت در کلام بنا بر اظهار فصاحت و دعوے بلاغت پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات دعا و مدعا خود را باندک عبارتی دلاویز ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن کم باشد و دلالت بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دهان کژ و راست کردنست در حین تلاوت و تکلم چنانچه بعضی قرا بجهت مبالغه در تجوید و اهتمام در ادای حروف از مخارج آن بلب و دهان حرکات کنند و آنحضرت متشدقین را مذمت فرموده و عامل بعد اتمام تلاوت حروف و اسما و آیات و سوره و دعوات نفثی نرم در دمد و کیفیتش چنانست که از مخرج ثا مثلثه با ضم شفتین بوجهی که در حین تلفظ حروف واوی باشد نفثی نرم در دمد و از حضرت رسالت برین وجه مرویست و در احادیث صحیحه ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم حین مرض اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعوذات

جوهر بر عامل واجب ست که در حین تلاوت منزوی و منقطع بود از خلق و تا عمل باتمام نرسد قدم از خلوت بیرون ننهد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طهارت و سنت حاجة الانسان

که برپای تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بران نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در روی روزنه دیگر نبود که باد و روشنی در انجا در آید و آنخانه از مردم و غوغاے خلق دور بود و چون قدم دران خلوت نهد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون قدم بر مصلی نهد بگوید بسم الله و بالله والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز گذارد و پیش از شروع در عمل از سر خشوع و خضوع در اول بعد از فاتحه بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر بعد از ان در عمل و تلاوت شروع کند

جوہر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و ہیات رقمی تا خطوط و ارقام و اشکال حروف بر طبق وضع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و ہیات ارقام و اشکال راه نیابد یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که هر دو در حصول نتیجه مضرست و مقصود ازین تاکید و مبالغه توجه نفس ست بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلی بران متفرع است۔

جوہر عامل در وقت کتابت بحسب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیر خطوط و تحریر ارقام مشغول باشد و ازان غافل و ذاہل نگردد و اگر دران حین اندیشه و خیال وی مصروف امر دیگرست و دست وی حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود لیکن دل ازان خبر ندارد هر چند چشم بران داشته و نظر بران گماشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قہریه خوف رجعت

جوہر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وی آنست که آنرا در خانه ضبط کنند باید که بعد از انکه بر بخور داشته باشد در شیشه نو سفید پاکیزه یا سبز روشن کنند و اگر از اعمال قہریه است در شیشه نو که رنگ تیره دارد نهند و سر آنرا بموم و کرباس نو ضبط کرده بر طاقی بلند نهند که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلا آنرا انگشتا ید [جا ماسپید معروف] تا مقصود حاصل شود و چون کتابتے باتمام رسد و شرط وی آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بعد از انکه بر بخور داشته باشد در کوزه فخار [سفال پخته و گل خشک] نهد و سر آنرا محکم بند دو اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه روشن چون مساجد معموره و منازل نورانی و حوالی انهار جاریه و باغات دفن کنند و اگر از اعمال قہریه است در مواضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن از ویرانه تا مدفون سازند بشرطیکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر ظرفے کتابت کنند و شرط

آن بود که آنرا بآب یا روغن محو کنند باید که آن آب اگر آشامیدنیست از پایمال نسیان گیرد و در شیشه نو ضبط کرده و اگر میسر نباشد آب زلال شیرین از جوی بزرگ جاری گیرد و اگر پاشیدنی است آب شور پاک نیز جائز ست بلکه در اعمال قهریه اولی ست و اگر مکتوب از قبیل حروف و اسما و آیات ست آنرا جای بپاشد که زمین وی پاک بود و پامال نشود بلکه دیوارها و پایه های خانه باشد یا بر زمین پاک و طیب و اگر مکتوب بروغن محو کنند برای مالیدن بر جبین و جبهه و سایر اعضا آنرا در شیشه سبز نو که سر وی تنگ باشد بنهد و سر آنرا همیشه بموم و کرپاس نو بسته دارد و جز بوقت ضرورت نکشاید.

جوهر چون عمل کتابت بر اوراق و صفائح و خواتیم باتمام رسد اگر شرط وی آن بود که باخود نگاهدارد اول اوراق و جلود را و آنچه قابل پیچیدنی ست بعد از اتمام کتابت بر بخور لائق دارند تا بر ایحه آن معطر و مطیب شود فی الحال در هم پیچد و در میان خرقه پاک خوشبو نهد پس در موم کافوری پاک پیچیده باز در خرقه پاکیزه دوزند و باخود نگاهدارند بدان وجه که حمائل کنند یا در طاقیه یا در گریبان جانب بیرونی دوزند و دائم بر وضوی کامل باشد و چون بخلا جا روند از گردن جدا کرده با طاقیه و جامه را از تن دور ساخته در آیند و چون بیرون آیند و طهارت کنند باز در گردن کنند و اگر آن معمول مجرد ارقام هندسی باشد با آن بخلا رفتن جائز بود و صفائح و خواتیم که باخود دارند و در انگشت کنند همین حکم دارد —

جوهر هر که بر لوح ذهب نقش کنند نه حرف طا و پنج حرف ها بعد و مجمل ایشان باین صورت ط ط ط ط ط ط ط ط ط ه ه ه ه ه وقتیکه آفتاب در شرف باشد یا در بیت خود مسعود بوجهی از وجوه و این لوح را باخود دارد و بر جا رود در اید مقهور شوند و جن و انس مطیع گردند و اگر صاحب صداع این لوح را باخود بندد شفا یابد و اگر رمانی این لوح را در میان آب یا شربت نهد و آنرا بیاشامد باطن وی منشرح گردد و لائق آنست که این کتابت در روز نهم کند از ماه یا هیزدهم یا بیست و هفتم و حامل وی از ضرب هوام و نهش حیات و لدغ عقارب محفوظ و محروس باشد هر که این لوح را حامل باشد بی طهارت بدن و نظافت لباس بمرض حمی دقی مبتلا گردد و هر که این حروف را بر ورق پاک نویسد و در موضعی که معیشت سیکند جای پاکیزه باشد نهد حضرت حق تعالی اسباب معاش وی را میسر گرداند و اگر در وقت خواب زیر سر خود نهد از خوابهای پریشان و احلام ردیه ایمن باشد و گاه حضرت سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در خواب بیند.

جوہر عامل را باید کہ پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود بآب سرد یا
بآب گرم و بدن را ہمیشہ از اوساخ و نجاسات پاک دارد و در حین عمل جامہ پاک خوشبوے بپوشد
و لباس از وجہ حلال بود و اگر یک رشتہ در آن نہ از وجہ حلال دوختہ باشد دعاء عامل در آن لباس
مستجاب نشود و منزلے کہ در آن بعمل شغل گیرد از خس و خاشاک و نجاسات و روائح کریہہ پاک باید و
ہیچ چیز از متاع خانہ و مصالح مطبخ و غیر آن در آنجا نشاید و اولی آنکہ در اکثر اوقات خصوصاً در زمان
عمل بخورات مطیب و معطر باشد۔

جوہر بدانکہ توجہ تام بشغل اعمال از اعظم شرائط ست عامل را باید کہ در ارتکاب عملی کہ برائے
جر منفعت ست نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکہ محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی کہ
برای دفع مضرت ست ملاحظہ حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکہ مظلوم خود باشد یا دیگرے و اگر
در ان حق بجانب مظلوم نباشد ہر چند بحسب ظاہر ظلم نماید دفع آن موجب وبال و نکال عامل خواہد بود

جوہر ہر اسم را چون عدد گیری و آنرا بیفزائے تا سہ حصہ مجموع مربع شود مثلاً وود عدد او
بست ست و بیفزائے سہ حصہ برین بست کہ مجموعہ ہشتاد شود ہر روز ہشتاد بار یا ہشتاد روز با شرائط
دیگر بخوانی البتہ اثر ظاہر شود۔

جوہر بدانکہ رعایت وتر در ہمہ چیز عادت شریف آنحضرت بود صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم
و فرمودند ان اللہ وتر یحب الوتر۔

جوہر ارباب تحقیق میفرمایند کہ طالب باجازت و تلقین استاد کامل در اعمال شروع نماید
والا ہیچ منفعت متفرع نگردد اگرچہ جمیع شرائط را رعایت کردہ باشد

جوہر عامل را باید کہ در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذکر و تسبیح و صلوٰۃ کند
ہرگاہ کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دعا میکردند اول میفرمودند سبحان
ربی العلی الاعلی الوہاب و میفرمودند کہ چون از حضرت خداوند تعالےٰ حاجتی خواہد اول بر من
صلوٰۃ فرستد و محققین میفرمایند کہ چون از خداوند تعالیٰ سوال کنی ابتدا بصلوٰۃ کن پس حاجت
خود را عرضہ داری و بعد از ان ختم بر صلوٰۃ کن کہ حضرت حق تعالےٰ بی شبہ صلوٰۃ را قبول میکند
و از کرم جناب خداوندی نسزد کہ سہ حاجت عرضہ کند اول و آخر را قبول نماید و آنچہ
درمیان بود بگذارد

جوہر بدانکہ از شرائط کلیہ در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاہدات ست و ریاضت دو قسمست

یکی ریاضت بحسب ظاهر از تشبث باعمال ظاهری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فضول کلام
و طعام و منام و عزلت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگری ریاضت بحسب باطن از
توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیه محل از شواغل و تخلق باخلاق ربانی و تنزه از صفات
نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفه بمقتضای نفس و هوا در معاصی و شهوات شروع
نکند و در زمان مشغولی باعمال قهریه از روی غضب و نفسانیت و عداوت و دشمنی خلق خوض
ننماید بلکه اعمال قهریه ارتکاب نشود الا برای دفع ظالمی که جماعت خلائق از دست و زبان او
بجان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و بهوای نفس و مقتضای
طبع در اعمال خیر و شر شروع نماید و بال عظیم و نکال جسیم بران متفرع شود و رجعت کلی نموده نفس و
مال و اهل و عیال و دین تلف شوند و بلای دنیا و آخرت گردد

جوهر عامل در خلوت بر زمین بی فرش ننشیند و اگر فرش باشد مثل بوریا و حصیر و برابر قبله
بر هیأت تشهد نشیند مگر در وقت فراغت از شغل و اگر در حین عمل مربع نشیند اولی بود
بسبب جمعی در خلوت غیر وی هیچکس نبود و هیچ جانور که روح دارد ممکن نبود با آنجا نرسد و در خلوت
غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شده امری دیگر از روی عادت نشود و از اقوال و افعال اجنبی
که در عمل هیچ دخل ندارد دور باشد و آنجا پهلو بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بی اختیار در حین غلبه
خواب و در آنجا چیزی نخورد و دنیا نشاید و همیشه باوضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر
و تلاوت کلالی و ملالی عارض شود و یا چشم وی بخواب گرم شود تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود

جوهر در اجابت دعا آنچه را اثر عظیم است که وقت خواندن بخیال گذارد که من پیش
مالکی حاضرم که در پیدا کردن مقصود من او را قدرت تمام است اگر خواند بیقین واجب است که مقصود
خود را از خاطر رفتن ندهد هر وظیفه را تمام کند بوقت خاص تا ایام معهود خوانده شود و در ایام
از ترک حیوانات امید اجابت قوی است و در ترک حیوانات و اصل ست گوشت ماهی و شیر
و دوغ و روغن نمود و آن چیزها که از حیوانات است جز که با آن آمیخته باشد [illegible] از اکل
غیر مشترک کند مر عامل را لازم است که آنچنان ترک حیوانات [illegible] که لابد است که
از گوشت گاو و ماهی و انگبین و پیاز خام و سیر خام پرهیز کند نه آنکه خوردن این چیزها اثر
در تأثیر اوراد و ادعیه برای خواندن تعیین وقت و مکان از ادب است و اختلاف
وقت به عذر جائز نیست مگر در اختلاف مکان این قدر جائز است که بر همین یک محلی خواند

هر جا که اتفاق افتد.

جوهر عامل پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمهٔ شبهه نگاه دارد که کدورت و ظلمت یک لقمه بی وجه تا چهل روز در باطن می ماند و ضمیر را مکدر میدارد و با کدورت باطن دعا و تلاوت را هیچ اثر نخواهد بود و بروایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را تا مستجاب شود دعای تو و صحبت پیوسته که دعا فرو بسته می شود و از رفتن باسمان بسبب سوء طعمه و هر چند که لقمه حلال بود باید که در تقلیل اکل آن کوشد چه بسیار خوردن طعام حواس را و ادراکات را کلال و ملال پیدا میکند و آن موجب کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود و پس در روز عمل روزه دار بود که روزه را در اجابت دعوات و حصول مرادات مدخل تمام است و در اخبار وارد شده که دعای روزه دار مردود نمی شود و باید که قبل از شروع در عمل تصدق کند که آنرا در انجاح مرادات اثر کلی است

جوهر چون مرتکب عملی شود از اعمال کلی که در آن اهتمام بلیغ داشته باشد ترک اکل حیوانی کند از گوشت و لحوم و آنچه از حیوانات حاصل شود مثل شیر و روغن و بیضه و غیر آن و اگر بطعام چرب احتیاج افتد بدهن کنجد اکتفا کند که آنرا با برنج یا ماش و امثال آن بپزد و در اثنای عمل خواه کلامی و خواه کتابی خصوصا کلامی از تناول سیر و پیاز و گندنای خام و هر چه بوی ناخوش دارد بکلی پرهیز چه ملائکه بغایت از آن متاذی می شوند و ارواح علوی و سفلی متنفر و امداد و اعانت ایشان بدان واسطه از عامل منقطع می شود و در احادیث صحیح وارد شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند چون کسی ازین چیز ها خورد باید که آن روز بمسجد حاضر نشود که ملائکه از بوی ناخوش کراهیت دارند و کسی که از و بوها آید متنفر و متوحش می شوند—

جوهر بتشخیص شخص طفلی بر کف این اسما روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب بمشک و زعفران و گلاب نویسد و در زیر سر نائم نهد و این کلمات را بالحاح بگوید یا متکلم یا کلیم یا مجمل یا مستخر یا لد یا لالابه یا لابه یا حابه و مابه و یا هابه و هابه کلم آن نائم در خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را بتمام اظهار کند و در انحال بیخبر که چه میگوید

جوهر عامل این قاعده را بداند که زیاده کردن بر عددی که مقرر شده است اسراف است و نقصان کردن از وی اخلال پس نیفزاید از وی و نه کاهد—

جوهر ازمنه دو قسم است شرعی و حکمی ازمنه شرعی دو نوع است مطلق و مقید ازمنه مطلقه مقید

بشہور وایام ولیالی مخصوص نیست ونزد صاحب شریعت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
برای اجابت دعوات وحصول مرادات مقرر شدہ مثل وقت سحر وہنگام طلوع فجر وطلوع آفتاب و
وقت نزول باران ومیان اذان واقامت ووقت سجدہ تلاوت وبعد از ادای صلوٰۃ مفروضہ
وازمنہ مقیدہ بشہور وایام ولیالی متبرکہ مخصوص ست مثل ماہ حرام ورمضان وعیدین
وعرفہ وعاشورا وروز جمعہ وپنجشنبہ ودوشنبہ وشب عید فطر واضحی وبرات وقدر وشب جمعہ وپنجشنبہ
ودوشنبہ درمجموع این اوقات عمل را تاثیری دیگرست وازمنہ حکمیہ عبارت از اختیارات منجمی ست
از ساعات مسعودہ ومنحوسہ وامکنہ متبرکہ برای اجابت دعوات مثل میدان جہاد بعد از نفیر عام
وصف اول از جماعت وعرفات ومشعر الحرام وحطیم ومقام ابراہیم ودرون خانہ کعبہ وبام خانہ و
مروہ وصفا ومسجد اقصی ومسجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وسائر مساجد

جوہر اگر اثر ظاہر نشود ملول نگردد وقطع امید نکند چہ شاید کہ بواسطہ تقصیر در شرائط تاخیر
افتد واگر شاید مقصود بزودی جمال نماید ترک عمل نگیرد ودر کتمان عمل از محرم ونامحرم خصوص
زنان وکودکان واصحاب عقول ناقصہ وارباب فسق وفجور سعی جمیل بتقدیم رساند کہ اخفای
عمل موجب نیل مقصود ست واخفا از جملہ شرائط است۔

جوہر اجماع کردہ اند علما بر جواز رقیہ نزد اجتماع سہ شرط یکے آنکہ بکلام خدا واسما وصفات
وی تعالے باشد بزبان عربی یا دیگر کہ میدانند معنی آنرا وباعتقاد آنکہ موثر حقیقی خدا ست تعالی
وتاثیر رقیہ بتقدیر اوست وہر رقیہ کہ متضمن شرک باشد جائز نیست وہمچنین دعوات واسما
بزبان سریانی وعبرانی کہ معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضی کلمات باشد کہ از ثقات
معلوم شدہ است خواندن آن وازمشائخ متواتر آمدہ است چنانکہ در حرز یمانی ومانند آن
ودر حدیث ابوداؤد وابن ماجہ آمدہ وتصحیح کردہ است آنرا حاکم از ابن مسعود کہ رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمود انّ الرقی والتمائم والتولۃ شرک ست وتمائم جمع تمیمہ است
واین خرزہ یا قلادہ است کہ در گردن بیاویزند وآنرا در جاہلیت برای دفع آفات میکردند
وتولہ بکسر مثناۃ وفتح واو ولام چیزی ست کہ زنان برای جلب محبت مردان میکنند واین نوع
از سحر ست ودعا وحزب ورقیہ کہ در کاغذ پارہ بنویسند وآنرا تعویذ گویند ودر گردن و بازو
ببندند بعضے علما از ان نیز منع می کنند ولیکن آنرا از حدیث عبد اللہ بن عمر سندی ہست

جوہر صاحب مدارج النبوت قدس سرہ میفرمایند کہ رقیہا از حضرت سرور عالم صلی اللہ

علیه وآله واصحابه وسلم در هر باب مرویست و در جمیع امراض آلام شروع و مسنون است

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بران نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر هر حرف تسمیه و اول و آخر درود خوانده بعده سورهٔ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بخواند بعده سورهٔ اخلاص مع تسمیه بعده نظر بر تسمیه دارد بتصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر اول درود خواند بعده سورهٔ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بعده سورهٔ اخلاص مع تسمیه بعده یکبار نظر اجمالی بر تمام سوره فاتحه کند بعده نظر تفصیلی بعده فقط بر الحمد لله رب العالمین نظر تفصیلی دارد بتصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر بدانکه عقد انامل نوعے از شمار ستون است و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرو گیرد و جهت دو بنصر را و برای سه وسطی را و برای چهار خنصر را رفع کنند و برای پنج بنصر را و برای شش وسطی را رفع کرده بنصر را فرو گیرد و برای هفت بنصر را بر داشته خنصر را بر کف دست نهد و برای هشت بنصر را و برای نه وسطی را و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را بر باطن مفصل اول انمله ابهام نهد و برای بست طرف عقده زیرین سبابه که متصل وسطی ست بر ناخن ابهام نهد و برای سی ابهام را (گره ۱۲) قائم دارد و سر سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بقوس و وتر (زه کمان) و برای چهل باطن انمله ابهام را بر پشت (پشت) عقده زیرین سبابه نهد و برای پنجاه سبابه را قائم دارد و ابهام را خم داده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم ده و باطن عقده دوم سبابه را بر ناخن ابهام نهد چنانکه در شصت رماة معهود است و برای هفتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقده اول یا دوم (جمع رامی یعنی تیراندازان ۱۲) سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب دارد و طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله اولی نهد و برای نود سر ناخن سبابه را بر مفصل باطن عقده دوم ابهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدے از عقود احاد کند از تا ده در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نهگانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد پس باصابع هر دو دست بدان صور نهگانه مذکوره اعداد را از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طرفش بطرف او و بعضی گویند آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود
در دست چپ دلالت بر بیان عقدی از عقود مأت آن نماید و آنچه در دست راست دلالت بر
عقدی از عقود نهگانه عشرات کند در دست چپ دلالت بر بیان عقدی از عقود نهگانه الوف کند

جوہر آیة الکرسی ده وقت دارد و بعد وقف انگشت عقد نماید و شروع از خنصر دست راست
و ختم بر خنصر دست چپ و سوره الم نشرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و درود سه بار خوانده جانب
آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشاید چون بکلمه من ذا الذی
یشفع عنده برسد بین العینین نیت خیر بخاطر آرد و چون به یعلم ما بین ایدیهم برسد بین الیمین نیت
شر بخاطر آید مقصود حاصل شود اینست ختم آیة الکرسی

جوہر اصحاب کهف یعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان جناب
مستطاب حق سبحانه و تعالی که از خوف دقیانوس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده
بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود بحکم جناب خداوند تعالی بعد چند سال بیدار شده باز بخفتند باز
بقیامت خواهند برخاست و نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط
چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم اذرفطیونس هفتم یوانس بوس و نام سگ ایشان
قطمیر است اگر دو رکعت نماز بگذارد و بعده نامهای اصحاب کهف را بحضرت خداوند تعالی شفیع آرد و
حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و با خود دارد از هفتاد بلا محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند
و بر خود بدمد و یا با خود دارد از موج دریا ایمن شود و اگر نوشته در خانه نهد از آتش محفوظ ماند و اگر
در جامه سفید بنویسد و در سنگ ریزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته در رخت و
خزینه نهد از دزدیدن و سوختن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بر ران بندد و هر چند راه برود مانده
نشود و اگر بر سر چوبی کند و در میان کشت نهد ملخ و ران زیان نرساند و اگر زن صاحب درد زه
بر ران چپ بندد در حال بار نهد

جوہر طریق ختم حضرت غوث الثقلین اینست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چهارشنبه کند و روز جمعه دوگانه گذارد
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبله نشیند ختم
شروع کند اول درود یکصد و یازده بار بخواند بعده کلمه تمجید یکصد و یازده بار بعده یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئاً لله
یکصد و یازده بار بعده سوره یٰس یکصد و یازده بار بعده سوره الم نشرح یکهزار و یکصد و یازده بار بعده
درود یکصد و یازده بار بخواند بعده فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد

سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه گذرانیدم بعده حاجت خواهد حضرت ایشان را بحضرت
خداوند تعالی شفیع آرد و تا سه روز چنین کند. و این ختم کبیر ست و ختم صغیر اینست که سوره یٰس
یکبار و سوره الم نشرح یکصد و چهل و یکبار بخواند و باقی ترتیب همه بحال خود ست اگر بیار ضرور باشد
ختم کبیر کند والا از صغیر هم کارها آسان شود بعونه و کرمه.

جوهر ترتیب ختم حضرات نقشبندیه اینست که شب دوشنبه یا شب جمعه شروع کند و بحسب ضرورت
هر شب که باشد و هر روز که اتفاق افتد دوگانه وضو گزارد بعده دو رکعت بخواند در هر رکعت بعد از
سوره فاتحه آیة الکرسی هفت بار و ثوابش هدیه بارواح مطهره حضرات خواجهاگرداند بعده دو بار
این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب
والابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین توکلت علیک یا رب و افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد یا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعده
سوره فاتحه با تسمیه هفت بار بعده درود صد بار بعده سوره الم نشرح با تسمیه هفتاد و نه بار بعده
سوره اخلاص با تسمیه یکهزار و یکبار باز سوره فاتحه با تسمیه هفت بار بعده درود صد بار بعده
فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بارواح مطهره حضرات خواجها گذرانیدم و در تعیین اسامی این اکابر
اختلاف ست بعده از حضرت خداوند تعالی حصول مقصود و امداد و اعانت بواسطه این حضرات خواهد
و تا حصول مقصود مداومت نماید تنها یا زیاده اما جماعت و تر اولی ست

جوهر در سوره یٰس ذکر لفظ رحمن چهار جاست و اسم مبارک الله سه جا و همچنین در
سوره ملک پس در یٰس بر لفظ رحمن هر جا که آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از
خنصر نماید و چون بلفظ مبارک الله رسد عقد اصبع از دست چپ کند و در سوره ملک چون
بر لفظ رحمن رسد بکشاید بهمین ترتیب بعد از آن هر حاجت که از حضرت خداوند تعالی خواهد روا شود
و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در مرقع میفرماید که مولف در خاتمه سوره ملک بار احد رب العالمین
بگوید و دعای عفو و عافیت و معافات میکند

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند
که امام ناصر الدین را سلطان وقت اقربا را پیدا داشتند که بهر دو او سا را کور کردند چون شب در آمد بهوش آمد
و معلوم کرد که مرا کور کرده اند یاد آمد که هر که در حالت اضطرار چهل بار سوره یٰس بخواند حضرت
خداوند تعالی او را از تنگی فرج دهد و مخرج بخشد پس سوره یٰس خواندن گرفت چون سی و نه بار خوانده شد گشاده گی

چه پیدا آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده گور را باز میکرد امام حجت معلوم کرد و آهسته خواند الذی
چون چهل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدید زهره او ترقید و هلاک شد امام بیامد تا سعت حسن
و اندیشید که اگر مرا ناگاه مردم خواهند دید خوف خواهند کرد پس در شب آهسته در شهر می آمد و آواز میداد
که من ناصر الدین ام مرا ببخشند و گور کرده بودند و تفسیر بعد از این واقعه نوشته است

جوهر هر کرا مهمی پیش آید سوره یس بخواند و چون بسلام قولا من رب الرحیم رسد
هفتاد و دو مرتبه آن را تکرار کند بعد از آن سوره را اتمام کند حضرت حق سبحانه و تعالی آن مهم را مرتفع گرداند
و این عمل بکرات و مرات واقع شده و از مجربات صحیح است

جوهر هر که بنیت حصول حاجت سوره الانعام را تلاوت کند چون به یجعل رسالته رسد پیش از
الله اعلم بگوید و میان این دو اسم که اسم اعظم کنایت از آنست این دعا بخواند اللهم یا من الذی
استغاثک فاغثته و من ذا الذی استعانک فلم تعنه و من ذا الذی دعاک فلم تجبه
و من ذا الذی سألک فلم تعطه و من ذا الذی استجارک فلم تجره و من ذا الذی
توکل علیک فلم تکفه واغوثاه بک استغیث اغثنی یا مغیث و اشفنی شفاء ربنا و اجلب
فرج عنی فرجا قریبا برحمتک یا ارحم الراحمین بعده حاجت عرض کند پس الله اعلم گفته
سوره را اتمام کند حاجت وی برآید و این از جمله مجربات صحیح است و اگر فرضا نتیجه ظاهر نشود از
تقصیر عامل ست در رعایت شرایط مقرره

جوهر هر کرا مهمی پیش آید در گوش راست وی بانگ نماز گوید و گوش چپ وی اقامت حضرت
خداوند تعالی آن مهم کفایت کند

جوهر هر حاجت که شود برنیاید سوره اخلاص هزار و یکبار بخواند و دیرا برآید مجربست

جوهر بعد از نماز چاشت سوره یس سه بار خواند پس هر حاجت که خواهد برآید

جوهر هر که در یوم الاحد وقت طلوع آفتاب سوره الکافرون ده بار بخواند و حاجت خواهد برآید

جوهر برای جمیع مهمات هر روز هزار بار الله الصمد بخواند

جوهر سوره واللیل چهل و یکبار بخواند حاجت برآید

جوهر هر که وقت ناخن چیدن و موی لب ستدن بگوید بسم الله و علی سنة محمد و آل
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم هیچ بیماری مبتلا نشود و چون در ریش شانه کند
اول ابروان را شانه کند انشاء الله خود با دیو عصمت از خداوند تعالی و چون روغن در سر اندازد

اول ابرو تارا چرب کند از صداع ایمن بود —

۴ جوہر ولا تمدن عینیک الی ما متعنا بہ ازواجا منہم زہرة الحیوة الدنیا لنفتنہم فیہ
ورزق ربک خیر وابقی ہ وامر اہلک بالصلوة واصطبر علیہا لا نسئلک رزقا
نحن نرزقک والعاقبة للتقوی ہ از سورہ طہ ہر کہ این بنویسد و بر خود دارد اگر دستے کہ
ویا ازن نباشد ویا زنی کہ ویرا شوہر نباشد خداوند تعالے آنرا جفت روزی کند وکسی را کہ فرزند
بسیار بود ویا مریض باشد شفا یابد واگر فقیر باشد غنی گردد واگر کسے در کاری ویا در چیزے نقصان
باشد اورا دران کار اجتہاد شود

جوہر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند وبر بالین نہد وسہ بار سورة الزلزال بخواند
وہر بار بران بدمد ہر کیک ویشہ کہ دران خوابگاہ بود خورد اوران کاسہ آب اندازد —
جوہر ہر کہ خواہد کہ خشم خود یا غیر خود فرونشاند پس وقتیکہ آن صفت را از خود احساس کند
باید کہ اگر استادہ باشد بنشیند واگر نشستہ باشد برخیزد وبر تلاوت آیة ولہ ما سکن فی اللیل
والنہار وہو السمیع العلیم از سورہ انعام اوبان نماید آن صفت از وی زائل شود
جوہر ہر کہ سورة الکوثر شب جمعہ ہزار بار بخواند بے آنکہ درمیان فعلی وقولے اجنبی آید
بعد ازان ہزار بار درود بخواند وباکل حلال وطہارت بدن ونظافت لباس وپاکی فراش
خواب کند آن شب بمشاہدہ جمال جہان آرای حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ والہ وصحبہ
وسلم مشرف شود —

جوہر ہر کہ سورہ آل عمران بخواند اندر نیاز وتا حضرت خداوند تعالی را در خواب نہ بیند
جوہر ہر کہ سورہ طہ چہل شب جمعہ پیاپے بخواند حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند —
جوہر ہر کہ سورہ مجادلہ بنویسد ودرمیان حبوبات نہد از آنچہ موجب فساد حبوبات ست سالم ماند
جوہر ہر کہ سورہ والتین بر مخزن مطعومات خواند حضرت حق سبحانہ وتعالے از آنچہ
سبب تباہ شدن ست نگاہ دارد

جوہر ہر کرا پشہ ومگس زیان رساند بگیرد قدحے از آب وبران ہفت بار بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم وما لنا ان لا نتوکل علی اللہ وقد ہدنا سبلنا ولنصبرن علی ما آذیتمونا
وعلی اللہ فلیتوکل المومنون فان کنتم آمنتم باللہ فکفوا عنا شرکم واذاکم وبر جود ہم
بدمد وآب را گرد خود بریزد ہمان شب از شر ایشان ایمن بود —

جوہر اگر سورۂ بروج بزعفران بنویسد وبطفل بندد گذاشتن شیر او را آسان گردد۔

جوہر سورۂ جمعہ برای موافقت زن وشوہر بسیار بخواند۔

جوہر اگر خواہی کہ زبان تو بصدق وصواب جاری شود واز کذب وخلاف ساکت گردد

سورۃ القدر بسیار بخوان

جوہر ہر کہ سورۃ الصف را بخواند فرزندان مطیع او شوند۔

جوہر بجہت دفع گریستن کودک سورۂ رعد دہ بار بخواند یا سورۃ المطففین ہفت بار۔

جوہر ویل لکل افاک اثیم ۝ یسمع آیت اللہ تتلی علیہ ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعہا ج

فبشرہ بعذاب الیم ۝ واذا علم من اٰیٰتنا شیئا ن اتخذہا ہزوا ط اولئک لہم عذاب مہین ط

چون بکسی حاجت داشتہ باشد این آیت را بکف دست راست خود سہ بار بخواند دست خود بہم آورد چون

پیش آن شخص رسد در برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوہر مداومت والقیت علیک محبۃ منی تا فتونا از سورۂ طہ موجب جذب

قلوب وتوجہ نفوس است

جوہر من یحیی العظام وہی رمیم تا توقدون از سورۂ یس بر ہفت قطعہ نمک

پارہ از ہر جزو ۱۲

بخواند وبر ہر قطعہ یکبار نفث کند وہر بار بعد از قرات آیۃ بگوید فلان بن فلان علی حب فلان

در دمیدن ۱۲

بن فلان پس یک یک قطعہ را در آتش اندازد در محبت عامل بیقرار شود

جوہر اگر کسی را درد در بدن باشد جای درد بگیرد وعامل این نقش را بر زمین نوشتہ

برین نقش ہفت بار زند درد دفع شود ۴۲۲۸

جوہر اگر سورۃ النصر بر لوح رصاص نقش کند وبر دام صیاد مرغان بندد مرغ بسیار

بدام افتد واگر بر شبکہ ماہی گیران بندد فوج فوج ماہی بدام افتد۔

جوہر ہر کہ قطعہ رصاص کہ در دام صیادان مے باشد از ان لوح

تنک سازد ووقتیکہ قمر در منزل موخر باشد از منازل بست وہشتگانہ فلک البروج وبر ان لوح

نقش کند اللہ الذی سخر لکم تا تتفکرون از سورۂ جاثیہ ودرہم پیچد وبر شبکہ بندد

ہرگاہ آن شبکہ را بدریا فرو گذارد ماہی بسیار بر ان شبکہ در آید واگر بر چوب گز نقش کند

وبر دام صیاد مرغان بندد مرغ بسیار بدام افتد۔

جوہر اگر جامہ نو بروز شنبہ پوشد زحمت بیند ودر یکشنبہ زند وپارہ شود لیکن بخوشی

چہار شود ۱۲

و در دوشنبه سوخته گردد و یا در آب غرق شود و سه شنبه در خصومت پاره شود و چهارشنبه جامه بر جا به رسد
و مال حلال یابد و پنجشنبه عقل افزاید و جمعه عمر دراز گردد — روز شنبه جامه نو قطع نمودن مبارک نیست
و روز یکشنبه مریض گردد و دوشنبه مبارک و سه شنبه بسوزد و غرق شود و چهارشنبه نعمت افزاید و پنجشنبه

علم نافع و سنت و جمعه طول حیات

جواهر اگر بروز شنبه غسل کند بیماری دور شود و یکشنبه بیمار گردد و دوشنبه روزی فراخ گردد و سه شنبه عمر کم شود و چهارشنبه دولت افزاید و پنجشنبه در مال نقصان آید و جمعه مال افزاید و در احتیاج مضائقه نیست — روز شنبه حجامت کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبه عاقل گردد و دوشنبه درد دور شود و سه شنبه ساعتی چند شاد نباشد چهارشنبه شیطان احتلام بکند پنجشنبه ملال نباشد

۷۸۶

جواهر	الحمد لله	رب العالمین	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین
	رب العالمین	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط
	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم
	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین
	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم
	یوم الدین	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب
	ایاک نعبد	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب	علیهم
	و ایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب	علیهم	و لا الضالین

این تعویذ برای چیچک است در گلوی طفل بندد

جواهر اگر روز جمعه ناخن چیند توانگر گردد و غسل کند ثواب یابد و جامه نو پوشد دولت یابد و بر تن روغن مالد رنج رساند و جامه بسوزد بد بود و بعد نماز جامه نو قطع کند از غم نجات یابد و اگر بروز شنبه ناخن چیند بیمار شود و غسل کند صحت یابد و روغن مالد دولت یابد و جامه سوزد صدقه دهد و جامه پوشد بیمار شود و جامه نو قطع کند پریشان گردد و اگر بروز یکشنبه جامه نو قطع کند یا بپوشد اندوهگین ماند و جامه سوزد خصومت بود و ناخن چیند پریشان شود و غسل کند عمر کم شود و روغن مالد رنج شود و اگر بروز دوشنبه جامه نو قطع کند یا بپوشد رنج بود و جامه سوزد بهتر بود و روغن مالد یا ناخن چیند مبارک بود و اگر بروز سه شنبه جامه نو قطع کند یا بپوشد رنج بود و جامه سوزد زیان بود و غسل کند یا ناخن چیند

یا روغن مالد اندوهگین شود اگر بروز چهارشنبه جامه نو قطع کند یا بپوشد مبارک بود وجامه بسوزد وآفت آید
وغسل کند وناخن چیند وروغن مالد مبارک بود واگر بروز پنجشنبه جامه نو قطع کند یا بپوشد مبارک بود
وجامه بسوزد بد بود وغسل کند فقیر گردد ناخن چیند بهتر بود وروغن مالد بد بود واگر بروز پنجشنبه ویکشنبه
وسه شنبه سر تراشد بهتر بود ودوشنبه وشنبه وچهارشنبه بد بود واگر اول ماه سر تراشد عمرش کوتاه شود دوم
بهتر سوم بد چهارم نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد دوازدهم نیک
سیزدهم بد چهاردهم نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هفدهم بد نوزدهم نیک بستم بد بست ویکم بد بست ودوم
بست وسوم بد بست وچهارم نیک بست وپنجم بد بست وششم نیک بست وهفتم بد بست وهشتم نیک بست ونهم نیک سی ام بد

جوهر

الحمد لله ۱۶	رب العالمین ۱۰	الرحمن الرحیم ۳	مالک یوم الدین ۱۳
ایاک نعبد ۱۰	وایاک نستعین ۱۵	اهدنا الصراط ۶	المستقیم ۷
صراط الذین ۶	انعمت ۱۲	علیهم غیر المغضوب ۷	علیهم ۶
ولا الضالین ۱۱	آمین ۳ع	بسم الله ۷	الرحمن الرحیم ع

این تعویذ آبله است پیش از انکه علامت ان ظاهر گردد بنویسد در بالین نهد

جوهر ۲ آتشی احبار اجل

۱	۱۴	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰

خاکی احبار اجل

۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶
۴	۱۵	۱۰	۵

بادی احبار اجل

۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹
۵	۱۰	۱۵	۴

آبی احبار اجل

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

		باسط			
	۱	۵۲	۱۱	۸	
	۱۲	۷	۲	۵۱	
	۶	۹	۵۴	۳	
	۵۳	۴	۵	۱۰	

جواہر طریق استمداد از رجال الغیب اینست ہر طرف کہ رجال الغیب باشند ہفت قدم بآنجانب رود و ہر دو دست با دب و تعظیم تمام سلام کند بعدہ ہفت بار درود بخواند بعد ازان بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسۃ اغیثونی بغوثۃ وانظرونی بنظرۃ یا رقباء و یا نقباء و یا نجباء و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی ہذا الامر سلمکم اللہ تعالے فی الدنیا والآخرۃ بحق محمد صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم و نماسنے متوجہ تمام بسوے ایشان باشد بعدہ پشت بطرف ایشان کند و پشت پناہ خود دانستہ و بدان اعتماد نماید و ہمچنین صبح و شام ملازمت کند اکابر طریقت میفرمایند کہ رجال الغیب را بہر نیتے کہ شفیع آرد و ہر حاجتے کہ حضور ایشان در دل گمارد انشاء اللہ تعالے حاجتش برآید و در ہنگام سفر بمقابلہ ایشان نرود باید کہ پس پشت دارد و پشت پناہ خود سازد و سیر رجال الغیب ازین شعر معلوم کند شعر کنجغ باشش کجغ ہمش + کنجغ باشش کنجغ اشش +
مراد از کی ون نیرت وج جنوب و غ غروب و ب بائب و ا ایسان و م مشرق و ش شمال و کی درمیان مشرق و جنوب را گویند و نیرت درمیان مغرب و جنوب و بائب درمیان شمال و مغرب و ایسان درمیان مشرق و شمال پس رجال الغیب بتاریخ اول در کی باشند و دوم در نیرت و سوم در جنوب و چہارم در غروب و پنجم در بائب و ششم در ایسان و ہفتم در مشرق و ہشتم در شمال و بتاریخ نہم باز در کی باشند و بتاریخ دہم در نیرت و علی ہذا القیاس تا آخر ماہ و روز سعد و نحس ابتداے سفر ازین ابیات معلوم کند ؎

۳	بیک شنبہ و جمعہ مغرب مشو مرو چار شنبہ سہ شنبہ شمال		بدو شنبہ و شنبہ مشرق مرو جنوب ست در پنجشنبہ وبال	
		دیگر		
۲	مشرق [illegible] دوشنبہ جمعہ یکشنبہ غرب		سہ چہار آن در شمال و پنجشنبہ در جنوب	

دیگر

ہفتم و چہاردہم بیست و دوم بیست و نہم	چو کنی راسوی مشرق طلب ہمی اقبال
بیست ہشتم ششم و بیست و یکم در ایسان	ہشتم و پانزدہم بیست و سوم سوی شمال
پنجم و سیزدہم بیستم اندر بائب	میتوان یافتن ای کرم فرخندہ خصال
زانکہ چارم و اثنا عشر و نوزدہم	بیست و ہفتم طرف غرب نماید جمال
بیست و پنجم دہم و ہفدہم دوم نیز	سوی نیرت بود این طائفہ را سیل خیال
سوم یازدہم و ہژدہم و بیست و ششم	بجنوب ست گذر کردن ایشان ہمہ حال
بیست و چارم ہم و شانزدہم غرہ ماہ	سوی اکنی طلب انیست حساب ہمہ سال

از شرح سیفی قرابی ۱۲

جوہر ہر امرے بدون استخارہ شروع نکند چہ در سفر وچہ در حضر بلکہ در سفر بپایی ہر منزل استخارہ کند واگر فرصت اداے دو رکعت استخارہ نیابد بر صرف دعا اکتفا کند و ہیچ خواب و رویا در استخارہ مسنونہ درکار نیست وانچہ مشائخ میکنند آن طور دیگرست وطریق مسنون اینست کہ اولا وضو کند و دو رکعت بہ نیت استخارہ بگذارد در اولے بعد از سورۂ فاتحہ سورۃ الکافرون ودر ثانیہ سورۂ اخلاص بخواند وبعد از سلام این دعا بخواند اللہم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللہم ان کنت تعلم ان ہذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی وعاقبۃ امری فاقدرہ لی ویسرہ لی ثم بارک لی فیہ وان کنت تعلم ان ہذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبۃ امری فاصرفہ عنی واصرفنی عنہ واقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی بہ بر لفظ ہذا الامر آن کار را در دل خود دارد

جوہر دو رکعت نماز بگذارد ودر ہر رکعتی بعد فاتحہ یازدہ بار سورۂ اخلاص بخواند وبعد از سلام دہ بار سورۂ اخلاص ودہ بار سورۃ الفلق ودہ بار سورۃ الناس خواندہ بر دست راست دست را زیر سر نہادہ بخواب رود وہیچ احدی سخن نکند اگر در خواب کسی چیزے بیند بیقین داند کہ کار البتہ خواہد شد دران اقدام نماید واگر چیزے از ولیستاند بداند کہ کار نخواہد شد از ان ہیچ تنبیہ خوہد یافت

جوہر ہرکہ خواہد کہ در منام خود از خیر وشر کار خود خبر یابد باید کہ پیش از خواب وبعد از صلوۃ عشا شش رکعت نماز بگذارد در اول بعد از فاتحہ سورۂ والشمس ہفت بار بخواند ودر دوم

سورهٔ والیل هفت بار و در سوم سورهٔ والضحی هفت بار و در چهارم سورهٔ الم نشرح هفت بار و در پنجم سورهٔ والتین هفت بار و در ششم سورهٔ القدر هفت بار و بعد از سلام درود بخواند بعده این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اسحق و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته والانجیل والزبور والفرقان ارنی فی منامی هذه اللیلة من امری انت اعلم به و این استخاره را هفت شب کنند

جوهر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد تحیت وضو بخواند سورهٔ فاتحه یازده بار و سورهٔ اخلاص یازده بار و درود یازده بار و کلمهٔ تمجید یازده بار و یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئاً لله یازده بار بعده دو رکعت بگذارد و در هر رکعت سورهٔ اخلاص بست و پنج بار بخواند و ثواب آن بحضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رساند و باز دو رکعت برای قضای حاجت خود بگذارد و چون تحریمه بندد هر دو چشم بپوشد و بخود را لازم دارد پس شروع کند سورهٔ فاتحه و چون بایاک نعبد و ایاک نستعین برسد این هر دو کلمه را تکرار کند تا گردن بگردد پس اگر جانب راست گشت کار کند و اگر بجانب چپ گردد کار نکند پس تمام کند فاتحه را و سورهٔ اخلاص یازده بار ضم کند در رکعت ثانی همچنین گذارد یعنی بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار من غیر التکرار

جوهر چون خواهد که کاری کند اول رو بقبله استاده شود و بخواند یکبار اعینونی یا عباد الله الصالحین و استمداد کند بدل از عبادی که دران سمت اند بعد از ان جانب یمین بعد از ان جانب یسار بعد از ان خلف و اصغا کند آنچه بزبان کسی بگذرد و بران عمل نماید و این از عالم فال ست و در شرع شریعت آمده و فال نیک گرفتن مشروع و مسنون ست

جوهر النور الباسط الطاهر هر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند از غائبی یا حادثه از حوادث کونیه که هنوز اثر آن بظهور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و بفراش در آید و با مری که مطلوب اوست بذکر این اسما مشغول گیرد و آنقدر که تواند بخواند و اگر بعدد مجمل این اسما بخواند اتم و ابلغ بود و آن هزار و دویست و سی و چهار ست پس بخواب رود آنچه مطلوب ست ظاهر شود

جوهر شب جمعه در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار درود بخواند بعد از ان صد بار بخواند و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها ط سیجعل الله بعد عسر یسرا ۷ از سورهٔ طلاق بعده صد بار درود بخواند پس خواب کند

درخواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاهر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد

جوهر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد ادای تحیة الوضو دو رکعت بگذارد در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ اخلاص سه بار بخواند بعد از آن یک هزار و یکبار آمنت بالله العلی العظیم و توکلت علی الحی القیوم و روی بقبله دست راست زیر سر نهاده در خواب رود انشاء الله تعالی مقصود در خواب بیند

جوهر طهارت کامل کند و لباس پاک بپوشد و چهل و نه پیوسته روزه دارد و هر شب از وجه حلال روزه کشاید و ابتدا از روز جمعه کند و چون وقت خواب آید هفت بار سورهٔ والشمس بخواند و هفت بار سورهٔ واللیل و هفت بار سورهٔ والضحی و هفت بار الم نشرح و هفت بار قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالی شخصی را مسخر وی گرداند که آنچه می طلبد در بیداری و یا در خواب و یا آن را نماید

جوهر برای انکشاف حال غائب شب جمعه غسل نموده چهل و یکبار سورهٔ مزمل بخواند در خواب حال منکشف گردد

جوهر بجهت گم شده یا گریخته در شب یا روز هزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اردد علیّ ضالتی و بعد از ده یا بیست یا چون این دعا خوانده باشد نام آن چیز بگوید مجرب است

جوهر گم شده را سه بار گوید انا لله و انا الیه راجعون پس سورهٔ یٰس بخواند

جوهر وقتیکه گم شود سورهٔ والعادیات بخواند

جوهر آیة الکرسی بر قدری آرد گندم بخواند و هر کسی را که دهد بگوید که با آب در دهن و کف غلوله کند آن کس که دزدیده است آب از دهن او بیرون نیاید و غلوله نتواند کرد

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله مهر زبانش محمد رسول الله مهر زبانش عصای موسی بر جگرش مهر سلیمان بر دهانش هفت بار خوانده بجانب هر که دم کند مهربان شود و زبانش بسته گردد

جوهر هر که نزد پادشاه ظالم و قهار رود یازده بار گوید یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین هیچ آسیبی بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق پیش آید بروی سه بار که چون بعد مذکور بخواند مانع از راه برخیزد انمعنی بکرات و مرات بتجربه رسیده

جوهر ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین و الذین تدعون من دونه لا یستطیعون نصرکم و لا انفسهم ینصرون و ان تدعوهم الی الهدی

لا یبصروا و تراہم ینظرون الیک وہم لا یبصرون ۰ خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض
عن الجاہلین ۰ و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ باللہ انہ سمیع علیم ۰
از سورۂ اعراف ہر کرا خوف قطاع الطریق باشد برین مداومت نماید

جواہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنا فی اعناقہم اغلالا فہی الی الاذقان فہم مقمحون ۰
وجعلنا من بین ایدیہم سدا و من خلفہم سدا فاغشیناہم فہم لا یبصرون ۰ یا حمید الفعال
ذا المن علی جمیع خلقہ بلطفہ برای رد دعوت و رجعت و دفع و مقہوری اعدای ظاہری
و باطنی چندانکہ میسر آید بخوانند

جواہر اَثْرَابَا حَوَّا اَشْحَتَلَا ہَشَدِیْ قَطَعَ دُعَا و بعضی دُعَا بدال معجمہ خوانند ہر کہ در سال یکبار
بخواند او را مار نگزد و اگر بگزد خود بمیرد

جواہر قَرَّاہی دَ اَحَدَّا دَ اَبَدَّا دَا حضرت شیخ محی الدین ابن عربی یَدَا و بعضی قَرَدَّا
خوانند و یَدَا بہ تشدید دال مہملہ است و بعضی بالتخفیف خوانند بخوانند و بر مار گزیدہ بدمد لعاب
دہن خود بدہد کہ بر جای گزیدگی مار بمالد و اگر اجازت دہد روز پنجشنبہ بر شیرینی و آب فاتحہ
حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدری ازان بخورد و پس خوردۂ خود او را
بخوراند و بگوید کہ ترا اجازت این عمل دادم

جواہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کژدم او را نگزد

جواہر پیر لدغ مار و کژدم ہفت بار سورۂ فاتحہ بخوانند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر لدغ کژدم آب نمک می مالیدند و سورۃ الکافرون و معوذتین
میخواندند و بعضی نمک بمالند و سورۂ اخلاص و معوذتین خوانند

جواہر قال القہا یموسی ۰ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعی ۰ قال خذہا و لا تخف سنعیدہا
سیرتہا الاولی ۰ ہفت بار بر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخورانند شفا یابد

جواہر حضرت شیخ عبد الحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن
آن موجود و ثابت است در نفس الامر و حضرت حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس
نہادہ است کہ چون نظر کنند بجانب چیزی بر وجہ استحسان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در حدیث فرمودند
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزی می بود کہ پیش دستی میکرد و غلبہ

می نمود قضا و قدر را هر آینه سبقت میکرد و آنرا عین و این مبالغه است در تاثیر عین و جماعت از مبتدعه
مثل اهل اعتزال و هر که بطریقه ایشان میرود منکر شده اند آنرا و چون مخبر صادق بر آن خبر داده
اعتقاد آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جواهر لطیفه
غیر مرئیه منبعث می شود از عاین و متصل میگردد بمعیون و در می آید درون مسامات جسم و
پس پیدا میکند حضرت حق تعالی هلاک را نزد آن چنانکه پیدا میکند هلاک را نزد نوشیدن
زهر و بعضی کسانی که منسوب بوده اند بعین میگفتند که چون می بینیم چیزی را که خوش می آید
ما را می یابیم حرارتی که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی میگویند که صفتی میگردد از عاین قوت سمیه
متصل میگردد بمعیون که باعث هلاک و فساد میگردد مثل زهری که از افعی بلدیغ میرسد و از
افاعی بوساطت نظر نیز زهر میرسد و بالجمله بر مثال تیر چیزی از جانب عاین بجانب معیون
روان میگردد و اگر مانعی که حفظ و وقایه می کند درمیان نبود میرسد و کارگر می افتد و اگر مانعی
درمیان بود که عبارت از تعویذ و دعاست و مانند سپرست وصول و نفوذ نیابد و اگر
سخت و قوی بود تواند که بجانب وی برگردد
جوهر اگر عاین ترسد برسیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند ۴
و بزرگ ترین رقیها برای عین و تمامی بلایا و آفات و امراض قراءت سوره فاتحه
آیة الکرسی و معوذتین است و از آنجمله است اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه و عقابه و
شر عباده و من همزات الشیاطین و ان یحضرون
جوهر چون در عیال و اهل و مال خود چیزی خوش آیدش تا بگوید ما شاء الله لا قوة
الا بالله از چشم زخم و آفت در امان باشد.
جوهر هر که از چشم بد متاذی شود سوره البقره بر وی بخوانند یا سوره الجن هفت بار
یا سوره القدر بیست و یکبار یا سوره والعادیات سه بار
جوهر و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه
لمجنون ○ و ما هو الا ذکر للعالمین ○ از سوره ن برای دفع عین نافع است
جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من شر کل شیطان ۴
و هامة و من کل عین لامة حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم برای
حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حضرت امیر المؤمنین امام حسین علیهم السلام فرمودند که این تعویذ نویسند و بربازو و بندند

جوهر برای محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکروهات دینوی سی و سه آیه بعد از نماز شام باید خواند چهار آیه از اول سورهٔ بقره تا مفلحون و سه آیه از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیه آخر سورهٔ بقره از لله ما فی السموات تا آخر سوره و سه آیه از سورهٔ اعراف از ان ربکم الله تا المحسنین و دو آیه از آخر سورهٔ بنی اسرائیل از قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر و ده آیه از سورهٔ والصافات تا لازب و سه آیه از سورهٔ رحمن از یمعشر الجن تا فلا تنتصران و سه آیه از آخر سورهٔ حشر از لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سوره و دو آیه از اول سورهٔ جن از

قل اوحی الی تا شططا

جوهر الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم ج و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره ج و سخر لکم الانهار ج و سخر لکم الشمس و القمر دائبین ج و سخر لکم اللیل و النهار ج و اتاکم من کل ما سالتموه ط و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ط ان الانسان لظلوم کفار از سورهٔ ابراهیم هر که مداومت کند هر صباح و مسا و در وقت خواب و دخول بر اهل و عیال و حیوان و اخوان از همه حوادث زمان در امان باشد و هر که در هر سفر خواه بری خواه بحری صبح و شام مواظبت نماید

از همه آفات محفوظ باشد

جوهر هر که خواهد که اورا حضرت خداوند تعالی فرزندی شایسته و پارسا کرامت فرماید این آیه بسیار خواند رب هب لی من لدنک ذریة طیبة ج انک سمیع الدعاء ه

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء ج و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام ط ان الله کان علیکم رقیبا ه در شب آدینه در نیم شب چنانکه کسی نبیند بگلاب و زعفران بر پارهٔ شکر بنویسد و مرد خود خورد و زن را نیز علیحده نوشته بدهد و سه شب اینچنین کنند زن عقیمه حامله شود و فرزند نرینه بزاید و شیر زیاده شود

جوهر اگر سورهٔ مزمل ده بار خوانده بر آب دم کنند و زن و شوهر هر دو روزه بدان افطار سازند فرزند نرینه شود

۱۶۱۶ جوهر ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ این حروف هژده را حروف متواخیه گویند بجهت آنکه در صورت مشابه و مماثل یکدیگر اند چون

اخوان وجز بجو و اثبات نقطہ از یکدیگر ممتاز نشوند ہر کہ اینحروف را بمشک و زعفران و شیر زنان بنویسد و زن بر جامہ بند و ہمیشہ باخود دارد خصوصًا وقت مباشرت شوہر پسر زاید و این حروف را در اعمال محبت و اخوت بغایت اثر است

جوہر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بند و زود بسخن آید و لکنت از زبان خیزد

جوہر رشتہ کلاوہ را تاب دہد و یک قفل بسیار خرد مع کلید بیارد و دران قفل کلید انداختہ و رشتہ مذکور میان حلقہ قفل انداختہ سورۂ یٰسین مع تسمیہ تا مبین اول خواندہ بران قفل بدمد باز سورۂ یٰسین مع تسمیہ تا مبین دوم خواندہ بدمد باز یٰسین مع تسمیہ تا مبین سوم خواندہ بر قفل دمیدہ بند کند تعلیق این قفل مع کلید در رشتہ مذکور در کمر زیر ناف برای حفظ حمل از مجربات صحیح است

جوہر ان اللہ یمسک السموات والارض ان تزولا ج ولئن زالتا ان امسکہما من احد من بعدہ ط انہ کان حلیما غفورا ع از سورۂ فاطر اگر حاملہ را خوف سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوہر اگر زن حاملہ سورۂ حجرات باخود دارد از خوفہا محفوظ ماند۔

جوہر اذ قالت امرأۃ عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی تا بغیر حساب از سورۂ آل عمران بمشک و زعفران بنویسد و در غلاف این تعویذ کند و بگلوی طفل بندد از گریستن و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر مادر سیر شود۔

جوہر سورۃ البلد بنویسد و بطفل نوزادہ بندد ایمن بود از آفتہا۔

جوہر سورۃ الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود از آفات۔

جوہر برای وسعت رزق سورۂ مزمل بعد از نماز عشا بست و یکبار بخواند و اگر فرصت نباشد ہفت بار و اگر اینقدر ہم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیہ رسد رب المشرق والمغرب لا الہ الا ہو فاتخذہ وکیلا حسبنا اللہ ونعم الوکیل بست و پنجبار بخواند بعد از ان سورہ را اتمام کند و بعضے میفرمایند کہ برای مہمی کہ قابل بر آمدن نباشد روز پنجشنبہ غسل کند و تا پیشین سخن نگوید و سہ کرّہ سورۂ مزمل بخواند و برای دفع نفس پنج کرّہ و سہ وقت تمام عمر از غلبات نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرمودہ کہ برای بر آمدن جملہ حاجات چہل و یکبار بدین طریق بخواند کہ بعد نماز فجر ہشت بار و بعد ظہر ہشت بار و بعد عصر ہشت بار و بعد مغرب ہشت بار و بعد عشا نہ بار و اول و آخر درود و حین خواندن با کسی سخن نگوید و بعضی فرمودہ کہ برای کفایت جمیع مہمات

در مجلس واحد یازده بار یا بست و یکبار تا دو روز یا چهل روز یا در یک روز هزار بار بخواند بمقصود رسد
و برای وسعت رزق تا چهل روز ده بار بخواند و هر که نوشته با خود دارد محتاج نگردد و هر جا که رود
فتحیاب شود و اگر بعد نماز فریضه بخواند بدی او بنیکی مبدل گردد و اگر خوانده میان دشمنان رود
منقاد گردند و خوانندهٔ سورهٔ مذکوره از زهر مار و کژدم و سحر و جمله بلاها ایمن گردد و هر که هر شب
مداومت نماید جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم در خواب بیند و بعضی
فرموده که دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ مزمل بخواند و بخسپد مشرف برویت
جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم گردد و اگر کسی را فرزند می شود و نمی زید
ریسمان نیلی چهار تار و چنین ده رشته کرده و یکجا کرده تا دو بیران ریسمان چهل و یک گره دهد
و بر هر گره یکبار سورهٔ مزمل بخواند و دم کند و آن ریسمان در گلوی آن کودک به بندد عمرش طویل گردد
و اگر بیماری بست و یکبار خوانده دم کند و در گلوی کودک اندازد عمرش دراز شود

۲ جوہر لا اله الا اللہ الحلیم الکریم سبحان اللہ رب العرش العظیم الحمد للہ رب العالمین
کأنهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار کأنهم یوم یرونها لم یلبثوا الا
عشیة او ضحاها در جام سفید یا چیزی لطیف بنویسد و زن بنوشد این رقیه مجرب ست
مر عسر ولادت را۔

جوہر اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنهما و جعلنا
من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون ۔ از سورهٔ انبیا در محل وضع حمل نساء اگر خوانده و بر شکم
آن هر بار پف کند یا زیر ناف یا بر ظهر و این مجرب است و بصحت رسیده۔

جوہر سورهٔ انشقت بجهت آسانی در دزه هفت بار بر قند یا بر آب خوانده بخوراند یا
سورهٔ اخلاص در مکان واحد سه هزار بار یا هفت هزار بار یا نه هزار بار بخواند

۲ جوہر اجابی دو کہرا اجابی دو تین دو قت تا آیا مترا تین ڈلی گڑ کی لیوے
ہر ڈلی پر سات سات بار پڑھے اور ہر بار دم کرے اول ایک ڈلی کھلاوے اگر مفید ہو بہتر والا
بعد ایک گھڑی یا گھنٹہ کے دوسری اور تیسری کھلاوے یہ عمل واسطے وضع حمل کے مجرب
۴ اور صحیح ہے عمرا جا و خمرا جانان دہقان بنا یا مرا نوشتہ بندد۔

جوہر حروف دو قسمست نورانی و ظلمانی نورانی که آنها عالیات بزرگ اند عبارتست از
حروف مقطعهٔ قرآنی که در اوائل سور واقع شده است و وجه تسمیهٔ اینها بنورانی آنکه هیچ اسمی از

از اسمای حسنی بی امتزاج اینہا نیست مگر یک اسم کہ الودود ست و حروف مقطعات قرآنی بیست کلمہ
و ہفتاد و ہشت حروف است الم الم المص الر الر المر الر الر کہیعص طہ طسم طس
طسم الم الم الم یس ص حم حم حم حم عسق حم حم حم ق ن و این عدد
وقتی مسلم ست کہ حم عسق را دو کلمہ اعتبار کنند چنانچہ بعضی از علمای این فن کردہ اند و اگر آنہا
مثل کہیعص از قبیل خماسیات گیرند چنانچہ بعضے بران رفتہ اند پس عدد کلمات بست و نہ باشد و
حروف نورانی بعد از حذف مکررات چہاردہ است ال م ص ر ک ہ ی ع ط س ح
ق ن و مجموع آن علی صراط حق نمسکہ و حروف ظلمانی عبارتست از چہاردہ حروف دیگر
کہ غیر حروف مقطعہ قرآنی ست یعنی ب ت ث ج خ د ذ ز ش ض ظ غ ف و
و حروف ظلمانی بدانجہت گویند کہ اصلا ازین حروف اسمی از اسمای جناب حق سبحانہ و تعالے
مرکب نشدہ است بی امتزاج حروف نورانی غیر الودود —

جوہر ہر کہ باوی حروف مقطعات قرآنی ہمراہ بود حضرت خداوند تعالے بواسطہ حمل این ۲
کلمات و برکات این حروف از ہمہ آفات اورا محفوظ دارد و در رزق بروی کشاید و حاجات
او بے انتظار بہ اجابت رساند و از دشمنان حمایت کند و از گزیدن مار و کژدم و از ضرر
سباع و حشرات نگاہدارد و چون بسفر رود این کلمات را در وقت وداع اہل و اولاد بخواند حضرت
خداوند تعالے اورا بصحت زود بوطن رساند درین ہیچ شک و ریب را راہ نیست —

جوہر ہر کہ مجموع حروف اوائل سورہ قرآنی را بر نگین نقرہ یا عقیق نقش کند بساعت سعیدہ ۳
و تختم نماید مقبول و محبوب قلوب گردد و اگر نقاش روز پنجشنبہ و جمعہ روزہ دارد و در ساعت اول
از روز جمعہ آن حروف را نقش کند و در آنوقت غسل پاک کردہ باشد و جامہ پاک پوشیدہ و
بخور لائق سوختہ تاثیر و قوت وے بیشتر شود —

جوہر ہر کہ چہاردہ حروف نورانی را بر خاتم فضہ نقش کند بطالع ثور وقتیکہ قمر در وی بود ۴
و بان تختم کند جمیع مراد وی ساختہ شود و ہرگز کیسہ وی از زر خالی نبود و ہر کہ در حلقہ نشیند و این
حروف را بر زبان راند محفوظ ماند از غرق و حرق و سرق و ہر کہ این حروف را نوشتہ در میان
رخت نہد محفوظ ماند و ہر کہ بخواند از ہر آفت محفوظ ماند —

جوہر حروف چہاردہ و یا بہ مقطعات قرآنی برای لدغ عقارب عظیم نافع است
بر جام زجاج یا قدح چینی نقش کند و باب شیرین محو ساختہ بیاشامد و حروف چہاردہ مقطعات

قرآنی باعتبار جمل مشارقه چهار است ا م ه ق وباعتبار جمل مغاربه پنج ا م ه ق س و
حروف یابسه باعتبار جمل مشارقه سه است ک س ق وباعتبار جمل مغاربه هم سه است ص ک
ق واین حروف حاره ویابسه بعد از حذف مکررات هشت ست ا م ه ط س ک ص
ق وانچه معمول به است اینست وحروف بارده ورطبه مقطعات قرآنی برای نهش حیات
بغایت مفیدست چون سهان وغیره عمل کند وحروف بارده مقطعات قرآنی باعتبار جمل مشارقه
(گزیدن ۱۲ مار ۱۲)
سه است ص ی ن وباعتبار جمل مغاربه دو ی ن وحروف رطبه باعتبار جمل مشارقه
چهارست ل ر ع ج وباعتبار جمل مغاربه هم همین ست وحروف بارده ورطبه بعد از اسقاط
مکررات هفت ست ص ی ن ل ر ع ج ومعمول به اینست۔

جوهر هرکه دو حرف نورانی ودو ظلمانی یعنی ع غ س ش بر ناخن ابهام
امین نویسد ومقابل دشمن شود امن یابد از بدی او

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات قرآنی دقائق وحقائق وخواص وآثار
بسیار دریافته اند واز اسمائیکه مرکب از این حروف واعداد ایشانست فوائد ومنافع بیشمار
معلوم کرده اما انچه از این حروف مرکب ست مثل الله والرحمن والرحیم والحق والعلی
والکریم ست وانچه از اعداد ماخوذ ست مثل اسم الصادق والملک والمانع والجواد
والوهاب ست مثلا کهیعص بحساب جمل صد ونود وپنج ست واز وی اسم الصادق حاصل
شود واز صاد که نود ست اسم الملک واز المص که صد وشصت ویک ست اسم المانع
واز طه که چهارده است دو اسم الجواد والوهاب وباقی برین قیاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف جمل مشارقه بفلکی نسبت داده اند تا عامل حروف در اثنای
عمل ملاحظه آن فلک ومنزل وکواکب وی کرده شروع نماید پس هر حرفی که بحسب عدد مرتبه
اول دارد از احاد وعشرات ومات والوف یعنی ا ی ق غ متعلق بفلک الافلاک ست و
هر حرفی که مرتبه دوم دارد از احاد وعشرات ومات یعنی ب ک ر متعلق بفلک البروج است
وانچه مرتبه سوم دارد یعنی ج ل ش متعلق بفلک زحل ست وانچه مرتبه چهارم دارد
یعنی د م ت متعلق بفلک مشتری ست وانچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفلک
مریخ ست وانچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفلک آفتاب ست وانچه مرتبه هفتم
دارد یعنی ز ع ذ متعلق بفلک زهره است وانچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ض متعلق

بفلک عطارد ست وانچه مرتبه پنجم دارد یعنی ط ص ظ متعلق بفلک قمر ست

جوہر از حروف جمل مشارقه اب ج د تعلق بزحل دارد ه و ز ح تعلق بمشتری ط ی ک ل تعلق بمریخ م ن س ع تعلق بشمس ف ص ق ر تعلق بزہره ش ت ث خ تعلق بعطارد ذ ض ظ غ تعلق بقمر۔

جوہر نون ودال مهمله وخای معجمه وقاف وکاف وضاد معجمه وغین معجمه بزحل منسوب وظای معجمه بمشتری والف وتای مثناة فوقانیه ومیم ورای مهمله بمریخ منسوب وحای مهمله با وعین مهمله و یای مثنات تحتانیه بشمس وشین معجمه وواو وطای مهمله وزا بزہره وبای موحده وصاد مهمله وثای مثلثه وذال معجمه بعطارد ومیم ولام وسین مهمله وفا بقمر باید دانست که این قسمت حروف بر کواکب سبعه اگرچه از حیثیت شهرت درجه قبول اول ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است

جوہر نزد حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف رطبه اعطای سهولت مطلوب می کند وحروف یابسه بضد آن اثر ظاہر میگرداند وحروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کند وحروف بارده بضد آن عمل نماید۔

جوہر ہر حرفی از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره واسمائیکه ازان حروف مرکب شوند احداث حرارت کنند وحروف بارده واسمائیکه ازان مرکب شوند اطفاء حرارت کنند وایجاد برودت واگر اسمی بود که حروف وی مشتمل بر چہار طبع بود ہر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد واگر ہیچیک را غلبه نبود اثر اعتدال ظاہر شود پس عامل را باید که در جمیع اعمال کلیه وجزیه ملاحظه طبائع حروف کند ومناسب ہر عملی از اعمال ناری وہوائی ومائی وترابی حرفی چند را که تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقاد نیران واحراق بیوت وبلدان وسائر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند ودر تحریک ریاح وتخریب دیار ظلمه وعساکر اہل بغی بعواصف وسائر اعمالیکه باد وہوا را دران مدخل ست حروف ہوائی را غالب گرداند ودر تحصیل امطار وازدیاد آب در انهار واعمالیکه آب را دران مدخل ست حروف مائی را مستولی گرداند ودر اصلاح اراضی وزراعات وعمارات واخراج کنوز ودفائن واعمالیکه زمین را دران مدخل ست حروف ترابی را مستولی گرداند

واین اصل کلی ست در اعمال

جوهر قرائت حروف ناری و اسمائیکه از آن مرکب ست ازالهٔ خلط بلغم کند و ناضم طعام بود و مواظبت بر آن حنجره را پاک سازد و آواز خوش گرداند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع امراض بلغمی را نافع و کثرت قرائت حروف هوائی و اسمائیکه از آن ترکیب یافته دافع امراض شش و قلب ست و مداومت بر آن بشره را صاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت قرائت حروف مائی و اسمائیکه از آن ترکیب یافته اطفاء حرارت و عطش کند و حمیات محرقه را زائل گرداند و مداومت آن امعا را پاک سازد و اورام حاره یابسه احداث رطوبت کند و کثرت قرائت حروف ترابی و اسمائیکه از آن مرکب ست دفع حار رطوبت کند از بدن و قوای دماغی را تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد —

جوهر حروف ثمانیه و عشرون بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضی که هر یک طبیعت اند و حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب آن طبیعت از ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر ست قوت و اثر ایشان زیاده است پس بنا بر این قاعده حروف حاره یابسه مقوی حرارت حیاتیه اند که اطبا آنرا حرارت غریزی گویند و دافع امراض بارده رطبه مثل حمی بلغمیه و فالج و لقوه و غیر آن و حروف بارده یابسه برای صاحب خلط و نزف الدم و رعاف و امثال آن لائق ست و حروف حاره رطبه برای حفظ صحت و ازدیاد قوت و تقویت قوای طبعی و شهوی و (نافع امراض حاره رطبه ۱۲) حروف بارده رطبه برای حمیات محرقه و اورام حاره و امثال آن مفید است —

جوهر طبائع حروف غیر معروف اینست حروف ناری ا ب ت ث ج ح خ حروف هوائی د ذ ر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابی ف ق س ش ه و ی و طریق امتزاجات آنست که حروف اول از حروف هر عنصر گیرد و یکجا رقم زند و این امتزاج اول ست و حرف دوم از هر عنصری اخذ کند و این امتزاج دوم ست همچنین تا آخر پس امتزاج اول ا د ل ف ست آن نافع است ازدیاد حرارت غریزی را پس این حروف بر جام زجاجی یا قدح چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کند و بماء العسل محو ساخته بیاشامد و امتزاج دوم ب ذ م ق ست برای ازالهٔ بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است این حروف را بر لوح نقش کند و پیش سینه بیاویزد محاذی فم معده عاجل النفع بود و امتزاج سوم ت ر ن س برای طرد هوام و حشرات ست این حروف بر شاخ گوزن بنویسد

دور کردن حشرات الارض جمیع نامه ۱۲ — باب ۵ سنگ ۱۲

وآنرا بر آتش نهاده بسوزانند هر گزنده که دران حوالی و نواحی بود فرار نماید و امتزاج چهارم
ث ز ص ش برای محبت و قبول قلوب ست این حروف را بر صحیفه نقره نقش کند
بطالع جوزا و قوت عطارد و بشرطیکه قمر در سنبله باشد و قوی حال بود و نوشته را با خود دارد مقصود
و اصل شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه برای اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر ظرفی
پاک نقش کند بقلم پولاد و دائم از ان ظرف آب آشامد و ازانجا طعام خورد اگر مریض باشد
صحت یابد و اگر صحیح بود مریض نشود و امتزاج ششم ح خ ظ ع و برای جلب رزق و نیل خیرات
و برکات و زراعات بر صحیفه ذهب یا فضه نویسد وقتیکه قمر در دلو بود و دلو طالع باشد
و امتزاج هفتم خ ک غ ی برای خوف و اطفاء غضب سلاطین و حکام ظالم بر
کف دست راست خود نویسد و اگر بهر دو دست نویسد بهتر بود و در ساعت مشتری نویسد
و نزد بادشاه یا حاکم جبار یا دشمن قوی رود چون نظر بر ان افتد از قهر تنزل کرده بلطف پیش آید

جوهر بدانکه حروف جمل و تهجی نزد علماء مشارقه همین ابجد و اتثث ست و قسمت حروف
جمل و تهجی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت ست برین وجه که حرف اول
خواه از جمل و خواه از تهجی حار است و حرف دوم بارد و سوم یابس و چهارم رطب باز حرف
پنجم حار است همچنین تا آخر حروف و نزد علماء مغاربه در تقدم و تاخر بعضی حروف جمل و تهجی [ناری ۱۲ ترابی ۱۲ هوائی ۱۲ مائی ۱۲]
تفاوتی واقع است پس حروف جمل ایشان برین ترتیب ست ا ب ج د ه و ز ح ط
ی ک ل م ن ص ع ف ض ق ر س ت ث خ ذ ظ غ ش و حروف
تهجی ایشان برین ترتیب ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ک ل م ن ص ض
ع غ ف ق س ش ه و ی و قسمت حروف جمل و تهجی بر طبائع اربعه نزد ایشان
نیز همان نوع ست که در قسمت مشارقه گذشت پس بقول علماء مشارقه هفت حروف جمل
حاره اند ا ه ط م ف ش ذ و هفت بارده ب و ی ن ص ت ض و هفت یابسه [ناری ۱۲ مائی ۱۲ ترابی ۱۲]
ج ز ک س ق ث ظ و هفت رطبه د ح ل ع ر خ غ و هفت حروف تهجی حاره [ترابی ۱۲ هوائیه ۱۲]
ا ج ز ش ظ ق ن و هفت بارده ب ح ر ص غ ک ه و هفت یابسه ت [هوائی ۱۲ مائیه ۱۲]
خ ز ض ع ل و و هفت رطبه ث د س ط ف م ی و نزد علماء مغاربه هفت
حروف جمل حاره اند ا ه ط م ف س ذ و هفت بارده ب و ی ن ص ت ظ و هفت [مائیه ۱۲]
یابسه ج ز ک ص ق ث غ و هفت رطبه د ح ل ع ر خ ش و هفت حروف تهجی [هوائیه ۱۲ هوائی ۱۲]

حاره اندا ج ذ ظ ن غ ش وهفت باده ب ج ر ک ص ف ه وهفت بابسه
ت خ ز ل ض ق وهفت رطب ث د ط م ع س ی واختلاف ست در تقدیم
ها بر واو و واو بر ها و اولی تقدیم هاست بر واو زیرا که در جفر جامع ها مقدم ست بر واو

جوهر در طبائع مرکب حروف دو قول ست اول قول شیخ بونی که نزد ایشان حروف ناری
جمل مغاربه یعنی اهطمفشذ مرکب ست از حرارت و یبوست و حروف ترابی ایشان یعنی بوینصتضظ
مرکب از حرارت و رطوبت حروف هوائی ایشان یعنی جزکسقثظ مرکب ست از حرارت و رطوبت
و حروف مائی ایشان یعنی دحلعرخغ مرکب ست از برودت و رطوبت نزد شیخ اکبر حروف از
حروف بست و هشت گانه مرکب القوی ست اول هر و آن ترابی و هوائی ست و تقدیم ترابی
بجهت آنست که حیثیت ترابیت در وی اقوی ست دوم ح هوائی و ترابی ط مائی و هوائی
ی ناری و مائی ل ناری و ترابی ش مائی و هوائی ف مائی و هوائی ق ناری و مائی خ ترابی

جوهر حضرت شیخ ابوعبدالله مغربی قدس سره میفرمایند که روحانیت هر حرفی از حروف
ثمانیه و عشرون مظهر اسمی ست از اسماء جناب الٰهی و تاثیر و تصرف هر حرف در عالم بواسطه قوت
آن اسماست پس عامل حروف در اثنای شغل باعمال متذکر آن اسما باشد تا فائده تامه
بر عمل متفرع گردد و اسما بترتیب حروف جمل مشارق اینست اول الف پنج اسم ست الله اول احد
اول آخر ب و آنرا نه اسم ست باری باسط باطن باعث باقی بالغ امر جبار بدیع
بصیر ج را هفت اسم ست جابر جاعل جامع جبار جلیل جمیل جواد د را چهار
اسم ست دائم دلیل دیان هـ را دو اسم ست هو از حیثیت باطن و آن مناسب
حال منتهی ست و هادی از حیثیت ظاهر و آن لائق حال مبتدیست و بعضی میفرمایند که اسم وے
در اعمال خیر هادی ست و در اعمال شر مهلک ست و را دوازده اسم ست واحد احد وارث
واسع وافی والی وتر ودود وفی وکیل ولی وهاب ز را یک اسم ست زارع قال الله
تعالی ام نحن الزارعون و بعضی میفرمایند که اسم وی ازکی ست و نزد بعضی زکی و نزد
بعضی زاجل ح را نه اسم ست حسیب حفیظ حلیم حکیم حمید حنان حی و بعضی حنان را
داخل اسماء وی ندانند پس اسمای وی هشت ست پیدا نه جمل وی ط را یک اسم ست مطهر
و بعضی غیر ازین سه اسم دیگر آورده و آن طاهر طالب طارق ست ی را یک اسم است
مهیمن و بعضی میفرمایند که اسم وی حفی ست از غایت شدت تنزیه که در پاست لهذا درنهایت

حروف تہجی افتادہ و بعد از حرف لا واقع شدہ کہ آن نفی است بمذہب آنہا کہ لا را یکی از حروف
داشتہ اند و بعضی میفرمایند کہ حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی کہ یہوہ است بفتح یا و فتح ہا
شدہ و بنی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانستہ اند ک را چہار اسم است کافی کریم کبیر
کفیل ل را یک اسم است لطیف م را دہ اسم است ماجد مالک الملک مانع مبین مجید
ملک ملیک ممیت منان مہیمن و بعضی میفرمایند کہ وی راسی و سہ اسم است و ہر اسمی کہ جزو
اول وی حرف میم است درین داخل ساختہ دہ اسم مذکور شد و بست و سہ اسم دیگر اینست مبدی
متعالی متکبر متین مجیب محصی محیی مذل معز مصور معطی معید مغنی مقتدر مقدم
مقسط مقیت منتقم منزل منشی موخر مومن مہلک. ن را چہار اسم است ناصر نافع
نصیر نور. س را پنج اسم است ستار سریع سلام سمیع سید و بعضی سبوح را زیادہ کردہ اند
ع را ہشت اسم است عالی عدل عزیز عظیم عفو علام علی علیم. ف را دہ اسم است فاطر
فاتح فارق فاصل فاضل فالق فتاح فرد فعال مفرق. ص را چہار اسم است
صادق صانع صبور صمد. ق را دوازدہ اسم است قابض قابل التوب قادر قاہر
قابل قائم قدوس قدیر قریب قہار قوی قیوم و بعضی گفتہ کہ قائم را اینچنین گویند قائم
علی کل نفس بما کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حرف. ر را دہ اسم است رازق رافع
رب رحیم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف. ش را چہار اسم است
شافی شدید شکور شہید و بعضی گفتہ کہ شاہد نیز اسم است برای این حرف و شدید نگویند بلکہ
شدید العقاب گویند و برین قیاس در حرف سین سریع الحساب گویند و در حرف فا فعال لما یرید
گویند. ت را یک اسم است تواب. ث را یک اسم است مثبت قال اللہ تعالی یثبت اللہ
الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفتہ کہ اسم وی ثابت الوجود است. خ را سہ اسم
خافض خالق خبیر. ذ را نہ اسم است ذو انتقام ذو البطش ذو الجلال و الاکرام ذو الطول
ذو العرش ذو الفضل ذو القوة المتین ذو المعارج ذو المن. ض را یک اسم است
ضار. ظ را یک اسم است ظاہر و گویند مظہر نیز اسم دیگر است. غ را ہفت اسم است غافر
غالب غفار غفور غنی غیاث المستغیثین اگرچہ بعضی از اسماء مذکورہ از ان قبیل است
کہ در اطلاق شرعیہ کمتر مستعمل است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبرہ خود ایراد فرمودند لہذا

آن اقدام نمودہ شد

جوهر ارواح حروف از حقیقت اعداد ایشانست وصور حروف ارقام اجساد آن اعداد —

جوهر طریق استفاده از حروف واسماء وآیات قرآنی منحصر در سه طریق ست اول طریق توجه بارواح وحقائق حروف وتوسل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند وآنرا طریق تخیلی خوانند دوم طریق تلاوت حروف واسماء وآیات که آنرا طریق کلامی خوانند سوم طریق کتابت آن ورقم زدن اشکال حرفی وهیات رقمی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند —

جوهر بدانکه هر حرف تهجی را چهل خواص ست ومتفق علیه اینست اهر که بامداد پیش از سخن گفتن هزار بار الف گوید یا نوشته با خود دارد ذو جاه شود واگر پنجاه وهفت نوشته با خود دارد عزیز گردد واگر مریض بر کاسه چینی از زعفران نوشته وشسته بخورد شفا یابد ودر وقت نوشتن یا حی یا کریم گوید واگر بر آستر جامه کسی هفت الف نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان ایمن وسالم ماند واگر بر ناخن دست وپای حامله در وقت اثر وضع حمل یک الف رقم زند بعد از انکه وضو ساخته باشد ودست وپا خشک ساخته باسانی بار نهد سبب محبوس پانصد بار گوید خلاص یابد وبعضی یک هزار وپانصد بار گفته اند واگر چهار شنبه وقت فرو رفتن آفتاب نوشته کودک بخورد حفظ بیفزاید واگر چیزی فوت شده باشد نوشته در مصحف نهد باز یابد واگر نوشته با خود دارد واز شر دشمنان ایمن بود ووقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید واگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد واگر هزار نوشته با خود دارد عزیز شود واگر روز سه شنبه وقت زوال پانصد وده نوشته در دیوار خانه بیاویزد ثابت قدم گردد واگر نوشته وشسته زن وشوهر بخورند محبت پیدا آید ودر وقت نوشتن یا دائم یا حمید گوید ب اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید اگر تا را بعدد مجمل که چهارصد ست نویسد وبا خود دارد در نظر مردم عزیز شود واگر بعدد مفصل که چهارصد ویک ست بخواند اقبال بر روی کشاده گردد وفتوح یابد ث اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید واگر سی صد نوشته زیر سر طفل نهد نترسد واگر روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه وسه نوشته با خود دارد معاندان مطیع گردند اگر ثا را هر روز بعدد مجمل که پانصد ست بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد واگر بهمین عدد نویسد وزیر گهواره طفل نهد در خواب وبیداری نترسد وپنجشنبه تعلق باین حرف دارد ج اگر هفت روز هر روز نه هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم را در خواب بیند واگر بخور رنجور نهد بر قدح نوشته شسته بخورد صحت یابد واگر شب پنجشنبه در افزونی ماه شهر ده نوشته با خود دارد سحر وچشم زخم بر وی کارگر نکند واگر مرد نو داماد را بسته باشند هزار بار بر طشت یا

یا قلعی داوه نویسد با بخور ح و با آب شیرین محو کرده بیاشامد قوت مباشرت وی عود کند
واگر بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسند به بخور ح وصاحب قولنج بخورد شفا یابد و ا
جیم با بعد و منفصل وی که پنجاه و سه است بر قدحی نویسد و محو ساخته بیاشامد دفع هر مرض کند
و روز جمعه تعلق به جیم دارد ح دویست بار خواند و بر مشت خاک پاک دمیده بر دشمن افشاند
دوست گردد و حا برای دفع حمیات محرقه و اورام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و یبوست
بود بغایت نافع - اگر کسی بر نگین خاتم خود هشت حرف حا نویسد به بخور ح و صاحب تپ
آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ از آن آب بیاشامد
حرارت وی زائل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود بود و منصرف از نحوس در ساعت
اول یا هشتم از روز دوشنبه یا جمعه نویسد و باخود دارد - خ بعد از نماز جمعه بالای بام هفتصد بار
خواند بطرف غائب دمد و اگر طرف معلوم نباشد هفتصد بار نوشته زیر سر نهد غائب را در خواب
بیند خا با بعد عمل کسی صد و بیست خوانده بطرف غائب دمد زود خبر یابد و اگر جانب معلوم
نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب بیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب به مشک و زعفران
سی و پنج نوشته باخود دارد عزیز گردد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا خالق یا منان گوید
و وقت صبح پیش از سخن بالای بام مقابله ستارگان هفتصد بار گوید دشمن از شهر رود و اگر
هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت امانت مال در سه شنبه وقت طلوع آفتاب
هفتصد و سی و یک نوشته در مسجد جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا دیان
یا خالق گوید و اگر دائم گوید با اهل خویش در امان حق باشد و اگر هفتصد نوشته باخود دارد
و یا بر شیرینی خوانده بخورد دهد هر دم عزیز گردد و اگر شب دوشنبه دو صد نویسد و در بلغار تعویذ
کرده باخود دارد در میان خلق عزیز گردد و وقت نوشتن یا رحیم یا کریم بخواند - هر که دال را
در خود دارد و دولت او را زوال نرسد و عزت و اقبال وی بیفزاید و اگر هفتصد بار بعد و مجلس
بخواند و بر زبان و شیرینی نفث کند و بخورد دن سگان دهد محبوب قلوب گردد - و اگر دفینه نامعلوم باشد
هفتصد بار در گوش خروس سفید مراد و مرغ که در زبان عرب او را دیک گویند گوید بعد هر جا که
دفینه باشد آنجا را کاوید - اگر با نصد مرتبه گوید از ترس ایمن گردد و اگر هزار نوشته باخود دارد
حبیب گردد و اگر در روز جمعه صد و بیست نوشته باخود دارد زبان خلق از بد گفتن بسته گردد و وقت نوشتن یا حلیم
یا سمیع گوید - اگر در بیرون شیشه هفتصد مرتبه در و ساز د خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته بر کرت

طفل شود و در سخن آید و اگر روز چهارشنبه سی صد و شصت بار در طاس میان حمام نوشته و شسته بر سر
اندازد و در نعمت بر وی گشاده گردد و وقت نوشتن یا مجیب یا عزیز خواند باید که سین از میان حروف
تهجی باین صفت مخصوص و ممتاز است که زبر او با بینات او مساویست چنانکه از قبیل بینات است بعدد شصت
وی دان که زبر او است بعد شصت ست و این از نوادر و غرائب ست اگر سی امروز وقت پیش شصت بار
بخواند صاحب کرامات گردد و باید که سی ایام خطاب بخواند پیش اگر دویست بار خوانده در خواب دو دنیا
ماده که در شکم حامله باشد در خواب ببیند و اگر بر نان نوشته خوردن دهد با ساقی زاید و اگر مردی بسته باشد
و در روز جمعه نود و پنج بار بمشک و زعفران بر کاسه چینی نوشته و شسته بخوراند گشاده گردد و اگر زن باشد شسته
بر سر اندازد و برای هر علتی که باشد در مصحف اندازد و وقت نوشتن یا قهار و یا قریب بخواند هر که شین را
سی صد بار بعدد حملش بر طعام یا شیرینی بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخوراند بسهولت بار نهد ص اگر
هفتصد و پنج نوشته در مصحف نگاه دارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند ص برای فتح خون
قوت بار خوانده بدمد و نوشته بندد و جهت محبت هفتصد بار گوید و اگر صد و نوزده در شب جمعه با مشک و زعفران
نوشته زیر سر نهد حضرت سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در خواب ببیند و اگر شسته بخورد
دل او روشن گردد و اگر با خود دارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا عالی یا قدوس گوید هر که ضاد را
هشتصد بار بر خوردنی خوانده مجنون را دهد یا کسی که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دهد
شفا یابد ط از جهت ترس ظالمی هر بامداد هفتصد بار گوید ایمن گردد و اگر در شب پنجشنبه
هفتصد نوشته با خود دارد هیچ کار در مانده نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید هر که خواهد
که از میان اعدا و بسلامت و عافیت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که به ناخن خود بر روی یکپا
حرف طا بنویسد و در آن اثنا ده بار بعدد و هفتصد بیک نفس بر زبان راند پس قدم بیرون نهد
بسلامت از میان ایشان بگذرد ظ برای محبت هفتصد بمشک و زعفران نوشته با خود دارد و اگر در روز
پنجشنبه صد و سی نوشته با خود دارد مشهور جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم بگوید
هر که از ظالمی بترسد هر بامداد هفتصد بار حرف ظا بخواند و بجانب وی و منزل وی نفث کند
زود آن ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد و روز چهارشنبه تعلق با آن
حرف دارد ع اگر بیست روز هر روز هفتصد بار بخواند دشمن هلاک گردد و اگر روز جمعه هزار نوشته
با خود دارد هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کسی را محبوب
سرکش بود هفتصد بار بمشک و زعفران و گلاب بنویسد و با خود دارد محبوب مطیع گردد و اگر بعدد آن

حلوا خوانند بهمین عدد و محبوب را بخوراند دوست گردد ـ خ اگر هر روز هفتاد بار گفته بجانب دشمن
دمد مقهور گردد و اگر در روز چهارشنبه نود نوشته با خود دارد از حبس خلاص یابد و در وقت
نوشتن یا مالک یا مهیمن گوید ـ غین را اگر کسی هر روز هزار بار بگوید و بجانب دشمن دمد
نیست گردد ـ ف بجهت برآمدن حاجات هر روز چهل بار گوید ـ اگر کسی هشتاد روز متصل هر روز
هشتاد بار فا را بگوید و بجانب دشمن نفث کند نابود شود و روز شنبه تعلق باین حرف دارد
ق اگر هر روز بیست بار گوید اسرار باطنی برو منکشف گردد ـ قاف را دویست بار بر کاغذ بنویسد
و در زیر سنگ گران نهد بنام هر که این عمل بکند خواب وی بسته گردد تا کاغذ بیرون نیارد
و نوشته را نخوشاند آنکس را خواب نیاید و آرام نگیرد ـ ک اگر نود و نه روز جمعه وقت برآمدن آفتاب
نوشته با خود دارد جمله حاجات برآید و اگر نوشته در باغ یا کشت بیاویزد موش و ملخ مضرت
نرساند و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید ـ هر که کاف را هر روز دویست بار بخواند اسرار
الوهیت بر دل وی منکشف شود ـ ل اگر کسی طمع داشته باشد هفتصد بار بگوید ـ اگر کسی خواهد
که از چشم دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لام را دویست بار بخواند مقصود حاصل
شود ـ م اگر هفتصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
وسلم را در خواب بیند و اگر روز سه شنبه سیزده نوشته در مصحف نهد حاجتش روا گردد و در وقت
نوشتن یا شکور یا حلیم گوید ـ طبع میم حارست و در وسط وی خلوتی ست میان وی و آن
و آن حرف یاست میان دو میم هر که هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار بخواند قل اللهم
تا بغیر حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بر وی آسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر
جامی نویسد و بآب پاک محو ساخته بیاشامد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان وی را بحکمت
ناطق گرداند ـ ن اگر هژده نوشته با خود دارد از نهان آشکارا گردد و در وقت نوشتن
یا عزیز یا جبار گوید هر که نون را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد هر جانوری از موذیات که وی را
بگزد درد نکند ـ و اگر چهارصد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد ـ اگر واو را بنام دشمن
دویست بار بر کاغذی بنویسد و از باد روی در آویزد آن دشمن سرگردان شود و اگر کسی را عزم
سفر باشد و میسر نشود هر صباح شصت بار این حرف را بخواند بداند جانب وی که مقصد اوست
بزودی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد ـ ه اگر نهصد نوشته با خود دارد خلق مطیع او
گردد ـ یا حرف نورانی ست و نزد جمعی از ارباب تحقیق اسم اعظم عبارت از وست و گویند بحقیقت

اسم الله این حرف ست والف ولام از برای تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف ها عبارت از
مرتبهٔ غیب هویت ست یعنی ذات مجرد از ملاحظهٔ اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبهٔ الوهیت
اگر هفتاد بار این حرف را بر خاک گورستان قدیم یا خاک وقف خواند و در خانهٔ دشمن اندازد
هلاک شود و خانهٔ وی ویران شود — و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که
ذکر که جاریست بسبب دوام بر نفوس حیوانات که انفاس ضروریهٔ ایشان ست حرف ها از ان
میکند یعنی بتوسط آلتی از مخارج حروف و این حرف ست که اشارت بغیب هویت است
هی اگر هفت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد و اگر یا را صد بار بنام شخصی بخواند زبان وی از
غیبت و تهمت عامل بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعدد حمل وی بر کاردی نویسد
بنام شخصی و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته شود —

جوهر ده حروف ست که آنرا حروف امان گویند بجهت آنکه هیچ اسم از ان حروف ترکیب
می یابد که آن اسما بزبان بعضی از جنیان مکتوب ست و آن حروف بعد از اسقاط مکررات
اینست د ذ ص ض ف ث ق ک ل م و و از این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه
سه حروف که دال و لام و واو ست مکرر میشود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن
اسما اینست واذل صد ضد قفکل مو و پس هر که این حروف و اسما را با خود نگاه دارد از تیغ
جن و علت صرع و جنون و خوف و رعب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طفلی بندند که در خواب
بترسد و می هراسد آن ترس و هراس از وی زائل شود و اگر در دل کسی قلق و اضطراب
بود چون این حروف و اسما با خود نگاه دارد آن دغدغه بر طرف شود

جوهر الف چهار نوع ست اول قائمه دوم مبسوطه سوم مسطوره چهارم معطوفه
الف قائمه برین صورت ست ا بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سائر اعمال خیر
مستعملست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بمحبت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سائر
اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسعود و ساقط از نحوس
دائره کند و در وی نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران صد
و یازده الف بکشد و نزدیک آتش آن بیاویزد اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا
شود و اگر وقتی که قمر در وبال یا هبوط باشد و به نحوس متصل و از سعود منصرف و منقطع
بر لوح سرب دائره نقش کند و در وی نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده

الف

الف نقش کند و آن لوح سا در گورستان قدیم در قبر کهنه که نام صاحبش معلوم کسی نباشد دفن کند آن دشمن بیمار و پریشان روزگار شود و هر که بامداد پیش از آنکه سخن گوید هزار بار الف گوید صاحب ثروت شود و اگر همین عدد نویسد و با خود دارد همین خاصیت دهد و اگر بر سفال آتش نا رسیده بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند وقتی که قمر در سرطان یا عقرب یا حوت بود و آن سفال را سرنگون در آب اندازد زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند- صاحب در مکنونه بعضی حروف را که مشتمل ست بر یک الف و بعضی را که مشتمل ست بر دو الف و اصل حرف الف داشته و آثار بران مترتب ساخته و بعضی گفته که الف چهار ست اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوحه یعنی گسترده شده و آن شش ست ب ت ث ف ک ی سوم الفات مسطوره یعنی صف کشیده و آن هیچ ا ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوحه چهارم الف معطوفه یعنی دو تو گشته و برگردیده و آن یکست که لا است و این مذهب جمعی ست از علمای حروف که لام الف را علحده حرفی اعتبار نموده اند پس الف را یازده صورت باشد مشتمل بر چهارده الف و آن یازده صورت اینست ا ب ت ث ط ظ ف ک ل لا ی ازینجمله ک ل لا هر یکی مشتمل بر دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود

جوهر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفی شغل گیرد باید که خلوت اختیار کند و پیش از شروع و بعد از شروع هر اسمی و ذکری و آیتی که تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا زود بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات اینست ایک اسم ست و آن الله است و آیتش الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدیس و تنزیه است ب را یک ذکرست و آن بدیع ست و آیتش برای مبتدیان بدیع السموات والارض و برای منتهیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را دو ذکرست الجلیل و الجمیل و بعضی گفته که ذکر وی الجبار ست و آیتش جاء الحق و زهق الباطل د را یک ذکر است الدائم ست و آیتش شهد الله الآیه و عنده مفاتح الغیب الایه و ه را یک ذکرست و آن هو ست و آیتش هو الاول والاخر الایه و را سه ذکرست الواحد الوالی الولی و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الایه الله نور السموات والارض الایه ز را یک ذکرست مزکی و بعضی گفته که زکی ست و آیتش ان الدین عند الله الاسلام

و در عمل این حرف صلوات بسیار گوید ح را اسه ذکر است الحی الحفیظ الحکیم و آیتش فقل نضربوه
ببعضها الایة ط را دو ذکر است سبوح قدوس و آیتش طٰہ ما انزلنا الی قوله الحسنیٰ یٰس
والقرآن الحکیم الی قوله الکریم ی را ذکری ظاهر نیست و آیتش وما نتنزل الا بامر ربک الایة
ک را دو ذکر است الکافی الکفیل و آیتش انما امرنا تا ترجعون ل را یک ذکر است اللطیف
و آیتش الم اللہ لا الہ الا ہو الی قوله الفرقان م را دو ذکر است مالک الملک المجید و آیتش
قل اللهم مالک الملک تا قدیر ن را یک ذکر است النور و آیتش اللہ نور السموات
الایة س را سه ذکر است سبحان اللہ السلام سبحان السمیع العلیم و آیتش سلام قولا
من رب الرحیم ع را اسه ذکر است العالم العلیم علام الغیوب و آیتش قد احاط بکل شیء
علما و آنچه از آیات مشتمل بر معنی احاطه علمی است ف را یک ذکر است الفتاح و بعضی گویند
که الفاطر و آیتش نصر من اللہ و فتح قریب و سوره اذا جاء نصر اللہ و انا فتحنا
ص را یک ذکر است الصمد و آیتش قل هو اللہ احد اللہ الصمد ق را دو ذکر است القادر القیوم
و آیتش وعنت الوجوه للحی القیوم و آیة وهو علی کل شیء قدیر ر را دو ذکر است الرحمن
الرحیم و آیتش فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم ش را یک ذکر است
الشهید و بعضی گویند الشکور و آیتش شهد اللہ الایة و در اعمال خیر کند لک اخذ ربک
الی قوله تعالی الشدید در اعمال شر ت را یک ذکر است التواب و آیتش والیه
یرجع الامر کله ث را یک ذکر است مثبت است و نزد بعضی الثابت و آیتش ربنا افرغ
علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین خ را یک ذکر است الخبیر و نزد
بعضی و بیا سه ذکر است الخالق الخافض الخبیر و آیتش آنچه منتهی باسم خبیر باشد ذ را یک ذکر است
ذات اللہ است و عدد ذکر آن اوہر بار ہفصد نوبت است و باید که ہر بار که عدد با تمام رسد از عقب آن
بگوید اللهم انی ذکرتک بصفة نقصی فاذکرنی بکمالک فانت خیر الذاکرین و آیتش
آنچه دلالت کند بر معنی توحید ض را یک ذکر است الضار و آیتش یضل اللہ الظالمین ویفعل
ما یشاء ظ ذکر آنست اللہ معی اللہ ناظری اللہ شاهدی و نزد بعضی ذکر وی الظاهر است
و آیتش وهو معکم اینما کنتم غ را یک ذکر است الغنی و آیتش هو الغنی الحمید وان اللہ
لغنی عن العالمین لا را نسبت بجلال مبتدی ذکر لا الہ الا اللہ است و نسبت بجلال
منتهی لا الہ الا ہو

جوہر بدانکه نسبت وشت ملک مقرب بر نسبت وشت حروف جمل موکل اند پس عامل حروف را از دانستن اسماء ایشان چاره نیست تا در عمل بر حرف ملک وی تقرب وتوسل جوید وازوی طلب مدد ومعاونت کند ملک ا اسرافیل ست وملک ب جبرئیل وملک ج کلکائیل وبقول بعضی عینائیل وملک د انراطیل وملک ه روذیائیل وملک و رفتمائیل وملک ز سرفیائیل ونزد بعضے شمسائیل وملک ح بنکائیل وملک ط اسماعیل وملک ی تنشراکیطائیل وملک ک جندورا وملک ل طاطائیل وملک م روبائیل وملک ن حولالا وملک س همراکیش وملک ع لومائیل وملک ف سرحاکیل ونزد بعضے حعقیائیل وملک ص اهجمکائیل وملک ق عطرائیل وملک ر ستوائیل وملک ش همواطیل ونزد بعضی جبرئیل وملک ت عزرائیل وملک ث میکائیل ونزد بعضے صرفائیل وملک خ شمکیائیل ونزد بعضے روقیائیل وملک ذ اردائیل وملک ض عطکائیل وملک ظ لوطا ونزد بعضے میکائیل وملک غ لوخائیل وباید دانست که حرف اول هر اسم معتبرست در تعین موکل

جوہر بدانکه بر بروج اثنی عشر دوازده ملک مقرب موکلند که ممد ومعاون روحانیت آن بروج اند پس عامل حروف چون بعملی شغل گیرد باید که ملاحظه کند که آن حروف بکدام بروج ومنزل منسوب ست پس بملکی که بران بروج موکل ست توسل کند ونام وی بتعظیم تمام برده ازوی استمداد واستعانت جوید بر حصول مقصود که آنرا اثرهاے عظیم ست در سرعت اجابت ملک حمل شراحیل ملک ثور عزرائیل ملک جوزا اسرائیل ملک سرطان شمفائیل ملک اسد شراطیل ملک سنبله شهکیل ملک میزان سهرائیل ملک عقرب صرصائیل ملک قوس سرطائیل ملک جدی شمکائیل ملک دلو صمکائیل ملک حوت فتبیائیل وہفت ملک اند که ممد ومعاون ارواح سبعه سیاره اند پس عامل حروف نظر کند که حروف معمول علیه تعلق بکدام کوکب دارد انگاه بملک آن کوکب توجه کند وازوی امداد واعانت جوید از روی خشوع وخضوع اسماء ملائکه سبعه سیاره با اسماء افلاک ایشان ملک زحل قومیائیل وفلک وی عجوبیا ملک مشتری سمخائیل وفلک وی بریقا ملک مریخ کاکائیل وفلک وی رفقا ملک شمس صماصائیل وفلک وی افلاون ملک زهره شیدائیل وفلک وی ماعون ملک عطارد شمخائیل۔ فلک وی برقیدون ملک قمر اسماعیل وفلک وے برقیقا۔

جوہر قسمت حروف بر منازل بست و هشت گانه عامل را باید که ملاحظه نماید که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد و از منازل سعد و نحس در اعمال خیر منازل سعد اختیار کند و در اعمال شر منازل نحس و خواجه نصیر الدین طوسی منازل نحس را در قطعه بنظم آورده هر چه غیر آنست سعد ست

	از منازل که برین چرخ برین دارد ماه شوله و جبهه و نثره و طرفه و دبران	آنچه نحس ست همین ست که گفتم چالاک بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک	

و در قسمت حروف بر منازل دو قول است اول قول شیخ شرف ابن بونی دوم شیخ اکبر و اکثر علما اہل خاصیت در اعمال حروف بقول شیخ بونی عمل کرده پس فرموده که حروف اصلیه بست و هشت و منازل فلکیه نیز بست و هشت ست و هر حرفی تعلقی بمنزلے دارد و قسمت این بدو طریق کرده اند یکے بطریق جمل مشارقه که جمل مشهور ست دوم بطریق جمل مغاربه که نزد بعضے از علماء حروف اعتبار وی زیاده از جمل مشارقه است و آن برین وجه است که ا تعلق بشرطین دارد که دو کوکب ست ب تعلق به بطین دارد که سه کوکب ست ج تعلق بثریا دارد که شش کوکب ست و تعلق بدبران دارد که یک کوکب ست ه بهقعه دارد که سه کوکب ست و بهنعه که دو کوکب ست ز بذراع که دو کوکب ست ح بنثره که دو کوکب ست ط بطرفه که دو کوکب ست ی بجبهه که چهار کوکب است ک بزبره که دو کوکب ست ل بصرفه که یک کوکب ست م بعوا که پنج کوکب ست ن بسماک که یک کوکب ست ص مهمله بغفر که یک کوکب ست ع بزبانا که دو کوکب ست ف باکلیل که سه کوکب ست ض معجمه بقلب که یک کوکب ست ق بشوله که دو کوکب ست ر بنعائم که چهار کوکب ست س مهمله ببلده که خالی ست از کوکب ت بذابح که دو کوکب ست ث ببلع که دو کوکب ست خ بسعود که دو کوکب ست ذ باخبیه که چهار کوکب ست ظ معجمه بمقدم که دو کوکب غ معجمه بموخر که دو کوکب ست ش معجمه برشا که یک کوکب ست شیخ بونی گفت که چون قمر بیکے از منازل بست و هشت گانه حلول کند روحانیت آن حرف که تعلق باین منزل دارد از درجات عالیات تجلی کند و تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند و شیخ اکبر فرموده که ارواح حروف از ملک منازل در ما تحت خود متصرف اند اما در فوق آن و ملک ایشان را تاثیرے نیست و شیخ بونی گفت که تصرفات و تاثیرات ایشان بطریق جمل مشارقه برین وجه است که چون قمر در شرطین بود قهر و غضب احداث کند و چون در بطین بود سبب لطف و رحمت ایجاد کند و چون در ثریا آید سعادت متوسط بخشد و در دبران بلا و فتنه انگیزد و در هقعه هم فرح بود

میان سعد و نحس و در بطین سعادت و دولت بخشد و در ذراع رسم سعادت احداث کند و در نثره نحوست و شقاوت انگیزد و در طرفه طلبت و محنت افزاید و در جبهه حرکت متوسط انگیزد و در زبره کسب خیر و برکت زیاده کند و در صرفه ل ممتزج بود میان خیر و شر و در عوا مدد سفر یا بود و سماک ان شور و شر انگیزد و در غفر سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا ممتزج بود و خیر غالب و در اکلیل نحوست و بلا انگیزد و در قلب حس سعادت بخشد و در شوله ممتزج بود و شر غالب و در نعائم سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده نحوست کبری احداث کند و در ذابح ممتزج بود و شر غالب و در بلع نحوست و فتنه عظیم انگیزد و در سعود سعادت متعلقه ظاهر گرداند و در اخبیه رسم سعادت پدید آرد و در مقدم حس سعادت تامه نماید و در موخر ممتزج بود میان خیر و شر و در رشا رونق دولت و سعادت افزاید۔

جوهر بدانکه بر هر روزی از ایام اسابیع دو فرشته مقرب موکل اند یکی علوی سماوی و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازم است که اسمای ایشان را تا در هر روزی که بعمل حرفی شغل گیرد بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواهد بر تحصیل مراد یوم الاحد ملک علوی روفائیل یفا و بعضی یقاف گفته اند و ملک سفلی ابو عبد الله المذهب یوم الاثنین ملک علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبد الله الحارث و جبرئیل را خادم ست از ملائکه سماوی اسم وی شمکائیل که وی را نیز یاد باید کرد و یوم الثلثا را ملک علوی سلسائیل یبین مهمله و در بعضی نسخ یصا آمده و گویند شمسائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعا را ملک علوی میکائیل و ملک سفلی دو نام دارد برقان و میکائیل را خادمیست از ملائکه سماوی نام وی نوائیل که وی را نیز یاد باید کرد یوم الخمیس را ملک علوی صرفیائیل یفا و گویند یقاف و ملک سفلی السید شمهورش یوم الجمعه را ملک علوی عنیائیل و ملک سفلی السید عبد الرحمن و لقب وی ابیض یوم السبت را ملک علوی سمسمائیل یفا و گویند یقاف و ملک سفلی ابو نوح میمون السحابی

جوهر حروف دو قسم ست علی و دنی و مراد بعلی آن حروف ست که قوام ایشان با الف باشد و منتهای ایشان همزه و آن یازده حرف ست با تا ثا حا خا را طا ظا فا ها یا و باقی حروف که آخر ایشان غیر همزه است ایشان را دنی خوانند و آن هفده است الف جیم دال ذال زا سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون واو

وحرف زاے از قسم دنی ست نہ از قسم علی زیرا کہ اخر او حرف یاست نہ ہمزہ و آنکہ بجای حرف یا ہمزہ نویسند غلط ست و بعضی علی و دنی را دو صفت ساختہ اند اعلی و علی و ادنی و دنی و نزد ایشان حروف اعلی ہفت ست ا ص ع ک ل ن ہ و حروف علی نیز ہفت ست ح ر س ط ف م ی و حروف دنی نیز ہفت ست ب ت ج د ض و و حروف ادنی نیز ہفت ست ث خ ز ش ظ غ ف اگر ارادہ اعمال محبت و رفعت و سعادت کند توسل بحروف اعلی و علی کند و ہرگاہ داعیہ اعمال بغض و عداوت و مذلت و شقاوت کند متوسل بحروف دنی و ادنی شود و ہرگاہ کہ حروف علی را با حروف اعلی امتزاج دہد فعل آن در اعمال لطیفہ اقوی و اکمل بود و ہرگاہ حروف دنی را با حروف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قہریہ اشمل و ادخل باشد و ہرگاہ حروف اعلی را با دنی و علی را با ادنی مزج کند از ان صورت ہیات اعتدال پیدا شود

جوہر انکہ حروف باعتبار وجود نقاط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواطق یعنی منطوقہ کہ آنرا حروف معجمہ گویند و صوامت یعنی حروف غیر منطوقہ کہ آنرا مہملہ گویند و حروف نواطق پانزدہ است ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی و حرفے کہ حجاب او زیادہ است و اقرب ست بمراتب تنزلات نقطہ او زیادہ است پس ہر حرفے کہ حجاب او از حیثیت ظہور و عیان ست مخصوص ست بفوقیت اعجام و حرفے کہ حجاب او از حیثیت تنزل و خفاست مخصوص ست بسفلیت اعجام و ازین جہت ست کہ در حروف علیہ بمذہب دوم در علما این فن حروف معجم نمی باشد الا قاف و نون و در حروف دنیہ بمذہب ثانی حرف مہمل نمی باشد الا دال و واو و ازین حروف پنج اسم مرکب ست بتث جخذ زشض ظغف قنی و حروف صوامت سیزدہ است و اگر لام الف را حرفی علیحدہ گیرند چہاردہ باشد ا ح د ر س ص ط ع ک ل م و ہ لا و ازین حروف چہار اسم مرکب ست احد رسص طعکل ملاوہ

جوہر انکہ حروف باعتبار انفصال و اتصال ایشان بما قبل و ما بعد منقسم می شوند بدو قسم اول مفاصلات کہ آنرا حروف خواتیم نیز گویند و دوم مواصلات و حروف مواصلات شش ست ا د ذ ر ز و و نزد بعضی کہ لا را علیحدہ حرفے داشتہ اند آن نیز از مفاصلات ست و بست و دو حروف باقی از قسم مواصلات ست اگر در اول کلمہ افتند متصل می شوند بما بعد خود و اگر در آخر افتند متصل می شود ما قبل با ایشان پس ہر امری کہ انفصام دران مطلوب ست توسل

بحروف مقاصلات جوید و اگر اتصال مقصود است متوسل بحروف مواصلات شود و ہر کہ حروف
خواتیم را در چہار سمت یا بر دیوار خانہ رقم زند یا بر کاغذی نویسد و در خانہ محفوظ کند آن خانہ از
سرق و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت نہد
سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا بر ظروفے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فضہ یا ذہب نقش
کند از ہمہ امراض سلامت ماند

جواہر اعداد تسمیہ باعتبار الف الرحمٰن ہفصد و ہشتاد و ہفت می شود و اگر تسمیہ ہمین عدد
تا این عدد رساند برائے ہر کار بغایت موثر باشد۔

جواہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصًا برائے شفائے مریض بعد ادائے نماز
مغرب در شب چہارشنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعدہ سر برہنہ کردہ ہفت بار درود بگوید بعدہ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ اعداد بسم اللہ الرحمٰن الرحیم باعتبار الف الرحمٰن ست تنہا
یا باشتراک جماعت صالحین بخواند بعد از آن یا رب ہزار بار گوید بعد از آن ہفت بار درود
بخواند بعد از آن دعا کند

جواہر ہر کرا مہمی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بضم میم بلام الحمد
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسمیہ بحساب جمل ست بخواند و الرحیم را در فاتحہ
سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و فرض آن
چہل و یکبار برائے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد۔

جواہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبہ
وسلم بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آوردے

جواہر مومن را دو چشم ست یکی کفایت مہمات و دیگرے کفارت سیآت و این ہردو
غرض از درود برمے آید

جواہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یا رب
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد بیابد و اگر ہزار بار گوید اولی باشد

جواہر ہر کہ سورہ والشمس و واللیل ہر یکی ہفت بار و سی بار بسم اللہ الرحمٰن الرحیم
تبارک اللہ رب العالمین ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مرادی کہ

واشته باشد بیابد

جوهر هر که بعد نماز ظهر سوره نوح مداومت نماید بمقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غموم و هموم وی دفع شود

جوهر عند الحاجت یوم الاحد نزد یک طلوع شمس ده بار سوره والضحی بخواند و حاجت خواهد بر آید

جوهر بعد فرض بامداد پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم جناب خداوند تعالی مهمات آن روز کفایت کند و اگر آن را ورد سازد بعد از هر نماز فریضه به هیچ چیز محتاج نشود

جوهر بعد فریضه فجر یکبار سوره مزمل ورد دارد و در چهار موضع درین سوره سه بار تکرار کند اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا دوم والله یقدر اللیل والنهار سوم یبتغون من فضل الله چهارم واستغفروا الله ان الله غفور رحیم چون تمام شود حاجت خواهد بر آید

جوهر عند الحاجت هفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق نجنی من کل ضیق

جوهر طریق پر کردن ثلاثی دو پائی اینست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید واز دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد چنانکه باسط هفتاد و دو عدد دارد دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نموده در هر خانه شش اضافه کرده تمام کردم باین صورت

۱۸	۴۸	٦
۱۲	۲۴	۳٦
۴۲		۳۰

وموکل باسط جبرئیل است و این نقش برای وسعت کسب و کشایش رزق بی نظیر است بشرط ادای زکوة و زکوة هر مثلث نوشتن آن یک لکه و بست و پنج هزار است و بعضی گویند هر روز هفتاد و دو نقش پر کند تا هفتاد روز عامل گردد ولیکن صحیح اول است شخصی بعد زکوة نقش پر کرده زیر مصلی می نهاد و هفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شد و دو روپیه سکه آمد

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه و شر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون برای دفع وحشت و پریشان خوابی خوانده بر خود دم کند یا بر کاغذ نوشته در گلو اندازد

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات کلہا من شر ما خلق بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیٔ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وصلی اللہ تعالے علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین این تعویذ برائے دفع ہر مرضی در بازو یا در گلو بندد

جوہر ہر کہ بر بادشاہ ظالم وقہار رود یازدہ بار بگوید یا ملک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین ہیچ آسیبے بدو نرسد واگر در سفر قاطع طریق ویا سبعی بر وی سر راہ گیرد چون بعد و مذکور بخواند مانع از راہ برخیزد و ہمین بکرات ومرات بحد تجربہ رسیدہ

جوہر دعوت در لغت بمعنی طلب ست ودر اصطلاح ارباب دعوت عبارت است از طلب ظہور آثار اسماء الہیہ مع رعایت شرائط مخصوصہ معہودہ کہ درمیان اہل دعوت معروف ومشہور ست وشرائط اینست اکل حلال وصدق مقال کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم للدعاء جناحان اکل الحلال وصدق المقال وقلت طعام وکلام ومنام وحضور قلب در اثناء خواندن دعا وروزہ داشتن وخلوت وعزلت نمودن وتعین روز ووقت آن یعنی تجاوز نکند وقتی را کہ دران شروع کردہ ما دامیکہ اتمام دعوت کند خواہ برای نصاب باشد خواہ برای حاجت ومعین کردن ورد یعنی وقت دعوت جلالی اسم جمالی نخواند ودر وقت جمالے اسم جلالی مگر اسم مشترک با شرائط آن وباید کہ برای فتح ساعت مشتری ومانند آن اختیار کند وبرائے قہر ساعت مریخ ومانند آن واجازت گرفتن از مرشد کامل ومعین نمودن نیت نصاب یا حاجت مشروعہ وصادق داشتن اسم الٰہی واسم مرشد باین معنی کہ ہر اسمی را کہ بخواند اعتقاد کند تاثیر داشتن او را واعتقاد کند کامل بودن مرشد خود را واختیار نمودن حجرہ تاریک ومصفا تا اتمام دعوت وتعین خادم وآزاد نمودن جانوران بغیر خواہش وصدقہ چیزی وطہارت ظاہر وباطن اما طہارت ظاہر ظاہر ست وطہارت باطن برسہ انواع ست طہارت شریعت وآن عبارت ست از رفع اوصاف ذمیمہ مانند فحش وغیبت وکذب ومیل بسوی لہو ولعب وغیر ذلک وطہارت حقیقت نفی ماسوی اللہ تعالے وترک حیوانات جلالی مثل گوشت وماہی وملح وبیضہ وخوشبو مثل مشک وزباد وغیر آن واستعمال ادہم وترک جماع در وقت اداے نصاب وتسخیر جن وغیرہ وترک حیوانات جمالی مثل روغن وشیر وجغرات وعسل وشہد وچونہ صدف وعنبر ونمک جبلی

ولمس وبوس وترک محرمات احرامی مثل حلق وحجامت وصید کردن وجامه دوخته پوشیدن
وترک آنچه مکروهات است مثل سیر وپیاز وگندنا وترب وانگوزه وغیر آن وادای نصاب
وزکوة وعشر وقفل ودور ومدور وبذل وختم مع رعایت تکرار لفظ اول از اسما چنانچه
درچهل ویک اسما واقع است باینطور یا الله المحمود فی کل فعاله یا الله مثلاً - وخیال کردن
معنی اسم را ووقت خواندن وروزه داشتن سه روز دوشنبه سه شنبه چارشنبه قبل از شروع
دعا وداخل شدن درحجره تاریک درشب پنجشنبه وگذاردن دو رکعت به نیت استخاره
وتوجه بطرف حق سبحانه وتعالی وگذاردن دو رکعت به نیت کشف ارواح بعد نماز فجر وبخواند
در هر رکعت بعد فاتحه والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون وبعد از
سلام هزار بار دعاء ملکیه اهی آهی آهی وآیه بخواند وبعد طلوع آفتاب غسل کند ودوگانه
تحیة وضو ادا نماید ودو رکعت دیگر بگذارد وبخواند در رکعت اول بعد فاتحه شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ودر ثانی
وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین هفت بار وبعد سلام هفتاد وهفت بار این آیه بخواند واذا سالک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم
یرشدون پس هرچه خواهد حاجت خود را ازین طریق که مذکور شد وجمیع دعوات رعایت
آن محفوظ دارد خواه دعوت سیفی باشد خواه غیر آن ودر بعضی طرق دعوت اینست که
قبل شروع دعوت سه روز روزه دارد وازروز شنبه شروع کند وقتیکه اراده دعوت اسم جلالی
داشته باشد واگر اراده دعوت جمالی دارد از دوشنبه شروع نماید واگر اراده دعوت اسم
مشترک است از یکشنبه شروع کند ودرشب چهارشنبه وضو سازد ودر گوشه حجره بنشیند ومشغول
بخواندن استغفار شود ودر آخر شب برخیزد ووضو سازد وبعد تحیة وضو دو رکعت به نیت کشف
ارواح بگذارد ونیت باینطور کند نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی صلوة کشف الارواح
متوجها الی آخر بخواند ودر هر رکعت عمل کند آنچه در طریق اول مذکور شده بعد از آن دو رکعت
برای ترویح روح حضرت سید المرسلین وشفیع المذنبین وسائر انبیا صلوة الله وسلامه
علی نبینا وعلیهم ودو رکعت برای جمیع صحابه کرام ودو رکعت برای ترویح روح سید السند
غوث الصمدانی قطب الربانی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ودو رکعت

۱ ونکسین سیر ۱۲
۲ سیر وپیاز و کراث ۱۲
۳ وذمم یعنی اسم [illegible]
[illegible] ۱۲
۵ دو رکعت برای جمیع صحابه کرام ۱۲

برای ترویح روح شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ و دو رکعت برای ترویح روح
مرشد و مرشد مرشد علیحدہ علیحدہ گذارد و طلب مدد از اینہا کند پس تر بگذارد و دو رکعت
برائے محبت اللہ تعالے بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص بست و یکبار و در بعضی قول
چہل و یکبار و بعد سلام ہفتاد بار درود و دہ بار استغفار بخواند و کلمہ تمجید و کلمہ شہادت دہ دہ بار
بخواند اگر ارادہ دعوت برای قہریت ساعت مریخ یا زحل و نزول قمر اختیار کند و برائے
فتح و اللطف ساعت مشتری یا زہرہ و عروج قمر و بخواند ہر روز بعد اختتام ورد یا مفتح الابواب
و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب و الابصار و یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین
و یا مفرج المحزونین اغثنی اغثنی توکلت علیک یا ربی و فوضت امری الیک
یا رزاق یا فتاح یا باسط و صلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین و وقت
دعوت اسم جلالی جمالی را نخواند و در وقت خواندن جمالی جلالی را مگر اسم مشترک با شرائط
ہر دو چنانچہ سابق ہم مذکور شدہ و نشیند وقت دعوت در دائرہ حصار و طریق دائرہ حصار
اینست کہ بیار و کارد از فولاد و آن اولیٰ است و گرنہ از ہر آہن کہ باشد پس بخواند درود بار
و ہر چہار قل ہر یک سہ بار و آیۃ الکرسی سہ بار و سورہ فاتحہ ہفت بار و یا حلیم یا کریم یا حافظ
یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا اللہ یا اللہ یا اللہ بحق کہیعص حمعسق ہفت بار بعد از آن
در و بران کارد دم کند و از آن کارد گرد خود دائرہ بکشد و وقت کشیدن آیۃ الکرسی بخواند
و آنچہ مذکور شدہ ہمہ را خواندہ بر خود دم کند و این حصار مخصوص بدعوت سیفی نیست
بلکہ در ہر دعوت کافی است و بخورات از عود قماری و زعفران و مشک و صندل و عنبر
اشہب و طریق دعوت کہ مخصوص بحزب سیفی است اینست کہ بعد از غسل ادای دوگانہ کہ
سابق مذکور شدہ دو رکعت برای ترویح روح امام مومنان و امیر مسلمانان حضرت علی
ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و دو رکعت برائے روح حضرت خواجہ خضر علیہ السلام بنیت
سلامتی و بطلب معاونت و امداد ادا کند بعد از آن دو رکعت دیگر بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد فاتحہ سورہ یٰسین تا سلام قولا من رب رحیم ۞ و در ثانی سورہ مذکور تا آخر
و اگر سورہ مذکور یاد ندارد سورہ اخلاص چہل و یکبار در ہر رکعت بخواند بعد از آن
عود و عنبر بسوزد و سر برہنہ نمودہ بنشیند و مواجہ خود خاتم سیفی و آئینہ اگر حاجت دینی
باشد بنہد و اگر حاجت دنیوی باشد شمشیر و کمان نہد و بطرفیکہ رجال الغیب باشند

آن طرف برحسب تواریخ متوجه شده بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة وانظرونی بنظرة یا رقباء و یا نقباء و یا نجباء و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی هذا الامر سلمکم الله تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیفی را بنیت نصاب اصغر چهل و یکبار و به نیت نصاب صغیر چهار صد و چهل و چهار بار و به نیت نصاب کبیر یکهزار و یکبار هر روز بیست و پنج مرتبه تا سی و نه روز و در روز آخر از اربعین بیست و شش بار بخواند و گوسفند ذبح کرده بفقرا دهد- این قسم در عدد نصاب کبیر تقسیم می شود اما در نصاب اصغر هر روز یکبار و روز چهلم دو بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند و بیست و پنج بار تا سی و نه روز و در روز چهلم بیست و شش بار بخواند و نیز برنج یا گاو و سرخ ذبح نموده بفقرا تصدق کند و وقتیکه از نصاب فارغ شود برای حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار بخواند و الا یکبار بخواند و ترک نکند و رجال الغیب در کدام جهت اند از این الفاظ معلوم میگردد- کنجغ باشش کنجغ بشم کنجغ باشش کنجغ امش + و از این اشعار فارسی نیز مفهوم می شود-

هفتم و چارم و هم بیست و دوم	چو کنی رو سوی شرق طالب اقبال
بیست و هشتم و بیست و یکم در لیالی	هشتم و پانزدهم و بیست و سوم سوی شمال
پنجم و سیزدهم و بیستم اندر یابی	می توان یافت ای کریم فرخنده جمال
آنگهی چارم و اثنا عشر و نوزدهم	بیست و نهم طرف غرب نماید رجال
بیست و پنجم و دهم و هفتم و دوم نیز	سوی جنوبست بود این طایفه اهل کمال
سوم و یازدهم و هیژدهم و بیست و ششم	مجتمع است گرد آن شهان جمال
بیست و چارم و نهم و شانزدهم و غره ماه	سوی آن کی طلب است حساب سال

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلافصل کفایت کند او را حاجت بشرائط دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعده به نیت حاجت مقصود دل یکبار یا سه بار یا هفت بار یا چهل و یکبار بجهت تمام بخواند و وقت خواندن تکلم نکند بلکه اشاره هم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز دسک بگوش قاری نرسد چهارم بدانکه طریق خواندن حرز مختلف است بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت ٢٦١

فتح باشد پس اختیار کند برای آن عدد ایام قراۃ از لفظ س ی ف ی باسقاط نه که هفت
باقی خواهد ماند و اختیار کند عدد قراۃ از عدد اسم مطلوب و دو کوکب که متعلق باشد بروز
و ساعت پس اخذ کند از هر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کواکب را و اگر ان مدخل
زیاده از تسعه است پس باید که عمل اسقاط تسعه کند پس در آن مدخل کواکب ضرب کند
مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبه اعتبار کند پس بخواند دعای سیفی را با این عدد
در هفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برای آن عدد ایام دعوت را از حروف
لفظ س ی ف ی و نقاط آن که نه میشوند و عدد قراءت را از عدد اسم مطلوب و
کوکبین که متعلق بروز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعه و استخراجها
و بخواند دعا سیفی را در نه روز با آن عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعه و بلا مرتبه الفاظ مراد و مثاله
و مراد باین الفاظ اینست که احاد از عشرات و ما فوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۳
که یکهزار و دو صد و هشتاد و سه است از هزار یک گیرد و از دو صد دو و از هشتاد هشت و از سه
که عدد چهار ده میشود و از ده یک و از چهار چهار گیرد پنج می شوند و دیگران قیاس کنند و مثال
اول اینست که مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیرد یوم مشتری و ساعت زهره و جمع کند مدخل
مشتری را که پنج است با مدخل زهره که یک است شش حاصل باشد با مدخل رزق که یک
درین شش ضرب کند پس بخواند حرز سیفی را بعد و حاصل آن ضرب که شش ست تا هفت
ازین یوم که یوم مشتری ست و اگر هفت روز متواتر و متوالی بخواند هم جائز است لیکن اول
اولی و اقرب بصواب ست و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل اعداست پس بگیرد
ایام مریخ و ساعت زحل را و جمع کند مدخل مریخ را که چهار ست با مدخل زحل که نه است
سیزده گردد و نه را از ان ساقط کند باقی ماند چهار پس مدخل مطلوب را که چهار ست در مدخل
کوکبین که آنهم چهار ست ضرب کند شانزده حاصل شد و آنرا بلا مرتبه اعتبار کند یعنی هفت
پس بخواند حرز سیفی را هفت روز از ایام های مشتری۔

جوہر اہل دعوت میفرمایند که دعا سیفی بہ ارند دوازده هزار حاجات دینی و دنیویت
و دعوتش افضل و اکمل دعوات ست و معروف ست میان ادعیه ماثوره و مجربة الاجابة
و البرکة است و دعای سیفی به انگشت گوشه کردن قطع حواست و اجابت دعوات مانند شمشیر
قاطع اگر قاریش صدق باقی سر با آنچه را در جواب بیند یقین کند بحصول مرام خود و حرز سیفی

بنابر آنکه سلاطین ہمین این دعا را برای قضاء حاجات خود مواظبت داشته اند و حرز الاعظم وحرز البر وحرز البحر وحرز المرتضوی وحرز الصحابه وحرز المحققین ودعاء قضاء حاجات وسیف الله وسهم الله وصمصام الله وعین الله وقدرة الله ویدالله وبرهان الله نیز گویند وبرای این دعا جلائل کثیره وفضائل عظیمه ست که از احصاء وبیان آن اذهان قاصر اند لا یعلمها الا الله وجناب حق سبحانه وتعالے ہفتاد ہزار فرشته وہفتاد ہزار جن برای خدمت این دعا وحفاظت قاریش مقرر ساخته ونیز مقرر ست نزد اہل دعوت که دعاء سیفی کلام قدسی ست آورده اند او را حضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام بسوی نبی ما صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وقتی که عدو شاه روم از ملکش بیرون کرده پس آن شاه بحضور سید عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شده التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تعلیم فرمودند وحضرت امیر المومنین برای قضاء حاجت شاه روم شروع نمود وبعد انقضاء پانزده روز عدو آن شاه ہلاک شد واو بر سریر سلطنت خود مستقر ومطمئن گشت وبعضے گویند که دعاے سیفی اگرچه نزد اہل دعوت منسوب است بسوی نبی ما صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم وترکیب ونظم واسلوب آن مشابه ترکیب ادعیه ماثوره است لیکن صحت نیست در ان که اسنادش بسوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم برسد ودعاء سیفی را بعد از نماز فجر یا عشا می خوانند وبهترین اوقات این دعا در شب وقت تهجد ست ودر روز وقت اشراق ودر اثناء قرائت او آواز زن وسگ وخوک درگوش نیفتد پس اولے آنست که در کوہستان یا برلب دریا بخواند۔

جو ہر کسی که دعاے سیفی را پیوسته بخواند راه نیابد برو عدو او وسحر وجن وغیر آن ودعاملش بین الانام معزز ومحترم ماند وبراے رویت جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم یا نبی از انبیا علی نبینا وآله وعلیهم السلام یا ولی از اولیا یا کسی دیگر چہل ویکبار بخواند وبراے کفایت مہمی نیم شب جمعه یا روز جمعه غسل پاک کند وجامه پاک بپوشد ودو رکعت نماز گذارد بعده صد بار وسه ولعده سه بار این حرز بخواند وآنچه منقول ست از بعضے که حضرت شیخ بایزید بسطامی قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که چون مرا حاجتی پیش آمدی روز جمعه بوقت سحر دعاء سیفی بخواندم ظاہرا این ماجرا ابتدائی حالت حضرت ایشان

بوده باشد زیراکه در انتہاے حالت انچه بخاطر شریف حضرت ایشان می گذشت ہمان ہمان
ہمچنان مے شد —

جوہر بدانکه محل اشارہ که موضع استجابت دعاست دو نوع ست اشارہ اصل و اشارہ
حاجت که آنرا اشارہ فرع نیز نامند و مراد از اشارہ اصل آنست که ہر حاجتی را دران محل
مخصوص طلب کند زیراکه اشارہ اصل جامع جمیع حاجات ست خواہ فتح باشد خواہ قتل
و اشارہ اصل در پنج مواضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا
ان تقول له کن فیکون سوم الکبیر المتعال چہارم بالعز والعلاء پنجم من جمیع خلقک
پس وقتی که درین مواضع برسد نظر بسوی آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم بحق
سر ہذه الاسرار و بحق کرمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون
کن فیکون کن فیکون الٰہی کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السوال
و حاجت خواہد و بعد ازین مناجات در ہر موضع ازین مواضع اگر حاجت فتح باشد دعاء فتح
خواند و بعد ازان اسم فتح و اگر حاجت قتل باشد دعاء قتل و بعد ازان اسم قتل دعاء
فتح الٰہی بحق سر ہذه الاسرار و بحق کرمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من
اہل عنایتک اسألک ان تقضی حاجتی کلہا بحق یا من امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون یا الله یا الله یا الله و اسم فتح یا فتاح تفتحت بالفتح والفتح لے
فتح فتحک یا فتاح و دعاء قتل اللهم فرج ہمی و اکشف غمی و اہلک عدوی اللهم شتت
شمله و فرق جمعه و زلزل اقدامه و اقطع ارزاقه و اقصم ظہره و قلب تدبیره و اعم
عینه و سود وجہه و نکس اعلامه و خیب آماله و خرب بنیانه و بدل احواله و قرب اجاله
و شغله ببدنه و خذه اخذ عزیز مقتدر و اہلکه کاہلاک شداد و اغرقه کاغراق فرعون
یا جبار یا قہار و اسم قتل یا قہار تقہرت بالقہر والقہر فی قہر قہرک یا قہار و مراد از
اشارہ حاجت اینکه چون محل حاجت مخصوص برسد ہمان حاجت مخصوص دران محل طلبد
و بعضے ازین نیز حامل جمیع مرادات اند و اشارہ حاجت دو نوع ست فتح و قتل و علامت
فتح فاست و علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات که مخصوص بحل اند حرف اول
آنست پس علامت منفعت ص ن و سلامت سفر س ل و شفاء مریض ش ل و دفع
اعداء و محبت م و تقرب سلاطین س ث و طلب رزق ر و طلب جاه ج و غنا غ

وبجهات از خوف خ وعقد اللسان ع ل وتکمیل مهمات ت ک و هندسات که مکتوب به
حروفات علامات اند اشاره بعده محل آن حاجات اندیس الف که مکتوب بر صاد و ون وسین شین
اشاره است باینکه محل طلب حاجت صنعت وسلامت از سفر وشفاء مریض درین حرز محل واحد
و بدین قیاس کن باقی هندسه را ودنو یک بعضی در موضع کل اللهم موضع اشاره است
چون قاری اینجا رسد حاجت طلب کند وصلوة الحاجت درین حرز در چهار مواضع است
وعلامات آن رسا وست اول درآخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم درآخر تفکره تنجیراً
سوم درآخر ولا یملکون الا ما قدر به چهارم درآخر ما احاطت به قدرتک وقتی که درین
مقامات برسد استاده شود و دو رکعت صلوة الحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول
بعد فاتحه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار
وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من
تشاء بغیر حساب در دوم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا وبعد
سلام سجده و سه بار بخواند سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح وسه بار درود
وسه بار بسم الله الرحمن الرحیم وسه بار یا فتاح و یکبار دعاء فتح بعده حاجت طلب کند
و بخواند دعاء فتح یا فتاح هرچه خواهد وصلوة الحاجت وشرائط لازم نیست اگر حاجت فتح
یا قهر باشد آنزمان لازم داند و وقت در هشت مواضع واقع است وعلامات آن علا
اول وللعیوب ساترا دوم فتکون للاشیاء المختلفة مجانسا سوم فی مجد جبروتک
چهارم فی نهایت الصفات پنجم واعظم ما وعدتنی به علی شکرک ششم وشماته
کل کاشح هفتم انت الغاشی فی الخلق هشتم بین العینین فی قوله ولم تمنع عنی
دقائق العصم وقتی که درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند وبعضی گفته اند
که درین حرز برای هفت چهار جا اشاره خفیه است

جوهر طریق سند قرأت حزب یمانی اینست که اول سه بار درود بخواند بعد از ان دعای
مغنی که بود در خواجه اویس قرنی رحمة الله تعالی علیه داگر این دعا را قبل صبحی
مواظبت نماید غنی گردد و به حد کمال رسد واگر هر روز بعد از نماز صبح مواظبت نماید

عنقریب غنی گردد و بعد از دعاء مغنی اعتصامات بخواند بعد از ان دعاء حرز سیفی بعده
حرز امیرین که بوده امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله
تعالی عنهما و اگر برای بر آمدن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هرچه خواهد بخواند
بعد از ان حرز امیرین را صرف سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار
بخواند سریع الاجابت باشد بعد از حرز امیرین دعاء اختتام بخواند بعد از ان سه مرتبه درود
بخواند و در ادای نصاب حاجت باین اختتامات و تکرار قرائة اینها برای حوائج نیست
و بعضی مشائخ گفته اند که درود سیفی و دعاء حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعده دعاء مغنی
بعده دعاء اعتصام غوث علیکم یا اصحاب السبح والیوم الخ بعده اعتصام ثانی
حصنت نفسی بالحی القیوم تا آخر بعده دعاء وصل کبیر شیخ شهاب الدین مقتول یا الهی
واله جمیع الموجودات من المعقولات والمحسوسات بعده اعتصام ثالث ما شاء الله
تعلقنا الی الله تا آخر بعده دعاء سیفی بخواند

جواهر بدانکه مداومت و مواظبت دعاء حزب البحر برای کفایت جمیع حاجات دینی و دنیوی
مجربست و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رجعت را درین دعا دخل نیست
و این دعا را حزب العصر نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر هر حاجتی که بخواند برآید و بعد نماز
صبح و مغرب نیز می خوانند

جواهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در اوراد خود میفرمایند که حزب البحر
کبریت احمر و تریاق اعظم برای سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است
حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوب بحر
از حضرت نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم تلقین نموده‌اند و شان ورود آن
چنانچه مشائخ شاذلیه نوشته‌اند چنان است که وقتی حضرت شیخ در سفر بود بحرین که جای
بودن ایشان بود با اصحاب خود فرمودند که امسال خود را در موقف عرفه می بینم تهیه سفر
حج باید نمود عرضه داشتند که موسم تنگ شده و کشتیها رفته و گنجایش فرصت این سفر نمانده
باقی هرچه فرمایند فرمودند لا بد امسال این سفر باید کرد و هر طریق که شود آنجا باید رسید پس
کشتی یافتند شکسته از ترسائی که یک تنگی آن رسانده بود و یک شکسته احتیاج بود و سطوت
قهرمان امر حضرت شیخ ابا نکرد کشتی را بحکم ایشان در پانی ساخت و شیخ با اصحاب خود در کشتی نشستند

کشتی بجهت تلاطم امواج و تدافع ریاح در هوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی وارد شد و این
دعا از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم فائض گشت و مبدل مراد رسیا
و در این حزب رموز و اشارات ست که اصحاب دعوات بدان کار بندند در وقتی که این ضعیف
این حزب را از خدمت حضرت شیخ تلقین نمود پرسید که این رموز و اشارات که درین حزب است کیفیت
چیست فرمودند که اسرار مشائخ ست ترا چیزی خواهد بود اما حزب البحر نام همین دعاست آنچه خارج از
و هر چه هست در انجاست شما همین را بخوانید نشوائد حاجت نیست و شارحان این حزب که از
کبراء مشائخ این سلسله اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا همین قدر که در حین خواندن سخن لنا
به الیحر تصور حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم ست نزد کبراء اولیا و سری مکنون و حرزی
مصون ست و حصول شفاء قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عاهات
و اجابت دعوت و تفریج کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسهیل امر و کفایت شر جن و انس
و امن از شر طوارق لیل و نهار و حوادث دهر و وقایه شر جبابره و غنای قلب و دیگر اسرار و انوار
که شرح آن دراز است باید که قرأت این حزب کریم در غایت ادب و تعظیم و طهارت ظاهر و
باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصرست انتهی —
و هر که هر روز نزد طلوع آفتاب بخواند مستجاب کند الله تعالی دعوت او و اگر کسی این
حزب را بخواند بر کف هر دو دست فف زند و دست را بر سر و تمام اعضا فرود آرد از زبان
رسانیدن پادشاه و اعدا محفوظ ماند و فرموده اند اگر کسی هر روز یا هر شب این حزب را
بخواند همیشه در عصمت حق تعالی باشد و خاتمه او بخیر شود و بجهت خوف و بندگان نیز باید خواند
که سبب امان ست و اگر در کاری درمانده باشد در مقام خالی و مصفا بعد دو رکعت نماز
پنجاه یا هفت بار بخواند و بجهت صحت چهل و یکبار بر گلاب خوانده بدمد و هر گاه به و هب لنا
رسد پنجاه بار بگوید یحیوهم تحیة الذین آمنوا شد حبا لله بعد از آن بگوید
الهی صحت بدوست فلان بن فلان در درون فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان
او پیدا گردان که یک لحظه ازو بیرون نتواند بعده سه بار آمین بگوید و هر آمین کف
دست راست خود بر زمین زند و همین طریق تا سه روز لعمل آرد و آن گلاب را در شیشه
نگاه دارد و هرگاه مقابل مطلوب رود قدری از آن گلاب بر کف دست خود مالد و دست را
بر روی خود فرود آرد بیرای عقد اللسان تا دوازده روز هر روز سی و سه بار بخواند و چون

به اطلس علی وجوه اعدائنا رسد هفتاد بار یا قاهر ذا البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر بعد ازین بگوید الهی چشم و گوش و زبان فلان را بسته بساز فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و برای شفای مریض تا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیئ رسد هفتاد بار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین یا شافی شفا بخش فلان را از جمیع مرضها بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برای تسخیر سلاطین و امرا تا دوازده روز هر روز ده بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شیئ رسد هفتاد بار یا عزیز عزیز گردان مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد اتمام دعوت هر گاه بخانه او رود این حزب یکبار بخواند و برای امنی راه و سلامت سفر پیش از آنکه مسافر شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بقول الله لا یقدر علینا هفتاد بار یا حفیظ احفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و در وقت روان شدن و فرود آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم است و پیش از سوار کشتی سه روز هر روز هفتاد بار خواند و در خواندن سخر لنا هذا البحر هفتاد بار بگوید خداوندا خود را و مال و اسباب خود را بتو امانت می سپارم با خیریت بساحل رسان و تا در کشتی باشد هر پنج وقت یکبار ورد سازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشیند و بجهت تونگری تا سه روز هر روز بیست بار و نزد بعضی بست و هفت بار بخواند چون به وانشر علینا من خزائن رحمتک رسد هفتاد بار یا غنی اغننی و ارزقنی رزقا طیبا واسعا بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفت درویش را نان با شیرینی بوسع خود بدهد تا ابواب فتوح بروی کشاده گردد و برای انشراح صدر و زیادتی فهم تا سه روز هر روز یازده بار بر شیرینی بخواند چون بمحل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد هفتاد بار بگوید رب اشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد اتمام دعوت هر روز پاره از آن بخورد و برای سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز ده بار بخواند چون به حسبی الله تا عظیم رسد هفتاد بار گوید اللهم انی اسالک ایمانا صادقا و یقینا کاملا و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و یا قاهر ذا البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بجهت

ادای فرض تا دوازده روز هر روز دو بار بخواند و بروایتی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند
چون به ارزقنا فانک خیر الرازقین رسد هفتاد بار اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک
واغننی بفضلک عمن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل شب قدر
گاو یا گوسفند یا مرغ ذبح کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بنا اهل نداد و بعضی
از اهله نوشته اند که کیفیت قراءة حزب البحر بتیه اد اولا باول سورة الانعام الی
قوله یمترون و آیة الکرسی الی قوله خالدون و خواتیم سورة الحشر ثم یشرع فی قراءة
حزب البحر الله منور القلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم یا علی یا عظیم یا حلیم الی آخره و بعضی از اسماء و الفاظ که از
غیر لغت عرب است و معنی آن معلوم نیست مثل آذی لی اصبا و غیره نباید خواند و در مقدمه
اوراد شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر شرعی یا ذکری
آن بوجهی که صحیح و واضح باشد و اسمائی که مشتبه ناشناسته باشد چه ذکر بدانچه موهم تشبیه
و حلول و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نه بود جایز نباشد چنانچه بعضی اسماء که در غیر لغت
معهود بود و امام مالک فرموده ما یدریک لعلها کفر حکایت آورده اند که یکی شراهیا میخواند
جماعه از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد را که خدا
و رسول خدا میکند انتهی و لفظ اهیا شراهیا را در قاموس بمعنی ذو الجلال و الاکرام نوشته
کذا قیل و فقیر در قاموس در لفظ شره این عبارت دیده که اهیا بکسر الهمزة اسر اهیا بفتح
الهمزه و السین یونانیة ای الازلی الذی لم یزل و لیس هذا موضعه لکن الان
الناس یغلطون و یقولون اهیا اسر اهیا و هو خطاء علی ما یزعمه احبار الیهود و
در ینجا حرفی است که کم کسی را بدان اطلاع ست و آن اینست که لفظ سدا که در کریمه واقع
در سوره یس ست و در این حزب هم واقع شده در قراءة بفتح سین ست و تلاوت و اعمال
متعلقه باین سوره شریفه که باقوال متعدده کثیره شهیره و غیر شهیره است همان قسم که قراءت
است خوانده می شود الا و اعمالیکه باین حزب تعلق دارد که در آنها بضم سین باید خواند
از انجهت که حضرت شیخ صاحب حزب سین را مضموم خوانده اند زیرا که قراءت ایشان
همین سوال ست و چون هر دو قراءت از قراءات متواتره است که نزد ائمه مذاهب اربعه
نماز بهر کدام از انها کرده شود و حکم جواز دارد و در آن باب مضایقه نتوان کرد و به ترک

بقرات ایشان درین مکان مستجاب بسرعت در حصول مراد است. شاه خوب الله قدس سره

جوهر حزب البحر اگر چون خواهد که عمل این بجا آرد باید که روز چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد هر روز بعد غسل و دوگانه صد و بست کرت بنیت اجابت بخواند. و نزد یک بعضی به نیت تسخیر کرها تا دوازده روز هر روز سی و پنج بار بخواند بعده برای بر آمدن حاجات و سا فوقی ماه غسل کند و دوگانه ادا نماید بعد سلام ده بار آمنت الخ و ده بار درود و آمنت و ده به تشفعین اکرم منک فارجوه ارحم منک فادعوه اقرب منک فاناجیه اسمع منک فانادیه یا کریم یا رحیم یا مجیب اجب دعوتی و اقض حاجتی اللهم انی ادعیت الیک ومن اوحی الیک فقد آوی الی رکن شدید. و ده بار درود و سطر با فاتحه و یکبار فاتحه الکتاب و آیة الکرسی تا خالدون و سورة انعام و حشر خوانده این حزب شروع نماید تا دوازده روز هر روز سی بار بخواند. روزینه وقت صبح و عصر و بین العشائین یکان بار بخواند چون به وسخرلنا بذا البحر رسد مراد خود در خاطر گذراند. سراج السالکین۔

جوهر در طریق خواندن حزب البحر اول این دو آیت که جامع جمیع حروف تهجی و محصل جمیع حاجات ست با فاتحه بخواند که بمنزله اعتصام اند ثم انزل علیکم تا بذات الصدور و محمد رسول الله والذین معه تا اجراً عظیما بعده رب سهل و یسر و لا تعسر علینا بعده حروف تهجی بعده اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بعده حزب البحر لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعده یا الله. یا نور یا حی تا آمین بعد آن اندو مع درود و صلی الله تعالی بعده اعوذ بکلمات الله و صحبه الطاهرین بعده یا حفیظ نهصد و نود و هشت بار بعده این وسیله بخواند الهی توسلت بهذا الحزب الاعظم ان تقضی لنا جمیع حاجاتی و مرادی و ان تدفع شر جمیع اعدائی و اضدادی الوحا الوحا الوحا العجل العجل العجل الساعة الساعة الساعة بحق احصنا اسرابا برحمتک یا ارحم الراحمین یا مجیب یا مجیب یا مجیب. سراج السالکین

جوهر به اینکه طریق خواندن دعاء سیفی کثیر ست و منجمله آن اینست که بروز جمعه بعد ادای صلوة در مسجد جامع یا در مسجد دیگر نزد در خانه اول دو بار درود بخوانند و بعضی قبل از درود دو رکعت نماز گذارند بعده سورة فاتحه بعده الم ذلک الکتاب تا مفلحون و الهکم اله واحد تا یعقلون و آیة الکرسی بعده اعتصام اول یعنی شرمت علیکم یا اصحاب السحر و الوسواس الی آخره

و اعتصمت بک یا اللہ بحق الخضر و الالیاس و بحق کیمج کیمج کمکیسج جوجوج
مرخوخ مرمخوخ مهجوع فیموع و بحق ابیخ زجهیموع طفعاج ازب انجاش
و بحق آدم و نوح و اعتصمت بک من شر الجن و الانس و الاہرمن و الشیاطین
و الجنود و الاتباع و من کل آفة و عاہة و اعتصمت بک من کل بلاء و بحق
دانیال و بحق ابیخ ابیخ و آرش و آرش و نورش و نورش و بحق اهیا
شراهیا اهی و اشراهی آصبا غوث و بحق عظمتک یا اللہ احفظنی من البلاء
و الآفة و العاہة و بحق موسیٰ و عیسیٰ و بحق داؤد و زکریا و بحق اسمٰعیل و یحییٰ
و بحق ادریس و شیث و بحق محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و سلم توکلت علی
حی الذی لا بدایة له و لا نهایة له و اعتصمت بک من شر الجن و الانس
بقراءة المیقظے و استجب دعائی یا غیاث المستغیثین اغثنی یا من لیس کمثله
شیٔ و ہو السمیع البصیر و حسبنا اللہ و نعم الوکیل و نعم المولیٰ و نعم النصیر و صلی اللہ
تعالیٰ علی سیدنا محمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاہرین و الحمد للہ رب العالمین بعدہ
ہر دو درود اول اللہم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد کل معلوم لک و دوم
اللہم صل علی محمد و علی آل محمد ما اختلف الملوان و تعاقب العصران و تکرر
الجدیدان و استقبل الفرقدان و بلغ روح محمد منا التحیة و الرضوان برحمتک
یا ارحم الراحمین بعدہ اللہم طہر قلبی عن الشک و الشرک و الریاء و زین لسانی بالذکر
و الشکر و الحمد و الثناء برحمتک یا ارحم الراحمین بعدہ اعتصام ثانی یعنی حصنت
نفسی یا حی القیوم و دفعت عنی السوء بلا حول و لا قوة الا باللہ بعدہ حرز یمانی
بعدہ اختتام بعدہ دہ بار درود بعدہ سورۂ اخلاص بعدہ فاللہ خیر حافظا و ہو
ارحم الراحمین و در شش جہت فو نہد بعدہ ہفت بار سورۂ فاتحہ بعدہ دہ بار الہم
اغفنی یا غفور بعدہ حرز امیرین بعدہ اگر میسر شود چہل و یک بار بعدہ آیات سجدہ کہ
چہاردہ اند بعدہ سجدہ کند و حاجت خواہد بعدہ یازدہ بار اسم شریف جناب مستطاب قبلہ ایمان
شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بخواند کہ حرز منیع و حصن حصین و برای دفع
جہت مجرب بدین عبارت الٰہی بحرمت قطب الربانی غوث الصمدانی شیخ محی الدین ابو محمد حضرت
شیخ عبد القادر الجیلی الحسنی الحسینی الشافعی الحنبلی شرح عربی و فارسی و از دعوات حق

کنز ششم

جوہر در ذکر چہاردہ خانوادہ اول خانوادہ زیدیان کہ منسوب اند بخواجہ عبدالواحد بن زید
وخواجہ مذکور مرید وخلیفہ خواجہ حسن بصری بودند وبخدمت خواجہ کمیل بن زیاد نیز تربیت
وخرقہ خلافت یافتہ وزیدیان ہمیشہ در بیابان خلوت داشتند وبعد از سہ چہار روز میوہ یا گیاہ افطار
میکردند ودر شہر وقریہ نمی رفتند وہیچ جاندار را نمی کشتند وفتوح نمی گرفتند چون وقت خواجہ
عبدالواحد بن زید رسید خرقہ کہ از خواجہ حسن بصری یافتہ بود بخواجہ فضیل عیاض دادہ وخرقہ
کمیل بن زیاد را با بویعقوب السوسی عطا فرمود وہر دو سلسلہ از ان دو بزرگ جاری گشتہ
دوم خانوادہ عیاضیان وخواجہ فضیل بن عیاض خلیفہ خواجہ عبدالواحد بن زید بودند ہرکہ
بخدمت او ارادت آورد خود منسوب بوی ساخت وعیاضیان ہمیشہ مسافر وتنہا ومجرد می بودند
وجامہ نو نمی پوشیدند جامہ افتادہ را با خرقہ وصل میکردند وباہیچکس سوال نمی داشتند وہرچہ
از غیب بی طلب میرسید خرج میکردند واکثر طعام با مہمان میخوردند وباخلق آمیزش نداشتند
سوم خانوادہ ادہمیان منسوب گشتند بخواجہ ابراہیم بن ادہم وخواجہ ابراہیم مدتہا با خضر صحبت
داشت واز دست وی خرقہ پوشید بعد از ان بخدمت خواجہ فضیل عیاض رسید واز وی خرقہ
خلافت پوشید بعد از ان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید وبدولت خلافت امام فائض گشت وہرکہ
در حلقہ ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت وادہمیان مجرد ومسافر باشند وذکر خفی بسیار گویند
وہرچہ بی سوال از غیب رسد بخورند وآمیزش با اہل دنیا نمیکردند یک شجرہ ادہمیان بواسطہ امام
محمد باقر بحضرت امام حسین علی منتہی می شود ودوم شجرہ ایشان بواسطہ خواجہ فضیل عیاض بخواجہ
حسن بصری میرسد چہارم ہبیریان منسوب گشتند بخواجہ ہبیرۃ البصری وخواجہ مذکور مرید وخلیفہ
خواجہ حذیفہ مرعشی بود ووی مرید وخلیفہ خواجہ ابراہیم بن ادہم وہرکہ بخدمت وی ارادت آورد ہبیریان
می گویانند وہبیریان در شہر وقریہ مسکن نمیگیرند وشب وروز با وضو در بیابان مجرد می بودند ودائم
با حضور دل میکردند وباخلق آمیزش نداشتند وفتوح نمیگرفتند وبعد از سہ چہار روز با میوہ ویا گیاہ
خشکی افطار میکردند وہمیشہ پاسبان دل می بودند پنجم خانوادہ چشتیان می پیوندند بخواجہ علو دینوری
ووی مرید وخلیفہ ہبیرہ بصری ووی مرید وخلیفہ خواجہ حذیفہ مرعشی ووی مرید وخلیفہ خواجہ ابراہیم ادہم
وخواجہ ابواحمد ابدال چشتی کہ رئیس واشراف چشت اند مرید خواجہ ابو اسحاق چشتی شد وچون و

خواجه با خر رسید خرقهٔ خلافت بخواجه احمد ابدال داد و جانشین خود گردانید و چشت دو اند یکی شهریست
در ملک خراسان دوم چشت قریه در هندوستان میان ملتان واچ و این خواجگان از چشت
خراسان بودند در لطائف اشرفی میفرمایند هر که دعوی هواداری و لاف ارادت و دوستداری از
خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایثار
دوم عشق و انکسار و هر که را این دو وصف نباشد او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب
بهشتیان نبود ششم خانوادهٔ عجمیان که می پیوندد بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه
خواجه حسن بصری اند عجمیان اکثر در کوه ها سکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند
و جامه بقدر ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز یک خرما و یا سه خرما افطار می نمودند و وحوش
و طیور با ایشان الفت میگرفتند هفتم خانوادهٔ طیفوریان می پیوندد و بسلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی و نام وی طیفور است هشتم خانوادهٔ کرخیان می پیوندد بخواجه معروف کرخی و پروردهٔ
خواجه داود طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی بود و او نیز خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داشت
و کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از
خوف جناب الهی بسیار گریه کنند و خود را از همه کمتر میدانند نهم خانوادهٔ سقطیان می پیوندد و بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بودند و سقطیان صائم الدهر و قائم اللیل بودند و
فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سه روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از ده خانه دریوزه گری
کرده با یاران افطار می نمودند دهم خانوادهٔ جنیدیان می پیوندد بخواجه جنید بغدادی و او مرید
و خلیفه خواجه سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و هر چه از غیب بی سبب خلق می رسید
از آن افطار می نمودند یازدهم خانوادهٔ گازرونیان می پیوندد بخواجه ابو اسحاق گازرونی مرید و خلیفه
خواجه عبدالله خفیف است و او مرید محمد رویم و او مرید خواجه جنید گازرونیان در میان خلائق با حق
مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاهای القدرت بسیار خوانند دوازدهم خانوادهٔ طوسیان می پیوندد بشیخ
علاء الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری هر دو بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی
رسیده عرض داشت کردند که عمر بسر رسید و کار ما بنیاد شیخ فرمودند که ما نیز بدین داغ مبتلا ایم باید با تمام شیخ
وجیه الدین نموییم پس هر دو کس باتفاق بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص رسیدند شیخ وجیه الدین شیخ علاء الدین را
بشیخ ابو نجیب ضیاء الدین راه نمود که خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد و شیخ نجم الدین کبری را شیخ ابو نجیب ضیاء الدین
کرد طوسیان و فردوسیان یک روش داشتند سماع میکردند و علانیه می شنیدند و در بعض مقام تواجد و ذکر جلی و ایشان بسیار بود

وازجاکه چیزی میرسد نمیخورند وچون وجه اکسکرند و سلسله طوسیان بپنجم واسطه منتهی میشود بخواجه جنید سیوم خانواده
سهروردیان می پیوند بشیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی که مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین ابوحفص بود و شیخ مذکور
بچهارم واسطه بخواجه جنید میپیوند و شیخ ابونجیب خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ مذکور بپنجم واسطه
بسید الطائفه خواجه جنید می پیوند و چهارم خانواده فردوسیان می پیوند بشیخ نجم الدین کبری که بابا شیخ وجیه الدین
ابوحفص راوت بدست شیخ ابونجیب سهروردی آورده و خرقه خلافت یافت شیخ و بود که مشایخ فردوسیه
ودر نفحات می نویسد که شیخ عمار یاسر که از اصحاب شیخ ابونجیب ضیاء الدین سهروردیست شیخ نجم الدین کبری از وی
تربیت یافت و سلسله ابونجیب بششم واسطه بحضرت جنید بغدادی می پیوند والغرض فردوسیان و سهروردیان
وطوسیان و کازرونیان این چهار خانواده میرسند بخانواده جنیدیان و جنیدیان میرسند بسقطیان و سقطیان
میرسند بکرخیان و جمله مشایخ این خانواده می پیوند و بدست امام علی رضا - مراة الاسرار

چو پیر جناب امیر المومنین را خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بود و ایشان را دو خلیفه شیخ
حبیب عجمی و شیخ عبد الواحد بن زید و از اینجا چهارده خانواده شد و از حضرت امیر المومنین بحضرت
امام حسین ع از حضرت ایشان به امام زین العابدین علی و از ایشان به امام محمد باقر و از ایشان
بحضرت امام جعفر الصادق و از امام جعفر الصادق به امام موسی کاظم و از ایشان با امام علی موسی رضا
و از ایشان بخواجه معروف کرخی و نیز خواجه معروف کرخی خلافت از شیخ داود طائی و از ایشان از
شیخ حبیب عجمی و ایشان از خواجه حسن بصری یافتند

چو پیر سلاسل که در دیار هند و ایران و توران و ترکستان و بدخشان و بلخ و بخارا و سمرقند
و خراسان و فارس و عراق و گیلان و بغداد و روم و ماوراء النهر و عرب ست همه بحضرت امیر المومنین
علی میرسانند بعضی بواسطه ائمه و بعضی بواسطه رئیس التابعین شیخ حسن بصری و بعضی
سلاسل دیار یمن خود را بواسطه کمیل بن زیاد نخعی میرسانند و در دیار عرب و اطراف آن بلاد
بعضی سلسلها هستند که نسبت خود را به بعضی خلفا راشدین میرسانند و سلسله شیخ ابوالحسن شاذلی
بواسطه متعدده بشیخ فتح السعود میرسد و وی بشیخ سعید غزوانی و وی بشیخ ابی جابر و
بحضرت امام حسین ع و نیز سلسله عالیه نقشبندیه میرسد بامیرسید و نیز بحضرت ابابکر صدیق

چو پیر ابتدا و پیدایش این تمام سلاسل از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و
اصحابه وسلم و از ایشان بحضرت ابابکر صدیق و عمر فاروق و حضرت عثمان و حضرت علی و از حضرت علی بحضرت
امام حسین و از ایشان بحضرت خواجه حسن بصری و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه

و آله و صحابه وسلم الشیخ ابوسعید الجلفی رسید و از وی حیدر از وی امیر عبدالله برزش ابادی از وی شیخ
حاجی محمد الخوشانی از وی شیخ عماد الدین فضل الله و نیز از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
به امام حسین رسیده به حضرت اویس قرنی و نیز از حضرت ابابکر صدیق به سلمان فارسی من اصحاب النبی
رسید و از وی به قاسم بن محمد بن ابی ابکر صدیق و نیز به قاسم مذکور از خواجه حسن بصری رسید و از
خواجه حسن به عبدالواحد بن زید و حبیب عجمی از شیخ حبیب عجمی به داؤد طائی و از ایشان
بخواجه معروف کرخی و از ایشان به سری سقطی ــــ

جوهر از حضرت علی به امام حسن و از ایشان به حسن مثنی و از وی شاه عبدالله محض
و از وی شاه موسی و از وی سید عبدالله مورث از وی سید داؤد و از وے سید
محمد مورث از وی سید یحیی از وے سید عبدالله از وی سید موسی جیلی دوست
از وی سید ابوصالح از وی سید محی الدین عبدالقادر جیلانی از وی سید عبدالرزاق
و نیز از حضرت امیر به امام حسین و از ان به امام زین العابدین تا امام نقی و نیز از رسالت
به اویس قرنی و از وی به موسی ابن زین راعی از وی ابراهیم بن ادهم بلخی شاگرد امام اعظم
از وی شقیق بلخی از وی امام یوسف شاگرد ابوحنیفه

جوهر خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه گروهی کنیتش ابومحمد کنند و گروهے
ابوسعید و در اکثر کتب سلوک منقول ست که وی خلیفه مرتضی علی بود کرم الله تعالے وجهه با امام حسین
بن علی و خواجه کمیل بن زیاد نیز صحبت داشت و در آخر جلد روضة الاحباب می نویسد که پدر وے
در سال پانزدهم هجرت بدست ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه مسلمان شده و چون خواجه حسن
متولد گشت وی را پیش عمر بن الخطاب بردند فرمودند نام این حسن کنید که نیکو روی ست و مادرش
از موالی ام سلمه حرم محترم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بود در وقتیکه مادر او
بکار مشغول بود خواجه بے شیر میگریست ام سلمه رضی الله تعالے عنها از روی شفقت سینه مبارک
خود در دهن او نهاد و قطره چند شیر پدید آمد چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا کرد
از ان شیر بود و ام سلمه پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدای خلق گردان تا چنان شد
که صد و سی صحابی را دریافت و فوائد اخذ نموده و تذکرة الاولیا و دیگر کتب می نویسد که چون
امیر المومنین علی کرم الله تعالی در بصره آمدند خواجه سوال کردند که تو عالمی یا متعلمی عرض کرد که من
چیزی ... از پیغمبر رسیده است از خلق میرسانم مرتضی علی او را منع نکردند و فرمودند که این

جوان شایسته صحبت از امیر المومنین تربیتها یافت ودل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد گشت و برا فضائل بسیارست ومناقب بیشمار چندان خوف جناب الٰہی برو غالب بود که هر گز کسے او را خندان ندید بغرهٔ رجب سنه عشر و مائته وفات یافت مدة حیاتش هشتاد و نه سال بود- مرات الاسرار

جوہر حضرت خواجه حسن البصری قدس سره ارادت با امیر المومنین علی کرم الله تعالیٰ وجهه داشتند وخلافت هم از حضرت ایشان یافتند وحضرت خواجه تقوی بکمال داشت مدت هفتاد سال وضوی حضرت ایشان جز در مستوضا باطل نشد وحضرت خواجه چون خرقه جناب امیر المومنین پوشید آن خرقه گلیم بود که حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم جناب امیر المومنین علی مرتضی را پوشانیده بودند ونصیحت کرده بودند که ای علی این خرقه فقر و درویشی ست بپوش وفقر وفاقه اختیار کن وچون جناب امیر المومنین این خرقه حضرت خواجه را پوشانید بفقر وفاقه وصبر وشکر نصیحت فرمود وچون حضرت خواجه خرقه خلافت از حضرت امیر المومنین در بر کرده بخانه خود در آمدند هر چه داشتند ایثار فقرا کردند چنانکه قوت یک وقت هم در خانه نداشتند بعد از سه روز افطار کردی وگاهی پنج وشش روز هم گذشتی وحضرت خواجه را خوف جناب خداوند تعالیٰ بسیار بود چندان گریستی که در چشم مغاک افتاد واز بسیاری گریه بصارت کم شده از سبع سنابل-

جوہر خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره مرید وخلیفه حضرت خواجه حسن البصری اند چهل سال پیش از ارادت مجاهده وریاضت می کشید علم بکمال داشتند ومجتهد کلان بودند وشاگرد حضرت امام حسن بن علی مرتضی وخلق وتواضع بے حد داشتند کسی کمتر حضرت ایشان را اول سلام کرده است باهر که ملاقات شدی خواه خرد وخواه بزرگ نخست شیخ عبد الواحد او را سلام گفتی وبیش مردمان با ادب نشستی روزی در راهے می گذشتند دیدند که پیری ضعیف بیمار در میان راه افتاده است وآفتاب گرم شده سایه نبود حضرت خواجه فرمودند ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد وبر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای خواجه دعای کن حضرت خواجه کرد پیر صحت یافت وروزی براهی میگذشتند جماعت فقرا گرسنه تشنه بودند بصد زاری وگریه عرض کردند که ای خواجه دعای تو مستجاب ست ما همه فقیران گرسنه وتشنه هستیم وزن وفرزند ما بگرسنگی هلاک می شوند حضرت خواجه فرمودند بروید که امروز غنی خواهید شد فقرا بخانهاے خود آمده دیدند که زنان ایشان طعامها خوب ولذیذ پخته وبر دست هر یکی دینارهاے زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست واین مال که داد گفتند آینده آمده در حلقه را جنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهاے زر ما را داد

وگفت که شما هر یک بهای قیمت کرده بستانید چون شوهران شما آیند بگوئید که نفری از دوست
خواجه عبدالواحد آمده مارا این دینارها داد وحضرت خواجه همیشه از خوف جناب خداوند تعالی
گریستی و دائم صائم بودی ودو وسه فاقه کردی وبوقت افطار دو سه نواله طعام خوردے
وحضرت خواجه چون ارادت آورد هفت تن غلام داشتند همه را آزاد کردند وهرچه درخانه بود
از مال واسباب همه بدرویشان داد ازسبع سنابل

جواهر دوم که حضرت حبیب عجمی رضی الله تعالی عنه در ابتدا مالدار بودند روزی سائلے
چیزی خواست بروی بانگ زدند که آنچه داریم اگر شمارا دهیم تو توانگر شوید وما درویش شویم سائل
ناامید شده بازگشت زن ایشان خواستند که طعام در کاسه کنند دیدند که همچون سیاه
گشته بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش در دل افتاد که هرگز فرو ننشست
فرمود که توبه کردم روز دیگر بیرون آمدند کودکان بازی میکردند چون حبیب را دیدند فریاد بر آوردند
که حبیب ربا خوار آمد دور شوید تا گرد او بما نه نشیند که ماهم او بدبخت شویم این سخن حضرت شیخ را
بسیار سخت آمد روی بمجلس حضرت خواجه حسن بصری نهاد از زبان حضرت خواجه بر آنچه کلماتی
حبیب را عارض گردید بیهوش از ایشان نزایل شد توبه کردند چون از مجلس خواجه باز گشتند کودکان
بازی میکردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند دور باشید که حبیب تائب بگذرد تا گرد بر وی
نرسد که عاصی شویم پس فرمودند که هرکرا حبیب چیزی داده باید خط خود باز ستاند خلق گرد آمدند
مالها خود گرفتند وحضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از جهت عجمی گفتند زن
از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان
پرسیدند که کجا کار کردی که چیزے نیاوردی فرمودند آن کس که من کار او میکنم کریمست از
کرم او شرم میدارم که از وی چیزی بخواهم چون وقت آید خواهد داد پس هر روز میرفتند وعبادت میکردند
بعد ده روز حمالی با صره شش صد درهم بخانه حبیب آمده در زد و زن بدر آمده جوان این
همه حواله کرده رفت چون شب در آمد حبیب خجل شده اندوهگین روی بخانه نهاد چون بخانه رسید
زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا بگردانیدند یک روز زنی بیامد وگریسته
گفت پسری داشتم دیرگاه است که از من غائب است ومرا طاقت فراق او نمانده پس دعا کرد
وگفت برو که پسر تو باز آمد هنوز زن بسرای خود نرسیده بود که پسرش آمد حضرت حبیب عجمی الحمد را
ملحون میخواند حضرت خواجه حسن بصری فرمودند نماز در پی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخواب دیدند

عرض کردند که خدایا رضاء تو چیست فرمود ای حسن رضاء من دریافته بودی قدرش ندانستی
گفت خدایا آن چه بود فرمود که تو پیش حبیب نماز میکردی رضای ما دریافته بودی و آن نماز
بهتر از تمام عمر تو بود —

جواهر ذکر حضرت مالک دینار رحمة الله علیه مصاحب حضرت خواجه حسن بصری بودند روزی
در کشتی نشسته بودند اهل کشتی مزد کشتی طلب کردند حضرت ایشان سوی آسمان نگریستند
ماهیان از دریا دینار در دهان گرفته سر بر آوردند حضرت ایشان یک دینار گرفته دادند و برخاسته
بر روی آب رفتند و ناپیدا شدند — تذکرة الاولیا

جواهر ذکر حضرت شیخ محمد واسع رضی الله تعالی عنه مقدم زهاد و معظم عباد بودند و عالم عامل
و عارف کامل بسیار از تابعین اخذ کرده و مشائخ متقدم را دریافته تذکرة الاولیا

جواهر خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بودند
و از دست خواجه کمیل بن زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده او را کمالات و خوارق عادات بسیار است
در ریاضات و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عهد خود نظیری نداشت چهل سال نماز فجر بوضوی عشا
میکرد وفات وی در سنه ست و سبعین و مائة در بصره واقع شده — مرآة الاسرار

جواهر خواجه ابو یحیی فضیل بن عیاض مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید کنیت ابو علی
باصل از کوفه اند و گفته اند که باصل از خراسان بود از ناحیه مرو و گفته اند که [illegible]
و بابیورد بزرگ شده و کوفی الاصل اند و نیز گفته اند که بخاری الاصل اند در محرم سنه [illegible] ثمانین
و هشت رونق افزای بزم معانی شدند

جواهر حضرت سلطان السلاطین خواجه ابراهیم ادهم کنیت وی ابو اسحاق و لقب وی ابراهیم
بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و خرقه خلافت از دست حضرت خواجه فضیل عیاض پوشیده
در ترک و تجرید و زهد و ورع نظیر نداشتند از ابناء ملوک بلخ اند بسیار مشائخ کبار را دیده و از امام
محمد باقر نیز خرقه خلافت یافته و با امام ابو حنیفه کوفی صحبت داشت حضرت امام اعظم گفتی سیدنا
ابراهیم ادهم گفتند که وی سیادت بچه یافت گفت که وی دایم در خدمت خدا و مشغول است و ما
بکارهای دیگر مشغول حضرت جنید فرمودند مفاتیح العلوم ابراهیم ادهم خواجه فرید الدین عطار گوید
چون وفات وی نزدیک رسید خواجه ابراهیم ناپیدا شد معلوم نیست که خاک پاک او کجاست
و بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند در شام آنجا که خاک لوط پیغمبر است [illegible]

نفحات گوید بشام وفات کرد در سنه احدی وستین ومائه وبروایتی در سنه ست وسبعین ومائه وتقویم
غره ماه شوال سنه سبع وثمانین ومائه - مرات الاسرار

جواہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان السلاطین خواجه ابراهیم بن ادہم قدس الله
تعالی سره که نه سال در غاری ساکن شده اند ودران غار چشمه ساری بوده حضرت ایشان
دران چشمه مقیم بوده جناب مستطاب خداوند تعالی را طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود
دست مبارک حضرت ایشان به پوستینی افتاد آنرا بالای خود کشیدند چون روز بلند برآمد
آن پوستین از خود دور کردند چون نیکو نگاه کردند آن اژدها بود چشمها کشاده وسری افراشته
در تحرک ورا حضرت ایشان در تحیر بودند که آوازی شنیدند که نجیناک من التلف بالتلف
یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم بآنچه که آنهم تلف کننده بوده است

جواہر خواجه معروف کرخی کنیت ابو محفوظ ونام پدر او فیروز وبعضی معروف بن علی گفته اند
استاد سری سقطی وپیشوای اولیا هفت خانواده بود ومقدم طریقت صاحب نفحات گوید
که پدر وی مولی امام علی موسی رضا بوده وشیخ فریدالدین عطار گوید که مادر وپدر وی ترسا بودند
او را بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلثه گفت بل هو الله احد اورا سخت بزد بگریخت
مادر وپدرش گفتند کاشکی او بیامدی وهر دینی که خواستی باوی موافقت میکردم وی
بخدمت امام علی بن موسی رضا رفت وبدست امام مسلمان شد ومدتها در خدمتش بود تا بعد چندی یافت
وبشرف خرقه امام مشرف شد وپیش مادر وپدر آمد کمالات او مشاهده نمودند بدست وی مسلمان
شدند بعد ازان بخواجه داؤد طائی صحبت داشت وفات در سنه مائتین ودفن ببغداد شریف مراة الاسرار

جواہر خواجه حذیفه مرعشی از کبار مشائخ روزگار خرقه ارادت از دست حضرت سلطان ابراهیم
بن ادهم یافته وفاتش چهاردهم ماه شوال سنه وصالش بنظر نیامده - مرات الاسرار

جواہر خواجه هبیره بصری خرقه ارادت از دست خواجه حذیفه مرعشی پوشید صاحب خانواده بوده
مریدانش هبیریان گویانند وفات بتاریخ ماه شوال سنه وصالش بنظر نیامده - مرات الاسرار

جواہر خواجه علو دینوری خرقه ارادت از دست خواجه هبیره بصری پوشید در مدت حیات خود
در روز چیزی نخورده ونیاشامیده چون متولد شد شب شیر مادر نخوردی او را دولت عرفان مادرزاد
عطا کرده بودند وفات چهاردهم محرم سنه وفاتش جائی نظر نیامده - مرات الاسرار

جواہر خواجه ممشاد الدینوری از اصحاب جنید بغدادی بود واصل وی از دینورست وآن

شهریست از شهرهاے کوهستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نما یافت وفات سنه تسع و تسعین و مائتین رحمة الله علیه

جوهر خواجه ابو اسحاق چشتی پادشاه عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود خرقهٔ ارادت از دست خواجه علو دینوری گرفته بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمودند از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند و هر که در سلسلهٔ ارادت تو درآید آنها را چشتی خوانند بعد از تربیت ایشان را بچشت فرستادند از آن روز خواجگان چشت پیدا شدند و سر حلقهٔ ایشان پنج تن بودند اول ابو اسحاق دوم خواجه ابو احمد چشتی سوم خواجه محمد چشتی چهارم خواجه یوسف چشتی پنجم خواجه مودود چشتی و قبر ابو اسحاق در عکا است از بلاد شام چهاردهم ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمودند و وفاتش [illegible] رحمة الله علیه

جوهر حضرت ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی قدس سره در نفحات الانس مذکورست که حضرت ایشان از کبراے مشائخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابو حنیفه و مرید حضرت شیخ حبیب راعی رضی الله تعالی عنهما و سنه یکصد و شصت و پنج [illegible]

جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی الحسنی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق ست از قدماء مشائخ بودند و از اهل بغداد و شریف از آنجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات ظاهر بودند نظیر حضرت ابراهیم ادهم و حضرت ابو الحارث الاولاسی قدس سره اسم مبارک حضرت ایشان فیض بن خضر ست شاگرد حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم ستنبه هروی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق صحبت ابراهیم ادهم یافته در اصل از کرمان بودند و در هرات اقامت فرمودند از آن هروی گویند و قبر مبارک در قزوین ست و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره مرید حضرت ابراهیم ستنبه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است در هرات حضرت ابراهیم اطروش قدس سره از متاخران اند و حضرت ابراهیم صیاد بغدادی کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق با حضرت معروف کرخی قدس سره صحبت داشتند و حضرت ابراهیم آجری صغیر قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق ست یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا چیزے بنماے تا از آن شرف اسلام و فضل آن را بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان ردای وے را در میان رداے خود پیچیده در آتش انداختند ردای یهودی بسوخت و ردای آنحضرت سلامت ماند یهودی ایمان آورد و حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد الآجری قدس سره از مشائخ بزرگ اند حضرت ابراهیم بن سماس سمرقندی قدس سره مدتها ببغداد شریف مقام داشتند و بسمرقند

بانہ تشریف آوردند وقتی لشکری از کفار بر سمرقند آمد شبی برخاستند و بانگ بر آن لشکر زدند جملہ در ہم افتادند و یکدیگر را کشتند و باقی ہزیمت کردند - از نفحات

جواہر حضرت خواجہ حذیفہ المرعشی قدس سرہ از کبار مشائخ روزگار و مقتدای اولیاء صاحب اسرار بودہ و حقائق و معارف کلمات عالی داشتند و خرقۂ ارادت از دست حضرت خواجہ ابراہیم ابن ادہم پوشیدہ و جمیع مشائخ وقت مرید او بودہ تاریخ چہاردہم ماہ وفات یافت و سال وصالش بنظر نیامدہ - مراۃ الاسرار

جواہر حضرت خواجہ ہبیرہ البصری قدس سرہ قدوۃ الاولیا و زبدۃ الاصفیا بودند خرقۂ ارادت از دست حق پرست حضرت خواجہ حذیفہ مرعشی قدس سرہ پوشیدہ صاحب خانوادہ اند و بماہ شوال وفات یافتند ذکر غیر در مجلس شریف حضرت ایشان ہرگز نمی گذشت - مراۃ الاسرار

جواہر حضرت ابو ہاشم صوفی قدس سرہ حضرت ایشان بکنیت مشہور اند شیخ بودند بشام و در اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سرہ و وفات حضرت سفیان ثوری در بصرہ است در سنہ یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سرہ از مغرب بودند حضرت ابو الاسود مکی قدس سرہ حضرت ابو الاسود راسبی قدس سرہ از مشائخ اند حضرت یعقوب ہاشمی قدس سرہ معاصر حضرت ذو النون مصری قدس سرہ حضرت ولید بن عبد اللہ سقا قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق ست از اصحاب حضرت ذو النون مصری قدس سرہ بودند حضرت یوسف اسباط قدس سرہ از متقدمان اند حضرت ابو سلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان عبد الرحمن بن احمد بن عطیہ و بعضی گفتہ عبد الرحمن بن عطیہ از قدمای مشائخ شام بودند دارا کہ دہی ست از دہہای دمشق و قبر مبارک نیز در آنجا ست استاد حضرت احمد بن ابی الحواری قدس سرہ بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سرہ برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سرہ اند نفحات

جواہر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سرہ کنیت ابو یعقوب ست شاہباز کونین بودند از متقدمان مشائخ ری بودند و مقتدای وقت عالم بانواع علوم ظاہر و باطن و صاحب حقائق بلند و معارف ارجمند مرید حضرت ذو النون مصری بودند و مشرب ملامتیہ داشتند در سنہ سہ صد و چہل و سہ وفات یافت - مراۃ الاسرار

جواہر ذکر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن اسمعیل مغربی قدس سرہ از قدمای مشائخ اند و استاد اکثر اولیاء و اعتقاد اصفیاء و تربیت مریدان آیتی بودند و در توکل و تجرید ظاہر و باطن نظیری نداشتند

بیخ گیاہ ابقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید که عبد الله مغربی مرید خواجه ابو الحسن اثرین است و ابو الحسن مرید عبد الواحد بن زید و ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در سنه تسع و سبعین و مائتین ۔ مراة الاسرار

جوہر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابو یعقوب مقتدای مشائخ ری بودند و عالم بانواع علوم ظاهر و باطن بسیار مشائخ را دیده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشتند و مرید خواجه ذو النون مصری بودند مشرب ملامتیه داشتند وفات در سنه سی صد و چهل و سه ۔ مراة الاسرار

جوہر ذکر حضرت سلطان العارفین و برهان المحققین خلیفه جناب الٰہی محرم اسرار نامتناهی خواجه بایزید بسطامی قدس سره اسم مبارک طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد حضرت ایشان گبری بود مسلمان شده حضرت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره فرمودند که خواجه بایزید در میان ما چون جبرئیل است در ملائکه صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فائده گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتاد روزی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی گفت مردم سوی از ایشان بگردانیدند حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرمایند که اینجا بایزید در میان نبود بزبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شجره موسی طریقه ایشان غلبه و سکر بود ولادت حضرت ایشان در سنه ستین و مائة و مدت حیات صد و سی سال و بقولے هفتاد و سه سال و وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابو الفضل جعفر بن معتصم که متوکل لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود بتاریخ بست و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و ستین و مائتین و بقولے در سنه احدی و ستین و مائتین واقع شده در بسطام مدفون گشتند ۔ مراة الاسرار

یکے بر در خانه بایزید رفت و آواز داد گفت کرا می طلبی گفت بایزید را گفت در خانه جز خدا نیست وهم وی گوید که چهل سال دیده بان دل بودم چون نگه کردم بندگی و خداوندگی از حق دیدم و

هم وی گفت سی سال خدا را می طلبیدم چون نگه کردم او طالب بود و من مطلوب

جوہر خواجه ابراهیم بن شیبه قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق است مصاحب حضرت خواجه ابراهیم ابن ادهم قدس سره بودند و از اقران حضرت خواجه بایزید بودند مرید نیز گفته اند نقل ست که روزی حضرت خواجه بایزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آمده که با شفاعت شما آیم و شما را شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش و سه اهل از کرمان هستند و در هرات اقامت نمودند از ان حضرت ایشان را هروی گویند و قبر شریف حضرت ایشان در قزوین ست ۔ مراة الاسرار

جوہر خواجه ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره یگانه عهد و شیخ وقت بودند و در ...

قدمی راسخ داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد خواجه اصم و علم طریقت و حقیقت بخدمت خواجه ابراهیم بن ادهم گرفت و سبب توبه او آن بود که به ترکستان برای تجارت رفتند بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگریست شقیق گفت که ترا پروردگاریست زنده و عالم او را بپرست و شرم دار بت پرست گفت که اگر چنین ست که میگوئی پس او قادر نیست که ترا در شهر روزی دهد که تو اینجا بیائی شقیق ازین سخن بیدار شد و روی به بلخ نهاد و در اصل کار مشغول گشت در بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جای شادی ست گفت مرا چه باک خواجه من چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست رفت و گفت الهی این غلام بر انبار خواجه می نازد من چون تو ملک الملوک دارم اندوه چرا خورم پس دل او از جمیع مراد برگشت و قدم در توکل نهاد و در نفحات مذکورست که در بعضی تواریخ بلخ مذکورست که خواجه شقیق بن ابراهیم بلخی در سنه یکصد و شصت و چهل در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجاست

مراة الاسرار

جوهر خواجه ابو سلیمان دارانی قدس سره از قدمای مشایخ شام اند و کنیت عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی و بعضی گویند که عبد الرحمن عطیه از داراکه دهی از دهات دمشق ست و قبر ایشان نیز هم دران ده است یگانه وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند پیر حضرت خواجه احمد حواری بودند در سنه دو صد و پانزده وفات یافت - مراة الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد سماک قدس سره صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره بودند کلامی عالی و بیانی شافی داشتند خواجه معروف کرخی را گشایش از سخن حضرت ایشان بود - مراة الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد بن اسلم قدس سره صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله بودند حضرت ایشان را لسان الرسول و شحنه خراسان می گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه هزار کس براه راست آمدند و توبه کردند آنحضرت پیوسته وام کردی و بدرویشان دادی وقتی جهودی گفت قرض که بر تو دارم فرمود هیچ ندارم قلم تراشیده بود فرمود این را بردار چون برداشت زر شده بود جهودی مسلمان شد - مراة الاسرار

جوهر حضرت حاتم بن اصم قدس سره کنیت ابو عبد الرحمن ست از قدمای مشایخ خراسان و از اهل بلخ بودند و مرید حضرت شقیق بلخی قدس سره و استاد حضرت احمد خضرویه روزی در مجلس فرمودند الهی هر که درین مجلس گناهگارترست بیامرز نباشی حاضر بود چون شب در آمد به نباشی رفت

آوازی شنید که بانگ در شرم نداری که در مجلس حاتم اصم آمدی زیاده شادی آنکس تو بنمود در سنه دو صد
و چهار ده و بقولی دو صد و سی و سه رحلت فرمودند مراۃ الاسرار

جوہر حضرت حاتم بن عنوان الاصم قدس سره کنیت ابو عبد الرحمن از قدما مشائخ خراسان بودند از اہل بلخ با شقیق بلخی صحبت داشتند و استاد احمد خضرویه حضرت احمد بن ابی الحواری قدس سره کنیت ابو الحسن از اہل دمشق اند با ابو سلیمان دارانی صحبت داشتند حضرت عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس سره کنیت ابو محمد است اصل وی از کوفه بود و مقیم انطاکیه شده حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره کنیت ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای این طائفه اند امام ربانی که آفات را شاید و سا احوال قومی بودند شاگرد ذو النون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت عباس بن حمزه نیشاپوری قدس سره کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذو النون مصری و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سره کنیت ابو الفضل است از مشائخ قدیم بغداد شریف و عباس بن احمد شاعر الازدی قدس سره کنیت ابو الفضل یگانه مشائخ شام بود و شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی بود و حضرت ابو حمزه خراسانی قدس سره اصل وی از نشاپور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقران جنید بود — از نفحات —

جوہر حضرت خواجه سهل بن عبد الله تستری قدس سره کنیت ابو محمد ست از محتشمان اہل تصوف و از کبرای این طائفه بودند و مجتهد از علما و مشائخ و امام عهد و معتبر و در حقائق و معارف بے نظیر و مرید خواجه ذو النون مصری بود بایشان اتصال خود خواجه محمد بن سواری نیز تربیت یافته و در تذکرة الاولیا مذکور ست که آنحضرت میفرمودند که یاد دارم آنکه حق تعالی فرمود الست بربکم و من گفتم بلی صاحب مذهب اند و مذهب وی ریاضت و مجاهده است مجاهده را علت مشاهده فرمود و مجاهدات و بلیات که می کشند دخول حق را علت نباشد هر که بحق رسد بفضل وی رسد و فضل را با علت و فعل چه کار بود و این مجاهده مذهب نفس است در حقیقت
قرب او در محرم سنه دو صد و هشتاد و سه وفات یافت مراۃ الاسرار

جوہر حضرت شیخ ابو بکر بن هوارة البطائحی قدس الله تعالی سره العزیز از عظماء مشائخ عراق بودند و از اکابر عارفان و مقتدای محققان صاحب کرامات ظاهره و مظهر خارقات باهره صاحب احوال جلیه و مقامات سنیه و در کشف الآثار مرقوم است از حضرت شیخ ابو محمد شنبکی قدس الله سره

بسره المبارک که فرمودند که شیخ ما شیخ ابوبکر بن هوار میفرمودند که با جماعت دزدان در بطایح
راه میزدیم و سردار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی بگوشم رسید که بر شوهر خود میگوید که بدین جا
باش و فرود میا مباد که بدست ابن هوار گرفتار شویم پس گریستم که مردم از من می ترسند و من از
جناب خداوند تعالی نمی ترسم همان وقت توبه کردم و همه یاران من با من توبه کردند در منام
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم را دریافتم که حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق
را رضی الله تعالی عنه میفرمایند که همنام خود را خرقه بپوشان پس بسبب امر جلیل القدر خرقه از دست
مبارک آنحضرت پوشیدیم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود یافتم شیران و ماران بطایح همه مطیع
و منقاد من بودند و از جناب خداوند تعالی عهد گرفتم که هر که داخل مقبره من شود آتش او را نسوزد
و امتحانی بتجربه رسیده اگر ماهی یا گوشت را دران مقبره کسی با خود می برد و بعد ازان می پخت هرگز پخته
نمی شد و میفرمودند کسی چهل چهار شنبه بزیارت من آید در قبر او برائت از نار حاصل شود و میفرمودند
که اوتاد عراق هفت تن اند حضرت معروف کرخی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت
منصور بن عمار و حضرت سری سقطی و حضرت سهل بن عبدالله تستری و حضرت سید عبدالقادر
جیلانی قدسنا الله تعالی بسرهم مریدان عرض کردند که سید عبدالقادر کیست فرمودند عجمی اند شریف
ساکن بغداد ظهور حضرت ایشان در قرن خامس خواهد شد یکی از اوتاد و افراد و اقطاب زمان
خواهند بود روزی زنی التماس نمود که یک پسر داشتم در دجله غرق شد و آنحضرت را بالا رشتا آورد
آنحضرت در آب شنا فرمودند و پسر او را بر دوش آورده بمادر سپردند عمر شریف در انزوا یافتند و در بطایح
تشریف فرمای عالم بقا شدند قبر شریف زیارتگاه خلائق است —

جوهر حضرت شیخ ابو محمد شنبکی قدسنا الله تعالی بسره المبارک از اعیان مشائخ عراق اند
و از عظماء مقربان و واصلان صاحب احوال بدیعه و مقامات رفیعه در کشف الآثار مذکور است
که حضرت شیخ تاج العارفین ابوالوفا قدس سره میفرمایند که پیر من شیخ ابو محمد شنبکی در بدایت حال
با رفقاء خویش قطع طریق میکردند آخر بر دست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن هوار قدس سره توبه کردند
و حضرت ایشان در سه روز کار حضرت شیخ ابو محمد شنبکی را تمام کردند و واصل حضرت حق تعالی گردانیدند
روزی مشغول بحق تعالی بودند چند تا پیاده از سمت کرد آنحضرت فرود آمدند و بعضا ناخوش موجب
تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنها نگاه کردند همه مردند فرمودند مرد کار امرست اینها
نمی خواستم پس با همه برخاستند و پریدند و آنحضرت از شما که بودند و آن قبیله است از کرد و حدادیه

وهی ست از مبلغ اقامت فرمودند و در آوان کبر سن بجانب جنت حضرت حق تعالی پیوستند

جوهر حضرت خواجه معروف کرخی قدسنا الله تعالی بسره العزیز از قدمای مشایخ کبار و مقدم طریقت و مقتدای اولیا اند همدم نسیم وصال و محرم حریم جلال کنیت ابو محفوظ است و نام پدر ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب نفحات قدس سره میفرمایند که پدر حضرت ایشان مولی بود دربان حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهما و صاحب تذکرة الاولیا قدس سره میفرمایند که مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بمعلم فرستادند آستاد گفت که بگو خدا سه است فرمودند که یک ست پس آنحضرت بگریختند مادر و پدر گفتند کاشکی او بیاید بهر دینی که خواستی با وی موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهما رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتها در خدمت شریف تربیت یافتند و بشرف خرقه مشرف گردیدند بعد ازان پیش مادر و پدر آمدند والدین بدست آنحضرت مسلمان شدند بعد ازان بحضرت خواجه داود طائی قدس سره صحبت داشتند و ریاضتها کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم همه ادیان دعوی کردند خادم گفت آنحضرت فرموده اند هر قوم که جنازه مرا بردارند من ازان قوم باشم پس هیچ قوم نتوانستند الا اهل اسلام بر داشتند و نماز جنازه گذاردند و در سنه دو صد و دو رحلت بعالم بقا شدند قبر مبارک در بغداد شریف ست

و برای اهل حاجت تریاق مجرب ست هر حاجتی که آنجا طلب کنند مستجاب گردد

جوهر حضرت خواجه سری بن مغلس السقطی کنیت ابو الحسن ست امام اهل تصوف بودند اول کسی که در بغداد سخن حقائق و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجه حبیب راعی و خواجه حارث محاسبی و خواجه بشر حافی را دیده و خال حضرت جنید بودند و هم پیر وی شیخ فرید الدین عطار فرمود که در بدایت حال سقط فروشی میکردند یکبار آتش در بغداد شریف افتاد از آنحضرت گفتند که دکان تو هم بسوخت فرمودند من نیز فارغ شدم چون نیک نگاه کردند سوخته نبود چون چنان دید هرچه داشت بدرویشان داد حضرت جنید گوید که هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از خواجه سری که نود و هشت سال بگذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ بامداد روز سه شنبه سوم ماه رمضان در سنه دو صد و پنجاه و سه رحلت فرمود آرامگاه در بغداد در مقبره ... الاصوات

جوهر خواجه جنید بغدادی کنیت ابو القاسم و لقب قواریری و زجاج و خزاز است اصل وی از نهاوند ست و مولد و منشا وی بغداد و مذهب ابو ثور داشت که شاگرد امام شافعی

بود و بقولے مذهب سفیان ثوری داشت و مرید و خواهرزاده خواجه سری سقطی بود مدت
چهل سال در خلوت نشست سی سال نماز خفتن بگزارده و بر پای استاده و تا صبح الله الله
میگفتی بعد از چهل سال دانست که بمقصود رسید هاتفی آواز داد که یا جنید گناهگار شدے
عرض کرد چه گنهگار شدم باز ندا آمد که هنوز هستی خود را فراموش نکرده پس نشست و بر حسب
الله الله مشغول بود بعد از آن کار خواجه بسیار بلند شد گفت سی سال است که خدا تعالے
بزبان جنید با جنید سخن میگوید و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت اگر خدا تعالے
مرا گوید که مرا ببین بگویم چشم در دوستی غیر بود و در دنیا بی واسطه چشم میبینیم روزی حضرت سقطی در
مجلس وی الله گفت خواجه فرمود اگر خدا غائب است ذکر غائب غیبت است و غیبت حرام و
اگر حاضر است در مشاهده نام بردن ترک حرمت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و جان بمشاهده حق
تسلیم کرد وفات سنه سبع و تسعین و مائتین مدفن بغداد مرات الاسرار

جوهر خواجه ابوبکر شبلی نام وی جعفر بن یونس وی مصری ست ببغداد آمد مرید خواجه جنید شد مذهب
امام مالک داشت وفات سنه اربع و ثلثمائه مدفن بغداد — مرات الاسرار

جوهر حضرت خواجه ابراهیم ضیا بغدادی قدس سره کنیت ابواسحق است فرد وقت بود مذهب
تجرید داشت و با خواجه معروف کرخی صحبت داشته مرات الاسرار

جوهر ابو حمزه بغدادی نام محمد بن ابراهیم است با بشر حافی صحبت داشت — حمزه بن
عبدالله العلوی الحسینی کنیت ابوالقاسم — ابوسعید خراز نام وی احمد بن عیسی است و
لقب وی خراز از اجله این قوم و از اجله مشائخ است شاگرد محمد بن منصور طوسی است با ذوالنون مصری
و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته و پیشین کسی است که در عالم فنا و بقا سخن گفت
حضرت حفص العبادانی از کبار مشائخ زمان بود — حضرت ابو شعیب المقنع نام وی صالح است
در مدتکا ابوسعید خراز بود و شصت حج کرده بود پیاده — ابو عقال بن علوان المغربی از مشائخ
معروف است با ابوهارون اندلسی صحبت داشت — حماد قرشی کنیت ابو عمر است بغدادی بودند
از بزرگان مشائخ — ابو احمد [illegible] نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد درست تر
با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابوالخیر صحبت داشت و ذوالنون مصری را دیده از اقران
جنید بود و در سنه دو صد و نود و پنج و در تاریخ یافعی دو صد و هشتاد و شش انتقال فرموده
جوهر حضرت محمد بن علی القصاب قدس سره از بزرگان و مقتدیان مشائخ استاد جنید است

بیش از هفت سال از بشر حافی قدس سره روز عید اضحی در کوهپایه نشسته آن فقیرانها دیدند که
میکردند التماس کردند که الهی دانی که چیزی نداریم که برای تو قربان کنیم من اینم و اشارت بانگشت
مبارک بر گلو نهادند و بیفتادند و جان بجانان تسلیم فرمودند خطی سبز بر گلو پیدا شده بود حضرت
شیخ عرف المروزی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو نصر است از قدمای مشایخ خراسان اند حضرت
بن حارث بن عبد الله انطاکی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو نصر است و گویند که اصل حضرت ایشان
و بنای مرو ست در بغداد شریف مقیم گشتند آنجا در چهار شنبه دوم ماه محرم گذشتند در سنه دوصد و
رحلت فرمودند حضرت قاسم حیری قدس سره و حضرت بشر حافی قدس سره از معتقدان مشایخ بودند و صاحب
کرامات حضرت شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو علی است از قدمای مشایخ
بلخ بودند و شاگرد منفرد استاد حاتم اصم و با حضرت ابراهیم ادهم صحبت داشتند و بعض تواریخ یافته
مذکور است که در سنه دوصد و هفتاد و چهار در ولایت ختلان بدرجه شهادت رسیدند و قبر مبارک نیز
آنجاست حضرت داود بلخی قدس سره از قدمای مشایخ خراسان بودند حضرت حارث بن
اسد المحاسبی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو عبد الله است از علمای مشایخ و قدمای ایشان اند جامع
علوم ظاهر و باطن و صاحب تصانیف و استاد اهل بغداد شریف بودند و اصل از بصره اند در
بغداد شریف در سنه دوصد و چهل و سه بدار البقا رحلت فرمودند — از نفحات —

جوهر حضرت خواجه احمد حواری قدس سره کنیت ابو الحسن است از اهل دمشق بودند
مرید خواجه سلیمان دارانی و معتقد ای وقت حضرت جنید و بر ریحان شام میفرمودند در سنه
دوصد و سی وفات یافت — مرآة الاسرار

جوهر سید الطائفه حضرت جنید بغدادی قدس سره کنیت ابو القاسم است و لقب قواریری
و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از ان گویند که پدر وی آبگینه فروختی و در تاریخ یافعی خراز
بجای جیم و زا مشدده مکرر و خراز از ان گویند که کار خز می کردند اصل از نهاوند است و مولد
و منشا وی بغداد شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی در دوصد و
نود و هفت بعالم بقا تشریف بردند کذا فی کتاب الطبقات و الرساله قشیریه و در تاریخ آمده
سنه دوصد و نود و شش قبل بوده ابو جعفر بن الکبنی از اجله مشایخ بغداد بود حضرت
کنیت ابو عبد الله استاد حسین منصور حلاج بود عالم بود و بعلوم حقائق اهل
سخن بابکی داشتند شاه شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از رفیقان ابو حفص حداد

رو به یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر کتابتی کرده ودی آنرا جواب داد و فقر را بر غنا فضل نهاد
چنانچه بهت شاه چهل سال نخفته بود وقتی در خواب شد حق تعالی را دید بیدار شد
پس از ان پیوسته خفتی یا در خفتی یافتند یا در طلب خواب بودی روزی شاه در مسجد نشسته بود
درویشی دو من نان خواست کسی نمی داد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان
و باین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف میکنی با شریعت گفت
هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم نفحات

جوهر حضرت سید الطائفه ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره منبع اسرار و مرجع انوار سلطان الطریقت
وشیخ المشائخ علی الاطلاق امام ائمه جهان بمشاهده آیتی بودند و بمجاهده علامتی سخن حضرت ایشان
در طریقت حجت است سید الطائفه و لسان القوم و طاوس العلماء سلطان المحققین در شریعت و
طریقت و حقیقت اقصی کمال داشتند و در زهد بی بدل و در عشق بی نظیر و مذهب حضرت سفیان ثوری
قدس سره داشتند خواهرزاده و مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و طریق حضرت ایشان صحوست
در عهد دولت خود مرجع جمله مشائخ کبار بودند و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد حضرت ایشان بودند
و بسیار مشائخ را دیده بودند گفته اند که بیشترین خلق که محجوب اند از غفلت محجوب اند و معنی غفلت آنست
که از حظ کار آخرت خبر ندارند و غفلت علتی ست که علاج بدست بیمار نیست و علاج بدست علماست
و گروهی اند که از آخرت غافل نه اند گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد
نیست شود باین سبب خوش می زیند و نمی دانند که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
از حضرت شیخ سری سقطی قدس سره پرسیدند که هیچ مرید را درجه بیشتر از درجه شیخ باشد فرمودند بلی و
برهان این ظاهر است که جنید را درجه بالای درجه من است جنید در حالت رحلت بعد وضو خلال خواست تا آب بچشم مبارک رساند
هاتفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمش بنام ما بسته شد جز بلقاء ما نگشاید چون در توحید
سخن فرمودی هر بار بعبارتی دیگر فرمودی که کس را فهم بیان نرسیدی روزی شبلی در مجلس شریف
الله گفت فرمودند اگر خدای غائب است ذکر غائب غیبت است و اگر حاضر است در مشاهده نام بردن
ترک حرمت است نقلست سالی بود که حضرت سری همراه خود بحج بردند و در مسجد حرام در میان چهار صد پیر
مسئله شکر میرفت و درمیان شکر چهارصد قول گفتند حضرت سری روی باو کردند فرمودند تو نیز چیزی
بگوی حضرت جنید بغدادی ساعتی سر در پیش افگند و گفت شکر آنست و نعمتی که خداوند تعالی
ترا داده است آنرا پایه معصیت نسازی و بدان نعمت در و عاصی نگردی هر چهار صد پیر گفتند احسنت

وہمہ اتفاق کردند کہ بہتر ازین نتوان گفت پس بہ نقد او آمدند و آبگینہ فروشی میکردند و ہر روز در دکان پردہ فرو گذاشتی و چہار صد رکعت نماز کردی مدتی چنین کردند پس دکان رہا کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالی سی سال بزبان جنید با خلق سخن گفت و جنید درمیان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر در نمازے مرا اندیشۂ دنیا در آمدے آن نماز قضا کردمے و گر اندیشۂ بہشت در آمدے سجدہ سہو کردمے و گفت رضا رفع اختیار ست و رضا آنست کہ بلا را نعمتے شمرے و گفت توبہ را سہ معنی بود اول ندامت دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت۔ و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر ست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور۔ و گفت مکر آنست کہ کسی بر آب میرود و بر ہوا می پرد و ہمہ او را بدین تصدیق کنند و گفت ایمن بودن از مکر از کبائر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود۔ و گفت سماع مستحبات بسہ چیز زمان و مکان و اخوان۔ و گفت شفقت بر خلق آنست کہ بطوع با ایشان دہی آنچہ طلب کنند و بار بر ایشان ننہی کہ طاقت آن ندارند و با ایشان سخنی نگوئی کہ ندانند۔ پرسیدند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی۔ بآنکہ اگر درویشان را نعمت نیست ہمت ست

و اگر دنیا نیست آخرت ست۔

جوہر حضرت خواجہ احمد بن خضرویہ قدس سرہ کنیت ابو حامد بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان اند از بلخ بودند با حضرت ابو تراب نخشبی و با حاتم اصم صحبت داشتند خواجہ ابراہیم ادہم را دیدہ در سنہ دو صد و چہل وفات یافت قبر شریف در بلخ است۔ مراۃ الاسرار۔

جوہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کبار مشائخ خراسان بودند و بلخی الاصل اند و مرید حضرت خواجہ احمد خضرویہ بودند و بحضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند در سنہ سہ صد و نوزدہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز است یکی آنکہ حق تعالی او را علم دہد و از عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاء اللہ مختلف اند بعضی بے صفت اند و بی نشان و بعضی حقیقت اند و بعضی از صفات ایشان بہرہ مند گشتہ اند اہل معرفت یا اہل علم یا اہل محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیاء و بی صفتی و بی نشانی گفتہ اند و بی نشانی اشارت بکشف ذاتی ست کہ بس مقام بلند ست حضرت خواجہ علی جرجانی

فرماید که ولی آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهده حق تعالی باقی گردد که بود خود از خود جدا ماند و
من و تو رفته و خدا ماند. حضرت بایزید قدس سره میفرمایند که صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر و مستی از کسب آدمی نباشد مگر موهبت جناب
الهی چنانکه داؤد علیه السلام در حال صحو بود و فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت کرد
و گفت قتل داؤد جالوت و نبی ما در حال سکر بود و فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل وی را
بخود اضافت کرد و فرمود ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و جنیدیان صحو بر سکر فضل نهند
و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاقت ظهور تجلی نداشت و از هوش رفت و نبی ما در حال
صحو بود که از مکه تا قاب قوسین در عین تجلی بود و هر زمان هوشیارتر. اینجا سخن بسیار است هر دو گروه
دلائل بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب مودت و دیگر
بکاس محبت سکر مودت معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود که تولد
آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت بیند بر خود بیند و خود را دیده باشد و هر که منعم بیند چون بوی بیند
خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر بود و سکرش صحو باشد. و صحو نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر
بر محبت و صحو که بر غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبتے بود آن کشف اعین باشد پس
آنکه مقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه موصول محبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون
اصل مستحکم بود صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو. چون اصل بود هر دو بیفائده بود و فی الجمله صحو و سکر در قدمگاه
مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر هر دو طفیلی نماید
یکی بر در حضرت بایزید بسطامی رفته و آواز داد گفت کرا می طلبی گفت بایزید را گفت در خانه
جز خدا نیست. حضرت بایزید در ابتدا الله الله بسیار گفتی وقت نزع نیز الله گفت و جان بمشاهده
تسلیم کرد. خواجه احمد بن خضرویه قدس سره به حضرت ابراهیم ادهم فرمود التوبة هو الرجوع الی الله
بصفاء السر یعنی توبه بازگشتن است بجناب خداوند تعالی با دل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی
در این رجوع غیر خدا وی نبوده. از حضرت بایزید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و
پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن و پرسیدند راه بخدا تعالی چگونه است فرمودند غائب شدن

از راه پیوستن باشد مرآة الاسرار

جد بهر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو عبد الله است
از مشائخ و کبراء اهل ولایت بوده اند و در جمیع علوم بهره تمام داشتند و حضرت ایشان

تصانیف بسیارست در بیان حقائق و معارف در وقت خود نظیری نداشتند استاد حضرت ایشان خضر علیہ السلام اند تا مدت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و لیکن در هفته یکبار حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند۔ مرات الاسرار

جوہر حضرت خواجہ علی جرجانی قدس سره اسم مبارک حسن بن علی ست از جوانمردان این طائفه بودند و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی بودند۔ مراۃ الاسرار۔

جوہر حضرت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره اسم مبارک عسکر بن الحصین و گفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجله مشائخ خراسان بودند استاد حضرت ابو عبد الله جلا قدس سره چندین سال سر بر بالین و پهلو به بستر ننهاده میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهدیست که چون دست بچیزی دراز کنم که در آن شبهتی بود مرا از آن باز دارد و در بادیه مردی گفت که من تشنه ام پای مبارک بر زمین زد چشمه پدید آمد باز گفت که آب بقدح خورم دست مبارک بر زمین زد قدحی برآمد و صاحب تذکرة الاولیا قدس سره میفرمایند که وفات ایشان در بادیه بصره بود بعد چندین سال جماعتی رسیدند و دیدند بر پای ایستاده و روی بقبله نموده خشک شده و کوزه در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و هیچ سباعی گرد نگشته بود و صاحب نفحات گوید که در بادیه بنماز مشغول بود باد سموم بزد همچنان خشک شده بماند وفاتش در سنه دو صد و چهل و پنج ست۔ مراۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ یحیی بن معاذ رازی قدس سره کنیت ابو زکریاست لقب یحیی واعظ در لطائف و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جنازه ایشان بر سر کرده در نیشاپور آوردند آنجا مدفون گشت وفاتش در سنه دو صد و پنجاه و هشت۔ مراۃ الاسرار۔

جوہر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سره العزیز حضرت ایشان از ابنای ملوک بودند و شیخ وقت و مقتدای اہل طریقت و صاحب تصنیف مرات الاحکام از حضرت ایشانست بسیار مشائخ را دیده بودند و قبا می پوشیدند چون به نیشاپور تشریف بردند شیخ ابو حفص حداد با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند برخاستند و پیش حضرت ایشان رفتند و فرمودند وجدت فی القباء ما طلبت فی العباء یافتیم در قبا آنچه می طلبیدیم در گلیم و نقلست که حضرت ایشان چهل سال نخفتند و نمک در چشم می کردند بعد از آن جناب حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدند التماس کردند خداوندا من ترا به بیداری جستم در خواب دیدم فرمود ما را در خواب از بیداری یافتی اگر آن بیداری نبودی این خواب ندیدی بعد از آن هر

تشریف بردی بالش زیر سر نهادی و بخفتی و فرمودی بود که دیگر آن خواب باز به ببینم و پیری داشتند
که بخط سبز بر سینه ایشان الله نوشته بود و در جوانی رباب زدن بیاموخت و آوازی خوش داشتند
و رباب می نواختند و می گریستند شبی رباب زنان بمحله رسیدند عروسی از کنار شوهر برخاست بنظاره
ایشان آمد مرد بیدار شد زن را ندید برخاست و حال مشاهده کرد گفت ای پسر مشو وقت توبه تو
نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد آمد جامه بدرید و رباب بشکست و چهل روز
نخورد و پیر ایشان فرمودند آنچه ما را بچهل سال دادند او را بچهل روز دادند ـــ

جوهر حضرت خواجه ابو حفص حداد قدس سره اسم مبارک عمر بن سلمه است از قریات
نیشاپور بودند و از محتشمان این طائفه در سنه دو صد و شصت و چهار وفات یافت و بقول
امام عبد الله یافعی در سنه دو صد و شصت و پنجاه - مرات الاسرار

جوهر از حضرت احمد بن عاصم انطاکی قدس سره از اخلاص پرسیدند فرمود وقتی که عمل
صالح کنی نخواهی که مرا آن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق تعالی
نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود
السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود شیخ ابو سعید خراز فرمود ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین
جنید گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفتند که بی تیمار چه بود یافت
بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت ست جنید گفته استغراق الوجد
فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد ـــ

جوهر حضرت خواجه ابو بکر وراق قدس سره اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی ست در اصل از
ترمذ بودند و قبر شریف نیز آنجا ست و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی اند مشائخ حضرت ایشان را
مودب اولیا خواندند - مراة الاسرار

جوهر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدسنا الله تعالی بسره المبارک مصدر کرامات
ظاهره و مظهر خارقات باهره بودند صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف عجب
احوال عظیم و مقامات جلیله داشتند و افعال خارقه و اشارات سنیه و معانی قدسیه و در بیان
اسرار یگانه بودند و در سوز و گداز شیخ زمانه سخن حضرت ایشان را تازیانه [روشن و بلند ۱۲] اهل سلوک گفته اند
و سبب توبه حضرت ایشان آن بود که روزی درویشی چند بار شیئاً لله گفت آنحضرت متوجه کار او
نشدند درویش گفت چون خواجه [illegible] هر چه فرمود چنانکه فقیر درویش کاسه چوبین که داشت زیر سر نهاد

واللہ گفت وجان بجانان داد حضرت ایشان را حال متغیر شد وگان تاراج دادند و بر دست حضرت
شیخ رکن الدین اکاف توبہ کردند و چند سال در حلقہ درویشان حضرت شیخ بودند بعد ازان با ینہ کرام
رفتند و لبسی مردان حضرت حق تعالی را دریافتند آخر خرقہ از دست حضرت شیخ مجد الدین بغدادی
قدس سرہ پوشیدند و در بعضی کتب نوشتہ اند کہ اویسی بودند و در ملفوظات حضرت مولوی معنوی
قدس سرہ مذکور ست کہ نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاہ سال بروح حضرت شیخ فرید الدین
تجلی کردہ مربی او شدہ و مولوی معنوی ہم بصحبت حضرت ایشان رسیدہ اند حضرت مولوی معنوی را
کتاب اسرار نامہ عنایت فرمودند و حضرت مولوی معنوی آنرا با خود میداشتند و در بیان حقائق قتیلہ
بحضرت ایشان میکردند در سنہ ششصد و بیست و ہفت کہ عمر شریف بصد و چہاردہ سال رسیدہ
شربت شہادت چشیدند و در نفحات ست کہ قبر شریف در نشاپور ست

خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان خرقہ ارادت از دست خواجہ ابو محمد چشتی
پوشیدہ خواہرزادہ خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی ست مدفن چشت ہرات

جوہر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقہ ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی
پوشیدہ وفات سوم ماہ رجب مرأۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقہ ارادت از دست خواجہ ابو اسحاق چشتی پوشیدہ
در نفحات گوید کہ ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرسنافہ ست در سنہ خمس و خمسین و ثلثمائہ وفات کردہ
در قصبہ چشت کہ بیست کروہ از ہراۃ است مدفون گشت - مرأۃ الاسرار

جوہر خواجہ محمد چشتی خرقہ ارادت از دست پدر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیدہ در عالم تحیر
بودی سالہا پہلوی مبارک بر زمین نرسیدہ مرأۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سرہ شانی عظیم و مقامات عالی داشتند
و شیخ نامدار و عارف محرم اسرار و سر قوم مقربین و ابرار بودند و جمیع مشائخ وقت بر کمالات علم صوری
و معنوی او مقر بودند و حلقہ بگوش حضرت ایشان بودند در سن ہفت سالگی تمام قرآن مجید با قراءت
حفظ کردہ لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین ست و مرید و خلیفہ پدر بزرگوار خود حضرت خواجہ
ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سرہ ہستند چون بسن بست و شش سالگی رسیدند والد بزرگوار
حضرت ایشان وفات فرمودند بموجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش
افطار میکردند و ہرچہ کردی متوجہ بخدمت غریب شدی اینچہ ہاتف آواز دادی بران کار کردی و ہرکہ

سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجه ماند یکی از اولیاء حضرت حق تعالی گشتی و هر که مرید حضرت خواجه شدی اول روز حجاب ماسوی الله را برانداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات دیده او ظاهر آمدی سماع بسیاری شنیدند و بارها در سماع غائب شدی و بعد از ساعتی حاضر آمدی و در حالت سماع چندان گریستی که سینه مبارک تر شدی و گاه تبسم کردی درویشی سر این دو حالت از حضرت ایشان پرسید فرمودند که این از آثار مشاهده جلال و جمال است و پدر بزرگوار حضرت خواجه اسمی که از پیر خود یافته بود حضرت خواجه را تعلیم فرموده بود که حضرت خواجه آن اسم را یاد گرفت علم لدنی گشاده شد هر علمی که در جهان است حاصل آمد توریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان میفرمود و مدت عمر شریف حضرت ایشان نود و هفت سال بود و بغره رجب پانصد و بست و هفت هجری وفات فرمودند و پشت در جوار آبای کرام خود آسوده اند۔

جوهر حضرت خواجه احمد چشتی قدس سره بعد از پدر بزرگوار خود خواجه قطب الدین مودود چشتی بمقام وی نشستند شبی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را در واقعه دید آنحضرت فرمودند که ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تو ایم باید او بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا متوجه شدند و شش ماه مجاورت روضه مقدسه کردند پس در سنه پانصد و هفتاد و هفت رحلت فرمود۔ مرآة الاسرار

جوهر خواجه عثمان هارونی قدس سره قطب ارشاد و امام ارباب طریقت و مقتدای اهل بصیرت بود و از محتشمان این طائفه و از اهل مقام مشاهده و در جمیع علوم صوری و معنوی بهره تمام داشتند و در ریاضات و مجاهدات بی همتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توحید نظیری نداشت خرقه خلافت از دست خواجه شریف زندنی پوشید و مسکن در ملک خراسان است بقصبه هارون که در نواحی نیشاپور است و بقولے آنکه هارون در دیار فرغانه از ملک ماوراءالنهر است اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و بغایت تجرید و تفرید بودی و جمیع مشائخ وقت را دریافته و صحبتها داشته و در هر فن منتهی بودند و تصرفی قوی داشتند۔ مرآة الاسرار

جوهر جناب مستطاب سر حلقه اقطاب قبله اولیا کعبه اصفیا سلطان السلاطین قدوة الواصلین زبدة المحققین سید العاشقین سند المشتوقین مرشد الثقلین غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین ابو محمد سید عبد القادر بن ابی صالح جیلانی قدسنا الله تعالی بسرهم و نفعنا الله تعالی بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرهم محی الدین لقب مبارک است و ابو محمد کنیت و عبد القادر اسم شریف جیلان بکسر یا ملکی است و قریه است نزدیک بغداد شریف آنرا جیل نیز گویند

و آن معرب گیلان ست و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم در نسب خود سید الطرفین
هستند از طرف والد بزرگوار حسنی ست سلسله بدینگونه است سید عبد القادر جیلانی ابن ابو صالح
موسی جنگی دوست ابن سید ابی عبد الله جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داود ابن سید موسی
ابن عبد الله بن موسی جون ابن سید موسی ابن سید موسی جون ابن سید عبد الله محض ابن
سید حسن مثنی ابن سید امام حسن و از طرف والده شریفه حسینی سلسله بدینگونه است
سید عبد القادر جیلانی ابن سیده فاطمه ثانی بنت ابی عبد الله صومعی بن ابی جمال سید
محمد بن ابی طاهر بن ابی عطا سید عبد الله ابن ابی کمال سید عیسی ابن ابی علاء الدین سید محمد
ابن سید امام علی العریض ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین
آنحضرت در جیلان بجد ابو عبد الله صومعی مشهور بود. اسم شریف والده ماجده آنحضرت
ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی. لفظ جون بفتح جیم لقب موسی ست که بمعنی
گندم رنگ و هم بمعنی سرخ رنگ آمده لیکن اینجا بمعنی اول ست زیرا که آنجناب گندم رنگ بودند
لفظ مجل بضم میم و فتح جیم و تشدید لام بمعنی معظم و مکرم که در لقب عبد الله واقع است بنابر آنکه
نسب از طرفین ست. و لفظ محض بمعنی خالص که در لقب عبد الله واقع است وجه آن است
که پدرش حسن بن حسن بن علی ست و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی ست پس خالص شد
والده ماجده آنحضرت ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی قدس سره والده ایشان از ارباب
ولایت قدم راسخ داشتند آنحضرت در رمضان شریف هرگز پستان نمی مکید و شیر نمی خورد چنانچه سالی
هلال رمضان بسبب ابر غلیظ بر مردم متواری شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشته ماه نظر نیامده
امروز روزه رمضان ست یا نه گفتم امروز پسرم شیر نمی خورد بعد از آن ظاهر شد که آن روز روزه ماه
رمضان بود پس در بلده جیل در آنوقت مشهور شد که در خاندان صومعی فرزندی زاده است که در روز شیر نمی خورد
مولد شریف حضرت محبوب سبحانی جیلان ست شب ماه رمضان در سنه چهار صد و هفتاد و یک هجریه
و در سنه چهار صد و هشتاد و هشت بعمر هژده سالگی در بغداد تشریف ارزانی فرمودند آنحضرت را جیلی گویند
نسبت بجیل بکسر میم و سکون یا و آخر الحروف و آن بلادی ست متفرقه وراء طبرستان و در قصبه آن
بلاد مولد حضرت شیخ ست و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریه است بر کناره دجله بمسافت
یک روزه راه از بغداد و آنرا جیل بجیم نیز گویند و لهذا گفته می شود گیل العجم و گیل العراق و جیل نیز
قریه است از قریهای مدائن و در روایتی آمده است که جیلانی نسبت بسوی جد شریف که جیلان بود

وابو عبد الله صومعی از جمله مشائخ وزهاد وروسای کرام جیلان است صاحب حالات ومقامات
ومصدر خارقات سنیه بود صحبت بسیاری از مشائخ عجم دریافته. آنحضرت نحیف البدن بود یعنی
فربه نبود ومیانه قد وسینه مبارک پهن داشت وریش مبارک گرامی پهنا بود وبلند گنه طول گندم رنگ
پیوسته ابرو بلند آواز روشن چهره ذی شان ومرتبه وصاحب علم ومعرفت در سنه چهار صد وهشتاد
وهشت در بغداد تشریف آورد وکمر اجتهاد در تحصیل علم بمیان جان بست ودر طلب فروع و
اصول آن بساعت پیوست وصحبت فضلا وعلمای اعلام ومشائخ وائمه ذوی الاحترام اختیار فرمود
وشغل قرآن مجید پیش نمود وفقه تحصیل کرد واز اکثر محدثین سماع حدیث کرد وعلم ادب وفنون
عربیت وآداب عرفا وعلم طریقت تحصیل فرمود وخرقه شریفه از دست قاضی ابو سعید مبارک
مخزومی گرفت ودر عجم وعراق بصحبت جمیع از اعیان زاهدان وعارفان نشست واخذ علوم
شرعیه وکسب فنون نمود که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد ونسبت بسائر اقران خود
ممتاز شد وصیت فضل وکمال او تمام اقطار عالم را فرا گرفت بعضی آنحضرت را ابو البیانین
والسانین لقب کردند یعنی که زبان عرب وعجم داشت وبعضی کریم الجدین والطرفین وصف
نمودند وجماعتی صاحب البرهانین والسلطانین گفتند یعنی برهان ظاهر وباطن وقومی امام الفریقین
والطریقین خواندند یعنی عرب وعجم وفرقه تسمیه شمس الفریقین نموده سراجین وضیائین کردند یعنی چراغ
دنیا وآخرت یا شریعت وحقیقت پس مراتب علم او بلند گشت ولشکر شرع با نصرت گرفت.
در کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس مآب محبوب سبحانی سید محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی ببرکتهم سوال کردند که وجه لقب شریف محی الدین چیست
فرمودند شخصی بیمار گذر نمودم گفت بنشان مرا پس نشاندم یکبارگی بدن او توانا شد
وگفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دینم هلاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه وتعالی
بواسطه مقدس تو مرا زنده کرد وانت محی الدین پس از نزد او برخاستم وهمینکه بجامع بغداد درآمدم مردی
باستقبال من آمد ونعلین در پیش پای من گذاشت وگفت ای سید محی الدین وهرگاه از نماز
فارغ شدم مردم بمن شتابان آمدند ودست مرا بوسه دادند وهر یکی می گفت یا محی الدین
حسن خلق وسخاوت نفس وشفقت دل وایفای عهد وپیمان وحفظ صحبت صحبان در ذات
مقدس صفات آنحضرت بود که باکمال وسعت علم وجلالت قدر وعلو منزلت بحیث خاطر طفل صغیر
استاده می شد وکبیر السن را توقیر می نمود وابتدا بسلام می کرد وبا ضعیفان می نشست وفقرا را

تواضع میکرد و بر نخاست بجهت تعظیم عظما و اعیان و فرود نیامدی بدر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش
گندم از وجه حلال مقرر بود که بعض از یاران وی هر سال آنرا خود می کاشتند و بعض آنها می آسید
و بعض ایشان می پختند چهار پنج گرده نان آخر روز پخته پیش آنحضرت می آوردند آنجناب
پاره پاره کرده بحاضران قسمت میکردند و باقی برای خود نگاه میداشت و هدیه قبول می فرمود
و نذر قبول میفرمود و از آن میخورد غوث الثقلین میفرمایند که بمادر خود گفتم که مرا بخدای کریم تسلیم
کن و اذن ده که بجهت تحصیل علم و زیارت صلحا به بغداد روم مادرم یکصد و هشتاد دینار
که پدرم میراث گذاشته بود پیش من نهاد پس چهل دینار حصه برادر گذاشتم و چهل دینار
دیگر مادرم در دلق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عهد گرفت که در هیچ حال بجز صدق بر زبان
نیاری و گفت پسرم حسبةً لله ذمه ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس همراه قافله
که به بغداد میرفت برامدم وقتی که از همدان درگذشتم سواران بر قافله ریختند و غارت کردند اما هیچکس احوال
من متعرض نشد مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با خود چیزی داری گفتم چهل دینار گفت کجا نهاده
گفتم در دلق زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استهزا حمل نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز
همین مقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را بسمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر پشته
اموال قافله را قسمت می نمود مرا نزد خود طلبید و گفت ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چهل دینار
گفت کجاست گفتم در دلق من زیر بغل دوخته شده است پس دلق از من برگرفت و بغل آنرا شگافت
همان چهل دینار یافت گفت ای فقیر اعتراف بهر چه کردی و باعث اقرار چه بود گفتم با مادر خویش
عهد کرده ام که هیچ حال جز براستی نگویم پس چگونه از آن عهد تخلف نمایم مقدم راهزنان باستماع این
حروف بگریه درامد و گفت ای عزیز تو از عهد مادر باز نمیگردی مدتهاست که ما از عهد پروردگار گشته ایم
پس بر دست من توبه کرد یارانش بدیدن این حال گفتند ای سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوای
ما بودی اکنون در توبه نیز مقتدای ما باشی پس همه ما توبه کردند و آنچه از قافله غارت کرده بودند
همه را بمالکان باز دادند و اول جماعت که بر دست من توبه کردند آن بود - پانصد هزار از یهود و
نصاری بر دست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیاران و سرکشان و فساقان بر دست آنحضرت
تائب گشتند و مشائخ زیاده از صد هزار - روز جمعه که بمسجد جامع تشریف می بردند مردم بازارها استاده
می شدند و بجهت رفع حوائج خود بالتماس می بردند و ذات شریفش را آنحضرت خداوندی وسیله می گرفتند
شیخ ابوسعید قیلوی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را مکرر دیدم و دیگر

اظہار او وقت وعظ ارواح انبیا میان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدم فرشتگان را
که فرقه فرقه آنجا حاضر می شدند و طائفه جنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز التزام حضور
محفل عالی داشت پس سبب التزام او پرسیدم گفت کسی که خواهان فلاح باشد التزام این مجلس نماید
و در مجالس جماعه جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان
به بیعت بر دست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فردیت
حاصل شد بجهت اظهار آن مقام مامور شد بگفتن این کلمه و مقام فردیت اگرچه دیگران را
حاصل بود لیکن مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام گردن خود را منحنی ساختند
بجهت امر الهی بود مثل سجده فرشتگان مر آدم را و بجانب خلیفه وقت رقعه می نوشت عبدالقادر
بتو چنین میفرماید امرش بر تو نافذ است و فرمانبرداریش بر ذمه تست واجب و اوست پیشوای تو
و حجت الهی بر ذمه تو و چون رقعه شریف بخلیفه میرسید بوسه می داد و میگفت آنچه حضرت
شیخ نوشته است حق است ـــ در فوائد الفواد مذکور است که مردی در خانقاه شریف جناب
معلی مآب سر حلقه اقطاب راس الاولیا تاج الاصفیا محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید
عبدالقادر جیلانی نفعنا الله تعالی بمحبتهم و رزقنا الاقتدار بسیرتهم در آمد یکی را دید بر در خانقاه
افتاده و دست و پای او شکسته آمد و پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود فرمود
که او یکی از ابدالان است دوش با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا می پریدند چون بر
سر خانقاه ما رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و بطریق ادب جانب راست شده گذشت
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بی ادب وار از بالای خانقاه
بگذرد بیفتاد ـــ

جواهر شیخ نورالدین علی بن یوسف بن جریر معضاد بن فضل شافعی لغوی نحوی مجاور حرمین الشریفین
که از مریدان مرید شیخ ابن قائد اوانی بوده در کتاب بهجت الاسرار باسناد مشائخ عظام
میفرماید که شیخ ابو بکر بن هوار در مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال اولیای نموده فرمود در
عراق مردی از عجم ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک وی عبدالقادر است
مسکنش بغداد و متکلم گشته بدین کلام قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیای عصر
منقاد وی شوند او یگانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبدالله بن علی بن موسی جونی
ملقب بنجفی قدس سره میفرمود شاهدی میدهم بر آنکه در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کرامات

عظیمه و قبول تام نزد کافه انام خواهد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای
وقت گردنهای خود را زیر پای مبارکش نهند و زمانه بوجود شریفش مشرف گردد و بینندگان جمال
با کمالش بانواع انتفاع بهره‌مند شوند و میفرمایند که چون شیخ عبدالقادر وقت شباب وی در بغداد
در قلیوبیه بجهت تاج العارفین شیخ ابوالوفا تشریف می‌آورد تا بحجره و دیدنش برمی‌خاست
و به حضار مجلس خطاب میکرد و برخیزید برای ولی خدا و گاه بجهت استقبال او قدمی چند پیش رفت
و ملاقات می‌نمود و همواره تاکید میفرمود بجهت تعظیم وی رضی الله عنه مر کسی را که تقصیر می‌کرد
در تعظیم وی هر گاه اینهمه اهتمام بشان شریفش بمردم ظاهر شد یاران تاج العارفین از وجه
آن سؤال کردند گفت مر این جوان را وقتی است مقرری هر گاه وقت آن رسد بخاص و عام
محتاج او شوند و گویا که می‌بینم او را میفرماید در شهر بغداد علی رؤس الاشهاد قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود زیر پای او میگذارند زیرا که وی قطب همه ایشان
باشد پس هر که دریابد آن وقت را لازم گیرد خدمتش را و میفرمایند که سوال کرده شد از شیخ عقیل که قطب
این وقت کدام است فرمود که قطب این زمان در مکه مختفی است کسی وی را نمی‌شناسد مگر اولیای
کمل و نزدیک است که جوانی عجمی شریف النسب در عراق ظهور کند و مردم بسیار از وی مستفید شوند
و مشاهده کرامات او آشکارا شود بر خاص و عام و آن قطب وقت خود باشد متکلم شود باین کلام
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر قدمش نهند و اگر من بیابم
من آن زمانه را من نیز چنان کنم و آن مرویست که کرامات او را تصدیق خواهد کرد و نفع عظیم خواهد
و میفرمایند که روزی از جماعت درویشان بخدمت علی بن وهب قدس سره رسیدند شیخ پرسید از کجا
می‌آیید درویشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شهر عرض کردند از جیلان فرمودند تذکره کرده است
خدای تعالی گردش گرداند خدای تعالی عالم را بطلعت شخصی از شما قرب و منزلت داشته باشد بوی عز اسمه
نامش عبدالقادر خواهد بود مولدش عراق متکلم خواهد شد در بغداد باین قول قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و همه اولیای زمانه اعتراف خواهند کرد بفضل وی رضی الله عنه و میفرمایند که شیخ ابوالنجیب
عبدالقاهر سهروردی قدس سره فرموده که شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد دباس قدس سره
بودند از نزد او برخاسته بودند بعد بر خاستن او شنیدم شیخ حماد را که میفرمود در این عجمی را قدمی
خواهد بود که بالای گردن اولیای زمانه او نهاده شود و مامور شود از جناب حق سبحانه و تعالی
که بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و بجز گفتن این قول رقاب اولیا

ورزیدا قدامش گذاشته آید و میفرماید که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوہاب و شیخ ابو الفتح نصر بن
رضوان بن مروان دارانی فردوسی حنبلی مقری که خبر داد مرا ابو سعید عبد الله بن محمد بن ہبة الله
بن علی بن مطر بن ابی عصرون تمیمی شافعی بآنکه در عنفوان شباب بشہر بغداد جہت طلب علم
در آمدم و در اشتغال علوم و زیارت صلحا ابن سقا را رفیق خود داشتم و در آن زمان عزیزے
بود ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم مختفی می شد و بارہا عیان ظاہر می گشت پس من
و ابن سقا و شیخ عبد القادر جیلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در اثناء راه ابن سقا گفت
از غوث مسئله می پرسم که از جواب آن عاجز آید این سخن بر زبان راند که از وی مسئله می پرسیم
ببینم که چه میفرماید شیخ عبد القادر گفت پناه میخواہم بخدا از اینکه سوء ادب نمایم و در پیشگاه وی
بسوالات پیش آیم بلکه انتظار برکات انفاس شریفش دارم و ہرگاه ما رسیدیم در مکان آن غوث رسیدیم
ایشان را نیافتیم ساعتی انتظار نمودیم ناگاه دیدیم که بمکان خود نشسته اند بطرف ابن سقا
نگاه غضب آلود کرده فرمودند که افسوس مرترا ای ابن سقا از من سوال خواہی کرد
مسئله که از جواب آن عاجز آیم مسئله که در خاطر داری اینست و جوابش چنین حیف که نار کفر در
تو شعله میزند پس از آن بمن خطاب کرد ای عبد الله از من سوال میکنی مسئله و میخواہی که جواب
آن از من بشنوی مسئله مخطوره تو اینست و جوابش چنین جزا سوء ادب تو ہمین است
که ترا غریق دنیا ساختم پس تر توجه بشیخ عبد القادر نمود و اکرام کرد و نزد خود نشاند و گفت
بحسن ادب تو خدا و رسول از تو راضی شد چنانستی که می بینم ترا در بغداد بالای کرسی بر آمده تکلم
باین کلام قدمی ہذه علی رقبة کل ولی الله و گویا می بینم که ہمه اولیا گردنہاے خود را زیر
قدم تو نہاده اند پس آن غوث از نظر ما غائب شد من بعد ہیچکس او را ندید و آنچه خبر داده بود
ہمچنان بظہور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آناً فاناً افزودن شد بحدیکه خاص و عام
بفضل وی مقر گشتند و بکلام مذکور تکلم کرد و ابن سقا بفضیلت علوم ظاہری شہره آفاق
گشت و بحسن تقریر و قوت تحریر بر علماء زمانه غالب آمد ہیچکس در ہیچ علم در مناظره با او برابر نشد
خلیفه وقت او را طلب داشته ایلچی خود کرده بطرف ملک روم فرستاد بادشاه روم بفصاحت
و بلاغت و جامعیت او متعجب شده ہمه علمائے نصاری را حاضر گردانید و مناظره با او در میان
آورد عاقبت ہمه را ساکت گردانید درین اثنا بحکم قضا دختر زیبا از آن ملک روم بنظر ابن سقا
در آمد عاشق او شد و در پیشگاه ملک خواہش نکاح او نمود بادشاه گفت اگر دین نصاری قبول کنی

و نصرانی

و نصرانی شوی چنان کنم این سقا دین نصاری قبول کرد و دختر پادشاه را در نکاح خود درآورد
پس یاد کرد کلام غوث را و دانست که بلای جهان سو برادب است و بنده هستمند بدمشق درایام
سلطان نورالدین شهید بز بزرگستی مرا متولی اوقاف گردانید و دنیا بمرتبه کمال بمن رو آورد
قول غوث را در حق خود مطابق یافتم و مخفی نماند که صاحب بهجت الاسرار بسند متصل میفرماید
که بسیاری از مشائخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن هیتی و شیخ بقا
بن بطو و ابوسعید قیلوی و شیخ موسی بن ماهین زولی و شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر بن
عبدالله سهروردی و شیخ ابوالکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوستی صرصری و شیخ
ماجد کردی و شیخ ابوالحکم ابراهیم بن دینار نهروانی و شیخ ابوعمر عثمان بن مرزوق قرشی
و شیخ مکارم اکبر و شیخ مطر و شیخ جاکیر و شیخ خلیفه بن موسی اکبر و شیخ صدقه بن محمد بغدادی
و شیخ یحیی بن محمود ودی مرتعش و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابوعبدالله بن علی جونی
و شیخ ابوعبدالله بن محمد رباتی قزوینی که ایشان بزرگان جهان بودند در بغداد تشریف آوردند و شیخ
ابوعمر عثمان بن مرزوق بطایحی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابوالعباس احمد بقلی مشهور بجانی
و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبدالله محمد بن احمد مشهور بخاص و شیخ ابوعمر
و عثمان بن احمد عراقی مشهور بشکوکه که ایشان را از رجال الغیب می شمردند و شیخ سلطان
بن احمد مزین و شیخ ابوبکر بن عبدالحمید سمنانی مشهور بختیاری و شیخ ابوالعباس احمد بن سنانا و
شیخ ابومحمد بن عیسی مشهور بکبوسج و شیخ مبارک بن علی جمیلی و شیخ ابوالبرکات بن معدان
عراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابومسعود احمد بن ابوبکر حریمی عطاری و شیخ
ابوعبدالله محمد بن ابوالمعالی بن قائده اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بزاز و شیخ
شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی و شیخ ابوالثنا محمود بن عثمان نقال و شیخ ابوحفص عمر
بن ابونصر غزال و شیخ ابومحمد حسن فارسی پسر بغدادی و شیخ ابومحمد علی بن ادریس یعقوبی
و شیخ ابوحفص عمر کیمانی و شیخ عباد بواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حمامی مشهور بمزین
و شیخ جمیل و شیخ ابوعمر عثمان و شیخ ابوالحسن جوسقی مشهور بابی عرجا و شیخ ابومحمد عبدالحق
حریمی و قاضی ابویعلی محمد بن محمد قرا و غیر آنها رضی الله تعالی عنهم حضرت شیخ عبدالقادر
بتوجه قلب از راه صحو نه از راه گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله پس شیخ علی بن هیتی برکرسی برخاست و قدم شریفش بر گردن خود نهاد

وهم حضار مجلس چنین کردند و هم بسند متصل مذکورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گوهرفشان
صادر شد در آن وقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خلعتی خاص بدست ملائکه مقربین بجهت ایشان رسید و پوشانید خلعت مذکور
بحضور جمیع اولیا متقدمین و متاخرین بعضی بارواح و جمعی باجساد و همه فرشتگان و رجال الغیب
صف کشیده بودند و همه ایشان یکبار تکبیر کردند افق سا ... ولی ... زمین نماند مگر منحنی ساخته گردن خود را

جواهر و در کشف الآثار مذکورست بسند متصل که حضرت محبوب سبحانی میفرمودند که در حالت سیاحت
بر قدم تجرید بیست و پنج سال در صحراها و ویرانهای عراق بعبادت مشغول بودم و چهل سال نماز صبح را
بوضوی عشا گزاردم و بیست و پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بیک پا استادم و دست خود را در میخ
که در دیوار محکم ساخته بودم می آویختم تا خواب غلبه نکند و شروع بتلاوت قرآن مجید می نمودم
تا وقت صبح ختم کلام الله می کردم و در برج عجمی [?] ... یازده سال اقامت نمودم بنابر آن آن برج
ببرج عجمی ملقب گردید با خدای سبحانه و تعالی عهد کردم که چیزی نخورم تا آنکه خورانده نشوم و نیاشامم تا آنکه آشامانیده نشوم
پس چهل روز بدین سان گذشت هیچ نخوردم و نیاشامیدم بعد از چهل روز مردی با خود طعام آورده و پیش من گذاشت و از
نظرم غائب شد ... نزدیک بود ... که کسی فریاد از گرسنگی ... التفات ننمودم و پس از آن شیخ ابوسعید مخزومی آواز مذکور
شنیده پیش من آمد و پرسید یا عبدالقادر چه آواز است گفتم این اضطراب نفس است لیکن روح با اطمینان و قرار
با مولای خود است شیخ گفت بیا همراه من در خانه بدل گفتم از اینجا بی امر الهی برنمی آیم و در این حال خضر
رسید و گفت برخیز و بخانه ابوسعید مخزومی در آ روان گشتم و دیدم شیخ ابوسعید بر در خانه خود ایستاده
انتظار من میکشید مرا در خانه برد و آنجا طعام مهیا داشت بدست خود مرا سیر خورانید و خرقه بمن پوشانید
و چندی بحضورش مشغول ماندم و پیش از این واقعه در حالت سیاحت شخصی بر من نازل شد و گفت
آیا رغبت صحبت داری گفتم آری گفت اینجا بنشین تا که معاودت کنم پس یک سال غائب بود
بعد از آن تشریف آورده ساعتی پاس نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا باش تا آمدن من
... پس یک سال دیگر گذشت و بهمان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشته وداع شد و گفت
... اینجا باشی ... پس یک سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قدح شیر با خود آورده
و گفت من خضرم ... بحکم خدا سالها همراه تو ... پس باهم تناول کردیم بعد از آن گفت برخیز
و ... همراه او ... خضر ... از آن حضرت پرسیدند که تا ... سال
... بودی ... آنچه ... گیاه ... آب ... داشته قوت می کردم

جوهر جناب مستطاب متصرف فی الکونین غوث الثقلین همیشه نماز صبح را بوضوء عشاء میگذارد
و هرگاه وضوء می‌شکست همان ساعت راست میکرد و دو رکعت نفل می‌نمود و بعد از فراغ عشا بخلوت
می‌نشست و هیچکدام را اجازت آن نبود که آنجا رود و در اول شب نماز کم میخواندند تا گذشتن ثلث اول شب
ذکر این اسمای می‌نمود المحیط العالم الرب الشهید الحسیب الفعال الخلاق الخالق البارئ
المصور و در اثنای ذکر گاهی لاغر می‌گشت و گاهی فربه و بعضی در هوا می‌پرید بلکه از نظر غائب می‌شد
بعد از آن بر دو پا می‌استاد و نماز می‌گذارد و تلاوت قرآن می‌نمود تا ثلث دوم تمام می‌شد
و بود آنحضرت که طول میکرد در سجده و می‌چسپانید رخ خود را بزمین پس متوجه بقبله می‌نشست و
مراقبه و مشاهده می‌نمود تا نزدیک طلوع صبح صادق پیشتر بدعا و زاری و تذلل مشغول می‌ماند
و در این حال نور حضرت ذو الجلال سر و پای او را میگرفت بحدی که از نظر غائب می‌گشت و دیده‌ها
از دیدنش خیرگی می‌نمود و آواز می‌رسید کسی میگوید السلام علیکم و آنحضرت می‌گفت و علیکم السلام
بعد از آن بجهت نماز صبح بیرون تشریف می‌آوردند چنین مذکور است در بهجة الاسرار بعد از
نماز عشا شب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و یک هجری وفات یافت پس
مدت عمر شریف بنابر اختلاف در سن ولادت یا نود سال و هفت ماه و نه روز یا هشتاد و نه سال
و هفت ماه و نه روز است و بعضی یازدهم ربیع الآخر و بقولی سیزدهم و بروایتی هفدهم گفته چنانچه
در بغداد عرس شریف هفدهم ربیع الثانی و در هندوستان یازدهم مذکور است
جناب حق سبحانه و تعالی با آنحضرت وعده کرده است هر که به بغداد در آید و زیارتش کند مسلوب الحال گردد
از آنحضرت پرسیدند از سال مولد شریف فرمودند که بتحقیق یاد ندارم لیکن در بغداد در سنه وفات
رزق الله التمیمی داخل شدم و عمر من در آن اوان هژده سال بود و وفات ابو محمد رزق الله التمیمی
بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن حارث بن اسد در سنه چهار صد و هشتاد و هشت است پس
سال تولد آنجناب باین حساب چهار صد و هفتاد می‌شود کذا فی کتب الآثار

جوهر در بهجة الاسرار مذکور است که حضرت غوث الثقلین در مدرسه شریفه مشغول وعظ بود
که باران شدید افتاد عالم را محیط شد و اهل مجلس تفرقه نمودند آنحضرت رو بآسمان کرده گفت
من جمع میکنم و تو پراگنده میسازی بمجرد فرمودن باران از سر مجلس و عظ منقطع گردید و بیرون مجلس
می‌بارید و بعض سالها آب دجله طغیانی نمود بحدی که نزدیک بود که بغداد غرق شود پس اهل آن
شهر در پیشگاه اقدس حضرت شیخ محی الدین استغاثه نمودند پس آنجناب عصای مبارک بدست مبارک

گرفته بر سر دجله تشریف آورده بر کناره آن بر منتهای آب تیز برده فرمودند تا همین جا باش پس بهان نشستن آب کم شد و بر حالت اصلی عود نمود - هرگاه جمله اطبا در علاج مریضے بعجز وقصور اعتراف می نمودند آنرا در پیشگاه مقدس آنحضرت حاضر می کردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مالیدند و دعا میکردند فی الفور بیماری بسمت بدن از پیشگاه بعافیت بجانب خویش مراجعت می نمود فرشتگان آسمان با آنحضرت در مقام اراده آنحضرت عود گرفته از اولیاء عصر خود که بے اذن شریف او تصرف در باطن وظاهر هیچکس نتوانند آنحضرت کسی ست که مراو راست کلام و حضرت قدس باذن الله تعالے و آنجناب از جمله آنست که تصرف می کنند در اکوان بعد موت چنانچه می نمودند در اعیان پیش از موت خود —

و انکه حضرت محبوب سبحانی قدسنا الله تعالے بسره العزیز کفیل گشته اند برای مریدان خویش تا روز قیامت که هیچ یک از ایشان نمیرد مگر بر توبه و از جناب عزت در حق آنحضرت بشارت که مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا هفت واسطه داخل بهشت شوند مقصود آنست که مریدان ایشان بلا واسطه و بواسطه تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرمایند که من کفیل و ضامنم برای مریدان خود تا هفت واسطه اگر بحال مریدین نقصانی در مشرق راه یابد من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود مامورم باینکه مریدان خود را از روی حال و همه نگاهبانی می کنم و حافظ باشم پس خوشی باد مرکسی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که او دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است آن کس را که دیده است بیننده مرا و افسوس بر کسی که نه دیده است مرا - و فرمودند محبوب سبحانی که نامه طویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و دران نامه نامهای مریدان و منتسبان من تا روز قیامت ثبت کرده بودند و فرمان آمد که همه را بواسطه تو بخشیدم و مالک که دربان دوزخ ست از و پرسیدم هیچ یکے از یاران من اینجا داخل ست گفت قسم بعزت خداوند که دست من بمریدان تو هرگز نمی رسد و میان من و مریدانت تا بعد زمین و آسمانست اگر مرید من جید نباشد من جیدم قسم بخداوندی خدا که هرگز از پیشگاه عزت جدا نشوم تا آنکه مرا با همه مریدان به بهشت نفرستند - و فرمودند هر که بمن منتسب شود حق تعالے قبول فرماید توبه او را هر چند بر سبیل مکروه باشد از جمله اصحاب من ست حق تعالے وعده کرده است که اصحاب ترا و محبان ترا و اهل مذهب ترا داخل بهشت گردانم و فرمودند هر مسلمان که بر در مدرسه من بگذرد تا روز قیامت و عذاب تخفیف کرده شود

جواهر در کشف الآثار منقول ست از شیخ محمد بن ابو الفتح هروی سیاح که فرمودندی در خدمت شریفه حضرت محبوب سبحانی استاده بودم که حاجت تقت زدن بر من غلبه کرد و آب چنین

برزمین انداختم و ازین حرکت نهایت خجالت کشیدیم حضرت محبوب سبحانی فرمودند ای محمد ترا باک نیست
من بعد این حاجت بشری از تو مندفع گردید پس هشتاد و سه سال گذشت که حاجت تف زدن و بینی
افشردن همین عارض نگشت و اول کسی که خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیده آنحضرت بود

جوهر در کشف الآثار است روزی زنی بجناب محبوب سبحانی پسر خود را همراه آورد و عرض نمود
که این پسر را سخت تعلق و نهایت شیفتگی با آنجناب است آنجناب پسر را بمجاهده و سلوک طریق سلف
مشغول نمود و بعد چندی مادرش برای دیدن پسر آمد دید که نان جو می خورد و نهایت لاغر شده پس
باآنجناب آمد دید همین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانهای ماکیان بر طبق موجود است
زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانها نهادند و فرمودند برخیز پس ماکیان برخاست و آواز
کرد پس زن را فرمودند هرگاه پسر تو باین مرتبه رسد هرچه خورد مضایقه نیست در روزی غلیواژ بالای
مجلس شریف می پرید و باواز سخت فریاد می نمود چنانچه موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی
گردید فرمودند ای باد سر این غلیواژ جدا کن پس سرش در گوشه مجلس بیفتاد و بدنش در گوشه دیگر
پس آنجناب از کرسی فرود آمدند و غلیواژ مرده را بدست مبارک گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
غلیواژ زنده گشت ـــ

جوهر حضرت باعظمت خواجه خواجگان وارث الانبیاء والمرسلین نایب رسول الثقلین فی الهند
خواجه معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدسنا الله تعالی بسر کنتم حضرت سلطان المشایخ
می فرمودند چون حضرت خواجه در اجمیر شریف تشریف آوردند پتهورا مالک ملک هند در اجمیر شریف
بود چون حضرت خواجه در اجمیر شریف سکونت ساخت پتهورا و مقربان او را دشوار آمد و چون عظمت
و کرامت حضرت خواجه معاینه کردند مجال دم زدن نبود مسلمانی بود از پیوستگان حضرت خواجه پتهورا آن
مسلمان را ایذا رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجه التجا کرد حضرت خواجه
در باب او به پتهورا شفاعت سخنی گفت پتهورا فرمان حضرت خواجه قبول نکرد چون این سخن بسمع
مبارک حضرت خواجه رسانیدند بر لفظ مبارک رفت که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بلشکر اسلام همدران ایام
لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان زنده افتاد
در مملکت هندوستان همه کافران دعوی انا ربکم الاعلی می کردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجه
ظلمت این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خروش
نعره الله اکبر است و در آن شب که حضرت خواجه نقل کرده اند فرمودند بزرگ حضرت سید عالم

صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم را در خواب دید که میفرمودند دست خدا تعالی معین سنجری
خواهد آمد باستقبال او آمده ام و چون حضرت خواجه نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشته پیدا شد
حبیب الله مات فی حب الله و نقل حضرت خواجه و روضه متبرکه در اجمیر شریف است
و خاک پاک مزار حضرت خواجه دوای دل دردمندان است - حضرت خواجه خواجگان
معین الحق والدین حسن سنجری قدسنا الله تعالی بسرهم می فرمودند که علامت شناختن
حق تعالی گریختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت و می فرمودند که چون ما از
پوست بیرون آمدیم و نگاه کردیم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم همه یکیست و میفرمودند
که حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند فاما عارفان بقلوب گرد عرش و حجاب عظمت
طواف کنند و لقا خواهند و می فرمودند مدتی گرد خانه کعبه طواف کردم فاما این زمان خانه کعبه گرد من
طواف می کند و میفرمودند که مرید مستحق اسم فقر وقتی گردد که در عالم فانی باقی بماند پرسیدند که مرید تایب
کی گردد فرمودند آن زمان که فرشته زلت بست سال بروی هیچ گناهی ننویسد و میفرمودند که نشان اهل
محبت آنکه مطیع باشی و نترسی که نباید که براند و میفرمودند که علامت شقاوت آنکه معصیت کنی و امید
داری که مقبول خواهم شد و میفرمودند هر که این سه خصلت باشد در حقیقت بدان که خدا تعالی
او را دوست میدارد اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم
تواضعی چون تواضع زمین و میفرمودند که متوکل بحقیقت آنست که رنج و محنت خود را از خلق برگیرد

جواهر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین کبری
بودند اکثر بسماع مشغول بودی صاحب نفحات قدس سره فرموده که حضرت ایشان بعد تحصیل و تکمیل
علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمده تربیت یافت و در اوائل حضرت شیخ ایشان را بخلوت
می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و از انگشت مبارک خود در خلوت وی را بزد و آواز داد
که ای سیف الدین منم عاشق مرا غم سازوار است تو معشوقی ترا با غم چه کار است + برخیز و بیرون آی آنگاه
دست وی را گرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وی صاحب ولایت آن دیار بود
امام عبد الله یافعی گفت که روزی حضرت شیخ با اصحاب در سماع مشغول بود که قاضی صدر الشریعت
قاضی شهر بخارا که بر سماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ در آمد شیخ بقوالان اشارت
فرمود همه ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دف و نی نغمات بی مدد مغنی از آنها پیدا شد قاضی با
اصحاب خود بدست شیخ توبه کردند پاسی از شب گذشته بود که بزرگی صوفی پوشیده و سیب بدست گرفته

بیامد روی بر زمین آورد و سیب بدست شیخ داد و او آشنا بو کرد و جان بجانان تسلیم نمود ؎
در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند + کانجا ملک الموت نگنجد هرگز + آرامگاه بخارا - مراة الاسرار

جوهر خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره ابن کمال الدین احمد بن موسی
قدس الله سره - اوش قصبه ایست در ماوراء النهر و بعضی گویند که اوش در دیار فرغانه است و القاب
وی کاکی و بختیار بود وی مرید و اعظم خلیفه خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی ست رحمة الله علیه
وی قطب عالم و پیشوای بنی آدم بود در مقام ترک و تجرید قدمی راسخ داشت و در ریاضات
و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید همتا نداشت و در استغراق
فنای احدیت میان مشائخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الاسلام
در قصبه اوش متولد گشت یکنیم ساله بود که پدرش خواجه کمال الدین احمد از سر درگذشت مادرے
صالحه پاک دامن داشت که پرورش می نمود چون قریب به پنج سالگی رسید برابر همسایه پیش
معلمی فرستاد در میان راه پیری نورانی باوی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست
خواجه قطب الاسلام بگرفت و پیش شیخ ابا حفص معلم برد که وی بکمالات انسانی آراسته بود
و با وی گفت که این کودک را نیک تعلیم کن که یکی از اولیای کبار گردد و در زمره مشائخ نامدار
مشهور شود و شیخ ابا حفص بدل و جان قبول نمود چون آن پیر رفت معلم مذکور با خواجه پرسید
که این پیر را می شناسی گفت نی فرمود این خضر علیه السلام است که تعلیم ترا بمن حواله نمود و شیخ
نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس میفرمایند که از برکت صحبت مولانا ابا حفص رحمة الله
علیه خواجه قطب الدین را الی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت بحصول
انجامید و به معاملات دینی و حالات یقینی ظاهر و باطن او آراسته گشت چنانکه یک ساعت از
ریاضات و مجاهدات نیاسودی و شبانروزی دویست و پنجاه رکعت نماز با نیاز میگذاردی و
پیوسته بحق تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد به مسجد امام ابو لیث سمرقندی بحضور
شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی
بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره فائز گردیده و بسبب کمال مهربانی
و تلطف خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را اتمام کرده بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه
خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه
قطب الاسلام هژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ در آمد و در سن بست سالگی مریدان

صادق الاخلاص را تربیت کما ینبغی می نمود در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل می کند که خواجه
قطب الاسلام وقت خفتن هر شب سه هزار بار صلوة گفتی بعد از ان خواب کردی چون در اوایل
متاهل گشت بسبب تزویج سه شب صلوة نه گفت یکی از مریدان وی احمد رئیس نام حضرت رسالت پناه
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم را بخواب دید فرمود سلام من به بختیار کاکی برسان و بگو که
هر شب تحفه که بر من میفرستادی میرسیدی سه شب است که نمی رسد چون وی از خواب بیدار شد
پیغام بخواجه رسانید خواجه قطب الاسلام همان شب و همان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و
مهر او بدو تسلیم کرده او را بگذاشت بعد از ان متوجه جانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید
شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره را بخدمت وی صحبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره نیز در ان ایام در ملتان تشریف داشت میان هر سه بزرگ صحبت گرم با راحت واقع شد
در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل میکند که وقتی خواجه قطب الاسلام و شیخ بهاء الدین زکریا
و شیخ جلال الدین تبریزی باهم در ملتان بودند که لشکر کفار زیر پای حصار ملتان رسید چنانچه
قباچه بیگ والی ملتان بجهت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان درخواست نمود خواجه
قطب الاسلام تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بینداز همچنان کرد چون
برو نشد هیچکس از کفار نمانده بود و حضرت گنج شکر اول مرتبه در ملتان بخدمت خواجه قطب الاسلام
بهره مند گشته است چنانچه مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواجه قطب الاسلام بعد
از چند روز از ملتان متوجه حضرت دهلی گشت چون در شهر دهلی رسید سلطان شمس الدین هم
او را اعتقادمندی بود دانسته از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدمتش پیوست و در هفته یکبار
برای زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی که در ان ایام شیخ الاسلام دهلی بود چنانکه
کمالات وی را سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفواد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد
بخدمت خواجه پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در
خطه بغداد بخدمت خواجه قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود در اینجا چند چندان بظهور پیوسته
و قاضی حمید الدین ناگوری بکمال صدق و صفا اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت خواجه
می بود و بعضی اوقات هر دو بزرگ باهم مسافرت نیز میکردند چنانچه از خواجه قطب الاسلام در سیر الاولیا
منقولست که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرانه دریا رسیدیم گرسنگی در ما
اثر کرد ناگاه گوسفندی از عالم غیب دو نان جوین در دهن گرفته پیدا شد و نانها پیش ما نهاده

بازگشت ما آشناول کردیم و آشنا از این حال لرزه می کلان نزدیک دریا رسید و خود را در آب انداخت
گذارا شد ما در تامل شدیم که درین حکمتی خواهد بود ما نیز دنبال وی کردیم پس دست بدعا بردیم بفرمان
حق سبحانه و تعالی دریا دو شق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آن سوی دریا رفتیم زیر درختی مردی را
خفته دیدیم و ماری قریب رسیده بود که او را هلاک گرداند آن کژدم از جای برجست و مار را هلاک کرد
و از پیش ما ناپدید شد ما نزدیک شدیم که آن مرد را دریابیم که بزرگ کسی خواهد بود دیدیم که مستی
خراب قی کرده افتاده بود ما شرمنده شدیم که این مرد چنین بی فرمانی میکند و حق تعالی چنین نگاهبانی
می نماید هاتفی آواز داد که ای عزیزان اگر ما همین صالحان و پارسایان را نگاه بداریم مفسدان و
گناهگاران را که نگاه دارد و هم درین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت حال با وی گفتیم شرمنده
گشت و از آن فعل توبه کرد و یکی از واصلان حق شد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راندند که ای درویش چون وقت در آید نسیم لطف وزیدن گیرد صد هزار خراباتی را صاحب
سجده گردانند و اگر باد نسیم قهاری وزد صد هزار سجاده نشین را برانند و بخرابات افکنند و هم در
سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دهلی متوطن گشت
تمام اکابر و اشراف و جمیع خلائق یکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و هم در آن ایام
شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقه او مشرف گشت و عمر عزیز در خدمتش گذرانید چنانکه
بیشتر نوشته آید من بعد خواجه قطب الاسلام عریضه متضمن به اشتیاق و از کمال حرقت بخدمت
سلطان الآفاق خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره بجانب حضرت اجمیر ارسال داشت
که اگر به بشارت اشارت مسرور فرمایند شرف قدمبوس که سعادتمندی دارین ست حاصل نموده آید
خواجه بزرگ در جواب نوشت المرء مع من احب معتبر ست قرب جانی را بعد مکانی مانع نیست
خود بسلامت همانجا باشد انشاء الله تعالی بعد از چند گاه بارادت حضرت اله هم در آن طرف توجه
نموده خواهد شد پس ناچار با بشارت آن پیر بزرگوار متوجه بدان دیار نگشت و هم در آن زمان
شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی
شهر و دیار دهلی بحضرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت نگشتند
بعد از آن شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید و پیش از منصب شیخ الاسلامی روشی
نیک و اخلاقی پسندیده داشت بعد از آنکه دنیا مدد و برو اقبال نموده از تنگی حوصله
بحال خود نماند و سلطان شمس الدین را که مع جمیع اکابر و اشراف بخدمت قطب الاسلام

حلقه بگوش اعتقاد و پیر بزرگ حسنه بخشش آورد اتفاقاً همان ایام خواجه بزرگ معین الحق والدین از
اجمیر بدهلی تشریف آورده و در منزل خواجه قطب الاسلام نزول فرمود و بیاد دولت عظیم سوی نمود
دوگانه شکرانه حضرت صمدیت ادا فرمود خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجه بزرگ
منع فرمودند که من محض برای دیدن تو آمده ام از دو سه روز بیش نخواهم ماند ولیکن جمیع خلائق
شهر دهلی و اطراف آمده بشرف خدمت خواجه بزرگ بهره مند شدند مگر شیخ نجم الدین صغری
بدیدن خواجه بزرگ نیامده باوجودیکه پیش ازان در دیار خراسان بخدمت خواجه بزرگ اعتقاد
بسیار داشت از آنجا که کمال اخلاق و فروتنی شیوه بزرگان این خاندان ست خواجه بزرگ خود
بخانه شیخ نجم الدین صغری رفت او در ساختن عمارت بی بنیاد مشغول بود بخدمت خواجه بزرگ
تپاک سر گرم ملازمت نبود آنگاه خواجه بزرگ فرمود که ای نجم الدین ترا چه پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی
ترا تغیر ساخته است وی سر از شرمندگی فرو کرده گفت که من همان مخلص و معتقد ولیکن شما
مریدی را در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا هیچ نمی پرسد خواجه بزرگ ازین کلمه تبسم کرده
فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه خود میبرم پس خواجه ازانجا برخاست
و بمنزل خواجه قطب الاسلام آمده بعد از چندروز شیخ نجم الدین صغری از شیخ الاسلامی بر افتاد
و هلاک شد چنانچه تفصیل این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد و هم آنجا
نقل می کنند حضرت شیخ فرید گنج شکر که اندران ایام بخدمت خواجه قطب الاسلام بود و بشرف
خدمت خواجه بزرگ نیز بهره مند گشت خواجه بزرگ از کمال مهربانی مکرر در باب گنج شکر بزبان
راند که بابا قطب الدین شاهبازی عظیم را بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیانه نگیرد و این
شمعیست که خانوادهٔ درویشان منور سازد چنانچه خواجه بزرگ را به از خواجه قطب الاسلام مرید
و خلیفه نبود همچنان ویرا به از گنج شکر مریدی و خلیفه نبود الغرض خواجه بزرگ بعد از چندروز
از دهلی متوجه اجمیر گشت و خواجه قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه قطب الاسلام
همراه خواجه بزرگ از شهر دهلی برآمد در شهر غلغله از شهر غوغا شد و ماتمی عظیم روی داد و تمام
خلائق شهر خاص و عام و سلطان شمس الدین دنبال برآمدند و هر جا خواجه قطب الاسلام
قدم میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین را به تبرک بر میداشتند و بر روی
می مالیدند چون خواجه بزرگ این حال مشاهده کرد بفرمود که بابا قطب الدین همدرین مقام
بباش که خلائق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اند روا ندارم که چندین دلها خراب کنی

باشند بود و این شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه
اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت یک سه ماه باز در دهلی تشریف آورده بود بجهت درست
کنانیدن فرمان موقع مانده بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شده است
و هم در سیر العارفین می آرد که سلطان شمس الدین التمش را از مدتی آرزو بود که قریب شهر
حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقا حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم را بخواب دید که در جائی سوار ایستاده است و میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که
حوض بسازی تا خلق فیض گیرد پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون شمس الدین سلطان
بیدار شده آنجای که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ایستاده بودند در خاطرش نماند
حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد
حضور آمده معروض دارم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه وسلم برای ساختن حوض بسلطان اشارت فرموده است من بهانجا میروم که آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بر اسپ سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بسرعت
بهانجا برسد پس خواجه قطب الاسلام در همان محل رفته بدوگانه مشغول شد سلطان نیز بجد تجسس
پیوسته و آنجای که فراموش کرده بود بشناخت و نشانه از سم اسپ حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در آن زمین بر آمده بود و در آن نشانه سم اسپ اثر آبی پیدا شده بود
پس در آنجا حوض ساختند و بالای آن نشان سم اسپ آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
وسلم گنبدی بر آوردند سبحان الله عجب جای پر فیض واقع شده است که چندین اولیای حق
در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول میبودند
و با خضر علیه السلام و دیگر مردان غیب صحبت میداشتند بزرگی خوش گفته است ه بر زمینی
که نشان کف پای تو بود + سالها سجده صاحب نظران خواهد بود + و در سیر العارفین می آرد
که آخر وقت خواجه قطب الاسلام در دهلی متأهل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ احمد که قبر
وی در پهلوی خواجه است صاحب جذبات عظیم بود و واردات غریبه داشت و او را خلیفه احمد
نهماجی نیز میگفتند رحمة الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قید
حیات بود و دوم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود در خانه ایشان بغایت تنگی معیشت بود
از سلطان المشایخ منقول ست که خواجه بزرگ تا یک نفس در صحبت ایشان را اجازت فرمود که اگر فتوح

باشد و آنچه از قرض خرچ نمایند اگر دو سه فاقه متواتر گذشتی زنان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف الدین
بقال که همسایهٔ ایشان بود بمقدار آن دو ام گرفتی و خرچ متعلقان نمودی روزی زن شرف الدین
بقال گفت که اگر من در همسایه نه بودمی حال ایشان چه می شد این سخن حرم خواجه بخدمتش عرض
داشت خواجه فرمود که از امروز هرگز وام نه ستانی در حجرهٔ وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد
که هرچه ترا درکار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه
هر وقت که دست دران طاق می انداخت کاک گرم برمی آمد تا قوت خود و متعلقان می نمود
از انوقت خواجه را کاکی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین بختیار
گفتی از انجهت وی را لقب شد و از سلطان المشائخ منقول ست که خواجه قطب الاسلام را استغراق
بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیری خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آینده
فرموده زود رخصت کردی که مرا معذور دارید و بجدی در خیال احدیت مستغرق بود که پسرش وفات
یافت و او را ازان واقعه خبر نشد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل میکند که روز عید بود
خواجه قطب الاسلام از نمازگاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روضه متبرک اوست آنجا زمین
صحرا افتاده بود و آنوقت هیچ قبرے و گنبدی نیافته بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد
و در تامل شد عزیزان که همراه بودند همه عرض کردند که امروز عید است و خلق منتظر ملازمت خواهد بود
بهتر است که متوجه خانه شوند فرمود که ما را ازین زمین بوی دلها می آید و ساعت خاوند آن
زمین را طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشائخ برین سخن چشم پر آب میکرد
که خواجه فرموده بود که ازین زمین بوی دلها می آید سبحان الله کدام بزرگان دران
زمین آسوده اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب دلیل العارفین معلوم می شود که
آخر وقت یک مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ باجمیر رفته است و از انجا
رخصت شده در دهلی آمد که بعد از بست روز خواجه بعالم بقا خرامید و خواجه قطب الاسلام چند
مدت دیگر در قید حیات ماند و نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائد السالکین می نویسد که
وقتی دولت پای بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود موئینه دوز
و ملا شاه فقیه خداداد که چشم نظر هریکی از ایشان از عرش تا فرش حجاب نه بود در مجلس
حاضر بودند سخن در شیخ اوحد و خواجه قطب الاسلام بلفظ مبارک راند که حق تعالی را بندگانند

که در مقام خدا بخود باشند خانه کعبه را فرمان شود تا اینجا بیاید و گرد ایشان طواف کند عزیزان
که حاضر بودند برخاسته و استاده شدند همه در عالم تحیر مستغرق گشتند چنانکه از خود خبر نداشتند و دعا
نیز در عالم شوق مستغرق گشته خواجه و این عزیزان و دعاگوی رقت تکبیر میدیدم چنانکه
در طواف کعبه تکبیر میگویند انگاه که بخود باز آمدم کعبه را پیش خود معاینه کردیم بعد ازان هرچه
آنچه شرائط طواف کعبه بود بجا آوردیم پس هاتف غیب آواز داد که ای عزیزان حج و نماز
شما قبول کردیم بعد ازان هر یکی بجای خود نشستند دعاگوی برخاست کرد و سر بر زمین
آورد که بجانب قصبه هانسی روان شود چون نظر خواجه قطب الاسلام بر دعاگوی افتاد
چشم پرآب کرد و پیش ازانکه من بگویم فرمود بابا فرید روان خواهی شد باز روی بر زمین نهادم
که هرچه فرمان شود فرموده بود و تقدیر چنین رفته است که وقت نقل خواجه بزرگ معین الحق والدین
قدس سره من حاضر نبودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نباشی انگاه روی
سوی جمیع یاران کرد که برای مزید نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فاتحه اخلاص
خوانید همه خواندند بعد ازان مصلی و عصا به دعاگوی عطا فرمود و گفت دوگانه بگذار بگذاردم
پس فرمود من امانت ترا یعنی سجاده و خرقه و نعلین بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد
که آنرا بعد از نقل من چهارم یا پنجم روز بتو خواهد داد آنرا نگاهداری مقام ما مقام تست
چون خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست انگاه فرمود که مرید را باید که بر سنت پیران
خود برود ذره ازان تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان شرمنده نگردد بعد ازان روی بسوی
دعاگوی کرد و گفت ای فرید تو مرا در دنیا و آخرت یاری ده باش اما ازین غافل نباشی
که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت راهی مخوف است هر کسی که درین راه قدم نهاده و بمنزل
نرسیده است مگر بدین طریق که اهل این فرموده اند که چون مردم پیر در حق باشند تا نهایت
بالا این در نگویند هرگز کشاده نگردد و تا هر زمان ندامت اندوه نخورند هرگز بار نیابند و تا لقمه
دل نرود هرگز بمنزلگاه عزت نرسند انگاه فرمود که سی سال آن بود که همه اندر بابها بار خواستم
ندادند و همه دربهای آن در که رفتم نگشادند و همه قدمهای راه او رفتم بمنزلگاه عزت نرسیدم
ولیکن چون دست بلا رفتم و بر زبان اندوه باز خواستم بمقامی رسیدم خواجه این فواید
تمام کرد همه عزیزان سر بر زمین آوردند و رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مرا در کنار گرفت
فرمود هذا فراق بینی و بینک انگاه فرمود بخدا سپردم و بمقامی رسانیدم بسبب دعاگوی

رو بر زمین آورده متوجه باشی شد در سیر العارفین از سلطان المشایخ نقل میکند در خانقاه شیخ
علی سجزی قدس الله سره مجلس سماع بود درویشان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند خواجه قطب الاسلام
نیز تشریف داشت قوالان این قصیدهٔ شیخ احمد جام قدس سره می گفتند ــ کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جان دیگر است + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از هوش رفت
شیخ محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند
و قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و قوالان را همون
بیت میفرمودند و تواجد می نمود چنانچه استخوانها مبارک بجائی نمانده بود تا سوم روز احوال استغراق
بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش
کرا اشارت میفرمائید که بجای شما باشد فرمود که دستار و خرقه و مصلا و نعلین چوبی که از خواجه بزرگ معین الحق
والدین مرا رسیده است بشیخ فرید الدین مسعود رسانند که جانشین ما اوست این بگفت و جان بتمنا بعهده
حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی مرا رو نمود در آن دیدم
که خواجه جانب بالا میرود و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم
که خواجه نقل کرده است وفاتش وقت دوشنبه بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول در سن ثلث وثلثین وستمائة
در زمان سلطنت شمس الدین محمد التمش واقع شده و پنجاه ساله عمر داشت و بقولی پنجاه و دو سال در
دهلی قریب حوض شمسی مدفون گشت رحمة الله علیه ــ

جوهر حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر مسعود اجودهنی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام
بختیار اوشی اند صاحب سیر الاولیا سید محمد کرمانی میفرماید که سلسله نسب شریف حضرت ایشان بفرخ شاه
عادل که بادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاهور رسیدند
و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان ست و مادر حضرت ایشان دختر مولانا وجیه الدین خجندی
بودند و در سیر العارفین ست که حضرت گنجشکر در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که روزه
طی نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند نان آورد بدان
افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و همین بحضور حضرت خواجه گذرانید فرمودند
سه روز دیگر طی کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بر زمین زد و چند سنگ ریزه بر داشت
چون بدهن مبارک رسید شکر شد آنرا از دهن انداخت هر وقت که ضعف غلبه میکرد سنگریزه بدهن مبارک
می انداخت و آن شکر می شد آخر شب خاطر بر آورد آنگه حضرت خواجه فرموده بودند که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند سنگریزه بخوردند آن شکر شد بیت سنگ در دست تو گوهر گردد + زهر در
کام تو شکر گردد + بحضور حضرت خواجه باز نمودند فرمودند نیکو کردی هیچ شکر شیرین خواهی بود چون از آنجا
برآمد تا هر که بار بار گنج شکر میگفت و صاحب سیر العارفین گفت که روزی بخدمت حضرت خواجه می آمدند
از ضعف ریاضت بزمین افتادند پارهٔ گل بدهن مبارک رسید و شکر شد از انوقت گنج شکر گویند
و صاحب اخبار الاخیار گوید که سوداگری بود چندین گاو شکر بار کرده میرفت آنحضرت از وی شکر طلبید
او گفت که این نمک ست آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بارها گشاد تمام نمک بر آمد بخدمت
شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را
صوم دوام بود و اکثر افطار بشربت میفرمودند چون شب ماه محرم رحلت نمایند نماز خفتن بجماعت
بگذارد بعد از آن بیهوش شد چون بهوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بلی فرمودند یکبار
دیگر بگذارم همچنین سه کرت نماز ادا کرد بعد از آن یا حی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمودند روز شنبه
بود و پنجم ماه محرم المکرم سنه ثمان و ستین و ستمائة و بقولے در سنه تسع و ستین و ستمائة و عمر شریف به
نود و پنج سال رسیده بود آرامگاه قصبه پتن عرف اجودهن صوبه پنجاب - مراة الاسرار —

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخدمت حضرت
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پیوستند و در خدمت حضرت ایشان هفده روز
بیش نبودند و بهفده روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت حضرت ایشان ایثار کردند و در هفده روز آن نعمت یافتند که یاران
دیگر سالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید
هفده روز ملتانی بیامد و دولت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع حضرت شیخ الشیوخ رسید فرمودند که شمایان
هیزم تر آورده بودید و هیزم تر کی بزودی آتش در گیرد او مانند کسی هیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت

جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در فوائد الفواد است که حضرت سلطان المشائخ
قدسنا الله تعالے بسره المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
بودند و صاحب ولایت و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فردای قیامت
مرا گویند بدرگاه ما چه آوردی گویم حسن افغان را آورده ام وقتی این حسن افغان در کوی میگذشتند
بمسجدی رسید تا موذن تکبیر گفت و امام پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز رسیده بود
و اقتدا کردند چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفته فرمودند ای خواجه
تو نماز شروع کردی من بتو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را

بملتان بردی دختر خود وباز از ملتان اینجا آمدی من در دنباله تو سرگشته شده می گشتم آخر این چه بشارت است و میفرمودند که وقتی
در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسیدند و اهل عمارت را فرمودند که محراب کج مینهید دانشمندی حاضر بود بر آن اعتراض کرد
و گفت بسمت قبله طرف دیگر است خواجه حسن دانشمند را فرمودند که روی آن طرف کن که من میگویم و ببین دانشمند روی آن طرف
کعبه را معاینه دید و میفرمودند که خواجه حسن امی بودند و هیچ نخوانده خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش ایشان مینهادند
چند سطر دران نوشته بعضی نظم و بعضی نثر بعضی عربی و بعضی پارسی و در میان آن سطرها یک سطر از آیت قرآن مجید
هم می نوشتند آنگاه از ایشان می پرسیدند که درین میان آیت قرآن مجید کدام است حضرت ایشان
اشاره بآیه قرآن شریف کردند بحضرت ایشان التماس می نمودند که شما قرآن مجید را نخوانده اید چه دانید
که این آیت است میفرمودند نوری که درین سطر می بینم در سطرهای دیگر نمی بینم

چنانچه در سیر الاولیا مذکور است که آبا و اجداد حضرت سلطان المشایخ از شهر بخارا بودند و جد
پدرین حضرت ایشان حضرت خواجه علی بخاری اند و جد مادرین خواجه عرب و این هر دو بزرگ
در لاهور آمدند و از لاهور در بداون آمده سکونت ساختند و خواجه عرب مال و بندگان بسیار داشتند
و خواجه عرب دختر خود را بخواجه احمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی ازان صدف پاک این رکن کرامت
یعنی سلطان المشایخ را پدید آورد و آن رابعه عصر بی بی زلیخا که خاک پاک روضه متبرکه او امروز
در شهر دهلی در میان اهل درد کعبه حاجات و در ماندگانست حضرت سلطان المشایخ در عالم صغر بودند
که پدر سلطان المشایخ خواجه احمد علی الحسینی بخاری را رحمت شد شبی والده حضرت سلطان المشایخ
خواب دید که او را میگویند از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجه را یا پسر را آن پاکدامن سلطان المشایخ را
اختیار کرد بعد چندگاه خواجه احمد برحمت حق پیوست چون سلطان المشایخ قدری بزرگ شدند
والده در مکتب فرستاد چون کتابی بزرگ نزدیک بود که تمام کند استاد گفت که تو کتابی معتبر تمام
میکنی ترا دستار دانشمندی بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشایخ بوالده ماجده خود گفت
آن مخدومه جهان بدست مبارک خود ریسمانی برشت و دستاری ازان ساخت چون سلطان المشایخ
آن کتاب تمام کرد والده ترتیب طعامی نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علماء اهل یقین را
طلب کرد و دران مجلس خواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خرج شد حضرت
خواجه علی یک سر دستار بدست مبارک خود کرد و دوم سر دستار بدست سلطان المشایخ داد و سلطان المشایخ
آن دستار کرامت بسر بست اول سر و قدم خواجه را بوسید و حضرت دعا کرد که حق تعالی ترا از علماء
دین کرداناد و بعده سر و قدم اهل مجلس را بوسید میفرمودند که بیست ساله بودم که مشرف به بیعت شدم

در سیر الاولیا مذکورست که حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که در ابتدای تعلیم آرزومی پابوس حضرت شیخ کبیر خواجه فرید الحق والدین قدس سره غالب شد در اجودهن رفتم چهارشنبه بود که سعادت پابوس حاصل کردم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدم این بود ای آتش فراغت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده بخواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم و هیبت حضور حضرت شیخ غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود بعد ازین روز بیعت کردم فاما نیت حلق نداشتم روز دیگر بخدمت حضرت کبیر ارادت آوردم و مولانا بدر الدین اسحاق او را حلق کرده دیدم که در و نوری پیدا شده بخدمت مولانا گفتم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخدمت حضرت شیخ کبیر عرضداشت من گذرانید همان زمان فرمان شد که حلق بکن فی الحال حلق کردم بعده حضرت شیخ کبیر فرمودند که بجهت این متعلم غریب در جماعت خانه کهت راست کنید چون در جماعت خانه کهت راست کردند من با خود گفتم باری هرگز بر کهت نخواهم خفت زیرا چه چندین مسافران عزیزان و حافظان و عاشقان درگاه رحمانی بر خاک می غلطند من چگونه در کهت بغلطم این خبر بمولانا بدر الدین اسحاق رسانیدند مولانا فرمودند که او را بگویند که تو گفته خویش خواهی کرد یا فرمان شیخ بجا خواهی آورد گفتم فرمان شیخ گفته بر دو بر کهت بخسپ بعد از ان بخدمت حضرت شیخ عرضداشت کردم که فرمان شیخ چیست ترک تعلم گیرم و با وراد و نوافل مشغول شوم فرمودند که من کسی را از تعلم منع نکنم آنهم کن اینهم کن تا غالب آید درویشی را قدری علم باید و میفرمودند سه کرت بخدمت شیخ الشیوخ عالم رفته ام هر سال یکبار و ل بعد از ان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان اینست که هفت بار رفته ام چنانکه در خاطر همچنین مقررست که در حیات و ممات ده بار رفته شده است و بعد از ان فرمودند که شیخ جمال الدین هانسوی هفت بار رفته است از هانسی و شیخ نجیب الدین متوکل نوزده بار

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شکوه نام و لقب او نپرسیده نشد هر وقت که مرا دریافته پیش آمدی یک حکایت گفتی اول که مرا پیش آمد گفت انشاء الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست حضرت سلطان المشایخ بعد از تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمودند و میفرمودند که تمام سخن ست این بعد از ان فرمودند که آخر بار دیگر مرا ملاقی شد حکایت کرد که درین ولایت مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشته بودند آن شیخ روی بآسمان کرد و گفت امروز روز عید است

هر بنده از خواجه خود عیدی بیابند مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت خربزه پاره از آسمان فرو آمد
بدان نبشته که ما نفس ترا از آتش دوزخ خلاص کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند به تبرک دست
و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد
و گفت تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید از آن
خربزه پاره بدو داد و گفت ببر و این عیدی تو باشد فردا امن از غم دوزخ

جوهر حضرت شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و در میان
مشایخ کبار بجمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام اعظم ابوحنیفه
کوفی میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند و صاحب سیر الاولیا گوید که
حضرت گنج شکر دوازده سال بصحبت او در هانسی ساکن بودند و در باب او کرامات فرمودی که جمال جمال ما
است و گاهی می فرمودند که جمال میخواهم که گرد سر تو گردم و این دلیل واضح ست بر کمال قرب و منزلت او
و مهر خلافت با عطا میفرمودند او با وصیت میفرمودند که جمال ما را بجای روز عرس شریف

دوازدهم شعبان است سر اقة الاسرار

جوهر حضرت امیر خسرو بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیر نداشتند
و محبوب‌ترین مریدان حضرت سلطان المشایخ بودند در خلا و ملا بخدمت آنحضرت صحبت تمام میداشتند
مروی است که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین والد حضرت ایشان که از اتراک قوم لاچین
بودند حضرت ایشان را در جامه پیچیده بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی را
که دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود ولادت ایشان در قصبه مومنان معروف پتیالی که در کنار گنگ
واقع شده صاحب لطائف قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو دران زمان هشت ساله بودند
که پدر ایشان با سه پسر یکی اعز الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوالحسن خسرو از پتیالی
در شهر دهلی آمدند آن وقت ابتدای ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین با هر سه پسران مذکور
مرید آنحضرت شدند و در هشتاد سالگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعز الدین علی شاه پیش
اوشاقان دهلی بسیار رتبه گرفتند و از منظوران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند
و فضائل بسیار داشتند حضرت امیر خسرو هر شعر که میگفتند اول نظر شکل پیش ایشان میگذرانیدند
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چنان رتبه گرفت که تمام عالم محتاج ایشان
گشت در سخن ثانی خود نداشتند در علم موسیقی بی نظیر بودند حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از وجود

خود بیخم اما از ترک الله نیم و مراد از ترک الله حضرت امیر خسرو اند حضرت سلطان المشائخ در جمیع امور مشورت
با ایشان کردی و هر وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی هیچ وقت منع نبودی
هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطرز صفاهانیان
بگو یعنی عشق انگیز روزی شعری در مدح حضرت سلطان المشائخ گفته بخدمت آنحضرت گذرانید فرمودند
که چه میخواهی شیرینی سخن خواستند فرمان شد که طاس شکر بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از آن بخور
امیر خسرو همچنان کردند پس شیرینی سخن ایشان از مشرق تا غرب عالم را گرفت و فخر شعراء سلف و خلف
شدند اما تمام عمر از این درخواست پشیمانی خوردی که چرا آن وقت بهتر از این چیزی نخواستم هر شب وقت
تهجد هفت پاره کلام الله خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیها
چیست عرض داشتند که بوقت آخر غلبه گریه مستولی می شود آنحضرت فرمودند الحمد لله که اندکی ظهور
شدن گرفت وقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مرا دعا کن که بقای تو موقوف است بر بقای
من ترا قریب من دفن کنند وگاهی میفرمودند که اگر یک قبر دو کس می بود من و خسرو می ماندیم و
آنحضرت با امیر خسرو عهد کرده بودند که هرگاه در بهشت روم خسرو را برابر خود برم روزی میفرمودند که
شب برای تو نعمتی از حق تعالی خواستم میدانم که دعا مستجاب شده است در تو آن حال پیدا خواهد شد
و فرمودند که امشب در سر دعا گو خواندند که خسرو نام درویشان نیست خسرو را نام محمد کاسه لیس خوانند
و وصیت فرمودند که کلمات مشائخ بسیار در نظر دارد و این دو بیت در حق ایشان فرمودند ه

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست	ملکیست ملک سخن و آن خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست	زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

الغرض حضرت امیر خسرو همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوتی بود که حضرت سلطان المشائخ بجوار رحمت
حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو از آن سفر باز آمدند روی خود سیاه کرده پیراهن پاره در میان
خاک غلطان پیش حظیره حضرت سلطان المشائخ افتاد و شش ماه نزیستند و بقولی سه ماه پس روز
چهارشنبه در سنه هفتصد و پنجاه و پنج برحمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند رحمة الله

جواهر حضرت امیر حسن علاء سجزی قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از مصاحبان
و مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب سیر العارفین میفرمایند که روزی
حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره بهره مند گشته بر لب
حوض شمسی رسیدند ناگاه دیدند که خواجه حسن علاء سجزی با جمیع یاران خود در کنار حوض مشغول شراب بودند

چون اورا در ابتدا احوال در قصبه بدایون بحضرت سلطان المشائخ آشنائی وصحبت گرم بود پیش آمد و این رباعی بخواند ؎

سالها باشد که با هم صحبتیم — گر ز صحبتها اثر بودی کجاست
زهد تان فسق از دل ما کم نکرد — عشق ما بل بهتر از زهد شماست

چون آنحضرت این ابیات از وی شنیدند فرمودند از صحبت اثر ها ست این سخن چنان در وی اثر کرد که فی الحال سر برهنه ساخت وخود را بر پای آنحضرت انداخت وتوبه کرد وحق تعالی از نظر رحمت حضرت سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولیت تمام بخشیده بود از ملفوظات سلطان المشائخ فوائد الفؤاد می نوشت وعین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت امیر خسرو بارها گفتی کاشکی تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام بنام برادرم امیر حسن را بودی وملفوظات حضرت سلطان المشائخ مرا بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیوگیر رفت وهمانجا وفات یافتند ودر دیوگیر عرف دولت آباد در جوار مرقد شیخ برهان غریب مدفون گشتند هیچکس بر سر قبر وی نمی تواند ماند واگر کسی چهل شب می ماند صورت شیر در نظر او ظاهر می شود — مرات الاسرار

جوهر حضرت مولانا فخر الملة والدین زرادی قدس سره عالم ربانی وعاشق سبحانی بودند وبوفور علم ولطافت طبع وشدت مجاهده وذوق مشاهده وترک وتجرید وکثرت گریه میان یاران اعلی مشهور ومذکور بوده مرید وخلیفه حضرت سلطان المشائخ سریع البکا بودند ویکی از واصلان حضرت جد او بود ودر سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شد ودر غیاث پور ساکن شد وتا غایت حضرت سلطان المشائخ در قید حیات بودند سر از آستانه ونکرد وچون حضرت ایشان بعد جنت خرامیدند خدمت مولانا را آرام وقرار نماند بیشتر حال در سفر بودی بزیارت آستانه خواجه بنده نواز بحضرت اجمیر وحضرت اجودهن تشریف بردند ودر صحراها وکوه ها وغارها عبادت کردند چنانکه کسی بر آن مطلع نشود عمر عزیز بصحبت پیر گذرانید واز برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبولی عظیم یافت هر کرا نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتادی سر بر زمین نهادی واسیر محبت ایشان شدی وبعد نقل حضرت سلطان المشائخ صوم دوام بر گرفت تا بصدر حیات بودند در روزه افطار نکردند حضرت مخدوم عالم میفرمایند آنچه ما را در ترقی مقامات در یکماه ودو ماه دست دادی خدمت مولانا را بیک ساعت بدست آمدی مولانا کمال الدین سامانی که از مشاهیر علماء شهر بودند بسفر که در آن صحبت سماع وحضر سماع تقریر افتاد در آن حضر مولانا فخر الدین زرادی [illegible]

بجانب علماء شہر کرده فرمود که شما از دو جنبه یک جنبه گیرید اگر جنبه حرمت گیرید حل ثابت کنم و اگر جنبه حل گیرید حرمت
ثابت کنم خدمت مولانا کمال الدین این حکایت میفرمودند و می گفتند که وفور علم وی می فرمودند که
او از آنها بود که بقوت علم خود مدعای خود ثابت کند و عجب مناقشه بود که خدمت مولانا فخر الدین شیخ
مسامحت نکردی اگرچه علمای عصر معاصر بودی تا او را الزام نکردی باز نماندی دو رساله در اثبات
سماع بتقریر خاص نوشته است و مقدمات آن بر قواعد اصول فقه تمام کرده کمال علم و تبحر
ایشان از آنجا تحقیق می شود و فضائل دیگر ایشان که بیگر سوز و ذوق و کمالات ظاهر و باطن چندان است
که قلم از رقم آن عاجز آید در آیت (؟) از کرده حج گذارده و از آنجا عزیمت بغداد کرده علما و مشائخ بغداد
استقبال کردند و قدوم حضرت ایشان را سعادت دانستند و از آنجا بقصد دهلی شریف در جهاز سوار
شدند و آن جهاز غرق شد حضرت مولانا نیز بر مصلا مستقبل قبله نشسته شهید غرق شدند و بمرتبه
شهادت رسیدند – سیر الاولیا

جواہر حضرت مولانا علاء الدین نیلی قدس سره عالم علوم ربانی و حافظ کلام حقانی جامع
کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفه حضرت سلطان المشائخ اگرچه حضرت ایشان از حضرت
سلطان المشائخ مجاز مطلق بودند معهذا ایشان مرید هم نگرفت در آخر عمر فوائد الفواد کتاب
خود نوشت و بشیر حال در نظر خود میداشت و مطالعه میکرد و اوراد خود همان ساخته بود و پسندیده
که چندین کتب معتبره از هر علم که بخدمت ایشان هیچ در آن رغبتی نمی نمایند مگر در ملفوظات حضرت
سلطان المشائخ میفرمودند ای غافلان جهان از کتب سلوک و جز آن بس است فوائد الفواد که
روح افزای مخدوم خود که نجات من بدانست تا با هم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد
بجوار رحمت حق پیوست در حظیره سلطان المشائخ در گنبد دهلیز در وی چبوتره است متصل بجای
یاران که در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیده بود هم در آن چبوتره مدفن یافت سیر الاولیا

جواہر حضرت خواجه ضیاء الدین برنی قدس سره صاحب تاریخ فیروز شاهی از مریدان حضرت
سلطان المشائخ قدس سره بعنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود آرامگاه در جوار روضه مقدسه
حضرت سلطان المشائخ در پایان والده خود – اخبار الاخیار

جواہر حضرت خواجه شمس الدین قدس سره در اخبار الاخیار است که حضرت ایشان خواهرزاده
حضرت سلطان العاشقین امیر خسرو دهلوی قدس سره بودند و از افاضل روزگار و غایت محبت
بحضرت سلطان المشائخ داشتند در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال جهان آرای حضرت سلطان المشائخ

ندیدی تحریمه نه بستی و از صف جماعت سر بیرون آوردی در روی مبارک دیدی آنگاه تحریمه بستی چون رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد لله که دوست بدوست رسید آرامگاه پایان قبر سلطان المشائخ

حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره است

جواہر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاہوری بنگالی قدس سره در اخبار الاصفیا مذکور است که حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ابتدا آراسته بود به علم مشائخ وقت را بچشم استخفاف نگریستی و از اطوار و کردار آنها که عبارت از وجد و سماع است متنفر بودی روزے اندوی امتحان بعبادتگاه حضرت شیخ اخی سراج رفتند بمجرد دیدن آنحضرت کلاه بزرگی بر زمین افکند و طیلسان خدمت بر دوش کشیدند شرف خلافت برگرفتند و همواره دیگ طعام گرم بر سر گرفته
حضرت طیلسان نوعی از رداء که عربان و قاضیان بر دوش اندازند ۱۲
همراه حضرت شیخ میگشتند چنانچه موی در سر مبارک نمانده بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است که چون بحضرت شیخ اخی سراج خلافت عطا نمود رخصت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند که در آنجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبل دولتمندی میزند اقامت نخود دشوار می بینم فرمودند نگرانی بخود راه مده که از خادمان تست همچنان شد آرامگاه پنڈوه۔

جواہر حضرت شیخ نور الحق والدین مشهور بشیخ نور قطب عالم قدس سره فرزند و مرید و خلیفه حضرت شیخ علاء الحق قدس سره اند و از مشاہیر اولیاء ہندوستان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت آرامگاه پنڈوه۔ اخبار الاخیار ——

جواہر حضرت مخدوم جہانیان در آخر عمر از حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی خرقه پوشیده چنانچه شیخ عبد النبی شطاری در رساله چهارده خانواده میگوید که سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ آن بود که در مدینه منوره تا دو ماه شرف و کرامت شبی از شبها در واقعه مجلس سرور انبیا علیه السلام دریافت و اتفاقا حضرت شیخ و سید پهلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنوعی ایستاده بودند که پشت سید بجانب حضرت شیخ بود سرور عالم فرمودند سید جلال هوشیار باش بملاحظه بایست که برادرم شیخ محمود ایستاده است حضرت علی فرمودند یا رسول الله اگر شیخ محمود را می شناخت چندین سرگردان نمی شد چون صباح شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی بسته قصد کرده که طواف شیخ کند و آب وضوء شیخ بخورد و سر و پاے برہنه متوجه حضرت دہلی شد چون سلطان فیروز عرض حضرت سید بود هرگاه که حضرت سید از اچه باین صوب تشریف می آورد سلطان فیروز بده منزل باستقبال میرفت درین مرتبه بسلطان خبر رسید که حضرت مخدوم جہانیان تشریف می آرند باستقبال

رفت چون حضرت سید را باین وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام زیارت
حضرت شیخ محمود بالتزام سلطان اضطرار بسیار کرد که ما هرگز شیخ محمود را شیخ تصور نکرده ام حضرت
چه میفرمایند حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرمودهٔ سرور عالم شناختم تو از کجا آن سلطان ممالک
معرفت را شناسی پیش ازین حرف مکن توبه کن و همان صورت بخدمت ایشان رسید و آنوقت سماع
نشین بود حضرت شیخ آب برای وضو طلبید و فرمودند که کاسه بیار که سیدزاده پیر سید و او نذر کرده است
که آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسه آب وضو نگاه داشتند و در شستن پای توقف کردند خدمت مخدوم
بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پا ناشسته
عرض کرد که یا حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پای وضو تمام نمی شود هرچند که عذر
پیش آوردند خدمت مخدوم مبالغه نمودند بعد از مبالغهٔ بسیار پا ناشستند بمجرد نوشیدن آب وضو
خدمت سید را حالت دگرگون شد و خدمت سید بعد از صحبت و استفاده خرقهٔ چشتیه از حضرت پوشیدند

جواهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رسالهٔ مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند که سنزی ترابی نام قلندر در حجرهٔ خاص حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود بن یحیی
قدسنا الله تعالی بسره العزیز درآمد حضرت بعد نماز ظهر در حالتی مشغولی بودند که آن قلندر بر حضرت
ایشان کارد زدن گرفت و یازده زخم زد در استغراق بودند بنجاو نظر فرمودند خون مبارک از نادان
بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذای رسانند حضرت مخدوم عالم
نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بیست تنکه او را انعام فرمودند که شاید در وقت کارد زدن آزاری
بدست وی رسیده باشد بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند هژدهم ماه رمضان المبارک
شب جمعه خواستند که طائر روح را از قفص پرواز دهند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سره
عرض نمودند که بیشتری مریدان اهل کمال اند از انجمله یکی را بشارت شود که بجای حضرت بنشیند
فرمودند بر درویشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیار حضرت مولانا سه دفعه تذکره مرقوم داشت
اعلی و اوسط و ادنی بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند
چه جای آنکه بار دیگری بردارند بعد از آن وصیت فرمودند که در وقت دفن خرقهٔ پیر من بر سینهٔ من بنهند و
و عصای پیر من برابر من در لحد بخوابانید و تسبیح پیر بانگشت شهادت من بپیچید و کاسهٔ چوبین بجای
خشت زیر سر من نهید و نعلین چوبی پیر در آغوش من نهید حاضران آنوقت بوصیت حضرت
ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد گیسو دراز قدس سره غسل دادند و ریسمان بافته آن کهنه

که بر و آب بر تن مبارک ریخته بودند کشیده بگردن خود انداختند و فرمودند خرقهٔ ما همین بس است

جواهر حضرت قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین السریحی الکندی رضی الله تعالی عنهما از علماء فحول مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی رضی الله تعالی عنه اند صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره و انفاس قدسیه و اشارات علیه و مقامات سنیه داشتند اکثر اوقات بفقر و فاقه بسر می بردند بتاریخ بست و ششم ماه محرم الحرام سنه هفصد و نود و یک و بقولی هفصد و هشتاد و هشت بعالم قدسی خرامیدند قبر شریف در دهلی است مرقد متبرکه او و قبر پدر او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است بجانب جنوب حوض شمسی که آن را خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از فرزندان شیخ ابو الفتح جونپوری است که از اکابر عهد سلطان سکندر لودی بود از جونپور بدهلی آمده مقبره اجداد خود عمارت کرده - استاد قاضی شهاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ یکی از مریدان معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت

درانجا از احوال و کرامات او بسیار نوشته - اخبار الاخیار

جواهر حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره در نفحات الانس مذکور است که حضرت ایشان لسان الغیب و ترجمان الاسرار اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده و سر شان معلوم نیست که دست ارادت به پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طائفه علیه نسبت درست کرده اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفه علیه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده و سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بعالم قدسی خرامیدند -

جواهر حضرت شیخ صدر الدین طبیب دهلوی قدس سره از اکابر مشائخ وقت و عارفان و ائمه محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند و مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی اند و در اخبار الاخیار است که پدر حضرت ایشان سوداگر بودند و نسبت ارادت بجناب فیض مآب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرهم داشتند و بغایت کبر سن رسیده و هیچ فرزندی نصیب نشده و اکثر احوال آرزوی و داشتند روزی بحضور حضرت محبوب الهی آمدند حضرت قبله اولیا پشت مبارک خود به پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بحضور محبوب الهی آوردند جناب والا حضرت ایشان را در کنار گرفتند تا آنکه در کنار بودند نظر بجمال ولایت حضرت محبوب الهی داشتند بنوعی که اثر شعور از آن نظر ظاهر می شد حاضران این مجلس این معنی را معاینه می نمودند پس آنحضرت از جبه خود پاره جدا کرده

فرمود

وبرای حضرت ایشان بدست مبارک خود خرقه بدوخت و حضرت ایشان را بحضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین چراغ دهلوی قدس سره سپرد و بجلد شنال حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت شیخ صدر الدین بسن تمیز رسیدند بحضرت مخدوم عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند و چونکه آنحضرت در اصول سالکان بنهج احسن دانسته از آنجهت حضرت ایشان را شیخ صدر الدین طبیب دلها گویند- مراة الاسرار

جوهر حضرت سید علاء الدین قدس سره مرید حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی و صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله حضرت مخدوم عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب سندیله رخصت فرمودند. و سی صد بیگه زمین در سواد قصبه مذکور بخط خاص خود حضرت مخدوم عالم پناه بدست حق پرست خود بر پاره سفال نوشته داده اند آرامگاه سندیله- مراة الاسرار

جوهر خواجه اختیار الدین عمر ایرجی قدس سره آباء اجداد حضرت ایشان از کبرای خطه ایرج بوده اند و بمنصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را چند بدست داد و بکلی ترک حطام دنیا نموده در طلب علم و طریقه زهد قدم صدق نهاده و تحصیل بر قاضی محمد ساوی قدس سره که از اساتذهٔ عهد خود بوده اند و مرید و خلیفه حضرت مخدوم خواجه نصیر الدین محمود قدس سره تحصیل علم کرده و بنعمت خلافت مشرف گشته و بهم محرم الحرام سنه هشت صد و نه وفات یافت آرامگاه ایرج- اخبار الاخیار

جوهر حضرت شیخ یوسف بده ایرجی قدس سره آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطه ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز نعمت و خلافت مشرف گشته و تالیفات دارند مثل ترجمه منهاج العابدین امام غزالی و صاحب تاریخ محمدی مرید اوست چنین می نویسد که روزی در خانقاه عالم پناه سماع میکردند در آن حالت جان بحق تسلیم فرمود در سنه هشت صد و سی و چهار- آرامگاه صحن خانقاه- اخبار الاخیار

جوهر حضرت مولانا خواجگی قدس سره در اخبار الاخیار است که حضرت ایشان مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی رضی الله تعالی عنه اند و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین جونپوری آرامگاه بیرون شهر کالپی- مراة الاسرار

جوهر حضرت مولانا احمد تهانیسری قدس سره مرید حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی رضی الله تعالی عنه اند و بفضائل علوم ظاهری و باطنی ممتاز بود آرامگاه کالپی در روضه شیخ

جوهر حضرت قاضی محمد سادی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند. اول تحصیل علوم نمود و استاد عهد خود بود. بعد از آن ارشاد یافت و تجرید تکمیل رسید. چهاردهم ماه محرم سنه هشتصد و نه رحلت فرمود. آرامگاه ایرچ. مراة الاسرار.

جوهر حضرت مخدوم شیخ سلیمان رودولوی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره بودند. شانی عظیم و مقامات عالی داشتند. جامع بودند میان علم ظاهر و باطن و صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره و سلسله نسب او تاج الدین ولید ملقب به سیف الله منتهی می شود. آرامگاه ردولی. مراة الاسرار.

جوهر حضرت شیخ زین الدین قدس سره خواهرزاده و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی اند. قبر شریف پایان گنبد شریف حضرت مخدوم عالم است. در حظیره خانه [illegible]

جوهر حضرت شیخ محمد متوکل کنتوری قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره اند. مقتدای وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی. صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره. آرامگاه کنتور. مراة الاسرار.

جوهر حضرت شیخ علاء الدین قریشی مشهور بگوالیاری زیرا که اول وطن شریف گوالیار بود. مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو دراز اند. تا آخر عمر شریف از خلق منزوی بودند. شانی عظیم و حالی رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از حد و قیاس بیش بود. آرامگاه کالپی. مراة الاسرار.

جوهر حضرت شیخ ابو الفتح علاء قریشی قدس سره مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو دراز قدس سره اند. صاحب کمالات صوری و معنوی بودند. و حضرت ایشان را مصنفات بسیار است. آرامگاه کالپی. و مزار فائض الانوار جاجت روای خلق است. مراة الاسرار.

جوهر حضرت سید شمس الدین طاهر قدس سره در اخبار الاصفیا مذکور است که حضرت ایشان اگرچه مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره اند اما خود را از فرزندان حضرت خواجه خواجگان خواجه معین الدین حسن سنجری قدسنا الله تعالی بسره العزیز میگفتند و هرگز با جمیر شریف بے وضو در نیامدند و خاک کوچهائش را بجوی توتیا بودند و همواره در شهر سکونت داشتند. عمر گرامی حضرت ایشان بصد و پنجاه سال رسیده بود که آهنگ سفر عالم قدسی فرمود.

جوهر حضرت خواجه عثمان خیرآبادی قدس سره در فوائد الفواد مذکور است که حضرت ایشان مدتی از خلق قطع کرده بودند. بعد از آن در میان خلق آمدند. حضرت ایشان را انعام

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان
در راهی سوار می شدند یکی آمده دستی در قفا فرو دمی آورد و دیگری دیگر فرو دمی آورد حضرت
ایشان همه را می شمردند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در سر حضرت ایشان فرو خواندند که
بر منبر بر آ و خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوندا من علم نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را
چگویم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و عنایت از ما

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی ببرکتهم
لفظ مبارک راندند که شیخ حسین زنجانی و خواجه علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر
قطب عهد بوده است حسین زنجانی از دیرباز ساکن لاهور بوده است بعد از چندگاه خواجه علی
هجویری را پیر وی فرمود که در لاهور رو و ساکن شو پیر خود عرضه داشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا است
پیر فرمود تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت مرشد در لاهور آمد شب بود و بامداد جنازه حسین زنجانی را
بیرون آوردند —

جوهر حضرت مولانا کیتلی قدس سره در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ
قدسنا الله تعالی ببرکتهم فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگرچه با کسی پیوندی نشده
اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی دریافته بود و تقریر او و هیئت او معلوم
شدی که یکی از واصلان است چیزی در خاطر بود از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آیه دان
همچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم پر آب کرده فرمودند که اگر آن مشکل از صد دانشمند
مجتهد پرسیدمی حل نشدی —

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی ببرکتهم
بزرگی حضرت امیر عالم دلوالجی قدس سره بسیار سخن فرمودند و آشنای سجاده ایشان بر لفظ
مبارک راندند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی قدس سره
یافته بود وقتی آن بزرگ بر سر منبر بر آمده و خلق بانبوه حاضر بود و امیر عالم دلوالجی نیز بعد از آن
آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی
یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم دلوالجی را ده بعد از آن امیر عالم را
بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان ایشان کرد —

جوهر حضرت شیخ جلال الدین بسطامی قدس سره در فوائد الفوادست که حضرت سلطان المشائخ

قدسنا الله تعالی بسرّهم بلفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی

جوهر حضرت خواجه کریم قدسنا الله تعالی بسره المبارک یکی از مقدسان درگاه خداوندی و از جمله مقربان بارگاه ایزدی بودند و حالات عظیمه و مقامات فخیمه و همم علیه و انفاس قدسیه و اشارات سنیات داشتند و در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بمحبتهم میفرمودند که خواجه کریم در اول حال نویسنده بودند و در آخر روی از اشغال دنیا بگردانیدند و یکی از واصلان شدند و بعد از آنکه روی بجناب کبریا آوردند بر گرد پیرهن شریف خود درهم و دینار بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت خواجه بیان میفرمودند که وقت نماز شام پیش دروازه کمال بنماز مشغول بودند و کسی در آنوقت بخواستی بیرون آمد یاران آواز میدادند که شود در دروازه شهر بیائی و دربان نیز غلبه میکرد و خواجه کریم نماز خود بحضور تمام بگزاردند آنگاه از آنجا بازگشت گفتند که آواز را شنیدی فرمودند نی گفتند عجب با چندین غلبها که دیدیم و شنیدیم فرمودند عجب از کسی که او در نماز باشد و غلبه کس شنود و میفرمودند که خواجه کریم بارها فرمود که گور من در دهلی ست پیچ کافرست سیوم احتیاط نباید

جوهر حضرت شیخ لقمان سرخسی [شهریست عظیم در خراسان ۱۲] قدس سره در فوائد الفواد مذکورست که حضرت ایشان را مناقب [اوصافش حمیده ۱۲] بسیارست می آرند که چون از حضرت شیخ قوت شده باشعاری از ظواهر شرع والله تعالی اعلم ائمه آن شهر بامتحان بیرون آمدند بحضرت شیخ گفتند که ائمه شهر می آیند تا با شما بحث کنند فرمودند که سوار یا پیاده گفتند سوار آنزمان حضرت شیخ بر دیوار نشسته بودند فرمودند که بفرمان جناب خداوند تعالی روان شو دیوار در حال روان شد

جوهر حضرت حیدر زاویه قدس سره صاحب احوال بدیعه و انفاس نفیسه بودند و صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که حیدر زاویه ترک بچه بودند درویشی صاحب حال و در آنچه خروج چنگیز خان شد و کفار روی بجانب هندوستان نهادند در آن ایام روی سوی یاران کرده گفت از مغول بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت که ایشان درویشی را بر سر خود می آرند و خود را در پناه آن درویش ساخته اند من در سر بان درویش کشتی گرفته ام او مرا بر زمین زد اکنون محقق است که ایشان غالب خواهند آمد شمایان بگریزید بعد از آن خود در غار رفته و ناپیدا شد عاقبت همچنان شد که او گفته بود و بعد از تقریر این حکایت بنده عرضه داشت کرد که این طوق و دستکله آهنین که در دست و گردن میکنند سنت اوست فرمودند آری ولیکن او را حالی پیدا شده بود در آن حال آهن گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق می ساخت و گاه دستکله میکرد آهن بر دست او

چون موم شده بود و این طایفه که هستند طوق و دست گله می سازند اما آن جمال کجاست

جوهر حضرت شیخ عثمان خیرآبادی قدس سره صاحب حالات عظیمه و همت فخیمه بودند و انفاس قدسیه و اشارات سامیه داشتند و در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود و او را تفسیریست بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود سبزی پختی و فروختی از شلغم و چقندر و مانند این و در بیابان خفتی و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که قلب است و به بهای سره بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فرق نمیکند بیشتر می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا تو دانائی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم و برروی ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب رو بتو آمده است بکرم خود برروی من رد مکن بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی صاحبدلی برو آمد و طعام از دیگ وی طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون برآورد همه مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد همه زر سرخ برآورد آن درویش گفت آن سنگ ریزه بود و این سنگ ست چیزی بخش که من بخورم بار سوم کفلیج در دیگ کرد و برآورد همان سبزی که پخته بود بیرون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود بعد از آن چندروز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد

جوهر حضرت سید تاج الدین شیرسوار نارنولی قدس سره مرید حضرت شیخ قطب الدین منور هانسوی قدس سره اند و در اخبار الاخیار است که چون میخواستند که بدریافت سعادت زیارت پیر خود بجانب هانسی متوجه شوند شیر نر را از بیشه میگرفتند و بروی سوار می شدند و مار بدست میگرفتند و چون نزدیک هانسی میرسیدند شیر و مار را رها میکردند و پیاده می آمدند روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیواری نشسته بودند و سید تاج الدین در حالت سکر و بیخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ در آمدند چون نظر حضرت شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این حیوان جان دارد مردان جناب حق سبحانه و تعالی اگر بدیوار حکم کنند که جمادست برفتار آید دیوار جنبیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر سبیل فرض گفتم تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی دگر پیش آمد و بفنای توحید مستغرق گشتند آرامگاه بیرون نارنول نزدیک شهرست مرآة الاسرار و اخبار الاخیار.

جوهر خواجه احمد محمد معشوق طوسی قدسنا الله تعالی بسره العزیز از محبوبان و مقبولان حضرت خداوندی بودند در نفحات الانس مذکورست که اسم مبارک حضرت ایشان محمد است و در شهر طوس بودند و قبر مبارک

هم اینجاست حضرت عین القضات همدانی قدس سره در بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد معشوق
نماز نکردی از حضرت خواجه محمد حمویه و حضرت امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهما شنوده ام که روز قیامت
صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی حضرت محمد معشوق قدم بران نها
ده بودی یک روز بمجلس طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس
میداشتند حضرت خواجه بیهوده بر قبا زدند و حضرت شیخ را خاموش کردند زبان حضرت شیخ بربست
چون ساعتی برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر وای سرور جهد بند واکشای که بند بر هفت آسمان
و زمین نهادی و در فوائد الفواد است که از حضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه پرسیده آمد که حضرت
ایشان را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق که از بیشتر خلق شنیده شده است که محمد معشوق گویند فرمودند
که احمد معشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند که وقتی حضرت
ایشان در عین چله بر آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند الهی من از اینجا بیرون نیایم تا
نفرمائی که من کیستم آوازی شنیدند که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ
خلاصی خواهند یافت عرض کردند که بیش ازین بگو آوازی شنیدند که تو آنی که فردای قیامت چندین
بشفاعت تو بهشت شوند عرض کردند بیش ازین هم بگو مرا می باید که بدانم که من کیستم انگاه آوازی
شنیدند که ما حکم کرده ایم که درویشان و عاشقان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاه حضرت خواجه
ازان مقام بیرون آمدند هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد معشوق و چون حضرت
ایشان را جبر کردند و گفتند که چرا نماز نگذاری فرمودند بگذارم الا فاتحه نخوانم گفتند این چه نماز باشد
که فاتحه نخوانند چون الحاح بسیار کردند فرمودند فاتحه خوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم گفتند
این آیه نیز بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز استادند و فاتحه خواندن گرفتند چون اینجا رسیدند
که ایاک نعبد و ایاک نستعین از اعضای مبارک ایشان بر موی خون روان شد انگاه رو
سوی حاضران کردند و فرمودند زن حائضم مرا نماز نیست۔

جواهر سید صدر الدین راجو قتال قدس سره ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند
و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز داشتند حضرت مخدوم جهانیان بارها بر زبان مبارک
میراندند که حق تعالی را بخلق مشغول داشته و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی
آرامگاه اوچه ـ اخبار الاخیار

جواهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که مثال و اجازت نامه که

بندگی شیخ صدر الدین راجو بخاری قدس سره بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین حضرت شیخ
سارنگ پیر این فقیر فرستاده بودند و دران مذکور بود و بلبس خرقهٔ المشایخ الچشتیت والسهروردیه
رضی الله تعالی عنهم اما بندگی شیخ الشیوخ ما کلاه چشت میدادند و چون کسی مزاحم می شد کلاه سهروردی طلب مینمودند
کلاه دادن سهروردیه را ادعا میکردند و می فرمودند که فرق میان کلاه سهرورد و چشت همین است

جوهر حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ردولوی قدس سره سلسلهٔ نسب شریف حضرت ایشان
به چند واسطه بحضرت امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه میرسد اسم مبارک پدر آنحضرت عمر است
و جد آنحضرت شیخ داود از بلخ بملک هندوستان تشریف آورده در قصبهٔ ردولی سکونت اختیار
فرمودند و آنحضرت مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سره اند و صاحب کشف و
کرامات ظاهره و مظهر حالات و خارقات باهره و صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله بوده و افعال
خارقه و انفاس قاطع داشتند و در ریاضات و مجاهدات و یگانه عصر بودند و در تجرید و تفرید فرید زمانه
و از جانب حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبدالحق گشته و چشم حق بین نمی گشودند الا وقت
صلوٰة خمسه و تهجد و تربیت طالبان و دیدن محبان و آنچنان بود که تمام عمر کلمهٔ حق حق حق میگفتند
و آنحضرت بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خادمان موافق وصیت آنحضرت را دفن کردند بس
در آن مشغول ماند بعد شش ماه قبر خود بشگافت یعنی از جای او چیزی سوسمار مانند بود خادمان در کفنها
پیچیده بیرون آوردند و چون مردمان از دفن جهت کرده و پاره شکر بر آن گذاشته ایشان را
پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی از آن تناول میفرمودند بعد از آن حاضران را تبرک میکردند
و بلسان ترجمان الهی میفرمودند که تو شده من بی اجازت من بیرون از جای آمده باشد بس اجازت
فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشه می خورند و برای مشغولی آنحضرت دو حجره بود یکی جلالی
و دوم جمالی جلالی بر بام خانه بود و جمالی در ته آن هرگاه جلال متجلی میگشت بر بام خانه تشریف می بردند
درین وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر چه در خیال میگذشت
در ساعت بظهور می آمد مغضوب هلاک میگشت و بهر و نظر لطف هر کس بعلو درجات فائز میشد به اندک
نظر قهر معدوم مطلق میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پسری که متولد می شد بعد از ولادت
حق حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شور اختیار نکرد این بچه میخواهد که در عالم شور اندازد
آن پسر چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشتند و حق حق نگفتند
فرمودند که این پسر لائق نگاه داشتن است و هرگاه مریدان و طالبان آنحضرت را صفر آخرت پیش

می آمد بخدمت آنحضرت درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال میفرمودند والا نه
چنانچه حضرت شیخ عبد القدوس قدس سره در احوالات آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود مخلص نام
که بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم او را خوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت رخصت
نخواهند داد پسر خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی
بعد از ان بخدمت مخدوم خبر رسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص دامن کشید
و جان بجانان داد پسر سراسیمه پدر را همچنان مرده گذاشته بخدمت حضرت مخدومی عرض حال کرد آنحضرت
فرمودند که مخلص بی رضای من رفت چه معنی دارد پس آنحضرت ردا از روی او برداشتند و برابر گوش او
باواز بلند مخلص مخلص گفتن گرفت قریب پنجاه پنجاه بار مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص برخاست و
سر در قدم نهاد آنحضرت بخانقاه عالم پناه خود تشریف بردند حضرت مخلص را فرزندان آوردند و ملامت نمود
بر وصیت من عمل نکردید الحال تو بحضور پیر دستگیر برو و بهر قسم از راه عاجزی درخواست نموده اجازت حاصل کن
بهرام بخدمت حضرت مخدوم رسید مطلوب بعرض رسانید فرمودند با پدر خود بگو که چند روز دیگر باش بهرام
پیش پدر رفته پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت شریف برو و التماس کن که آمدن و رفتن را
جای نیست مگر انتقال از مقامی بمقامی و از جامه کهنه بجامه نو چون بهرام این مقدمه بعرض رسانید
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده ردای شریف بر سر کشید و با دوست یکرنگ شد
پانزدهم جمادی الثانی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در عالم بقا خرامید آرامگاه ردولی مزار فائض الانوار
حاجت روای خلق است — شیخ اسمعیل پدر شیخ عبد القدوس بچه بود که بجهت دیدن حضرت
مخدوم العالم صاحب الکشف والکمالات والکرامات شیخ عبد الحق رفتند حضرت
مخدوم عالم شیخ اسمعیل را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسری
می بینم که قطب وقت شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یکی از خلفای
ما باشد و نعمت ما بوی رسد عاقبة الامر تمامی رجوع حضرت عبد القدوس بروح حضرت شیخ احمد عبد الحق
تا بود و فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد عبد الحق بحضرت شیخ عبد القدوس میرسید
و این تکمیل فیض روحی را اویسی میگویند چنانکه حضرت سید المرسلین بفیض روحی و تکمیل باطنی حضرت
اویس قرنی را پرورده بودند — از لطائف قدسی ملفوظ حضرت عبد القدوس —

ذکر حضرت شیخ عبد الله شطاری اقدس سره سیاح [illegible]

ودر تلقین اذکار و اشغال وحید عصر و فرید زمانه منادی میکردند که طالبی هست تا او را بحق تعالی رسانم و از
حضرت ایشان رساله است در طریق شطاریه که در آغاز آن نسب خود بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین و ذکر
درست کرده و سلسله ارادت به پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری رسانیده آن را انگاه قلعه بندون اخبار الاخیار

جواهر حضرت شیخ ابو عبد الله صومعی رضی الله تعالی عنه در نفحات الانس مذکور است که حضرت
ایشان از اکابر مشائخ گیلان و رؤسا رز ها و ایشان بودند هرچه که پیش از وقوع آن خبر کردی همچنان
واقع شدی و وقتیکه در غضب شدی جناب حق سبحانه و تعالی از برای حضرت ایشان زود انتقام
کشیدی و هرچه خواستی جناب حق سبحانه و تعالی همچنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان
بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند سواران بغارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را
آواز دادند دیدند که آنحضرت استاده اند و میفرمایند سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران
از میان ما همه سواران متفرق شدند بعضی بکوهها درافتادند و بعضی بوادیها-

جواهر حضرت شیخ عبد الرحمن چشتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاه عباسی العلوی نفعنا الله
تعالی- حضرت ایشان در مرآة الاسرار میفرمایند هرچند که این فقیر از اکثر سلاسل متعدده بهره یافته
اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان چشت و دودمان اهل بهشت ست و میفرمایند که بحسب ظاهر
مذهب مشرب صوفیه ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سره و وی از پدر خود شیخ
قطب الدین و وی از پدر خود حضرت شیخ پیر و وی از پدر خود شیخ بده و وی از پدر خود حضرت شیخ عارف
و وی از پدر خود شیخ احمد عبد الحق و وی از حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی و وی از شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی و وی از شیخ علاء الدین علی احمد صابر و بحسب باطن این نیازمند اویسی است
که از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول فرزندی از روحانیت
خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری یافته

جواهر حضرت شیخ امان الله پانی پتی قدس سره اسم مبارک عبد الملک ست و لقب شریف
امان الله از علماء صوفیه موحده اند و از تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در علم
این طائفه علیه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشتند و در تقریر مسئله توحید بیانی شافی و تقریری واضح
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار ست و آثار تحقیق از تقریر او لائح و پیدا
دارند مسمی باثبات الاحدیت که بیان اطلاق حق و احاطه او بحقائق کونیه با حفظ در آینه او در عین
عینیت با عالم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید کرده و بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی

قدس سره شرحی نوشته در غایت بسط و تطویل شبها بیدار بودی و هر بار پر خاستی و وضو کردی و تواجد کردی و نعره ها زدی و مرید شیخ محمد حسن اند و شاگرد محمد مودود لاری باکثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه واسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و تعلق بسلسلهٔ علیه قادریه غالب تر و محکم تر بود دوازدهم ربیع الآخر در سنه نهصد و پنجاه و هفت رحلت فرمود - اخبار الاخیار

جوهر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سره از اصحاب و خلفاء شیخ زین الدین خوافی اند عالم بودند بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان بودند و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین از دار فنا رحلت فرمود شیخ سراج الدین را باجازت شیخ بجای حضرت ایشان نصب کردند آرامگاه نهرواله که از بلاد گجرات ست - اخبار الاخیار

جوهر در بیان تاریخ وفات و ماه وفات و سنه وفات و جای مزار مبارک و اختلاف وفات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم روز دوشنبه دوازدهم و بقول محدثین دوم ربیع الاول ۱۱ھ هجری ج مدینه منوره حجره حضرت عایشه صدیقه - ابوبکر صدیق شب سه شنبه ۲۲ جمادی الاخری ۱۳ھ و بقولی آخر روز دوشنبه و بقولی بیست و سوم ج روضه آنحضرت علیه السلام سلمان فارسی دهم رجب شنبه ۳۳ھ هجری ج مداین - امام قاسم بن محمد بن ابی بکر بیست چهارم جمادی الاولی ۱۰۱ھ هجری و بقولی ۱۰۲ھ هجری - امام جعفر الصادق دوشنبه پانزدهم رجب و بقولی شانزدهم شوال ۱۴۸ھ هجری ج جنة البقیع در مقبره امام حسن - بایزید بسطامی چهاردهم شعبان ۲۶۱ھ و بقولی پانزدهم و هفتدهم ج بسطام خواجه ابوالحسن خرقانی پانزدهم رمضان ۴۲۵ھ هجری و بقولی دهم محرم ۴۲۵ھ هجری ج خرقان - خواجه ابوعلی فارمدی چهارم ربیع الاول ۴۷۷ھ هجری ج طوس خواجه یوسف همدانی بیست هشتم رجب و بقولی غره صفر ۵۳۵ھ هجری ج مرو - خواجه عبد الخالق غجدوانی ۱۲ ربیع الاول ۵۷۵ھ هجری ج غجدوان - حضرت خواجه عارف ریوگری غره شوال ج ریوگر خواجه محمود انجیر فغنوی ۱۷ ربیع الاول ج وابکنی - خواجه عزیزان علی رامیتنی ۲۸ رمضان ۷۱۵ھ و بقولی ۲۷ ذیقعده ۷۲۱ھ هجری ج خوارزم خواجه محمد بابا سماسی ۱۰ جمادی الآخری ج قریه سماس سید امیر کلال پانزدهم و نزد بعض هشتم جمادی الاخری ۷۷۲ھ هجری و بقولی هشتم جمادی الاولی ج دیه سوخار - خواجه بهاء الدین محمد نقشبند سوم شب دوشنبه ربیع الاول ۷۹۱ھ هجری ج بخارا - خواجه علاء الدین عطار شب چهارشنبه بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب ۸۰۲ھ ج دیه حقانیان - خواجه یعقوب چرخی ۸۵۱ھ ج ملفتو - خواجه عبید الله احرار شب شنبه ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵ھ ج سمرقند

مولانا محمد زاهد غره ربیع الاول مولانا درویش محمد ۱۹ محرم خواجه محمد امکنکی ۲۲ شعبان خواجه عبدالباقی
بالله ۲۵ جمادی الاخری سنه ۱۰۱۲ھ بیرون شهر شاه جهان آباد. حضرت امیر علی کرم الله تعالی وجهه
شب دوشنبه ۱۹ وبقولی ۲۱ رمضان سنه ۴۰ھ نجف اشرف. حضرت امام حسین جمعه ۱۰ محرم سنه ۶۱ھ کربلا و
نزد بعض سنه ۶۰ امام زین العابدین ۱۸ محرم سنه ۹۴ھ جنة البقیع و نزد بعض سنه ۹۵ امام محمد باقر دوشنبه
۷ ذی الحجه سنه ۱۱۴ و نزد بعض سنه ۱۱۷ھ جنة البقیع حضرت امام موسی کاظم جمعه ۵ رجب سنه ۱۸۳ و نزد بعض
۱۵ و بقولے ۲۵ھ بغداد شریف حضرت علی بن موسی رضا جمعه ۲۱ و نزد بعض ۹ رمضان سنه ۲۰۳
و نزد بعض ۹ صفر سنه ۲۰۲ھ مشهد مقدس حضرت معروف کرخی ۲ محرم سنه ۲۰۰ و نزد بعض ۱۰ و بقولے ۲۰
ھ بغداد شریف حضرت سری سقطی بامداد سه شنبه ۳ رمضان سنه ۲۵۳ و نزد بعض ۲۹ رجب
سنه ۲۵۱ھ بغداد حضرت جنید روز شنبه ۲۶ یا ۲۷ رجب سنه ۲۹۸ و نزد بعض سنه ۲۹۷ و نزد بعض سنه ۲۹۹
ھ بغداد حضرت ابوبکر شبلی دهم و نزد بعض ۲۷ ذی الحجه اصح سنه ۳۳۴ و نزد بعض سنه ۳۳۳ھ بغداد شریف
ابوالقاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال سنه ۳۶۹ و نزد بعض ششم محرم سنه ۳۷۲ھ مکه معظمه ابوعلی دقاق
۵ ذیقعده و بقولے بستم شوال سنه ۴۰۵ھ نیشاپور حضرت ابوالقاسم قشیری ۱۶ ربیع الآخر سنه ۴۶۵
ابوعلی رودباری ۳ شوال سنه ۳۲۲ و نزد بعض سنه ۳۲۳ھ مصر ابوعلی کاتب ۱۱ شعبان سنه ۳۴۶ و نزد
بعض سنه ۳۷۲ھ مصر ابوعثمان مغربی ۹ شوال سنه ۳۷۳ و نزد بعض ۱۱ رجب ھ نیشاپور حضرت ابوالقاسم
گرگانی ۲۳ صفر و نزد بعض ۱۵ جمادی الاولی و نزد بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و اصح ۵ ربیع الاول
و نزد بعضے سنه ۴۹ و نزد بعضی ۲۸ صفر سنه ۵۰ و نزد بعض ۲۰ حضرت سید ابی صالح ۲۷ رجب حضرت محبوب سبحانی
شب شنبه ۹ بعد نماز عشا ربیع الآخر سنه ۵۶۱ و بقولے در بغداد بتاریخ ۱۷ ھ بغداد شریف بعض فرموده
تاریخ وفات حضرت محبوب سبحانی نهم ربیع الآخر است لیکن چون فاتحه آنحضرت علیه السلام تاریخ یازدهم
هر ماهی می نمودند. اعرس آنجناب در هندوستان تاریخ یازدهم شهر مذکور شهرت یافت

جواهر السلسلة للمشائخ الچشتیه حضرت خواجه حسن بصری ۴ و نزد بعض ۴ محرم سنه ۱۱۰
نزد بعض غره رجب و نزد بعض ۵ھ بصره عبد الواحد بن زید ۲۷ صفر سنه ۱۷۶ و نزد بعض سنه ۱۷۷
ھ بصره خواجه فضیل بن عیاض ۳ ربیع الاولی سنه ۱۸۱ و نزد بعض ۲۷ محرم ھ مکه معظمه حضرت ابراهیم
بن ادهم ۲۶ جمادی الاولی سنه ۱۶۲ و نزد بعض ۱۶ و نزد بعض سنه ۲۶۱ حضرت حذیفه مرعشی ۲۵ شوال
سنه ۲۵۲ و نزد بعض ۱۴ و نزد بعض ۲۴ھ شام قریب مزار حضرت لوط علیه السلام حضرت هبیره بصری ۷ شوال
و نزد بعض غره در سفینه ماچ بصره حضرت ممشاد علو دینوری ۱۴ محرم سنه ۲۹۹ و نزد بعض ۱۴ خواجه ابی اسحاق شامی

چشتی ۱۰ ربیع الآخر ج عکه از بلاد شام خواجه ابی احمد چشتی غره جمادی الاخری سنه ۳۵۵ه و نزد بعض
۱۰ ج چشت که از خراسان ست خواجه ابی محمد چشتی غره و نزد بعض ۹ جمادی الآخر سنه ۴۱۱ه و نزد بعض
سنه ۴۱۹ه و نزد بعض غره رجب سنه ۴۲۱ه ج چشت خواجه ابی یوسف چشتی ۲۶ و در سفینة الاولیا ۴ ربیع الآخر سنه ۴۵۹ه
و نزد بعض ۳ رجب ج چشت خواجه مودود چشتی غره رجب سنه ۵۲۷ه ج چشت حاجی شریف زندنی ۱۳ رجب
و نزد بعض ۲۰ و ۹ ج زندنه که بلده ایست در بخارا خواجه عثمان ۵ شوال سنه ۶۱۷ه و نزد بعض ۶ و ۲۶ ج مکه معظمه
حضرت خواجه معین الحق ۶ دوشنبه رجب سنه ۶۳۳ه و بقولے شب یکشنبه سنه ۶۳۲ه ج اجمیر شریف خواجه قطب الدین
بختیار کاکی دوشنبه ۱۴ ربیع الاول سنه ۶۳۳ه ج دہلی قریب حوض شمسی حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج
سه شنبه ۵ محرم سنه ۶۶۴ه ج پاک پٹن حضرت علاء الدین علی احمد صابر ۱۳ ربیع الاول سنه ۶۹۰ه ج
کلیر سرکار سہارنپور یوپی حضرت شمس الدین ترک ۱۰ جمادی الاخری و نزد بعضی ۱۰ ج پانی پت
جلال الدین پانی پتی ۱۳ ربیع الاول سنه ۷۶۵ه ج پانی پت حضرت شیخ عبد الحق ردولوی ۱۵ جمادی الاخری
سنه ۸۳۷ه ج ردولی شیخ احمد عارف ۲۱ شوال ج ردولی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر ردولی شیخ
عبد القدوس گنگوہی ۲۳ و نزد بعض ۲۳ جمادی الاخری سنه ۹۴۳ه و نزد بعض ۹۴۵ه ج قصبه گنگوه حضرت
سلطان المشائخ چهار شنبه ۱۸ ربیع الآخر سنه ۷۲۵ه ج قریب دہلی کہنه مقام غیاث پور خواجه نصیر الدین
چراغ دہلی جمعه ۱۸ رمضان سنه ۷۵۷ه ج قریب دہلی کہنه حضرت جلال الدین مخدوم جہانیان جہان گشت
۱۰ چهار شنبه وقت غروب آفتاب ذی الحجه سنه ۷۸۵ه ج اُچه ملتان حضرت حبیب عجمی ۳ ربیع الآخر سنه ۱۵۶ه و
بقولے ۹ رمضان سنه ۱۲۰ه ج بصره حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۶۵ه و بقولی ۲۸ ربیع الآخر
ج بغداد حضرت ممشاد دینوری ۱۴ محرم سنه ۲۹۹ه نزد بعض ۲۴ شیخ احمد دینوری ذی الحجه سنه ۳۴۰ه —
شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی شب شنبه ۱۲ جمادی الآخر سنه ۵۶۳ه و نزد بعض شب پنجشنبه ۱۰ رجب
سنه ۵۶۳ه و نزد بعض ۱۰ رمضان ج بغداد شیخ شهاب الدین عمر سہروردی جمعه غره محرم سنه ۶۳۲ه ج بغداد
خواجه بهاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبه بعد نماز ظهر صفر سنه ۶۶۱ه و نزد بعض سنه ۶۶۶ه ج ملتان شیخ صدر الدین
سه شنبه ما بین ظهر و عصر ۲۳ ذی الحجه سنه ۶۸۶ه ملتان حضرت رکن الدین شاه رکن عالم شب جمعه ۹ جمادی الاولی
سنه ۷۳۵ه و بقولے ۱۶ رجب یوم پنجشنبه بعد نماز مغرب ج ملتان سید جلال الدین بخاری ۱۹ جمادی الاخری
اُچه شیخ احمد غزالی ۷ محرم سنه ۵۲۰ه ج قزوین حضرت عمار یاسر ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبری
شنبه ۱۰ جمادی الاولی سنه ۶۱۸ه و بعض شنبه ۹ رمضان و ۲۵ ذی الحجه حضرت شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی
جمادی اخری سنه ۴۲۵ه ج ... حضرت امام احمد حنبل حضرت ابو الفرح طرطوسی ۳ شعبان ابو الحسن علی الہکاری

محرم ۵۱۳ھ حضرت ابوسعید مخزومی ۵-شعبان ۵۶۱ھ حضرت محبوب سبحانی ۹ شب شنبه بعد عشا ربیع الآخر ۵۶۱ھ ج بغداد شریف امام عبدالله علمبردار ۵-رجب حضرت طیفور شامی ۷-رجب حضرت بدیع الدین مدار شب جمعه ۱۸ جمادی الاولی ۸۴۴ھ مکن پور از توابع قنوج ونزد بعض ۸۱۶ھ ہجری

جواہر حضرت خواجه محمد باقی بالله را اجازت طریقۂ نقشبندیه از حضرت مولانا خواجگی محمد امکنگی ست وایشان از والد خود حضرت مولانا درویش محمد وایشان از خال خود حضرت مولانا محمد زاهد وایشان از حضرت خواجه عبیدالله احرار و ایشان از حضرت خواجه یعقوب چرخی وایشان از خواجه بهاء الدین محمد نقشبند و در آن نسبت که حضرت خواجه یعقوب چرخی را بعد حضرت خواجه نقشبند در صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار فیوضها بر درا تکمیل نسبت در خدمت ایشان نموده اند لهذا آگاهی وساطت حضرت خواجه علاء الدین در شجره نوشته می شود

جواہر حضرت خواجه بهاء الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقه از حضرت سید امیر کلال ست وایشان را از حضرت خواجه محمد بابا سماسی وایشان را از حضرت خواجه عزیزان علی رامیتنی وایشان را از حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی وایشان را از حضرت محمد عارف ریوگری ایشان را از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی وایشان را از حضرت خواجه یوسف همدانی وایشان را از حضرت خواجه ابوعلی فارمدی وایشان را در تصوف انتساب بدو طرف ست یکی بشیخ ابوالقاسم گرگانی وایشان را بشیخ ابوعثمان مغربی وایشان را بشیخ ابوعلی کاتب وایشان را بشیخ ابوعلی رودباری وایشان را بحضرت جنید بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجه ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی ست وایشان را از حضرت خواجه بایزید بسطامی وایشان را از روح حضرت امام جعفر صادق وایشان را از دو جانب رسیده یکی از جانب آبای کرام خود حضرت امام باقر و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشهدا امام حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه وایشان را از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ودوم از جهاد و می ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق وایشان را از حضرت سلمان فارسی وایشان را با وصف شرف صحبت رسول علیه السلام از حضرت صدیق اکبر وایشان را از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم

جواہر حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان را اجازت طریقۂ نظامیه از مخدوم خواجه نصیر الدین چراغ دہلی ست واجازت طریقۂ سهروردیه از جد خود حضرت سید جلال الدین

بخاری و ایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم و ایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین
و ایشان را از پدر خود شیخ بهاء الحق و الدین زکریا ملتانی و ایشان را از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
سهروردی و ایشان را از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر سهروردی و ایشان را از پدر خود
شیخ ابو محمد بن شیخ عبد الله معروف بعمویه و ایشان را از شیخ احمد دینوری و ایشان را
از شیخ ممشاد دینوری و ایشان را از ابو القاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبریٰ را
اجازت این طریقه از حضرت عمار یاسر ست و هو عن شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی و هو عن شیخ
احمد غزالی و هو عن ابو بکر نساج و هو عن شیخ ابو القاسم گرگانی و هو عن ابو عثمان مغربی و هو
عن شیخ ابو علی کاتب و هو عن ابو علی رودباری و هو عن سید الطائفه نبده زمره فادخلی
فی عبادی شیخ ابو القاسم جنید بغدادی - و حضرت جنید را از خال خود سری سقطی و ایشان را از
معروف کرخی و ایشان را نیز انتساب در علوم باطنی دو طرف ست یکی بامام علی موسی رضا و
امام موسی کاظم و امام جعفر صادق تا پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و طریقه
ایشان طریقه ائمه اهل بیت ست این طریقه را از راه نفاست سلسلة الذهب می نامند و دوم
معروف کرخی را از داؤد طائی و ایشان از حبیب عجمی و ایشان از خیر التابعین خواجه حسن بصری و ایشان از امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه و ایشان از جناب رسالت تا ب علی صاحبها الصلوٰة و السلام - و نیز حضرت غوث الثقلین را اجازت
از حضرت شیخ ابو سعید مخزومی ست و هو عن شیخ ابو الحسن علی الهکاری و هو عن شیخ ابو الفرج
طرطوسی و هو عن شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی و هو عن ابی بکر عبد الله شبلی و هو عن شیخ
جنید بغدادی - حضرت سید عبد القادر جیلانی را اجازت این طریقه از پدر خود سید السادات
السید ابی صالح و هو عن ابیه و شیخه موسیٰ جنگی دوست و هو عن ابیه و شیخه السید عبد الله و هو عن
ابیه و شیخه السید یحیی الزاهد و هو عن شیخه و ابیه السید موسی مورث و هو عن شیخه و ابیه السید داؤد
المورث و هو عن شیخه و ابیه السید موسی الجون و هو عن شیخه و ابیه السید عبد الله المحض و هو عن
ابیه سید السادات جامع البرکات الحسن المثنی و هو عن ابیه امام المومنین قدوة المتقین الامام الحسن
رضی الله تعالی عنهم اجمعین - و هو عن ابیه امام الهدی امیر المومنین علی المرتضی کرم الله تعالی وجهه
و عن امه سیدة النساء حضرت فاطمة الزهراء رضی الله تعالی عنها و عن شیخه و ابیه سید المرسلین خاتم النبیین
شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم - حضرت شاه بدیع الدین
مدار را اجازت این طریقه از طیفور شامی ست و ایشان را از عین الدین شامی و ایشان را از امین الدین

وایشان را از امام عبدالله علم‌بردار و ایشان را از امیرالمومنین ابی بکر الصدیق و نیز ایشان را
از امیرالمومنین علی المرتضی ع حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی النونوی الحنفی مذهباً و نسباً را
اجازت این طریقه از شیخ محمد العارف است و هو عن ابیه الشیخ احمد عارف و هو عن شیخه و ابیه
شیخ عبدالحق ردولوی و هو عن شیخه الشیخ جلال الدین پانی پتی و هو عن شیخه الشیخ شمس الدین
الترک و هو عن شیخه الشیخ علاء الدین احمد صابر و هو عن امام الاولیاء الشیخ فرید الحق والدین مسعود المشهود
شکر گنج و هو عن قدوة الواصلین حضرت خواجه قطب الدین بختیار الاوشی الکاکی دهلوی و
هو عن زبدة العارفین خواجه معین الدین حسن سنجری الچشتی اجمیری و هو عن الشیخ عثمان الهارونی
و هو عن شیخه حاجی شریف زندنی و هو عن شیخه الشیخ مودود چشتی و هو عن شیخه ابی یوسف چشتی
و هو عن الشیخ ابی محمد الچشتی و هو عن شیخه ابی احمد الچشتی و هو عن الشیخ ابی اسحاق چشتی الشامی
و هو عن الشیخ علو الدینوری و هو عن الشیخ هبیرة البصری و هو عن الشیخ حذیفة المرعشی و هو عن السلطان
ابراهیم بن ادهم و هو عن جمال الدین فضیل بن عیاض و هو عن الشیخ عبدالواحد بن زید و هو عن
امام التابعین الحسن البصری و هو عن امیرالمومنین علی المرتضی کرم الله تعالی وجهه و هو عن المرسل
حبیب رب العالمین النبی المصطفی والرسول المجتبی علیه و علی آله و صحابه الصلوٰة والبرکات العلی
چهارم سلسلهٔ قادریه می‌پیوندد بحضرت شیخ الجن والانس غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد
سید عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی قدس سره و ایشان از مشائخ جنیدیه اند و طریقهٔ قادریه
ذکر نفی و اثبات که مسمی است بارده (؟) و بروده (؟) و دعوت اسماء عظام که چهل اسم گویند و دعای سیفی و دعای قشیری
و دعای شیخ. و سلسلهٔ مداریه بحضرت صدیق اکبر می‌پیوندد بدین طرق حضرت شیخ بدیع الدین عرف
شاه مدار از حضرت شیخ طیفور شامی و وی از شیخ امین الدین شامی و وی از شیخ عبدالله مکی
علم‌بردار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و وی از ابوبکر صدیق و اول کسی که در شرح
کتاب عوارف و فصوص الحکم درس گفته شاه مدار است. و در خلیفهٔ حضرت خواجه حسن بصری عبدالواحد بن زید چهار خانواده
پیدا شد اول زیدیان دوم عیاضیان سوم ادهمیان چهارم هبیریان پنجم چشتیان سلسلهٔ زیدیان می‌پیوندد بخواجه عبدالواحد
بن زید و ایشان پنج تن بودند ابنای عبدالرحمن بن عوف. دوم خانوادهٔ عیاضیان و شیخ فضیل عیاض مرید شیخ عبدالواحد
بن زید است مریدان ایشان خود را عیاضیان گویانند. سوم خانوادهٔ ادهمیان و آن می‌پیوندد بسلطان ابراهیم ادهم
و ایشان خرقه از فضیل عیاض پوشیده. چهارم هبیریان و آن می‌پیوندد بشیخ هبیرة البصری و ایشان مرید و خلیفهٔ حضرت حذیفه مرعشی
و ایشان بحضرت سلطان. پنجم خانوادهٔ چشتیان و آن می‌پیوندد بشیخ ابو اسحاق چشتی که او از چشت آمده در بغداد مرید شیخ علو دینوری شد

خاتمه

الحمد لله که کتاب برکات نصاب جواهر غیبی بتائید ایزدی بپیرایه اختتام پوشید و آنچه از ذخیره مدد حضرت باعظمت اللهی بود همه آنش و شش گزند تقسیم یافته با ترتیب تمام هر گوهری بجای خود قرار گرفت فرض و فرصت که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت وفا کرده آید و شمّی از احوال سعادت اشتمال حضرت اللهی قدس سره العزیز و فرزندان او و یاران او بر طبق اظهار نهاده آید و چون این احوال شرح مبسوط خواهد آنگاه شکل رساله مستقل خواهد بود بنا بر ان آنرا بنام تذکرة الهی موسوم گردانیده الحمد لله علی ذلک

	همین گنج حقایق جواهر غیبی	که پر جواهر غیب است چون همین باشش	
	درون خاتمه طبع آمد بخاطر بنشست	بهین جواهر غیبی بسین اتمامش	

تقریظ با تاریخ از شهسوار عرصه سخندانی سید محمد مرتضی یزدانی رئیس شهر میرٹھ

بشری که درین زمانه نگاه   آمد در رهگذر فراخ کس
یکتای جهان شده بیکتایی   اللهی خاصه الهی
بیدار کن ز انجمانی   آگاه ز سر آسمانی
صدر محفلگه حقیقت   بدر منظرگه طریقت
یک حلقه سعید و سعودش   یک رشته صحیفه شیخ و شیخش
از خانه تن برون نبرده   و اندر ملکوت تا رخ رفته
ره سوی علا چو مهر برده   گویی سبق از سپهر برده
صد کیسه جواهر نهفته   از نوک زبان خامه گفته
از تکمله جلال اکبر   شد برده ز اجلال اکبر
من ... آسایش   آوازه ... بگوشش
از صحن علی آن ... سایش   ... یوسف و هم مسیح ... دمش
کس را که جمال ... بود   یا کف ... هم ... بود
همتاش ندیده چشم آفاق   در علم و حیا و جود و اخلاق
یارب این ... او باد   خورشید ... ایران باد

فال التفور خاست طوفان   از کشتیبان بحر عرفان
اندر جسد زمانه روحی   و اندر طوفان فتنه نوحی
دستور جهان کشای عرفان   دستور سخن طراز عرفان
تا حسن خویش نظاره کرده   خرقانی خرقه پاره کرده
در معرکه جهاد اکبر   منصور برآمده مظفر
چون سیاح نگاه ناظر   هم خواجه مقیم و هم مسافر
صد فیض نهان حق رسانش   گنجینه دل و زبان کلیدش
قالبش ز خدای اکبر آباد   قالب بفضای اکبر آباد
با تجلی نشین هفت پرده   هفتاد و دو سال صرف کرده
در روز رحلت خود پیش   بنشاند پسر خلیفه خویش
یوسف پی و دیدش ...   الا ملک کریم گوید
از دانش و علم آسمانی   پیراست بعالم جوانی
این جلوه بهار انجمن باد   فیض گل او چمن چمن باد
سن ... او در حسیب   از عالم ... بالغیب

رجوع بمطلب

و سنگ دلی که ... و رشت   گوهر ... عود و جل ...   از ... ساحه العیب   در کیسه او جواهر الغیب

اندر که وحیست کرده ضم	در تار نظر کشیده گوهر
قانونچه ساز نامی سوت	آئینه سرا ز نای لاهوت
بنمود جواهر مکرم	علامه ابوالحسن منتظم
از همت ابوالحسن نگهبان	آسان شده مشکلات عنوان
از نامه نغز کو نوشتست	خود نامزد نولکشوریست
تا بذل جواهر شان کرد	اکلیل سعادتش عیان کرد
اینک شده سربها درین شهر	بردند زهمتش نصیب بهر
سحبان که محمد جلیل است	کامروز بعهده جلیل است
آن عبد علی مهربها	یار اجمل نموده ایما
جوهرش از آن زیاده گشته	اندوه جهان علاوه گشته
این ناله چند کشیده هم	دردانه منظم کشیده هم
تا گوشه دامنش گرفتیم	یک یک از گل دامنش گرفتیم
تاریخ دگر نوشت نو بست	تا این گهر جواهر نویسا

این نسخه زبور معرفت خوان	در مثنوی معرفت دان
از پرده وحدت ارغنونی	وز پرده به پرده رهنمونی
استاد افاده معارف	صهبائی باده معارف
شد چاپ نمودنش ضروری	در کارگه نولکشوری
در کشور طبع نامه امروز	شد کار ز نولکشور فیروز
نوبت به وصال حق رسیدش	حق داد مراد هر مریدش
اول منشی محمد اعظم	هم صفوت و هم صفا مجسم
در پایه نگر بلندیش را	در معرفت ارجمندیش را
خود گرچه نمود با سلیقه	پیدائی ناشنوده کرد آ
باری از بهر خاطرش را	آری از بهر خاطرش را
تعمیم چو کرد بی شمار	دنبال همه بسر سوارے
در سجع فیض حق مدد آمد	در مثنوی پیدا آمد
یابید از بنده و ده ا	پیدا بیجی مرده است

قطعه تاریخ از منشی محمد جلیل صاحب

سنه مرتب جواهر غیبی	گوهر از محیط لاریبست	بهر تاریخ طبع هاتف گفت	سال گنج جواهر غیب

قطعه تاریخ از سید عبد العلی جعفری قادری چشتی اکبرآبادی مرید حضرت اللهی قدس الله سره العزیز

می حدت پیامی عارفانست	ز مثنوی جواهر غیبی بهر دوام	خوش شد عبد العلی تاریخ طبعش	سروش غیب گفته ساقی جم

قطعه تاریخ سن تاریخ طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب رئیس سهارنپور

از همت حضرت اللهی دان حسن ضمیر خواجه حسن	گوهر عرفان داد جهان را گنج کتاب جواهر غیبی
غوطه زدم در بحر تفکر از پی سال طبع جمیلش	گفت سروش غیب بگو تم لب لباب جواهر غیبی

قطعه تاریخ از تاریخ طبع شیخ احمد حسن صاحب راهی المتخلص قیصری و عاصی

بیا ای سالک راه طریقت	به بستان جهان لطف و کرم کن
به پهلویم نشین در کوی خلوت	دمی نظاره باغ ارم کن
ببین از دیده دل جلوه حق	نظر بر حالت دیده کرم کن

در آید در نظر تا چیست اسرار ‌ ‌ ‌ پس آنگه گردن تسلیم خم کن
منزه و مبرا هست ذاتش ‌ ‌ ‌ بهر دم سورهٔ اخلاص ختم کن
شریعت در حقیقت معرفت هست ‌ ‌ ‌ بجو راه طریقت بحث کم کن
بخوان قرآن و هم قرآن ناطق ‌ ‌ ‌ چه فرمودست در وی تش فهم کن
بجو رحامے ز آب حوض کوثر ‌ ‌ ‌ نظر هرگز نسوے جام جم کن
پے تشنه لبان چون جاه شد آن ‌ ‌ ‌ جواهر غیبیه اللهی ـــ رقم کن

قطعات تاریخ از نتایج طبع محمد اشارت علی خان صاحب ۱۲ بود متخلص صدق رئیس شهر

زهی شان جواهر غیبے ‌ ‌ ‌ نور جان جواهر غیبے
بے مردا و صدق تاریخش ‌ ‌ ‌ گفت کان جواهر غیبے
۱۳۰۴

ولہ

زهی این نسخه اسرار غیبی ‌ ‌ ‌ بهر حرفش هویدا معنی دین
ز اجمالش گل صد برگ غنچه ‌ ‌ ‌ ز تفصیلش شگوفه باغ رنگین
ز تحریرش علم بر خویش نازید ‌ ‌ ‌ گرفته طبع نو صد زیب و تزئین
بهر جائے که او حمد خدا کرد ‌ ‌ ‌ پے تحسین زبان بکشاد تحسین
اگر آمد ثنائے ایزد پاک ‌ ‌ ‌ بر وصل علے بر خواند یٰسین
بعد اصرار چون عبد العلی گفت ‌ ‌ ‌ پے تاریخ او ای صدق گلچین
ندا ایم از لب اسلے آمد ‌ ‌ ‌ بگو ـ در کوزه بحر معرفت این
۱۳۰۴

ولہ

نشست اللهی روزی دیده بر هم ‌ ‌ ‌ رسید آنجا که رایش نا پدید است
بمیدانم چه در گوشش دمیده ‌ ‌ ‌ کز و واقف نه این گفت و شنید است
هست آمد گهر از گنج اسرار ‌ ‌ ‌ که این نسخه برائے او کلید است
قلم از بهر تحریرش گرفته ‌ ‌ ‌ ببین گوهر چه در رشته کشید است
بهار عمر او تا گل فشان بود ‌ ‌ ‌ گل از گلشن او کس نچید است
کنون از طبع آن صورت گرفته ‌ ‌ ‌ که مثلش در تصوف کس ندید است
از و بس بو الحسن ترتیب او کرد ‌ ‌ ‌ خدا اجرش دهد او را امید است

پے تاریخ او عبد العلی گفت — بمن ای صادق کاین بس سعید است
سراز افکار بر کرده بگفتم — زہے دربردہ قرآن مجید است

قطعه تاریخ از نتائج طبع مولوی ابومحمد صادق علی صاحب مداح رئیس قصبه گڈھ مکتیسر ضلع میرٹھ تلمیذ حضرت غالب جنت مکان که چندی بمقام اکبرآباد درسنه ۱۲۹۶ه بنجابت فیفند رحبت جناب حضرت با عظمت اللّٰہی قدس سره العزیز بسر برده و از نہال ریاض فیضش برخوردہ دید آنچه دید و شنید آنچه شنید

نسخه از شاه مولانا مظفر با علی — رہنماست جاده پیماے طریق معرفت
طبع گشت و طبع مداح از پئے تاریخ طبع — گفت۔ نیبا بیچ و بیای عشق معرفت
۱۳۰۴ھ

ایضاً

نسخه فقرا شاه مظفر بعلی کرد — توثیق شریعت مع تلبیق حقیقت
شد طبع از و نسخه و مداح رقم زد — تاریخ که۔ انداز گه تحقیق حقیقت
۱۳۰۴ھ

قطعه تاریخ از نتائج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظهور رئیس شهر میرٹھ

بارک الله جواهر غیبی — هست خمخانه شراب کمال
کیف او کیف محو استغراق — لذتش لذت وصول و وصال
لفظ لفظش نجوم تابنده — معنیش معنے ادائے جمال
طور اسرار و از سراپایش — جلوه افشان فروغ مهر جلال
وصف پاک جناب اللّٰهی — برترین از قیاس و هم و خیال
پے تاریخ طبع و وصفش ظهور — داشت فکری به رنگ سحر حلال
ساغر پاک مے بہا گفتم — گلشن فیض واہب آمد سال
۱۳۰۴ھ — ۱۳۰۴ھ

ایضاً و نثر

جواہر آبدار سالکان طریقت — دریاے کرامت وحدت
۱۳۰۴ھ — ۱۳۰۴ھ

قطعه تاریخ از نتائج طبع حکیم محمد مقرب حسین خانصاحب غنی رئیس شهر میرٹھ

چو شد الله این نسخه بے بدل — ز القاے غیبی علم ساخته
پے یاد تاریخ طبعش غنی — زہی مہر غیبی۔ رقم ساخته
۱۳۰۴ھ

قطعۂ تاریخ از حافظ ہدایت علی صاحب رئیس قصبہ لکھنور ضلع میرٹھ

پیر و مرشد اولیا امداد با کمال — قطب عالم حضرت اللّٰہی ذی حشمت
وہ تصنیفی کہ از برکت پیدا علم و فضل — از جواہر غیبی تو منکشف شد معرفت
بہر تاریخش چو کردم فکر از راہ حق — الہام غیبی بگفتا جام عشق معرفت

قطعۂ تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصبہ لکھنور ضلع میرٹھ برادر خورد حافظ ہدایت علی صاحب

ہم ورین ابیات فرخندہ — طبع چون شد جواہر غیبی
ای کفایت برای تاریخش — گو محیط جواہر غیبی

قطعۂ تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز پسر اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس لکھنور
و تلمیذ محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شہر میرٹھ

طبع شد ای عزیز این نسخہ — گل شگفتہ و بوی آگاہی
آمد آواز از سر اسرار — چہ بہار ریاض اللّٰہی

قطعۂ تاریخ شیخ غلام غوث صاحب غوث پور اوسط شیخ صاحب موصوف و تلمیذ جناب صدق صاحب موصوف

زہی این نسخہ کہ شناس غیب — گوہر کشف کان آگاہی
بگو ای غوث بہر تاریخش — عجب اسرار خاص اللّٰہی

قطعۂ تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی پسر خورد شیخ صاحب موصوف و تلمیذ صدق صاحب موصوف

زہی این نسخۂ رمز نہان — نکتہ نکتہ درو رمز عجیب
گفت جیلانی از سر انصاف — بہر تاریخ او عجیب غریب

تاریخ طبع از سید موسیٰ حسین صاحب صبحی متوطن ... نائب حافظ دفتر کلکٹری آگرہ

تاج اولیا امداد حق حضرت اللّٰہی — کشف نہان این حق جلی اگر گشت طبع
عین بیان فیض با بیان شد شیوع آب — نعمت حق بہر کسی گو نمود آہنگ طبع
خوش بخوان مصرع سال ... — سال کان ... گفت گو یا شد طبع

تاریخ طبع از محمد ذاکر علی صاحب متوطن شاہ پور ضلع فتح پور نائب حافظ دفتر کمشنری آگرہ

خدا را شکر این فرخ کتابے — کہ مثلش ... اہل ... عالم
تو نایاب است ... — برای صوفیان اکسیر اعظم
دلم ... سال طبعش — کہ آواز ... آمد ... پیہم
بگو این مصرعہ تاریخ ذاکر — شعاع نیر اسرار عالم

تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبرآبادی

این کتابے است بس سعادت من — کار ما آمدہ ... بخشش
کرد صادق چو فکر سال طبع — گفت ہاتف ... بخشش

تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن ... ضلع فرخ آباد امین کلکٹری آگرہ

بنگرید از چشم باطن ... — روشن است ... حق
سال طبع این صحیفہ ... — ... مخزن عرفان حق

تاریخ طبع از منشی محمد ... خان صاحب انور اکبرآبادی

چہ بے بہا کتاب جواہر غیبی — کہ درو ... اسرار ... بود
... فیض و افاضت اللّٰہی — ... کافی ... فہم ...
تمت — ... مصرع تاریخ طبع ...
... دل سالک ... — ...

ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

حمد و سپاس مر خدای مقدس و تعالی را که این رساله مشتمل احوال خیریت اشتمال حضرت با عظمت سید مظفر علی شاه اللهی قدس الله سره العزیز و یاران طریق خاندان در حقیقت ...

تذکرۂ اللهی

۱۳۰۴ھ

تصنیف سوانح نگار حقایق احوال خدمتگذار مرتب جواهر غیبی محمد ابو الحسن فریدآبادی ... با مناجات و کلام معجز نظام حضرت بابرکت و یاران طریقت او که جامع حمد و نعت و مناقب و غزلیات است

در مطبع نامی گرامی مشهور و معروف نزدیک کارخانه ... منشی ... طبع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای جناب الٰہی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پناہی صلعم بر زبانہ میگذارد بندہ ابو الحسن بن محمد حسن غفر اللہ لہما کہ این اوراق چند مشتمل ست بر احوال کرامت اشتمال حضرت مرشدی و مولائی سید مظفر علی شاہ اللّٰہی قدس سرہ العزیز و یاران طریق او و کلام برکات التیام او و مریدان او تا خوانندگان کتاب مستطاب جواہر غیبی را اطلاع بران ہست و بہ طالبان ارشاد بیفزاید و تذکرة اللّٰہی موسوم سید السادات متمکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق اللہ حضرت سید مظفر علی شاہ قدسنا اللہ بسرہ العزیز مولود مسعودش بتاریخ بست و یکم جمادی الاول سنہ یکہزار و صد و بست و ہفت ہجری در دار الخلافت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم ظہور گردید و نسب نامہ آبائی حضرت با عظمت اینست حضرت سید مظفر علی شاہ و ہو ولد سید منور علی شاہ و ہو ولد سید امجد علی شاہ و ہو ولد مولوی سید احمد اللہ الجعفری و ہو ولد مولوی سید الہام اللہ الحسنی الجعفری و ہو ولد سید خلیل اللہ و ہو ولد مولوی سید فتح محمد و ہو ولد سید ابراہیم قطب المدنی و ہو ولد مولوی سید حسن المدنی و ہو ولد سید حسین الطائفی و ہو ولد مولوی سید عبد اللہ المکی و ہو ولد مولوی سید معصوم التبانی و ہو ولد سید حسن المدنی و ہو ولد مولوی سید عبد اللہ النجفی و ہو ولد مولوی سید حسن المدنی و ہو ولد مولانا سید جعفر المکی و ہو ولد مولانا سید مرتضی الیمنی و ہو ولد سید مصطفی الحمید المکی و ہو ولد سید عبد القادر المکی و ہو ولد سید عبد الکریم المکی و ہو ولد سید عبد الرحیم المدنی الطائفی و ہو ولد سید مسعود الیمنی و ہو ولد سید محمود الیمنی و ہو ولد سید احمد المدنی و ہو ولد سید محمد العراقی المشہور برضا و ہو ولد سید عبد اللہ العراقی و ہو ولد سید محمد النجفی و ہو ولد سید حسین العسقلانی و ہو ولد سید علی الاکحل الحجازی و ہو ولد سید عبد الرحیم الیمنی و ہو ولد سید محمود اسعد الطالقانی و ہو ولد سید احمد سعد اللہ الطائفی و ہو ولد سید مقصود الکربلائی و ہو ولد سید عبد الحلیم الہمدانی و ہو ولد سید رضا الہمدانی و ہو ولد سید جعفر الگیلانی و ہو ولد سید ابو طالب النجفی و ہو ولد سید حمزہ النجفی و ہو ولد سید عبد الملک الکربلائی و ہو ولد سید نقی المکی و ہو ولد سید علی المدنی و ہو ولد سید محمد اسد اللہ المکی و ہو ولد سید محمد یوسف المکی و ہو ولد سید یعقوب المکی و ہو ولد سید اسحاق المدنی و ہو ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و ہو ولد سید الامام باقر و ہو ولد سید امام زین العابدین و ہو ولد سید الشہدا امام حسین و ہو ولد حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و ہو ابن عم النبی صلی اللہ تعالے علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین

جد امجد حضرت عارف کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاه رحمة الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه داشتند و بسی از مردم شهر و دیار را نسبت ارادت و عقیدت با ایشان درست بود گویند که از حضرت مقتدای عالم عمدة الاولاد غوث اعظم سید عبد الله بغدادی قدس الله سرها خرقه تبرک یافت با جمله فضائل علمی شعر گفتندی دیوان فارسی دارد و از آنحضرت یادگار است در سنه یکهزار و صد و سی و دو متوجه عالم بقا شدند و در صحن مدرسه عادل مشهور آسوده تاریخ کننده بالین مزار اینست ع

	عارف کامل ولی ابن ولی قطب دین چونکه بجنت رسید جان ملائک بگفت		عالم علم نبی کاشف راز علی واقف راز خدا سید امجد علی ۱۱۳۲ هجری	

والد ماجد حضرت سید منور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت متصرف فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس الله سره العزیز بود بیک علم خاص روضه مقدسه بغداد از دست جناب سید عبد الله بغدادی یافته بودند که تا این آئین علم ریاست گوالیار است و برکت آن قبول همه عمر با جذب گذرانیدند در شهر اکبرآباد و خاص کتره عمارتی بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس الله سره بنا کرده هر سال بتاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد وجوه آن از محاصل موضع بوده است که از سرکار سندهیه بطور معافی دوام پیشکش سیدنا گردیده تا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آبائی قدس الله سرهم و مخمسات زینت سبکروند در سنه یکهزار و صد و سی و پنج هجری سر به نقاب بطون نهفت تاریخ وصالش

	سید عالی نسب شاه منور علی چونکه ز باغ جهان رفت خزان شد بهار		نور نبی و علی قدوهٔ اهل یقین بلبل قدسی بگفت سیر بهشت برین ۱۱۳۵ هجری	

در نه سالگی این ابر نیسان از سر آن گوهر شاهوار در گذشت و مانند در یتیم در ترقی نور و بها درخشیدن گرفت اندک مدتی در اکبرآباد بکسب علوم گذرانید در سیزده سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی که جد مادری حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقربان دولت را سندهیا اختصاص داشتند حضرت را در لشکر گوالیار زیر ظل عاطفت خود آورده بتعلیم و تربیت نامور ساختند و با دختر خود پیوند دادند حضرت با عظمت هشت سال در آنجا کسب علم حقائق و تصوف فرمودند که ناگهان حضرت مجددات محمل حیات بسوی منزل آخرت راندند همین که سلسله تعلق انقطاع یافت حضرت اللهی را دل از آنجا برگرفت هر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند که چندی دیگر آن خطه را برکات قیام ارزانی دارند بشرف قبول نرسید و از آنجا ترک تعلقات نموده دست از همه افشاندند تنها پیاده پا برخاستند و بساطن پاک دریای شوق موج میزد که هم امروز وصول بحق میسر شود در آن زمان کیفیت بجائی رسیده بود که هر شب نه ده هزار ضرب میزدند و استغراق تام داشتند و کیفیت بجائی متعدی بود که چون

تبسم بر لب حضرت اللهی می آمد حضار مجلس همه بخنده می آمدند و چون گریه در چشم [illegible] می آمد همگنان بیخود
میگریستند درین عالم مستی آنجا [illegible] قدم برگرفتند و بجانب اجمیر شریف نهادند تا همگنان بمقامی که نزول
دولت میفرمودند [illegible] آن دیه و قریه جمع می آمدند که در راه غبار سفر از دست و پای مبارک حضرت اللهی [illegible]
و آب آورده می شستند و ماحضر ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات [illegible] میفرمودند
و در ترویح دلهای ایشان پای کرمی [illegible] آوردند تا آنجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر افتاده بود و از راه و منزل
اجنبیت محض بود اتفاقا جانب [illegible] افتاد که مسکن حضرت سید شاه [illegible] بود و این سلطان وقت
ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و [illegible] داشت که [illegible] گروه [illegible] گرداند
و چون نگاه برداشت [illegible] هر کسی را که میدید امر میفرمود و تصرف حضرت او آنچنان بود که اگر او [illegible] صاحب
لوا و علم می بود از سر پای آن [illegible] میگویند که یک روزی دریای طغیان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گرفت [illegible] دریای گنگ از بالا نشیب
میرفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت [illegible] آب دریا از آن مقام [illegible]
فی الجمله حضرت اللهی بر سر کلبه ایشان [illegible] قدم [illegible] حضرت که [illegible] حاضر بودند گفتند که [illegible]
[illegible] مقاصد که در دل باشد بر آید حضرت اللهی را که طلب [illegible] حق [illegible] بخاطر [illegible] گفتن این
[illegible] گران آمد [illegible] خدمت سید شاه [illegible] مسافران [illegible] حضرت
[illegible] سلام [illegible] خدمت آن شاه [illegible] جواب داد [illegible] یعنی خواجه [illegible]
حضرت اللهی [illegible] چون آن برداشت [illegible] خدمت سید شاه یک سلطان وقت
می نمودند و این [illegible] همراهی [illegible] آمدند [illegible] گرفتند از آن [illegible] خدمت
[illegible] آمدند [illegible] بجای خود [illegible] آغاز نهادند درین حالت خدمت سید شاه
نظری بر حضرت اللهی انداختند که حضرت با عظمت [illegible] از آن [illegible] نظر دیگر [illegible] چنانکه حضرت اللهی از
سر تا پا از خود رفتند و این [illegible] در دل [illegible] یافت [illegible] درین اثنا [illegible]
پیش خدمت سید شاه آوردند [illegible] حضرت اللهی [illegible] گذشت که اگر خدمت ایشان [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible] اجمیر شریف دارم چگونه [illegible]
[illegible] سید شاه [illegible] گفتند که همین [illegible] اجمیر شریف پس [illegible]
[illegible] حضرت اللهی را [illegible] که همین [illegible]
اجمیر شریف حضرت اللهی [illegible] آوردند و آن [illegible] از غایت نیازمندی بهر دو دست [illegible]

که حضرت رتیا شاه اشارت بدان کرده بودند براه اجمیر شریف گرفتند و سه آشنا را این سفر وسیلهٔ الطف بهتر
و مقامی که حضرت اللّٰهی فروکش می شدند مردم آبادی گرد آمدندی تواضع و نیاز مندی نموده همه یکزبان گفتندی
که بندگان حضور شاهزاده سیّد یا خواجهٔ بزرگ جهان می نماید که حضرت شما از دولتخانه بیدماغ شده تن بسفر
در داده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل برغربت نهاده اید یاری ازین واقعه اندکی شرح باید داد
که این هیئت گدائی دیده دل ما مردم بدرد می آید ما ناکه این دو مصرع را ادا معنی سرا دند ؎ اگر تنها
ترا آخر چه نام است + دگر راهی ترا منزل کدام است + آنچه از سامان و ساز و برگ سفر بایست بود مهیا کنیم تا این
کربت غربت آسان شود حضرت اللّٰهی بجز ازین حرف لب سخن آوردند که ما را هیچ نباید اجمیر شریف منزل مقصود ماست
الغرض حضرت اللّٰهی هر منزلے و هر مقامی همبرین نسق سطے سیر می نمودند هر کجا که شب آمدی همانجا آسودندی
چون بامداد شدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر شریف فائز شدند ؎
تشنه کامی لب فرات رسید + کام جان آنچه بود آنجا دید + بالجمله حضرت اللّٰهی خود را باستان دولت حضرت
خواجگان شهنشاه دو جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انداختند شرف التثام عتبهٔ علیه
دریافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدرها نعمتهای باطنی و مواهب لدنی که حوصله دیگر آنرا نبود به حضرت اللّٰهی
ارزانی داشتند حضرت باعظمت اللّٰهی همین که خلعت قبول در بر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن درگاه
عالی حاضر مانده صباح آن مراجعت با کبرآباد نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت اللّٰهی براه یافته
بیخبر از ملک هستی میگذرانیدند چندے برین حالت برآمده بودند که بحکم احدی الرو هنین وبجانب بانس بریلی نهاده
و بروست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفرید حضور پرنور شاه نظام الدین حسین
دام ظلال کمالهٔ علی رؤس الطالبین خلف الصدق و سجاده نشین قطب عالم مدار اعظم اعلی حضرت شاه
نیاز احمد قدس الله سره العزیز بیعت کردند که ملک هندوستان و ناحیتش از صیت کمالات و آوازهٔ کرامات
حضرت ایشان مملو است و خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از شمع ذات ایشان روشن و مدتی حاضر خانقاه
ملائک اشتباه بوده باذکار و اشغال چنانکه تلقین یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استعداد و قابلیت
حضرت اللّٰهی بر کمال بوده اندک وقتی جمیع مراتب سلوک باطنی نموده بدرجه کمال و تکمیل فائز شدند
و خرقهٔ خلافت و اجازت بسلسله خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از حضرت یافته رجعت بمستقر
باکبرآباد فرمودند و تا مدت سی سال همانجا در عالم تجرید قیام ورزیده ابواب هدایت و ارشاد بر روے
طالبان حق مفتوح ساختند روز و شب تعلیم و تلقین هر یکے را بقدر استعداد وش میکردند در آن زمان
گروهگروه مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست به بیعت میدادند و از ان بحر حقائق

معرفت بہرہ وافی بر میداشتند حضرت ایشان را اعتنا بود کہ بعد ادای صلوٰۃ مغرب در مجلس خانہ کہ بکرہ
کلان معروف بود تا ساعت یازدہ دوازدہ می نشستند و آن مکانی مربع وسیع و نفیس است مسقف بگنبد
کرسی دار صحیح و بجا فرش سپید می گسترانید شد بہر طرف فانوسہای سپید روشن و از کثرت روشنی شب روز
می نمود و یک جانب فتیلہ اگر مثل عود می سوختند و نفحۂ دودش دماغ جانہا را معطر می ساخت و در آنجا حتی
بجان اہل مجلس ہم بر فرش سپید بودی و در موسم سرما قالینہای پشمین بر آن افروختی اگر ہر
اجنبی حاضر آمدی بر فرش سفید از پای او داغ رسیدی علی الحال خادم و ملازم پاک میکردند یا بلکہ
ارباب ارادت و اصحاب سعادت ہر روز بعد از نماز شام حاضر آمدندی و ہمگنان پہلو بیکدیگر در انجمن
نشستندی در مجلس خانہ حضرت الٰہی قبلہ رو جلوس میفرمودند و مردم و صفہا یمین و یسار و پیش روی
در صفہا و صف پائین جای گرفتندی در آن بارگاہ از مولی و خادم و آقا و نوکر ہر کہ داخل شدی ہر کجا کہ
جای خالی یافتی نشستی و ہر کس اجازت نشستن بود نہ آنکہ مولی و آقا نشستند و خادم و نوکر بر پا ایستادہ
این ادب در خانقاہ پیوستہ مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نوری و بیرنگی [illegible]
می گشت کہ ہر کہ دل بر خاستن راضی بود آنگاہ حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکرہ بزرگان سلسلہ
از زبان فیض ترجمان با عذوبت و لطافت تام مثل در و گوہر میچکید و تشنہ لبان طلب را از زلال
بیان شافی حضرت الٰہی تسکین حاصل می شد و گاہ بود کہ از تاثیر تقریر صاحب استعدادان حاضر وقت
شدہ ہر یکی بمقام و حال خود آمدندی و بعضی را کیفیت مثل سماع روی دادی عجب مجلسی بود و شگرف
صحبتی کہ در ان جز و زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند جمعی کہ طالب حق بودند انہا را اجازت
ارزانی داشتہ اند کہ در خانقاہ بیک طرف دور از نظر مردم نشستہ بذکر خفی مشغول می بودہ اند و [illegible]
در ان معروف می ماندند چون بر می خاستند صورت حال شان دیدنی بود سراپا چشم نیم باز و دل بیدار
تو گوئی ہم اکنون از خلوت یا از حضرت یکتا بیرون خرامیدہ اند چیزی میجویند و چیزی دیگر از زبان
می رانند یاد دارم کہ وقتی این جماعہ ہر کدام بالاخانہ کہ موسم تابستان بود مشغول بودند و ماہتاب
نور بر سر شان نثار میکرد و ناگہان یکی را از ایشان آہی [illegible] سپید و یکبارگی غریو انداخت و تن را
رہا از ہمگنان نمود تا ہیہای آن بلند شد چنانکہ اہل خانقاہ و ساکنان محلت را دل از دست رفت
حضرت الٰہی قدس سرہ کس فرستاد تا دریابد کہ معاملہ چیست چون تفحص رفت ہویدا گشت کہ بیہوش
از کنار بام گذشت و تن اولین سا کز اخذنش داد و چون این ماجرا بسمع حضرت ایشان رسید فرمودند
لا حول و لا قوۃ الا باللہ آنوقت راقم این حروف شریک آن جماعہ بود و صاحب بام کہ بعد فطار

مشغول میسر نمی شد یکسال موسم تابستان افتاد مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس نفیس ختم بنا
کرده نشست میفرمودند و تتی چند از مخصوصان بارگاه حاضر آمده اشتغال بذکر می نمودند چون وقت نماز دیگر
می شد ادای صلوة کرده رخصت می گشتند یک روزی که راقم آخر وقت هم شریک جلسه میبود و صدای افتادن
قامت بهم را افاقت دست داد و دیدیم که حیجه حافظ عبد الصمد مرحوم از ایشان حالت افتاده اند شاید که آن
شاغل هم بهلو بستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با وصف سقوط
شعور بسیر نیا بود چنان افتاده ماند یکی خواست که از آن حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمود
به اندر خدمت حافظ از ایشان غیبت تجرد آمده بود و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه برخاست معهود
برخاست یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که یکشنبه در لیل
بیائید تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغول سحر کنیم چنانچه چنان کردند تا لیالی آخر شب را
زنده میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شده اند راقم این حروف نیز داخل
آن حلقه بود و حق دارد که ببرکت حضرت ایشان شب معهود در ختم ما کار سر می نمودند تا بامداد گذارده می
یگانه خود با رخصت می شدیم روزی حضرت الهی را ببیع رسید که یکی از شب زنده داران کشف این نمود
بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد از این ماجرا اقلقی که یاران شهید شیخ عظیم بود و یقین را
وقتی معین نبود هر جا و هرگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصلحتی بوده باشد که شواهد تعلیم را التزام می نمودند
بعضی از یاران اعلی را اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند هر چند که تلقین یکی از دیگری
مخفی بود چه در خلوت و تنهائی معمول میداشته اند فاما هر قدر که از آن بوجه صحبت و قربت آگهی دست داد استنباط کرده
که هر طالبی را تلقین جداگانه بود و یک شغلی را طریق تعلیم دیگر چنان می نمود که هر دم را استعداد مختلف و
قابلیت باطن شان با نواع شده بود و لاجرم افکار و اشغال نیز مناسبت طبائع میفرمودند در بین زمان که
سال هجری بیکهزار و سه صد و چهار رسیده و بحکم حدیث صحیح خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الی آخر مردم
خدا طلبی را ترک داده مدارس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده اینهمه مشغولی و تعلیم و تلقین از عجائب
و غرائب بنظر می آمد و حضرت الهی را که شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات شارحانی که در اوان نموده
بنابران کمتر از یاران گان بوده باشند که ازین دولت گرفته بشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیده
مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفتن که پیوند ارادت متصل بر نمر سلوک و طلب بوده
و تحقیقاً هم رسیم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف
آنعینی از ذوق و مجالس سماع و واقعات و معاملات برای العین مشاهده میرفت بعضی ازین عزیزان را آمیت

استیلا داشت که در مجلس حاضر اند و بیخبر تا اگر نامش گرفتندی و خطاب باو کردندی فرع سماع او را مفرغ شدی
و ازان حالت بر آمدی یکی را کیفیت در گرفتی و دیگری بخود آمده متوجه بتکلم گشتی و جواب سخن دادی این حال
منحصر بر خواص تعین بود ان شاء الله تعالی بعد ازین تذکره هر یکی ازین طبقه بجای خود آید - از زبان یاران
سابق و ملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد که در عنفوان عهد که عین وقت شباب این صحبت بود حضرت
ایشان را بسماع رغبت تمام بود تا بجای که آلات نغمه را نوبت بغلاف نمی رسید و سماع وقتی معین نداشت
سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت و نفاست بران مزید
مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال است که در
خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفی بالله شهیدا که در هیچ مجلس
سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه از هیچ کسی شنوده غایت آن بود
که در حالت غلبه ذوق نعره الله اکبر بخود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بی اختیار پیدا گردید
و اگر ذوق اشتدادی یافت گاهی یک دست مبارک و گاهی هر دو دست بجنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس
در وقت حاضر بودی یکدو اند که چند تاثیرش بر ارباب مجلس می افتاد و حق اینکه هیچ از عام و خاص نبود
که او را ذوق نگرفتی آنگاه مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر یکی را حظی کافی نصیب می شد خوش بخت
کسانیکه در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صافی و بهره وافی ازان یافته باشند بخدای یکتا که
جان من در قبضه اوست آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال دران بارگاه عالیجاه بود همه آنرا صحیح
و صادق یافتم و هیچ چیزی ازان دست زده وهم و گمان نبود - یکی از مریدان جوان عمر را در سماع تصورات
از قبیل وساوس پیرامون خاطر گشت او را حضرت ایشان ترک سماع امر فرمودند ازان باز دیگر بمجلس سماع
بار نیافت - در یک ماه دو مجلس معمول بود یکی بتاریخ هفتم و آن بتقریب فاتحه جناب سلطان المشایخ
محبوب الهی حضرت سید نظام الدین دهلوی قدس الله سره العزیز و دوم غره هر ماه بتقریب فاتحه جمیع مرشدان
عظام خاندان قادریه و چشتیه در مجلس هفتم سفره پر الوان نعمت بودی و در فاتحه غره نان و گوشت
با دال نخود پخته شدی خواص و عوام درین تقریب با جمع آمدندی و عجب تر آنکه منعمان و مترفان شهر آگره که در
فاتحه ماهانه به تمنای آن طعام درویشانه هجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر را نیز دیده آنرا بخوردند
چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب چا نمود بزبان مبارک
رفت که نسخه اش عمر نداره ولیکن این لذت خاص که در چا و خانقاه می یابند سبب آنست که ذاکران خانقاه
با وضو و طهارت تمام آنرا ترتیب می دهند - وقتی بود که راقم الحروف بمحله راجه مندی نزدیک مدرسه شاهی

کہ مرا بدان تعلق بود سکونت داشتم و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود دیر
رسیدم همین که پیش نظر کیمیا اثر شدم به سفرهٔ طعام چیده بود این ناچیز را دیدند فرمودند بلطف تبسم ع دیر آمده
ز راه دور آمده ذوق آن وقت و کام جان دارم و امید که تا دم واپسین از دل نخواهد رفت - و مجلس سماع هم
جناب سلطان المشائخ قدس سره اهتمام بلیغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان
بارش نور در دیده می نمود اهل مجلس آراسته همه با طهارت و وضو نشسته و قوالان غزلهای نیکو می سرودند
بعد از آن که دریای مجلسیان را چه از عوام و چه خواص سیراب میکرد عجب راحتی و شگرف فتحی در آن مجلس بود
که به دلهای حاضرین میرسید آن عیش صفائی و آن حظ و نحوه که دل لبان خدا آگاه و سالکان خاص را
نصیب می شد می توان گفت که غیر از جنت الفردوس میسر نشود - وقتی که گویندگان غزلیات قدما مطوات
مضامین توحید و عشق گفتندی و دلها را انجذاب آوردندی نسبت حضرت با عظمت بجلوه آمدی مجلس را
محیط گشتی و هر کسی بقدر استعداد خود بهره از آن گرفتی - آنچه از آثار و اخبار صاحب سیر الاولیا و دیگر
حضرات در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعهد دولت جناب سلطان المشائخ محبوب الهی قدس الله سره العزیز
نوشته اند باعی العین در مجالس حضرت ایشان مشاهده می رفتند گوئی نقشبندان قضا و قدر دوربین [illegible]
شبیه آن جمعیت به قدرت کشیده اند بسکه حضرت ایشان را التفات بجد جانب یاران عزیز بود که
باز از آن اقارب نسبی طرف مقابل نموده اند در موسم تابستان و هم فصل باران گاه بودی که تا پنج
سو ضحه لب دریای جمن یا اعتماد الدوله گاهی باغ سکندره یا مضافی بود له تفریحاً با اصحاب طریق توجه
سیر فرمودند و گاهی به زیارت حضرت سید ابو العلا قدس سره یا شیخ علاء الدین مجذوب تشریف [illegible]
و در آنجا هاے پر نزهت و برکت شغلها داشتندی و خوانندگان و یاران خوش الحان را [illegible] مجلس
سماع افگندی بکثر اتفاق بودی که مجلس از وجد و حظ خالی رفتی یاد دارم که وقتی سید امیر علی شاه مرحوم
برادر علاتی حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه دو کروهی
از اکبرآباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جمیع بایسته سکندره رفتند و انتظام مجلس
سامان فراهم کرده صباح آنجا آغاز [illegible] شد و در خانقاه یاران به تهیه و آگهی جمع آمدند و هم [illegible] بکمال بود
باران باریدن گرفت و آن قدر که حساب از آن طوفان گرفت و از دیدن ابر [illegible]
قیاس نمیتوانست شد که امروز تا آب از پیش باز ماند. یاران مشوش شدند [illegible]
چگونه شود [illegible] از خاصان بارگاه [illegible] شده حضرت ایشان در [illegible]
[illegible] و از هر [illegible] الامر بعرض رسانیدند که باران بوقت آمد [illegible]

وسکندره از بیجاد و کروه بیش ست از یاران چه راکب وچه پیاده هریکه بجای خود متامل ست حضرت ایشان بمعرض سخن رسیده فرمودند که سید امیر علی شاه را وعده کرده ایم وفا را آن واجب ست با خود میدیدیم دیگرانرا اختیار گفتن همان بود و رفتن همان علی الحال سوار شده درهمین شدت باران تشریف بردند یاران که این معامله دیدند بی آنکه انتظار چیزی کنند چه سوار و چه پیاده راه سکندره گرفتند راقم این حروف نیز شریک حال بود نمیتواند که ازان کیفیت دم زند و شرح آن دهد
سلطان خوبان سیر و همه هجوم عاشقان
جا بکسواران یکطرف مسکین گدا ها یکطرف + دیدیم که هریکی در راه بقدم سعی قطره زن بود تا آنکه سوار بودند جلو ریز عقب حضرت ایشان نگذاشتند و آنانکه پیاده بودند پای افزار در دست می دویدند و بزبان حال العجل العجل میگفتند و مطایای شوق آنهمه را بمنزل مقصود رسانید ندا الوقف چون همگنان بمقامات مقصود فائز شدند و از نفس سوز سیما سوز به مجلس سماع ترتیب یافت و همچنان آب از دیده میریخت و رعد نعره ها میزد قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند همین که نشیدی چند از محمود بر خواندند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

	بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران	کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران	
	با ساربان بگوئید احوال آب چشمم	تا بر شتر نبندد محمل بروز باران	

وقتا که هم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر مطیر باریدن گرفت اهل مجلس را شوری پیدا شد که در بیان راست نیاید کیفیت گریه همگنان را در گرفت و نعره های جگر شگاف از دلها بلند شدند هیچ متنفسی ازان صحبت نبود که بحال خود مانده باشد یکی دست و از سر و دیگری پای بر زمین میکوفت یکی پیچ و میان بپیچ و یکی با هیچ و شیدا و هیچ و شیدا یکی غایب از خود یکی نیم مست + یکی شعر گویان و افشانده دست خلاصه که دران مجلس حاصل شد امر تحقیقی بود لست این مجلس تا دیر بر قرار ماند و زحمت راه مبدل براحت گردید الحمد لله علی ذلک همچنین در موضع معانی بوده که آنجا قدم رسول زیارتگاه عام و خاص است بار با اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه هم سکانست و مستدعی آن می شده اند یکبار که متنفسی بقدر دکیل احتیاجات معتقد حضرت ایشان حاضر بود و این دو غزل سماع بر هوش مجلسیان تاراج برده

	بناز بر شکن چون نیازمند توام	تو ترحمی که اسیر خم کمند توام	
	ستاده است جفا بر سر امید خوبان	گر ونهاده بخاک سم سمند توام	

ه

	چهره را صیقلی از آتش می ساخته	تو از خویش نداری که چه پیدا شده	

نیست یک سرو درین باغ برعنائی تو	بسکه گردن تماشای خود افراخته
بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند	دل و دین هست که بر یکدگر انداخته

وهمدران مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس کرد آنچه کرد ـ ه

آمدم تا مست حیرانت کنم	همچو زلف خود پریشانت کنم
علم بخشم تا که معلومت شود	از سر معلوم نادانت کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلم	من بیک تعلیم نادانت کنم
شمس تبریزی بمولانا بگو	واقف اسرار یزدانت کنم

و این غزل ـ ه

هوای سیر گل دیدن ندارم	چو گل بیهوده خندیدن ندارم
نگه آسا روم بر اوج افلاک	ز جای خویش جنبیدن ندارم
بگرد خویش میگردم چو گردون	برون از خود خرامیدن ندارم

ویکبار همدران باغ اتفاق بیست چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی میر منشی راجستان خلیفهٔ حضرت مولوی محمد لطیف رحمة الله علیه هم خرقه حضرت ایشان را در باغ مهمان کردند وجمله یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قوالان متعدد هر یکی حاضر بودند یکے بعد دیگری غزلها میگفت گویندگان از گفتن بس نکردند وشنوندگان از شنودن علی الرغم و زنگا ما درین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بامداد برخاست ومؤذن چون الله اکبر بر گوش شنوندگان فرو گفت آنگاه مجلسیان آگاه شدند که سحر پدید آمده دانستند که شب کجا رفت راقم الحروف نیز شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و مولع وجد گرد آمده بودند واینهمه بالاتر مهمان عزیز دالسماع بود واین صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت همه از جا برخاستند و از طهارت وسنت فارغ کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون الله اکبر گفت جماعت مقتدیان که در سماع شب را بروز آورده بودند ودلهای شان از صحبت شبینه گرم بود وسینه پرجوش بیخود نعره ها برآوردند وصیحا باخروشی و نای وهوئی در مسجد افگندند وبسمل وار ازان الله اکبر طپیدن آغاز کردند العظمة لله آن تماشا دیدنی میخواست امام هم یکی بحال خود گرفتار بود این دیوانگان الهی از دوی تعزیر که و هد فی الجمله بعد از توقف افاقت میسر آمد وهمگنان مستغفر شده مکرر تحریمه بستند وفرض وقت ادا کردند چون از نماز فارغ شدیم یافتیم که دیگها سرد شده بود وطعام را حلاوت باقی نمانده

هرچند استغنای تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریبه و حیلتی شریک ابنای زمان نمی‌شدند
و نه بجانب هیچ یکی از یگانه و بیگانه میرفتند اما با خاطر آزاد و دل احزن یاران طریقت را آبادی می‌ساختند و از راه
دلداری غریبان دلداده را بقدوم همایون می‌نواختند. روزی بعادت مالوف خانه مولانا بدر الحسن
رحمة الله علیه را که از یاران اعلیٰ بودند رونق بخشیدند جماعه از مریدان مخلص همراه شدند مولانا مجلس
سماع را طرح انداختند و قوالان مناسب وقت غزلها به نغمات دلکش سرودن گرفتند چون این غزل را
گفتند ؎ برده خیال روی تو از دیده خواب را + برداشت از میان من و تو حجاب را + جنبشی در دلها
پیدا شد و هرگاه بر این بیت رسیدند ؎ آباد ساخت درد تو ویرانهٔ دلم + تعمیر کرد عشق بنائی خراب را +
گوئی آتشی بیفروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بر و میزد اهل مجلس در وجد آمدند و برادر
بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسرو ثانی در ان وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و رقص
در آمدند و در آن حالت شعله جواله می‌نمودند و هردم و هر لحظه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دب بر پا شدند
و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در ان بیخودی و بیتابی عنان ادب از دست شان رفت
و بی اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی دو محب و محبوب
بی مزاحمت اغیار در لذت وصال بودند و تا دیر چنان سینه بسینه ماندند درین مجلس احدی از شوق و
وجد خالی نبود و شور و غلغله نها و مجلسیان بر آمده بود العجب و فتنه شگرف حادثه روی داد که چشم فلک
مثل این در زمان سلف دیده باشد یاد دارم که روزی در موسم برشکال نزهتگاه تاج روضه را زینت
تشریف بخشیدند و در بیرون پهلوی مسجد که بر کنار دریای جمن واقع است با یاران طریق جلوس فرمودند
یاران آمده و گویندگان از نغمه‌های غریب و غزلیات عجیب جلسه ثانیه را خوشنود کردند و هوای خوشگوار
و ترانه‌های جان نواز در آن وقت روح تازه در قالب اهل مجلس میدمید ذوق تمام و حظ ما لا کلام حاصل
گردید. گاه بودی که باغ فرزانه بپاس خاطر احمد علیخان مرحوم تشریف می‌بردند آن جای پر فضا
روان آسا بود و گاهی این مسکین راقم آخر وقت را در ان زمان که قریب مدرسه سرکاری اجه مندی
میگذرانیدم سرفراز میساختند و وقتها برادران طریق دران مقام که کنار شارع عام
از آبادی بر کنار و هوا کمال لطیف بود فراهم آمده و از سماع میبالیدند آری احتراز حضرت ایشان از اغنیا
دنیا بود و هیچ چیزی از ایشان مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از ان نمی‌تافتند و با خلاق کریمانه
خاطرش نگاه میداشتند لیکن با این همه بارها مشاهده رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می‌نگریستند
و کناره میفرمودند ؎ برنگ شمع تو هم آشنای عالم نیست + که رو در محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

بتقریب این سخن یادم آمد که از وکلای دیوان عدالت صدر دیوانی یکی درخواه کرده بود که من مشتاق
حضوری در مجلس حضرت ایشان بوده‌ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زهی سعادت باشد که بهره
از آن بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقهٔ اصحاب صدر را که اکثری منعم و مترف بودند هر سال
در موسم برشکال قرار داد بود که دو سه روز کشتیهای بهمدیگر بسته و آراسته بر آب دریا جمعی بصحبت
و عشرت بسر برانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در اثنای آن سه ایام معینه واقع شد حضرت ایشان
پیام فرستاده و اکتفا نه بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر الحسن را که هم سلسلهٔ ایشان و در عدالت صدر
بودند و از یاران ممتاز بسم رسالت فرستادند که مجلس فاتحه امروز است اصرار شما بود که شریک مجلس شوید هم
تشریف آرند آن مرد دنیا حریص هوا و هوس تیار است که صحبت معهود را خیرباد گفته حاضر آید عذرهای خود را
و بلطائف الحیل درگذرانید در عوض مدتی که پیام رفت و جواب آمد راقم آخر وقت حاضر بودم
دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطرش نگاه داشته آمد و خودش نیامد
بسکه بلطافت و نفاست بکمال بود حضرت ایشان با وصف متانت و رزانت گاهی مزاح روا داشتندی
شبی بعادت معهود حضرت ایشان با جمعی از یاران در جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر مرحوم
علاقه بند که از مریدان حاضرباش بود غنودگی بر وی غالب آمد مظنه آنکه غذای شام بکار برده است
حضرت ایشان را نظر بر وی افتاد فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد جواب داد که هم
باز همان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر پس تکیه باید
او پنداشت که بر وفق حدیث سووا صفوفکم حکم کرده‌اند و گذشت از خاطرش رفت اندکی از جای خود
جانب پس جنبش کرد و همگی پشت که دیوار کمرهٔ پشت او را تکیه شد و نفیر خواب از وی بلند شد آنگاه تبسم فرمودند
و بسوی ما همه بندگان سید بدیدند حضرت ایشان را عادت معهود بود که نام هیچکس از یاران طریق بی القاب
القاب بر زبان نیاوردندی اگرچه فروترین پایهٔ بودی و گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن
فزودندی و این افزایش وقتی تفرجا بودی چنانکه با احمد علیخان لفظ بهادر شامل کردندی حقا که
حسن معاشرت بر ذات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد هیچکس در صحبت نبودی که در قول
و در فعل مدارا با وی نفرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند دلداری و تشفی میدادند اگر هرج در کار
کسی پیش آمدی در رفع آن بذل توجه رفتی - یاد دارم که وقتی راقم این حروف را آواز گرفته
و نمی توانستم سخن گفت با اینهمه شامگاه حاضر بخانقاه حسب عادت شدم و با دب نشستم حضرت ایشان
پرسش کردند و مهربانی نمودند با آنکه آواز بر نمی آمد و طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان بکمال

بابنده علی التواتر فرمودند هرچند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب برعایت معافت نداشتند
دانستم که اینهمه برای آنست تا محروحی از شرف مخاطبت بسبب شکسته دلی این بیچاره نشود حضرت ایشان
آنقدر رمزشناس با یک بین دقیقه سنج ذکانه آفرین بودند که حیرت پیدا می شد پیدا است آن بود که حالت
دیگر چه باشد شبی از شبها با یاران طریق حاضر خدمت بودم قضارا تسبیحی که باتفاق در دست ماند یک دانه
از شش بر دانه دیگر بجوره و آواز کی نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت داشتم با وجود نزاکت تا سمع
مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح بجر و آنرا خواستند و در دست مبارک آورده
ملاحظه فرمودند اتفاقاً رشته دران تسبیح کهنه بود یکی از مریدان علاقه بند را که حاضر وقت بود آن
تسبیح حوالت کردند که این تسبیح را بار شته ریشمین و قیمتی نرین مرتب کند و بیارد بنده را اینقدر
حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دید آنچه از ینحالت بر من گذشت شرح
آن دشوار است و عجب مشکلی صعوبت نمود که نه مجال معذرت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح
نه بجر یکی من غمازی کرده مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بجا بود از نیست که خاصان بارگاه
و مقربان با اخلاص بر حذر می بوده اند و در هر کاری و هر مقالی احتیاط بلیغ می داشتند حضرت الٰهی
و مولائی قدسنا الله بسره العزیز اجمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود صبیح الوجه
گشاده پیشانی خوش ابرو شهلا چشم وسیع الصدر معتدل القامت مرسل الشعر مرتفع الکتف قوی العضد
طویل الساعد فسیح الکف حسن الانامل مستقیم الحاجبین احسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته
و دائم با ادب نشسته می و سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از تبسم شیرین کمتر ضحک بر زبان
آمدی راقم حروف را مدت ده سال در صحبت گذشت هیچگاه قهقهه در خلا و ملا مشاهده نیفتاد امری غیر مرضی ازا
اگر کسی صادر شد جبین بچین نیاوردندی شدت در غیظ نبود سخنان لطیف همچو گوهر آبدار از درج دهان
تنگ شکر حسن ادا و خوبی گفتار خدا داد بود گاهی خموش و اشارت با جنبش چشم یا ابرو فرمودندی غایت ادب
و نهایت تهذیب در ذات مقدس مطلوبی بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس بکمال اخلاق حسنه
آراسته می نمودند در تکلم پاس تمام بود که حرفی فضول یا سخنی لاطائل از زبان بر آید که من حسن اسلام المرء
ترکه ما لایعنیه و اگر لفظی مشتبهی فقیه بر آمدی در تصحیح آن کوشیدندی و تنها معذرت کردندی
صادق القول صادق الوعد کریم النفس مرضی الشمائل بودند دست از همه نیازمندان اقربا و اخوان
پاک افشانده و با یاران طریق و طالبان رفیق شبانه روز حرف موانست رانده خاطر پاک اکثر بود
بجهت دلسازان و دل بر استغنا اگر میلی بود همین مسکینان و گرنه در عالم تجرید و تفرید گذرانده است

و از جملہ عالم فارغ و بر کنار بودی خلاف معہود ساعتے ناگاہ حاضر شدم دیدم کہ خود بدولت در صحن
مجلس خانہ تنہا سحر امیدند و این بیت را بآواز معتدل سکرانہ میخوانند ؎ دنیا و دین مین یار و آباد
ہین تو ہم ہین ؎ تعمیر دو جہان کی بنیاد ہین تو ہم ہین ؎ حاصل رضیہ کہ در ذات مقدس حضرت ایشان جمع
بودہ اند بحتی از آن برادر طریق سید اکبر شاہ در مکتوب خود نوشتہ و راقم این حروف را بران اتفاق است
در اینجا نقل کردہ می آید می نویسند کہ حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اہل ادب را پسند میفرمودند
بسی از امرا و عمائد دیدم و صحبت شان ورزیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان
صاحب تمکین و وقار بودہ اند و صاحب حیا و بس غیور و حمیت اسلامی گویا تشریفی بود کہ بر قامت حضرت
ایشان دوختہ اند و حضرت ایشان قانع و گوشہ نشین بودند ہیچگاہ بدیدن امیرے یا دنیوی قدم نہ زدہ
و نہ در ہیچ تقریب دنیاوی قرابت و ریاست را ملحوظ داشتہ اند حضرت ایشان صاحب مال و منال نبودند لیکن
سیر چشم و غنی نگاہ گاہ یاران طریقت خود را بر سفرہ خواندندی و بمزید شفقت از طعام خویش لذیذ یافتہ
او شان را ارزانی داشتندی و خوشنود و شادمان گشتندی حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و در
مسائل فقر و سلوک کلامی منافی شرع از آنحضرت مسموع نشدہ حضرت ایشان را ہیچ یکی از امور دنیاوی
التفات نبود و نہ رغبت چیزی داشتند و نہ ذکر معاملات دنیا را در مجلس خود می پسندیدند حضرت ایشان را
مزاج نفیس بود و نفیس طبع با ادب و سلیقہ شعار بشرف خطاب سرگردیدی آنچہ موزون و نیکو و نفیع و
خوش ظاہر و باطن بودی پذیرفتندی بلکہ از خود چیز نا ایجاد فرمودندی کہ در نظر ہمگنان پسندیدہ و مستحسن بودی
حضرت ایشان صدیق بودند و صادق الوعد بودند با کسی آنچہ میفرمودند وفا ایش قبل از وقت موعود کردندی
حضرت ایشان صافی باطن و پاک طینت بودند اگر احدی از معاملات دنیا سخنی بچیدہ پیش حضرت ایشان
بعرض رسانیدی او را و کلام او را راست باور کردندی و اگر دیگری نقض یا تکذیب او بعد از ان کردی
حضرت ایشان ناخوش گشتندی کہ شما برادر خود را غیبت میکنید حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک
و فقر آنقدر معلومات و قدرت بیان بودہ است کہ اہل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود تا آنکہ بہرہ
از علم نداشتندی و حاشا نداشتا ربیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیانے و
حلاوت لسانی معنی مقصود را ہر گونہ لباس دادہ خاطر نشین مخاطب خود کردندی کہ بعد از ان ہیچ شکے
و شبہتی او را نمی ماند و تسکین خاطر و تسلی باطن روی میداد حضرت ایشان کتب حدیث و فقہ و تصوف
علی الدوام پیش نظر میداشتند و آنچہ میخواستند بلفحص میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیتی بود کہ ہر کہ
بشرف حضوری می یافت بہ احسن نفسانی و خیالات دنیاوی بہ دلش گذر نمیکرد بلکہ یکسوئی و فراغ خاطر

و ذوق شوق الٰهی غلبه می نمود حضرت ایشان هر یکی را از وابستگان دامن دولت آنچنان زیر نظر تربیت
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند پیکر عنصری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شاقه د
لطافت مستلزم نزاکت تمام دریافته اما تکیه گاه بالای بستر و بالش نرم نیاسوده اندی و در موسم سرما جامهٔ پشمینه مثل
کمل بکار آوردندی. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجذوب ریتا شاه از زبان مبارک استماع افتاد
و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن راندندی که سالها به بیت
و بار اشجار قانع بوده ایم و در یک شب دوازده هزار ضرب وظیفه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن
گرفتی انتهی کلامه. حضرت الٰهی و مولائی را خوارق و تصرفات عظیم بود با آنکه توجه بصرف همت کمتر
داشتند چنانکه هر یکی از یاران طریق بالانفراد و بالاتفاق روایت کرده نقلی و حکایتی از آن بیان
دارد هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن نبشته آید لیکن اگر خاطر
یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگاه داشته آید بیجا نا از جادهٔ اقتضای مقام انحراف
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راج ڈمراؤن که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضیق شد علاج
از حد گذشت و زر خطیر صرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الٰهی قدس سره گذارش رفت
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که بر تیمارگاه بخانه اش رفته مشغول بطریقه
باشند که تلقین بود چنانچه همین بر آمد آن بیمار دیگر بار پیام ادب فرستاد که زحمت از من دست
بر نداشت ساعت شمر راقم الحروف نیز بعبادت مألوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفحص کردند
و از یگان یگان پرسیدند بالآخر هویدا شد جماعهٔ که مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام نکرده اند موانع و عوائق
دنیاوی سد راه شان گشته است حضرت ایشان از تفحص تغیر بمزاج راه یافت و همان وقت از جماعت خانه
برخاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معهود رخصت داده خود بنفس نفیس داخل حجره خاص
گشتند بوقوع آمدنی جمله حاضران علی الخصوص مسترشدین مامورین مشوش و خائف بخانه خود رفتند
همین که صبح بر آمد یاران از هر طرف هجوم کرده بخانه مریض خود هجوم آوردند بنده درگاه نیز از همیشان بود
دیدیم که شیخ بنده علی صحیح و سالم نشسته و بمشاغل معمول در پیوسته است هیچ اثری از مرض در بشرهٔ او
پیدا نبود. نشستیم و پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون
تندرستم همگنان را حیرت در گرفت و تعجب ها میکردند که شب را چنین حالت بود و صباح را چنان
جمیع یاران حاضر و مریض صحت یافته اقرار کردند که این همه تصرف قوی حضرت ایشان راست
یاران سختی توقف کرده شادمان و فرحان بخانه خود ها مراجعت کردند. دیگر در اکبرآباد میوه کثیر محافظ

آستانهٔ شریف ست که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت مآب سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان است
و از تبرکات خاص آستانهٔ شریف جناب غوث اعظم قدس سره العزیز یک علم عطیهٔ حضرت بابرکت سید عبدالله بغدادی
قدس الله سره العزیز پیر سلسلهٔ قادریه در آن موضع و مشهور بآستانهٔ شریف ست در آن مقام پاک هر سال
مجلس یازدهم شریف بماه ربیع الاول می‌بود همین برادر علاتی حضرت ایشان قدس سره سید امیر علی شاه
مرحوم بصرف منافع دیه معافی خود اسپ که نذر گذرانده مهاراجه گوالیار برای آستانهٔ شریف مجلس
یازدهم منیفت پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمة است اهتمام و انتظام آن مینمودند خیمه و خرگاه
با آلات روشنی در صحن آستانه می‌افراشته و فرشهای مکلف گسترده جمله عمائد شهر و سادات و اهل مناصب
شریک این مجلس می‌بوده اند و حضرت ایشان در سایهٔ علم رونق می‌بخشیده اند قوالان و گویندگان
شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس گرم می‌ساختند و سماع آن ارباب قلوب را از جا می‌برد و کشایش
اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میکرد و یک بار سید صاحب بتقریب مجلس آستانهٔ شریف
ترتیب داده و از گشت روشنی فانوس و شیشه آلات نامدی و جهار شب جلوه روز می‌نمود و مردم مجلس
آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه با چند مریدان تشریف میداشتند راقم الحروف نیز حاضر بود
که ناگاه باد صرصر برخاست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جمله آلات و ادوات
روشنی از نامدی و جهار و فانوس بهم خورده بشکند و بریزد بمجرد معاینهٔ این حال سید مرحوم بخدمت بابرکت
حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انطفای روشنی و برهمی مجلس امان خواستند
حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانه قدم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و خسته حالی که پیش
نظر بود ملاحظه نمودند همت صرف کردند و طناب سائبان مجلس آستانهٔ شریف را که بکنگرهٔ جماعت خانه
مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگه داشتندش تا آنکه باد صرصر و کلی نهاد آنگاه که طوفان باد فرو نشست
از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسامان مجلس نرسید و جمله آلات روشنی همچنان برجا ماند تماشائیان را حیرت فرو گرفت
و نظارگیان را انگشت بدندان ماند. دیگر زیر دیوار جماعت خانه حویلی بود مولنا محمد عسکری که از مریدان
حضرت ایشان و خویشان سید امیر علی شاه و نایب سررشته دار عدالت فوجداری ضلع بودند در آن حویلی
می‌ماندند یکبار حسب عادت کاغذات کچهری بخانه آوردند تا بروز یکشنبه که تعطیل انگریزی بود بکار شب
پردازند یکشنبه بعد ساعت چار نایب سررشته دار در خانه نبود بوزنه آمد بستهٔ کاغذات کچهری گرفته
با خود برد شور و غوغا برخاست راقم الحروف نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که حال
چیست دررونده باز آمده حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و بعجلت بالای بام

جانب بالا رفتند بنده درنگاه بمراد او [illegible] آن بقیه را پیش خود گرفته بر سقف و کنجی نشسته است
و خبر رفتند که آن بسته را بگشاید آن وقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه سیر گماشته اند لحظه بران نرفته بود
که یک بوزنهٔ کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شده و از بامها رد کاتات بصحنه چون شان و خروشان جست
کرده در پیش به حمله آور گشته بوزنهٔ سابق از هیبت او دست و پا گم کرده بقیه همانجا گذاشت و جانب شمال
بی تحاشا گریخت و بوزنهٔ دوم حسب [illegible] گم شبان می دید چون بقیه تنها ماند آدم بحکم اشارت رفت و
آنرا پیش آورد و پیش کرد [illegible] بیان نرسیده بود و جمله کاغذات بسلامت ماندند. دیگر روایت
آنکه یک بزرگ سید ناصر [illegible] دیار ام [illegible] بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود گفت که اینهم در مجلس خدائی می باشم و از خود [illegible] اسلام فرمائید حضرت ایشان بر
الفاظ مبارک راندند که [illegible] مسلمان باید شد بایشان عرض داشت که بدرگاه حضرت خواجه بنده را از اجمیر
نوبت دایم ارشاد شد که باینجا مسلمان شو چون سعادت کی بیعت گیرم روز دوم متوجه اجمیر شریف
سید جهدی مسلمان شده از اجمیر شریف باز آمد و بخدمت بابرکت بیعت نمود و به خواجه بخش موسوم شد
یک وقت سالداری شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادرم در ملک پنجاب مبتلای بلا بجرمی
ناخواسته که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند سالدار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس [illegible] نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما رهائی یابد سالدار
گوهر این الفاظ را آویزه گوش کرده مرخص شد مدت یکماه بیرون برآمد که سالدار را اطلاع فرستاد که برادرم
خلاص یافت. دیگر مولوی احمد حسن [illegible] که مرید حضرت ایشان بودند از خورجه باکبرآباد رسیده
دولت حضوری داشتند خبر رسید که اسپ سواری شان از دروازه گم شد مولوی را تشویش پیش آمد
بنام کوتوال شهر رقعه نوشت که اسپ گم [illegible] آمد و پس متامل شده و آن رقعه را چاک نمود
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرض داشت که [illegible] دولت [illegible] است
[illegible] بار حضرت ایشان این الفاظ بزبان مبارک آوردند که آنچه کرده بود و آنچه گفته [illegible]
تنها باعث سالمی گذشتن باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد. و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان
بود [illegible] قطلی داشت پیشانی [illegible] کرده و سر [illegible] بدرگاه حضرت سیدنا امیر ابوالعلا
رحمة الله علیه حاضر شده و [illegible] آنجا [illegible] چون [illegible] وقت اختتام رسید حضرت بالکه
[illegible] خواب [illegible] فرمودند که [illegible] حضرت ایشان بود میر [illegible]
آنچه گذشته بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعریف کردند که آیا شما با جماعت ما رفته بودید [illegible]

حرف شنوده بگریست و معذرت خواست و التجا آورد که تقصیر کردم عفو میخواهم حضرت ایشان از خطای
او درگذشتند سه یا چهار روز سپری آمده بودند که میر بر سرکار شد و بخدمت حضرت ایشان حاضر آمده از کامیابی
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابوالعلا است قدس الله سره العزیز
امروز که غره دهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۸ هجری است و راقم به تسوید این حروف اشتغال داشت مولانا محمد محسن
وکیل ضلع مین پوری با برادر خود مولوی محمد احسن صدر اعلی بر سر وقتم رسیدند و از این باب سخن اندر میان
کرده می گفتند که در اکبرآباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولتسرا شدم در دل خود گفتم که
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چاه همین وقت بدهند. از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
مشرف به خاطر من شده فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
بکار میبرم شیخ منسب علی را خواندند و بنیان خطاه دیگر گذشت که سخن باید نداده ام اگر شیر در چای
نباشد خوب است شیخ منسب علی حاضر آمد حضرت ایشان امر آوردن چای کردند فرمودند که
شیر و چای جداگانه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان عمل کنند شیخ حکیم الله یکی از مریدان گفته
که من مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام و اکثر از آنها است حضرت ایشان بطلب کسے
فرستادند و بنده باز آمده عرض داشت که در تلاش بسیار کردم نیافتم سکوت ورزیدند بعد از آن فرمودند
که فلان مقام برو و بیار قاصد آنجا رفت و همراه خود آن کس آورد حال آنکه بار اول آن مقام از او
خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از
آنجا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ارشاد رفت که اکنون خانه برو من خانه
رفتم و دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام از جهان سفر کرده بود و دیگر آنکه
در سفر گاهی ملکشیر با سوار بوده ام که رخت از پالکی فرود می آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آن را به پالکی
می نهادم چون روان می شدند صندوقچه که همراه بود باز نداشت و از همان صندوقچه آنچه لازم هیچ می شد
که شاید اگر چه تا صندوقچه خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را عرض شدید در یافت
و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من تنها بر خدمت قیام کردم و شب و روز حاضر می ماندم
وقتی در کیسه هیچ پنج فلوس بیش نبود درین میان آهن ساز سرپوش آفتابه و لگدان نو ساخته آورد
حضرت ایشان اشارت کردند که اجرتش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد در کیسه موجود نیست
فرمودند که بپرداز و کیسه را دریابید [illegible] رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان
چون متوجه عالم معنی شدند مدت یکسال و شش ماه بر آن گذشته بود مرا ضرورت استفسار شغل

پیدا شد و بیاد آن نادیدی الم کرده را تازه دلم بگرفت و آه حسرت از دل بر دویدی می آوردم که کجا روم و از که
بپرسم و کجا یابم و سه روز همین کیفیت بر من طاری ماند آخر الامر شبی گریان گریان بخواب رفتم دیدم که
حضرت ایشان بهمون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و بکمال شفقت و دلجوئی بطلب اللسان
گفتند باین لفظ که گوش کن هرچه بتو سپرده ام یاد گیر و هوش دار ذکر آنست که نه بزبان تعلق دارد و نه بقلب
و نه بنفس دمی خود را گم کن تا پیدا شود پس انتقد تعا بس است انتهی - از برادر سید عبد العلی روایت است
که حضرت ایشان چون از بانس بریلی وارد سیر [illegible] شدند و بخانه منشی محمد اعظم سررشته دار فرود آمدند شاهزاده
سید اصغر علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محرق دامن گرفت و حضرت ایشان تا بیست
شش روز که بعده بظاهر رجوع با طبیبان شهر قرار دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان المشائخ
محبوب الهی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و این بیت القا شد و بر زبان مبارک رفت ع یا نظام الاولیا
و الدین صدر صفا قرة العین بنی شان علی مرتضی - از همانوقت صاحبزاده را خفت در مرض دریافت
و تبید بیخ آن یکبارگی سر بزد و نمود حضرت ایشان بشاهزاده صاحب طلب شدند که دهلی رفتن دل می خواهد عرض داشتند
که دلی درین میان منشی صاحب علی سررشته دار هیچ حاضر آمد پیرمرد که داشت بیمار جان بلب حالت او را بگذارد
و التماس قدم رنجه نمود حضرت ایشان معذرت کردند و شربت آب و میوه ارزانی داشتند بمجرد آنکه طفلک
بیمار [illegible] و چشم بکشاد و شیر ایشان بکیدن گرفت در شب سید او در برزگ غلام عبد القادر الدنی که پادر طریق
اجازت یافته حضرت ایشانند کتابت کرده آنکه برادر بزرگ مولانا ابد الحسن صدیقی بهتی از قبیل از شنا
در یا [illegible] افتاده و بر [illegible] حضرت ایشان [illegible] بقضا شده مدتی محمود و بکر او آباد و زندان را آباد داشتند
در قصه [illegible] که [illegible] گره نکشود چون از هر طرف یاس [illegible] نمودند روی نیاز بسوی حضرت ایشان
آوردند و عرضداشت مشتمل بر احوال پریشانی و بیکسی و ناامیدی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ
نمودند اتفاقاً دران شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا بادب پیش کردند و بعد حصول
اجازت کشوده خواندن گرفت عنوان عرضداشت این بیت بود ع مکن تغافل ازین بیشتر که می ترسم
گمان برند که این بنده خداوند ست حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بر هم نهادند
شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک وا کرده به شیخ منصب علی خطاب
کردند که چه نوشته است شیخ صاحب همان بیت را بادب باز خواند حضرت ایشان باز چشم بند کردند بعد لمحه ارشاد شد
که چه نوشته است شیخ همان بیت انشاد کرد و حضرت ایشان استماع نمودند کرت چهارم که این معامله رفت
دریای رحمت بجوش آمد و بی آنکه عرضداشت تمام شود فرمودند که [illegible] علی الصباح

شیخ منصب علی حسب عادت وقاعدهٔ خود حاضر آمدند و کورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
برو بیا و برادر خود مولوی بدر الحسن ہمراه خود آر چون صادق العقیده و کامل الیقین بودند بیک وقت
عازم کول عرف علیگڈھ شدند تا بمنزل مقصود رسیدند. ہمانندم مولانا را از مجلس خلاص میکردند ہمہ حاضران
اقرار بدین بیت کردند ع اولیا را ہست قدرت از اله * تیر جسته باز گردانند ز راه + وحکایت دیگر نیز آورده
اسبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صحن آستانهٔ شریف و برخاستن باد صرصر شدید و محفوظ ماندن شیشه آلات
جهاڑ و هاندی و فانوس که در شامیانه آویزان بودند. و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه
حضرت ایشان مقیم بودند برادرش احمد حسن آسیب زده شد در آن ایام که آبستن بود نوبت
بدان رسید که جان از دست جلل بیرون بردن دشوار می نمود چون وضع حمل کرد مضغهٔ بیش نبود
مشاهدهٔ این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را ہیبت تمام در گرفت آنگاه رجوع بخدمت
بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت خدمت پیره چند خط کشیده دادند که از آن مرض صعب و درد
وهر بقیه شفا یافت. و دیگر حکایت بلند شدن اسپ سواری تحصیلدار از پیش دروازهٔ خانقاه شریف و
باز آمدنش بسر خود نوشته اند که پیش ازین مفصل تحریر آمد. و دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی
مهتمم مهام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پری یا جنون که از سر تیغ انگشتانش خون روان می شد
و بحالت بیخودی گوناگون درد و الم او را اضطراب پیدا شد شیخ خاکستر از اگر دان جماعت خانه گرفته
فرستاد و آن بیچاره از آن رنج باز رسته و بیاسوده. و حکایتی دیگر نقل آورده اند که یکبار پیرزنی بخدمت
حضرت ایشان حاضر شد والتجا نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفی سر نهاده و تا اینم خبرش باز
نیامده است ترسیدم که از آن بهالکم حضرت ایشان فرمودند که یکبار حضرت خواجه بزرگ غریب نواز
قدس الله سره العزیز حاضر شو ترا از آن مقام آگهی حاصل گردد پیرزن آنگاه بیاشتاد نموده روان شد و باجمیر شریف
خود را افگند و پیش بلند دروازه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر گم کرده ات که فرزند تو در شہر خانه وال ٹونک است
برو و با خود آر چون بیدار شد راه ٹونک گرفت و چون رسید فرزند خود را یافت لاجرم از آنجا برگشت و دیگر بار
عالیجاه اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر بخواب رفت گرت دوم بگوش هوش در دادند که پسرت
از ٹونک نیز حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و ترا خواهد پیوست پیرزن از ٹونک پسر را ہمراه
گرفته باکبرآباد رسا لمگاو غاغار سید شکر بجا آورد که بمین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این
سر آن نسبت خصوص آشکار می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز بود
و دیگر واقعهٔ شیخ خورشید علی کوتوال بلند شہر نگاشت که در زمان بغاوت عام سنه ۱۸۵۷ع مجرم قرار یافته

بحبس مرادآباد افتاد و از منصب تھانگی معزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت تا
تیره سوا خانه آمد و بنوعی از انجا درگریخت و خود را بدهلی که در آنگاه جلوه‌گاه بغاة بود افگند و در هنگامه شورش
بپاسا سید خورشید علی که از نوکرانش اینچنین چشم زخم دید و از تهیدستی و بی معیشتی کار و بار تنخواه اش رسیده بود با مولوی
احمد حسین که در ملکنیری تحصیلدار را ترود لی طرح مرادوت انداخت از آنکه هردو مرید حضرت ایشان و یار طریقت
بودند بدان وقت که بخت کوتوال یاور ساعدت بود از مشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
جانب دهلی بزیارت آستانها متبرکه سفر پیش آمد چون بسرای قصبه کول رسیده و همایون تشریف یافت
تحصیلدار بضرورت کار حاکم در آنجا رسیده و با سپاهی میر تراب علی که خاص ملازم سرکار سعادت بودند سر خود دیدار
و از ین آمد دولت عز آگاهی یافته بهجت باعظمت حضرت ایشان فیض اندوز حضوری گشتند و کوتوال معزول که
یار طریقت خود را نیز سر خواندند کوتوال با حال زار افتان و خیزان حاضر شد و چون نظرش بر جمال مبارک افتاد
دلش بهم برآمد و بے اختیار بهای های گریست و یاد معاملتها ماند و سرگذشت درد آلود بر تقوم آورد و عنان
اختیار از دست او ربود حضرت ایشان را بدیدن این حال رحمت آمد چیزی از وظیفه ارشاد فرمودند و خود بطرف
دهلی روان شدند هفته بیش نگذشته که خواجه احمد حسن بہاری سپرنٹنڈنٹ پولیس نقد سید مهدی علی
که بیش از یک لک روپیه مال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم درخواست نصب خورشید علی کوتوال معزول کرد
تا مگر بهمدستی و پشتی او کار تحقیق سرقه و گرفتاری دزدان بانجام رساند کوتوال بر منصب قضا داری کوتوالی و
از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله بوقلمون دید عرضی
یکی بعد دیگرے متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و از ین کار رستگاری یابد از پیشگاه حضرت ایشان
ارشاد شد که خورشید علی را بهمین سمت معزول نخواهند گذاشت اعلام کنید و همچنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی
تا دم واپسین بر همان منصب کوتوالی بلند شهر قائم و کامران ماندند - و همچنین است این قصه مولوی
احمد حسین تحصیلدار مسبوق الذکر است که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج رخصت فاصله
حاصل کرده و با عیال و اطفال بوطن مالوف خود اقامت گزیده و در آن زمان پرآشوب از تمام مکاره
و حوادث محفوظ و مصئون ماندند چون هنگامه بغاوت فرو نشست و امن و امان پدید آمد تحصیلدار
باجازت حضرت ایشان در صدد حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلداری اعلی بود فائز
با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود بلند ایستاده و دیگر بار تشریف یابد
منصب کبیر و جمله ارباب قانون و ضوابط بران اتفاق کرده که تا هیچ معامله نظیرش نیافته ایم و
بیرون از بیان و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره -

مولوی غلام عبدالقادر الدنی تریدی این هم نبشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت با جماعت
طالبان حق حقائق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گهربار بیان می‌فرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم
زنی ازان فرقه که بطوائف موسوم ست نیز در آنجا ساعت می‌نمود که پیش آستانه نهاد و عرض داشت که من
از پیشه خود توبه میکنم و زندگی خود چنانکه باشد بسر خواهم نمایم معاینه این حال عجبی تمام به خاطر حاضرین و معتقدین
پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن حضارست ما همگنان متاثر ازان شده دست بدعا شدیم که حق سبحانه و تعالی ما را
از مناهی و ملاهی بر کنار داشته و در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد. محمد عبدالله خان چلبی
مرید حضرت اللهی قدس سره نبشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا نیابت جناب امام حسین سید الشهدا
علیه السلام و حضرت اللهی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که بزودی با مداد آن از مرض وارستم
چون این واقعه بخدمت با عظمت پیر و مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا نیابت حضرت سید الشهدا
رضی الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال لاحق شده
و متوجه عالم قدس گشتند. مولوی طفیل احمد مرید حضرت اللهی قدس سره بقلم آورده اند که در زمانه نجابت
همشیرا تا چهل روز تپ لرزه نگذاشت روز آخر بعد لرزه و ظهور تپ حالت غشی طاری شد دیدم که حضور
اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار مسرت بر چهره مبارک عیان بود همچنین که افاقت ازان حالت
دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت بابرکت بقدوم
میمنت مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد ازان مرا لرزه نگرفت. و یکی بتقریب ملک شاهزاده
عالی‌گوهر سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد از
مغرب شرف حضوری یافتم حضور اقدس را دیدم که تنها در کمره خود تشریف داشتند مخاطب من شده
فرمودند که این وقت طاهر شاه سندراسی را که در عرس حضرت خواجه سلیم چشتی قدس الله سره العزیز به
فتحپور سیکری رفته است معامله پیش آمده و سوی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتحپور سیکری است
کرت دوم متوجه من گشتند و بزبان مبارک راندند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بلائی گردید
امروز چه تاریخ ست عرض کردم که شب بست و هفتم ماه رمضان شریف ست بر لفظ مبارک رفت
امشب شب قدرست یاد دارید چون طاهر شاه از فتحپور سیکری باز آمد ازو احوال عرس شریف پرسیدم
گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از سندراس رسیده دستم بگرفت و گفت که تو در غیبت من قصد
اینجا کردی اکنون باخود ست سندراس برم همینکه این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را
یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم مادر با یک رفیقی

سر برہنہ موی دراز باز آمد آن درویش و نتم بگرفت و گفت برخیز تا بمند راست بروم من تاب این درد
نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم یا سید مظفر علی شاہ خبر گیر یدیچ این لفظ آن اشکال ناپدید گشتہ
تعالی اللہ ذات برکات حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز عقیدہ مشکل کشا بود۔ دیگر وقتی عارضہ زکام و
حرارت بمن استیلا کرد چنان کہ فرض بیست نماز شام ادا نمودم و دیگر تا ب وظائف معمولی نیاورده ای
خانہ شدم ولحاف بسر کشیدم دیدم کہ حضور اقدس عصا در دست تشریف ارزانی داشتند علی الفور حرارت
و زکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانہ آمده وظائف معمولی خواندم دیگر یکبار دخترم را در پہلو
برخاست کہ از شدت آن ہوش در باخت سر چطلبید حضور اقدس و آب بیاورده قطرات چند در دہانش
انداختم ہمانم بہوش آمد و گفت کہ حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینہ ام فرود آوردند کہ
از ان صحت یافتم۔ دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبر آباد بجرم تغلب مال خود و سپرد عدالت شد
و مقدمہ اش بدو سال کشید وکیل از ین ماجرا بتنگ آمده التجا بحضور اقدس آورد دم آن وقت کہ تاریخ اختتام
مقدمہ و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الہام ترجمان رفت کہ برو دیدہ ولطف خداوند تعالے و ایدیکو خواہد کرد
چون تاریخ معهود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بگزاشتن داد و بجانب جنٹ کہ منصب داروغہ بود
رو آورده گفت کہ این مقدمہ حساب فہمی ست رجوع بعدالت دیوانی بایستے کرد نہ بفوجداری و تا کہ
در عدالت زہے بی ترتیب این مقدمہ کرده اید و مقدمہ را سپرد عدالت شما نموده پس آمدن شما
درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمہ خارج از ضابطہ قانون ست باز گردید و کار عدالت
خود کنید و بوکلا مولوی غلام سبطین گفت من از شما خوسندم کہ شما طریق ہمدردی با برادر ہم پیشہ خود
سپرده اید و دست از جنت برداشتہ شمار احتیاج بہ گفتگو نیست بعد از ان دو سہ شہادت از جانب مدعی
گرفتہ مولوی غلام سبطین را رہا کرده و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا
حضور اقدس از حجرہ شریف برآمده با من مخاطب شدند کہ امروز مقدمہ غلام سبطین پیش گردید
دیر نبود کہ مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و انچہ بسر ش گذشتہ بود بعرض رسانید۔ دیگر سالی کہ ملک
اوده حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و بہ دو نہیت مقام رودولی بزیارت با عظمت شیخ عبدالحق
قدس اللہ سرہ العزیز شاہ مسعود احمد کہ از اولاد شیخ و مہتمم درگاہ شیخ قدس سرہ بودند این خبر جانبخش
یافتہ در مبلغ حکم فرستادند کہ خیمہ با بیتھی ساگ ہم برجوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بوده است
چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سرہ بیاسودند و نوبت بطعام رسید
صاحبزاده درگاہ شاہ التفات احمد کہ سجاده نشین حضرت شیخ قدس سرہ اند آنرا پیش حضور اقدس

بدست خود کشید تا بہمان وقت اشک گوہر نثار از چشم مبارک جاری شد و بلبہا این کلمہ بر زبان فیض ترجمان میرفت مہمانداری چنین باید کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند روز دوم سجادہ نشین پس پس خواستند کہ امروز ہم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ کہ ہر کرا مہمان بودم رخصت نمود دیگر توقف نتوان کرد و دیگر در اثنای سفر با ظفر ملک اودھ ہرگاہ کہ حضور اقدس بمقام نوباوان درگاہ فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بہرائچی از سادات بارہہ کہ تعلقہ دار ضلع گونڈہ بود بزیارت حضور اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند عرق آلود از بالا بپائم فرود آمدند و اشک از دیدہ ہمی ریختند و میگفتند کہ دنیا ببرکت ہمچنین اہل اللہ قائم ست ورنہ ایمان را مہلت یک ذرہ نمیداد - دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سرہ سماعت کردم فرمودند کہ از حضرت حق تعالیٰ شانہ اجازت بیعت گرفتن ہر سلسلہ بتاریخ دوم جمادی الثانی ۱۲۹۳ ہجری قدسی الہام شد باین لفظ است ہر کرا دستگیر شوی این بیعت است مانند بیعت دیگران - دیگر مرزا اکبر بیگ اثنا عشری کبیر السن بحضور آمدہ نشست و گفتن آغاز نہاد کہ ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب سید نور علی شاہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہستیم و بندگان حضور را در کنار پروردہ و حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ کہ علم آن داشتند لختی سکوت ورزیدند و متوجہ گشتند دیدہ بود کہ مرزا را کیفیتی بگرفت و از پای برخاست و خود را بر قدم حضرت با عظمت انداخت کہ بیعت مرا دستگیر شوید حضور پرنور این لفظ بر زبان آوردند کہ حضرت مرزا این چہ خیال ست ما کنار پروردہ بقول شما ہستیم نیکو باشد کہ بدست پیری سالخوردہ بیعت کنید مرزا بگریہ وزاری در آمد و عرض نمود کہ من بدست حضور توبہ کنم حضرت با عظمت تغافل میفرمودند و مرزا را قلق و اضطراب می افزود و چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس وی پذیرائی یافت و خود مرید شد و جملہ عیال خود را بحلقہ ارادت حضور پرنور آورد و مرزا از جہان درگذشت خدایش بیامرزد فرزندش نواب جان نام لباسہای گوناگون در بر کردہ از شہری بشہری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد

مناماتِ حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز کہ از زبان مبارک بسماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطر ببالی مرة أن المصائب التی وقعت علی امام الکونین حسین بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی دشت کربلا فعل بوالدیہ وجدہ المصطفیٰ صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین فاذا اتانی نائم فرأیت فی المنام کہ جناب علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ تشریف آوردہ اند من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سیدۂ عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگواری والم آنچه در بندگی ایشان مشاهده کردم در گفتن نیاید گریه در من افتاد و سخت بی اختیار گریستم چنانکه چشم من با شما و غیهاز ان درد دل گذشت که چون حال چنین بست خود بر حضرت امام حسین علیه السلام چه رفته باشد هم در خواب دیدم که خدمت امام ہادی صاحب تسلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطری آسوده در جائی متمکن هستند بمشاهده جمال باکمال حضرت ایشان آتش اندوه من فرونشست و تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ علی ذلک

قال مولانا و مخدومنا رایت فی المنام مرة که من طوف روضه مقدسه جناب سید الانام علیه وآله الصلوة والسلام بکمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند ؎

	بلغ العلی بکماله	کشف الدجی بجماله	
	حسنت جمیع خصاله	صلوا علیه وآله	

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرة که من اندرون روضه مقدسه نزدیک مرقد معلی جناب سید الشهداء حسین ابن علی مرتضی علیہما التحیة والسلام گریان ایستاده ام چون نظر بیک جانب افتاد دیدم که جناب سید المرسلین علیه الصلوة والتسلیم تنها بنفس نفیس رونق افروز هستند آسوده و آن شد هم خواجه دو عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله وسلم بمرحمتی که در بیان راست نیاید متوجه بمن شدند و هر دو بازوی من بدست مبارک گرفته مرا بجای خود نشاندند و خود بذات اقدس از نظر من پنهان گشتند الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام که از هر طرف آواز انی انا اللہ بگوش خود می شنیدم دآنوقت عجب عالمی طاری بود که در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرة که من بجائی رفته ام حضرت قدوة الاصفیا سید ابو العلا رحمة اللہ علیه را دیدم که در لحدی آرمیده اند و چادری برنگ گلابی بر سر کشیده نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتم یک ناگاه از جای خود برخاستند و نشستند و روی مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک راندند جنے دین بھی دیا اور کچھ دنیا بھی دی۔ الحمد للہ علی ذلک۔

کلام سراپا الہام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاه مدظلہ کتاب مستطاب جواہر غیبی متخلص باللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز

مشتمل حمد و نعت و مناجات و مناقب ست با تقریظ منثور و منظوم از محمد ابو الحسن
متخلص به حسن فریدآبادی و تقریظ منثور دیگر از منشی محمد عمر دراز خان منصبدار سررشته
مراکب و خانی اکبرآباد غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما

تقریظ محمد ابو الحسن متخلص به حسن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلق از همه برچیده با دل فارغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فرو شسته خویشتن را از زحمت این و آن فراتر می پنداشتم - نه از نغمه نشینی اثر می بود و نه از بذلهٔ آخرین خطری - روزها یکسر مالا بسیگر راندم و شبها بیغمی نفس میراندم - نه رفیقی بود و مسانکه با او دل خوش کردمی و نه جلیسی همراز که صحبت او را غنیمت شمردمی - در خلوت گاه گاه ناخن بدل فرو می بردم اما موافقت نقضا و قدر آنچه را از سینه می سترد - طائفه گمان بردند که بباطل پایه بانجود می چیده و گروهی در شک افتادند که به نگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب دنیاست پس از صحبت ابناء جنس نفور چراست و اگر از حلقهٔ فقراست بادی غرولتش کجاست اما چون دستان خود نظر می کردم ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه مست باده یکتائی است	بی نیاز از ساغر و مینائی است
دوستان دارها از من بهشت خویش	عافیت در گوشهٔ تنهائی است
تو ز خود غافل غلام هر خسی	شهریاری در خود آرائی است
از نظر غائب مشو کین هیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود غفلت‌زائی است
عشق مولا و آن صراط مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
هر سر سودای او دیگر حسن	طالب اللهی و مولائی است

آگاه دلان نیکو دانند که بسی برنیامد که تقریر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حسن معاشرت کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسلوب قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین سرمایه دانشمندی خود را چون جنس هیچ میرز در گوشهٔ خمول انداخت و نوبت کار تا بجائی رسید که لفظ مولوی با نام همچو منی ملصق گردید مقلعم ملال است و تاسف تا جامی تعصب و تقشف درین وقت اگر دانندهٔ از صحبت کناره گیرد معذور است و اگر شناسائی در کلیم حسرت سیمرغ و مجهول حالتی چنین بود که این کس فرا نمود درین میان آمده ڈاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یافتم که جوهرشناس قدردان محمد عمر دراز خان که سلسلهٔ بهرش در راز باده دولت خانی ساختم هر دلیش با زچیده می انشعار دو شعر

فراهم آورده وبندی از منثور خود دران تعبیه کرده علی الحال سر بگریبان فرو بردم واین دو بیت را
ترجمان حال خود شمردم ـه

	فلو قبل مبکاها بکیت صبابة		بسعدی شفیت النفس قبل التندم	
	ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا		بکاها فقلت الفضل للمتقدم	

نثرش شری رفعت بود و فقراتش جوزا منزلت سخندانان معنی شناس رمز آشنا حقیقت اساس
تربیت از فحوای کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرامش نمودار با اینهمه دماغ جانش از روایح
ارادت لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز صاحب دولت و رتبت ارباب وفا و آزاد
طبیعت بی ریب و ریا شگفتها دارم و از غرائب نامی شمارم که درین زمان همچو صاحبدل وصافی باطن
در معرض وجود آمده که هم در دنیا مسعود آمد و هم در عقبی محمود. بعد از نثر چنین از اشعار جواهر نثار که بر صفحه
قرطاس رقم بود نتوانستم که از انتخاب دم زنم چندی بصورت غزل و اندکی بلباس نعت و منقبت
اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت دفتری بود از حقائق و معارف هر بیتی از ان ابیات
معانی یک کتاب در بر داشت و خطا نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر چاشنی می پاشید عطار را دماغ جان
ارباب ولا و نیز بویش معطر بود و روح سنائی از نور جان فزایش منور هر بیتش خزینه ایست از اسرار الهی
و هر شعرش گنجینه ایست از رموز آگاهی حقایق بلند از شرح سخنش صورت تصویر بسته و معارف ارجمند
از آب بیانش گرد خفا از رخ شسته غزالان معانی اطلاق در کمند ترکیب الفاظش بند و آهوان
اشارات غیب هویت در سلسله امواج نظمش بسته گاهی تفسیر کنت کنزاً مخفیا را دلها حقه داد
و وقتی تیر لولاک را بهدف سینه نشو و نما داد اگر جام خمخانه توحید را در کشید تشنگان بادیه طلب را سیراب نمود
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروختی قاف جمال را پروانه صفت پاک بسوخت
شاهد دست بگریبان ناز انداخته و سوز محبت باساز ساخته تلوین با کام دل هم آغوش و
تمکین را هم منزلت از دل فراموش بیرنگی را از صبغش نازیبا بود و اطلاق با مضایق
باده نوش و مستان وحدت از پرده کثرت رو نما و کثرت در نقطه وحدت چهره کشا اجمالش کنه
حقیقت را ادا می نمود و تفصیلش مراتب ستر اگر دانگاری کشود و غیبت از باده معنویش نمود و شهود از
وضاحت مصداقش سرا پا ظهور بالاتر گه تلقین در فیض بر روی طالبان کشود و تعلیم از
مراد فی الفاظش رو نمود که راه رشد بستانه و کار وحید انجامش گرم باشد و حقیقت

این نه اشعار اند که بر رسم معهود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مشتمل گوهر شاهوار از آن تافته بلکه آئینهٔ حقیقت اند و مرآت معارف و دقائق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در آن مشاهده میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تمنا بر روی آن میکشایند و چرا نبود که این کلام و نظام تراویدهٔ لب و زبان حق ترجمان شاهنشاهی ست که امروز در دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه‌های ایشان جلوه سعادت - یعنی قطب ارشاد قبله ابدال و اوتاد آفتاب حقیقت رهنمای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان ناسوت مقرب درگاه الهی مظهر انوار نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد درة التاج سیادت قرة العین نجابت امام طبقات انام مقتدای هر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و العجم سلطان الموالی والاعاجم سید السادات مفخر الکائنات حضرت ظل الله سید مظفر علی شاه لا زال شمس هدایته طالعة ھ

در خاندان فقر که شمع منوری	در ملک باطن آمده شاه مظفری
علم سلوک را تویی استاد باهنر	در طبقهٔ مشایخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فنایی چو آفتاب	در معدن شریعت و ناموس گوهری
نازد بذات پاک تو بس شجرهٔ نسب	نور دو چشم حیدر و روح پیمبری
از صلب آدم آمده نی چون تو در وجود	شد سالها که دور کند چرخ چنبری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت شاه	کسب سعادت از تو کند بخت مشتری
دلها ز فیض تربیت یافت رنگ و بو	ماناکه چون سهیل درخشنده اختری
هر کس که در ازل ز حقیقت نصیب یافت	بخشش کند بسوی جناب تو رهبری
زانگونه نسبت تو بلند است کز علو	ختم است بر تو سلسلهٔ چشت و قادری
آنها که بهرهٔ ز رشادت نهاده اند	آموزد از حضور تو آیین سروری
ذات تو چونکه مظهر نور نبوت است	تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو بهر عبادت گرفته خم	بگذاشت سرو و چمن دهر عرعری
گر دست من بجوهٔ خورشید وا رسد	بر پای تو نثار کنم زر ششسری
مداح چون تو شاه فلک جاه گشته ام	در سینه‌ها که می طپید از رشک انوری

مطلع ثانی

آدم گذاشت بهر تو تشریف مهتری	حوا گرفت از پی تو مهر مادری
انوار حق ز رخ همی تو رخشان شد اگر	نور از تو اقتباس کند مهر خاوری
تا خطبه را بنام تو خوانند قدسیان	طوبی شگفت نیست رود گر بمنبری
فرزند مرتضائی و صاحب ولایتی	فخر منست گر بنهم سر بقنبری
مانا بقلب قست ازان ره بسطح باغ	تشکل عروس یافته شکل صنوبری
سازی همی هندسانه نظر پیش تو فلک	خود را اگر صفت فگند از مدوری
ادراک کی شود خط سیر ترا مماس	هرگز کجا رسد بمحیط از فراتری
تفریق کی رسد بمقامی که جمع تست	هان قسمت و نیست بضرب مکسری
جبر است و لی مقابله لیکن مساوات است	در محلیت که نفی ز اثبات شد بری
شد خط استوا ز طریقت طریق شمس	خط مقوس آمده در کار محوری
مجوز ابود نعرهٔ توحید تو و نیم	میزان کند ز عدل تو قصد برابری
ای مصدر حقائق و ای عارف رفیع	معروف را تو آمر و ناهی ز منکری
جمع است و جمع جمیع مرادم ز لطف تو	مجهول و علیل نعل فهم چه بنگری
نحوی برفع جاه نصب گشت عین من	سکان شد بنای کسر بترکیب عنصری
مشغول سفسطه شد و تصدیق میکنم	نوعی نماند یاد ز جنس تصوری
فصل بعید سلب سلوک از ولم شود	محصور جزئیات شدم در توانگری
موضوع علم من شود خیر وجود تو	محمول باد چند دگر رسم آزری
امروز جزء لا یتجزی نه جود تو	با من همان کند که باعراض جوهری
صورت دگر نه بید هیولای جسم را	بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری
باب السلام من حرم خانقاه تست	شوق طواف و بسته ام احرام اکبری
شوطی زنم بعرق و مناسک ادا کنم	بر کوه رحمت آیم و لبیک راحری
نص اصول دین متشابه نشد چنین	امر تو محکم است و مفصل ز بیتری
از استعاره کرد بخت من به کام	تشبیه در بیان چه دهم از سخنوری
تعقید نیست و نه غرابت تنافرست	در شرح نظم فصیح ست از بری

مطلع ثالث

صدر بهای دیگر هم بطور سه دری
پایش مبارک تو و تا تاج فتح باد
سرپا نشست اگر شکل بود ملت
نازشد دل ... ده از سوی مقال
تفسیر ... هم ... شرط او سپید و
دیگر ... بیچ ... از صدا ...
هر صنعتی عروض ... واند طبع
سالم ... زحافات نادست
ارکان اوست بسته باوفا و معرفت
بحر طویل شد سخن قصه مختصر
لبیک میزند بدعای تو اسم لبید

بدر دجی و ابر کرم نور مشتری
ز آثار انتقاد و ترادف بر گذری
مشکل گشاست اسم تو گر نیک بنگری
آن به که در سکوت باسم تو پی بری
هردم بکار تقسیه ان سحر سامری
داند کسی که یافته مذاق هنروری
نی خاطرم پسند کند نام شاعری
هر بیت من که هست نمونه ز عنصری
اسباب و سنت فاصله دارا ز مروری
قصر ملال و حذف خلل کرد داوری
احسنت میکند به ثنای تو بحتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که چو خلعت الصدق از بطن او بوجود آمده و امهات سفلی افق نازش بر آسمان که چنین فرزند ... از صلب او بشهود - اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که چه صاحب جلد مثل او ندیده و اجسام طبعی از تهنیت مایه با اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب حشمتی نیافریده - آفتاب چندین جواهر شاهوار از معدن برآورد اما تاج شاهیش نظر قبول پیوند ساخت و دریا بسی لالی آبدار از صدف بیرون داد و خرقه قناعتش بیت غیبت لسوی دیغراخت استغنا در جبین منشش مانند نور از ماه پیدا و ضیا در دیده شر مگینش چون آب از گوهر و عناصر در خلوتگاه دلش آرمیده و سکون از دامن ضمیرش نگاه بیرون نه دویده رشتار از سیرابی کلامش آب در جو و تسلیم لبیت مقالش ملک در جستجو اخلاق در صورتش هیچ خیره و تواضع را از سیرتش جام لبریز ابروی اشارتش آبروی بشارت و پیشانی گشاده اش آئینه صدارت چشم حق بینش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطهٔ وحدت سویدا الب هیچ بیانش دلهای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقایق ترجمانش نکتهٔ توحید در لوح خاطرها نقش گردانید صفحهای سینه اش مظهر آئینه و جاهای قلبش را مهر در گنجینه دست عطایش باران کرم و کهت همتش مستغنی از دینار و درم پای قناعت در گوشهٔ عزلت کشیده و پایهٔ توکل باوج کیوان رسانیده ترک و ... حنیفش مثل رنگ ... گل آشکار او تجرید ... کلامش

[illegible]

مانند نکهت در نسیم بهار که ادنعم در مجلس او پهلوی همدگر نشسته و حسن معاشرتش که دم از خاطر که و مه فرو شسته
یاران طریقت را شریک رنج و راحت و ارباب سلوک را زنگ زدای کلفت شبها و تشغل طالبان حق بر دو
آورده و رهنا و تلقین صاحب ارادتان شام کرده القای پرتاثیرش مشغولان حق را [illegible] از عالم کثرت
بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می زداید اوستادی ست
در مکتب الهی و آموزگاری ست در رموز آگاهی طبیب دلهاست و راهبر منزلها صحبتش و معنی برزخ
کبری ست و صحبتش در حقیقت بهتر از کیمیا تسلیم عروجش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصودش را
تتق عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت داده و همت ارجمندش چشم مراد بر شهود
مرتبه اطلاق گشاده غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش بر داشته و خاصیت
غیب هویت سکته حیرت بر سراپای وجودش گماشته عجب نبود که از قید تعین وارستی و سلسله تعلق را
از هم گسستی اما از اینجا که در دیوان مشیت انجاح بسی از مهام حکمة بنام او نوشته اند و اعلان هدایت
عام مصلحتا بطینت پاک او سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سببها انگیختند و لقای نسبتهٔ عنصری
او را نگهدار سختند از ین ست که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحائف تصوف و دیگر
علوم حقیقی دل بی آرام را مشغول میداشت و در بعضی از احیان در نشست آباد تاج [illegible] و خدیو بانیچ سکنه
با یاران طریق و اصحاب سلوک توجه بسماع و اختلاطی گماشت یاد دارم که وقتی مسئله توحید یا تجدد
امثال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبهات دلم را میگرفت حجت [illegible]
و ایرادهای خصمانه بدامن تقریر میزدم تا سه چهار روز این بحث در میان ماند شرح عوارف المعارف
و شروح مثنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه حلم و وقار چین در جبین نیاورده و هر لباسی که امکان بود
در تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده
و بسخن در عالم باطن در آمده توقف کردی و جواب صاف نگفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طمانینت
میسر آمد آنگاه صفحه از شرح بحر العلوم بگشاد و پیش من نهاد دیده دیده نگاه من بر این جمله افتاد که اعتراض
بر مرشدان کردن حرام ست آنگاه آنچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و نمونه اشعارش در باطنم باقیست
دیگر از قبیل همان سبحاست که از حمد و نعت و از مناقب و غزل شعر ناموزون هی سازد و نیز
بدان منظوم ست که چمن حقیقت اینکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم ظاهر و هم
باطن وی آراسته باشد و در ولی که وسگاه من ست گاه گاه به تکلیف احباب چیزی می گفتم چه فن
شاعری هم ست یا درین زمان که هر یکی شاعر و استاد شعر ست پس دماغ را باید اگندن و [illegible]

درین طبقہ شمردن خود را از منزلت خود فرود آوردنست زحمتی ست بے منفعت بل مضرتی با حسرت بنا بر علیہ ترکش گفتم و در سلک ادبا و طلبیان منسلک گشتم دہ سال بیش در آگرہ بصحبت این حق آگاہ ملازمت کردم باین فن کمتر کے پرداختم لیکن مرا اعتراف ست کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق دہد برکت ہمان صحبت ست و حاصل ہمان ملازمت۔ تقریباً درین مقام چندی از ابیات خود بر میگذارم

مقام راحت حیات گوشہ خرابات ست — کہ ہیچ دلیست در وی بہ پا نہ طاعات ست
غلام ہمت آن رندمی گشتم کہ مدام — بپے سلامت او شیخ در مناجات ست
بہوش خدمت زہاد کن کہ ترا بنوش — کہ این وسیلہ تلافی جملہ مافات ست
بہوش چشم بصیرت دہ بجہان غافل — کہ ذرہ ذرہ پی ہوشیار آیات ست
اگر چہ طالبی از خود بری شو و بگذر — کہ از خودی بجدائی اسی مسافات ست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
کہ در کلام تو از لطف خاص برکات ست

ای داور داوران پناہے — خستہ جگرم ہمین نگاہے
سلطان نکند گذر بہ درویش — آری چہ بود کہ گاہ گاہے
تا چند نظر دریغ داری — زین بندہ خستہ تباہے
کس دید چو من گدای خلاش — نے مثل تو شاہ کجکلاہے
فریاد ز دست ہجر فریاد — با کوہ کند چہ برگ کاہے

تا کی پرسی کہ این فغان چیست
مسکین حسن ست دادخواہے

پارسال کہ بدیدن جشن قیصری دہلی رفتم و در راہ بہ آگرہ مرا عید قربان شد۔ این ابیات بحضور دولتش سرودہ آوردہ ساختم خوش کردند و تحسین بلیغ فرمودند

عیدست جان و دل بساقی فدا کنم — پیمانہ تا کشم پے مستان دعا کنم
خود را نثار حلقہ رندان پاکباز — وز دور دل ترانہ دلکش ادا کنم
خود میبردم بکوی خرابات پای کوب — ہر چہ باین منت باد صبا کنم
عمریست کز خمار ہمی در سر گرفت — خمہاے می ز پیر مغان التجا کنم
عزم زیارت ست و عجب نیست کہ حظ — در پیرہن نگنجم و جامہ قبا کنم

	کافر شوم اگر بطریقت سرپا کنم سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم	دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست دولتسرای پیر مغان جای عزت است	

والی حسن که از مدد بخت سازگار
در بارگاه گریه سر من چها کنم

چون حال درین ابیات اشتمال داشت از سماع در حضار مجلس بپا کرد و من در پیراهن خود نمی گنجیدم روزی چند بران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی در بعضی از اوقات این ابیات میگویانند و خوشوقت می شوند الحمد لله علی ذلک آمدم برین که مجلس سماعش دیدم خدا ایشان نصیب بر طالبی فرماید اهل مجلس همه دو زانو با ادب نشسته و لبهای سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلهای نیکو چه از شمس تبریز و مولانا رومی و چه از واقف و حافظ شیراز می خوانند و تکرار الفاظ شایسته ادا می نمایند چون مستمعان می بینید یکی را از مسرت و میل قهقهه کبک دری بر لب و دیگری را از سوز هجر دست بر سینه و دیگری در تاب و تب یکی از باده وحدت سرمست و مدهوش و دیگری با آشنا همراه و در آغوش یکی پروانه صفت خود را بآتش داده و دیگری مثل بلبل زبان بنالهای زار کشاده چنان می نمود که ملائک از آسمان طبقهای نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملاء اعلی تعظیم این حق پرستان را بر پیشانی نهاده بسوی گنبد گویم که در مجلس سماعش هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دریده یا طپانچه بر روی خود رسانیده باشد جوانی در حلقه مریدانش بود که در سماع او را اختلاط نفسانی رو می نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود - در یک مجلسی مرا یاد است که این بیت در سماع هنگامه قیامت برپا کرده بود

آباد ساخت در تو ویرانه دلم + تعمیر کرد عشق بنای خراب را + و در دیگری این اشعار

	دل و دین است که بیگانه گر انداخته لیک گردن تماشای تو در افراخته	بر سر کوی تو چیست آنکه نظر کار کند نیست یک سرو بدین باغ رعنائی تو	

روزی در موضع معافی میر منشی میوار که نسبت باین سلسله درست پیدا ساخته بود بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موذن بانگ صبح بر داشت ندانستند که شب کی رفت و چون نماز بجماعت شد امام الله اکبر گفت خروش از نهاد حضار بر آمد دلها گرم بود و سینه ها پر از آتش یکی بخود الله اکبر میرد و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افاقت دست داد دیگر تحریمه بستند و ادای فریضه خواستند از نیکو نهاد جدا با چشم دیدم که

سلف از اکابر قدما مشهور اند دیگر از سجان عالم است که آن عارف ربانی به تکلیف برادر علاتی که در شهر آگره رئیس اعظم و معافیدار است متاهل شده و خداوند کریم فرزندی عطا فرمود که در صغر سن آثار رشد و سعادت از دیدار پر انوارش تابان هستند و محبت و اخلاق در طبیعت آن پاک نژاد نمایان خوشخو و نیک زبان نیک خو و شیرین بیان است که در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت تمام در و اثر کرده و معقول و منقول از کتب درسیه متوسط بالا گذشته و امید واثق است که از تحصیل علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلوم حقیقی موروثی متواصل شود و خداوند بزرگ عمرش دراز کناد و در مقاصد کونین کامیاب بحق النبی و آله الامجاد ـــ

تقریظ منشی محمد عمر دراز خان

چونکه طبیعت حق طویت این عقیدت کیش هموار و مقتضی آن می باشد که خاک قدوم میمنت لزوم درویشان سرمه چشم عبودیت گرداند و به همین ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت دارین دریابد و به رهبری بخت و یاوری طالع بملازمت بهره اندوزان ملائک نشان سید احمدی جناب مولوی سید مظفر علی شاه صاحب مشرف اندوز شدم و دیدم که آثار کمال از جبینش پیدا و انوار اجلال از پیشانیش هویدا کشف اسرار غیبی واسطهٔ نیک بیانی او و صراحت حقائق لاریبی شعاع لیست معانی او پیشقدمان معرکهٔ معرفت و ماندگان کوی رسائیش و فرو ماندگان کوی تحقیق برهنمائی او مقصد آ مراحل الوهیتش تصوف و بیع پیشه در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیشان از ایما چین بر جبین عرفان طرازیش دلش سوده ملائکان با جلمش مصدر کروبیان رسائی و هوش هنر شناس وحدانیت و صفای عقلش دقائق شناس حقیقت زهی پاک ذاتی که شب بندگی میگذارد و خجسته خورشید صفاتی که روز بمصلا بر دارد و می برآرد و می نیست که دم از یاد الهی بند و نفسی نیست که یک لفظ از بندگی ایزد تعالی بسر برد و گم گشتگان طریق ضلالت از پیراستگی او پیراسته و سر مستان خواب غفلت از آراستگی او کله بیدار بختی بر سر با شتافتگان دیار شوق بتاثیر صحبتش از دل خود فروش و فیض یابان دیدار فیض آثارش سماع وجدان وحدت در گوش صحبتش مقناطیس قلوب احباب شیرین کلامیش همنشینان را اثر کیمیا جذامی دین و کاشف سر حقیقت ناظم سرشته نظم و نثر مقتدای فاضل عصر بنام راچه یارا که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه را چه قدرت که حرفی از توصیفش بنگارد وجودش از خاندان قادریه نظامیه چشتیه است و تالیفش در تصانیف کلام حق الهی ظهور کلام [illegible] نظام با عرفان و مسائل مقصود القیام [illegible] حقائق قرآن همراه فهم

رسائی نیست کہ تا در بحر حقیقت غوطہ زند گوہر بہ معنی مضامینش از صدف فہمید بدست نیارد و نہ عقل آرائی ست کہ تا شہپر دل و رہوای معرفت پیر و فہم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر گشاید اگر در یں مان ظہوری می بود تا از ادراک کلامش داد ظہور می داد و اگر انوری می بود تا از مضامین متینش نوری بر می افشاند۔ سبحان اللہ ابیاتی چند کہ من تصنیف خود از زبان الہام بیان فرمودہ اند بفیض رسانی ہر خاص و عام بجلوہ تشہیر می آرم و نشیدہا ی چند کہ از تہ دل صفا منزل بمنصہ ظہور رسیدہ بموقت اعلان بہ بہرہ اندوزی عوام الناس بحیطہ تسطیر میدہم

کلام فیض نظام خاص حضرت الٰلھی قدس سرہ العزیز

قل الحمد للہ نعم المعین غفور رحیم ارحم الراحمین

منزہ از ان ہر چہ دانم ترا مقدس از ان ہر چہ خوانم ترا

محالست با خود ترا یافتن معلیست ذاتت ز دریافتن

بری ذاتش از ہمت ماسوا لہ الحمد و المجد و الکبریا

وجود و بلندی و پستی توئی بخود ہستی و ہست ہستی توئی

وجودست اصل حدوث و قدم کہ غیر وجودست بشک عدم

بہر رنگ و بو جلوہ فرما توئی ہمہ خوبی و حسن زیبا توئی

تو معبود و مسجود عالم توئی تو محبوب و مقصود عالم توئی

شہنشاہ اعلیٰ و ادنیٰ توئی خداوند ادنیٰ و اعلیٰ توئی

گدا الٰہی یا دشاہ جہان دہی عزت و دولت جاودان

چہ عذرے بدرگاہ اعلیٰ شہنشاہ کہ ہست عذر من بدترین از گناہ

بدرگاہ سلطان چہ آرد فقیر کہ جز فقر چیزے ندارد فقیر

من از معصیت سخت شرمندہ ام تو بندہ نوازے و من بندہ ام

خداوند و پروردگارم توئے گنہگارم و امیدوارم توئے

گدائے دعاگوئے درگاہ تو سر افگندہ افتادہ در راہ تو

کسی نیست جز تو مرا دستگیر خداوند و مونس و دستگیر

کرامت ز تو ہم عنایت ز تو دعا از من است و اجابت ز تو

بہ الٰلھی آمد از اسے قبول طفیل نبی ہست و آل رسول

وله

من ندانم جز تو دیگر داورے — جز تو مولائے ندارم دیگرے
ظاہر و باطن ندانم غیر تو — غیر ظاہر من نہ بینم مظہرے
از تو میخواہم صراطِ مستقیم — نفس دارم سرکشِ غارتگرے
من نمیخواہم خلاص از بندِ تو — ز آنکہ سودائے تو دارم در سرے
حسن تو پیداست در ہر ذرہ — گر ببیند چشمِ عالی منظرے

نیست جز تو در وجود و در شہود
جز تو اللّٰہ ندارد دیگرے

صلوٰۃ و سلام

الصلوٰۃ ای رحمۃ للعالمین — والسلام ای مقتدای مرسلین
الصلوٰۃ ای بادشاہ انبیا — والسلام ای رہنمائے اصفیا
الصلوٰۃ ای سید خیر الانام — والسلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰۃ ای صاحب ام الکتاب — والسلام ای شافع یوم الحساب
الصلوٰۃ ای گوہر درج صفا — والسلام ای ماہ برج اصطفا
الصلوٰۃ ای قبلۂ ارباب دین — والسلام ای کعبۂ اہل یقین
الصلوٰۃ ای آفتاب رہبری — والسلام ای حجت پیغمبری
الصلوٰۃ ای فرش تو عرش برین — والسلام ای جاکرت روح الامین
الصلوٰۃ ای معدن فضل و کرم — والسلام ای مخزن جود اتم
الصلوٰۃ ای جلوہ حسن ازل — والسلام ای نور ذات لم یزل
الصلوٰۃ ای اسم اعظم اسم تو — والسلام ای جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ ای قبلۂ جانم توئی — والسلام ای نور ایمانم توئی
الصلوٰۃ ای مقصد و محبوب ما — والسلام ای مطلب مرغوب ما
الصلوٰۃ ای سر اللّٰہی توئی — والسلام ای شان سبحانی توئی

نعت

حسن ازل جمال کمال محمد است — نور ابد کمال جمال محمد است

وحدت عبارتست ز نور محمدی — قرب خدا از قرب وصال محمدست
ذاتی کہ عقل و وہم نیابد از و نشان — آن ذات چیست معنی و حال محمدست
احسان و فضل و رحمت حق ذات مصطفیٰست — لاتقنطوا بیان خصال محمدست

ایضاً

خیر الوریٰ صدر التقیٰ نجم الہدیٰ نور العلیٰ — شمس الضحیٰ بدر الدجیٰ یعنی محمد مصطفیٰ
آن کاروان سالار دین و ان رحمۃ للعالمین — آن مقتدائے مرسلین آن پیشوائے انبیا
عنبر فشان کوی تو والشمس ماہ سوی تو — واللیل وصف موی تو خوبی روییت والضحیٰ
اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمے — ذات تو فخر آدمے شان تو شان کبریا
در ولایت را صدف پیچ نبوت را شرف — ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا
آن سرور عالی ہمم وآن صاحب سیف و قلم — فخر العرب فخر العجم بحر کرم کان سخا
ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے — ذوق تو اندر ہر دلی چون مشعل ظلمت ربا

مدعو و ہم داعی توئی ہادی و مولائے توئی
مقصود الٰہی توئی یا مصطفےٰ یا مجتبیٰ

ایضاً

رشک حور و ملکی حسرت مہر و ماہے — رونق یثربی و زینت بیت اللٰہی
جلوۂ نور قدم باعث خلق آدم — سرور عالمی و سید عالی جاہے
عارفان را بود از ذات تو وحدت مقصود — نیست غیر از تو خدا دانی و حق آگاہے
دستگیر ہمہ بیندہ نواز است ہا — مرشدے شان خداوندی و شاہنشاہے
ذکر محبوبیت از ملک و تا ملکوت — ذکر مطلوبیت از ماہ بود تا ماہے
غیر امداد و تو ام طے مراحل مشکل — وقت آنست کہ لطف تو کند ہمراہے

ذات والائے تو واللہ درین ملک وجود
محض فضل ست و تمامی کرم اللٰہی

ایضاً

یا رسول اللہ کریمی سیدی — انت مولائی حبیبی مرشدی
یا جمال اللہ یا نور الہدیٰ — یا حبیب اللہ یا خیر الوریٰ

مشفقی یا رحمة للعالمین — یا شفیع الاولین و الآخرین
یا محمد مصطفےٰ یا مجتبےٰ — مقصد والشمس نور و الضحےٰ
اے محیط فضل و احسان و کرم — ای شہ غ العرب فخر العجم
یا ملاذی یا معاذی یا مجیب — مستغیثم مستغیثم مستغیث
لطف فرما شان رحمانی توئی — دستگیرا ای فضل ربانی توئی

اے ز درگاہت مسیحائی دہند
قرب اللّٰہے و مولائے دہند

ایضاً

قبلهٔ حاجت چو در روی تمامی بینم — اندرین آئینه من ذات خدا می بینم
دین و ایمان و دلم گشته فدا گر رحمت — جان خود سوی تو چون قبله نما می بینم
کثرت آئینهٔ وحدت شد و وحدت کثرت — این عطائیست که از لطف شما می بینم
مرشد و ہادی و مولای و عالم ہستی — در گہت قبله و محراب و دعا می بینم
مستغیثم بدر دولت شاہنشاہی — روزگاریست که از چرخ جفا می بینم
دستگیرم بخدا غیر تو مددگارم نیست — منظر ذات خدا ذات ترا می بینم

قرب اللّٰہی و مولائی و شاہنشاہی
در گدایان تو این فضل و عطا می بینم

ایضاً

دلا طریق حق است بے ریا می باش — بگیر منتخب از ہر چہ با خدا می باش
اگر تو دولت جاوید آرزو داری — گدای درگہ آل مصطفےٰ می باش
اگر ز دوست جفا رسد وفا می کن — ترا نصیب ہمین است در رضا می باش

بیا بیا که تماشای حسن اللّٰہی
ببین در آئینه خویش و خود نمامی باش

منقبت حضرت امیر علیه السلام

بنده ام از بندگانت یا علی مرتضیٰ — از غلامانت غلامم یا وصی مصطفیٰ
من چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین — صاحب طٰه و یٰسین است مداح شما

حیدر کرار و صفدر حامی دین متین / شاہ مردان شیر یزدان امیر الفتی
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار / سیکنم ورد زبان تا دفع گردد ہر بلا
سرور عالی ہمم مولائے ذوفضل و کرم / در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا
مرشد و مولائے من اندر طریق حق یقین / نسبت کامل بشما مخصوص ذات حق نما
کامیاب از آستانت یا امام المسلمین / ہر گدائے او بادشاہ ز اولیا و اصفیا
دستگیرم از برائے رحمۃ للعالمین / رحم فرما بر من از بہر شہید کربلا

ورد الٰہی ست یا مولا علی مولا علی
یا علی مشکل کشا مولا علی مشکل کشا

ایضاً

من ز از غیر تو و اللہ تمنا دارم / چشم امید کرم سوئی تو شاہا دارم
حلقۂ شاہ ولایت ز ازل در گوش است / خواجۂ ہر دو سرا مرشد و مولا دارم
زاہدا از چہ کنم توبہ کہ از روز ازل / ساقی ماہوش و ساغر و مینا دارم

در شان حضرت امام حسین علیہ السلام

قرۃ العین مصطفیٰ مددے / راحت القلب مرتضیٰ مددے
قبلۂ جان اولیا مددے / نور ایمان اصفیا مددے
محرم راز کبریا مددے / صاحب سر مصطفیٰ مددے
رونق بزم مصطفیٰ مددے / زینت خانۂ خدا مددے
قوت بازوے امام حسنؑ / ہمت شاہ لافتیٰ مددے
روح زہرا و نور چشم علیؑ / ای دل و جان مصطفیٰ مددے
چشمۂ فیض فضل رحمت حق / ہادی خلق رہنما مددے

لطف فرما بحال الٰہی
ای مددگار دوسرا مددے

در ثنای حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

غوث اعظم مددے بادشہ جیلان مددے / شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے
شاہ والا حسبی سید عالی نسبی / راز دار ازلی کاشف پنہان مددے

گوہر درج صفا شمع شبستان ہدی — معدن لطف و عطا چشمۂ احسان مددے
قبلۂ اہل کرم کعبۂ ارباب ہمم — صاحب جود اتم نائب جہان مددے
بادشاہ دو جہان قبلۂ اہل عرفان — نور یزدان مددے مہر درخشان مددے
چشم امید کرم سوے تو دارم شاہا — از گدایان توام فضل نمایان مددے

مرشد و ہادی الٰہی و مولا ہستی
لطف فرماے سوے حال مریدان مددی

در منقبت حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ

اے تاج بخش شاہ و گدا ہر گداے تو — آئینۂ جمال الٰہی لقاے تو
مشکل کشا و قبلۂ حاجات عالم است — مخصوص ہست آستانۂ دولت سراے تو
مولا و مرشدے و خداوند نعمتے — دیگر شفیق حال ندارم سواے تو
از ہمین ہمت تو رسیدم بکام دل — شد دستگیر دست کرامت نماے تو
اے مظہر جمال و کمال محمدی — ایمان اسیر تو دل و جانم فداے تو

الٰہی ست حاضر حضرت بعبد نیاز
مشتاق لطف منت و جود و عطاے تو

در منقبت حضرت محبوب الٰہی رضی اللہ عنہ

یا نظام الاولیا والدین صدر اصفیا — قرۃ العین نبی شان علی مرتضی
حجت حق ہست سوے خلق ذات پاک تو — اے امیر کشور فقر و امام اولیا
آستانت قبلہ و حاجت رواے عالم است — رحمت عام تو سبب دل است بر خلق خدا
ہست سلطان المشائخ مرشد و مولاے من — آنکہ محبوب الٰہی ہست ذاتش حق نما

کمترین از بندگانت بندۂ الٰہی ست
یا نظام الاولیا والدین صدر اصفیا

در توحید

در پردہ عیان ہستی و بی پردہ نہانی — ہم نام و نشان داری و بی نام و نشانی
گہ شاہ جہانی و گہی شکل گدائی — از کون مبرائی و ہم کون و مکانی
گہ عشوہ نمائی و گہی ناز و کرشمہ — گر فتنۂ آشوب گہی راحت جانی

مولا همی و عالم شده در شکل محمدؐ — جانان جهان هستی هم جان جهانی

گه عابد و گه زاهد و گه عارف کامل
در صورت الٰهی و هم سیرت آصف

نقاب از رخ خود برد او نمار و دیدار را — مکن پنهان بلی اسما و صفات خود مسمی را
ز اسم و رسم خود بگذر نظر سوی مسمی کن — بجز آبی نه بینی قطره و امواج دریا را
ز صورت سوی معنی شو ز معنی سوی صورت گرد — که بعد از رفت و آمد میتوان دیدن تماشا را
ز خود رستن بحق پیوستن است این سیر اهل عرفان — خلاص از بند هستی شو رها کن این من و ما را
من از حب تو مستم من از عشق تو مدهوشم — ندارم کار با ساقی نخواهم جام و مینا را

خبر از خود نمیدارد ببحر عشقی نمیداند
ز الٰهی مپرس احوال دنیا را و عقبی را

ازبرای حل مشکل یاد کن الله را — حرز جان خود کنی نام رسول الله را
نسبت هستی بخود هرگز مکن گر طالبی — تا بدانی سر لاموجود الا الله را
راه سوی حق نمود محض از فضل و کرم — بر صراط مستقیم آورد این گمراه را

ای جمال با کمالت هست نور لم یزل
عکس حسن روی تو نور است مهر و ماه را

عزم سفر چرا تو سوی بحر و بر کنی — خود را بحق رسانی و از خود سفر کنی
حسن ازل بصورت و معنیست جلوه گر — غیرش کجا که دیده بسوی دگر کنی
آئینهٔ حقائق و مرآت حق تویی — خود را بخود نمائی و بر خود نظر کنی
چون روی حق بست بحق معنی شهود — حق را بحق ببینی و با حق بسر کنی
غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق — همت بگیر تا بسمی گذر کنی
نسیان غیر گر کنی از یاد حق مکن — خود را بدین طریق یقین بهره ور کنی

الٰهی عرض حال تو با هیچکس مکن
در می کنی بحضرت خیر البشر کنی

نام خدا احسن و جمالی رسیده — در گلشن وجود گل نو دمیده
ای نوبهار گلشن هستی جمال تست — خود را ببین چرا تو بهر سو دویده

دانی که هست قرب خدا محض موهبت — اندر طلب اگر چه تو زحمت کشیدهٔ
محتاج شرح نیست که گویم ز حال دل — ای شمع خود تو حالت پروانه دیدهٔ
ای گل کجا ز نالهٔ بلبل ترا اثر — گر چه هزار ناله ز بلبل شنیدهٔ

الهی عرض حال خود از ما مکن دریغ
روئی که دیدهٔ که تو از خود رمیدهٔ

ز کوی دوست هر دل ترا شفا اینجاست — که درد تو هم از اینجاست هم دوا اینجاست
بخاک پاک در دوست می‌نشینم و بس — که عز و جاه من اینست و فخر ما اینجاست
عبادتی که در او ذوق بندگی نبود — هزار حیله در اینست و صد ریا اینجاست
نه اعتماد ببین هیچ سفله پرور کن — که جور و ظلم و ستم مکر و هم جفا اینجاست
رضای حق بدهی گر رضای حق خواهی — هزار کار بر اینست و مدعا اینجاست
جناب پیر مغان جای فیض ارشاد است — هزار مکرمت و رحمت خدا اینجاست

ببین در آئینهٔ خویش حسن الهی
بیا بمیکده جام جهان نما اینجاست

جان را فدای دلبر جانانه کرده ام — این کار دولتست که مردانه کرده ام
زاهد برو که کار تقوی و زهد نیست — خود را حوالهٔ ساقی و پیمانه کرده ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر — این حاصل از گدائی میخانه کرده ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق است حجاب حق — من سیر جمع و تفرقه شاهانه کرده ام

الهی آنچه دوست بگوید قبول کن
من این نصیحت شاهانه کرده ام

محصول عمر خود بخرابات داده ایم — در بندگی پیر مغان ایستاده ایم
ما ترک زهد و خرقهٔ سالوس داده ایم — روی نیاز بر در ساقی نهاده ایم
ساقی بیا که شاهد ما در کنار ماست — زاهد برو که در طلب جام و باده ایم
سکر محبت است که هرگز نمیرود — سرمست و بیخودیم که از عشق زاده ایم
بیرنگیست اصل همه رنگهای ما — ما یک حقیقتیم که بیرنگ و ساده ایم
الهی ایم و بندهٔ درگاه دولتیم — بر آستان سرور دین اوفتاده ایم

گوهرم لیکن نه نیسان نیستم | مصحف نورم مهر تابان نیستم
چشم وا کن سوی من تا بنگری | ظاهرم در خلق پنهان نیستم
حق نمایم پیدا هم از حق نشان | من خدا گویم غزلخوان نیستم
ستر من حق است و ستر حق منم | راز دانم راز جویان نیستم
هستی من صرف شد در ذات حق | همچو دم گریان و خندان نیستم
گر چه من پیدا و پنهانم ولی | مطلعم در سید عرفان نیستم
نی بهار و نی خزانم در جهان | گلستان و گل بدامان نیستم
مستم از حب مولای منست | همنشین می پرستان نیستم
درد من حق است و درمانم حق است | غیر حق خواهان درمان نیستم
چشم من سوی خدا و با من است | گرد خلق و سوی شاهان نیستم

صورت اللهی و مولائی ام
من نه هم درویش و سلطان نیستم

طالبان را دین و هم ایمان منم | عاشقان را درد و هم درمان منم
عالم علوی و هم سفلی منم | صورت و هم نسخهٔ قرآن منم
نیست جز من در وجود و در شهود | هم قدیم و محدث و امکان منم
حسن عالم پرتو حسن من است | عالمی را جان و جان را جان منم
چیست عالم مظهر اسمای من | کاندرو هم ظاهر و پنهان منم
او منم با من و هم با من منم | هر چه گوئی بالیقین دان آن منم
ذکر و هم مذکور و هم ذاکر منم | عارف و معروف و هم عرفان منم

ظاهر و هم باطن اللهیم
صورت و هم سیرت پاکان منم

هستیم چون حباب می بینم | این نمایش سراب می بینم
من که مشتاق دیدن آبم | عین دریا حباب می بینم
عین دریاست قطره و امواج | جمله آبست و آب می بینم
نسخهٔ نامهٔ الهی ام | ذات خود را کتاب می بینم

بیخودی ہست قرب است الٰہی
خودنما سے حجاب سے بینم

در حجاب آن جمال می‌بینم
گاہ پیدا و گاہ پنہانم
نیست محجور از حقیقت خود

بے نقابش جمال مے بینم
ہر دمے طرفہ حال مے بینم
جلوہ اندر وصال مے بینم

صورت حق نماست الٰہی
در جمالش کمال مے بینم

تاریخ طبع اول از نتائج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رضا اکبرآبادی

رضا گفت تاریخ طبعش چنان — که دیدم بجز لمعۂ سحر بیان

قطعه و رباعی از مولوی محمد یحییٰ عظیم آبادی که مشتمل بر تاریخ طبع اول است حضرت الٰہی و مولائی سفارشش بالحاق آن نموده بودند ضمیر این کلام در انتظام میگردد و از مطالعه اش قیاس توان کرد که حضرت الٰہی را در حسن اخلاق وسعت تا چه غایت بود راقم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد که نقل عبارت مکتوب مرسله تکملات آن کند

باسمه العلی الاعلی

کو تیغ که تا فرق فلک ابیکنم — تا چند مرا از توحید او اشته باشند

بحضور پرنور حضرت شاه صاحب قدوۂ ارباب توحید اسوۂ اصحاب تفرید موصل اہل تقلید بمنزل تحقیق سردفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت شموس کمالاتهم بارقة و اقمار افاداتهم شارقة

تسلیمات نیازمندانه رسانیده نقاب کش خفا از وجه مشاهده عامی شوم که دیروز اشعار آبدار بذریعه مشفقی حافظ محمد جان صاحب سامعه افروز و باصره نواز این ذره بمقدار گردید الحق که بمنطوق کلام السادة سادة الکلام چه قدر موافق مذاق جرعه کشان خمخانه توحید و بمطابق ذوق سرمستان بادۂ تفرید افتاده هر بیتش دفتر معرفت و هر مصرعش کاشف رموز حقیقت سے راست میگویم و یزدان بیند لسان الغیب حافظ شیراز بازبان حقیقت ترجمان و ارادت خود میگوید و بیرون نغمات دردانگیز مستمعان را بوجد می آرد بنده که مخلص دیرینه و نظر بخصوصیتی که آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابوالعلا سلام الله علیه

وعلی آبائہ العظام این قاصد بست نردارادت می بازد یک قطعہ ویک رباعی مشتمل برمادۂ تاریخ گفتہ برقرطاس پارہ نوشتہ بنور داین نمیقۃ الفراغۃ میفرستد امید کہ بقبولش افتخار بخشند وگاہ گاہ بعنایت کلام محققانہ سرفراز فرمایند واگر در آگرہ اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جا دارد وبعد ملاحظہ خدمت حافظ صاحب ممدوح فرستادہ آید تا بمعائنہ اش خوشوقت شوند وہمین کہ موسم برسکال می آید برائے زیارت مزار پرانوار مولائے خود حاضر می شوم زیادہ نیازست وادب صاحب زادہ والا تبار سلام ودعا قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحیٰ ابو العلائی از عظیم آباد پٹنہ محلہ املی آسحاق

قطعہ

شہی کز نسبت پیران پیر دستگیر ما | رسانندہ طالبان حق تعالیٰ را بمنزلہا
درین عالم عبور بحر وحدت آن یکی کردست | جہانی خشک لب مرشد براطراف ساحلہا
بود کامل ترین اہل تحقیق اندرین دوران | اگرچہ در جہان بسیار افرادند کاملہا
نمود آسان بروہمت مردانۂ خویشش | براہ طالب تحقیق اگر افتاد مشکلہا
فرستاد از کرم سویم غزلہا آن ولی حق | بیان فرمود سر وحدت خالص بمحفلہا
کلامش دیدم و سنجیدم واز جان پسندیدم | نہ ہی قول فرنہی قائل ہمہ حق خدا باطلہا
زمستانہ سخنہایش شدم مست وہمی گفتم | الا یا ایہا الساقی ادر کاسا وناولہا
صبا در خدمت آن پیر کامل خوان ہمین مصرع | کجا دانند حال ما سبکباران ساحلہا
یکی ہم چون دوئی باشد یکی بگذار و یا تفتیش | مذاق اہل وحدت کن رقم برلوحۂ دلہا
۱۲۹۹ھ

رباعی

از شاہ مظفر علی اسرار بجو | توحید باشعار چہ خوش گفت بگو
تاریخ چو بنگرے غزلہاے او | واللہ سخن اہل حق این باشد گو
۱۲۹۹ھ

قصیدہ در مدح عالم اسرار الٰہی ومفتی مسند شاہی قاضی ایوان معرفت حاکم دیوان حقیقت خلاصۂ خاندان مصطفوی ونقادۂ دودمان مرتضوی سیدی سندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب اللّٰہی قدس سرہ العزیز کہ راقم بحسن ظن خویش زانوی ادب بخدمت آن برگزیدہ حق تہ کردہ بود

قصیدہ

ساقم میرزا خادم حسین المتخلص بہ بشر ولد میرزا زین العابدین مرحوم رئیس اکبرآباد

ای از نور کشف تو روشن زمین وآسمان | رہبر وراہ شریعت رہنماے گمرہان

ای ز لمع نور تو روشن چراغ آفتاب ای فروغ حسن تو شمع شبستان جهان
مظهر زهد و عبادت مصدر فیض و کرم مرکز کاف کرامت قدوهٔ کون و مکان
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید گنج اسرار حقیقت بر همه گشته عیان
بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی ظل پاکت سایهٔ شیر خدا ای دوجهان
چون همای اوج کشفت کرد پرواز بلند طائر سدره بسیر عرش کی وحش میهمان
گنج نقد کے باریاب بارگاهش می شود دیده بگشا از خم محراب درکن امتحان
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست چرخ هفتم زیر پایت ای شهنشاه جهان
گوهر الفاظ تو مردم بدامن می کشند ماهی بحر لطافت در دهن دارے زبان
از بهار بوستان روی تو گیرد سبق بلبل سدره سراید در گلستان جنان
ای سپهر همتے مهر فلک را افسرے منبر عرش معلی ای مسیحای زمان
سینهٔ پرنور تو گنجینهٔ اسرار غیب راز علم معرفت گوئی عیان را چه بیان
خضر ره گم گشتگان را تشنگان را سلسبیل مامن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
سایهٔ دامان چشم فیض تو برسر کشید می نگنجد از تکلف در قبای جسم جان
خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر کیمیا را گر دساز این غبار آستان
ورد مدح شکر تو هردم زبان شکر را در ثنای حسن عقیدت فیض گشته سبحه خوان
بلبل گلزار معنی نغمه سنجم ای رئیس شاعر نازک خیالم طوطی هندوستان

ذکر بعض اشعار حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز

یار محرم جلیس همدم سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالی که از وقت ارادت خود تا دم واپسین ملازم بارگاه و حاضر خدمت بابرکت بوده اند روایت کنند که چون حضرت الٰهی قدس سره العزیز از بیعت تشریف خلافت از پیشگاه قبلهٔ دین و دنیا مقتدای اولیا و اتقیا شهنشاه ملک فقر و فنا مالک رقاب اهل تمکین و بقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سند طریقت را زیب و زین حضرت شاه نظام الدین حسین دام ظله هاتیهم علی رؤس الطالبین حاصل کرده مراجعت باکبرآباد فرمودند مدت بست و پنج سال اند کم و زیاد بعالم تجرید و تفرید گذرانیدند و سلسلهٔ حضرت باعظمت پیر و مرشد خود را رواج میدادند و درین عرصه مدت یکبار متوجه دهلی شدند و بزیارت بزرگان عظام خاندان چشتیه و نظامیه دل خود را تسلی بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی ذخیره جیب و کنار گردانیدند بعد از آن در فریدآباد مسکن اختیا

مسکین راقم حروف را بورود همایون سعادت ابدی ارزانی داشته معاودت باگره نمودند مسرتی و مفاخرتی
که دران نزول جلال نسبت این ذره بمقدار شرح داده اند حق بجانب سید من است چون مدتی برین بگذشت
ناگاه بزبان مبارک رفت که زیارت آستانه حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره العزیز کنیم و بی توقف
عزم مصمم شد دران سفر سید امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و باندازه
پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خانقاه سعادت همرکابی دریافتند اعنی سیدی میر تراب علی
و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان و امیر بخش
و شیخ محمد جعفر خادم خاص شیخ الهی بخش و غیرهم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فائز شدند
در منزل خانه قریب لنگر خانه درگاه عالم پناه بغرض قیام کرایه گرفتند که از ان متصل است با برکات
حضرت الهی قدس الله سره العزیز شد و بخانه دیگر همراهیان دولت بیاسایند بعد از ان چون حضرت الهی
به نیت آستان بوسی حاضر درگاه ملائک آسا گاه شدند نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز به نواختن
در وجد طاوسی بر فرق مبارک بجنبیدن در آمد و تا آن وقت آنچه از عنایات خاص حضرت خواجه بنده الهی
و کیفیت نیازمندی حضرت الهی ظاهر بود بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه سه چهار کرت
حاضری درگاه و عرض اشتیاه میسر می شد روزی شامگاه چهوتی طوائف که دوازده ماه ساعت دوات
بدرگاه شریف حاضر آمده می سرائید در اجمیر شریف و قرب و جوار آن دیار شهرت تمام داشت حاضر آمد
و بصد منت و الحاح التجا نمود که دعوت این کنیز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
اصرار او از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشید بشکستگی او را دریافته باجابت مقرون کردند او رخصت شد
و حضرت ایشان رو بهمراهیان دولت نموده فرمودند که این دعوت دعوت خاندان خیشت است
اگر داعیه عرض سماع کرد مقبول و گرنه هیچ و دیگر دعوتها بحساب آید بامداد طعام دعوت حاضر آورد بعد
از فراغ اولش بر داشته برفت چون نماز پیشین گذارده بودند باز دیگر آمد و گفت میخواهم که چیزی
بسرایم حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم پناه سماع کنیم آن وقت که معین و معمول اوست
آن بیچاره بگریه درآمد و بر دوست جانب زنده درگاه شریف بر آورده قسم خورد که مرا از جانب خواجه
بنده نواز حکم و اشارت است که همین جا بخوانم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت
و حظ تمام اهل مجلس را حاصل شد این معامله در اجمیر شریف شهرت گرفت که فلان مجرائی درگاه شریف
که هیچ گاهی بمجلسی بگیر نرفت امروز بمنزل حضرت الهی سرائید چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمده
قریب بود که زائرین از هر طرف جوق جوق برسند و بعرف بنده آنرا میدانی گویند حضرت مولائی والهی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجمیر شریف بیرون آمدند اهل سیدے
حضور پرنور را دیده با همدیگر می گفتند که هم ایشان هستند نبیره حضرت خواجه و ازین قبیل آنچه
بخاطر شان فرو می آمد بزبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند۔ چون
عرس شریف اختتام یافت خاطر حضرت اللهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گزینند
بلکه حاضری در دولت روز و شب مکنون خاطر بود۔ یک شبی از شبها ساعت سه حضور لامع النور
حضوری آستانه ملک آشیانه دریافتند و بعد تقبیل عتبه علیه بختی بیاسودند دیدند که فرمودند جمعیت
از ان شما شدنی درین خواهد بود و چیزے دیگر پدید نخواهد آمد بمجرد وقوع این معامله حضرت باعظمت
از انجا متوجه بآگره گشتند و همانجا رخت اقامت انداختند۔ مدت بست و چهار سال بسر آمده و آنزمان
سن شریف به پنجاه و دو رسیده باشد که سید امیر علی شاه همین برادر علاتی حضرت ایشان را
زحمت نکاح ثانی دادند بتمنای اولاد که خود کسی نداشتند۔ چون مشیت ایزدی مقتضی شد حضرت
بابرکت قدس سره العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پاس سوم بست و ششم
شهر محرم سنه هزار و دوصد و هشتاد و دو هجری سید اصغر علی شاه طال عمره که امروز سجاده نشین هستند
ولادت باسعادت یافتند و شیخ محمد زمان ساکن اکبرآبادی ماده تاریخ افتخار یافته (۱۲۸۲ھ) موزون
نمود۔ و بتاریخ هفتم شوال سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فراست علی بوجود
آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چاردهم ذیقعد سنه ۱۲۸۵ھ رجوع بعالم معنی نمود از ان بعد
بست و سوم جمادی الثانی سنه ۱۲۸۹ هزار و دوصد و هشتاد و نه هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه
دختر نیک اختر کنیز فاطمه طال عمرها که بی بی عفت است خانه دولت را نورانی ساخت سپس
بست و دوم ذیقعد سنه ۱۲۹۱ھ هزار و دوصد و نود و یک هجری دختر دوم سعیده بیگم متولد شده
بعد چندی مهد عدم را آرامگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را تشفیا
بشری متالم ساخت و همانا در اصل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فیحتسبهم الا کانوا جنة من النار
قالت امرأة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم او اثنان قال او اثنان
وحق سبحانه وتعالے بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر ذیقعده (سنه ۱۲۹۴ھ)
هزار و دوصد و نود و چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبد العلی طال عمره تولد مسعود یافت
از انروز که حضرت باعظمت ایشان سنت نکاح ادا کردند بحکم هن لباس لکم وانتم لباس

لیکن سکون و سکوت به مجلس اختیار فرمودند چون آینده می آمد بیرون از کاشانهٔ دولت تشریف
آورده می فرمودند و هیچکس را محروم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد که صبح و شام با طره از
مجلس از کمرهٔ بیرونی نشسته می نمودند حقائق و معارف از زبان گوهر افشان می تراوید و حاضران
مجلس از تمامی فیض و برکت می بخشیدند چنانچه بدین عادت مدت دراز بسر آمده و باب افاده و استفاده
مفتوح بود و سلسلهٔ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و هدایت دراز از بسیار طریق سید
عبد العلی جعفری حاضر باش و ملازم بساط دولت روایت است که یک سال در آخر زمان بایام
عرس اجمیر شریف این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان بر آمده الٰهی ست حاضر
حضرت بعد نیاز مشتاق لطف منت جود و عطای تو به زبان الهام تبیان رفت که بر آستانهٔ
دولت حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز رفتن ناگزیر است چه از زمان دراز گذشت
که این مناقب در مطلع سه ای تاج بخش شاه و گدا ابر کدا سه تو آئینهٔ جمال الٰهی لقای تو
بدون مقطع هدیهٔ بارگاه دولت شده بود بعد از مرور سال و ماه امروز مقطعش موزون شد
اسرار دران خواهد بود این گفته بود و عزم زیارت اجمیر شریف مصمم نمود و تصرفی سخت پیدا
آمده بود که هر که خبر این شنید شنود بی اختیار آماده این سفر میمنت اثر گردید و اجازت همراهی
حاصل نمود و آخر قریب پنجاه کس همرکاب دولت روانهٔ اجمیر تشریف گشتند سید اصغر علی شاه فرزند
جانشین حضرت ایشان با سید کرامت علی شاه خال خود و سید تراب علی خلیفه عبد القادر رامپوری حافظ
محمد جان خواجه وزیر شاه سید وزیر علی مرزا وزیر بیگ و مرزا منیر بیگ و محمد عبد الله خان
و عبد الرسول خان مختار و منشی محمد عمر دراز خان صاحب تقریظ کلام منظور و ڈاکٹر امام الدین
و شیخ غلام محی الدین مع فرزند و منشی خورشید علی و راوی سید عبد العلی و غیرهم منسلک یاران
همسفر بودند و انتظام مرکب دخانی همه بر دست ڈاکٹر امام الدین بود در اثنای راه یک شب بمقام
جے پور آسوده بودند سیر فرمانرواهی که رکن مجلس ریاست جی پور و صاحب بخت و سعادت ست حاضر آمده
التماس دعوت نمود مقبول بمراجعت شد چون مرکب دخانی اجمیر شریف رسید سید امام الدین
صاحبزاده درگاه عالم پناه که سلسلهٔ ارادت با حضرت با برکت درست دارد و چند عزیزان با مراکب
بپلیٹ فارم اسٹیشن حاضر بودند جابه مرحوم این کاروان سعادت را به سواریها همراه برده بمکانی مناسب
فرود آوردند و به سامان بایسته دعوت نمودند نیمیان حضرت متولی درگاه عالی بارگاه و قت شده
تنخواه فرستادند که مکان مشهور کچهری خواجه صاحب قدس سره مکان حضرت است که قیام کنند و

همین جا اقامت نمایند حضرت اللهی قدس سره العزیز خاطر شان نگاه داشتند و به کچهری دولت
فرمودند. و بسی از بزرگان آنجا بر سر وقت رسیده به دیدار همدیگر مسرور و محظوظ گشتند وقتی که حضرت
مولائی والاللهی قدسنا الله بسره العزیز بهمراهی همراهیان سعادت برای استیلام عتبه پر رفعت
حاضر درگاه شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا منیر بیگ که مردان خوش آواز بودند این نعت
خواجه خواجگان باواز بلند خواندن گرفتند ع ای تاج بخش شاه و گدا هر گدا است تو تا آخر
و هر یکے به کیفیتے گرفتار بود چون مقطع را نوبت خواندن رسید چهرهٔ نورانی حضرت باعظمت چون
دانهٔ انار احمرار دریافت و گریه با چشم بشدت بر حضرت اللهی افتاد چنان که نتوان بعبارتش آورد
و کیفیت سجائے تاثیر داشت که هر که می دید بے اختیار میگریست بعد از ختم آنکه حضور پرنور و
چشم بند ایستاده ماندند و ماهر و منیر شرط متابعت بجا آوردند پس حضرت ایشان مرخص شده
بقیامگاه متمکن شدند. و روزانه حاضری درگاه شریف تا قیام آنمقام دستور معمول ماند شبی در مجلس
سماع شریک گشتند صاحب سجاده و متولی درگاه شریف حضور بدولت را بااعزاز تمام صدر نشین
نمودند هر چند خود دل آن نبود که ادب بحد غایت مرعی بود و ازین بست که حضرت اللهی گاهے
در هیچ مکانے بالای چبوتره رفتن جرات نفرموده اند لیکن در آنوقت المامور معذور و
بحکم ضرورت و اشارت و قبول فرمان صدور بارگاه عالم پناه در صدر نشینی ادب شمردند
لحظه توقف فرمودند و سعادت نمودند. بار دیگر در مجلس محل شریف حاضر شدند و بطریق اول
اندکے تقاعد نموده بآستانه فیض حضرت خواجه غریب نواز رجوع آوردند و آنوقت استغراق
تام روے نمود و آنچنان تصرفے کامل و عنایتی شامل بود که هر که حاضر می شد قدمبوس حضرت
اللهی میکرد بعد ازان سید امام الدین صاحبزاده و وکیل و مرید حضرت ایشان منجانب
حضرت خواجه خواجگان قدس الله سره العزیز دستار تبرک درگاه شریف برسم مشائخ عظام
بر فرق مبارک حضرت ایشان و فرزند دلبند سید اصغر علی شاه نهادند و علی الاعلان باواز
بلند ذکر کرد که از جانب حضرت خواجه غریب نواز برای سید اصغر علی شاه خطاب
چشتے و لقبا القا شده است باستماع این سخن جمله حضار درگاه شهنشاهی رسم تهنیت
بجا آوردند و اظهار مسرت نمودند و آنزمان حضور پرنور را استغراق تمام شده بود و دل از جا رفته
بگفتن نیاید بعد از ساعتے که افاقت دست داد بر زبان مبارک فرمودند که اینهمه بنده نوازی
و غایت عنایت و کرم حضرت خواجه غریب نواز است و در اشارت شد که جان شناخت اولیه

بخوانید چنانچه آنرا بخواندم و حالتی رفت که جوشش و غلبه وجد را پایان نبود و بعد از ختم مجلس توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند باظهار مسرت نسبت بفرزند ارجمند سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالی که اینچنین خطاب تا امروز هیچ کسی را نصیب نبوده است و این دولت بیدار بنام این فرخنده بخت بود ازجمله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول بارگاه جناب ایشانست واکنون کشف اسرار حاضری گردید که بهمین سبب راقم حروف عرض دارد که تصدیق و تایید این حکایت از فرمان دستخط خاص حضرت الٰهی قدس سره العزیز می شود که بنام این غلام

ناظریان دریافت و نقل آن گذارده میشود

سعید واحمد ازلی سلمه الله تعالی تاریخ بیست و نهم جمادی الآخر از اینجا روانه شده و در جیپور یک مقام کرده تاریخ دوم رجب مع همراهیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور والا کرده بودم حافظ محمد حیان و مرزا منیر بیگ و سید عبدالعلی بحضور والا سرائیدند آنوقت مجمع کثیر بود از هر زبان بلکه از هر در و دیوار صدای مرحبا و حبذا برخاست و شور قیامت بپا شد ابیات اینست ــ

ای تاج بخش شاه و گدا بر گدای تو	آئینهٔ جمال الٰهی لقای تو
مشکل کشا و قبلهٔ حاجات عالمست	مخصوص استانهٔ دولتسرای تو
مولا و مرشدی و خداوند نعمتی	دیگر شفیق حال ندارم سوای تو
از یمن همت تو سعیدم بکام دل	شد دستگیر دست کرامت نمای تو
ای مظهر جمال و کمال محمدی	ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الٰهی ست حاضر خدمت بصد نیاز
مشتاق لطف و منت و جود و عطای تو

بعد از ان عرض کردم که این بندگان شده و وابسته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوندی اند روز دیگر سید تراب علی را بحضور مزار شریف خطاب مقبول خواجه برای میان شاه سید امام الدین را که وکیل دهر یافقیر اند خطاب چشت کا دولها عطا شد هزار جان گرامی نثار این لفظ مبارک چشت با و مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم رجب بعد ختم مجلس حاضر حضور والا شدم سید امام الدین بحضور مزار شریف بآواز بلند گفتند که از خواجه غریب نواز صاحبزاده را خطاب چشت کا دولها عطا شد خدام که دران هنگام حاضر بودند همه

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنانیدند درانوقت میان را دیدم که رنگش زرد بود و چشمش مست از فیضان چشت از سر تا پای او مستعدی بود و اثر آن هنوز از چشمانش هویدا است ؎
شیر مادر تھا یا شراب کہن + جسکا ہے یہ خمار آنکھوں میں + و حال فقیر اینست ؎

تا سایۂ مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
ور دوم اطبیب نداند دوا که من — ای دوست خستۂ خاطر ما دوست خوشترم
هر کس غلام شاهی و مملوک صاحب — حافظ کمینه بندۂ سلطان کشورم

تاریخ هفتم رجب پور رسیدیم و دو مقام کردیم تلطفی کرده آمدند بضرورت تاریخ دهم باکبرآباد رسیدیم محمد حبدا الی آستانه شریف و عنایات بیغایت حضرت خواجه بنده نواز مراتبی گذارده ؎ اکنون از من طمع صبر دل و هوش مدار + کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد + خط هذا بضرورت بصد مشکل نوشته ام نمی توانم که جدا جدا نویسم نقل هذا الشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدالحسن ارسال داده‌اند و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور الوقت نمایند۔ انتہی کلامہ
بعد اختتام عرس شریف یک روز دیگر قیام کرده از درگاه شریف رخصت و بدرگاه جناب مولانا ضیاء الدین قدس سره به جی پور فائز شدند و فاتحه خواندند میر قربان علی شرط خدمت بجا آوردند و بهار روز مراجعت به آگره فرمودند چون مدت هفته یا عشره بسر آمد طعام عظیم ترتیب داده لبیک جناب خواجه بنده نواز بسر دم یگانه و بیگانه دادند۔ و اظهار مسرت و شادمانی تمام نمودند و الحمد لله علی ذلک

مدح شاهزادۂ عالم سید اصغر علی شاه از راقم الحروف حسن غفرله

دیدار تو جلوۂ الٰہی — ظاہر شدہ فراست حق کا ہے
خورشید نزول بر زمین کرد — شوریست زماہ تا بماہے
ای ذات مقدس تو در شخص — لا تنتہی ست ور تنا ہے
بر فرق مبارک تو زیبد — تاج فقر و کلاہ شاہے
اللّٰہی را تو سرّ مکتوم — روح نسیمے و نور ماہے
ہم خواجہ و خواجہ زادۂ مقبول — ذات پاکت دگر چہ خواہے

عمر تو دراز باد یارب
چندانکہ حساب سال و ماہے

در تهنیت عطای خطاب شاهنشاهزاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند جناب منشی عبد الحی صاحب عرشی رئیس گاکوری سلمه الله تعالی

ساقی نامه

بیا ساقیا ساقیا هان بیا — به اندازهٔ ابر بهاران بیا
بده آب چون آتش مشتعل — که باغ من آذر بروید ز دل
صبا چون عروس سبا در رسید — چمن شد بصرح ممرد ندید
بلد پایچه سرو بالا زده — سلیمان گل خنده صد بار زد
بیاد پری ریزد ار ساتگین — ز بط قطره چون ماهی نگین
که گوهیم به دیو خرد خیر باد — زند هوش من تخت بر دوش باد
زمین پر طاوس بین از شقیق — چو منقار طوطی بیاور رحیق
که خون کبوتر شلایین شود — پیاله از و چشم شاهین شود
کند شور می خود چنانکه ری — چمانه چمد همچو کبک دری
خرامان رسد تا فراخنگ من — همائی کند طائر رنگ من
به گلگون گلبن که تیرایست — نوای عنادل کلیسائی است
تامل به دریا دلے باده گیر — نباشد می خسروی جوی شیر
کز آن قوت مریم به پیمانه در — به بزمم مه ار سینه ور شمر
صراحی شود گردن حور زاد — به بزمم شود شمع کافور زاد
در آید قدح مهر ما تا به سیر — فروزد جهان چون قندیل دیر
ز سر جوش پر جوش ده کام کام — که بیرون جهد چون شرر از مسام
صدف ها لآلی سد یاسمن — چمنها ریاحین فلکها پرن
برت گردم ای سرو محشر خرام — بکن مجمر از نار زردشت جام
بکن سیاوش ده آن خون ناب — که گیتی چو چشم تو گردد خراب
شفق گون فلک سینهٔ دشت کین — جگرگاه سهراب روئین تنین
خود این طارم سبز تا کے کند — شعاع ستاره تا کے کند
[illegible] — صبوحی ز بدو بهر صبحدم

تو پیر مغانے به ترویج جم — مے کہنه تر ده ازین خرقه ام
بجوش ریز زندم نه زنبید و نیغ — ز موج مے و جام کن طشت و تیغ
چه پیچی بدین عیب ستار و دلق — خود اندو ام خشک تر هست حلق
دل و دین گروگان ده مے بده — بیا ہان بده هین بده ہی بده
بانداز پیشین اگر دل نهے — تو دارو هوش کن فریدون توئے
ز خم خم نہانست فلاطون بیار — ز ره کاسه راس مجنون بیار
بیا تا بهم دوستگانے زنیم — ز عقل و جنون دم عیانی زنیم
که برگشته اوراق این انجمن — نخواند کسے خط ساغر جز من
بیا ساقی انداز انعام کن — خرابات بفشار و در جام کن
خم خمکده را سبیل الکرم — ببخشاے هر قطره یم گشتم
بغفتانی چشم کاسه آزمائے — طلسم مے و سکه و برکشائے
سفتی بیا گل به دستار زن — بیا و میان زخم بر تار زن
بسے خرقه ها را ازهی کنان — گریبان چون مست ازهی کنان
بیائید در بزم نوشاه چشت — که در خورمی کوی هر دو بهشت
بمقبول خواجه نیاز آورید — نویدے ز بنده نواز آورید
بدلها رسد زان پس آگاهی — که اللهی آمد انا اللهی

حضرت عرشی حیف که آخر ۲۸ رمضان سنه ۱۳۲۱ هجری ازین خاکدان ظلمانے بعالم نورانے متوجه شدند انا لله و انا الیه راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارسی نداشت و صفات عالیه ظاهر و باطن در ذات همایونش جمع بود راقم حروف را با او سرے خوش بود ازانوقت که بحبت حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مهین برادرش مفارقت جاودانی گزید همین یگانه وقت مونس خاطرم بود کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام - خدمت حافظ مرحوم تا زمانی که در اکبرآباد مقیم بودند خدمت حضرت اللهی قدس سره العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تام و موانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز تبع واقفه ابود الله تعالے فرزندان کامگار آن برادران فرخنده کردار را بمراتب علیا رساند

و نیز مرویست از سید عبد العلی جعفری که مدت هشت یا نه سال گذشت بنده از حسن اتفاق وارد لشکر
گوالیار بودم که حضور پرنور حضرت اللهی قدس سره العزیز به بدن والده حکیم سید اکبر علی ضلی تقدعنه که
علالت داشتند بگوالیار تشریف ارزانی داشتند و بنده بضرورتی آگره واپس آمد و بعد چندے
خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قصه حاضری مهاراجه گوالیار و تفرج پھول باغ و ترتیب مجلس
یا تو هم شریف از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت و دو سال بر آن گذشت که حضرت ایشان
عزم بریلی شریف فرمودند و همرکاب دولت شاهزاده سید اصغر علی شاه و نیازمند و یک دو خادم دیگر
بودند چون بخانقاه عالم پناه فائز شدند شرف زیارت و قدمبوس حضرت با عظمت قبله دام الله
ظلهم العالی میسر آمد و شیرینی بر مزار فائض الانوار جناب شاه نیاز بے نیاز قدس الله سره العزیز
پیش کرده فاتحه خوانده آمد بعد از ان بحکم اشارت این ابیات حضرت اللهی قدس الله سره
خواندم — شعر — در پرده عیان هستی و بی پرده نهانے + هم نام و نشان داری و بی نام و نشانی +
هرگاه که ابیات با سر با گفته شد حضرت با عظمت قبله دام ظلال کمالهم مسرور شدند و جانب
حضرت ایشان مخاطب گشته داد تحسین دادند و لختی باهم مکالمت روح افزا درمیان ماند بعد از ان
حضرت ایشان مرخص شده بقیامگاه خاص تشریف آوردند و بیاسودند و بامداد حضرت با عظمت
قبله دین و ایمان بفرط اخلاق و رسم مهمان نوازی بفرودگاه حضرت ایشان برکات نامتناهی
ارزانی داشتند و شاهزاده عالم حضرت معین (محی الدین) احمد سلمه الله تعالی سجاده نشین خود طلب نمودند
و تا دیر در ان صحبت فیض موهبت سلسلهٔ سخن جاری ماند بعد از ان حضرت با عظمت قبله دام ظلهم العالی
بخانقاه معاودت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت اللهی قدس سره العزیز از پیشگاه بندگان عالی
اجازت رخصت یافته همرکاب دخانی میرٹھ رسیدند و بخانه یاران طریق حضرت منشی محمد اعظم سررشته دار
دیوانی و منشی محمد خلیل خلعت شان سررشته دار کلکٹری فروکش شدند که از مدت دیار تمنائے
قدوم میمنت لزوم داشتند بیر یاران جان نثار را جان تازه بقالب آمد و بر جبکهان شادمانیها
کردند چهار یا پنج روز قیام بود که شاهزاده سید اصغر علی شاه تپ کردند و حضرت ایشان از تشویش
پیرامون خاطر گردید چنانچه این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب دخانی شده
بدهلی خانه سید اکبر شاه مان که مرید حضرت اند نزول دولت نمودند علی الصباح شاه کمال الدین
صاحبزاده و امام مسجد درگاه جهان پناه جناب محبوب الهی قدس الله سره العزیز که مرید حضرت
نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دهلی باستانه مارکک آشیانه حضرت

سلطان المشائخ محبوب الهی سید نظام الدین زری زر بخش رحمة الله علیه رسیده زیارت عتبه
علیه نمودند و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره العزیز که در میرٹھ القا شده بود بحکم اشارت
خواندم و حظ وافر و لطف کامل حاصل شد بعد ازان حضرت ایشان مراتب بایسته آنجا ادا
فرموده بدرگاه عرش اشتباه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حاضر آمدند و حسب قاعده
مراسم زیارت و ادب مودبی نموده بدار الخلافه اکبرآباد تشریف تشریف ارزانی داشتند
و خود را در تعلیم و تلقین انداختند راقم حروف گوید که شاهد این روایت فرمان حضرت الهی
قدس الله سره العزیز است که بنام این غلام صادر شده بود و اینجا ایراد می یابد بسم الله الرحمن الرحیم
عزیز دلی سعید و ارجمند ازلی سلمه الله تعالی حقیقت حالم اینست که دل من در ینجا نمی آساید و
چگونه چه بیاران که باعث ماندنم در اینجا ایشان بودند بعضی از ایشان دور افتادند و بعضی
مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حال این غریب ست ہے کدھر کو چھوڑ گئے
مجکو همرہان تنہا + پھرون ہون دشت مین جون گرد کاروان تنہا + مضطرب الحال به بریلی
رسیدم حضرت قبله مد ظلهم عنایت بمرتبه کمال مبذول حال این نیازمند داشتند و بسے اصرار
در قیام من فرمودند غرضکه بعد دو سه روز رخصت شده بمیرٹھ رسیدم زیرا که منشی محمد خلیل [illegible]
و والد ایشان منشی محمد عظیم سررشته دار صدر الصدوری همه داخل طریقت هستند و همیشه در ایام تعطیل
می آمدند و در روز بمکان شان مقیم شدم میان که همراه بودند مبتلای تب و لرزه شدند و نوبت سرسام
رسید و حال غیر شد همان وقت چند شعر در شان حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله بسرهم بے اختیار
از زبان من بر آمد اشعار گفتن همان بود که صحت یافتن همان گویا که مبتلای هیچ عارضه نبودند و این
واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این نیازمند را بآستانه خود حاضر کردن
منظور ست و اینهمه سفر و غیره بهانه بود پس میان را همراه گرفته حاضر آستانه مولای خود شدم و یکے
از همراهیان که خوش آواز بودند این اشعار بحضور خدام عالی مقام خواندند حال عنایت و شفقت
قدسیانه و شکر آن ازانکه ادا کنم زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر باکبرآباد رسیدم و مبتلای عارضه
تب و لرزه شدم و بعد افاقه بضرورت گوالیار رفتم و بعد دو شب و یک روز باز باکبرآباد آمدم نمیدانم
که در اکبرآباد چه کار دارم با وجودیکه ازین شهر نفرت تام دارم و ترک آن میخواهم زیاده ازین
افسانه هاست - و همو راوی ست که شش یا هفت سال گذشت که ابو الحسن تحصیلدار ضلع هردوی
ممالک اوده یعنی راقم حروف عرائض چند بحضور فیض معمور ارسال داشت و ملتجی گردید که

این مقام ہردوئی خوش نیست اگر چندی مشرف شود موجب افتخار ماست چون اصرار و الحاح بحد کشید و جذب باطن کارگر و بندگان حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ جانب ہردوئی التفات کردند در آنوقت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاہ عنایت احمد و حاجی نگینہ خانم خدمتگار شاہزادہ و من بندہ عبد العلی بسعادت ہمرکابی مخصوص گشتند و روانہ لکھنؤ شدند۔ راقم الحروف عرضداد کہ بہ پذیرائی این التماس دستخط بدین الفاظ در یک فرمانی شد۔ تمنائے دیدار و شوق مجالست آنعزیز محرک قلب می ماند اگر در روانگی کلبرگہ توقف باشد انشاء اللہ تعالیٰ نزد عزیز می رسم آنعزیز بسبب کار ضروری دنیوی از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور نیست زیرا کہ درینجا کاری ندارم کہ مانع سفر وغیرہ شود انتہی۔ بعد از ان بسبب شدت سرما توقف پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاہ عنایت احمد رسید کہ البتہ حضور پر نور تشریف ارزانی خواہند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن کہ بتاریخ ۱۷ جنوری سنہ ۱۹۵۱ء نبشتہ آمد اینست ع

ای برادر سید تو لطف احمدست	زان سبب نامت عنایت احمدست
نامہ‌ات کہ مخزن اسرار بود	نفحۂ از طبلۂ عطار بود
بوی جانی سوی جانم میرسد	بوی یار مہربانم می رسد
چارۂ درد دل بیمار کرد	خیر تو کہ تا نہ چنین بیمار کرد
شکرتان ای محرمان بارگاہ	دہ دہی زندہ کردہ مرا از نگاہ
بعد نومیدی بسی امیدہاست	از پس ظلمت بسی خورشیدہاست
سردی و سرما غریبان را شکست	بر سر آمد آفتاب آتش شکست
گرچہ سرما در سفر ناخوش ست	لیک با خورشید نیکو دلکش ست
گرمی خورشید و سردی زمین	می دہد فصل بہاران را تزئین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوش و فرخندہ باشید السلام

انتہی۔ راوی نویسد کہ چون کوکبۂ دولت بہ لکھنؤ رسید خدمت مفتی عبد الحی عرشی رئیس کاکوری با فرزند سعید ارجمند عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن برای استقبال بودند بمجرد نزول اقبال از مرکب دخانی ہمراہ بودہ در قیصر باغ فرودکش کنانیدند و یک شب و روز در آن مقام پر فضا آثار برکات نمایان بود اہتمام بلیغ برائے دعوت بکار بردند۔ و نیز مشاہدہ مقامات

مشهور از امام باڑه آصف الدوله و حسین آباد و محمد علی شاه و زیارت مزار مبارک حضرت شاه مینا
قطب لکهنؤ قدس الله سره العزیز نمودند بعد ازین همه استمتاعات توجه جانب کاکوری کردند انجا
که حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز را خیال انتظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در
رفتن جانب هردوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بحالت بازآمدن از هردوئی مقرون
باجابت شد و از پنجا بندگان حضور ایشان مع همراهیان سعادت متوجه هردوئی و شاه عنایت احمد
روانه وطن شدند و به اسٹیشن هردوئی رسیده آمد عرضداران انجا راقم حروف که این بنده بارگاه عزت
باسانجو سامان بالیسته بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاه راه
گشاده بود که کوکبه دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیده آنوقت آنچه از مسرت
و اعزاز و نازش و اهتزاز بجا طرم بود نتوانم که بر زبان آرم چه از مدت سی سال که راقم
درین ملک اوده بتقریب تعلق سرکار انگریزی اقامت دارد گاهی بندگان عالی حضرت الٰهی
قدس الله سره عزیمت این طرف نفرموده بودند بسی از ارادتمندان با اخلاص و دولتخواهان
صاحب اختصاص خواستند که زحمت قدم بدین دیار دهند اما استغنای خداداد و بی تعلقیهای
از حد زیاد گاهی رخصت نداد خود بدولت از مرکب دخانی نزول اجلال فرمودند سعادت قدمبوس
دریافته کوٹهی خود را که بسامان بالیسته آراسته بود منزل سعادت ازلی نمود لختی گذشت که
برادر بجان برابر سید عبد العلی جعفری که مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را
بالحان خوش گفتند ؎ عید است جان و دل بر ساقی فدا کنم + پیمانها کشم پی مستان دعا کنم +
حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاه داشت گریه بر من افتاد و شور از نهادم برخاست
هژده روز بقیام پر برکات خانه محزونم را رشک جنت الفردوس داشتند حالتی بود که بجز وقت
کچهری حاضر خدمت می ماندم روزانه یا روزی درمیان یک غزلے موزون می شد و پیش میکردم
بلطف ملاحظه میفرمودند و صحبتے که بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبد العلی آنرا با دیگر غزلها
می خواندند و حظهای بیحساب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بیغش در آن روزها میسر بود
که صحبت های قدیم و یاران گذشته علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میر امداد حسین رحمة الله علیهما
یاد می آمدند و به زخمهای یاد آمد این مجلسیان محبوب و مهمان جان نثار آن جشن طرب سور پر شور
نقش شیون خانه غم و ماتمکده الم می گرفت چنانکه یک شبی غزل راقم حروف ؎ عزم مصمم است
که از خود سفر کنم + خوانده می شد چون این بیت بعرض شد ؎ عمر عزیز و صحبت اغیار این دریغ فرصت

دریاد باد که در خود نظر کنم چندان گریه با حضور پر نور دررآمیخت که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت مجلسیان را از جاها بر داشت بعد از دیر بسیار افاقه شد بر پای ادب ایستاده بگذارده کرای بیت فرموده ند که خیر اگر شب از ایام قیام بر دولی بندگان حضور التماس اقدم باهت تفریح و هواگرفتن شامگاه قبول فرموده ند و گاه بود که وقت فرصت شاهزادۀ عالم را سلمه الله تعالی بیرون بر دولی همراه خود بشکار طیور بر دمی و خاطر عاطر شان شگفته و بیان از و می شد مرا در تمامی مدت عمر خود اینچنین وقت خوشدلی و کامرانی یاد ندارم که گاهی حاصل شده است و حضرت بدولت اللهی و مولائی قدس الله سره العزیز بعنایت فاتح الباب آسوده خاطر با همراهیان بوده ند چون شهره رو زبان عزم جانب شرق نموده بعد در اینقدر ایام که هر گز امید قیام مراینبود تشریف بری ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین دلخواه بود که چند روز دیگر در اینجا بیاسایند که مقام خوش و موسم دلکش هوای لطیف و صحبت عزیز بود و مردم اینجا از وکلا و عمال سعادت حضوری و فوائد می اندوختند و هر آن وقت که حضور پر نور بر شوارع گردش نگاه مشتی نمودندی هر که از آینده و رونده بودی همانجا توقف کردی بی شائبه تکلف و بی مبالغه تمام رفتار حضرت باعظمت با وصف وقار روش سلطان داشت و بینندگان را دل از دست می ربود شاهزادۀ عالم را التماس داشتم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب معقول و منقول پسند آید بر گیرند که مقصد به ازین نباشد از شعر هم سرفراز نیافرمودند تشکایت اینچنین بحضور مولائی بردم حضرت باعظمت شاهزادۀ عالم را پیش خود خواندند و المامی کتب را گشاده بکمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از صحیح بخاری و تاریخ وغیره وغیره کرده پانزده جلد انمودند تا دلم بیاسود و سعادتم افزود بامداد که روز الوداع بود شب را ابیات ذیل موزون کردم اما ادب رخصت نداد و قتیکه حضور پر نور بخوابگاه خویش که همانجا نشسته بید استند تشریف بردند بیا در عبد العلی را در کمره خوابگاه شاهزاده آن ابیات حواله نمودم آن برادر بجان برابر ابیات را باهنگ خوش خواندن گرفت ع

بلبل بچمن بست فروبسته دهان را
آیا که رسیدش خبر از فصل خزان را

قمری نزند نغمۀ کوکو عجبی نیست
نشگفت که جنبش نبود سرو روان را

وامانده ز حسرت نگران دیدۀ نرگس
سوسن نگشاید ز سر طیش زبان را

آسیمه سرست از غم کاکل سنبل
تسکین ندهد قلب صنوبر خفقان را

صد اف طرب از دُردی غم گشت مبدل
صد زخمۀ حسرت بزند در روان را

بگذار که از سوز نهم در جگر آتش
وز دیده پر گریه و هم سیل روان را

نتوانم گذارد که این ابیات چه هنگامهٔ شیون بپا کرد و کیفیت گریه بحد اللہ ہجوم آورد که تا دیر دلها از دست رفته بودند و چشمان سیلهاے سرشک پے در پے بیرون میدادند۔ آخر مجلسیان بر تخت خود با آتش قناعت شده بر بستر خواب غلطیدند۔ ہرچند این قصه بپایان آمد دل نمیخواہد که از سخنان آن زمان بس کند بار ہا ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاد و آواز سماع از آرامگاه خاص بگوش خورد بے تحاشا میرفتم و شریک صحبت می گشتم نازم بآن شفقت سرشته که ہیچگاه از رفتن بگاه من نیاز رده نا شدے از آن شب حسب عادت ساعت دو از بستر خود برخاسته رفتم و بیرون دروازه آرامگاه که کشاده می بود استاده حضور پرنور محو سماع بودند نظر بسوی بنده نیفتاد و من نتوانستم که بے اجازت اندرون داخل شوم بعد از افاقت اجازت شد و داخل شدم۔ در آن ایام خجسته چقدر از یاران غیر حاضر یاد می آمد و تا سف از جدائی شان میخوردیم که بگفتن در نیاید برادرم شاه عنایت احمد از آگره ہمرکاب سعادت تا لکھنو ماند چون ہر دو عزم شد خانه خود شتافتند سید میر امداد حسین از نوکری رخصت نشده یاران ہیرخهٔ خود بر ہمرکاب دور بودند۔ ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پر نور خواب نمیکنند گفتم چگونه گفتند که ما از روزن دیگاه و بیگاه و در وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر بستر پلنگ نشسته مشغول می یابیم ہرگز خواب و چشم حضرت نمیگرد د۔ و فی الحقیقت حضور پرنور روز دل را باین و آن مشغول میداشتند و شب چون صحبت برخاست داخل کره خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افاقه نبود و در حالت سکر و محویت و فنا مستغرق می بودند و ہیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل دلدادگان مجاز بے تصور دلارام نمی آساید۔ ہر دو وقت دور چاے گردش می کرد ار باب جلسه ہمراہیان سیر شده میخوردند اگرچه خود بدولت کم رغبت میفرمودند و سه چمچه گرفتند و باین بنده پیاله ارزانی میداشتند اما در نوشانیدن چاے ہمراہیان و اہل جلسه مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمر آمده و بنده ہم درین ایام حسرتها ے دل از ماکل و مشارب و سماع و تلقین تمام برآورده ام و کوتاہی در آن راه نیافت برادران ہمسفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خداے شان سلامت دارد که از آن صحبت باقی ہستند الغرض بامداد که روز قرار داده بود بر مرکب و خانی این قافله دولت سوار شد چون با اسٹیشن کاکوری رسید سعادت من درین سفر برادر عبد العلی می نویسد که به اسٹیشن منشی عبد الحی صاحب مع سامان سواری موجود بودند و از اسٹیشن به کوٹھی عظیم الشان خود بر ده فرو کش ساختند و بدرجه غایت حسن ادب را نگاہداشته به نیازمندی تمام پیش آمدند و فی البدیہه این ابیات گفته پیش حضور پرنور بخواندن دادند ؎

شمع بزم مهوشان آمد همی	دلربای دلبران آمد همی
خلق نشناسد گر دست از ترنج	یوسف کنعان جان آمد همی
انجمن را او بسله ایمن نمود	چون تجلی ناگهان آمد همی
هر که اندر بزم بود از خویش رفت	کس چه داند تا چه سان آمد همی
آفتاب آسمانگه را خیره کرد	چون عیان آمد نهان آمد همی
الصلا ای می پرستان الصلا	ساقی دردی کشان آمد همی
بخت مستان را جوانی مست وقت	هان و هان پیر مغان آمد همی
آنکه بر جا هست آمد از کجا	آمد و شد در گمان آمد همی

با همه اطلاق عرشی نام شد
لامکانی در مکان آمد همی

برادرم سید عبد العلی نوشته اند که من آنرا با یکان خویش خوانده‌ام و خط عظیم دست داد اکثر اندر دستار کاکوری با ادب حاضر می آمدند و نذرها پیش می کشیدند اما خدام غیور بندگان حضور بجز آنکه حسب دستور دست رضا بر نهادند نذر هیچ یکی نه پذیرفتند و دو روز در آنجا مقام شد و میزبان مهربان بکمال احتشام خوان دعوت بیاراستند و طعامهای گوناگون پیش کردند یک روزی در آن مقام حضور پرنور بمزار حضرت شاه تراب رحمة الله علیه رفتند و فاتحه بران و مزارات دیگر بخواندند پس صاحب سجاده مولانا محمد اکبر سلمه الله تعالی سه را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز قالین ولایتی که بس عمده بود بنظر حضور گذرانیدند از آن بعد حضرت آل الهی قدس سره بانشی عبد الحی مرخص شده واپس آمدند از خدمت منشی عبد الحی مرا مسموع است که حضرت با عظمت نخستین از قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد از آن این سخن فرمودند که آنحضرت شاه تراب قدس سره اشارت است قبول کردند راقم را بخاطر می آید که این توقف و قبول بر وفق رضا و ادب بوده آن پس دیده نبود که بندگان حضور از آنجا رخصت شده براه راست بسواری ریل آتشین بردولی رسیدند آنجا شاه عنایت احمد حاضر بودند استقبال نموده با خود بردولی بردند و حضرت با عظمت زیارت شاه عبد الحق قدس الله سره العزیز حاصل نمودند و بعد از آن شاه مسعود احمد غفر الله له و حضرت شاه التفات احمد سجاده نشین سلمه الله تعالی را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت مهمانداری درویشانه بجا آوردند پیش آمدند که هر دو بران نباشد و یک شبانه روز در آنجای پاک

قیام شد و بر یکے از مزارات متبرکہ آنجا با زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بار بار اعادہ ہمین لفظ
می نمودند کہ حضور والا ہمان حضرت شیخ عبد الحق قدس اللہ سرہ ہستند ما را و بان چیست روز دیگر
حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ از آنجا رخص شدند و شاہ التفات احمد سجادہ نشین مشایعت تا اشتیشن
ردولی نمودند از آنجا کاروان دولت سوار شدہ گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونڈہ خاص فائز گردید
شب در آنجا گذرانیدہ بامداد بمقام نوباوان درگاہ مولد و موطن برادر شاہ عنایت احمد تشریف
ارزانی فرمودند آن روز تو گوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین جا زیارت
دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ و سلم تاریخ دوازدہم ربیع الاول
از مدت دراز معمول بودہ است و آنرا بطور رسم شہرت ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت با رفعت
با ہمراہیان زیارت آن فرمودند پس تبرکاً آن دستار مبارک بر فرق فرقدان سای حضرت الٰہی
قدس اللہ سرہ و جملہ ہمراہیان گذاشتہ آمد و قریب پانزدہ روز دائرہ دولت در ہمان مقام برکات
ماند درین مدت متواتر غزلہاے فلان الٰہی راقم الحروف ناکام از حسرت و فراق رسیدند
و من آنہمہ را بحضور پر نور دست بستہ عرض می نمودم درینجا بتقاضاے موقع گذاردہ می آید

سر و من دامن کشان وا میرود ‌ ‌ ‌ تا چہا دیدی کہ از ما میروے
از خدا با صد دعا یت خواستم ‌ ‌ ‌ تو کجا از من جدا را میروے
بسکہ عالم مست رنجت بے اثر ‌ ‌ ‌ تا شکیبم تو کجا میروے
دیدۂ اہل نظر فرش رہ اند ‌ ‌ ‌ گلستانی نیست کانجا میروے
عالمی جانہا نثار مقدمت ‌ ‌ ‌ دور چشم بد کہ زیبا میروے
تا نگوید با تو از من ایں پیام ‌ ‌ ‌ دمبدم آئی و دزدا میروے
خانۂ ویران دگر آباد کن ‌ ‌ ‌ ہمچو دل کز بر ما میروے

میروی و میروے تا کہ حسن
رفتہ کے آید بجا تا میروے

ایضاً

ستم طناز ملک ناز گردی ‌ ‌ ‌ ز خوبان جہان ممتاز گردی
دو آید آب رفتہ باز در جوے ‌ ‌ ‌ اگر روزے بسویم باز گردی
مرا با قیمت ہیں افسانہ ہجر ‌ ‌ ‌ چہ باشد گر شبی دمساز گردی

درون خلوتے خالیست از غیر — سرت گردم اگر همراز گردی
الا ای طالع برگشتہ من — خوشست گر یکدم باز گردی
مرو آہوی سوز از سینہ بیرون — کہ ترسم عشق را غماز گردی

بہ پیشان گر حسن راست سخن را
عجب نے بلبل شیراز گردی

ولہ

دلے گمگشتہ آگاہے آمد — کہ اندر ظل شاہنشاہے آمد
زبان کے یافت توفیق ثنایش — اگر یونس ببطن ماہی آمد
حضوری بست توفیق الہیم — سپہ و سہو اگر دل ساہے آمد
بروز سرخ خورشید شہ یار — کہ رنگ چہرہ او کاہے آمد
غلام صورت آن شاہ قدم — کہ [illegible] شر لا [illegible] ہے آمد
مرا گلبانگ نوشانوش ساقی — حدیث دولت جم جاہے آمد
الا عہد العلی یار طریقم — بگو یاری کہ دیگر خواہے آمد

خوشا بخت حسن ثانی کہ نظمش
قبول حضرت اللہے آمد

ولہ

حضور عشق دیدم اوستادے — کہ او را پیر سد ہرا جہادے
مقام وحدت آمد جای حضرت — حلولے نی درون اتحادے
رفیق راہ من در صحبت — ترا اسے صبر از من خبر بادے
بہ و از پیش من عقل بیانگا — کہ از تو ہیچ دل دیدم نہ شادے
حرام آمد بہ و آسم فدائی — کہ از تو جز تو ہیچ خواہد مرادے
بگیتی ہر چہ از مفہوم محسوس — بہ جز عشق تو اقبال نیست و یادے

بیا خوش بیت دیگر حسن را
کز ان [illegible] بنیاد چیز یادے

حضرت اللہی قدس سرہ العزیز را اینہ کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبار دو غزلے نبشتہ آمد

الا عید الفطر یا رب طرب لهم بگو بارے که دیگر خواهی آمد

شنیدن همان بود که دریای رحمت بجوش آمد و حضرت با رحمت قدس سره العزیز فرمودند که هردوئی رفتن دیگر خواهد شد از آنجا که بهرایچ شریف از قیامگاه نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار مسعود غازی رحمة الله علیه واجب لاجرم بهرایچ رسیده و دولت آستان بوسی بدست آورده شد و زیارت جبه شریف نیز میسر آمد چنان می نمود که حضرت سید سالار قدس سره را غایت عنایت و رعایت برین طبقه زائرین بود و آن مقام پاک مظهر هیبت حق می نمود انتظام صفائی نیکو و عمده بنظر آمد یک روز اتفاق صحبت افتاد و بامدادان حضور مولائی قدس سره العزیز از آنجا سوار شده براه راست روانه هردوئی شدند و ظل دولت بر فرقان یعنی این مسکین کاتب الحروف افگندند و برادرشاه عنایت احمد با خاطر رنجیده گریه کنان مراجعت بخانه نمودند. انتهی۔ عرض دارد بنده ابوالحسن کاتب الحروف که چون مژده تشریف مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والٰهی قدس سره بمن رسید این چند ابیات موزون و بهانه هم پایه بوس دولت نمودم

بوی یار دل ستان آید همی / در تن افسرده جان آید همی
روزگار محنت و سختی برفت / این صدا از آسمان آید همی +
من فدای آنکه از لطف و کرم / خوش بکام دوستان آید همی
ساقیا برخیز و پر کن جام را / کان حریف مهربان آید همی
خیمه زد در صحن باغستان بهار / خنده بر رغم خزان آید همی
حبذا بخت سعید آن چمن / کاندرو سرو چمان آید همی
بی نیازست از همه آن نازنین / شکر کن صد شکر کان آید همی

گر ندیدستی تماشا کن حسن +
ماه بر فرش کتان آید همی

و از روز وقت در انتظار میگذشت تا آنکه تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت معین حاضر اسٹیشن هردوئی با سامان بایسته برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن دولت دوجهان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانه خود آوردم و بی اختیار از هر دو دیده این بیت بگوش دل میرسید امروز شاه شاهان مهمان شده ست ما را

جبرئیل با ملائک دربان شده دست ما را + و دیگر بار بهمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غزلهای تازه موزون می شد و شام بعد بهمانه غرب بخواندن می آمد و خطهای وافر نصیب و رنگا رنگ بندگان میگردید این مرتبه دوازده روز داد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت که تا آخر عمر آنچنان میسر آمدن محال ست همین که تا بیست و دوازدهم شریف ربیع الثانی فرا آمد و به نیکو روشی سرانجام یافت حضرت الٰہی و مولائی قدس الله سره العزیز بدولت و اقبال از هردوئی با کاروان خود عزم اکبرآباد فرمودند و این مسکین حزین با دل اندوهگین واپس خانه آمد و نتوانم عرض کرد که ازین روانگی چه بر سر گذشت و چگونه دل با سوز و ساز پرداخت ؎

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد ... روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

ذکر وصال حضرت الٰہی قدس سره العزیز

از برادر عبد العلی سلمه الله روایت ست که چون حضرت باعظمت الٰہی قدس الله سره العزیز از سفر شرقی باکبرآباد رسیدند تندرست و باعتدال مزاج مقرون بودند و هیچ گونه تفاوت در صحت نبود اما ازین عالم فانی بر داشته خاطری بوده اند مدت شش ماه گذشته بود که بتاریخ چهاردهم یا پنجم ماه شوال ۱۲۸۱ هجری اولا تپ لرزه آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن تپ و لرزه پدید آمد بنده و دیگر اصحاب حاضر حضور می بوده اند اما هیچ یکی هیچ وقتی جسم اطهر را با اینهمه شدت متحرک ندیده بود ؎ تحمل چند مهد چندان تحمل + روزی چند همین نسق گذشت و هیچ معالجه نخواست چون این مدت هم بسر آمد حضرت حکیم سید مهر علی و حکیم سید اولاد علی سلمهما الله تعالی که قرابت قریبه با حضرت باعظمت دارند و مرجع ظاهری و باطنی اهل اگره اند برای رفع صحت معالجت آغاز کردند و هرگونه دوا و علاج بکار بردند تا آنکه افاقت از تپ دست داد لیکن مرض پیچش لاحق گردید و بهمان طور معالجه هم تبدیل یافت بعد چندی ازان مرض هم خلاص حاصل شد برادر سبحان برادر سید عبد العلی می نویسد که در مدت تمام مرض این کاتب حروف علی الاتصال میگو یانید ند که بحد غایت پسند خاطر بودند و من بالحان خوش و لهجه دلکش ادا می کردم و حضرت الٰہی قدس سره العزیز را حظ وافر و وجد کمال پیدا می شد و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میگردید و از جمله غزلهای این سه بیت نهایت مرغوب بود و بسماع میفرمودند ؎

بهار ست و چمن پر جوش ساقی رو بمستان کن ... تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

	بیا در کوی زیبائے تو شکستند جام جم		لب بام آ تماشاها ی و سوئے پرستان کن	

	حسن را گردش ایام فرقت خوش نمی آید ترحم ای فلک بهر خدا بر زید وستان کن	

ورد زبان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود ـــ اثر عشق ہے یہ گردش ایام نہیں
دران حالت نیز اگر احدے بزیارت حاضر می شد بے آنکه لب کشاید خود بدولت متوجه می گشتند
و دلداریش می نمودند و آینده را رقت پیدا می شد و حاضرین را دل بدرد می آمد و سخت متاثر
می شد نادیبی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت باعظمت می آمدند چنانکه منشی محمد اعظم
پنشن داریشین سررشته دار سلمه الله که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میرٹھ حاضر آمدند و در آن صحبت
سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سررشته دار کلکٹری کردند بر لفظ مبارک رفت که شما را
خبر هست منشی محمد خلیل را پسر و حضرت خواجه بنده نواز نموده ایم بعد از آن منشی محمد اعظم را
بابدرقه خواجه وزیر بزیارت آستان خواجه خواجگان قدس الله سره العزیز متوجه اجمیر شریف
کردند و این هر دو یار وفادار شرط خدمت و زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقریب وانکه
حضرت خواجه غریب نواز بعمل آمد درین فرصت حضور پر نور را افاقتی حاصل شد و منشی محمد اعظم
روانه و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دریافته باز گشتند روزے چند برین بسر آمد
که دیگر بار مرض اسهال دریافت و از غذا نفرت کلی شد هرچند معالجت رفت اما فائده بران
مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت را زوال بود عاقبة الامر رجوع به ڈاکٹر مکند لال
آوردند که در فن طبابت انگریزی معروف و مشار الیه بودند ڈاکٹر روزانه می آمدند و از هر گونه
دواهائے انگریزی بکار بردند که از آن تخفیفی بیاسودند و از جهت اسهال قدرے برابسته [illegible]
درین فرصت حضرت سید مهر علی سلمه الله تعالے مشورت دادند و حضرت باکرامت قبول کردند
که همین فرزند ارجمند سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفا و مشائخ اکره را
آگاهی دادند که هفتم ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعه بعد از زوال مجلس سجاده نشینی ترتیب
یابد چنانچه عمل بران رفت و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاه حضرت باعظمت قدس الله
سره العزیز نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مهر علی ممدوح
و سید کرامت علی خان سید اصغر علی را نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید
اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و سید عاشق علی و سید مقصود علی و سید [illegible]

وسید برکت علی اعزهٔ خاندان را با حکیم رجب علی و رحمت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر شاه
در قرب خود نشانده آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقه خاندان قادریه و چشتیه نظامیه و صابریه
و سهروردیه و نقشبندیه از مشائخ سلف سجاده نشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند
و تا دیر از نصائح دلپذیر و مواعظ ناگزیر بیاد جانشین خود داده آنزمان چهرهٔ نورانی سجاده نشین
را شنیدن سرخ تمام گردید و کیفیتی طاری گشت و گریه رقت پدید افتاد و که اثرش بر اهل مجلس متعدی بود
بتصرف قوی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ یکے از آن کیفیت خالی نبود اوّل از آن خوانچهای شیرینی
پیش کشیدند و حضرت اللّٰهی قدس الله سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و اوّلش
خود بدست سجاده نشین نهاده و تاره در گلو انداخت و دستار سجاده نشینی بر سرش بستند و در خاندان قادریه
و چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه سجاده نشین خود گردانیده و اجازت هر چهار خاندان ارزانی داشت
و مبارکباد فرمودند چون این معامله از هر جانب صدای مبارکباد بر خاست و از طرف مریدان و معتقدان
سلسله نذرها پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس الله سره العزیز حضرت سید محمد علی
سلمه الله تعالی را مخاطب کرده فرمودند که من این را وارثات سجاده نشین کردند بتمامی سپارم
سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر ابو العلائی رئیس دانه پوری باین تقریب
بیتی چند موزون کردند که آن این است

شاه اصغر علی ستوده صفات — باد با فیض او درین دنیا
ذات دار سوز فقر شده — بعنایات و نسبت آبا
باد میمون خلافت پدرش — بطفیل رسول هر دو سرا
در ربیع نخست و هفتم و جمعه — شد بسجاده پدر قایم ورا
پیرش کو علی مظفر شاه — قادری چشتی ست او بخدا
متقی این چنین متقی باشد — آن سر آسمان فقر و فنا

سالش از روی اصطفا اکبر
گفت حقا خلافت اولا

گوییم در نقل تاریخ سهو رفته است سبب اختتام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسهال عود نمود
تا آنکه در یک روز سی پنجاه و شصت بار اجابت می شد ضعف استیلا یافت و قوت مسکوت گشت
و غذا با طبیعت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد در آن حال سماع می نمودند و این معمول

ورد زبان بود ع اثر عشق است که گردش ایام نیست — درین حالت در ضمن سخنان وصیت جمله امور
از تجهیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیره بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنای لقا از کلمات عالیات
می تراوید گویا که ترجمه اللهم بالرفیق الاعلی بود که قول رسول مقبول علیه الصلوة والسلام بوقت
آخر بر زبان معجز ترجمان جاری بود با اینهمه حضرت باعظمت قدس الله سره العزیز میفرمودند که من هم
تعیین راشود و یک دو روز قبل از وقوع واقعه ناگزیر کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام اینهم بر زبان میرفت که روز یکشنبه کی شود و دوشنبه کی آید بالآخر وقت
نصف شب دوشنبه نهم ربیع الاول ۱۲۹۹ھ بود که حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز خادم خاص را
که بشیر پیشتر وقت سماع انشا می نمود و او بجا آورد و شروع خواندن گرفت ع یا رسول الله کریمی سیاه
وحضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق الله الله بر زبان جاری شد و درین یکبارگی هر دو دست
آنچنان دراز کردند که گوئی باکسی معانقه را دست برآرند و نوبت آخر باواز بلند الله گفته جان بجان
سپردند انا لله وانا الیه راجعون دران وقت نتوان گذارد که چه صدا که بروزاری بلند بود
چون سحر آمد در شهر آگره قیامتی قائم بود از هر طرف صدای ماتم و آه و ناله بهنگامه عظیم برپا کرده بود
خدمت غسل تجهیز و تکفین نماز جنازه و قبر حسب وصیت بجا آوردند و هیچ دقیقه نا مرعی نگذاشتند مولانا فیض احمد
مدرس مدرسه اسلامیه و امام مسجد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و همگی جمله اهل خاندان شریک گشتند
چون غسل برآورده شد سید بنده عبد العلی از تخت فرود آورده هم جسد اطهر همچو گل بود هرگاه که جنازه
روان شد هزارها بندگان خدا چه از مسلمان و چه از هنود و انگریزان هر کجا با حضور پر نور فیض سبحانی
در رسته بود وقتیکه جنازه می رسید که بروزاری میکشیدند که بعضی از ان جم غفیر بیهوش شده بزمین افتادند
و حالتیکه بر شهریان طاری شد که بگفتن در نیاید هر طرف که جنازه بران گذاره شد دکانداران
دکانها فرود آمده بر پا ایستاده ماندند و بسیار از اعیان و بندگان که کیفیت الحق پیش آمد بی آنکه
تهیه کنند همراه جنازه شدند و در افواه عوام افتاد که اکنون خیر و برکت از اکبرآباد برخاست قطب آگره
رحلت نمود بایدید که چه می شود القرض تاریخ دهم شهر ربیع اول ۱۲۹۹ هجری روز دوشنبه ساعت نه
بوده در محله مدرسه شاهی که مسجد عظیم و مزار و مرقد اهل خاندان حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز
دران واقع شده جنازه مقدس را آنجا بردند و همانجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازه
کردند و همراهیان اتشه ایش نمودند بعد از نماز مابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاه جد امجد
وحضرت سید منور علی شاه والد ماجد رضی الله عنهما دفن نمودند و قطعه تاریخ که انتخاب بوده

به سنگ بالین کنده شده اینست- از راقم این حروف ه

شاه مظفر نصف شب از عاشر اول ربیع — آسوده در قرب الله اهلاً و سهلاً و مرحبا
سال وصالش از سر الله اکبر ای حسن — شمس الهدی بدر الدجی نجم العلی نور العبا
۱۲۹۹ھ

از شیخ محمد زمان رسالدار رئیس آگره

مظفر علی شاه عالیجناب — همه صفت رحمة العالمین
ذر احمدی گوهر مصطفی — ز سادات اکرم نگهبان دین
سراپا بزرگ از بزرگانه فخر — سر اولین امجد آخرین
بصد عزت و شان بعید انجا — نشستند بر عهد خلد برین
بدان از سروش سال وفات — منور شد از نور پاکش زمین
۱۲۹۹ھ

چون قریب چهل روز برین بگذشت بتقریب چهلم عرس ترتیب دادند بروز معین جمله اعیان شهر
و اراکین اهل شهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیدتمندان از اطراف و
جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند یک روز و یک شب جمعیت کثیر در آن
مقام بود چادرے از کمخواب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز
مقام اجمیر شریف عطا شده بود آنرا باعزاز تمام سید امام الدین صاحبزاده درگاه شریف
باکبرآباد آوردند و در مقامے محفوظ فرود آمدند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود گروهے
بزرگ از منتسبان حضرت و ارادتمندان باعقیدت رسم استقبالش بجا آورده صاحبزاده را با چادر
شریف باخود آوردند و همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش الحان غزلهاے مناسب
درد انگیز میگفتند راقم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بمدرسه مقام مقصود رسیدند
باحتیاط تمام و اعزاز و اعظام فرود آورده بر مزار شریف نهادند و سماع آغاز شد حالتے که
در انوقت رفت از گفتن بیرون است نعره هاے جگرشگاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد
مجلسیان را در گرفته سید اصغر علی شاه سلمه الله را از شدت بکا و رقت دل از کار رفته بود
و هیچگونه افاقت رو نمی نمود و هر قدر که مردم شهر گرد و گرد پیشکش پنکها با سامان شایسته
آوردند و نذر کردند شمار آن نتوان نمود بعد از آن شب را فاتحه و بامداد قرآن خوانی
بعمل آمد و این تقریب باختتام رسید مهمانان را از هرگونه سامان آسایش کرده آمد و سید
حکیم اکبر علی برادر خاله زاد حضرت باعظمت قدس الله سره صاحبزاده موصوف را بکمال اعزاز

و تعظیم مرخص نمودند و بعد ازان مهمانان را بلطف تمام شرف رخصت ارزانی داشتند ازان بعد هر سال تا شب دهم ربیع اول در روز تاریخ مذکور عرس حضرت باعظمت بکمال اهتمام و رونق تمام سرانجام می یابد و از حضرت خداوند تعالیٰ بعنایته توقع عظیم ست که این تقریب علی الدوام سرانجام نیکو یابد بمنه و کرمه

ذکر حضرت سید اصغر علی شاه سجاده نشین سلّمه الله تعالیٰ

همین شاهزاده کامگار سید اصغر علی شاه با حداثت سن از علوم ظاهر عربیه معقول و منقول حظّے وافی بر داشته و از نسبت باطن چشم بد دور بهرهٔ عظیم دریافته و چرا چنین نبود که حضرت باعظمت الّلهی قدس سره العزیز تربیت کامل فرموده اند هم در ظاهر و هم در باطن - با اینهمه اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده در ذات والایش فراهم آمده با آنکه بعد از وصال حضرت الّلهی قدس سره العزیز مکاره دنیا روی نمود اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالیٰ حضرات مخدرات دام ظلهما را نیز فرقِ همایونش سلامت دارد

تذکرهٔ بعض یاران طریق حضرت الّلهی مولائی قدس سره

مغریق دریای وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیه مالک احوال سنیه مقبول بارگاه کردگار حضرت حیدر خان عطا اکبرآبادی اول کسی که سعادت ابدی و دولت سرمدی از شرف بیعت حضرت الّلهی دریافت همین بختیار کامگار سعید بخت بیدار بود دران زمان که حضرت باعظمت الّلهی و مولائی قدسنا الله بسره العزیز تکمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شهود نموده با کمالات ظاهر و باطن خرقهٔ خلافت و فرمان اجازت یافته از پانسه بریلی معاودت باکبرآباد نموده بشغل و تسبیح از ذکر الٰهی نمی آسودند و آنقدر غلبه مقام تجرید و تفرید بود که هر چند بارشاد و تلقین مامور بوده اند لیکن با وجود التجا و الحاح التفات به بیعت و ارادت خلق نمی فرمودند و این کار را مثل نهاده در راه خود فهمیده مدام خود را ازین کار و بار بر کنار می داشته اند اما ازانجا که در مشیت ازلی هدایت بسی از بندگان خدا و تکمیل نفوس بی منتها از دست بابرکت مقدر بود لاجرم باطن مقدس را سیل این طرف پدید آمد و سر چشمهٔ فیض آن دریا سه خاموش رو بجانب این طالب یگانه نهاد و دست بیعت او گرفت بیکه آن زمان عنفوان شباب این طریق بود و سحاب مدار طبیعت بلند بر سر جوش در اندک فرصت انجیات تعلیم و تربیت اثر کرد و غبار کثرت از فضای خاطرش برخاست و صفای وحدت در سراپایش نشست کیفیت این برگزیدهٔ درگاه خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود که

که قفل رگیان را و یاتیش دل از دست می ربود حضور عالی حضرت اللّهی و مولائی شی در معامله و یاد
که آن مقدمة الجیش یاران طریق را جماعهٔ سواران با خود همراه می برند بادشاه ملک معنی یعنی حضرت
اللّهی و مولائی امتناع از ان نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن سرو سبک سیر التجا آورد
که مرا رفتن دهید حضرت با کراهت سکوت ورزیدند و او با رفقا خود راه گرفت چون با مداد شد حضرت
با غفلت قبل از انکه خبری بسمع همایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان خواهد
از این جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و دیر نبود که خبر انتقال آن مسافر ملک بقا
رسید حضرت اللّهی و مولائی را وقوع این واقعه گران آمد و تیغ مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکه خود
بنفس نفیس جنازه اش را مشایعت فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکهنوی پیشکار صدر دیوانی
که سواره میرفتند جنازه را دیده از پالکی فرود آمدند و گفتند که با این جنازه جبروتی غریب است و همراه
شدند چون بحضور اللّهی نظر افتاد عرض داشتند که این جنازه را دیدم هیبتی بر من زد و بیخود از مرکب
فرود آمدم ارشاد شد که این جنازه حیدرخان است و بزمین کربلا تش سپردند. بعد چند روز مقتدای اهل الله
حضرت مولانا عبید الله قدس سره العزیز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس الله سره العزیز
و متمم خانقاه شریف حضرت شاه نیاز بسبب نیابت بودند از حسن اتفاق وارد اکبرآباد شدند و بزیارت
حضرت سیدنا امیر العلاء رحمة الله علیه حاضر آستانه دولت گشتند ساعتی در ان مقام راحت بخش
چشم بسته گذرانیدند چون افاقت دست داد سمت کربلا دست برداشته به شیخ منصب علی و سید ابو العلی
خواص حضرت اللّهی فرمودند این طرف زیارت کیست که کششش تمام دارد ایشان برگذاردند که خیر
الا یکی از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که برخیزید
این کشش هم او دارد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و بنشستند بعد از ان فرمودند که این شخص را
عجب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت از ان مقام نمود
تحسین بلیغ در حق آن سوخته آتش محبت بحضرت اللّهی و مولائی فرمودند مخفی مباد که این حضرت
مولانا عبید الله قدس سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس الله سره العزیز وقتی فرموده بودند
که عبید الله اگر تو فقیر نباشی فقیر نباشم - اینست آنچه از یاران خاص ثقات مسموع شده این روایت نیز
از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید که وقت وفات این یگانه عهد اکیفیت مسرت علیه
بعد از ان که تعین را رها کرده اثر تبسم بر لب او عیان بود دریغ که من او را ندیدم کهین برادرش صبحو خان
مشهور که برادر طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یادگار او باقی است -

شهبازی هوای عشق عنقای قاف توحید واقف رموز طریقت شناسای اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق
مونس طالبان صاحب توفیق مستفید عنایات حضرت اللهی منبع معرفت و آگاهی ستوده یار شباب
شیخ منصب علی مختار مولدش قصبه یوسف پور مضلع غازیپور بنشان ست تعلق معاش خود به
آب و دانه‌اش در بلده اکبرآباد مسکن ساخت بعد از آنکه در سنه ۱۲۷۴ هجری ارادت بحضرت اللهی آورده
و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد رخت اقامت در خانقاه انداخت از بس که پایه عشق و محبت بود
و عقیدت تمام با حضور پرنور اللهی پیر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و فرمانبری دقیقه از دقائق
فرو نمی گذاشت لاجرم حضرت با عظمت اللهی مولائی از نظر شفقت و تربیت در حق شان بمرحمت عنایات
و شفقت لطف باطن خویش میکرد حضرت اللهی بلفظ شیخ منصب علی صاحب خطاب میفرمودندی سعادت
و قبولیتی که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بود اندازه اش نتوان کرد از بندگان درگاه طالبان
مقام خانقاه در زمان خود واحدی را باین صفت کمتر یافتم که کیفیت عشق و توحید و شوق پایه‌اش تا
بجا تا این خاصه همین عزیز بود یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که مملو از مردم خاص و عام و مشحون از
پخته و خام می‌شد قوالان را فرمایش کردندی که سرود آنکه دم زند من ز کمال کبریائی + که سبوح
حق نادیدم بوجود فی قبائی + و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این شعر است
با آنکه یاران طریق و گاهی خود حضور پرنور فرمودندی که در چنین مجالس عام بعضی ها باشند و حاضر
همچو ابیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار باده توحید در وقت خود بی اختیار بودی و درد ابیات
عاشقانه و اشعار محبت خیز شورش و ولوله بدرجه اقصی میرسید چنانکه کیفیت خدمت او در مجلس
سماع مولانا بدر الحسن بدین بیت آباد ساخت درد تو ویرانه دلم + تعمیر کرد عشق بنای خراب را
گذشت در طبقه یاران طریق مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگر در وجد نوبت رقص
کم رسیدی و از بس که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می‌گشت همین که احدی را حال آمد
در دم اثرش می‌افتاد و گرفتار کیفیتش میگردید با آنکه سخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنیده
تغیر در وی پیدا می‌شد و نعره‌های جگر شگاف میزد در آن زمان که حضور اللهی قدس سره
سماع بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالائی چپسته بود و کره کلان او را گفتندی هر شبی که
سماع ترتیب می‌یافت تا ساعت ده می‌کشید از شورش این عزیز دلها و یاران هم صفیرش خون آب
از چشم و قرار از دل همسایگان و باشندگان میوه کتره میگسیخت چون حضوری و منزلت او
بود یاران دیگر بدو توسل کردندی و او مراد را شریک رنج و راحت و مستدعی سفارش و انجاح

مرام یاران گشتی ازبسکه محبت وعقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بلی شائبه ریب مرتبه فنافی الشیخ
اورا حاصل بود وکار بجدی رسیده که غالب اوقات بر کرادسه بیخود. مردم از یار و اغیار خدمت اورا
حضور اللهی پنداشته تعظیم و ادب بجا آوردندی جانا امیر خسرو عهد خود بود هرگاه که طریق سلوک بقدم ریاضت
طے نمود از پیشگاه حضرت اللهی شرف اجازت بیعت وہدایت خلق عطا شد وبقیام غازیپور زمینا که
وطن مالوف او بود مامور شد درخصت ارزانی داشت بسی از خلائق آن دیار دست بیعت او دادند
وسلسلۂ خاندان حضرت اللهی جاری شد وثمرۂ اینهمه کار وبار آن یافت که عاقبة الامر بیان خواجه
بحضور اقدس ملقب ومشهور شدند مدت شانزده سال منقضی شد که روزی حضرت اللهی در معامله
دیدند که شیخ منصب علی بلباس شاہانه جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را ازان واقعه خبر داده
فرمودند که خیر باد چنان می نماید که شیخ منصب علی از جهان بدرود شدند روز دوم از غازیپور نوشته آمد
که شیخ موصوف متوجه عالم معنی شدند حضرت اللهی ومولائی را باستماع آن رنج عظیم روی داد و یاران
طریق را ملالت تمام دامن گرفت - دران ایام فرمانی که بنام این راقم حروف از جانب حضور اللهی و
مولائی قدس سرهما در یافت عبارت مشعر این واقعه ازان نقل می شود وهو هذا - خط شیخ
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پرگنه محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ
ہفتم ماہ جمادی الاخری روز چہار شنبہ بعد نماز ظہر سنہ ۱۲۹۵ ہجری مسافر ملک معنی ہوئے اور لکھا تھا
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجۂ اتم تھا اور انپر ایک حال عجیب وغریب
وارد تھا اور عجب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اسقدر نمایاں تھے کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ
ایسی موت ہمکو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا مین مختصر لکھتا ہوں اور مین نے بھی خواب مین دیکھا کہ
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبرآباد مین ہے اور مین حاضر ہون پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوے
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عنایت
اور کرم سے مجکو صحبت کلی ہوگئی اب مین آستانہ حضور کبھی نہین چھوڑونگا اور یہین رہونگا اور چند بار
دیکھا خوشا کہ دنیا مین خوش رہے اور خوش گئے اور خوش رہینگے چند عزیز اسی طرح سفر کر گئے مین فقط
بے لطف زندہ ہون اور انکے رنج مفارقت مین پراگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی - از خلیفه
غلام عبد القادر الدین زاہدی بار دلیق منقول است که روزی قاضی حمید الدین میرٹھی وشیخ صادق علی
ساکن گڈھ مکتیسری که هر دو نسبت مصاحبت با مولوی احمد حسین تحصیلدار خورجوی داشتند وارد بمقام
اکره وهمان شیخ منصب علی شدند ازان هر دو قاضی مردی طالب العلم ومقلد مولوی محمد اسمعیل که

درعهد خود شهرت تمام در مخالفت طریقهٔ صوفیه داشت و از باطن بے بهره و منکر وجد و سماع بود درین اثنا
قوال بچه از در درآمد دف بدست شیخ او داد گفت که امروز برادرم را که اشارت بقاضی بود از ایمان خود
مست و بیخود گردان قاضی گفت که این چه چیز و اگر صاحب کمالی توجه بر کار عجب نیست شیخ
باکمال فرمود که امروز شما این گونه مست خواهید گردید همین که آن قوال بچه سرودن آغاز نهاد
قاضی را سماع درگرفت و آنقدر وجد بر سراپایش غلبه نمود که قاضی از خود رفت و سرش پائمال تخته
آنگاه قاضی اعتراف آورد که آرے آنچه معنی اصلی دارد و حق بجانب اوست انتهی - خدمت شیخ
با راقم حروف لطف بسیار داشت شام هر شنبه که از عدالت صدر برخاستے بخط مستقیم در مسکن این
مسکین در راجه منڈی تشریف بردی و از آنجا سے هر دو بحضور حضرت اللهی قدس الله سره شرف
قدمبوس حاصل نمودندے یک شب در خانقاه بفراغ بال می گذشت بامدادش راقم با مقام خود
باز می آمد و خدمت شیخ بمقام خود می پرداخت و در آن زمان که راقم الحروف قیام راجه منڈے
داشت بارها خدمت شیخ بایاران دیگر قدم رنجه میکرد و قوالان شاه گنج حسب قرارداد حاضر بودند
مجلس سماع ترتیب می یافت و کیفیت وجد یاران را غایت نبود تا آنکه دلها از استماع قناعت
نمی آسودند آن عیش صادق از صحبت یاران موافق هرگز از دل نرفته است و نخواهد رفت -
سباق میدان ارادت سیاح وادی ریاضت سرمست رحیق فنا مربع نشین مقام بقا حضرت
سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالی - در عنفوان شباب با سید امیر علی شاه مرحوم رابطه
مودت داشت و در سنه یکهزار دو صد و شصت هجری بحلقهٔ ارادت حضرت اللهی قدس الله سره درآمدند
بار دیگر از حضوری تقاعد نکرد و نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول ما از ظلمت شب
تیره و تابه و بارش ابر مدرار و شدت گرما و حدت سرما هیچ یکے را ابن این ملازم درگاه نبودے
از شام تا نیم شب لحظه از خدمت نیاسودے چون لحنی شنیده بود و بهره از علم موسیقی داشت
گاه گاه حضرت اللهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نمودے حضرت با عطفت الطاف
و نظر شفقت بود و اعتماد تمام بر سید داشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کملای زمان
طریق بارها نظر بر تربیت مورد عتاب حضرت بکرامت می شده اند لیکن خدمت سید را اکثر
درین حالت مبتلا یافتم از بیست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و مالک همت و کشود سلم
از ابتدا تا انتها هیچگاه از خدمت شان قولے و فعلے خلاف مرضی حضور پرنور بوقوع نیامد
و مدام عمل برین قول نموده اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین

خوشا بخت سنی سعادت پژوه که قبله همت او رضاے مولی باشد چون جماعت یاران طرق عظیم بود
لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت الهی لاحق گشتی یاران خدمت
سیدی را نیز خواستندے که با ایشان شریک باشد اما آن دلداده رضاے مولی ازان برکنار بودے
و اگر کسے دران استبداد کردے خدمت سیدی گفتی که (مین میان کی زبان ہوں) ازانجا که سید
موصوف در باطن مرتبه بلند داشت از نارضامندی حضور پرنور سخت لرزان و خائف بوده است
بارها دران تقریب که براے سفارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بوده انچه از حضور پرنور
حرف رد یا قبول شنودی همون را تائید کردی و همزبان حضرت بابرکت گشتی آنوقت دل یاران
سفارش اندیش بهم برآمدے و غیرت آنکه در صورت آن سید صاحب نظر کنند چاره دیگر نبود چون معامله
راست می شد همگنان انصاف داده سید موصوف را معذور میداشتند. همین سید عزیز دلهاست که
هرگاه کسی درخواه انجاح مرام و رواے حاجت می نمود حضرت الهی و مولائی او را مامور بصرف همت
میفرمودند هیچکس احجم بارگاه و رفیق گاه و بیگاه چه در سفر و چه در حضر مثل سیدی در حضرت الهی
ندیده ام شب اگر کسی بار خاص در حضور پرنور بوده همین مقبول برگزیده است. در سماع گاهی
نیافتم که سیدی را غیر از کیفیت وصل و قهقهه و مسرت باشد مانا که مقامی خاص عطا شده است
و با آنکه امّی محض است اما ابیات پارسی زبان را همچو دانندگان فهم میکند روزی بحضور پرنور حسب
منظنه خود گذاردم که سید ما را اگر علم نیست فرمودند که خیر مزاولت استماع ملکه فهم داده است
از وسعت اخلاق احدی را ندیدم که از سیدی رنجیده یا خسته باشد. بعد ازانکه حضرت الهی تعین ربا
فرمودند و بساط قرب الهی بیاسودند تقریب عرس شریف از چهارم قرار یافت راقم حروف نیز
حاضر شدم دیدم که سید مهجور را عجب حالتی روی داده بود که در بیان راست نیاید و تا اینندم
بر همان طریق ثابت قدم یافتم که شامگاه حاضر خانقاه و بعد برخاستن جناب شاهزاده مراد دلها
و دیده سلمه الله تعالی سعادت بجا نه میکند درین زمان که قافله یاران گذشت و بساط صحبت
در نوردید وجود خدمت ایشان غنیمت است و راقم حروف را اگر دلداری دستگیره است باعث

سید موصوف است الله تعالی برکت در عمر شریفش فرماید

مستغرق بحر شهود مستهلک وحدت وجود عالم باعمل برگزیده سادات بحل طبیب دلها حبیب فقرا
مقبول بارگاه سبحانی مولانا سید بدر حسن موهانی صورت مقدسرا و یاد از صحابه کرام می داد و
سیرت پاکش غنچه خاطر ها را می گشاد تهذیب اخلاق جامه بود که بر قامتش چسپیده و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سراپایش پیدا بود قصبہ موہان مولدش از مضافات لکھنؤ ست جد امجدش خلیفہ
حضرت سید حسن رسول نما دہلوی بودہ نخستین در حلقۂ ارادت مولانا عبد الوالی لکھنوی سلسلۂ خاندان
حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانسوی در آمدند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب مسلخ ثانی در آگرہ
انداخت ہر روز بمجلس حضرت الٰہی و مولائی مراودت می نمود از سید تراب علی محرم اسرار خفی و جلی استماع
کہ روزی مولانا را در مجلس با برکت کیفیتے طاری شد و مولانا را ایران آورد کہ التماس بیعت بحضرت
با عظمت کردند و روایت دیگر اینست کہ والد مولانا در رویا اشارت باین ارادت فرمودند بزبان
حضرت الٰہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجلت چیست چون اصرار مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیعت
نمودند و آنچہ از تلقین بود تعلیم کردند از ذرمولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغول
ورزیدند در حق مولانا قول سید تراب علی سلمہ اللہ تعالیٰ اینست کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و
نیک سیرت فرشتہ خصلت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز
ہم شفقت و عنایت اتم مبذول حال شان داشتند در ہنگامی کہ حاکم فوجداری مراد آباد بہ ۱۲۶۸
یک ہزار و دو صد و شصت و ہشت ہجری مولانا را با دیگر عمال و وکلاء عدالت صدر ماخوذ کردہ مراد آباد
بردند قبل از روانگی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حاضر آمدند و دست بستہ عرض نمودند
کہ مراد آباد می برند حضرت الٰہی لختے سکوت نمودہ فرمودند کہ برو ید من با شما ہستم و لطفیل شما ہمہ
مردم ماخوذ رہا خواہند شد بالجملہ بعد تحقیقات آنہمہ محبوس گشتند باستماع این واقعہ حضرت الٰہی
را بغایت ملال روی داد در ان مقام پر آلام ہمگنان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند اما
قبول نیافت بعد چندے مولانا با رفقا از ان کورہ ابتلا ہمچو زر ناب بیرون آمدند و در اکبرآباد قبل
ماہی بدر یا رسیدہ آرمیدند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طرفہ گویان راہ عالم بقا
گرفتند رضے اللہ تعالےٰ عنہ

سید با صدق و صفا یادگار آل مجتبیٰ غواص بحر محبت غرقاب لجہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک
طریق بقا فارغ از بیخ و شادی سید امداد حسین شکوہ آبادی ابتداً طریق شیعہ داشت اکثر حاضر
حضور پر نور شدی روزی بتصرف حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز روی دل از مذہب قدیم
تافت و توفیق بیعت حضرت مولائی دریافت سید زمانے دراز تعلیم و تلقین از پیشگاہ حضرت
با عظمت حاصل نمود بعد ازان ولولۂ شوق و محبتش با جمیع شریف رسانید و مدتے دران مقام
پاک قدم مجاہدہ و ریاضت بیفشرد چون از تصفیہ و تزکیہ پرداخت مراجعت با کرہ نمود و بکارہ

حضرت اللهی قدس الله سره شرف حضوری دریافت چند روز برآمده بود که حضور پرنور سید موصوف را
صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را ذریعه تعمیل امر ساخت
اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتی تا آنکه حضرت اللهی را مرض موت لاحق شد
سید پاک را هم مرض موت رو نمود و در همان حالت شوق قدمبوس غلبه کرد و باکبرآباد حاضر خدمت
شد چون حضرت اللهی یافتند که مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید صاحب با
صد گریه و زاری وداع یافته فرخ آباد رسید ده دوازده روز قبل از وصال حضرت اللهی و مولائی
راهی ملک معنی شد رضی الله تعالی عنه سید با عزیز دلها سے یاران بود در اخلاق کریمه و مواسات
همتا نداشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پرنور و یاران طریق را اکثر می بست و آستین جهد
بر می چید از کار و بار همنشینان ننگ و عار نداشت گویی که بدین بیت راقم عمل می نمود ؎

بکوش خدمت رندان کن شمر [illegible] که این وسیله تلافی جمله مافات ست

مست باده محبت مخمور نشه عقیدت محو رضای حضور اللهی مورد الطاف الهی مقدم مریدان نیکو کردار
مولوی احمد حسین تحصیلدار گنده کتیسری مدت چل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام باگره
می داشت و در مجلس حضرت اللهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد و دست بیعت
داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پرنور داشت پیوسته شرف حضوری کسب می کرد
تا آنکه از اکبرآباد بمقام خورجه رخت اقامت افگند و بمنصب تحصیلداری فائز شد حکایت بازآمدن
شان بشهر اکبرآباد و باز یافت اسپ باده شده سابق ذکر یافت و حین تحصیلداری نا مدارا است که در هنگام
بغاوت معزول از منصب خود شده بعد چند سال باز مقرر شد یکبار بندگان حضور را بتقریب
خانه خود برده و بنیت تمام شیرینی داشت وقتی چند خوان شیرینی پیش حضور پرنور نهاده آمد چون
فاتحه خواندند همه آن بجای خود نگاه داشت مردمان گفتند که مولانا این چه کردید شیرینی فاتحه
حق همه بود گفتند این شیرینی پاره نیم دیگر از بازار خریده کرده تقسیم نمود حاضرین را عجب آمد
و از فرط عقیدت و محبتش معتقد و داشت چون اجل مسمی رسید بروضه رضوان خرامید رضی الله
تعالی عنه خلیفه غلام عبد القادر ولد اوست می نویسند که تحصیلدار در اکبرآباد بجوار خانقاه سکونت داشت
و عقیدتش از آن پیدا است که در خانه خلل آسیب پیدا آمد و بتصرف حضرت اللهی رفع گردید چون دهلی
منصب پیشتر پرمنش یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت اللهی آنوقت بیعت را بمصلحتی قبول
نفرمودند وگاه رخصت اینقدر بلفظ مبارک رفت که دست پیر از غائبان کوتاه نیست ؎ دام

بزیارت درگاه حضرت دهلی نمودند از تحصیلدار منقول است که مراد مجالس آن عتبات عالیه قبل از
حصول بیعت همچنان کیفیت روی میداد که ارباب سلوک و طریقت را و بمقام خورجه بپایه تحصیلداری رسید
بعد ازان که داخل سلسله شده اند و دران زمان که حضرت اللّٰهی قدس سره العزیز بزیارت خواجه قطب الاقطاب
قدس اللّٰه سره العزیز عزیمت دهلی فرمودند در مقام خورجه خانهٔ تحصیلدار نزول نمودند بعد ازان حاجی نبی بخش صاحب
کوتوال بلندشهر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹری و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسلهٔ عالیه
گشتند انتهی - راقم حروف نیز مولوی احمد حسین را در اکبرآباد و بخانقاه شریف دیده است او سب و
اهلیت عقیدت و محبت او با حضور پرنور همچنان یافت که بایان قدیم ذکر کرده اند بنده در آن وقت
حاضر بودم که از پیشگاه خدمت حضور پرنور رخصت گرفته روان شدند درین اثنا بار بار درعقب می نگریستند
و با هر یکی از یاران التجا میکردند که مرا بیاد حضور پرنور خواهم که آورده باشید و سلب حواس از بیشتره
آن محب صادق می نمود رحمه اللّٰه تعالیٰ

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق گم بودگی دلداده محبت واسطه الحق عقیدت واقف رموز
آگاهی سودائی الطاف حضرت اللّٰهی بابو منشی محمد اعظم سلمه اللّٰه تعالیٰ از قدیم یاران طریق اند
در اکبرآباد ۱۲۹۵ھ بواسطه یکتائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بار در مجلس عالی یافته
و در ۱۲۹۸ھ که حضور پرنور اکثر در بلندشهر سکن شان افتاد شرف مهمانداری بجا آوردند و در حلقهٔ ارادت
آمدند و همواره در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبرآباد وظیفه شان بود چنانکه روزی از زبانی
ملازمت بندگان حضور در آخر زمان که از بارش بریلی علیگڈه واپس تشریف آوردند از انجا بدیار
آن یار طریق منحصر بپیشه شده بود بار و مهمان آن عزیز گشتند در مرض الموت که تعطیل سالانه رسید
حسب عادت حاضر خدمت گردیده حکم زیارت حضرت خواجه غریب نواز قدس اللّٰه سره از زبانی و آ شنیدند
و آداب و مناسک آن روضهٔ مقدسه تعلیم کرده با خواجه محمد سلمه اللّٰه تعالیٰ رخصت فرمودند
بعد ازانکه این دولت عظمیٰ کم آگهی حاضر نشدند منشی محمد جلیل فرزند صاحب آن یار وفادار را یاد کرده
فرمودند که او را بحضرت خواجه غریب نواز قدس اللّٰه سره العزیز سپرده ایم اگر خدا تعالیٰ خواست
از عمر و اقبال متمتع خواهند یافت منشی محمد اعظم که این حکایت کردند میفرمایند که خود مرخص شده
بمیرٹھ باز آمدم و منشی محمد جلیل را بخدمت عالیه واگذاردم که بعد حصول قدمبوس واپس آمده بعد
چندی از اکبرآباد نوشته آمد که حضرت با عظمت متوجه عالم معنی شدند انا للّٰه و انا الیه راجعون انتهی
گوهر دریای نجابت یادگار خاندان ولایت حیدر بخش جامع صوری خلیفه غلام عبد القادر الدنی نامه

نبیرہ حضرت مخدوم فخر الدین شاہ زاہد شاہ ولایت میرٹھی سلمہ اللہ تعالیٰ چنانکہ نشستہ اند بوساطت مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدمبوس حضرت الٰہی دریافتند روزیکہ چند نقش عقیدت درست نداشتند روزی بعالم رویا دیدند کہ دریاے عظیم برسر طغیانست و از مردم بعضی آب از ان دریا می خورند و بعضی ماہی خورد و بعضے بزرگ میگیرند دران حال خود را دام بدوش یافتند و با مردم گفتند کہ طالب ماہی کلان ہستم و سبقت بر آنہا نمودہ اندرون دریا ماہیان بزرگ بزرگ بدام آوردند چون تعبیر این خواب از زبان فیض ترجمان حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز شنفتند عقیدت شان راسخ شد با آنکہ از پیشتر نسبت بسلسلہ چشتیہ داشتند بنظر استفادہ در سلسلہ عالیہ قادریہ شرف طلب بر دست حضرت الٰہی و مولائی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بمقاصد دلی فائز گشتند حضرت الٰہی و مولائی قدس اللہ سرہ اجازت بیعت ہر دو سلسلہ عالیہ ارزانی داشتند و ہر آنگاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ و زیارت مدینہ طیبہ در عالم رویا نصیب می شد در تعبیر آن خواب دولت قدمبوس حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز میسر می آمد و یکبار در ترکیب عقد انامل بدعاء حزب البحر درماندہ بودند بالقاء فیض انتماء حل مشکل شد و بارہا در عالم رویا تلقین یافتند حضرت خلیفہ معاملہ ابتلاء مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و واقعہ مفصل سید امیر علی شاہ مرحوم و زیارت بادو صرصر کہ سابق مذکور شدہ اند ہر دو را از عالم خوارق عادات رقم نمودہ و درمدح سر حلقہ یاران شیخ منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در ارادت آوردن منکرے نگاشتہ ذات حضرت خلیفہ مغتنم است اللہ تعالیٰ سلامتش دارد

پیر باطن و ظاہر طریق سلوک را ماہر سر تاب از دنیا پاے بند بقاء مولیٰ رند پاکباز دست فشان از ثمرہ و آثار دار ہر پست و بلند خواجہ وزیر علی قند اکبر آبادی عمرش بعبد سالگی رسیدہ از چل سال بخدمت با عظمت آرمیدہ وارستہ مزاج در ابتدا بود چون پنجہ سال بر آمد میل بطائفہ فقرا نمود اما بر یکبی فرو نمی آورد و سواسے چند داشت کہ مدار عقیدت بر جوابش بود شیخ حسین شمشیر بیان رہنمونی کرد و در حضرت الٰہی روے نیاز آورد و کام دل یافت و بیعت نمود بعد از ان صحبت یافت و اذکار و اشغال را تلقی کرد تا آنکہ صاحب اجازت گردید و مردم را جانب حق داعی گشت خواجہ را مقولست ہرگاہ کہ یاد میکنم حضرت با کرامت را در می یابم و من ہر شب بر دستی خود می خوابم یاران خواجہ را عزیز دارند و حضرت الٰہی را قدس سرہ العزیز التفات تمام بسوی خواجہ بود اکنون خواجہ را معمول است کہ در شب دہم ربیع اول بعرس شریف چاے شیرین سبیل میکنند و خلقی انبوہ از ان سیراب میگردند برکت در عمرش باد

گوهر درج عقیدت اختر برج محبت سرمست بادهٔ ذوق سرامد اصحاب شوق مورد عنایات حضرت الٰهی جامع رموز طریقت و آگاهی مقبول بارگاه صمد شاه عنایت احمد سلمه الله تعالی مولدش نوباوان ضلع گونڈه از مضافات صوبه اوده است عم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبرآباد بپیشهٔ وکالت بعهدهٔ دیوانی داشت و در سیوه کثره مقیم بود بوجه قرب مسکن در بارگاه حضرت الٰهی قربت پیدا کرده حاضر حضور می بود روزی درخواه بیعت کرد چون شیخ معمر بود بلفظ مبارک رفت که شما بهیئت فقرا پیدا شده اید و گرم و سرد روزگار آزموده از ما چه دیده اید که میل به بیعت دارید شیخ گفت که آری لیکن اینچنین نفاست و استغنا در طبیعت هیچ یکی ندیده ام از بیعت که بیعت میکنم خدمت حضور قدس سره با این سخن ساده خوش آمد دست به بیعت داد و تلقین فرمود یاد دارم که چون اجلش فرا رسید روز جمعه بود حسب عادت در مسجد نماز آدینه گذارده و باز آمد چون نماز دیگر رسید بنماز پرداخت و در سجده جان بجان آفرین سپرد رضی الله عنه راقم حروف دیده است صورت بزرگانه و وضع قدیمانه داشت در ظل عاطفت این بزرگ صمدی مقصود شاه عنایت احمد سلمه الله تعالی تربیت می یافت و چون صغیر السن بود بتعلیم علم ظاهری می پرداخت درین میان با عم بزرگوار خود آمد و رفت خانقاه گرفت و منظور نظر حضرت باعظمت گردید و یکباره بعد از بیعت عم خود مشرف به بیعت گشت حضرت مولائی را نظر خاص با او بود و ابتدا صحبت تعلیم بکار او پرداخته در نوباوان خانه اش زیارت موی شریف است بنام آن موضع نوباوان درگاه شهرت یافته حضرت الٰهی قدس سره العزیز در سفر شرقی چندی مهمان او بوده اند و زیارت موی سر فرموده برکات موفور ارزانی داشته اند و هم حضرت بابرکت اوشان را اجازت بیعت بخشیده اند صاحب سجاده آن درگاه ذات حمیده صفات اوشان است و مردم آن دیار به برکت انفاس او استفاضه کنند الله تعالی به عمر طبیعی رساند و ترقی مراتب نصیب و نگارش گرداند

سیاح فیافی شوق شهرهٔ شهرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرضات انام واقف منازل سوز و ساز حافظ محمد جان زنگارساز سلمه الله تعالی در عنفوان شباب مشرب رندانه داشت چون طالعش یار بود به رهنمونی خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائی قدس الله سره العزیز یافت و در یک سالی بقول خویش حفظ قرآن نموده تشریف حفاظ بر قامت خود یافت و از اوایل شوق میلاد خوانی در دماغش بود پیمایان طریق در خانقاه شریف مشغول ذکر بودندی و حافظ ما در اکثر اوقات بلاد شرقی و غربی سیما به ماه ربیع الاول سفر کردی که الی الآن معمول و معتاد است بسکه حنجرهٔ مناسب و الحان خوش از واهب بی منت عطا شده وطرز خواندگی میلاد شریف دلکش افتاده

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید یادگرفته خلقی در مجلس او بهجوم آوردندی و دلها اسیر ادای او گشتی
چون حافظ خوش الحان وخواننده میلاد حبیب خدا بود صلی الله علیه وآله وسلم مستمعان از دل از دست
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست بیعت دادند حضرت الٰهی قدس سره العزیز سکرده
بودند عاقبة الامر چون مدتی برین برآمد یاران شفاعت برخاستند حضور پرنور نیز اجازت بیعت
ارزانی داشتند و یکبارهٔ مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود با جود خود زینت افزودند
از حافظ ما روایت ست که بیست سال ست مرا اجازت بیعت ست و بیزار و هزار مردم بحلقهٔ بیعت
درآمدند و نیز مرویست که یکبار اجازت رفتن بگوالیار شد و قتیکه بیست وهفت روز در آنمقام برین
گذشت مرا کیفیتی پیدا شد که دران حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت العمر هیچگاه خنده
و گریه نکرده ام و تاثیر شعر می بود هر که خندان دید خندان شد و هر که گریان دید بگریه درآمد انتهی پنج
سال ست که حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره العزیز متوجه عالم معنی شدند امسال حافظ موصوف را

شریک عرس شریف ندیدم پیدا است اش حسرت اندوختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین متشبث دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت الٰهی جرعه کش جام وحدت
و آگاهی محو رضای حضور پرشور ما و سید احمد علیخان بهادر اکبرآبادی اوحده الله
بجنوبی خانهٔ دهقان یکدش بود بیرون شهر مسکن داشت که نامزد بباغ فرزانه بود و بعد ازانکه بشرف
اسلام و بیعت حضور قدس الله سره مشرف شد هرچند اهل ملت قدیم بخویش خواندند و اطماع بلیغ
در کار ش کردند از جادهٔ مستقیم نشد و برگشت و بمال و دولت دنیاوی پشت پا زد و در روزانه شبانگاه
حاضر خانقاه بودی و با همه شهریان رخصت یافته بخانه سعادت نمودی با آنکه چند میل در میان
تعبید مسافت بود حضرت الٰهی قدس سره العزیز را وقت خوش می بود خطاب به احمد علیخان بهادر
فرمودندی و این مخاطبت با تبسم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولائی گاه گاه
بیت الحزن آن ستوده منش سا نقیه هم همایون افتخار می بخشیدند و در آنمقام بعضی از مسیحیان
بزیارت می آمدند و از سیر وی بحث میراندند مردی مرتاض قناعت کیش و فاشعار بود و صاحب کیفیت
بارها در سماع حظ بر داشته و وجد صحیح او را دریافتی عزیز یاران بود و خوشخوی مهربان در سال ۱۲۷۴ هجری

رحلت نمود رضی الله تعالیٰ عنه

واثق الاعتقاد والمحبة مرزا وزیر بیگ علاقه مند اکبرآبادی سلمه الله تعالیٰ در ریعان شباب آوازخوش
داشت و بعض از اهل شهر را خوش میآمد حضرت الٰهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب او ست

من بخیر از کیفیت سرت دیگر اند وکتر دیدیم همواره با یاران مشغول ذکر مانده خدمت بندگان حضور قدس الله سره نصب العین او فی آمید مقبول بارگاه حضرت الٰهی قدس الله سره مرا بدیدار او وقت خوش میشود

برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد

محب متانت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقه بند اکبرآبادی مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق باو داشت تمیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الٰهی قدس سره العزیز انظار التفات بروزگارش بود پیوسته حاضر خدمت و شریک کار و بار خانقاه ماند

سالی چند شد که از این عالم فانی درگذشت غفر الله له ـ

دستاربند خواجه بیگ شیخ محمد جعفر علاقه بند اکبرآبادی مرید حضرت باعظمت بود مردی با وضع مردم آشنا گاه بودی که حضرت الٰهی قدس سره العزیز با او طیبت فرمودندی او در جلسه خود با شریک صحبت لاجرم یاران طریق را نیز با او سرخوش بود وقتی یاران خانقاه گفتندش شیخ محمد جعفر با دیگلان چای پختن مگر خدا تعالی فرزندت نصیب کند و با او شرط کردند که بحضور پر نور اطلاع نکنند آن را بقبول کرد و در خانقاه بحویلی نیز این تقریب قرار یافت چه سامان مهیا کرده و چای برسم معهود پخته شد بعضی از یاران این ماجرا بعرض حضور پر نور رسانیدند در آن شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائی یافته جمله یاران بحویلی جمع آمدند و در چای چای شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون از چای نوشیدن فراغ یافتند همگنان دست بدعا برداشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود لطف آن صحبت نتوانم که بر گذارم پس از آن همه یکر رخصت شدند و خانه ها رفتند روز دیگر بوقت معهود یاران حاضر خدمت شدند حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره بشیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در حویلی خانقاه چه تقریب بود حالتی که بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید یاران مجلس اگرچه ساکت بودند اما نفس در سینه شان نمی گنجید شیخ قصه نمود و باز گفت و معذرت خواست حضور پر نور تبسم فرمودند

حق تعالی آن عزیز را بیامرزد

پاک اعتقاد نیک نهاد سید نور علی ساکن اکبرآباد سلمه الله تعالی اخی حضرت بابرکت راد جوانب و باڈاکٹر امام الدین که مرید صاحب عقیدت و ارادت بود شرف حضوری یافت و بسفارش مولوی یعقوب خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت باعظمت را مرض الموت دریافت پیش طبیب مراد دست می نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شده سعادت دارین یافت ـ خاندان و دومان سیادت سرآمد اهل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت سرشار صحبت خیر مقبول

بارگاه یزدان سید اکبر زمان اکبرآبادی سلمه الله تعالی در زمان غدر بعلت بغاوت در جزیره اندمان
مدتی دراز گذرانید از آن بعد که میعاد معین سپری شد بوطن مالوف بازگشت و تجدید صحبت حضرت اللهی
قدس سره العزیز در پیوست نیز هم صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از آنجا که کاروبار
تجارت در ممالک شرقیه بحالت جلاوطنی پیدا کرده بود اکثری از اوقات همانجا سکونت ورزید و بعد از چندی
بیماری صاحب رشد و صلاح دلداده مقصود اصلی و فلاح موتمن ارادت دلی سید عبدالعلی اکبرآبادی سلمه الله تعالی
از ایام خوردی با پدر خو گرفته حضوری شد بعد از جلوس بحلقه ارادت در آمده و حاضر باش روزانه گردید
در اکثری از اسفار برکاب سعادت مانده آواز خوش و حنجره موزون داده بنابر آن غزلها بیکو چه در سفر و چه در حضر
بحضور پر نور میخواند و رتبه قبولیت بحضرت باعظمت داشت و همواره بخدمت کمر بسته می بود در آن حال
که حضرت اللهی و مولائی قدس سره العزیز توجه بسفر شرقی فرمودند این عزیز نیز همراه بود و بمقام هر دو که
بندگان عالی مقام مسکن این مسکین را شرف افتخار بخشیدند غزلهای موزون آسامی گفت و حاضران را
حظ عظیم و سید ادبی بکلفت و راقم وقت مجالس مان گذشته یاد می آمد با وصف قلت استعداد کلام
موزون میمی آرد و با جامع این اوراق مانوس بحدیکه از گفته من یافت و بیاضی با خود دارد و در
داوین حضرت سکینه و دیگر متقدمین که این ... در ایام سفر شرقی ... و ... خط
متقدمین ... العبد العلی ... بگو ... خواهی آمد ... خوش داده ... حضرت
اللهی قدس سره العزیز بدرگاه ... ... قرب و وصال
آسودند ... یافت و اکنون در مجالس سماع کیفیتش بجا و ناسخ است با جامع این اوراق
در جمیع احوال یاران از زمان ... سید ... علی سلمه الله ... هم آهنگ شده ... از قطعات و
تاریخ خاتمه این کتاب مستطاب ... و سعادت ترقی بخشد

قطعه ... یاران طریقت ... دولت خدمت ... ابوالحسن بن محمد ... آباد
... و حضرت ... اکبرآباد افتاده ... این
... ارادت و ... الهی
حضرت ... اللهی قدس الله سره العزیز ... الحمد لله علی ذلک ...
... بعد از آن در ...
ملک ... اکنون ... باقی مانده ... گفت
که ... طریق ... نیست که در سلک این طایفه ... حضرت باعظمت اللهی

قدس سره العزیز در مظاهر و مجالی و عیان یک آیت الهی بودند و کامل و مکمل و رهنماے حق و اوستاد طریقت
و از نیست که تربیت یافتگان این بارگاه عالم پناه صاحب احوال و مقامات بوده و بمرتبه هدایت و ارشاد
رسیده اند و شهادت آنچنی از سوانح و آثار این تذکره پیداست اما هر یکے را نصیبے و قسمتی ازلیست که دیگرانرا
بآن شرکت نیست و ندانم از یاران گذشته که بعضی ازین طائفه سفر عالم معنی نموده در خلوتخانه بقا آرمیده اند
چه قدر معاملات و اسرار ناگفته با خود برده اند و آنچه از قلیل افراد موجود اند و هم از ان کشیده اند
و فی الواقع ادب با اظهار آن کشودن کشف عورات نمودن ست و از نیست که درین تذکره راقم
از ان مهر سکوت بر دهان مانده اما ازین واقعه توان تصور کرد که آنچه از احوال و معاملات و غیرها
مذکور شده راهی آن بر منصه شهود نیامده باشد حاشا و کلا یکی از یاران طریق که بجد هم مریدان بوده
گوید که در انوقت که در ظل همایون پرورش می یافتم و مشغولیها مفرد برده حالی داشتم که قبل ازانکه یکے
از در درآید مثالش بخاطرم می گذشت و تا آنکه باضمنی مرید بود شبی در خواب بودم که این بیت
از مثنوی مولانا روم بر زبانم جاری شد و ذوق مرا درگرفت گریه در من افتاد و اشک از دیده میچکید
میرفت تا آنکه چشم من باز شد و اثر آن هنوز در دل باقی ست ؎ غرق عشقی ام که غرق ست اندرین
عشقهاے اولین و آخرین + دیگر یک روزی بمکان شیخ بنده علی مختار که از یاران همنشین بود مجلس
سماع در داده و یاران طریق گرد آمده گوینده این غزل میگفت ؎ لائے آس بت کو لنجا کرکے
کفر توڑا خدا کرکے + ذوق غلبه کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد ؎ نرگس ست نگیتی
رہی + جب چمن میں چلے حیا کرکے + خوانند و آن بیت بر داشت و حظ وافر ربود + دیگر بیست و ششم
ماه ربیع اول ۱۳۲۰ هجری بخواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید ؎ در ازل قسمت
ظهور یار او بر ما نگاشت + سجده ما بر زمین و سجده او بر عرش داشت + و ذوق تمام مرا دریافته بود
که چشم باز شد و این بیت بیاد مانده و وقتی در خواب این مصراع بر زبان میرفت و نهایات
میراندم تا آنکه بیدار شدم و اشک همچنان از چشم جاری بود ع درباد از کجا غا نکرد دل + و دیگر شبے
بخواب بودم بیرون شهر که جامی سپید از بالا فرود آمد معلق و آن پر از شیر سرد شیرین و خوشبو بود
آنرا نوشیدم اندکے از ان باقی بود که یکے از یاران خود حواله نمودم هرگز آن ذائقه را فراموش
نکنم + دیگر یکبار خود را بحرم محترم مکه معظمه یافتم بصورت مسجدی و در صحن آن مسجد نماز بگزاردم و
بحالت سجود آن ذوق پیدا شد و گریه تمام استیلا یافت و بار دیگر در خواب حاضر حرم کعبه شریف شدم
هر طرف میرفتم و نظاره میکردم چون بر لب زمزم آمدم چیزی دیدم که هیچگاه نشنیده بودم مرا یک

حضرت حاجی غفر الله له موانست بود این قصه برخواندم او تصدیق کرد که همچنانست. دیگر یکشبی بر جهاز
سوار که معظمه رسیدیم و از جهاز فرود آمدم چند قطعات مکتوب از طرف یاران و دیگر عزیزان آنجا یافتم و
خواندم از انجمله آنچه بیاد ماند صحیفهٔ پر نور نوشته روان کردم تعبیرش که اقلیم ما یون آمده اینست
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی کناد خیریت نامه رسید شکر بر وارادات عظیم پس فضل و احسان
حضرت خداوندی را یاد کردم و دران حال آنچه بمن گذشت گنگشت زبان و قلم در بیان آن محض بیکارست
اکنون آنچه بخاطر فقیر میرسد مختصر میگویم که خواب شما در روز جمعه بعد زوال وارد شده پس عظیم بود این
واردات در صورت خواب در ظاهر هم منزلت عالی دارد چه ظاهرست که اینچنین سعادت عظمی و عطیه کبری
نصیب هر کس نیست الا ما شاء الله تعالی و درین اشارات غیبی و اسرار لاریبی ست شما هم درین فکر کشیده
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و نشستن در آن مراد
از مرتبه تمکین و مراد از پیش شدن صحائف از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی
حقیقة الحقائق و مراد ازین قول که از مفارقت شما هیچ ملالی نیست بلکه نهایت خوش هستم که شما سفر کعبه
کردید مبارکباد آنست یعنی مفارقت شما از ما در که اصلی ست چند روزه بود اکنون که بکعبه یعنی بمقام دل
رسیدید مبارکباد غرضکه این مبارکباد و فقرات تهنیت اشاره که هست بشارتی ست از حق تعالی
که اصل همه کائنات ست و ظاهرا این وعده الهیست واثق و بشارتی ست بوصل خود رسیدن اوند تعالی
را است انتهی. دیگر شبی از شبهای عشره محرم محترم در خواب این لفظ بر زبانم جاری شد که همچه نفرت
او جیست نفرت هم فلانست یعنی معاویه است چون بیدار شدم دیدم این لفظ من ست و نه گاهی این آشنائی
اینچنین حرف گشته که ناگاه بر دلم ریختند که جناب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی بودند کرم الله وجهه
قائل این قول بودند چون بیدار شدم ازین معامله چنین دانستم که امیر معاویه از صحابه بودند و حضرت
شاه ولایت امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را نفرت کلی بوده است. دیگر یک شبی بخواب دیدم
که بعد بیست رمضان یا پیدا گشته در قرآن و یا یافتم که من و چند یاران دیگر بجماعت مشغول نماز هستیم و
حضور پر نور حضرت اللّهی قدس الله سره العزیز امام آن جماعت هستند. و شبی از شبها در عالم رویا خود را
در یک باغی یافتم که بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرامان میرفتم و خود بوده آنچه بودم
انتهی آمدم برینکه از یاران من ببرکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت اللّهی قدس الله سره العزیز یکی صاحب فتنه
و صاحب دولت بوده اند و اینهم نه از عصبیت و عقیدت باشد بلکه در واقع و حقیقت بوده است. شبی
خدمت حضرت اللّهی قدس الله سره با جماعه یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میرفتند

تذکرہ الٰہی

ناگہان نکرہ ہیچ و از من برآمد چنانکه تا بجائے رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمة الله علیه را که
نکرہ خود بود چون میان ہر جات بعضے خانہا رفته بودیم و دیگر بعضے با شیخ محتشم صحبت کردیم کی این میان
گفت که درین صحبت خاص نکرہ باید که سوز و فرمودند که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار
است و مباہات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقه حاضران بوده اند شبی از خدمت حضرت الٰہی
قدس سره العزیز رخصت یافته روان شدیم مولانا بدر حسن رحمة الله علیه فرمودند که بیائید تا شیخ منصب علی
را ببینیم شب نیز نادر رفته بود و مرا بدایت و رحاضری بود از زبانم بے اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی مرشد
هستند مولانا فرمودند که بلے شیخ منصب علی مرشد خورد هستند من از گفته خود پشیمان شدم و با مولانا
شریک صحبت گردیدیم سر گروهی یاران او را مسلم بود با همه رفق و مدارا ورزیدند و شریک رنج و راحت
گردیدند ضلع غازیپور با اطراف و حوالی آن پیاواره از صیت کمال اوست و مردم بسیار از مائده فیضش
بهره یاب گشته الله تعالی در روضة الفردوس قصرش عالی و بناد بندگان حضور پرنور الٰہی را قدس سره العزیز
آنچه از التفات بدول این شکسته بود نیایم که دم از بیانش زنم با کم استعدادی و بے ریاضتی نظر لطف
بر من بود که ادای شکرش را زبان ندارم حیف که آن صورت از نظر نهان شد و آن صحبت و معاشره
از دست رفت آه از آن صحبت گذشته و یاران رفته که یکے بعد دیگرے همچو دانهاے مروارید که رشته
نظامش از هم گسسته باشد از هم گرد جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالار ازین آشوبگاه کوس
رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت جا سودند چون آنهمه یاران همدم و همقدم حضرت باعظمت الٰہی
بودند قدس الله اسرارهم ظن من آنست که در آن عالم بر مثل این عالم صحبت باهم داشته محظوظ بوده باشند
و بمناسبت روحانی وصول یکے با دیگرے میسر آمده شبی بعد از وصال حضرت الٰہی و مولائے
قدس الله سره العزیز در عالم رویا دیدم که سرا بستانے ست که مردم انبوه حوالی آن گرد آمده اما احدے را
دران بار نیست من بیجا با اندرون رفتم حضور پرنور و حضرات مخدره را در صحن خانه جلوه افروز یافتم
همین که فرا رفتم حضرت باعظمت قدس الله سره العزیز مرا بسینه خود آمیختند بشفقتی تمام که پدر را با پسر باشد
چون از آن معانقه جدا شدم حضرات مخدره سلمها الله تعالی در کنارم گرفتند با مهری و الفتی که مادر را
با فرزند بود چشم باز شد و قلق آن هنوز در دل دارم در خبرست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون صاحب ترجمه عوارف در فصل دهم آداب تقیدات نفس آورده که وقتی امیر المومنین علی
رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع
قمیصک و قصر الملک وکل دون الشبع و در مشکوة المصابیح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رضی الله عنهما از صحیحین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم قد دعوا الله لعمر
وقد وضع علی سریره اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی یقول یرحمک الله
انی لارجو ان یجعلک الله مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول کنت وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر وانطلقت
وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی
ابن ابی طالب متفق علیه - اکنون نیز چند از یاران قدیم باقی هستند که دیدار شان بس
غنیمت ست و یادگار آن صحبت عزیزاند خدای شان سلامت دارد و از لطف الهی کرم باقتضای
حق عزوجل امیدوارم که بعد رحلت این تبعین شرکت صحبت در آن عالم شوم و مرا در حلقه یاران
من جا دهند و دیده نادیده را از جمال با کمال حضرت الملی قدس الله سره العزیز منور گرداند -
قال عزوجل وتعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء - انتهی
غائله نیست که حضرت با عظمت الملی مولائی رضی الله عنه وعنا با این غلام التفات خاص بود
و لطفها فرمودندی و مراعات نمودندی یاد دارم که شبی از شبها ساعت ده حسب معمول با یاران
از خدمت مرخص شدم وقتیکه از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آوازم داد باز گشتم و مشرف
بحضوری شدم و باز نشستم فرمودند که شنیده این بیت را که گوینده چه نیکو گفته است و آن این بود
ﻫ ماندہ ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام + آه آن بیت را اکنون مصداق
بوده ام حیف که هیچ یکی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و مقامات نصیب نشد
ورنه امروز یک دفتری از هدایت و ارشاد پیش ما می بود فرامینی چند که با خود دارم یعنی از آن نقل کنم
بسم الله الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب باد نامه خیریت مشحون پیرامون مسرت
گردانید الحمد لله علی ذلک در تعبیر مختصر می گوییم - از آبی که در راه بود بر سفینه نشستیم الحمد لله که بیکدم
یعنی وکشتی بساحل رسیدیم واز گرداب بلا نجات یافتیم واز تفرقه بواسطه سفینه یعنی مرشد بمرتبه
جمع رسیدیم و جمع مشاهده حق ست بی خلق و باز از انسو باین طرف آمدیم یعنی بمقام جمع الجمع رسیدیم
و جمع الجمع شهود خلق ست قائم بحق و این بقا بالله ست این مقام را فرق بعد الجمع وفرق ثانی
وصحو بعد المحو گویند از این اعلی تر مقام کامل - انیست وشراب توحید نوشیدم یعنی بمقام جمع رسیدیم
واز قیامگاه طیار برای رفتن بمسکن مالوف خود شده ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت مستفید
تجلی حق شده ام و آنوقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانی یافتیم یعنی از عنایت و هدایت پیر طریقت

از غم ہستی موہومہ فارغ شدم و ملو شادمانی یافتم یعنی کامیاب شدم و ہنگام رخصت نماز در مسجد گذاردم یعنی از دنیا بایمان بسلامت بردم و مشاہدہ حق درین عالم نمودم و بزرگی دستار بسرم نہاد یعنی بر طریقت اجازت ہدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر تبرکا تسبیح بدستار گذاشت یعنی اجازت ہدایت بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان سبحان اللہ گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوندی بجا آرد و مستغفر شو یعنی رجوع بتنزیہ کن و خلق را ہدایت بسوی حق نما اینست مجمل با یکبار شیراز قدس سرہ میفرماید

اے خوش آندم کہ خراب از می گلگون باشی + بے زر و گنج بصد حشمت قارون باشی + و این سرمست خمخانہ الست چنین می سراید

اے خوش آندم کہ در بیخودی باحق باشی + بے ہمہ شو کہ خلاص از غم مطلق باشی + شکر و منت ساقی ازل انچہ کہ در صحبت ما غیب باطن تماشا شدہ برائے ہدایت خلق کافی ست بزرگے را از درگاہ خداوندی فرمان رسید کہ خلق را بسوی حق ہدایت کن عرض کرد کہ من خود را لائق ہدایت نمی دانم حکم شد کہ ہدایت از تو و عنایت از ما ازینجاست کہ حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ حضرت خواجہ یعقوب چرخی را پیش از کمال اجازت ہدایت دادند۔ انسان تمام عمر بکار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود داد چہ نقصان بلکہ این سعادتی ست عظمی و عطیہ ایست کبری ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم یاد دارید کہ شمارا اجازت ہدایت دادہ ام و اکنون از غیب حکم تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و مشغولی قویہ وما علینا الا البلاغ والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم التناد سرسبز باد۔ خیریت نامہ رسیدہ خیلی مسرور گردانید خواب نیاز خبر میداد از ترقی دارین شما

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار + کین کرامت سبب حشمت و تمکین من ست + اطلاع حال ظاہر و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست کہ علاوہ مصائب دیگر گاہ بیمار می شویم و گاہ شفا می یابیم بہر حال شکر گذاریم

مرا گدائے تو بودن ز سلطنت خوشتر + کہ ذل جور و جفای تو عز و جاہ من ست + مگر بہ تیغ اجل خیمہ برکنم ورنہ + رمیدن از در دولت نہ رسم و راہ من ست + از ان زمان کہ بدان آستان نہادم روی + فراز مسند خورشید تکیہ گاہ من ست + نہ از حیرانی خود شکایت ست و نہ از پریشانی یاران حکایت

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست | در حضرت کریم تمنا چہ حاجت ست
جام جہان نماست ضمیر منیر دوست | اظہار احتیاج خود آنجا چہ حاجت ست

از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند

بسم الله الرحمن الرحیم عافیت و جمعیت قرین حال فرخنده مآل باد - خیریت نامه رسید خیلی مسرور گردید
الحمد لله علی ذلک - خواب عزیز ارواحی ست که خبر میدهد از ترقی دارین ؎ دیدم بخواب خوش که
بدستم پیاله بود * تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود * باید که از ذکر غافل نباشند که این دولتی ست ابدی
و منزلی ست سرمدی والله المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم ازین رهگذر
خاطر جمع دارید که فقیر را از عالم خداوندی از سر وجود و عدم کماهی خبر داده اند و این تصدق حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم ست ؎

ما از ازل بخانهٔ خمار آمدیم | دُردی کشان میکدهٔ یار آمدیم
در خلوت عدم می هستی بجام دوست | کردیم نوش و مست ببازار آمدیم

خرد و کلان سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض میکنند.

بسم الله الرحمن الرحیم عنایت ازلی و هدایت لم یزلی مبذول حال فرخنده مآل باد و دوام آگاهی
بران مستزاد - ورود نامه خیریت آمود باعث فرط انشاط و انبساط گردید الحمد لله علی ذلک خوابها
که درین روزها دیده نهایت خوب و مناسب حال و مشغولی شماست و نزد فقیر این کمال عنایت و هدایت
که از عالم خداوندی بشما ارزانی داشته باشد بسبب ضیق فرصت در معرض التوا است مگر حرفی چند
حسب القلم ؎

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت | درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقتی عزیز رفت بیا تا قضا کنیم | عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی | در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت

مراد از دیدن کعبه و رسیدن بآن سوای حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است
و رسیدن بخدمت آن و مستفیض شدن از آن یا مشاهده حق ست بصورت کعبه و آینده بشارت
از وصول بحق ست ؎

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست | می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت | وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب علی

بسم الله الرحمن الرحیم ازین سالها الله تعالی بعد دعای عافیت دارین واضح باد که خیریت نامه
رسید سابق ازین آنچه که نفس الامر بود تفصیل نوشته ام زیاده ازین چه نویسم لیکن چهار پنج روز بیمار ماند

که وقت سحر و فکر اینچنین امور میشد حضرت خداوندی شدم چون به کنار دریاے عظیم استاده یافتم و آن وقت گریه بر من مستولی است و هر دو دست را بسوی آسمان کشاده ام و در خواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الاولین والآخرین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که از آسمان دو دست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفت من ایشان را ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که دستگیر من شده است چون ازین واردات افاقت شد حالی بر من طاری شد که خارج از بیان است و هر وقت که این عنایت و فضل خداوندم یاد می آید حال دیگر پیدا می شود اظهارش موقوف بر وقت است اینقدر بس است که ازینجا حال ما و وابستگان ما قیاس باید کرد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد. نهفته مباد که حضرت مولوی معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و حضرت سعدی و حضرت حافظ شیراز و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن اعلای سنجری و حضرت شیخ فخر الدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقائق و معارف شانی عظیم و مرتبه عالی داشتند و هر یکی در عهد دولت خود یگانه عصر بودند کلام ایشان در حسن و جمال و خوبی و کمال بمرتبه رسیده است که بیانش نتوان التجرید والتفریدست فهم معنی آن بجز اهل کمال نتوان که ظاهر آن بعلم آراسته باشد و باطن بمعرفت حق پیراسته لیکن طرز بیان هر یکے علاحده است و اکثر در بعضے موافق یکدیگر اند از پاکیزگی شیراز در الفاظ و معانی رنگے دیگر دارد و لهذا حضرت ایشان را لسان الغیب میگویند و من بجهت اول برای شما چند اشعار بطرز حضرت شیراز نقل آوردم و میخواهیم که کلام شما را اول بهمین طرز بیارایم بعد از آن با انداز دیگر اکابر و اکنون بملاحظه اشعار شما معلوم شد که بعض اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهد و انشاء الله تعالی بعد چندے در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواهد ماند و امر اختصار بے خواهد شد مهمه یک ماه یا زیاده از آن گذشته که می بینم که شما بکی استاده اید و شما چهار راست خود را بر جانب راست من سر را بالیده و آن رخسار شما بسوی من است مثل خط تو دمیده بکمال حسن و خوبی ازین افاقه بخاطر رسید که طرف راست مقام روح است و آن مرتبه استقامت است و طرف چپ مقام قلب و این مرتبه تلوین و قلب است و ازین شعر تعبیر شود که حاصل اینکه باطن شما از مرتبه تقلب و تلوین گذشته و مناسبت بروح من پیدا کرده فیض میگیرید یاد و ازین فکر کردم شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع دهید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم خلاصه سعیدان رشادت آئین و زبده رشیدان سعادت قرین سلمه الله تعالی
بورود نامه خیریت آمود خیلی مسرت بخشید مشتمل حکایت اشتیاق لقا مسرت انتما از تحریر افزون است
و شکایت فراق از تقریر بیرون است دل اگر کام روا از بر طوبی گردد + کی بجز جلوه قدت تو تسلی گردد +
اکنون بدریافت رخصت روزها شمردن در و من هستم هر چند که گنجایش بیشتر نقد و موقوف بر وقت
و ظهور هر وقتی باراده جناب الهی لیکن تمنا دلی مقتضی آنست که گوهر مراد از گنجینه حضرت خداوندی
زود تر بکنار انتظار آید. هنگامی که سایه بکنیم کتاب معانی هر ماه شما مفتوح بود مضامین تازه
در آئینه ظهور جلوه می نمود لیکن فلک را پسند نیامد آنرا بگردش در آورد کار به هم افتاد انشاء الله المستعان
و علیه الاعتماد و التکلان که من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم + خط شیخ منصب علی
و شیخ عنایت احمد نیز آمده بود هر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دو سه روز
روانگی خود هم خبر دهند و السلام

عبارت بقلم خاص حضرت اللهی و مولائی قدس سره ظاهر با غزلی که بعد ملاحظه واپس آمد-
چون عرض کردم که غوث اعظم دستگیر پاش جیلان مددی + شاه شاهان مددی مرشد پاکان
مددی که بجا ظالم رسید که بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند. و امتیاز بخشیدند کورنش
و تسلیم تقدیم بسازیم و عرض کردم که عریضه سلطان به پسندد هنرست + که عرض زد نیاز
عجب قبول حضرت تست + خدا نخیره یا کست گر پسند توام + مگر آفرین بر خوبی استعداد و حسن سلیقت
شما که گفت این سخن غیبی بر شما ارزانی داشت که زبان شما این الفاظ ترجمه شد که این مطلع نهایت
حسین است و دل مرا بس عزیز که فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران هم بکنند آنچه
مسیحا میکرد. می نماید بی عنایت مرشدان عظام مستدل حال شماست و این سخن از شما به
کذب و مداهنت پاک هر دو خواب شما بر ترقی دارین دلالت دارند. خاطر جمع باید-
پیر مغان بگوش دلم گفت الخ و شعر دیگر که رائی صواب نیست که از می حذر کنم + پس معنی بلند دارد
مرا از خود می برند این هر دو شعر از واردات من است از زبان خود رسیده ام یا از زبان پاک یا تشیر از
و زبان شما نیز زبان منست نوشته بفرستند-

حضرت با عظمت اللهی را قدس سره العزیز رغبت تام جانب کلام منظوم سرت بود و قدر را از حد بیش
میفرمودند چنانکه در آن باب نقل مکتوب ارادی می باید بسم الله الرحمن الرحیم سعیدا و ارجمند
ازلی سلمه الله تعالی خیریت نامه رسیده خیلی مسرور گردانید اکثر مردم مشتاق شما هستند و منتظر اند

وتقاضا می کنند ومن مشتاق نظم شما هستم درین صورت نظر التفات بهره وجواب باید —
بسم الله الرحمن الرحیم منظور نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر —
دعا بحسن عاقبت وخیریت دنیا وآخرت از فقیر مطالعه نمایند بشوند در انتظار جواب خطی که مشعر
احوال اشتکر گوالیار بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد وجوابش نیز الی یومنا هذا نرسیده مانعش تحریر شاد مانی
مباد - چهاردهم ربیع الآخر باکبرآباد رسیدم وانوار التهذیب نیز از گوالیار باکبرآباد رسیده از
مطالعه آن بسیار مسرور شدم معروف شما کلام شماست حسن ثانی یعنی حسن دهلوی حسن اعلا سنجری
صاحب فوائد الفواد آمدید را امیدانم وحسن قبول ولطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما
کرده اند بیان حقائق ومعارف که موجب ترقی مراتب ظاهری وباطنی شماست از عالم
حقیقة الحقائق مبذول حال شما باد عمر دراز خان که شیفتهٔ کلام شما اند نظم ونثر شما نقل کرده اند
وبه ان موافق حوصلهٔ خود خواهند نوشت ودر مطبع خواهند داد وانوار التهذیب نیز نقل گرفته اند
بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان ومکرم رشیدان سلمه الله الکریم المنان - بعد دعاء
خیریت دنیا وآخرت مطالعه نمایند که رقیمه عافیت کاشر وا گردید روزے مجمع کثیر از قسم مردمان
بود وگوینده غزلهاے فقیر می گفت اگرچه جنس فقیر کم بها بود ولیکن پسند خاطرها قدردانان ع
سخن سنجان آنرا بها دیگر بخشید منشی محمد دراز خان که یکے از افسران محکمه ریل هستند بسبب
عقیدهٔ خود آن غزلها را نسبت از من گرفتند وموافق عقیدهٔ خود نثر بران افزودند ودر مطبع
دادند وآن پارچهاے مطبوعه را احباب تقسیم کردند ودر شهرها روانه نمودند چنانچه مولوی محمد یحیی
صاحب خطی بنام فقیر فرستادند وقطعه در تعریف غزلها ویک تاریخ - نقل آن لف هذا است ه
درینجا نیز بعضے سخن سنجان نظم ونثر بران می نویسند بعد حصول فرستاده خواهد شد واز بعضی شنیده ام
که میگویند مولوی ابوالحسن صاحب نثر ونظم بران نوشته باشند ویقین داریم که نظم ونثر ایشان خوب
همه خواهد بود لهذا اطلاع میدهم که آنشد نیز موافق لیاقت خود نثری بران نویسند وباید که گاه گاهے
غزل نیز نوشته باشند چنان نشود که آن مضمون غیبی که از عنایت الٰهی بذهن شما میرسد از یاد رود
وعبیست جان ودل اسحر کلام تمام شد واز اول تا آخر نهایت پسند خاطر فقیر شده ومقبول خاص وعام
گردیده هر که می شنود بی اختیار از زبان او بر می آید که این لسان الغیب است وکلام حافظ شیراز —
حق سبحانه وتعالے در دنیا ودین مرتبه اعلی رسانادین وباید که این قطعه وتاریخ ایشان به نثر خود شامل کنند
فرامین که مشتمل بر تلقین وا سرار خاص بودند نقل آن معدوم است اکنون باید چند بیت از اشعار خود واختتام این کرده نمایید خوشا

فی الحمد

حمد آن خلاق اکبر را که ذاتش از ازل — هست بی شبه و نمون هم در ابد او بی بدل

نفی ازل نی ابد است ذات او وارد خبر — نفی ابد را عقده از انتهایش گشته حل

چه ازل استغفر الله شد دهر آن ازل گم — چه ابد حاشا گذشته اندر و آباد افضل

هست ازل یک نقطه از گردش پرکار او — هست ابد یک سقطه از چرخ دوار عمل

نقطه گرد و محیط گردش پرکار را — سقطه همین دائر شود بر دور چرخ اندر وحل

شد زمین ساکن ترد در انتظار او زمین — آسمان سرگشته اندر جستجویش گشته شل

سفلیان را در هوای دوست آهنگ فلک — علویان بهر لقایش چشم بر واد و جبل

تو چه ای الله اکبر ذات پاکت بی نشان — تو بجائی دیگ ای قائم بذات و نی محل

اصطلاح ماست تنزیه و در او ما ورا — ورنه ذات بیچگون پاکت از ینجمله حیل

زانکه با مفهوم و معنی میرسد ادراک و عقل — غیر مفهومی که اسم ذات وارد فی المثل

نیست این اسرار سیحوا هم الهی چون کنم — می برد از خود مرا این ذوق توحید بدل

عقل وا در آن عالم حکمت کشا — لیک تحقیق آنکه اندر عالم قدرت عطل

ذات هر شی اصل باشد دیگر اعراضش فروع — اصل می باشد مقدم چون فروعش بر ظلل

هیچ ذاتی را از اعیانی کز و عالم پرست — عقده کنه حقیقت را نکرده عقل حل

فلسفه حیوان ناطق حد انسان گفته اند — زین معانی ترجمانی هین چه خیزد جز خلل

فلسفی چون کنه ذات خویش نشناسد که چیست — ذات خلاق جهان را کی بداند آن اجل

آنکه در صنعت نداند بافتن یک بوریا — کی سزد کو باشد اندر بافت و بیا مشتغل

ما عرفناک حق قول سید ابرار لیک — من عرف بالنفسه هم گفت ما قل و دل

یعرفون مقصود باشد در تو الا لیعبدون — نان رجوع اندر تفاسیری که باشد بی خزل

کنت کنزا مخفیا باشد حجاب و حجلات — شوق احببت فکنده آن حجاب آن حجل

حب تو آورد ناگه سر هستی را بجوش — تا فت خورشید شود و بود با عیان من عجل

اشتیاق آمد میان انگه زده هی صوت الست — خاسته شور بلی و الوحدة الان ازل

گنبد نیلی فلک شد پیدا از حرف کن — غلغل چون و چرا افتاده بر کوه و طلل

آسمان تابان گشته شمسی از انجم فروغ — شهد زمین لرزان سکون و ادب اوتاد جبل

ز امتثال امر تو بخشد سعادت مشتری	بر نفاذ امر تو ریزد نحوست را زحل
از رہ حکمت مزاج فصل وی شد منحرف	ور کمال قدرتت طبع بہاران معتدل
داد آدم را اید لطف تو تشریف قبول	یافت طوق لعنت از قہر تو شیطان دغل
در قلوب عارفان بخشیدہ روح شفا	در دماغ فلسفہ آمیختہ رنج خلل
مومنت را از ازل و تازگی مانند گل	منکرت را تا ابد پژمردگی مثل بصل
اختر منحوس اعدا است دائم در ہبوط	آفتاب طالع احباب در برج حمل
چون تقاضاے تعین شد موحد لاجرم	شرک و طغیان را ز اقرار بلی کردہ بدل
کفر را از صولت اسلام تو شد سینہ شق	شرک را از سطوت توحید تو ماسر اجل
ختم شد بر وی رسالت خاص آخر زمان	چون شدہ ختم الوہیت بذات در ازل
نقطہ گردش نمود و کرد پیدا دائرہ	آخرش پیوست با اول چہ باید زین مثل
کل شئ راجع تو ہے مسلم در جہان	باز ہم انا الیہ راجعون نص اجل
آنچہ از ناز و مسرت بندگانت را رسید	بی تکلف بے ادب گفتند سبحو و بجل
آن رسیحائی ہمراہ این انا الحق میزند	بو العجب اسرار شان پیدا است خالی از علل
قطرہ قطرہ از نم تو بحر عمان در کنار	ذرہ ذرہ از نمود تست مہر تابان در بغل

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت مستفیض
رب انی فی العطش لو لم یکن وابل فطل

ملک الملک زمینی و خداوند سمائے	شہ لاہوت و شہنشاہ معلا ورائے
تو مقدس تو منزہ ہمہ از چون و چرائے	ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکے و خدائے

نہ وم من بجز آن رہ کہ تو آن راہ نمائے

در جنت کہ کشودہ شود از لطف بہ بویم	دم دوزخ کہ شود گرم و کند قصد بسویم
نہ گلش چنیم الی نہ نقش دیدہ بمویم	ہمہ درگاہ تو جویم ہمہ در راہ تو پویم

ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید سزائے

نہ اختر شمس و قمر را کہ دہد طالع یاری	نہ قدر لات و ہبل را کہ کند کار برآرے
ہمہ محتاج تو ہستند تو جباری و باری	تو خداوند یمینی تو خداوند یسارے

تو خداوند زمینی تو خداوند سمائے

همه جویای زن و جفت خود از ماه بماهی
همه خواهان خور و خفت در روز و شبانی
تو بری از همه حاجات که نه خلق بپایی
تو ز زن وجفت نخوئی تو خور و خفت نخواهی

احدا ای ز زن و جفتی ملکا کامروائی

ملکی خود نه ترا تخت ضرورت تاجت
نه نگین ملک ترا باید و نی سکه براحت
همه را خلق تو کردی تو کنی با که سیاست
نه نیازت به ولادت نه به فرزند تو حاجت

تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرائی

گنهم بیحد و ترسم که اگر تنگ بگیری
نتوانم که خلاصم بود از بند اسیری
مگر از لطف تو امید که عذرم بپذیری
تو کریمی تو رحیمی تو سمیعی تو بصیری

تو معزی تو مذلی ملک العرش بجائی

تو شهنشاه معظم که تو خلاق جهانی
همه دانی و نگیری همه بینی و نمانی
همه لطفی همه جودی همه فضلی همه شانی
همه را عیب تو پوشی همه را عیب تو دانی

همه را رزق رسانی که تو با جود و عطائی

تو قدیمی که نبود و نبود حیله تراشی
نه عرض نه جوهر و نه جواهر نه تلاشی
نفی از بود و نبود همه غیر تحاشی
نبود خلق تو بودی نبود خلق تو باشی

نه تو چیزی نه نشینی نه تو کاهی نه فزائی

نه بلندی که بگنجد تو به سر علم حقائق
نه قریبی که بود لمس یا دراک تو شائق
نه فرود آئی که تو بجنگ و سفلی همه خلائق
نه سپهری نه کواکب بروجی نه دقائق

نه مقامی نه منازل نه نشینی نه بپائی

بری از شرم و دوگانی بری از نقش و نگاری
بری از شکل و شمائل بری از نقص و نیازی
بری از هر چه نشاید بگمان مرد و مه تا رگی
بری از چون و چرائی بری از عجز و نیازی

بری از صورت و رنگین بری از عیب و خطائی

احد از تو ام بیچون ذات تو بیدل
صمد احد بنسبت صفات تو شمردن
همه معتقد بدین قول ثنائی که تو فردی
بری از خوردن و خفتن بری از تهمت مردن

بری از بیم و امیدی بری از رنج و بلائی

ملکا ما همه از جرم و خطائی که تو گیری
بپذیر عذر من و جلوه مده شان نذیری

بکہ نالم بکہ فریاد کنم گر نہ پذیری | تو علیمی تو حکیمی تو خبیری تو بصیری

تو نمایندہ فضلی تو سزاوار خدائی

نبود ہیچ عدیل تو و ہم صاحب عدلی | نبود ہیچ شریکت تو و بیخطرہ بدلی
متفرد بوجودی ہمہ جودی ہمہ بذلی | احد لیس کمثلی صمد لیس کفضلی

لمن الملک تو گوئی تو سزاوار خدائی

ہمہ کس شد ز رہ حیران کہ درین [illegible] | نہ نشان تو کسی یافت نہ بر چرخ [illegible]
نتوان گفت چہ لیکن تو مخفی شدہ [illegible] | نتوان وصف تو گفتن تو [illegible]

نتوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیائی

ملکت انس تہلیل تو او وختہ میشد | فلکت ارض تکبیر تو [illegible]
نہ دل و جان جس [illegible] خود تو [illegible] | لب و دندان ثنائی ہمہ توحید تو گویند

مگر از آتش دوزخ بودش زود رہائی

فی التوحید

درآن خلوت کہ معمور از صفا بود | حدیث غیر لیلا آشنا بود
دوئی خاصیت حرف [illegible] | زلیخائی کجا بیگانہ وا بود
بعلم خویشتن فرزانہ [illegible] | نہ محتاج کتاب و ادبیا بود
[illegible] و کار و فی بود ای جہش | نہ در دیدہ نگاہش منتہا بود
سخن بیگفت با و لیش و دہان | نہ پیدا صوت و نہ صدا بود
کلام خویش اخود بود شنوا | منی طالب غیر خلوت کجا بود
نہ وحدت کا دران ہیچ و انہ دوی | کہ بیرنگی بذاتش خودنما بود
تجلی بی تجلی ذات او داشت | تقابل گر بہیچ بودش حیا بود
ز محبوبی خویشش نازنینا | کہ خوبی را جمالش انتہا بود
لطافت در ادایش ہیچ [illegible] | صرافت را صفا [illegible] بود
غنی از ننگ و پاک از تعلل | کہ حسن سادہ اش بی ابتلا بود
لقای او قیامت وعدہ [illegible] | کہ بی پردہ او چشم وفا بود
ز بی جفتی نظر سوئی [illegible] | نگہ غیر وجود او کجا بود
نبود و بود و حسنش در لقا [illegible] | نمود آخر کہ حسن منتہا بود
کہ از دست خود آئینہ [illegible] | کہ اول ساحت و صفا بود
نمود آئینہ ہم صورت خویش | بیانا [illegible] تجلی را ضیا بود
چو شد عرض امانت [illegible] | ہم آئینہ پذیرفت و [illegible] بود
بصورت نازک و برداشت [illegible] | کہ بیرون از صدا عرض [illegible] بود
خوش و فنا وش را آئینہ تماشا | کہ ہم خود بود و ہم از وی جدا بود
ندید و دید اگر ہم صورت خویش | نبود و بود اگر ناز و حیا بود
برون آمد ز خلوتخانہ خاص | کہ چشم آئینہ را از دید [illegible]
بہر جانب کہ از جلوہ نظر کرد | ظہور افگندہ شورہای [illegible] بود
برفت از چشم آمال حجاب [illegible] | کہ ہمہ [illegible] را آن [illegible] بود
ز وحدت گشت این کثرت نمودار | مگر در حد ذات خود جدا بود
تعالی شانہ اللہ اکبر | خدا کی بندہ بندہ کی خدا بود
چو زد بانگ الست از در [illegible] | ز ہر سو خاست شور بلی بود

ازین انداز مظهر خاص
بسان آئینه بوده خوش لقا بود

الالهی چشم بینا نور خود بین
که آن دیدست وگر از تو جدا بود

ببین عرفان کز خوابت [illegible]
به [illegible] گر قضا بود

ترا نشد و یکی ترا آنچه دیگر نیست
تو باشی در آن وگر [illegible] بود

احد ملت و نقش هست آحاد
ز یک شمعی سکان را ضیا بود

تعین صفر باشد در مراتب
که زو یک شد [illegible] خود خدا بود

وجود اصل تمامی کائنات است
عدم باشد تعین کان [illegible] بود

تعین او وجود هر دم مدد کرد
دگر نه خود تعین در فنا بود

عصا هی موسی گردید ثعبان
به هر صورت وجود اندر بقا بود

تعین بوده آنکی دارد گاهی
[illegible] بود یا [illegible] بود

حجاب اکبرست این علم خود که
که صاحب علم را [illegible] بود

ترا هم نور و هم [illegible] حجابست
[illegible]

ز نور آن نور مقصود است اینجا
که هم از نور و هم ظلمت [illegible]

تعین را تو نتوانی زدودن
[illegible] مشکل [illegible] بود

تصوف چیست تصحیح خیالات
نه حکمت [illegible] چون جدا بود

نه دیگر غیر را محکم کند تو
اگر چه نفی او اصل اثنا بود

دگر باشد او را نفی اثبات
نه الا استقا [illegible] لا بود

تو معشوق خودی [illegible] باید
که نفی غیر هیچ اثبات [illegible]

حقیقت دان که شد معروف [illegible]
نه [illegible] که اثبات او [illegible]

ز نشناسی که تا کی آید پیش
مگر آنکه که اثبات و [illegible] بود

دگر خود ادعا باشد چه باکست
[illegible] که دعوا [illegible] بود

تمامی هیچ در دنیا جفا را
برای کار [illegible] بود

[illegible] اکبر نبود با [illegible] را
که [illegible] یکسان [illegible] بود

[illegible] را حق هر که [illegible]
[illegible]

دگر [illegible] گشت ممنوع
درین [illegible] ثابت [illegible]

شده در چشم او چون نور پنهان
نگر ظلمات را آب بقا بود

حیات و کار بود ثابت هست از تو
گرش نشناختی عین عمی بود

مباش اعمی که هستی عین عرفان
مزن کو [illegible] پرده در خفا بود

تو دانی خویشتن را صدق [illegible]
که دار [illegible] پرده و نورش [illegible] بود

حبابی خاسته از جنبش باد
که فی [illegible] او غیر با بود

فراتر شو ازین تحقیق و تمثیل
که پنهانی یکی عقده کشا بود

تعین هر کجا بینی حد و قیدست
[illegible] آنکه از تعین [illegible] خدا بود

وجود هرگز عدم گردد [illegible]
[illegible] دگر یک تعین او بجا بود

تغیر در وجود آمد نه هرگز
تو [illegible] صور گر چه فنا بود

[illegible] علم تو هست آن تعین
مقام لا تعین [illegible] بود

[illegible] علم تعین است [illegible]
که نور را اگر بود این غطا بود

مگر دان نور با آن [illegible]
اگر چه نور خود ظلمت زدا بود

[illegible] نور [illegible] آن ترا
که خود نه صفات ماسوی بود

چو بشکستی [illegible] چاره باشد
[illegible] مطلق [illegible] بود

[illegible] تصور غیر را [illegible]
نه [illegible] کار [illegible] بانگ [illegible] بود

نه بی مشکل گره افتاده در تو
که [illegible] اخفا بود

مگر تائید بخشد فیض مطلق
که اثبات آمد [illegible]

تو حاضر باش تا غیرت نیاید
[illegible]

[illegible] را که [illegible]
اگر چه از دل و جان [illegible] بود

اگر گوئی [illegible] عیانست
[illegible] صادق ترا [illegible] بود

نه بی عیب [illegible] گردد [illegible]
[illegible] دعوی اگر جانی جفا بود

حدیث [illegible] سخن [illegible]
همه اصغر و اکبر جدا بود

شهادت [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] فنا با بقا بود

بقا خواهی فنا شو در ره حق
که حق حقیقت [illegible] اعتنا بود

[illegible] که [illegible] ارکان
همه [illegible] جدا بود

نه من هرگز شنیدم در همه عمر / که حکم شاه در دست گدا بود
الا آئینه دارا کو هرگز نه شستی / که چون هستی حیات ما جدا بود
نبودی رازدار و محرم خاص / نه حشمت بر رخش [illegible] بود
سر دستی نشنوی کس سر وحدت / بیانی از پی تو در ندا بود
گسسته از من و هستی غیر / بیا تا این نه نحو است صفا بود
تو بودی چشم من [illegible] دیده / ز دیده نور سه گه هرگز جدا بود
نبودی و ترا او بودم این غیبت / ز من غیبت ترا هرگز روا بود
نه من هستم تو و تو نیستی هست / چرا پس هستی من این انا بود
حجاب ما نگشت اندیشه ما را / اگر قلبش کنی روشن قفا بود
خودی در خلوت نشستم / که خود غیب است و بارش هم [illegible] بود
مرا خواهی جدا کن خویشتن را / اگر خیز خود مرا گم [illegible] بود
علیم حی قیومم بصیرم / سمیعم قادرم حقم ثنا بود
لطیفم از قدر در ذات تنها / تقدس پرده ام عظمت ردا بود
احد هستم شریک خود نخواهم / سلامم مومنم نور صمد بود
قضا ماست چیز را که خواهم / قدر اندازه من قضا بود
بهشت از لطف من [illegible] / جهنم قهر را صورت نما بود
همه از من منم مستغنی از غیر / همه محتاج ذاتم را اعتنا بود
وجودم را همه ذرات دادم / تعالی شمس بر صحنش ضیا بود
نه جنبد بی رضایم برگ کاهی / نه بی او [illegible] سکون کوه را بود
همه علمم بود علم حضوری / حصول مر حوادث را [illegible] بود
حکیم عالم ملک وجودم / خبیرم شان من اکبر [illegible] بود
نفس [illegible] آئینه شکست / تنفس [illegible] عرض [illegible] بود
توئی در هر دو عالم [illegible] / توئی ظاهر توئی باطن [illegible] بود
رسیدی [illegible] / حقیقی [illegible] بود
بخواب [illegible] / ز [illegible] راحت گیتی [illegible] بود

نه ظلمت را بود تا بندگی نور / نه جهل او ترا هم اقتضا بود
نگه گم کرده آن آئینه [illegible] / که در چشم همی ما را ضیا بود
چه حیرت [illegible] / مگر حیرت [illegible] بود
بیا آئینه و مرات و بین / کجا بودی تو این [illegible] وفا بود
جدا از تو نبودم روز و شب / نه پای گمراهیست [illegible] بود
من از بهر تو ام چون جان تن را / ترا از غیر وصلت [illegible] بود
نه حسن من بود از چشم خو آب / نه حشمت [illegible] بود
بپرده بستیم کن انا را / که حاجب [illegible] بود
[illegible] / انا [illegible] بود
ز خود بردار [illegible] پرده خویش / که خود [illegible] بود
من آن هستم که هستم آنچه هستم / ترا چون هستی [illegible] بود
قدیم نیست حادث [illegible] / وجود [illegible] بود

نه زنجیر عناصر کاکلش راست
قلو بست غلغلی در عالم افکند
کنون هستیم و سازنا ز هستی
شده عزیم بیجواب آرام
دمی گرهم اگر سوزد دو عالم
درین عالم نه هستیم محرم خویش

نه قید شش جهت دخت نزل بود
که شور محشرش کمتر صدا بود
کز آنچون و چرا صد ماجرا بود
خوشا وقتی که دین تو همه شفا بود
عجب سینهٔ پر درد ... بود
که دیدیم هر کرا غیر آشنا بود

فراغ خاطر از تثلیث و تربیع
رسیدانه دیده مرآن تخم آب آتش
کجا و از قضا دم از وطن آه
تنها هم دم زدن و درون آن
نخواهیم از دل از لب ولب آید
الا صبح وطن کش علم را

قمر در عقرب اندر کل الا بود
که چشم هنگامه اسرمه سا بود
که نی محرم درونش آشنا بود
که آهنگش تنگ لب از دل ربا بود
که ترسیم گوش اغیار از قفا بود
رخت شام غریبان اضیا بود

هر چند در ظاهر مشهور نشیوی
حرفی من است و لیری گوییم اگر نگیری
تا دیده میریابی در پرده می نمایی
تیرنگ تست ظاهر شد هر که دید کافر
سوچ و ستهٔ نشانی پیدا و هم نهانی
ظاهر تویی و باطن هستی تویی ولیکن
بی رنگ و بی نگاری در دیده آشکار

بیچون و بیچگونی بی شبه و بی نمونه
در حسن بی نظیری در عشق رهنمونی
بیمثل در خدائی یکتا سه ذو فنونی
تا یاد چنین ساحری سحر و فسونی
هم صورت عیانی هم سر بطونی
غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درونی
هم رنگ و هم نگاری لیکن بدون چونی

درستان او چه گوئی هر سو حسن چه پوئی
بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو همونی

فی المناجات

در دو جا بستهٔ درمان یا الهی استغیث
ای خدا دو جهان و ای شاه بیکسان
کرسی جلوت میز تو هر دم تجلی بطون
نفس را هم مینه شیطان کسی خود کشته
آنچه از طاعت بظاهر کرده باشم ابتدا
سر بسر یا با شعی هر کسی دارد چوس
تو کریمی تو رحیمی تو عزیزی تو قوی
دولت جمعیت ... خدایا کن عطا
تفرقه ظلمت نماید جمع اسبابندگی

مانده ام در کار حیران یا الهی استغیث
غرقه ام در بحر عصیان یا الهی استغیث
چون سفر نیست سامان یا الهی استغیث
الامان از نفس و شیطان یا الهی استغیث
بود کید نفس پنهان یا الهی استغیث
ما شدیم ستیم و حیران یا الهی استغیث
صرف شد هم خود و کشتیبان یا الهی استغیث
تفرقه دارد پریشان یا الهی استغیث
در ظلمت ابیوان یا الهی استغیث

تفرقه عادت فتاده نی طبیعت تو مرا	بر طبیعت باز گردان یا الهی استغیث
طفل چون با گرگ باشد عادتش بی وحشی شد	طفل یا از گرگ برهان یا الهی استغیث
خود نمی من لیک نتوانم که من خود دمی شوم	این چه مشکل گشت آسان یا الهی استغیث
علم شیء بر آنچه باشد عین حکمت گفته‌اند	گنج حکمت بر من افشان یا الهی استغیث
گر مرا در خانهٔ خود ره نباشد وین عجب	چون شوم با خواجه مهمان یا الهی استغیث
آبرو دارد کسی کو خانهٔ خواجه رود	آبرو هم رفت پنهان یا الهی استغیث
آب دارد گوهر غلطان و تا خشن شد	گوهرم بی آب غلطان یا الهی استغیث
غلطم و میدیا غلطم گوهرا آب بدهند	گوهرم روشن بگردان یا الهی استغیث
ای صدف واگو که نیسان زرستم قطره	چون یتیم کیست آبان یا الهی استغیث
گوهر من بود نور چشم روشن ای عزیز	اشک شد بر خاک ریزان یا الهی استغیث
کیست مر افتادگان را دستگیر ای دستگیر	بیکسان را کیست پرسان یا الهی استغیث
مستمندم بی سر و پا ناتوانم بی وطن	ای مغیث دردمندان یا الهی استغیث
المدد شمس حقیقت بر فکن از رخ نقاب	الکرم ای مهر رخشان یا الهی استغیث
شبنم تر دامنم افتاده در خاک و خجل	الغیاث ای مهر تابان یا الهی استغیث
یک نظر فرمای ای شاهنشه ملک وجود	مانده ام سوی تو نگران یا الهی استغیث
تاکی سرت گردم بده خلعت شعاع شمس را	تا کند جذبم بخویش آن یا الهی استغیث
قطرهٔ شبنم اگر گردد فنا هی آفتاب	شان او نیست نقصان یا الهی استغیث
ای خوشا وقتی که بر خیزد منش تو از میان	بعد عین قرب گردان یا الهی استغیث
نیکوان خود نیک باشند ای کریم ابن الکریم	ما بدان حق غفران یا الهی استغیث
آهن اندر شیخ کن ذوبان خبثت ای کریم	محو ذات خویش گردان یا الهی استغیث
نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد در بهشت	گر همه حور است و ریحان یا الهی استغیث
باب فیضان تو مفتوح است و در دو جهان	هم شفاعت تست تابان یا الهی استغیث
بنده ام من بنده درگاه تو ای ذوالجلال	اللطف و یا الطف شاهان یا الهی استغیث

بی نیازی ذات تو از طاعت ما بی نیاز
ما همه محتاج و ترسان یا الهی استغیث

فی الخطاب مع القلب

دل من چه حالتست این که بخویشتن نیایی | چه فسون مبتلیست که مژه نمی گشایی
همه ناله و بهوی شام جگر از لبت پریشان | همه شور خود چه پستان که زه وجد می سرائی
قدحی ز می کشیدی که ز خویشتن بریدی | تو ز بیخودی چه دیدی که بهوش نمیآئی
نشود ز نشئات کم مگرت گذید ارثم | چه بلا است در سرم که افاقه را نشائی
مرضی نه بنمیست خود که ترا مگر ندیدی زه | که گذشت علاج از حد نه بخواهش شفائی
تو گذر که جلیلی بن کعب جلیلی | تو سبیل سلسبیلی گهری نه کهربائی
تو بجانه شیر چراغی ز فروغ در فراغی | چه شدست که سوز و داغی تو باین جنین جدائی
سر راحت جهانی که تو سر جسم و جانی | تو وا بینت سرگرانی که اسیر گاه هائی
غم دو جهان و شادی همه آن تو لی سیاد | تو معاش و هم معادی تو هرانچه را سزائی
ستم از بیت مشوش بکش از من بدوحی بهش | بپرهیز از کشاکش که بکار من سزائی
غم غیر سینه خلوت دم وقت غنیمت | نفسی نشین براحت که توخسته می نمائی
گره از جبین و خاطر بگشا چو باشی شاطر | که نباشد از تو نادره و رسم بیریائی
ستم بکوش گیری که بگویم از دلیری | چه بود اگر پذیری سر تو که لب نه خائی
بجهان تو قوت باقی شب داج را سراجی | تو چو شمع در زجاجی که دهنده ضیائی
همه کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سامان | تو مدبری چو لقمان تو بحکمت آشنائی
ز معارفی خزینه ز حقائقی دفینه | که ستی زیست بینه تو نافه صفائی
تو لطیفۂ الٰهی تو سند بی گماهی | تو نه قاسقی الهی بهش نور کبریائی
بچنین صفات انور که بها است برتر | چه جنون تراست رهبر شده ست که در بلائی
نه عقل و دین نه رفتی پی دام و دانه رفتی | تو بزیر دام افتی که زبیکسی بمائی
همه روز بند شهوت همه شب بخواب غفلت | ز خدا است باو نفرت که چه سخت بیحیائی
نگشت بهال دنیا نظر فتاده عقبی | اسفی علیک آنا سروانی تو جدائی
نه نماز نی سجودی نه قیام نه قعودی | نه رحیمی نه جودی مگر این از خدائی
نه خلوص در عبادت نه خلاص از بطالت | چه تفاوت از شقاوت که ورا تو منتهائی
حذرت ز نفس باید که بدست صحبت بد | تو خراب گشتی از وی بدست خدا ارهائی

بگذار شرک و عصیان کز تو است نقصان
بر آنچه هست فرمان که ترا بود رهائی

بقضای حق رضا ده که بر آنچه کرد آن به
قدم از حدش برون نه چو تو منکر رضائی

مکن اضطراب چندان پی بسط رزق با دل
تو ز فتنه باش ترسان اثر آن که بی‌رضائی

دگرست ز نفس دشمن بگذار عطف دامن
نه بلاست عقل دشمن بد و می نه نمائی

منگر به نفس بدخواه که ظلمت است بر راه
سر و عقل با تو آگاه که دهد ره روشنائی

همراه نفس و شیطان همه غفلت است و عصیان
تو ز دین و عقل بستان ره طاعت و رهائی

ز فریب نفس غافل مشو ار تو هستی عاقل
ته آب او ست آن گل که گر افتی بر نیائی

حذر از مکائد او بخدا پناه از دو
که عدوی تست دیرینه و ننماید آشنائی

تو مراد نفس را بین که چگونه داد آتش
بله خیر و عیب او چنین که تمام خود روا

لف تو بتو فرو هل ز رخش که بینی ایدل
کند یار چو باایل نه مهر و خدائی

ز خطاست مهر او ز عداوت مهر بر رو
می مهر و ز مهر دیو نفسو نشنیائی

عرقی که بر تو ریزد و به جگر چه درد خیزد
ز کفش پناه باید ز دمش بگیر پائی

عجبا دقتا ده مشکل شده عقل باهی گل
که عدوست نفس مایل همه از غرض دوائی

نظری باعث الش که فعل و انفعالش
بکمال کن کمالش متمتع اندر آئی

دگرست قبول ابهم شود که گفتم این دم
تو مقر خود جهنم شمر و دورا سزائی

عجبا ز درایت تو اسفی کفایت تو
نکنم حمایت تو بس ازین که سفلائی

تو بکار و بار دنیا که دو روزه است و کم پا
نه پسندی عین خود را چه عاقبت زدوامی

ز منافع و مضرت که رسد ترا بعبرت
ز مسرت و ز حسرت همی کاهی و فزائی

نه نظر کنی بعقبی که تراست خلد ماوا
چه خطاست ستای وا که نه فرق می‌نمائی

فی النعت

ای بادشاه انس و جان خیل ملائک در حشم
بطحی و یثرب تخت تو زیر نگینت ملک جم

ذات تو مظهر احد پاکست از رنگ جسد
هستی تو نازش کند چند آنکه بر سایه عدم

شمس حقیقت از علا افکنده پرتو بر ملا
نور است عین و هم جدا فرق مراتب لیک هم

سلطان معنی را نظر افتاده بر اعیان نگر
خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر قلم

لولاک شوری از الست افکنده در بالای تو
نقش تو چون صورت پذیرفت آمد ندا جف القلم

آدم که در تعلیم زمین بود آدم اندر ماء و طین
بودی نبی اولین ای بنیاد اختتم

دُرّ یتیمی بی کلفت تنا کعبه چون صدف
مکّه ز تو بیت الشرف ای نور مصباح حرم

دین تو از تو بدی بگرفت عالم در ضیا
تا از در کنز خفا بنهاده بیرون قدم

تو پرده دار کبریا با تو محرم راز خدا
قوسین او ادنی ترا اهلیت چون جد ز هم

مه پرتو رخسار تو صبح آیینه پرداز تو
روی تیره از انوار تو شمع شبستان قدم

صبح ازل سیمای تو طوبی قد رعنای تو
لبهای شکرخای تو از حوض کوثر خورده نم

ای سید خیر الوری ای شافع روز جزا
بر حال این مسکین گدا کن یک نگاهی از کرم

چون عمر خود کردم تباه اندر سواد گناه
گیرم شها از تو پناه ای کهف سلطان و خدم

تو جوهری عالم عرض تو مقصدی در هر غرض
فی الدین حبک افترض من لا یبالی قد ندم

فرمود سبحان الذی اسری بعبده در حق
تا کیست مثل این نبی صلوا علیه وسلموا

شوق زیارت هست لیک از قید تعلق مشکل است
این مسکینه تنگی نفس ای و حیات باغ ارم

لا خیر آنا فی العمل ای من الشیب اشتعل
ماذا اعدا الا الامل یا لیتنی کنت العدم

فقرست تاج بندگی شاهی کن اندر بندگی
هر بنده را زیبندگی بالاترین نیست هم

تو تو نه ای بی هنر از هستی خود بیخبر
گفت را ندانی از کی شناسی هستی از عدم

یا رب بدرگاه رسول این بد لیام یابد قبول
تا این گنهگار فضول گردد بمدحش متسم

اذن شفاعت ده ورا لی عندک یوم الجزا
از لطف و فضل خود مرا آمرزه ده یا اکرم

صلوات علیه والسلام بر آل و اصحاب کرام
بر اتمش خیر اختتام والحمد لله الحکم

فی المناقب

خدایا نقش دل گردد محی الدین جیلانی
حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی

نه جیلانیست تنها زنده از نامش که می باید
دل ما زنده سر محی الدین جیلانی

محی الدین جیلانی ست جان بخش تن و جانی
از آن نامش زغیب آمد محی الدین جیلانی

دل و دین زنده گردید از نام پاک او
سزد گر در دعا باشد محی الدین جیلانی

زهی مقبول حق زیبد لقب محبوب سبحانی
شد از احیای دین جا محی الدین جیلانی

اگر حب خدا خواہی بخوان محبوب سبحانی
وگر دل زندگی خواہد محی الدین جیلانی

حیات دل بود حب اہل حقیقت را
بنقش حب حق ماند محی الدین جیلانی

پے ارشاد توحید خدا شد قطب ربانی
تعین داشت خود بخود محی الدین جیلانی

ظہور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود
کر شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی

چو بعد او نبود مرکز اقطاب عالم را
که او را ساخته مرقد محی الدین جیلانی

ملائم میکند در وجدانی ز استان تو
خدا را یک نگاہ خود محی الدین جیلانی

گنهگارم پشیمان روزگارام دل خسته
اگر گوید ہمی گوید محی الدین جیلانی

نمی گنجد نفس در سینۂ من از خواد تنہا
چه باشد دستم ار گیرد محی الدین جیلانی

نه دین دارم نه دنیا را ایگان ہستم درین ہستی
اگر ما را نباشی خود محی الدین جیلانی

نام خدا نام شما یا غوث اعظم دستگیر
اسم اعظم مشکل کشا یا غوث اعظم دستگیر

تو نور عین مصطفےٰ تو شمع دین مجتبےٰ
تو چشمۂ شرع و ہدیٰ یا غوث اعظم دستگیر

بر فرق تو چون فرقدین پا یہ فلک حسن و حسین
ہم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر

محبوب درگاہ خدا اسم صفت شدہ با انبیا
سر خیل جملہ اولیا یا غوث اعظم دستگیر

نام تو عبد القادر است حقا که از قدرت چه ہست
خاک درت چون گوہر است یا غوث اعظم دستگیر

ہستی محی الدین لقب محبوب سبحانی عجب
تو قطب ربانی ہے یا غوث اعظم دستگیر

پای تو از عز و علا بگرفته جملہ اولیا
بر گرد ت صدق و صفا یا غوث اعظم دستگیر

در ملک فقری بادشا بر اوج وحدت ہما
وادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر

من بندۂ آن تو سر بر خط فرمان تو
دست من و دامان تو یا غوث اعظم دستگیر

ہستم غلام بے درم فریاد رس چون مضطرم
یا شیخ عبد القادرم یا غوث اعظم دستگیر

گشتم ز دست چرخ دون لب خسته و حالت زبون
فرق من و قدمت کنون یا غوث اعظم دستگیر

گر بدرگاہ معلای تو غوث الصمدے
صبح کے ہمچو نسیمی گذر من فتد سے

مسکنت و فقد قدس از زمرۂ ام رفته شده
چشم فوارہ بدی خاک صفا آب زدی

سائنیان ایک سودا ردلم پسندی
دیده و ہر دلم فرش خیا گستر دے

آتشی از جگرم مهر دل افروز مددے … سوزوی عشق وصفت بوز سویدا مددے
ولکم نغمہ کشیدی رگ جاں را کشتی … غم دوری دہی عقدہ از خود مددے
طوطیٔ کرو مرا رشک نمی چرخ زدی … ہمچو پروانہ کہ بر شمع دل از جان کندے
چہ شناسی چو کشی ار دامن دولت رسد … دل شوریدہ بپایت قدسے نموده دے

غوث اعظم مددے پاشہ جیلان مددے
شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے

از کہ خواہم پی درد دل حیران مددے … مرضی خود بطبیبی دز کفت حرمان مددے
آمدم چشم تو دست طلب یار مددے … غوث اعظم مددی پاشہ جیلان مددے

شاہ شاہان مدد مرشد پاکان مددے

منتے نیست مرا غیر تو در ہر دو سرا … نہ پسندم کہ شود دست دہانم بہ سوا
تو کی سوال من و مستحق از تو مرا … چشم امید کرم سوے تو دارم شاہا

از گدایان تو ام فضل نمایان مددے

دردہ عشق و شناس بالاہتی … نتوان صفت گفت کہ آنجا ہستی
آیت شان خدا اوج معلی ہستی … مرشد و ہادے الٰہی و مولا ہستی

لطف فرماے سوے حال مریدان مددے

مناقب

ای خواجۂ خواجگان چشتی … ہر بندہ بندہ است بہشتی
در سلسلہ اش اولیاء کامل … باب آور گشت انچہ کشتی
ہستند سراب جملہ سیراب … آنجا کہ توانکرم گذشتی
افراخت علم چو صبح صادق … آن شب کہ زرخ نقاب ہشتی
شد ہر کہ مرید سلسلہ تو … مانا کہ در و صفا سرشتی
از بیعت تو بہشت رضوان … ہرچند کہ کافر کنشتی

کن یک نظرے ز لطف حسن را
تا وارہد از تمام زشتی

مرا بانک آن خیال قامت شمشاد می آید … حدیث بادہ گلرنگ و ساقی یاد می آید

چہ سازم چارۂ درد فراق آن بت ترسا | کہ با صحبت او در دل ما شاد دمے آید
حریفان رخت بربستند و بزم عیش تنہا ما | کنون از شہر و دیوار صد فریاد مے آید
نباید بست عاقل را دل خود اندرین دنیا | کہ بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ برگوید
کہ اینک پیر و پیر ما سے ارشاد مے آید

مناقب حضور پیر نور قدس سرہ

جمال اولیا شاہ مظفر | کمال اصفیا شاہ مظفر
منور کرد دین جد امجد | ز آل مصطفی شاہ مظفر
نمودہ واصل حق طالبان را | شہ آل مرتضی شاہ مظفر
حبیب حضرت محبوب سبحان | نبیرہ قطب ہانسی شاہ مظفر
محبت شان محبوب الہی | شدی از بخشش باشاہ مظفر
ز عبد اللہ بغدادی سیادت | گرفت آن مقتدا شاہ مظفر
ز مولانا فخر الدین وسیلہ | ضیا بر سما شاہ مظفر
نیاز احمد کشادی نیابت | از و مشکل کشا شاہ مظفر
نظام الدین حسین آن قطب ارشاد | طریقت را اوستا شاہ مظفر
فنا فی اللہ وہم باقیست باللہ | عدو سے ماسوا شاہ مظفر

ز احسانت کہ فرمودے حسن را
دلم ممنون ست با شاہ مظفر

ابر آمد وز سائبان یا لیتنی عند الغفور | بارانست خوش قطرہ فشان یا لیتنی عند الغفور
ہر قطرہ کز آسمان ریزد زمین را ہر زمان | یاد ہم دید از لطف شان یا لیتنی عند الغفور
بارش و ہر دل اسیر و چون با پیش نور آید سرور | فریاد و ستم از تو دور یا لیتنی عند الغفور
گر در حضورت ماندمی حظہا وافر یافتمی | دست از جہان افشاندمی یا لیتنی عند الغفور
مستانہ می ساز و سواد الکد کوب جنبا | یا ولیا با جہرتا یا لیتنی عند الغفور
فصل بہاران دلکشی و از ہر طرف آید خوشی | میلت ہمی ہم دلخوشی یا لیتنی عند الغفور
یا من لدیہ حاضر یا من الیہ ناظر | تجنیت الی قاصر یا لیتنی عند الغفور

این موسم و مسکین حسن مهجور خسته پر حزن
دارد همین بر لب سخن یا لیتنی عند الحضور

قبلهٔ ارباب عرفان نور سیمائی شماست — تاج فرق طالبان نقش کف پائی شماست
مقصدی کان در دل ارباب حاجت عقده گشت — حل آن در گوشهٔ ابروی ایمای شماست
در جهاد اکبر از همت بدل جهد و جهاد — نفس اماره چو دمی کشتهٔ برنائی شماست
ظلمت هستی که اندر نور حق گردید گم — آفتاب عالم آرا پرتو رای شماست
هرکه اندر ظل رحمت طالب مقصود گشت — بی ریاضت کامیاب از فیض القای شماست

فارغ از دنیا و از او از غم عقبی حسن
بندهٔ دلدادهٔ لطف تولای شماست

ای خوشتر از تن و جانم صفای تو — افتاده ام ز ملک وجود دور از لقای تو
سالی تمام شد به تمنای سجده ات — واکنون چمن کشوده نبینم بپای تو
شد آن زمان که زهره بر گشت همی — در گلشن شکفته حقائق ثنای تو
اکنون جز این نمانده مرا چاره درد — کز فرقت تو گریه کنم های های تو
داد مرا دگر به جز تو است شفیق — درد مرا نه بکند الا دوای تو
پیوسته دیده ام نگران سوی مکه است — از من خطا و از در دولت عطای تو
میخوان به آستان کرم زین سپس مرا — خوشتر بود هزار ز سلطان گدای تو
پرورده شد ز نعمت لطفت دماغ من — تا زنده ام سر من و پا بر هوای تو
تا گفته ام که امر تو به خلق نافذ است — ای من فدای همت حاجت روای تو

بارشی که خاطر مسکین حسن بخست
برگیر دستش شها کرم ز نوا تو

چه مولاست سید مظفر علی شاه — شه ماست سید مظفر علی شاه
به تلقین و ارشاد مر طالبان را — بیاراست سید مظفر علی شاه
همه روز و شب محو فی الذات یزد — خدا راست سید مظفر علی شاه
پناه غریبان و کهف مساکین — پناهاست سید مظفر علی شاه
به علم حقائق بسر معارف — معلاست سید مظفر علی شاه

به کشف صحیح و بوجدان صادق — چه یکتاست سید مظفر علی شاه

زدنیا و عقبی بود آنچه کافی
حسن راست سید مظفر علی شاه

شه ملک بقا شاه مظفر اکبرآبادی — فنا اندر فنا شاه مظفر اکبرآبادی
بعرفان مظهر ذات و صفات خاص اللهی — زهی ظل خدا شاه مظفر اکبرآبادی
طریقت را بهین اوستا حقیقت را بهین ابلا — شریعت آشنا شاه مظفر اکبرآبادی
سحاب رحمت یزدان شهاب ثاقب عرفان — قباب کبریا شاه مظفر اکبرآبادی

حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقا از دل
غلام تست یا شاه مظفر اکبرآبادی

زبدهٔ آل نبی شاه مظفر علی — قرة عین علی شاه مظفر علی
درهٔ درج نجف دری برج شرف — خلف ناسلف شاه مظفر علی
فاتحه الکاملین خاتمه الواصلین — آیهٔ للغافلین شاه مظفر علی
وارث علم رسول جامع فرع و اصول — هادی راه وصول شاه مظفر علی

مدح شه و این دهن با بفش و بگو ای حسن
مرشد من پیر من شاه مظفر علی

بند نقاب از روی خود بگشا و قربان کن مرا — مانند چشم آئینه در خویش حیران کن مرا
زلف سیه را رت ربود از دست من تقوی و دین — گر کافر دیرینه ام باری مسلمان کن مرا
از باد صرصرهای هجر افتاده ام دور از چمن — چون بوی در گل ای صنم در خویش پنهان کن مرا
عمریست کاندر کوی تو نقش قدم گردیده ام — روزی خدارا یک نظر انداز و سلطان کن مرا
از نار فرقت در جگر زد شعله های جمع سوز — همچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا
در چاه تاریک غمت هاروت سان افتاده ام — بنمای رخ خوبتر بر نور زندان کن مرا

بیچارهٔ مسکین حسن این التجا دارد که من
از درد دل هستم بجان ای خواجه درمان کن مرا

هر سوسنا کی نتابد بادهٔ سر جوش را — هیچ خامی در نیابد بادهٔ نقد هوش را
کسب کن از موج خود و او آتشی اختیار — بحر نگشاید پی هر آشنا آغوش را

کام جان خواهی صورت سوی معنی کار کن — گوش کی داند شنودن نکتهٔ خاموش را
ذوق باید تا شناسد مرد شیر نیک و بد — میکند از هم جدا کام تو زهر و نوش را
در طریقت مرد را از تعلق حیثیت — تا توانی بار خود افگن تهی کن دوش را
تا نیابی لذت طاعت مکن هرزه خروش — سر حق حاصل نگردد هیچ باطل گوش را

جشن جمشید از گذشت امید مگذار ای حسن
عید فردا خوش بود بگذار خواب دوش را

هر ذره ظهور عجبی را سببی هست — دیر و حرم از یکدگری بو العجبی هست
گر قرب شهنشه طلبی دور ز خود شو — زاهد که از هر مقامی ادبی هست
از روضهٔ رضوان بطلب آمده آدم — قلبی که در عشق نباشد حطبی هست
یکدو قدمی پیشتر که خیز و بدیدن آ — تا ملک اگر سیر کنی بو لهبی هست
چند انکه کنی طی مراحل ز ندت سکر — هر آبله در پا یکی هر عجبی هست
طیران تو باید که رساند بسکوت — پری زن از زان بام که میل و هر بی هست

گفت حسن پاس ز درگاه الهی
تا منزل مقصود رسی گر طلبی هست

روز ما را آفتاب دیگر است — گلشن ما را سحاب دیگر است
جلوه گر هر جاست حسن لم یزل — لیک تابان در نقاب دیگر است
تا توانی خویش را ای کن فنا — علم تو بر تو حجاب دیگر است
چشم دل را پاک تر کن از قذر — گوهر را آب و تاب دیگر است
ای غنیمت وقت از من در گذر — جان پاکم سر ناب دیگر است
شد ندا و [illegible] — بو حنیفه را کتاب دیگر است
شیب [illegible] اگر آورد و [illegible] — هر دم از عشقم شتاب دیگر است
[illegible] — کاندرین خم ها شراب دیگر است

گنج اسرار الله را حسن
غیر الله [illegible] باب دیگر است

مقام راست جان گوشهٔ [illegible] — اگر [illegible]

غلام همت آن رندمی کشم که مدم — پی سلامت او شیخ در مناجاتست
ز کوی پیر مغان رفتنم نصیب مباد — شنیده ام که دعا مغز جمله طاعاتست
بهوش خدمت رندان کن و شراب بنوش — کر این وسیله تلافی جمله مافاتست
مپوش چشم بصیرت در این جهان غافل — که ذره ذره پی هوشیار آیاتست
اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر — که از خودی بخدائی بسی منافاتست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
که در کلام تو از لطف خاص برکاتست

آنکه مست باده یکتائی است — بی نیاز از ساغر مینائی است
دوستان دارید از من دست پیش — عافیت در گوشه تنهائی است
مید هم جان از برای یک نگاه — دلبر من محو خود آرائی است
یاد احسان منعم بر جان نهد — رحمت حق بادۂ صهبائی است
مولوی امام بخش اوستاد پارسی ۱۲
تو ز خود غافل غلام هر خسے — شهریاری در خودت دارائی است
از نظر غائب مشو کین هیچ نیست — چشم پوشیدن ز خود عنقائی است
عشق مولی دان صراط مستقیم — کفر و دین خود ملت آبائی است

هر سر و سودا است او دیگر حسن
طالب الله و مولائی است

ای آنکه دلم کشد ببویت — تا چند نهان ز دیده رویت
آمد بسر بامم خود که خلقے — رفتند ز جان و آرزویت
گر کشته شوم چه باک جانان — جان میدهم آیدم ز بویت
اندوه ندهم اگر براهے — دانم بسرت که هست خویت
چون یار بمن شدی دگرها — هرچه کنند گفتگویت
گو دست قضا تنم بریزد — آویخته جان من بمویت

خاموش حسن که آمد آواز
تنگ آمده ام ز ناله و مویت

نگار در چه جلوه سر زده [illegible] من خود — تا عرضه کنم بیت [illegible] بدن خود

گر سایهٔ دولت فگند بر من درویش — دل پیش کنم هدیهٔ شاه زمن خود
پنهان ز نظر ست ز نوبیش همه عالم — نازم بریم آهوی دشت ختن خود
گر پرده ز رخ برفگنی ای جگر آشوب — هر مردهٔ صد ساله بدرد کفن خویش
ارباب نظر دوخته بر روی تو چشم اند — افشان تو رشحوار ز درج دهن خود
از ناز فرود آی که بینی شه خوبان — آن یوسف مصری ته چاه ذقن خود
تا چند کنی بند دل خستهٔ ما را — بگشای ز زلف شکن اندر شکن خود
با بادهٔ کهنه سر تو شیخ نیرزد — بهر چه بری مصطبه دلق کهن را
چون در دو غریبی نه بدید زشت آرام — خوش آیدم از جمله حدیث وطن خود
اللٰهی من هست شناسندهٔ نقدم — هرگز نه برم پیش دگر کس سخن خود

ای یار دل افروز اگر چه همه بیزست
یاد آر سحر کرمت از حسن خود

همای دولتم در دام افتاد — که عکس روی او در جام افتاد
ندارم بعد ازین پروای ناموس — که پیدا طشت من از بام افتاد
لب ساغر بمن این راز و گفت — که میکش را بخیر انجام افتاد
شه گلگون نخلوت جوش میزد — ازان یک قطره ام در کام افتاد
نیابد غیر یار اندر حریمش — رقیب اندر خیال خام افتاد
نه بردارم نظر تا روز محشر — اگر چشمم بر آن خودکام افتاد
شادی میزند عشق جهان سوز — که محروم آنکه در آرام افتاد
بعالم فتنه تا چشم تو انگیخت — که نامش گردش ایام افتاد
سنه دل پیر فلک هرگز که مهرش — سحر بالا گرفت و شام افتاد

حسن هر جا مقام جلوهٔ اوست
که دیر و خانقاهش نام افتاد

دل با غم جانسوز تو خو کرد نکو کرد — پروانه سر شمع فلو کرد نکو کرد
آن نقشه کرامایه که زاهد بغل داشت — صرف گهر جام و سبو کرد نکو کرد
تا سجدهٔ شکرانه برد پیش تو عاشق — با خون دل خویش وضو کرد نکو کرد

سحر است که دلدار بیک چشم که انداخت
بیمار ز بیمار نکو کرد نکو کرد

بر سینهٔ من دست نهاده پی تسکین
آتش که به دل بود فرو کرد نکو کرد

تا رنگ مهر فزاست تو پری رو
چاک جگر ریش رفو کرد نکو کرد

مستانه ز خودی به دایت قول حسن را
آنکس که ز خود سوی تو رو کرد نکو کرد

ز دیدار تو جان در قالب آمد
جمالت قبلهٔ هر طالب آمد

مسلسل کرد آن زلف چلیپا
دلم در دیر ترسا راهب آمد

دهد جان دگر هر دم نگاهش
شهادت عاشقان را واجب آمد

تعین نیست جز امر اضافی
وجود آخر حقیقی غالب آمد

اگر بر صورت او نیست آدم
حقیقت را چگونه نایب آمد

نهد سر زیر تا بان آن آیینه را
کشد طالب ورا جاذب آمد

خرابات از حسن گردید آباد
ز مستوری نهانا تا شب آمد

زلف پیچان تو در تابانت کرده بود
چشم فتان تو در خوابانت کرده بود

شکسته ناز خود در رفته خرابات آباد
گرد بش جامی بانت بانت کرده بود

سوی تو شکر کنم ساقی دوران که ترا
گوشهٔ چشم یار با بیتابانت کرده بود

کی بود دلی که گذشت به سر باده فروش
فکر خیر تو با دو اسبابانت کرده بود

اندر کعبه سفر کرده رسید هر تا دیر
خم ابروی تو محرابانت کرده بود

عشق خواهم که بر دو سی موی هم زاده
خانه ام چشم سیلابانت کرده بود

لب بوداده نشان گفته طبیبان
شکر شیرین تو شیبانت کرده بود

ای ابنا سوده هر که شده نیز این
چرخ را گردش دولابانت کرده بود

گر جفاهای خاک آسیا ستم است حسن
سخنم گوهر شاداب بیانت کرده بود

دلی گنجینه آگاهی آمد
که اندر خلق شاهنشاهی آمد

زبان کی یافت توصیفش او
اگر یونس به بطن ماهی آمد

حضوری هست فرض مدت العمر — سجود سهو اگر دل ساهی آمد
به زرّ سرخ خورشیدش خریدار — که رنگ چهرهٔ او کاهی آمد
غلام صورت آن رند فردم — که مست سرّ لا تتناهی آمد
مرا گلبانگ نوشانوش ساقی — حدیث دولت جمجاهی آمد

خوشا بخت حسن شاهے که نظمش
قبول حضرت اللّهی آمد

باز در حضرت میخانه مرا بار رسید — صبحگاهی که ز خلوت اسرار رسید
خدمت پیر مغان دولت جاوید بود — زود هم از صومعه گیر بدو خمار رسید
تا کجا از در میخانه حریفان فتنند — یک صلای کرم از بادهٔ گلنار رسید
خوبرویان جهانند سراپا مغرور — جلوهٔ از رخ او بر سر بازار رسید
کفر و دین چون ز حقیقت بر اهل نظر است — آتش اندر سبۂ خرقه و زنار رسید
ای مقیمان سراپردهٔ خلق اللّهی — شمّهٔ از نفس و می عطار رسید
عیش صافی که به بیخودی و آزادیست — تن به مستی و خوشی مردم هشیار رسید
در طریق او سر اسرار نهفتن شرطست — وانکه خارج بود آهنگ سر دار رسید

بندهٔ خاص حسن هست دعاگوی شما
بو که یک ذرّه ز درد دل بیمار رسید

چشمم بوصال پرنم آمد — زمزم بطواف چشم آمد
چون لعل لبت ز روح دم زد — عیسی بکنار مریم آمد
ابروی مقوّس تو چون دید — محراب ز داه و در خم آمد
شد آب حیات و لبت خشک — نوش تو بحق او سم آمد
دیدم ز بتان ساده بسیار — مانند تو دلربا کم آمد
مهر تو همی کشد دلم را — خورشید بجذب شبنم آمد
عشق تو گرفت جای تقوی — نامحرم رفت و محرم آمد
شادی به لبت نخست از دل — تا همدم جان من غم آمد
برخیز حسن ز جان شیرین — کان خسرو ماه پچم آمد

مرا با ناز آن خیال قامت شمشاد می آید
حدیث بادهٔ گلرنگ و ساقی یاد می آید

چه سازم چارهٔ درد فراق آن بت ترسا
که یاد صحبت او در دل ناشاد می آید

حریفان رخت بربستند و بزم عشق شد خالی
کنون از هر در و دیوار صد فریاد می آید

نباید بست عاقل را دل خود اندرین دنیا
که بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه برگوید
که اینک پیر دیر ما پی ارشاد می آید

عیدست جان و دل سر ساقی فدا کنم
پیمانه ها کشم پی مستان دعا کنم

خود را زنم بحلقهٔ رندان پاکباز
وز درد دل ترانهٔ دلکش ادا کنم

خود میروم بکوی خرابات پای کوب
بهر چه پاس منت باد صبا کنم

عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت
خمهای می ز پیر مغان التجا کنم

عزم زیارتست و عجب نیست کز طرب
در پیرهن نگنجم و جامه قبا کنم

دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست
کافر شوم اگر بطریقت ریا کنم

دولت سرای پیر مغان جای جنتست
سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم

دانی حسن که از مدد بخت کارساز
در بارگاه گر پرسم من چها کنم

دردیست پنهان یارب بجانم
اظهار نتوان یارب بجانم

خواهم که افتد طشت من از بام
تا کی ز کتمان یارب بجانم

در عشق از من گشتند بدظن
گبر و مسلمان یارب بجانم

از درد فرقت شبها طپیدم
صبر و نه درمان یارب بجانم

هرگز ندیدم دیگر ز وصلت
دشوار و آسان یارب بجانم

دشمن نه بیند حالی که دارم
نی جان نه جانان یارب بجانم

حسن تو فارغ کرده حسن را
از بار احسان یارب بجانم

عزم مصممست که از خود سفر کنم
شبگیرها زنم که بموطن سحر کنم

چون دشمنان من بکمینها نشسته اند
پنهان روم چنانکه نه خود را خبر کنم

اغیار گر مزاحم راهم نشوند باز
از دور باشش همه را منتشر کنم

هر گه غم تو مایهٔ آرام و زندگیست
درد ترا چگونه من از دل بدر کنم

عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ
فرصت دراز باد که در خود نظر کنم

در صومعه چو شمع حقیقت پدید نیست
خاک در مغان آرم و کحل بصر کنم

پیر مغان بگوش دلم آنچه راز گفت
دیوانه ام که گویم و آن را سمر کنم

آنجا که دور باده گلگون بدست
رائی صواب نیست که از می حذر کنم

از نور فیض حضرت روح القدس حسن
نظم کلام روکش سلک گهر کنم

صوفی بیا و باده گلرنگ نوش کن
وانگه سروش غیب ز میخانه گوش کن

در خلوتی که شرح معانی دهند عرض
گویا اگر دلست زبان را خموش کن

تا هوش هست بار نمیدهد حریم وصل
گر طالبی نخست وداع از هوش کن

گر بهره ز صدق و محبت بود ترا
دل را بگیر و خدمتی می فروش کن

امروز گر بود سر راحت ترا حسن
خاطر فراغ از غم فردا و دوش کن

بهار است وقت عیش بیا ساقی بهار کن
نسیم نسیم باد و تاراج گلستان کن

باده بده بیاد تو نگشته جام جم
لب با هم آشنا تو ما همی چو می پیشانی کن

با سیم و زر و مست روزگار بسر آید
منزل تو چو باده آب شیشه تابان کن

باشد نخست جای ان دو تن من بیا نیستیم
تحیل از قوت باده خود جهان پنهان کن

حسن اگر دوش ایام فرصت خوش آید
ز جور ای فلک سر خدا بر زیر و ستان کن

صوفی صباح عید صبوحی ز باده کن
خرقه ز دوش بر کن و بیعت اعاده کن

دستی بده بدست کریمانه پیر دیر
دستی دگر بگردن مینای باده کن

در کوزه کوزه قطرهٔ آب حیات دان
وز قطره قطره عمر گذشته زیاده کن

خواهی که بهرهٔ ز سعادت بری بدیر
خط کشیده از پی خدمت کباده کن

دل می کشد بجانب منصور دار پا
لختی دگر ز سر تا آخر اعاده کن

دیرست حلقهٔ در میخانه میزنم | بخشای و باب رحمت یزدان گشاده کن

یکبار حسن ز نقش و نگاری که بسته اند
میلی بسوی آن بت سیمین ساده کن

ای که در شوخی نداری همسری | می نمائی هر دمی از منظری
بی محابا برفکن از رخ نقاب | تا نماند در جهان یک منکری
دست قدرت صد هزاران یکه بخت | مثل تو صورت نه بسته پیکری
داد ای سلطان خوبان از غمت | سینه در هر رگی یک نشتری
در زمین مثل تو کی باشد پری | بر فلک چون تو نتابد اختری
خانهٔ دل را تماشا کن که هست | پنبه زاری و ندرو یک اخگری

مصرع دلکش بود در حسن
غیر اللهی ندارم دیگری

نقاب از رخ کشیدستی چه بودی | قرار دل ربودستی چه بودی
هزاران موسی عمرانت مشتاق | تجلی گر نمودستی چه بودی
قیامت وعدهٔ وصلت فردا | اگر امروز بودستی چه بودی
دعای ما گدایان را اثرهاست | شه من گر شنودستی چه بودی
غم پر لذتش جان کاه اما | خوشستم گر فزودستی چه بودی
دلم گنجینهٔ اسرار و هستم | گلویم سرمه سودستی چه بودی
حباب نازکست این هستی من | نگاهش آزمودستی چه بودی
بیا گفتم از این چشم جهان بین | اگر لختی غنودستی چه بودی

حسن از دست خود فریاد دارد
نمودی گر نبودستی چه بودی

بوی یار دوستان آید همی | در تن افسرده جان آید همی
روزگار محنت و سختی برفت | این صدا از آسمان آید همی
من فدای آنکه از لطف و کرم | خوش بکام دوستان آید همی
ساقیا برخیز و پر کن جام را | کان حریف مهربان آید همی

خیمه زد در صحن باغستان بهار — خنده بر زعم خزان آید همے
حبذا بخت سعید آن چمن — کاندرو سرو چمان آید همے
سبزه بیدار ست از بهر آن نازنین — شکر کن صد شکرگان آید همے

اگر ندیدستی تماشا کن حسن
ماه بر فرشش کتان آید همے

حضور عشق دیدم اوستادے — که او را میرسد هر اجتهادے
مقام وحدت آمد جای حیرت — حلولے نی درونی اتحادے
رفیق راه من درد محبت — ترا ای صبر از من خیر بادے
برو از پیش من عقل نه پاکار — که از تو هیچ دل دیدم نه شادے
حرام آمد بدو اسم خدا ای — که از تو جز تو میخواهد مرادے
بگیتی هر چه از مفهوم محسوس — بجز عشق تو افسانه ست و بادے

بیا و خوش ببین دیگر حسن را
که من بس ز خوبانی جز ما دے

شه سلطان ملک ناز گردے — ز خوبان جهان ممتاز گردے
دریابه آب رفته باز و جوے — اگر روزے بسویم باز گردے
مرا باقیست بس افسانه هجر — چه باشد گر شبی دمساز گردے
درونم خلوتے خالیست از غیر — سرت گردم اگر همراز گردے
الا ای طالع برگشته من — خوشستی گر بکامم باز گردے
مدامی لوی سوز از سینه بیرون — که تا هم عشق را اعجاز گردے

بدیلیمان گر حسن رانی سخن را
عجب نے بلبل شیراز گردے

سرو من دامن کشان وا میروے — تا جهاد بدی که از ما میروے
از خدا با صد دعایت خواستم — تو کجا از من جدا امیروے
هر که نالم من ز بخت بے اثر — ناشکیبم تو شکیبا میروے
دیده اهل نظر فرش ره اند — زین گستا نیست کاینجا میروے

عالمی جانها نثار مقدمت
دور چشم بد که زیبا میروی

تا که گوید با تو از من این پیام
دیر می آئی و دروا میروی

خانهٔ ویران دگر آباد کن
همچو دل گر از بر ما می روی

گر همی آئی بیا ای دلشکن
میروم من میروم تا میروی

مجلس رندان تباه از دست شیخ
آمدی هشیار و شیدا میروی

میروی و میروی تا کی حسن
رفته کی آید بما نا میروی

هر چند در مظاهر ظاهر بشیونی
بیچون و بیچگونی بی شبهه بی نمونی

حرفی من از دلیری گویم اگر نگیری
در حسن بی نظیری در عشق رهنمونی

نادیده میربائی در پرده می نمائی
بی مثل و در خدائی یکتا و ذوفنونی

نیرنگ تست ظاهر شد هر که دید کافر
تا دید چنین ز ساحری سحر و فسونی

موجود بی نشانی پیدا و هم نهانی
هم صورت عیانی هم سر هر بطونی

ظاهر توئی و باطن هستی توئی ولیکن
غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درونی

بی رنگ بی نگاری صورت تو آشکاری
هم رنگ و هم نگاری لیکن برون ز چونی

در شان او چه گوئی هر سو حسن چه پوئی
بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو همونی

ای حور بهشتی ملکی روح امینی
هاروت و می زهره جبین سحر مبینی

مومن بحرم جوید و راهب بکلیسا
مشتاق عظیمی که دو آئی تو درینی

در صد خرابات کشی بادهٔ احمر
با اهل مناجات همی گوشه نشینی

پیدا ای و از چشم خلائق همه پنهان
خود بوالعجب هستی که نهانی و مبینی

حسن همه از حسن تو آموخت نمایش
پیش تو گرا گفت تو آنم که حسینی

بوی تو کند تازه دل و جان جهان را
گلزار شگفته نو رسته فردوس برینی

آنکس که ترا یافت رخ از قبله خود تافت
ای آفت جان فتنهٔ ایمانی و دینی

نیرنگ تو صد شعبده در کار خرد کرد
مهری همه با دشمن و با دوست بکینی

با آنکه وجود تو بود نور درخشان
مصباح ز جاج آمد و مشکوة یقینی

در عقل نمی آئی و در وهم نگنجی — در بحر هویت در شهوار یتیمی

یا رب ای حسن نیست که وصف تو شمارد
بالاتر از آنی که توان گفت چنینی

نباشد چون تو سرو سرفرازی — جهان را جان و جان را چاره سازی
سرشتگاه دم نشین در دل که بنجاست — میان جان و جانان امتیازی
نباشی سرگران هرگز که زیبد — ز تو نازی و از من صد نیازی
دلم پامال خیل غمزه ات شد — نصیب کس مبادا این ترکتازی
مسلمانان حذر بهر خدا را — ز چشم می پرستی نیم بازی
بت پندار من بشکن چو محمود — هزاران ای ترا چون من ایازی

نگوشت گر حسن گردید بدنام
حریفی باده خواری عشقبازی

ای داور داوران پناهی — خسته جگرم ممن نگاهی
سلطان نکند گدا بدرویش — آری چه بود که گاه گاهی
تا چند نظر دریغ داری — زین بنده خسته تباهی
کس دید چو من گدای قلاش — نی مثل تو شاه کج کلاهی
فریاد ز دست هجر فریاد — یا کوه کند چه برگ کاهی

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن است دادخواهی

نباشد فارغ از عشقت وجودی — ترا نبید بهر ملت سجودی
بسوی تست روی جمله ذرات — ظهور هر یک از تو در شهودی
عبادت هست صوفی ست و تقی — بشوقت رند گفت زن بر سرودی
برهمن بیروده دور دیر ناقوس — بمسجد مومن آورده قعودی
همه حاضر تو غائب از نظرها — همه غافل تو در شانه نمودی
بهار گلشن هستی وجودت — بری حرف نه انگشت حجودی
ظهور تست هر جلوه و تجلی — وجود هر یک از تو هست جودی

حسن از خویشتن گرد دیده پدید   که گوید پدر وانش نیک در دوی

خاتمه تذکرة اللهی

شکر است کم آرزو بر آمد   کاین تذکرة الٰهی سر آمد
چه تذکره مجلسی پر از نور   ز الٰهی و اهل الله معمور
الٰهی را صدارت او   اهل الله در زیارت او
مانا که مصوری ز هر رنگ   مانی صفت آورده آهنگ
آنکس که نه مجلسش بدیده   زین تذکره گو فروز دیده
یاران طریق یکدل و جان   انداخته طرح عیش شادان
پهلو زده هم بکامرانی   چونانکه بعهد زندگانی
لب بسته زبان حال گویا   زان سر بطون شان هویدا
کامی همنفسان محفل انس   وی همقدمان منزل قدس
یاد آن ایام عشرت و ناز   وان صحبت دوستان دمساز
آن مهر و سرشتم اختلاطی   خون گرمی و باهم ارتباطی
گه سحر حقایقی در جوش   گه مُهر بلب زده که خاموش
مشغولی ذکر حق شب و روز   بودی ظلمت زدا دل افروز
گه غلغلهٔ سماع در گوش   گه هستی خویشتن فراموش
آثار وصال خنده بر لب   وانداز فراق گریه و تب
اسکندره بود گه نشیمن   گه گلشن تاج روضه مامن
گاهی قدم رسول بر سر   گه طوف ابو العلا میسر
گه جذب علاء دین مجذوب   بردی لب و فضای مرغوب
زد بانگ غراب بین ناگاه   عنقای مغربیم بالله
از برزخ مغربی زمانه   انداخت حجاب درمیانه
اکنون پس بعد مغربی ست   غربت ره وصل از حسن ست
حین ست پل وصال محبوب   فانی شو گر تراست مطلوب
خوشتر بود آن جهان که مایم   از زحمت این و آن رهایم

نی چرخ بلند هست سرکوب — نی قطع زمین ست خاطر آشوب
نقلست مربع عناصر — صفرست ز شش جهت معبر
بالا و نه زیر نی چپ و راست — نی پیش و نه پس که جمله برخاست
نی قرب نه بعد و فوق نی سیر — نی کعبه نه خانقاه نی دیر
طوبی شده آنکه جا و داند — زینگونه سرا و رو زمانه
خوشتر بود آنکه جمله یاران — گلدسته صفت بروز باران
فارغ ز دو کون خوش نشینند — دل خواستهای خویش بینند
این ست مراد خاطر ما — پس باقی داستانست فردا
دردا که لب غمگساران — رفتند چو موسم بهاران
یک یک چو گهر ز سلک افتاد — چون دانهٔ اشک گشته برباد
نی سلک گهر نه تار بگسیخت — کش واسطة العقود هم ریخت
یاد آیدم هر یکی از آن جمع — ریزم پی شان ز دمع چون شمع
هستم چو پیادگان یگان را — آن کو که دهد نشان خدا را
آن رخ که ازین بساط بیرنج — رفتند چو مهرهای شطرنج
وین شاطر و رنگهای سیاست — شه بر شده داد مات بر مات
راندند سوی عدم جلوریز — دیدند نه بر قضا در انگیز
کس داند غیر عالم الغیب — دانند که هر چه هست لاریب
آن جمله کزین جهان گذشتند — هستند کجا فسانه گشتند
یارب بحبیب خود که چون من — آزاد شوم ز حبس تن
بنما به مرا جمال یاران — کن داخل خیل غمگساران
در روح بود ار بهشت جاشان — مگذار ز لوح حسن جداشان

خاتمة الطبع

الحمد لله که کتاب فضائل انتساب مجلو بزر و اهر اللهی موسوم به جواهر غیبی با خاتمه مسمی به تذکرة اللهی حسن اختتام یافت از بابا ذوق تصوف را تحفه بیبها و مطالع یا بود که آنچنین نسخه جدید جامع مسائل طریقت و شریعت با دول ماه اگست سنه ۱۹ ... فتاده قالب طبع آمیختی که در نفیس و نفیس او اخیر اوقات عزیزی که آن همه خاطر رسید روح افزا تحت اهتمام مولوی محبوب احمد ...

رسالہ ہدایۃ المومنین - موعظت مین-
سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد-
مجالس العشاق - باتصویر مطبوعہ جدید-
ایضاً - باتصاویر تصنیف میر سلطان حسین نبیرۂ شاہ
امیر تیمور گورکان ہی نظم و نثر دلکش-
پندنامہ - مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف مین
بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی
کیمیائے سعادت - فارسی از امام محمد غزالی-
حدائق العشاق - مصنفہ ملا رضی در تاثیرات عشق
اخلاق جلالی - مصنفہ از ملا جلال الدین محقق دوانی
علم اخلاق مین نہایت خوشخط-
منطق الطیر - تصنیف فرید الدین عطار تصوف مین
بے مثل ہی-
نظم اللآلی - شرح قصیدہ بدء الامالی نصائح
مین ہی-
گلشن اسرار - تصنیف مولوی انور علی صاحب
تصوف مین-
مثنوی بزم وصال - عرفان مین مصنف
شاعر اہل زبان ہی-
می باید شنید - مولوی محمد علی رفعت کی تصنیف
و تالیف کیسی پاکیزہ عمدہ اندرز و نصائح سے انتخاب ہی
فی الواقع می باید شنید کے لائق کلام ہی اسم بامسمی
یہی کتاب ہی-

اخلاق و تصوف اردو

مجامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی
از مولوی امانت اللہ-
نکات احسانی - از مولوی حکیم احسان علی مرحوم
وکیل گورنمنٹ-
مجموعہ صفات انسانی - مصنفہ لالا لال جی صاحب
سری باسدیو بیاس جی کے پرانون سے انسان
کی صفات مین-
ذخیرۂ سعادت - علم اخلاق مین تصنیف لالا
لال جی صاحب بھاشا بلاس پشتک کی دو فصل
اول و آخر کا ترجمہ
تہذیب النفوس - از خواجہ سید محمد فخر الدین
حسین صاحب-
نور العین - اخلاق و تصوف مین - ترجمہ کیا ہوا
منشی گوکل پرساد صاحب کا-
دستور المعاش - سلسلہ تدابیر معاش کا
عمدہ بیان ہی-
جوہر عقل - مطبوعہ میرٹھ-
دائرۂ علم-
مفید الصبیان - تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ہی
گلشن حیرت - حکایات نادر تصنیف سید
غلام حیدر خان صاحب-
کیمیائے حکمت - متضمن قواعد حکمیہ مصنفہ مولوی
اوحد الدین احمد صاحب-
بحر الحقیقت - علم تصوف مین مع حکایات
تمثیلیہ کے-
چشمۂ فیض - ترجمہ پندنامۂ عطار-

تواریخ انبیا و اولیا فارسی

خزینۃ الاصفیا - اسمین احوال انبیا، مرسلین و ائمہ کبار و صحابہ کرام ہی و جملہ ابرار اولیا اللہ سالک و مجذوب خانوادہ حضرت قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ اور چشتیہ خانوادے ہین تنفاوت مراتب فرادی فرادی سب کا ذکر ہی بڑی جامع کتاب ہی دو جلد مین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

۱ جلد - چار مخزن احوال انبیا و ائمہ و صحابہ کبار و سائر اولیا -

۲ جلد - پانچوان مخزن از حال شیخ ادہم تا حال مشتاق شاہ لاہوری -

وقائع شاہ معین الدین چشتی اسمین مفصل احوال حضرت معین الدین چشتی اجمیری بہت بسلاست کے ساتھ لکھا ہی مولفہ منشی بابو لال -

روضۃ الصفا - بڑی عمدہ کتاب، متداول ہی مانند سبع سیارہ کے سات جلد ہین مصنفہ اخوند میر شاہ ہروی -

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین -

صد پند و پند لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ منہاج العارفین -

مطالب رشیدی - رموزات فقہ و تصوف از شاہ تراب علی کاکوری -

تواریخ احوال انبیا و رسل اردو

قصص الانبیا موسوم بہ روضۃ الاصفیا - از مولوی محمد طاہر صاحب -

ایضًا - خرد -

عجائب القصص - مبسوط کتاب ذکر حالات انبیا و اولیا مین مرتبہ مولوی فخر الدین - دو جلدین

۱ - جلد - ہین حالات آفرینش نور محمدی سے تا قصہ اسکندر فیلقوس -

۲ - جلد - ہین تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

تاریخ حبیب الٰہ - احوال حضرت از ولادت تا وفات مصنفہ مولوی عنایت احمد -

فتوحات واقدی - علیہ الرحمہ کا ترجمہ اردو چار حصہ

۱ - حصہ - ہین مغازی الرسول -

۲ - حصہ - ہین فتوح الشام -

۳ - حصہ ہین فتوح المصر

۴ - حصہ - ہین فتوح العجم -

یہ مجموعہ کتاب عربی مین مصنفہ حضرت واقدی تھا جسکا ترجمہ اردو مین بعبارت سلیس عام فہم فرمایا - مترجمہ مولوی بشارت علی خان و سید مہدی حسین -

ترجمہ فقط مغازی الرسول موسوم بہ مغازی الصادقہ

ترجمہ فتوح الشام - و فتوح المصر - یکجائی -

ترجمہ فتوح العجم مسمّٰی بہ غزوہ غرب -